

وکیفیت حال بعرض عالم الغیب والشهادت رسانید بعد از ان جل علی الاطلاق
عزرائیل را بر سر این مهم نامزد فرمود و عزرائیل نیز از آسمان بزمین آمد
از سطح افلاک بکره خاک رسیده خاک باز بناه بخداوند عز و علا
گرفت و تضرع و زاری بنیاد کرد عزرائیل گفت اطاعت پروردگار
اولیست از ترحم من بر تو و یک قبضه خاک مختلف الالوان والصفات از
تمامت روی زمین فراهم آورده و اجزا آن را بهم یکدیگر مخلوط ساخته در
میان مکه و طایف ریخت و اختلاف بنی آدم در لون و صفت بواسطه اختلاف
اصلی است و بنابرین حیلی عزرائیل چون ببارگاه جلال رسید باری تعالی
از وی سوال کرد که خاک این نوبت از تو بمن پناه جست گفت بلی خداوند
جل ذکره فرمود که چون زمین پناه از تو بمن گرفت چگونه روی بخشودی عزرائیل
گفت فرمانبرداری تو بر خود لازم دیدم از ترحم خویش من
حق سبحانه و تعالی فرمود که تو ملک الموتی و قبض ارواح
اولاد قبضه آنقدر بتو نهادم عزرائیل ازین سخن د...
بنی آدم انبیا و اصفیا خواهند بود لا شک ... نفرین کنند
باری سبحانه و تعالی فرمود که ... این بنی آدم

الملک المنان چون اراده بخشنده بی منت
لت انجاه و بوالت نعاوه به مقدمات ظهور رایات آدم و
نقاع رایات خلافت او در اقطار عالم متعلق گشت جبرئیل امین را
[illegible] فرمود تا یک قبضه خاک ملون از روی زمین بردارد به الوان مختلف
متصف بصفات متغایره و به ساحت قدرت رساند [illegible] جبرئیل
جناح تعجیل از مقام خود روان شده طبقات سموات [illegible]
[illegible] فرموده به صفحات ارض رسید و دست تصرف [illegible] دراز کرده خواست
به مقتضای فرمان عمل نماید از نهیب این حادثه [illegible] که از بدان
[illegible] سالها محتبس بود در هیجان آمده زلزله عظیم در ارکان [illegible] اجزا
[illegible] افتاد و از جبرئیل حقیقت حال استعلام نمود روح الامین گفت
[illegible] میخواهد که از تو [illegible] بیافریند که فرقش را بتاج خلافت
[illegible] قامت او را به لباس کرامت بیاراید زمین گفت
[illegible] از تو به خداوند که ازین قبضه درگذری
[illegible] اندیشی [illegible] نافرمانی
[illegible] عقاب

و موافق مزاج مظهر خلافت آدم بود در طینت وی مخمر ساخته چون
کتب سابق به این خبر ناطق است که خالق بیچون قالب آدم را از طین
اسود متعفن مصور ساخته بگذاشت تا خشک شده مدت چهل سال در
[illegible] در میان مکه و طایف بماند و فرشتگان بر وی گذر کرده
میگفتند که خداوند جل ذکره ازین خوبتر چیزی نیافریده و غالبا این شخصیت که
سلطنت امر خلافت بوی تفویض خواهد رفت روزی ابلیس [illegible] در مرتبه صلحای ملائکه بود
بر وی بگذشت و دست بر شکم او زده آوازی از قالب آدم علیه السلام
ظاهر شد همچنانچه از فخار مسموع میشود ابلیس گفت این شخص اجوفست و بنیاد او
متانت و استحکامی ندارد زود باشد که به بلای شکم مبتلا گردد
و با خود مقرر کرد که اگر حق سبحانه و تعالی او را بر من افضلیت دهد
من متابعت او ننمایم و اگر من بر وی مسلط شوم در هلاکش سعی و
اجتهاد و کوشش بجای آورم و مراسم جد و اجتهاد مبذول دارم
انگاه از ملایکه پرسید که اگر حق سبحانه و تعالی این مخلوق را از شما
مسلط گرداند و به اطاعت اوامر فرماید شما با او در چه مقام باشید
همه گفتند ما شرایط متابعت به جای آوریم و کمر موافقت بر میان بسته
آیت نعمت منعم را بکفران و عصیان مبدل نکنیم و بعضی از مفسران گفته‌اند
از اطاعت ابلیس اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون را با آنکه ملایکه اظهار کرده‌اند در اخفا
ان کوشیده‌اند از معصیت ابلیس تفسیر کرده‌اند و چون ایام آن
رسید که تباشیر وجود خلیفه اعظم از افق تایید واهب الخیر و مفیض الجود
دمیدن گیرد و شعشعه خورشید سعادتش از مطلع فیض عنایات [illegible]

گردد و قصر بدنش از لمعات حیات روشنی پذیرد و نسیم حیات در کالبد
و زوزیدن آید مفاتیح مقاصد و مطالب به قبضهٔ تصرف و درایش د[ر]
مناهج و مآرب بلطف ملک و کفایتش سپرده آید روح مقدس بفرما[ن]
اقدس در صحبت روح الامین مرافقت کالبد آدم ابتیاف و بنا بر آنکه قالب
در نظر روح لطیف کثیف و ظلمانی نمود از نزول در آن منزل اباء و امتناع
تا خطاب رب الارباب در رسید که ادخل کرهاً ثم اخرج کرهاً و ابتداء دخول
جانب سر مبارک آدم واقع شد و بهر جا که می رسید بدن چون سفالش
و پوست متحول میشد و قبل از سریان روح در تمامت اعضای سر نفرم[ود]
از اتیان شب تعجیل فرمای و لهذا اعرفا من قایل خلق الانسان من عجل
و مقارن این حال عطسه زد و آدم علیه السلام به الهام ربانی زبان
به شکر نعمت ذو الجلال برگشاده گفت الحمد لله رب العالمین و از موقف
به جواب یرحمک ربک مشرف گشت و درین حین حضرت باری تعالی
سبقت رحمتی غضبی در آدم بی سابقه عبادتی در اول مشمول نظر عاطفت
و احسان گشت و بعد از صد و چهل و چند گاهی گرفتار زحمت هجران آمد
گویند ادخال روح در جسد آدم بروز جمعه عاشر محرم که آن را عاشورا گویند
اتفاق افتاد در زمانی که اول درجه جدی در افق شرقی منطبق بود
در انجا و مشتری در حوت و مریخ در حمل و قمر در اسد و عطارد
و زهره در میزان بود و بعضی هم چنین گفته اند که در حین تصویر او علا[وه]
همه کواکب در شرف بودند الا عطارد و هو اعلم بحقیقة الحال و از[...]
مخفی نماند که بعد از موهبت حیات حضرت واهب العطیات آدم ا[ز]

جمیع اسماء و مسمیات مخصوص گردانید که و علّم آدم الاسماء کلها و
او را بر ملایکه عرض فرمود که ثم عرضهم علی الملائکة و به امتحان آدم
و ملایکه پرداخت چه ملایکه در بدایت فطرت آدم با هم میگفتند که حق تعالی
که او تعالی کار ما آفریند هر که را بر مسند خلافت نشاند نزد او از ما
عزیزتر نخواهد بود و بر تقدیر تسلیم ما از وی اعلم خواهیم بود چه سالهاست
که ملازمت بارگاه عالم الغیب و الشهادة نموده ایم و از صفحات
لوح محفوظ نقوش علوم برخوانده ایم (بیت) پیش از بنای وجود
در کاینات ... ما با تو بوده ایم در اطوار کاینات ... بعد از آنکه آدم
ملایکه علیه السلام از انبا اسما تا عجز آمدند از عهده آن تحقیق نمودند [illegible]
تفضیلات آدم و قصور خود اعتراف نموده گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما
علمتنا انک انت الحکیم العلیم و چون آدم به جمال ظاهری و کمال معنوی
آرایش یافته بود جهت زیادتی تعظیم و تکریم او ملایکه عظام به سجود ذات
کامل الصفاتش مامور گشتند و مجموع بقدم انقیاد پیش آمده پیشانی بخاک
بر زمین نهادند مگر ابلیس که کفت ابی و استکبر و کان من الکافرین
لاجرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی و رانده درگاه
صمدی گشت (بیت) اینچنین لطف که محراب دو ابروی تو هست
گر ملک سر ننهد پیش تو ملعون باشد ... روایت اخبار آورده اند که
خاطر شریف آدم در بهشت مایل به جلیسی همدم و انیس محرم شد و از
کمال امتنان ملک حی قیوم که ذات مقدس او از وصمت سنه و نوم مبراست
ساکنان منام را بر شهرستان وجود آدم مستولی گردانید و از استخوان

پهلوی چپ او حوا را آفرید چنانکه آدم را خبر نشد و بعد از آنکه بیدار شده
به مطالعه طلعت همایون حوا فایز و بهره مند آمد از حوا پرسید که تو چه کسی و از بهر چه
آمده حوا گفت من جزوی از اعضای توام که باری سبحانه تعالی مرا جهت موانست
تو آفریده است و بمزاوجت تو نامزد فرموده آدم از این بشارت مستبشر گشته
سجده شکر بتقدیم رسانید و به امر الهی عقد مناکحت بینهما منعقد گشت و خطبه
نکاح ایشان از [illegible] خوانده آن خطبه بقول اصح اینست
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد [illegible] والعظمة ازاری
والخلق کلهم عبیدی وامائی محمد حبیبی و رسولی [illegible] زوجت لا شئ [illegible]
بها علی [illegible] اشهد ملائکتی حملة عرشی وسکان [illegible] انی قد زوجت
حوا البدیع فطرتی وصنع قدرتی آدم بصداق تسبیحی [illegible]
و بی شهادت ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم [illegible]
من ثمرتی ولا تفرقه بالنجوی والسلام علیکما رحمتی و برکتی انگاه او
بموجب آیه کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة در فضای جنان ساحت
روح و ریحان قرار یافتند و مجموع نعیم بهشت الا ثمره شجره معینه برای
مباح گشت چنانچه حضرت باری تعالی میفرماید وکلا منها رغدا حیث
شئتما ولا تقربا هذه الشجرة فتکونا من الظالمین علما را اختلاف است در شجره
که منع از اکل ثمره آن واقع شده که کدامست و مشهور و متعارف درخت
گندم است و در اخبار آمده که چون ریاض انس و حظایر قدس بر آدم
و حوا مفوض گشت و ایشان در آنجا مطلق العنان شدند و شیطان
بلعن و طرد ابدی گرفتار شده از دخول بهشت ممنوع شده و از میان

گشت دل

روا ای

وحوا

فوا

در میانه عامه مردم آن شجره

ملایک بر کنار رفت و آن ملعون از وقوع این حالت باره حقد و حسد در باطن
ناپاکش اشتعال یافته پیوسته تدبیری می اندیشید که خود را به بهشت افکند و آدم را و حوا را
بنوعی که تواند از آن مقام محروم گرداند و احترام منزلی دیگر بیند و دست
از طاوس در این باب اعانت طلبیده گفت مدتیست که مرا بر تو حقوق صحبت
و مودت ثابت است و چندی در زمان سابق بحیثیت خازنی جنان همخانه
بوده ایم اکنون ملتمس آنکه مرا در پناه جناح خود راه دهی تا بهشت آدم
و دشمن قدیم خود را بنوعی که دانم از آن مقام بیرون افکنم طاوس از این
معنی امتناع نموده او را باختلاط مار دلالت کرده ابلیس بنابر دلالت
طاوس نزد مار آمد و بطریق اولی بوسوسه او مشغول شده و حقوق سابق
و مصاحبت ایام گذشته را تذکار نموده صورت واقعه را با او در میان
نهاد و افسون شیطان در مار اثر کرده او را در دهان خویش
جای داده و بجنان بهشت درآمد که خازنان جنت را از آن حال
خبر نشد و ابلیس پیش آدم و حوا را رفته بنیاد گریه کرد و نوحه و زاری
آغاز نهاد و حوا و آدم او را نشناختند پرسیدند که سبب گریه
تو چیست گفت بر عاقبت کار شما میگریم که حق سبحانه و تعالی شما را
از این بوستان اخراج فرماید و نعیم جنان از شما بازگیرد و دولت
حیات بکربت ممات رساند ابلیس از این نوع سخنان گفته از ایشان
درگذشت آدم و حوا از این سخن بغایت حزین و اندوهناک شدند
ابلیس مراجعت نموده باز نزد ایشان آمده آدم را گفت
که اگر تو بر قول من اعتماد نمائی [illegible] من [illegible]

تا بوجهی انتقام خود حاصل کرده باشیم

تا بدرختی رهبری کنم که اگر اندکی از میوه آن بخوری جاوید در بهشت
باقی مانی و موت و زوال را به ساحت اقبال تو راه نباشد قال الله تعالی یا
یا آدم هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی آدم گفت آن درخت کدام است
ابلیس شجره که نهی از نفس آن صادر شده بود در نظر آدم جلوه داد و آدم
از قبول سخن او امتناع نمود ابلیس ملعون سوگند یاد کرد که من از جمله
ناصحانم و قاسمهما انی لکما لمن الناصحین آدم از سخن شیطان متردد گشته
ابلیس از پیش ایشان برخواست و آدم بطرفی از اطراف جنت رفته
ابلیس به پیش حوا آمد و چندان وسوسه کرد که حوا فریفته شد و مار در صدق
قول ابلیس او را شهادت داد و چون آدم بمقام اول مراجعت نمود
حوا با آدم گفت که مار که از جمله خازنان بهشت است بر صدق قول این شفیق امین
گواهی داده او را در سخن هیچ غرضی نباشد اکنون من اول از این
ثمره شجره تناول کنم اگر مضرتی روی نماید جهت من طلب آمرزش کن و الا تو هم
بخور تا مملکت خلد و نعیم ابد ترا مسلم گردد آنگاه حوا مقداری از آن ثمره
بخورد و به مبالغه و الحاح او آدم هم قدری از آن تناول نمود هنوز آن ثمره
در معده آدم قرار نیافته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت
و برهنه ماندند از برگ درخت انجیر عورت خود را پوشیدند چون ایشان
مکشوف و عریان شدند خطاب الهی در رسید که یا آدم هیچ میدانی که سبب
برهنگی چیست گفت بلی یا رب از آنجهت که از میوه ممنوعه غذا ساخته ام و حفظ
وصیت تو بر طرف ساخته ام و این جسارت بنا بر جرأت حوا بود که از این درخت
بدلالت او چشیدم و جام این غصه بسبب ترغیب او در کشیدم حوا از این سخن

مضطرب

مضطرب گشته گفت الهی مار امین و خازن جنت است مرا بر این حرکت
دلیر گردانید و سوگند یاد کرد که این درخت شجره خلد است و الا از من
عصیان صادر نشدی لاجرم حکم بتغیر صورت مار صادر شده چهار
منشق با او خطاب کرد که چون منشأ این گناه توئی بقصور و فتور منحنی
نگونسار باش و زمین را بشکم و سینه بخراش و غذا از خاک تیره
مهیا میدار و روزگار به این خواری میگذار و قبل از این مار بر عجب
صورت خوبترین دواب بهشت بود و عذاب حوا ابد الدهر نتاج و ایتان
حیض و طلب شوهر مقرر شده و تادیب آدم بمحنت بعد حوا و داغ اشتهار
عصیان و کد و سعی در امر معاش قرار یافت و خلقت طاوس نیز
مبدل گشت و بعد از صدور عصیان از آدم که آن بر سبیل سهو و نسیان
بود فرمان آمد اهبطوا بعضکم لبعض عدو الا المتقین مجموع ایشان از ریاض جنت بعد
و هوان افتادند و بر روایت اشهر آدم بکوه سراندیب و حوا بجده
و ابلیس لعین بسیستان و مار باصفهان و طاوس بزمین کابل افتادند
و تا قیامت عداوت ابلیس و افراد انسان و میان مار و طاوس
و بنی آدم نیز قائم ماند و آدم یک خریطه گندم و سی نهال میوه همراه داشت
که از بهشت با خود بیرون آورده بود و حجر الاسود و یک قبضه خاک و ورقی
از اوراق بهشتی نیز مصحوب او بود و جبرئیل از آسمان نزول کرده
او را از زرع و کشت و حصاد و آرد کردن و نان پختن تعلیم
داد و از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که آدم از هنگام عصر
تا غروب آفتاب از روزهای آنجهانی در بهشت بود و بعضی پانصد سال

بهبوط آدم و آنکه در این معصیت

اینچنین گویند که آدم از انجا هبوط و چون بزمین آمده بمشقت دنیا و فراق حوا مبتلا شد
و ندامت او متضاعف گشته چهل شبانروز از طعام و شراب نخورد و سیصد
سال بگریه و زاری اشتغال نمود تا حضرت ملهم الصواب ملهم بگفتن این کلمات
ملهم شد که لا اله الا انت سبحانک وبحمدک رب عملت سوء و ظلمت نفسی فاغفر لی
وتب علی انک انت التواب الرحیم بعد از جریان این کلمات بر زبان آدم
جبرئیل آمده مژده عفو و غفران رسانید آدم مبتهج و شادمان گشت و محنت
او براحت و نقمت او بنعمت مبدل گشت و با وجود بشارت مغفرت از شائبه
ملالت و خجالت خالی نبود که اگر گناه بخشید شرمساری هست بنابرین با جبرئیل
علیه السلام در التزام عبودیتی پسندیده مشورت نمود تا باشد که بتقدیم آن عمل
خجالت گناه و انفعال معصیت از صفحات ضمیر مبارکش زایل گردد و مقارن
این حال خطاب الهی عز شانه به بنای کعبه معظمه زادها الله تعالی شرفا و تعظیما
نازل گشت و آدم علیه السلام عازم تاسیس آن شده در صحبت جبرئیل از
سراندیب روانه شد و بجهت سهولت رفتار او زمین جابجا در نوردید
و به میامن قدوم آنحضرت هر زمین که قدوم او در انجا منطبق شد بلاد
عمارت بهجت فروغ آمد و بلاد و بقاع معمور حادث گشت و چون به مکه شریفه
رسید بدستیاری جبرئیل و تعلیم او و مددکاری سایر ملایکه خانه کعبه را اساس
نهاد و حجر الاسود را که با خود از بهشت آورده بود که عهدنامه بندگان
حضرت عزت در ان مندرج است در رکنی از ارکان خانه در ان نصب کرد
و این بیت در زمین محاذی بیت المعمور افتاده که در آسمانست و بعد از
اتمام عمارت و مناسک حج و طواف از جبرئیل تعلم نموده زیارت خانه

بجای آورد

و اعتقاد ازین استغفار

موضع
بیت
در محاذات

بجای آورد و چون از مراسم طواف فراغت یافت باشارت جبرئیل
برکوه عرفات مرتقی شد و در طلب حوا ساعی گشت چه سالهای
دراز از مفارقت ایشان منقضی گشته بود و شدت آلام اشتیاق بر ضمیر
منیرش استیلا یافته و اتفاقا حوا نیز از طرف جده متوجه شده آدم را
طلب میکرد و او نیز بکوه عرفات بر آمده نزدیک آدم رسید و آدم
بجهت تغیر بشره حوا از تاب آفتاب او را نشناخت و جبرئیل وسیله معرفت
ایشان گشته آن جبل بعرفات موسوم گشت و چون در ان مقام شریف
بصحبت یکدیگر فایز شدند برجعت سراندیب از خلاق حقیقی اجازت طلبیده
رخصت یافتند چه زمین هند در غایت نزهت و هوا او در غایت حرارت
بود و از انجا در حرکت آمده بعد از طی منازل و مراحل به سراندیب
رسیدند و آدم به استخراج حدید از معادن پرداخت و به عمل زراعت
مشغول گشت و جبرئیل وصایای الهی به ایشان رسانید که در قبول احکام
پادشاهی و استعداد و تسخیر نوع آدم بلکه موجودات و فرمانفرمایی
انواع مخلوقات و تمتع از معقولات و محسوسات نصیب اولاد و اعقاب
شما خواهد بود و آدم و حوا بعد از محنت مفارقت براحت مواصلت
بهره مند گشتند و روزگار بطاعت و فراغت میگذرانیدند و حوالی
خانه کعبه عمارتی موجود نی تا زمانی که باری تعالی آن و نفس کریم اولاد
رشید ارزانی داشت و به تعمیر مواضع و بقاع عالم اشتغال نمودند و
در باب ظهور خانه کعبه قولی دیگر وارد شده اما درین اوراق بهمین
قدر اختصار اتفاق افتاد

ذکر حدیث قابیل و هابیل و مابعد من هذا القبیل

شرف
اتی

مجد و ساعی باشند تا شجره های آن
و استنتاج

دکاهی در ولایت هند بوده و گاهی
در دیار عرب اقامت می نمودند و بعضی
آن در روز دنیا دیار نبود
مشهور

قال الله سبحانه وتعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل
من احدهما ولم یتقبل من الآخر ناقلان در سخن و راویان خبر کهن آورده‌اند
که حوا هر بار که حامله گشتی پسری و دختری آوردی و اول فرزندی
که از وی متولد گشت قابیل بود با توام خود اقلیما و دوم هابیل با توام
خود لیوذا و چون ایشان به مرتبه بلوغ رسیدند آدم بنا بر فرمان
ایزد تعالی خواست که لیوذا را با قابیل نکاح کرده اقلیما را به هابیل دهد
و قابیل بواسطه آنکه اقلیما جمال فایق داشت قابیل ازین معنی امتناع نموده
گفت من توام خود را نگذارم که در تحت تصرف دیگری درآید و تو ای آدم
که هابیل را دوست میداری میخواهی که اقلیما را بدو دهی آدم علیه السلام
فرمود که این کار را بنا بر خبر جبرئیل میکنم نه بواسطه شدت محبت هابیل چه
فرمانبرداری خدای تعالی بر بندگان لازم است هر چند گفت قابیل راه عناد و
لجاج مسلوک داشته هر چند پدر او را نصیحت کرد مفید نیفتاد آخر الامر آدم
علیه السلام فرمود که قربانی کنید قربان هر که مقبول افتد اقلیما او را باشد
و کیفیت قربان چنان بود که چون خصمین در امری نزاع داشتندی هر یک قربانی
خود را از جنس ماکولات بر سر کوهی نهادندی و ناری بیضا بر سر کوه آمده
اول صاحب قربان را استشمام میکرد و بعد از آن قربان او را و اگرچه
در امری متنازع فیه حق به جانب آن شخص بودی قربان او را اصلا فرو نموده
او را از جنس خویش چنانچه اثری باقی نماندی و الا از آن قربان اعراض
کرده به جانب قربان خصم او شتافتی و در آن تصرف نمودی و چون
آدم اشارت بقربان کرد و برادران بدان راضی شده هابیل که

صاحب

صاحب انعام بود گوسفندی فربه خوب جهت قربان از گوسفندان
خاصه جدا کرد و قابیل که بزراعت اشتغال داشت یکدسته گندم آورده
بر سر کوه نهادند و قابیل با خود مقرر کرد که اگر قربان من پذیرفته نشود
فبها و الا من هرگز بمناکحت هابیل و اقلیما راضی نشوم و توام خود را به او نگذارم
و هابیل بسر او علانیه به قضای خدای عز و جل رضا داده سر تسلیم — قربان
در پیش افکند و در این حال آتش بدعای آدم از جانب آسمان آمده
اول قابیل و قربان او را استشمام نموده هیچ تصرفی در آن نکرد
و در قربان او دخل ننمود آنگاه به جانب هابیل شتافت و از قربان او
اثری نگذاشت و ازین جهت ماده فتنه و فساد و حقد بر قابیل استیلا یافته
هابیل را تهدید به کشتن نمود هابیل گفت خدای تعالی قربان اهل تقوی
پذیرد و اگر تو به کشتن من دست دراز کنی من دست خود نگاهداشته‌ام که
از پروردگار عالمیان میترسم و میان ایشان نقاری پیدا شده
آدم با ایشان گفت که خاطر مرا مشغول مدارید و مراجعت مرا منتظر
باشید که خدای تعالی مرا بزیارت خانه خویش امر فرموده و چون آدم
بطواف بیت الله رفت قابیل فرصت نگاه داشته هابیل را یکروز در کوه
به خواب یافت و به تعلیم شیطان سنگی بر سر آن مظلوم چنان زد که تا قیامت
بیدار نگردد و این جریمه کبری و بدعت سیئه از خدا نشد یادگار ماند چرا که
شر انگاه و چند روز قابیل جثه هابیل را برداشته در اطراف میگردید — طواف
و نمیدانست که با او چه می باید کرد که از چشمها نهان گردد تا حق تعالی
دو غراب را بخصومت هم برانگیخت و یکی کشته گشت و قاتل مقتول را در — غراب

زیر خاک نهان کرد قابیل را این صورت مشاهده شد گفت یا ویلتی
اعجزت ان اکون مثل هذا الغراب انگاه قابیل جسد برادر را در خاک
نهان ساخت و چون آدم از مناسک حج فارغ شده معاودت نمود
عالم را بر قرار معهود نیافت چه از ظلام ظلم در جهان زرد گشته و طعامها
متغیر شده و فواکه ترش و آبها تلخ و روی زمین بی صفا شده بود خبر آن
دانست که واقعهٔ عظیم روی نموده که این از جملهٔ آثار آن و علامات
آنست و بعد از قطع منازل بوطن رسیده قابیل به خدمت پدر آمده آدم
احوال — از او استفسار نمود که هابیل کجاست گفت گویا که من وکیل او بوده ام
که او را از من طلب میداری غالبا گوسفندان او مزروعات مرا
خورده اند و او از بیم جان گریخته است آدم از این سخن فهم کرد
که حال چیست و در بعضی از کتب بنظر رسیده که جبرئیل آدم را از این
حال اعلام داد و علی ای التقدیرین آدم بر فوت فرزند عزیز جزع
بسیار نمود چه هابیل اعقل ارشد اولاد آدم بود و آدم به او دلبستگی
تمام داشت و کلمهٔ چند بزبان سریانی در مرثیهٔ قرة العین خویش انشا — تلفیق
فرمود و به سایر فرزندان سپرده وصیت نمود که بطنا بعد بطن اعقاب
و اقارب ایشان او را خوانده مراسم مصیبت هابیل به جای آورند
و چون آن کلمات متبع یعرب بن قحطان رسید از آن کسوت نظم پوشانید
و اول آن ابیات اینست   تغیرت البلاد و من علیها   فوجه
الارض مغبر قبیح و بنابر اشتهار آن منظومات با یراد دیگر
بیت از آنها اکتفا نموده آمد و آدم بعد از شرایط عزا بر قابیل — فراغ از

لعنت

از مردم — لعنت کرد و او از مردم متوحش شده با هیچکس آرام نگرفت و الفت
ننمود و هر که را میدید توهم نموده میگریخت و در کوهها و بیابانها سرگردان
میگشت و بزبان حال با پدر خطاب میکرد بیت صبا بلطف بگو آن
غزال رعنا را * که سر بکوه و بیابان تو داده ما را * و زخم سنگ سر آهوی
بی در بنگ — نر کوهی را گرفته گوشت او را میخورد و گفته اند منشأ تنفر وحش از بنی
کتب — آدم وحشت او اینست و در اکثر تواریخ تحریر یافته که بعد از تقدیم
تعزیت هابیل حکم الهی به قصاص قابیل نازل شده و آدم مضمون فرمان
را بوی عرض کرده او از قبول فرمان امتناع نموده و از جوار آدم مفارقت
جسته و به اراضی یمن پیوست و بقیت العمر در آنجا اقامت نمود و
به عبادت آتش و تعمیر آتشکدها قیام نمود چه شیطان با او گفت که هیچ
میدانی که آتش از قربان تو چرا اعراض کرده قربان هابیل را تلقی
قبول قربان برادرت — نموده قابیل گفت نی شیطان گفت بنابر آن بود که هابیل در خلوت
آتش را می پرستید و شرط عبادت او به جای می آورد قابیل متابعت
شیطان کرده اولاد او در آن سرزمین بسیار شدند و بوضع مزامیر و
طنابیر و شرب خمر و ارتکاب فواحش و زنا اقدام نمودند القصه
جانب — که بعد از کشتن هابیل و رفتن قابیل به یمن به اندک فرصتی حضرت
واهب العطایا شیث را به آدم علیه السلام ارزانی داشت چنانچه
عنقریب مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی ذکر استخراج ذریت آدم
صفی و کیفیت زیادات در تاریخ هدایت و نهایت مذکور است که
هر سال — الحق سبحانه و تعالی آدم علیه السلام به جهت طواف کعبه شریفه می آمد و
مناسک حج به جای می آورد تا یکبار از مراسم زیارت فارغ شده در

پس کوه عرفات نزول فرموده که از او وادی النعمان گویند به خواب
رفت و باری تعالی ذریت او را الی قیام الساعة از صلب او بیرون
آورده بر دست راست و چپ آدم قرار داد و آدم علیه السلام
از حالت منام تیقظ و انتباه آمده به جانب دست راست نظر کرده
اشخاص نورانی دید و جبرئیل را در آن مقام حاضر دید و از جبرئیل
کیفیت حال ایشان تعرف نموده جبرئیل گفت این طایفه همه اصحاب
یمین اند و مقربان درگاه حضرت احدیت همه از نسل تو و در این حین
ندا در رسید که هولاء فی الجنة ولا ابالی و چون آدم نظر از آن طایفه برداشته الهی
بجانب دست چپ انداخت جمعی از ارباب ظلمت مشاهده نموده باز از جبرئیل
پرسید که اینها چه کسانند گفت این طبقه اصحاب شمال اند و محرومان
از درگاه الهی و در این هنگام باز ندا از حضرت خداوند رسید که
هولاء فی النار ولا ابالی منقولست که در وقت عرض ذریت نظر آدم
~~نظر آنحضرت~~ به جوانی افتاد در میان اصحاب الیمین با حسن الصوره
موزون السیرة که میگریست آدم از گریه خویش که بعد از اخراج
~~بهشت~~ روی نموده بود یاد آورد و باز جبرئیل پرسید که این شخص
موسوم داود کیست گفت یکی از اولاد تست آدم گفت سبب گریه او چیست
سبب رقت جبرئیل گفت نبی او پیغمبر مرسل خواهد بود آدم از مدت حیات
او استفسار نموده جبرئیل گفت مقدر چنانست که شصت و دو سال
زندگانی کند آدم روی به قبله دعا آورد و گفت یا رب از عمر من
چهل سال بر وی افزا و بر عمر داود بیفزای دعای آدم بهدف اجابت
رسیده حیات داود به صد و دو سال مقرر شد و چون عمر آدم

به نهصد و شصت رسید عزرائیل به خدمت او آمد تا به مهمی که حواله
به او شده بود قیام نماید آدم فرمود که وقت قبض روح من نیست
که چهل سال دیگر بنا بر وعده الهی از عمر من باقیست عزرائیل گفت
تو چهل سال از عمر خویش بداود بخشیده آدم منکر شده و فی الواقع محل
آن داشت که آنحضرت انکار کند عزرائیل صورت واقعه را معروض
بارگاه حضرت عزت گردانید و حکم شد تا انقضاء مدت
مذکور آدم را زحمت ندهد و بی آنکه از صد سال داود چیزی
کم کند و بعد از رجوع آدم از عطای خویش فرمان واجب الاذعان
~~تملک اسناد~~ شرف نفاذ یافت که من بعد بنی آدم در مواد
و عطایا و معاملات و قضایا با صکوک و سجلات مقرون به اسامی شهود
عدول ثبت کنند تا هیچ آفریده را بعد از اقرار مجال انکار نماند
و از طریق انکار مسلوک دارند قبول و مسموع نباشد و در تاریخ طبری
و حافظ ابرو مسطور است که آدم را صورت مشاهده ذریت در وادی
النعمان در خواب روی نمود و تعالی الی التقدیرین آدم ملاحظه
ذریات خویش نموده میخواست تا مراجعت بوطن مالوف نماید
که ناگاه وحی الهی رسیده و فرمان پادشاهی نازل شد که
بجانب یمن رود و قابیل و اولاد و متابعان او را که مرتکب کیش آتش
پرستی شده بودند و شرب خمر و فعل زنا مباح میداشتند نصیحت فرموده
به معجزات و خوارق عادات چنانچه شیمه انبیا باشد به تقدیم رساند
و آدم بفرموده عمل نموده فوجی از اولاد او طایفه از فرزندان

قابیل متابعت والد بزرگوار نموده و از مصاحبت قابیل مفارقت اختیار
کرده و باقی آن طایفه طریق عناد و جحود سپرده و به سر عصیان ایستاده
در وادی ضلال سرگردان و هایم ماندند ذکر وفات آدم علیه السلام
چون هزار سال از عمر آدم علیه السلام بگذشت و هنگام آن
رسید که منشور حیاتش به توقیع اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
موقع گردد و مکتوبات قضا مختوم به ختام کل من علیها فان اختتام یابد
مرضی بر ذات پسندیده صفات او عارض شده با حضار اولاد رشید
و احفاد نجیب امر فرموده به طاعت رحیم رحمن امر فرمود و از مصاحبت
نسوان تحذیر نمود و شیث علیه السلام که افضل و اجمل فرزندان او بود
وصی خود ساخت و بر ایشان والی گردانید و بر سبیل رغبت به زیتون تمنا نمود
و شیث را بطور سینا فرستاد تا از اکرم الاکرمین درخواهد آنچه
مشتهی آدم شده بود و شیث به موجب فرمان پدر به آنجا رفته دست
به دعا برداشت که یارب بنده تو آدم مریض است و خاطر او به زیت
و زیتون مایل شده مقارن دعای او آوازی بگوشش رسید که
[illegible] شیث قدح چوبین خود را پیش داشته بعد از لحظه قدح از
مرغوب طبیعت آدم بود ممتلی یافت و شیث از طور سینا مراجعت نموده
متمنای پدر را به او رسانید و آدم زیت را بر بدن خود مالیده و از
زیتون مقداری تناول فرموده مرض زایل شده و بعد از اندک
مدتی باز معاودت فرمود و در وقت اشتداد مرض با فرزندان
گفت که اشتهای میوه‌های بهشتی بر طبیعت من غالب شده بروید

بمقداری

بمقداری از آن حاصل نموده به پدر رسانید ایشان بجهت انجاح مطلوب
پدر بزرگوار از پیش او بیرون آمدند و چون مقداری مسافت قطع نمودند
جبرئیل را دیدند با جمعی از ملائکه که کفن و حنوط همراه داشتند و می‌آمدند و
جبرئیل از مقاصد و مقصد بنی آدم استعلام نمود آن جماعت صورت
واقعه را بیان کردند جبرئیل گفت که باز گردید که ما بجهت آن آمده‌ایم
که او را به مقصد متمنی خود برسانیم اولاد آدم مراجعت نموده
نزد پدر آمدند و ملائکه را دیدند پیش آدم نشسته و جبرئیل خبر از
احوال او می‌پرسید آدم گفت شدت وجع چنان استیلا یافته که
بعبادت قیام نمی‌توانم نمود و خواه [illegible] پس پشت او نشسته ملک آدم
گفت از اینجا بیرون رو و مرا با رسولان پروردگار من گذار که هم
هیچ کس به من نرسیده [illegible] خواهد [illegible] و نظری دیگر
رفته و عزرائیل قبض روح او اشتغال نمود آدم به تسبیح و تهلیل
مشغول شده جبرئیل در این حال با ملک الموت گفت که [illegible]
و [illegible] روح او [illegible] امید [illegible] امر فرموده و
[illegible] ملک الموت از [illegible] فارغ شده جبرئیل
جامه در آدم پوشانید و بعد از آن به غسل و تکفین و تکبیر قیام نموده
و القبول مشهور در کوه ابوقبیس قبر او [illegible]
و [illegible] بنی آدم [illegible] جبرئیل شیث را [illegible]
[illegible] نماز گزارد [illegible]
بر او خاکی [illegible] بعد از آن جبرئیل اولاد آدم را گفت

گاگروهیست بدر خود دعلماید مرا کراه نشنوید و این معنی را بدانید که
هیچکس را از مرگ چاره نیست و انجا از ما مشاهده نمود دیده در قضیه غسل و
تکفین و تجهیز بهمین طریق به موتی خویش علما بیدا که سنت الله بر همین و تیره
جاری شده و تا قیام ساعت دیگر فرشتگان نخواهید دید والسلام
علیکم **ذکر سبب تسمیه آدم علیه السلام** این تاویل شناخت [illegible]
نماید که بعضی آن در کتب تاریخ از جمله مستحبات و علم بدان [illegible]
از قبل و اجیالت صاحب لطایف المعارف آورده که چون بیکر
مبارک را از ادیم ارض یعنی روی زمین مخلوق گشت موسوم به آدم شد
بعضی گویند که آدم گندم گون بود و از الجنت آدمش گفتند و براین تقدیر لفظ
آدم ماخوذ از ادیم باشد بعضی گفته اند که مینماید که لفظ آدم عربی
بود از لفظ [illegible] من [illegible] او [illegible] عالم چون بغایت
[illegible] و صافی [illegible] بود [illegible] به صفی الله شده و بنابر آنکه نشا او را
آدمیت کلی بر او گسترده قال الله سبحانه و تعالی هو الذی خلقکم من نفس
واحدة لیکن [illegible] در صحف ادریس [illegible] روایت که چون خالق بیچون
خواست که در نشاء اولی بر بسیط جهان نوع انسان را ظاهر گرداند
[illegible] از ادیم زمین شخصی آفرید که او را [illegible] خواند [illegible]
زوجی بجهت اختلاط و امتزاج او و جهت ازدواج او موجود ساخت
و بواسطه امتزاج ایشان بنو متناسل و توالد انتظام یافت و تا قیام
ساعت که نشاء آخرت خواهد بود و مقالید امور کلی و جزوی عالم را
قبضه اقتدار ایشان نهاد و تعالی گوید که ملایک [illegible] آدم [illegible]

استعلام

وعار

آدم

ادمت

وخلق منها زوجها

استعلام کردند جواب داد که چون حوا جزوی از اجزای [illegible] و از خلقی حی آفریده شده
لاجرم اطلاق این اسم بروی مناسب بود **ذکر حلیه آدم علیه السلام** محمد بن
اسحق گوید که آدم امرد بود و اول شخصی که از فرزندان او بزینت لحیه
تجلی یافت شیث بود علیه السلام و آدم دراز بالا و جعد موی و گندم
گون و اصلع بود و از کافه برایا بوفور حسن و جمال اختصاص داشت و در
طول قامت آدم علیه السلام اختلافست بعضی این حدیث از حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده اند که درازی قد او شصت ذراع
بوده و اهل کتاب زیاده برین و کمتر ازین نیز گفته اند ولیکن اعتقاد [illegible]
ائمه اهل اسلامست و حوا در صورت با آدم مشابهت تمام داشت و
بعضی از اهل تفسیر بر آنند که حق سبحانه و تعالی آدم را به اسامی جمیع اشیا
عالم گردانید حتی القصیعه و القصیعه و جمعی گویند که دانستن اسما عبارت
است از معرفت صحف منزله و امور مقدره و احوال مستقبله و طایفه
گفته اند که عبارت از معرفت خواص اشیاست والعلم عند الله تعالی
**ذکر عطایای الهی که به آدم علیه السلام ارزانی داشته بود** امام ابو اسمعیل
بن ابو نصر الصفاری در کتاب موازنه آورده که حضرت احدیت آدم را
به شش کرامت اختصاص کرامت داده اول طینت طیبه او را به
ید قدرت و عنایت تخمیر نموده دوم آنکه او را به شرف و نفخت فیه من
روحی مشرف گردانیده و اضافه روح او به خود کرده سیوم آنکه ملایکه
عظام را به سجده او مامور ساخت چهارم آنکه او را به تعلیم اسما سرافراز
گردانیده پنجم آنکه بهشت عنبر سرشت بی کلفت طاعت و مشقت عبادت

منها ذکر تعلیم الاسما

عبارت از معرفت اسما [illegible] بعضی از محققان گویند [illegible] بلغات مختلف [illegible] تا [illegible] علم با اسما [illegible]

باو ارزانی داشت ششم آنکه کلمات توبه که نتیجه خشنودی و رضای
حضرت خالق البرایا بود بی واسطه آفرید و تعلیم نمود فتلقی آدم من ربه
کلمات فتاب علیه و در بعضی از تفاسیر مذکور است که چون آدم تناول
شجره ممنوعه مبادرت نمود حضرت حق سبحانه و تعالی او را به تنبیه
مبتلا گردانید و آنگاه وی را عتاب کرد کما قال جل ذکره الم انهکما عن تلکما
الشجرة و اقل لکما ان الشیطان لکما عدو مبین دوم آنکه او را در کشف
عورت و اظهار سوات در میان اهل جنت شرمسار ساخت سیوم آنکه
طراوت ظاهری او را تبدیل کرد و رنگ لون او را که در نهایت صفا
و نهایت بهجت و بها بود تغیر یافت چنانکه بعضی از تابعین تصریح نموده که جلد تن
آدم قبل از صدور معصیت در لطافت مثال ناخن بود و بعد از آن
بواسطه ذلت متغیر و متبدل شد قدری از آن بر سر انامل گذاشت
تا هر نوبت که مشاهده آدم کند ندامت و تاسف او زیاده گردد
چهارم آنکه او را به بعد جوار موسوم گردانید به خروج از
منازل جنان امر فرمود پنجم آنکه او را به فراق حوا دویست سال
یا سیصد سال مبتلا گردانید و ظاهر است که چنانکه مجالست و موانست
رفیقان کریم فردوس نعیم است مهاجرت از صحبت یاران
قدیم عذاب الیم دل محنت غم روزگار کرد بسی نیست هیچ
غمی صعبتر ز دوری یار ششم آنکه میان آدم و حوا هر که ولادت او
به تناول شجره ممنوعه کرد عداوت افکند و القینا بینهم العداوة و البغضاء الی
یوم القیامة و اثر این خجلت به نتایج ایشان سرایت کرد هفتم آنکه

الم انهکما عن تلکما

درد

در تکاب

مع اختلاف الاقوال

تناول

خجلت



او را به سمت عصیان متهم گردانیده و قصه آدم و آوازه نفوذ در بسیط جهان
بسامع عالمیان رسانید منقولست که ابراهیم خلیل علیه الصلوات و السلام
به حضرت عزت مناجات کرد و از سر آگهی استفسار نمود خطاب آمد
که یا ابراهیم ما علمت ان المخالفة للحبیب امر شدید هشتم آنکه شیطان
لعین و ذریات او که اعدای حقیقی آدم اند بر او مسلط گردانید و دست
تسلط و استیلای ایشان را بنا بر نور خاکی که علم شیخ آفرید بر او محیط
بر آدم و بنی آدم دراز ساخت و اجلب علیهم بخیلک و رجلک الایة
نهم آنکه دنیای دون را محل زندان و امتحان آدم ساخت و او و
ذریاتش را به بلیات و آفات این جهان فانی مبتلا گردانیده
تا قیامت چند روزه منازل فانی مسخر گردانید دهم آنکه او را
باذیت انواع تعب و اقسام نصب تعذیب نمود و هو اول خلق عرق
جبینه من التعب و النصب و بعد از تجرع کاسات شربت ناخوشگوار
دنیا تا ابد از غیر با او وفا نمود جهان بر دو نام خود جاودانت
خورد او از آن این نام نهاد خنک آنکس که در میدان ارواح
قدم در خطه احسان نهاد در بعضی از کتب تواریخ مثبت است
که علما ملت احمدی را در تعیین جنت آدم علیه السلام اختلافست جماعتی
از صحابه و تابعین چون ابوهریره و حذیفه یمانی و مالک اشجعی و غیرهم رضی الله
عنهم بر آنند که بهشت آدم جنت المأوی بود و جمعی دیگر چون عبدالله عباس
و سفیان بن عیینه و غیرهما رضوان الله علیهم گفته اند که بهشت او غیر جنت
المأوی است زیرا که او در این بهشت اول مکلف شد باحتراز از شجره

بر آن

برهم

مسخون

معصیة ثانیا آنکه استغفار نموده ام در بهشت و ثالث آنکه ابلیس در آنجا
راه یافته و این منافی آنست که آن جنة الماوی باشد و بعضی گفته اند
توریت که علمای یهود بطنا بعد بطن تا اکنون بهمین لفظ آن فهمیده اند
موافق این قولست در میان فرقه ثانیه باز اختلاف واقع شده که آن
جنت در آسمان بوده یا در زمین طایفه ازین فرقه گفته اند که در آسمان
نازل توانند شد و این یکی از کبار علماست و جمعی دیگر گویند که
در زمین بوده است زیرا که باری تعالی آدم و حوا را در این بهشت
نهی شجره و معصیة امتحان فرموده و برین تقدیر آن بهشت منزلی
بوده باشد که حضرت عزت جهت ایشان در دار امتحان و ابتلا
مهیا ساخته و هم چنین جماعتی گفته اند که آن حدیث که از حضرت
نبوت پناه در حین ارتحال آدم نقل کرده اند موید قولست و مضمون
این حدیث قریب بانچه سابقا گذشت اینست که چون آدم را هنگام
رحلت نزدیک آمد از اولاد و اعقاب خویش خوشه انگور طلبید و ایشان
بجهت حصول آن مطلب ساعی گشته بیرون رفتند و در اثنای راه جمعی از
ملایکه به ایشان رسیدند و از باعث حرکت و سیر پرسیدند اولاد
آدم گفتند که والد ما آرزوی انگور از خوشهای انگور جنت دارد
و ما متوجه شده ایم تا مامول انجاح او را بسعادت رسانیم ملایکه
گفتند که بازگردید که حق تعالی او را از مهم کفایت کرد بنابرین اولاد
آدم همراه ملایکه بازگشته بتجهیز و تکفین او اشتغال نمودند ازین
تقریر لازم آمد که وصول آدم به بهشت مذکور میسر نشدی در طلب انگور

(حاشیه: بوده است چه امر الهی به هبوط آدم نازل شده و دلالت بر هبوط از آسمان — بهشتی — وانجاح — وتدفین — بدل تقدیر)

بهشتی

بهشتی مسمی نموده که امام ابوالحسن فاریابی در کتاب اسوله جامع آورده
که جنت آدم در دیار فلسطین بوده و هی کانت ثابتة الثمرة
و یؤیده انه اختیار مأمورا منهیا والامر والنهی لایکونان الا فی الدنیا
و در رسته جناب غفران پناه قاضی ناصرالدین بیضاوی در اوایل تفسیر
خویش از علمای معتزله در باب بهشت نقل کرده و شبیه قولست در
کتاب اخوان الصفا در رساله بیست و یکم که در رساله الحیوان که
مذکور شده که چون تسویه جسد آدم علیه السلام باتمام رسید و ملایکه
سجده او بجای آوردند فرمان الهی صادر شد که تحت جلال او را
به بهشت نقل کنند و آن بهشت بوستانی بود بر اعالی جبل الیاقوت
بر جانب مشرق و ارتفاع آن کوه بحدیست که هیچ آفریده را از
انواع انسان و جنس حیوان بقاعده ارتفاع بدان میسر نشده
و از غایت صعوبت مسالک طریق رفتن بدان مسدود مانده و آن
بوستان در فصول اربعه جمیله است و هوا او همیشه معتدل باشد
و بکثرت انهار و اشجار و نضرت ازهار و لطافت اثمار موصوف
و یکی از فضلا در صفت آن باغ گوید بیت باغی خرامید آدم او را
بهار و بهشت موی و جا کرد ؛ درختانش از عود و برگش زمرد
نباتش زمینا و خاکش ز عنبر ؛ بپاکی چو روح و نکوئی چو دانش
بصفوت هوا و ز لطافت چو آذر ؛ روان اندر او ماهی تسیم سیما
چو ماه نو اندر سپهر مدور ؛ و اینجا هست گفته اند که امر قرآنیه
اهبطوا منها جمیعا و قال اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم باشد چه در کلام

(حاشیه: بدل ناصرالدین — موافق این — بدل الحکایات — بدل جمیل — بدل ارتفاع — حضرت — یکی برگ ز رنگ و حس انسان — ۲ چو جان خردمند و صبح منور — بهبوط — از مقوله اهبطوا)

فی‌الجمله از این قبیل بسیار واقع شده و راقم حروف گوید که از این
عقیده اهل تشیع مستنبط اقوال موافق قول اهل سنت و جماعت اعتقاد باید کرد و دگر تکراری
در این ورات والله اعلم بالهدی **ذکر شریعت آدم علیه السلام**
شریعت آدم مشتمل بود بر خداپرستی و صلوات و صیام و قربان و اجتناب
از شرب خمر و لحم خنزیر و غیر ذلک و این سخن که شراب در زمان جمشید
چندان — پیدا شده اعتباری ندارد و کتاب او محتوی بود بر چهل صحیفه و بیست
مدل اسرار — و یک صحیفه برگشته اند و مجموع صحف او پر از حکمت طبی و معرفت منافع
و مضار ادویه و کیفیت تسخیر شیاطین و حساب هندسه و غیره بود
**ذکر معجزات آدم علیه السلام** سابقا مذکور شد که چون قابیل از پدر مفارقت
نمود بزمین یمن رفت و ابلیس او را دلالت به آتش پرستی کرد و قابیل
بعبادت — با اولاد خود متفق شده آتشکده‌ها بنا کردند و به آتش پرستی اشتغال نمودند
بدل بعدل — و در اثنای این حال وحی الهی به آدم رسید که بجانب یمن رفته قابیل را
با اولاد او براه راست دلالت کند و بشریعت غرا ترغیب و تحریص
نماید چنانچه شمه ازین معنی سبق ذکر یافت و آدم علیه السلام بیمن رفته
مضمون رسالت ادا نمود و فرزندان ناخلف از او معجزه طلبیدند
نخست معجزه که اظهار کرد آن بود که از سنگ خاره جهت ایشان آب
منازل — جاری گردانید و دیگر درختی بود در نواحی آن فرقه ضلال آن
درخت را نزد خود طلبید و اجابت کرده زمین را شکافته برآمدن
تعجیل می‌نمود تا نزدیک وی رسید و دیگر آنکه قدری سنگ ریزه در کف
داشت — دست مبارک گرفت که بوقت دعوت بر صدق نبوت او گواهی دادند

از انجمله

از انجمله معجزات او آنچه پیش از ادای رسالت قابیل ظاهر کرده
یکی آن بود که در بعضی اوقات وحوش قصد بنی آدم میکردند و انواع
مضرت به ایشان میرسانیدند و چون ایام تعرض ایشان امتداد
یافت و اولاد نامدار شکایت پیش پدر بزرگوار بردند آدم بمیان
وحوش رفته ایشان را نصیحت نمود و از تعرض اولاد خویش منع فرمود
مجموع قبول نصیحت کردند و دیگر متعرض بنی آدم نشدند و دیگر آنکه روزی
اعزه اولاد خود را ضیافت میکرد و هیزم در مطبخ وفا ننمود و او دست مبارک
خود در آتش داشت تا آتش از اشتعال فرو نشست و چندان
توقف کرد که همه حاضر گردانیدند و از جمله معجزات او طی بحار و
صحاری بود و در کشت تخم و رستن او فی الحال و امثال این صورت
بسیار از آنحضرت بظهور آمده و شرح مجموع آنها موجب اطناب است
**ذکر [illegible] آدم علیه السلام** از فنون علوم آنچه در زمان آنحضرت
دهقنت — ظاهر شد فن هندسه و علم طب و علم موسیقی بود و از حرفت دهقانیت
و رشتن و بافتن و گویند که این جمله باجتهاد و توسل قابیل و یام که از فرزندان
بالغ اند که نسبت او بقابیل منتهی میشود و به حد اشتهار و انتشار
رسیده و بعضی گفته اند که استخراج حدید از معادن از اعمال این
جماعت است و هو اعلم بحقیقة الحال **ذکر وفات [illegible] آدم علیه السلام**
وفات آنحضرت در روز جمعه واقع شده در مکه شریفه و حوا [illegible]
و بقول [illegible] — بود به یکسال رحلت نموده در جنب آدم علیه السلام مدفون شد و آدم
از [illegible] رحلت نمود تا چهل هزار نفر از اولاد و احفاد خویش مشاهده کرده
و فرزندان صلبی او چهل پسر و چهل دختر بودند و بقول اکثر نوزده

دختر بود و در مقدمه ظفرنامه مسطور است که بیست و یک پسر داشت
و بیست دختر و این دو روایت مبنی بر قول صحیح مشهور است که شیث
فرد و وحید از ام کل بوجود آمد یعنی حوا متولد شده و قیل انما سمیت حوا لانها
ام کل حی و هو اعلم و احکم ذکر شیث علیه السلام شیث لفظ سریانیست معنی او
هبة الله و شیث را اوریا [illegible] نیز اول و این لفظ نیز
سریانیست و اوریا را معلم گویند که اول کسی که به تعلیم و تدریس امر نبوت
و حکومت اشتغال نمود شیث علیه السلام بود و منقولست که آدم علیه السلام
در بعد از هابیل بسیار میگریست و جبرئیل جهت تسلیه خاطر او نازل شد
و گفت حق تعالی ترا عوض فرزندی رشید ارزانی خواهد فرمود
که سید اولاد آدم از نسل او در وجود آید و بعد از انقضای پنج
سال از قتل هابیل بجهت اکرام نور محمدی صلوات الله علیه و آله بقول
جمهور شیث علیه السلام فرد و وحید از حوا متولد شده و آنچه معدودی
از مورخان آورده اند که او نیز همزاد داشت و نام او [illegible] داشت
ضعیف و مردود است و محمد بن جریر طبری گوید که مجموع انساب افراد
انسانی به او منتهی میشود چه نسل باقی اولاد آدم در زمان نوح علیه السلام
انقطاع یافت و شیث علیه السلام بحسن صورت و صفای سیرت و
کثرت فضایل و عموم فواضل و مشابهت صوری و معنوی به آدم از
میان سایر فرزندان امتیاز داشت با آدم و محبوبترین اولاد نزد
ابوالبشر او بود و آدم در زمان وفات قبل از انقطاع رشته حیات
او را وصی و ولیعهد خویش ساخت و ساعات شب و روز بدو آموخت
و تعلیم کرد که هر مخلوقی در ساعتی چه تعلیم عبادت میکند و او را از اختلاط

با اولاد

با اولاد قابیل بحذر نمود و از واقعه طوفان نوح خبر داد گردانید که در زمان
یکی از اولاد من مسمی بنوح چنین حادثه ظاهر خواهد شد و اگر تو آن زمان را
دریابی عظام مرا همراه خود برده بکشتی درآورده تا از غرق ایمن
گردد و اولاد بفرزندان خود وصیت فرمای تا از شر این حفظ غافل
نگردند و او بقوت اشعه انوار الهی که از مشکوة عقل فایض میگشت بر
اکثر طوایف جن و انس مسلط گشت شریعتش موافق ملت آدم بود
چون حق تبارک و تعالی پنجاه صحیفه بر او فرستاد و بعضی آن را صحیفه پیر
گفته اند و صحف او نیز مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی و الهی و حل مسایل
مشکله چون اکسیر و غیره و اکثر اوقات در زمین شام اقامت می نمود
و بر روایت بعضی از اهل تواریخ ولادت او در آن سرزمین اتفاق
افتاده بود و طایفه گویند که عبادات معینه در ساعات لیل و نهار
از جمله نتایج خاطر مبارک اوست که بدان ملهم شده بود و منقولست که
اکثر اولاد شیث بواسطه آنکه از آدم صفت نعیم جنان و روح و ریحان و لطافت هوا و ثمرات اورا لذت
شنیده بودند در زمان پدر طریقه تجرد و انقطاع اختیار کرده و توجه
بر اثبات علویات نمودند و در مغارات و صحاری متفرق گشته ترک
لذات دنیوی کردند و باداء وظایف طاعات و عبادات مشغول
شدند تا بریاضت نفس سرکش و تهذیب اخلاق را نصب العین ضمیر ساختند
و [illegible] و در زمان شیث بنی آدم دو فرقه شدند گروهی متابعت او
نمودند و زمره متابعت فرزندان قابیل نمودند و بفسق و فساد مشغول
گشتند و شیث علیه السلام ایشان را نصیحت نمود و بعضی بر او راست آمدند
و برخی بر طریق کفر استمرار نمودند و چون نهصد و دوازده سالی به روایت
مشهور از سن مبارکش بگذشت مرغ روح او از قفس بدن به کنگره عرش

پرواز نمود بیت از آن سرد آمد این کاخ دلاویز که چون جا گرم کردی
گفت برخیز، از سخنان اوست که مومن حقیقی آنست که در وی شانزده
خصلت موجود بود اول معرفت واجب الوجود دوم شکر آلاء ارضی و سماوی
سوم شناختن خیر و شر چهارم انقیاد سلطان عادل که باری سبحانه
و تعالی منصب خلافت با و ارزانی داشته باشد پنجم ادای حقوق والدین
و احسان بجای ایشان ششم صلهٔ رحم و مکرمت نسبت بخویشان و متعلقان — خویشان
هفتم اعمال قوت غضبی بشرطی که مقرون باشد برضای الهی هشتم تصدق
و ترحم بر ارباب احتیاج نهم رعایت فقرا و مواسا بر غربا و فقرا دهم
اجتناب از معاصی و مناهی یازدهم صبر کردن در حدوث حوادث و ظهور — دوازدهم
نوایب بد صدق گفتار دل دادن دوازدهم قناعت از متاع
دنیا به اندک چیزی چهاردهم شکر نعمت خداوند و ذبایح و قربانیها پانزدهم
علم و حمد خداوند تبارک و تعالی بی شایبه اضطراب و اضطرار شانزدهم — و تقدس
حیا که متمم مکارم اخلاق است و هم او فرماید که نسبت پادشاه با رعیت
نسبت نفس است با بدن همچنانکه نفس یک نفس از تدبیر بدن غافل نیست — خالی
پادشاه باید که ملحوظ از تفقد و دلجوئی رعیت غافل نباشد تا رعیت
مطیع باشند و او سرور ایشان تواند بود و پادشاهی که کار آید او جبان — و منقاد او
باشد که به ستم مال جمع کند و بدان متمتع باشد از طریق صواب منحرف — مردان گردد
گردد که جز مال خزینه معموری ملک صورت نه بندد و اگر پادشاه یکروز — جمع مال
از حال رعیت و لشکر و دوست و دشمن غفلت ورزد چندان خلل پدید — روی
که به یکسال تدارک نتوان کرد و گاه باشد که فسادی ظاهر گردد که هرگز
خلل آن به اصلاح نپذیرد واجبست بر پادشاه که اولاد خود را تعلیم
علمی که متضمن قوام ملک و استمالت لشکر و حمایت رعیت باشد ترغیب
نماید

شکار
نماید و از مداومت صید و ملازمت لهو و لعب ترهیب نماید و در باب
اهل فضل و دانش احسان مبذول دارد که همین موجب زیادتی اکتساب
فضایل است و عمل پادشاه لایق کسیست که بمکارم اخلاق موصوف و بتوفیق شده — کسی است
و محض صبور و حسیب و به زیور اهل بشریت آراسته بود و اگر به جمیع این — صاحب فضل و هنر
اوصاف موصوف باشد بر پادشاه واجبست که عمل خود را از او مضایقه
نماید و دوست مخلص به از برادر دوی که تمنای میراث تو کند ذکر انوش
پسر شیث علیه السلام او را انش نیز خوانند ارباب اخبار را اختلافست
و اختلاف کرده اند که مادر او از نوع جن است یا از جنس انس از
کتاب عرایس از اهل بیت مرویست که مادر انوش حوری بود که
ایزد تعالی بی واسطه پدر و مادر او آفریده و به شیث علی نبینا و علیه السلام
ارزانی داشت و چون شیث را هنگام رحلت نزدیک شد انوش
را وصی کرد و زمام حل و عقد بنی آدم در قبضه کفایت و
درایت او نهاد و در نظام التواریخ گوید که انوش مدت ششصد سال
عمر داشت و برعایت رعیت قیام نمود و در طبری آورده اند که
او نیز مدت نهصد و دوازده سال عمر یافت ذکر قینان بن انوش
بنابر وصیت پدر ریاست بنی آدم بروی تعلق گرفت و قریب صد سال
به آن مهم خطیر قیام نموده از طریق مستقیم آبا و اجداد خویش انحراف
جایز نداشت و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که مدت عمر او نهصد
و چهل سال بود و به اشارت پدر حکومت عالمیان بر او قرار گرفت — مهابیل بن قینان
و در ایام مهابیل کثرت خلق بمرتبه رسید که از هم در زحمت بودند لاجرم

ایشان را در اقطار عالم متفرق گردانید و خود با اولاد شیث به اقلیم
بابل آمده شهر سوس بنا فرمود و قبل از آن مردم در مغارها و بیشه‌ها
به سر می‌بردند و بعضی گویند که مدت نهصد و پنج و شش سال زندگانی
یافت ذکر قینان بن انوش برخی بیای موحده و بیای
منقوطه به دو نقطه تحتانیه نیز نقل کرده‌اند و در ایام او مردم بتان
ساخته به عبادت آنان مشغول گشتند و بعضی گویند که این رسم مذموم
بعد از ادریس پیدا شد چنانچه به تفصیل الی عنقریب مذکور خواهد شد
انشاء الله تعالی و حضرت واهب العطایا او را فرزندان رشید
ارزانی داشت و از آن جمله یکی اخنوخ بود و مدت نهصد و شصت و
دو سال در عالم زندگانی کرد ذکر ادریس ع مولد او شریف
است از دیار مصر و او را تالث در کلام حکما عبارت از اوست
ادریس علیه السلام را از زبان سریانی اخنوخ و خنوخ گویند و در میان
یونانیان اطرسمین و ارس مشهور است و عرب هرمس و ادریس
والمثلث بالنعمة خوانند و مراد از هرمس عطارد است و مقصود از
نعمت در این کلمه نبوت و حکمت و حکومت و از جهت کثرت درس
و تدریس صحف آبای بزرگوار خویش موسوم به ادریس گشت آورده‌اند
که در بدایت امر تلمذ غاریمون مصری که از انبیاء مرسل است و به اهل
مصر و یونان تلمذ می‌نمود و معنی غاریمون نیکبخت و نیکبخت را اوریای
ثانی گویند منقول است که چون اولاد قابیل بنا بر اضلال عزازیل از
طریق مستقیم انحراف جسته به وادی کفر و شرک افتادند و رسم نکاح

از میان

عزازیل

غاریمونا

از میان برداشته بارتکاب محرمات جرأت و جسارت نمودند و
انواع فسوق و فجور در میان ایشان شیوع و ظهور یافت حضرت
باری تعالی ادریس را خلعت نبوت و رسالت پوشانیده به ایشان
مبعوث گردانید و معجزها ارزانی داشت تا بواسطه دلالت
او جمعی کثیر از جحود و عناد باز آمده به سر منزل صلاح و سداد رسیدند
و از کمین شقاوت خلاص یافته به سر منزل سعادت رسیدند و گروهی
دیگر بنا بر قساوت قلب به رسم معتاد بر کفر و ضلال مستمر بوده نصیحت
ادریس در ایشان اثر نکرد و در تاریخ حکما مذکور است که ادریس
خلایق را به هفتاد و دو نوع لغت دعوت فرمود و صد شهر بنا کرد
که خوردترین آن همه شهرها شهر رهاست و در هر شهر و هر اقلیمی مناسب
آن طوایف مردم سنتی ممهد ساخت و رسمی مقرر فرمود و ساکنان
ارض و مقیمان جزایر مجموع اطاعت کردند و چهار کس به نیابت و
اشارت او به ایالت و ریاست ربع مسکون اشتغال نمودند
ایلاوس و پسرش لاوس و اسقلیبوس و آمون و دعوت او به دین
حق بود و قول توحید و عمل عدل و عبادت خالق و تخلیص نفوس خود
از عذاب آخرت و ترک مزخرفات دنیا که مستلزم نجات
عقبی است امر میفرمود و نمازی که مقتضی شریعت او بود پرداز و
داشتن در ایام معلومه از هر شهری به جهاد و زکوة اموال و غسل
از جنابت و حیض و مس موتی نهی می‌نمود و از اکل لحم خنزیر و گوشت
شتر و حمار و کلب و از خوردن باقلا و از چیزهایی که مضر مزاج باشد مثل
مسکرات و محذورات و در اوقات مشهوره اعیاد مقرر فرموده بود

جلت کلمته

بامن

حمیده

محذورات

گرد تا در ان احیا دبا و ا صلوات قیام نمایند و هنگام انتقال آفتاب
از برجی برجی و رویت هلال و رسیدن کواکب سیاره به بیت خود یا
به برج شرف تضرع بدرگاه قاضی الحاجات نمایند و تقربانها امر فرمودی و اول کسی که اختراع علم نجوم کرد
او بود و وضع اسامی بروج و کواکب سیاره و اظهار شرف و وبال
و اوج و حضیض و نظرات آنها از تثلیث و تسدیس و غیر ذلک منسوب
بآنحضرت است و هنر کتابت و صنعت خیاطت نیز از نتایج طبع پاکیزه اوست
و سنت جهاد و سبی ذریات کفار فجار از ادریس در میان آورد و در قصص الانبیا
مذکور است که ادریس بغایت زاهد و عابد بود و روزی دوازده هزار
بار تسبیح فرمودی و با علویات آشنایی تمام داشت و افواج
پیوسته بصحبت شریفش متردد بودند و در ترجمه کتاب اخوان الصفا از
ادریس علیه السلام نقل کرده اند که آنحضرت فرموده که من سی سال گرد عالم
برآمدم و از دقایق و حقایق عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار رموز ملک و
ملکوت واقف شدم و در تاریخ حکما مذکور است که ادریس امت خود را
از عدد پیغمبرانی که بعد از او به دعوت مبعوث گشتند اخبار فرمود و از واقعه
طوفان نوح شرف اعلام ارزانی داشته بنا بر آن اکثر مورخان جهت حفظ
و صیانت قبور و دستان از تلاطم امواج سیلاب یکی از عظمای دولت
را بر بنا اهرام مصر تحریض فرمود و خود از مصر بیرون آمده تمامت
ربع مسکون را سیر فرمود و باز بمصر مراجعت کرده حضرت رفیع الدرجات
او را برفعت مکان سرافراز گردانید و بقول صحیح حیات ابد و جنت
مخلد به او ارزانی داشت و کیفیت این واقعه چنان است که ادریس
پیوسته حریص بود بلقای پروردگار خویش از طول انقضاء ایام دنیا

وملکش

مجلس

بازحل

ومطلع

اهل
بدل
اهرام

دیگر کنند همراه استبهار یافته

وملکش او در زیر زمین بعد از موت و امتداد ازمان بعث و نشور و
عبور صراط می اندیشید و رویت حضرت ربانی جل و علا و رتبت در جنت
آرزو می نمود و در او از وظایف طاعات و عبادات روز بروز همه
می افزود به مثابه که اعمال صالحه او با موازی افعال خیر تمامت خلایق
روی زمین فرشتگان تا بآسمان میرسانیدند و عزرائیل این معنی را دانسته
اشتیاق ملاقات و آرزوی جلیس او شد و ادریس علیه السلام از عدم
اکل و شرب ملک الموت معلوم فرمود که خدمتش از جنس انس نیست
لاجرم از حال او تفتیش نمود و جواب داد که من عزرائیلم ادریس گفت
به قبض روح من آمده گفت نی بزیارت تو آمده ام آنگاه ادریس از
عزرائیل التماس نمود که او را شربت مرگ چشاند عزرائیل بعد از رخصت
از حضرت عزت روح ادریس را قبض فرموده بعضی گویند که بیکساعت نجومی او
رسانیده باز بقالبش درآورده و بعد از آن ادریس از و درخواست
کرد که دوزخ را بوی نماید عزرائیل به امر ایزدی ملتمس آنحضرت را
مبذول داشته چنان کرد که دوزخ را دید و ادریس اینهمه را از بطوطیه مقصود
خویش ساخته از ملک الموت التماس نمود که او را تماشای بهشت
برد و جبرئیل با مر ملک جلیل او را بر پر خویش نشانده به آسمان هفتم رسانیده
در بهشت در آورد و ادریس پیغمبر مکرم چنان در روضه رضوان فایز
گشته ساعتی بتفرج از انهار و اثمار و حور و قصور و ولدان و غلمان
آن مقام کریم مشغول شد و بعد از آن زمانی عزرائیل خواست که ادریس
بر رفقت او از بهشت بیرون آید این التماس در میزان خرد ادریس
که بر حقایق اشیا عارف بود و بر دقایق اسرار الهی مطلع سنجیده نمود
و متعلق به شجره از اشجار جنت گشته هر چند از آنجانب اباء و امتناع

بدل
کیف

مصاحبت او پیدا کرده با ذوالجناح
البر را بزمین آمده در صورت
ادریس و

حضرت
بدل
لوظیفه
بدل
عزرائیل

بنعیم

... کشت از

روی نمود ادریس گفت تا آفریدگار بهشت و دوزخ مرا از اینجا بیرون
نکند نروم و در اثنا این مقال باری سبحانه و تعالی ملکی را به محاکمه ایشان
فرستاد و آن ملک بعد از آنکه از عزرائیل صورت واقعه را معلوم نمود
از ادریس پرسید که تو چه میگویی گفت بمقتضای کل نفس ذائقة الموت
زهر حیات چشیدم و بفحوای ان منکم الا واردها بر دوزخ وارد شدم
و اکنون بمضمون قول خداوند جل ذکره که در باره بهشتیان فرموده
که وما هم منها بمخرجین از اینجا بمجرد سخن عزرائیل تا قادر بیچون حکم
نکند بیرون نروم و در این هنگام ندائی از غیب رسید که باذنی
دخل و باذنی فعل بگذاریدش که حق بجانب اوست و بعضی از ارباب
اخبار چون کعب الاحبار و غیره گفته اند که آیت و رفعناه
مکانا علیا و جمعی دیگر گویند که ادریس از بهشت بیرون آمده در آسمان
ششم با ملائکه بعبادت مشغول است تا زمانی که حکم ربانی بموجب اراده
قدیم در باره او صادر گردد و طایفه گویند چون به معاونت فرشته
به آسمان رفت از حضرت مجیب الدعوات عز شانه التماس نمود که
دیگر او را بدنیا نفرستد هم آنجا قبض روح او نمود و ملائکه بنماز او
مشغول گشتند و این مسئول بعز قبول یافته جسد مبارکش در بیت المعمور
موضوع است والله اعلم بحقیقة الامور ذکر کلام ... بعضی گفته
اند که ادریس در وقت وفات آدم صد ساله بود و برخی سیصد و
شصت ساله گفته اند و در باب مدت عمر او اقوال دیگر آمده در خبر است
که بعد از دویست سال از رحلت آدم مبعوث گشت و سی صحیفه بروی
نازل شد شریعتش با شریعت آدم موافق بوده صحف او مشتمل بود
بر اسرار سماویات و تسخیر روحانیات و علوم عجیبه و فنون غریبه
و موز...

بیرون

آیت

ادریس

و معرفت طبایع موجودات صد و پنج سال و بعضی گفته اند سیصد و بیست سال و عمر او مدت
خلق را دعوت نمود امام شمس الحق والدین محمد شهرزوری که مولف
تاریخ حکمات است و آن تاریخی که نسخه او نزد کمینه موجود است در آنجا
آورده که ادریس علیه السلام بعد از انقضای هشتاد و دو سال از
عمر خویش بر آسمان عروج کرده رفت مکان یافت والله اعلم
صفت ادریس ادریس مردی بود خوب روی گندم گون محاسن مجمع بزرگ
تمام قوی استخوان اندک گوشت آهسته در سخن خاموش بیشتر اوقات
و در وقت مشی نظر مبارک بر زمین افکندی و خود را از فکر خالی نگذاشتی
و چون سخن گفتی انگشت شهادت را حرکت دادی از ادریس پرسیدند
که حسن اعتقاد خلق در حق خویش بچه چیز حاصل توان کرد گفت بنیکویی
معامله و ملاقات با ایشان بروجه احسن و از سخنان اوست که بهترین
نیکیها سه چیز است رنجیدن در وقت غضب و بخشش در زمان تنگدستی
و عفو در حالت قدرت و عاقل آنست که به سه طایفه استخفاف نکند اول
به پادشاهان دوم علما سیوم با دوستان چه هر که با سلاطین استخفاف
ورزید عیش بر خود منغص کرده باشد و هر که علما را خوار داشت دین
خود را از زیان آورد و هر که با دوستان استخفاف ورزید نهال مروت
از بیخ برکند و عاقل آنست که راز او در ... است که طالب حکمت باشد
در هر صفتی که عام بود خرج نکند و هر چند مرتبه او رفیع تر گردد تواضع بیشتر
نماید و به عیبی که شخصی متصف بآن باشد او را سرزنش نکند و کبر ...
مال تغیری به خود راه ندهد و هر که را کمال عفت نباشد به کمال عقل

و اکنون آن تاریخ

مناسب اندام

سلطان و

صفت

بخصلت ما پس معنای و هر که را عقل کامل نبود و تعلیم شامل وصف فرمای نادان
در نظر بصیرت خورد نماید اگرچه بزرگ باشد و دانا بعکس آن الشهر که در جای
منظر کرد و که در انجا پادشاه قاهر و قاضی عادل و طبیب حاذق و نهر جاری
نباشد در تضییع نفس و مال خویش کوشیده باشد و اکثری غریب شهری دهه
و درویشی شهری را غریب کرداند و ملک الشعرا شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه
الرحمة والغفران این سخن را الماس نظم پوشانیده و فرموده است

منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست ـــ هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت
وانکه بر مراد جهان نیست دسترس ـــ در زاد و بوم خویش غریب است و ناشناخت

الفاظ گهربار او علیه السلام در موعظه و حکمت بسیار است از آنجمله چند
کلمه بر سبیل تیمن و تبرک مسطور گشت ذکر ابتدای بت پرستی بعضی از نقله
اخبار آورده اند که ادریس علیه السلام قبل از عروج بر آسمان دوستی داشت
در زمین که هرگز از مجلس حضرت نبوت پناهی غایب نبودی و مانند
عرض که لازم جوهر است از ملازمت آستان شریف او مفارقت
نمودی و بعد از حرمان شرف صحبت چرخ سیار گرد و اضطراب عظیم
نمود و ابلیس از مصیبت او استفسار به جای آورد و آن شخص گفت که از غم سبب
حزن و اندوه من بواسطه مساعدت خدمت ادریس و فقد آن علم و
حکمت و برکت مجلس او است ابلیس گفت اگر خواهی صورتی مشابه قالب او تمام
تا بواسطه مؤانست او تسکینی ترا حاصل شود ابلیس برای اندوهت صورتی آن دوست رضا داد
مشابه ادریس ترتیب داده چون محب قدیم آن صورت را ملاحظه نمود
غم و انده او کمتر شد و آن صورت را چنان در خانه محفوظ ساخت

که نظر هیچ احدی بروی نیفتاد و در صباح و مسا به مشاهده آن نگار
غم از آیینه دل زدودی و بعد اتفاقا آن شخص بمرض فجاه درگذشت و درخانه خویش
چون مردم چند روز او را ندیدند بمنزل او در آمدند و در باز کردند او را
مرده یافتند با صنمی در آن خانه و خلق از این صورت متعجب شدند
و در این اثنا ابلیس بصورت ایشان در میان ایشان ظاهر گشت و
گفت که ادریس و این مرد که یار او بود این صورت را که خدای است
می پرستیدند و از جهت دعای ایشان مستجاب میشد اغوای ابلیس
در خلایق تخلخل کرده هر کس مشابه آن صورت تیمناً می تراشیدند و بعبادت اثر
آن مشغول شده و کیش بت پرستی در جهان شایع گشت و طایفه گفته اند
ابتدای بت پرستی در آن وقت شایع شد که چون آدم وفات یافت
بنی آدم جسد او را در تابوتی محفوظ کرده در طواف با خود همراه میبردند
و بنابر وصیت آدم نمیگذاشتند که چشم قابیل و اولاد او بر آن افتد
و شیطان از رجال اضلال پیدا شده پیش قابیل و اولاد او رفت و
گفت اگر مصلحت بود من برای شما صورتی بسازم شبیه به جسد
آدم که همراه شما باشد ایشان این صورت را قبول کرده شیطان لعین چنانکه وعده کرده دیدم
بود صورت را ترتیب داده اولاد قابیل او را در تابوتی نهاده در
سفر و حضر همراه خود داشتند و بطول زمان هر قومی برای خود مثل آن
صورتی ساختند و بعد از امتداد ایام و انقضای شهور و اعوام
آنها را پرستیدن گرفتند و گروهی گویند که بعد از فوت آدم و قبل از
ظهور ادریس جمعی صلحا مستجاب الدعوه بودند مسمی بود ایسواع و یغوث و
یعوق و نسر و هرگاه که یکی از ایشان برحمت حق پیوستی متعلقان آن

و در جای گفته میسر گشته

شخص جهت تسکین خاطر خویش تمثالی بر مثال او ساختند و چون ایام حیات
دوام نسل او انقراض یافت شیطان با اولاد و احفاد ایشان گفت که این صنم نام الهه اند
و سزای پرستش آن ایشان بقول شیطان عمل نمود و بعبادت اصنام اشتغال کردند
و این بتان در طوفان نوح مفقود گشته اهل عرب بعد از آن جمعی را پیدا کرده و هر یک
را به قبیله داد و نام معبود خود ساختند و ود را به بنی کلب و سواع را به هذیل و یغوث
را به مذحج و یعوق را به همدان و نسر را به حمیر پیشکش کرد و این رسم مذموم باز ماند تا زمان
ظهور اهل اسلام استمرار یافت و در ابتدای عبادت نیران چند قول وارد شده
یکی آنست که در قصه قابیل گذشته و قومی گفته اند که رسم آتش پرستی در زمان
ابراهیم علیه السلام پیدا شد چه شیطان در خاطرها القا کرد که عدم احراق نار
ابراهیم را باعث آن بود که آتش را می پرستید و عقیده طایفه آنست که چون حق
تعالی مردم را بر السنه رسل تخویف نار کرد شیطان با ایشان گفت که مجموع باید
که پرستش نار بجای آورید تا فردا در قیامت شما را نسوزد و در بعضی معلوم
نگردد که این مذهب مذموم در کدام زمان پیدا شده طایفه گفته اند که
زردشت در زمان گشتاسب دعوی نبوت کرد و کتابی ساخت و او را
زند نام کرد که هر که اعتقاد بدان کند او را زندیق گویند و خلایق را بعبادت
نار تحریص نمود و گفت هر که در دار دنیا عبادت آتش بجای آورد در آن جهان
حق تعالی او را در زمان عذاب نسوزاند [illegible]
بعضی از اصحاب اخبار آورده اند که چون ادریس علیه السلام بنبوت مبعوث
گردید و رفعناه مکانا علیا فائز شد در عالم بالا مصاحب ملاء اعلی گشت ملائکه
او را قیاس با آدم کرده گفتند که این خاطی بن خاطی در میان طایفه که هرگز ارتکاب
خلاف نمایند آمده کرد که اگر شما بمنزله ایشان باشید هر آینه از شما نیز عصیان صادر

عصیان در وجود نیاید عصیان نمیکنند حکم علی الاطلاق این بخلاف از [illegible]
پسندیده

کرده و بنا بر آنکه حقیقت این سخن مشاهده ملاء اعلی شود حکم فرمود که اختیار
کنید از اختیار قوم خود جمعی را که بمهمی نامزد سفید نام معیتان عالم علوی
سه تن از افاضل قوم خود اختیار نمودند عزا و عزایا و عزازیل نام
عزت امر فرمود که این سه تن بزمین فرود آیند و در میان بنی آدم از روی
مقتضی عدالت باشند به حکومت قیام نمایند و در اکل و شرب و شهوت
مشارک ایشان باشند و فرشتگان را امر فرمود در عبادت و نهی فرمود
از قتل بغیر حق و شرب خمر و ارتکاب زنا ملائکه ثلاثه مجموع را قبول کرده
بزمین فرود آمدند و با بنی آدم اختلاط آغاز نهاده روزها بامر حکومت
اشتغال می نمودند و شب بآسمان میرفتند و در سجاوات سمات بشریة
از ایشان زایل میشد و چون بزمین نزول میکردند بصفات ایشان متصف
میگشتند و یکی از این سه ملک تصور رفته کرده از حکومت و ریاست
استعفا نمود و مسئول او بعز قبول مقرون شده بآسمان رفت و
در حظیره قدس قرار گرفت اما الجاه و عزیز دیگر ملقب بهاروت
و ماروت در مسند ایالت متمکن بودند و بامر حکومت مشغول که در
خلال این احوال روزی عورتی جمیله که در حسن و ملاحت فتنه دوران
بود و بزبان عربی زهره و بسریانی ناهید و بفارسی بیدخت میگفتند بجهت
مهمی نزد آن دو فرشته آمده ایشان چون زهره را در نهایت
زیبایی یافتند باختلاط و مصاحبت او مایل و راغب شده از دیگر
پنهان داشتند و مقام و منزل او استفسار نموده گفتند تو بجای
خود مراجعت نمای تا ما در مهم تو بعد از تامل شرایط اهتمام بجای آریم

میان
و این عزازیل غیر ابلیس است
حکومت
خورشی

زهره بمنزل خود رفته هاروت و ماروت بعد از آنکه از مجلس حکم برخواستند
هر دو پنهان از یکدیگر بوثاق زهره شتافتند و هر دو در خانهٔ زهره یکدیگر را دیدند
و بحسب ضرورت ما فی الضمیر خود را اعلام یکدیگر نمودند و انگاه از زهره حاجت
وصال طلبیدند و بعد از رخصت منزل او درآمدند و الحاح تعلق و تعشق بدو
تقرب نمودند زهره گفت دین شما مخالف کیش منست تا صنم مرا سجده نکنید
متابعت شما نتوانم نمود گفتند حاشا که این فعل نا شایست از ما در وجود
آید چه حق عزو علا از معاصی شرک نمی گذرد زهره گفت اگر صنم را سجده
نمیکنید اسم اعظم را که برکت آن به آسمان میروید بمن آموزید ایشان از این معنی
نیز امتناع نمودند زهره گفت کنیزکی خوب صورت دارم او را بعوض خود
بشما تسلیم کنم مطلوب ما نوعی تمتعی است از بدل چگونه گزینند کسی بدل زهره مقدار
گفت شراب صافی مهیاست او را بنوشید تا مقتضای رای شما
عمل نماییم هاروت و ماروت گفتند این صورت از همه آسانتر است و
چون قدحی چند تجرع کردند در غلیان مستی آنچه مسئول زهره بود از تعظیم بت
و تعلیم اسم اعظم بجای آوردند و در این حال شخصی بمقام زهره آمده بر
این حال وقوف یافت زهره باز بدیشان گفت که این شخص بر قبایح
افعال شما مطلع شد اولی آنست که او را بقتل آرید تا شما را رسوا نکند آن دو
خلق هاروت و ماروت از سر مستی برخواسته آن بیچاره را بقتل آوردند
زهره بقوت اسم اعظم که از ایشان آموخته بود به آسمان رفت و بعد
و بعد از صدور این افعال شنیعه از هاروت و ماروت پادشاه علی
الاطلاق با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه حال کسانی نمایید که منکر شما

بودند ملائکه گفتند یا ربنا انت اعلم بعبادک چون هاروت و ماروت از خواب
مستی درآمدند و بحال خود مطلع گشتند گریه و زاری آغاز کردند در این حالت
جبرئیل امین از جبار منتقم در رسید و در گریه با ایشان موافقت کرده گفت
باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانیده میان عذاب دنیا و عقاب آخرت
ایشان در جواب گفتند که عذاب دنیا منقطع و زایل و عقاب آخرت
دایم و لازم است لاجرم عذاب این دنیا اختیار کرده ایشان را در غار
چاه بابل سرنگون بدار درآویختند و در طرفة العین بامر الهی تعذیب ایشان جاری
شد و تا قیام ساعت بدین وتیره خواهد بود و اشد و اصعب عذاب ملکین آنست
که گاهی جوانان مغلوب شهوت میشوند که فرمودی بدان مقصود نیست منقولست
که جبرئیل علیه السلام ایشان را کلمه چند تلقین کرد که در وقت هیجان شهوت از کلفت
آن ابتلا تسکینی می یابند در بعضی از تواریخ مسطور است که شخصی در علم سحر مهارتی عظیم
پیدا کرده بود چون وفات کرد پسرش را هوس تعلم این علم دامن گیر شده او را
به پیری ساحر دلالت کرده آن جوان پیش پیر رفته حال خود را عرض کرد پیر
گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات نکنی علم سحر کمال نمیگیرد آنگاه پیر
جوان را همراهی کرده بغاری برد که میان دو کوه بود پیر گفت که باید که نام خدای
تبارک و تعالی را نزد هاروت و ماروت بر زبان نرود و نزد ایشان جاری نکردد
جوان قبول کرده پیر اشارت کرد تا در غار درآید و چون جوان قریب مقصد رسید ضجّی اورا
کرد و زاری منکر بگوش او رسید و در این اثنا چشم او بر دو شخص بر دار کرده
افتاد که هر دو را سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان بر مثال مشاعل افروخته مشاعل
در نظر او درآمد فغان تا لک و تاب ناک از دست آن جوان رفته گفت لا اله
الا الله محمد رسول الله ملکین از استماع این سخن بر خود لرزیده گفتند ای جوان وعلیا ولی الله
مدتیست که این کلمه بگوش ما نرسیده مگر اکنون اهل زمین این کلمه میگویند جوان

گفت آری ایشان او را مرحبا گفته پرسیدند که سبب آمدن تو چیست چون
صورت حال معروض ایشان گردانید فرشتگان او را نصیحت کرده از تعلیم سحر
مانع آمدند و با او گفتند که خروج ما از نزدیک رسیده زیرا که قیامت قریب گشته و
چون این نصیحت قبول کرده از آن مقام تایب و نادم بیرون آمد و بنا بر غرابت
این حکایت بتقریر تطویل انجامید ذکر قصه نوح ع راویان خبر در نام
پدر نوح ع اختلاف دارند بعضی ملک گویند و طایفه لامک و ملکان و لامخ نیز
گفته اند و بعد از وفات آدم ع بصد و بیست و شش سال بطالع اسد متولد
گشت و در سبب تسمیه او بنوح اقوال مختلفه بنظر رسیده از انجمله یکی بعد از
تسکین طوفان نوح شیطان نزد او آمده گفت یا نبی الله جهت من کاری
کردی و مهمی ساختی که بسالهای دراز من با اعوان و انصار از اتیان آن عاجز
بودیم نوح فرمود که آن کدامست یا عدو الله ابلیس گفت دعا کردی تا
حق تعالی کافران را همه یکبار هلاک گردانید و مدد فرج فرستاد نوح از آن
دعا پشیمان شده گفت کاش بر ایذاء ایشان صبر کردمی بعد از آن متاسف
گشته چندان نوحه و زاری کرد که مسمی بنوح گشت اهل فضیلت این وجه
را در کتب تواریخ آورده اند و در حین تحریر این سخن شبهه روی داده قلم
به ثبت آن جرات ننمود شبهه اینست که ارباب عربیت اتفاق دارند
که نوح لفظ عجمیست و نوحه کلام عربی و در اشتقاق نوح از نوحه لازم می آید
که نوح از کلمات عرب باشد یا نه از عجم الفاظ والله اعلم بحقیقتها و چون نام
مبارکش را سالکن خوانند و بعضی سکن و اسکت نیز گفته اند و نوح بقول
مشهور از اولوا العزم اولی است چه اولوا العزم هم بر این قول پیغمبری را گویند
که شریعت او ناسخ شریعت سابق باشد و آنحضرت بعد از بعثت قلم نسخ بر
احکام صحف آدم کشید منقولست که بعد از رفع ادریس علیه السلام در عالم کون و
فسق

نوح
بدل استماع افاده
سکت
شریعت

فسق و فساد شیوع یافته شیوه تمرد و عصیان عموم پذیرفت و بنا بر
صلاح حال عالمیان و انتظام کار ایشان نوح بعد از انقضای دویست و پنجاه
سال و بسیاری کمتر ازین نیز گفته اند چنانچه در ذیل این قضیه مسطور خواهد گشت
و بقولی مخفی نماند که ارسال رسل و وضع شرایع مبنی است بر مصالح عباد و تخلیص ایشان
از عقوبت و ندامت در معاد و در روز معاد و الا گرد کاینات کا و کرده
بر دامن کبریائش نمی نشیند گرد و از انجمله در تاریخ طبری گوید که باری سبحانه
و تعالی نوح را بضحاک و اتباعش که عبده اصنام بودند فرستاد و در نظام
التواریخ قاضی ناصر الدین بیضاوی آورده که ابراهیم در عهد ضحاک مبعوث
گشت و قول اخیر بصحت اقربست چه بقول اصح کیومرث از نبیره نوح است
و ضحاک بعد از چند قرن بر جمشید که از نبیرها کیومرث است استیلا یافت و در بعضی
از نسخ مذکور است که حق عز و علا او را بر اولاد قابیل که جمیع افعال شنیعه و
اعمال قبیحه از ایشان صدور می یافت ارسال نمود و گویند او اول پیغمبری بود
که قوم را از کفر بیم کرد و نخستین رسولی است که امت بدعای وی هلاک گشتند و
اول کسی که درخت تاک نشانید بعد از حضرت ختمی پناه سر از خاک بر دارد او خواهد بود
و هیچ پیغمبری برابر او زندگانی نیافت و چون قامت قابلیت نوح علیه السلام
بخلعت رسالت مشرف شد حضرت عزت او را بدعوت عالمیان مبعوث
گردانید و بر رسم ارشاد و هدایت ابرکم پنجاه سال دعوت نمود و فوجی قلیل
بدو ایمان آوردند و در اوان دعوت و رسالت الم بسیار از کفره بوجوه
بوی میرسید و آنحضرت در ان بلیه و اذیت صبر فرموده زبان مبارک بدعای
اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون میگشود و هر چند او صلاح و سداد قوم را از
بارگاه بی نیاز مسالت می نمود آثار کفر و زندقه آن قوم ضلال روز بروز
تزاید می پذیرفت و مجلس ملتفت بمواعظ و نصایح او نمیشدند و سخنان او بسحر

از ایام جهت مبعوث گشت
عمر طال بیش از دویست
بانجمله
است
بدل سیئه
بدل اهد

و حزن حمل میکردند و در ایذا و عقوبت و سخریت و استخفاف وی آن گرانان
پیشتر از پیشتر مبالغه می نمودند و او را بفرزندان خویش نموده در امور ناشایست
به آنحضرت نسبت کرده بعدم قبول شریعت و ملت وی نصیحت مینمودند
چنانکه در ایام تبلیغ رسالت یکی از معارف قوم که به قضا موسوم بود
با پسر خود چاروده نام نزدیک نوح رفت و دست پسر گرفته وصیت آغاز
نهاد که ای پسر فرزند حاضر باش که این مرد ساحر و کذابست زنهار تا از کیش آبا
و اجداد خویش انحراف جایز نداری و بکلمات دلفریب او التفات
ننمایی و آن معتقد ار که تمکن مقصود بر باشد در ایذا و اضرار وی سعی نمایی که وصیت
پدران ما بدین منوال بوده است و در اثنا این هدایات آن پسر
اخستر کف خاک برداشته بروی مبارک نوح زد و نوح از صدور این
حکایت شکایت بدرگاه ذو الجلال برد خطاب آمد که مفاتیح سرایر
قلوب بندگان در خزینه قدرت ماست و هیچ آفریده بی سابقه
عنایت ما باهتمام هیچ مهمی نتواند خاست اکنون و لکن مباش که بعد از این
مدت طویل غیر این طایفه که قلیل من القلیل اند دیگر کسی ایمان نخواهد آورد
نوح پرسید که یارب از نسل این طایفه کسی ایمان آورنده ای رسید
که قلم تقدیر بدین و تیره رقم کشیده که از اعقاب این تیره دلان موحدی
پیدا گردد جاری گشته چنانچه کریمه و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من
قومک الا من قد آمن موید این خبر است حضرت نوح بعد از
یاس از ایمان قوم بر ایشان دعا کرد و از بحمله یکی آنست
که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا تیر دعا
بهدف اجابت رسیده خطاب آمد که تو باید که بتجهیز جهاز مشغول
شوی که ما این قوم بی باک را و بیمار بطغیان آب که تا غایت

بدل جفتی

توانی و

بدل قرابه

بدل برداشت

و به شرف توحید مشرف

الفاظ

سبب حیات ایشان بود هلاک گردانیم تا آتش او زرع خواهم فرستاد
و پیش از ظهور طوفان بنابر مسالت نوح به بلیه قحط و علت غلا گرفتار
شدند و مدت چند سال از نتایج دعای آنحضرت رحم توالد و تناسل ایشان
ایشان برافتاد و منقولست که جبرئیل چوب ساج آورده و به نشاندن آن
نوح را اشارت کرد و او بغرس مود و عمل نمود و بعد از بیست سال یا چهل
سال علی اختلاف الاقوال که درخت متانت و استحکامی پیدا کرد او را
بریده خشک گردانیده بارها بردند و یک کس دیگر دریا باقی ار چهار ما
کو و بتعلیم جبرئیل علیه السلام بتراشیدن کشتی مشغول شدند و چون از ایشان
و سعد او وامت مایوس شد بقبول جمهور از سر دعوت ایشان درگذشت
و لکفره نیر و دست از آزار وی کوتاه گردانیدند اما بر سبیل هزل کاهی
خاطر شریف حضرت نبوت پناهی را میرنجانیدند و در حین تراشیدن
الواح کشتی اشراف قوم او را میدیدند تمسخر میکردند که ای نوح بعد از
پیغامبری مرتبه درودگری یافتی و باهم میگفتند که ملاحظه این دیوانه نما
که چگونه در جاییکه تمام کشتی میتراشد و در هیچ جا آب موجود نیست نوح در جواب
میگفت که شما اکنون از انجام احوال خویش غافلید و از وخامت عاقبت
ذاهل و چون او در دنیا به بلیه غرق و در عقبی به عقوبت حرق مبتلا شوید
هر آینه استهزا و افسوس بشما وظیفه ما گردد و چون نوح از عمل کشتی
فراغت یافت و مواقع الواح و مواضع ترکیب طبقات از بیرون
و اندرون بتقریر فا رسطلا کرد فرمان آمد که تابوتی از چوب
شمشاد جهت محافظت جسد آدم علیه السلام ترتیب کند تا هنگام تو[ا]
استطار و فور آب غرق و کنار از سبب تفرق و تلاشی نگاه
بها ابدان او را نیابد و هم چنین باد را حکم شد تا اجناس طیور
و وحوش و اضعاف حیوانات را آنحضرت نوح جمع کرد اند تا بجهت بقا

بدل غذا

بدل دریه اضعاف اجداد

نوح از هر جنسی جفتی در کشتی در آورده مستعد و مهیا باشد و بعضی گویند
جبرئیل ایشان را جمع کرده آورده نوح بمقتضی فرمان عمل نموده و در
خلال این احوال هر چه اجلال به سبعه سیاره رسید تا در حرکت مسارعت
نموده بقولی در یک درجه و یک دقیقه سرطان که برج اوج است بطالع
عالم جمع آیند و باظهار خاصیتی که در جمعیت ایشان ودیعت نهاده شده
مبادرت نمایند و کواکب سبعه بموجب فرمان روی به سرطان نهادند
و بعد از اجتماع ایشان باندک فرصتی آب از تنور موعود بطالع جست
و یک درجه دلو در هوزان آمده و در این حین یکی از اهل توحید بشرف صحبت
پادشاه آن قوم رفته از صورت آن واقعه اعلام کرده و شرایط نصیحت بجا
آورده از بلای غرق او را تخویف نموده و صغر و بش سوار شده
برسم مشاهده آن صورت غریب نزدیک نوح آمده و از وقوع آن
حادثه تفتیش نموده نوح علیه السلام او را گفت ایها الملک قد جاء
امر ربک صغر و بش از جوشیدن آب توهم کرده از آن مقام
گریخته نوح و متابعانش که مجموع هشتاد نفر بودند بکشتی در آمده از
بلای طوفان ایمن گشتند بیت چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیبان
منقولست که منکوحه نوح را که واعله نام بود که در ملت با وی مخالفت داشت
و هم چنین پسرش کنعان که در بعضی اقوال او را یام و رایج نیز گویند
از دخول کشتی امتناع نمودند و هر چند نوح در نصیحت فرزند مبالغه
نمود و گفت یا بنی ارکب معنا او جواب داد که ساوی الی الجبل
یعصمنی من الماء در این اثنا موجی در رسید و او را از پیش پدر
در ربود و نوح از این صورت متاثر شده زبان سوال برگشاد
که ای پروردگار پسر من از اهل منست و تو اهل مرا وعده
به نجات فرموده و وعده تو حقیقت راست خطاب الهی رسید

که ان

از مؤلف جلال

جبلت بدل

هیبت آن

کلمه ساوی

که ابنک لیس من اهلک انه عمل غیر صالح او از اهل تو نیست چه اعمال
ناپسندیده و افعال ناشایست از وی در وجود آمده و بر رای ارباب
ادب پوشیده نماند که شرف نسب بی زیور دانش و حلیه ادب
و حسن اعمال و مکارم اخلاق نزد خردمندان اعتباری ندارد و القصه
مدت چهل شبانه روز آب عیون و چشمها از اندازه بیرون میجوشید
و در این مدت ابرها از نمهای بزرگ قطره تیز می بارید بمثابه که عالم
سراسر دریا شده آب از سر بلندترین کوهها بمقدار چهل گز درگذشت
و جمهور مورخان گویند که آب با این همه رفعت از آن حد از زانوی عوج در نگذشته
بود که چندان [illegible] بود بیت [illegible] آب دریاش تا بسینه بود
و بعضی گفته اند که سبب نجات عوج با وجود شرک آن بود که نوح را در کشتی
ساختن معاونت می نمود آورده اند که آنگاه کشتی در حرکت آمده
بمکه شریفه رسیده و هفت نوبت گرد حرم گشت آنگاه اقطار آفاق
سیر کرده بعد از ششماه بر قله کوه جودی که در ولایت جزیره و عرب
واقعست قرار یافت و بگاه دیگر بر سر آن کوه توقف نمود و مدت
طوفان بواسطه ابر و باران و بخارها که از سطح آب مرتفع میشد
روز از شب متمیز نگشت از ابن عباس روایت کرده اند
که باری سبحانه و تعالی دو مهره نورانی یکی مثل آفتاب و دیگری
مانند ماه بر دیوار کشتی تعبیه فرموده بود که بواسطه آنها حصه
نهار و لیل و اوقات صلوة مفروضه معلوم می شد و چون
باران تسکین یافت و زمین آبها را فرو برد و روان گرفت نظر نوح
بر قوس و قزح افتاده دانست که وقت خروج از کشتی نزدیک

سبب

جو آب از سر گذشت الحال
چه صد نیزه چه یک نیزه

ترکیب

بعد از ین

سیاه

شده عذاب را بفرستاد تا از کیفیت احوال و کمیت آب معلوم کرده
اعلام نماید آن بدنفس بمرداری دوچار خورده و مراجعت ننمود و نوح علیه السلام
بروی لعنت کرده و عاقبت مؤکد روزی دیگر ازجهت مهیا بودن و بعد از آن
کبوتر را ارسال نمود کبوتر پرواز کرده و احتیاط اطراف آب بجا
آورده مقداری ورق زیتون در منقار گرفته مراجعت نمود و
نوح دانست که رؤس اشجار از آب ظاهر شده است و بنابر اتفاق و
کبوتر و اعلام خبر در حق او دعای خیر نمود که پیوسته مطبوع طبع خلایق
باشد و نوح پیوسته کبوتر را فرستاده چند نوبت تا آن زمان که مقداری
کل دریای او فحص یافت آنگاه در روز عاشورا خلایق از
کشتی بیرون آمدند ∴ ز شادی چگونم که چون آمدند و در پایان کوه
جودی قریه بنا کردند و چون مجموع هشتاد نفر بودند آن موضع بسوق
الثمانین موسوم گشت و بعد از اتمام آن بنا علت وبا در میان ایشان
پیدا شد و تمام آن مردم بدار بقا پیوستند الا نوح و سه پسر او سام
و حام و یافث و ازواج ایشان که از آن آفت سالم ماندند و آورده‌اند
که حق عز شانه بنوح وحی فرستاد که بنابر کفران و عصیان قوم تو ایشان را
هلاک گردانیدم سوگند میخورم بعزت و جلال خود که دیگر بطوفان
بندگان خود را عقوبت نکنم و آنحضرت از این خبر مسرور گشته تمامت
ربع مسکون را میان فرزندان به سه قسم منقسم ساخت بلاد شام
و جزیره عراق و فارس و خراسان که وسط ارض بود بسام
گذاشت و افضل اولاد بود و ارزانی داشت و دیار مغرب
که زنج و حبشه و سند و سودان و بلاد هند را بحام داد و اقلیم چین

وصقالبه

وصقالبه راه ترکستان را به پسری دیگر یافث سپرد و همه سیاهان هند و
سند و زنگبار و حبشه و بلاد سودان منسوب بحام اند منقول است که روزی
نوح بخواب رفته بود و عورت آن حضرت مکشوف گشته حام را نظر بر آن افتاده
در خنده شد و شرط اختفا و استتار بجای نیاورد و آن صورت
را به سام و یافث گفت ایشان برادر را ملامت کرده بستر عورت
پدر پرداختند و چون نوح بیدار شده از کیفیت واقعه خبر یافت از
فرط غضب حام را سرزنش نموده دعا فرمود که یا رب اولاد او را
بندگان و خدمتکاران اولاد سام و یافث گردان لاجرم بمیامن
دعای واجب الاجابت نسل اولاد آن دو برادر بلباس عزت و بزرگی
سرافراز گشتند و فرزندان حام بمذلت و خواری و خدمتکاری ممتحن
گرفتار آمدند و گویند بعد از دعای نوح از زوجه حام یک پسر و
یک دختر سیاه در وجود آمدند حام از مشاهده این صورت ملول و محزون
خاطر شده از کیفیت واقعه پدر را از آن خبر کرد سام و یافث گفتند که
این واقعه مشکل از نتایج دعای پدر است و حام بنابر این مدتها
از منکوحه خویش دوری جست و بعد از چندگاه با وی اختلاط نمود و چون
حامله گشت در وقت وضع حمل دو فرزند دیگر بر هیأت اولین
از او متولد شدند حام دانست که قضای الهی و حکم پادشاهی را مانع
و دافعی نیست از وهب بن منبه روایت کرده اند که چون آب طوفان
کم شده اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر روی
زمین قرار و آرام گرفتند ابلیس بخدمت نوح مبادرت نموده
فرمود که تو درباره من احسانی فرموده که من بنابر آن بعنایت

و نسبت تمام عرب و اهل فارس و خضر که در وسط معموره عالم اند بسام منتهی میشود و مجموع ترکان و صقالبه و خزر که اهل نخوت و بسالت اند از نسل یافث اند

نگذارم اکنون هرچه میخواهی بپرس که من در جواب آن خیانت نکنم و دروغ
نگویم نوح از این حدیث اعراض فرمود وحی الهی نازل شد که با او
سخن کن و از وی چیزی بپرس که در این باب کلام صدق و حق بر زبان
او جاری گردانم نوح از شیطان سوال کرد که از اخلاق بنی آدم کدام
خلق معاونت بیشتر میکند ابلیس گفت آنها که حرص و بغض و بددلی و شتاب
در امور دارند آنگاه نوح فرمود که یا عدو الله احوال من کدام است درباره
تو گفت دعا کردی بر اهل زمین و ایشان را به یک ساعت در دوزخ فرستادی
والا روزگاری دراز مرا با ایشان مشغول می بایست بود و نوح از دعای
خویش نادم گشته چنانچه ثمره از این حدیث در باب تسمیه آنحضرت است که از آن
یافت و نوح بعد از طوفان زمانی طویل زندگانی یافت و در آخر ساعات
حیات جبرئیل یا عزرائیل از وی پرسید که یا اطول الانبیا عمرا این جهان
گذران را با بسیاری زندگانی چون یافتی فرمود که مانند خانه دو در دیدم
که از یکی در آمدم و از دیگری قطعه دیگر بیرون رفتم
دو در دارد این باغ آراسته در و بند از هر دو بر خواسته
در آ از در باغ و بنگر تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام
و چون مریض گشت جان نازنین ارحم الراحمین فرستاد و فرزندان
نامدار قالب بزرگوارش را در بیت المقدس دفن کردند
نوح گندم گون بود و بغایت جسیم و عریض دقیق الساقین والساعدین
و عظیم العینین و طویل القامه و محاسنی کشیده داشت و به شدت غضب
موصوف بود بزبان سریانی وی را شاکر خوانند و بعربی نوحش
گویند و او را آدم ثانی نیز نامیده اند و لقبش شیخ الانبیا و نجی الله

بدل هرچه میخواهی

ترا او اخوان و انصار
ترا او ضلالت و جهال
این ان

وپشیمان

عالم را

و لحظه توقف نکرده بهره
~~دیگر بیرون رفتم~~

بجوار رحمت

دارجی

ذکر بعضی از صفاتش نوح اولوالعزم اول بود و بقول بعضی ادریس و اولوالعزم ثانی میگویند
چه بزعم فرقه آخر اولوالعزم پیغمبری را گویند که واضع شریعتی بود اعم از آنکه تقریر
او موافق ملت سابق بوده باشد و بغایت عابد بود با آنکه اکثر اوقات
خود را بدعوت قوم مصروف میداشت در هر شبانه روزی زیاده از
هفتصد رکعت نماز گذاردی و صبور و متحمل و شکور و متفضل بود با وجود
کثرت اذیت قوم اکثر اوقات ایشان نزد مسرور بود و چون آن می بود تا مکر
بدین سبب خاطری حیله کردی و بدانه لقد و چون مرغ دل آن کفار را
در دام امن و ایمان آوردی در صفت کشتی نوح ع و بعضی از کتب
مسطور است که طول کشتی هشتاد گز و عرض آن پنجاه گز و ارتفاعش سی گز بود و
سه طبقه داشت طبقه اسفل مقام سباع و دواب بود و در طبقه دوم وحوش
و طیور مقام داشتند و در طبقه علیا مخصوص بنوح و متابعان او بود و این
روایت موافق اهل کتابست و بعضی گفته اند که در طبقه اول طیور بوده
و در اوسط آدمیان و در آخر وحوش و سباع و دواب والله اعلم
بالصواب و از عبدالله عباس رضی الله عنه مرویست که طول کشتی
ششصد و شصت گز و عرض او سیصد و سی گز و ارتفاعش سی و سه
گز بوده است مطبق به طبقه چنانکه مذکور شد و کسایی در تفسیر خویش
آورده که طول کشتی هزار گز و عرض آن پانصد گز و ارتفاعش سیصد
گز ساخته بصورت مرغی بود سرش مشابه سر طاوس و چشمش مانند
چشم ... و سینه اش مشاکل سینه کبوتر و دنبال او مانند دم خروس و
اندرون و بیرونش بقیر و زفت اندوده و بطلا یافته بود و از امام
علم الهدی حسن المجتبی صلوات الله و سلامه علیه منقولست که طول کشتی نوح

بدل ناسخ ملت سابق نیز باید

وحوش و

بدل کرکس

بدل ائمة الهدی

روایت

هزار و دویست گز و عرض آن ششصد گز بوده است و این قول موافق
روایتیست که از سام بن نوح کرده‌اند در وقتی که بدعای عیسی علیه السلام
زنده شده بود عدد اهل کشتی نوح ع قتاده گوید که اهل کشتی هشت نفر
بودند نوح با منکوحه اش و سام و حام و یافث با منکوحات ایشان و اعمش گوید هفت
نفر بودند نوح و سه پسرش و سه کنیزک محمد بن اسحق گوید که بغیر از عورات ده
شخص بودند نوح و اولاد ثلاثه و شش دیگر از اهل ایمان و مقاتل هفتاد و
نفر گوید بغیر از نوح و فرزندان و عورات ایشان چنانچه مجموع ایشان هشتاد
و هشت کس باشند و ابن عباس گوید که تمامت اهل کشتی هشتاد
کس بودند و هذا هو القول الصحیح و گویند در اوراق و اخباس اهل
سفینه متضرر گشته صورت واقعه را معروض حضرت نوح گردانیدند
آنحضرت بدرگاه کریم کارساز مناجات فرمود امر الهی صادر
گشت که دست به پشت فیل فرود آورد و چون موجب فرمان عمل
نمود خوک از فیل متولد گشت و پلیدیها را خوردن گرفت و سفینه
پاک گشت آورده‌اند که موش در کشتی خرابی بسیار میکرد حق تعالی
ببرکت دست مبارک نوح که بفرمان خدا او در پیشانی شیر مالید و
شیر عطسه زده گربه از بینی او بیرون جست و زحمت موشان را
مندفع ساخت ذکر بیان فالطموه و فار التنور از امیر المؤمنین علی علیه السلام
نقل کرده‌اند که مراد از فوران تنور ظهور فجر و طلوع صبح است و بعضی
گفته‌اند که مقصود از کلمه و فار التنور جوشیدن آب است از زمین فناده
گویند که تنور موضع عالی بود از زمین که آب از آنجا بجوشش آمد و بعضی
بر آنند که مراد از تنور نان پزیست که زن یا دختر نوح در آن نان می‌پخت

فار التنور

تنور

وحسن

وحسن بصری گوید آن تنوری بود از سنگ که آدم علیه السلام در آنجا نان
می‌پخت و بمیراث بنوح رسیده و آن تنور نزدیک باب الکنده بود از مسجد بود
کوفه و نوح در آنجا در کشتی نشسته بود و مقاتل گوید که در شام بوده بموضعی
که آنرا عین الورده گویند قریب به بعلبک و برار اضی هندوستان نیز
گفته‌اند و طایفه گویند که نوح بر در دکان خبازی ایستاده بود و خباز
بر سبیل هزل گفت کجاست آن آبی که ما را از آن بیم میکردی و از کجا
خواهد آمد نوح فرمود که از تنور تو و هماندم آب از تنور جوشیدن
گرفت معجزات بعضی آنست که مذکور شد مثل طوفان و غیره و دیگر
آنکه اهل توحید چون از کشتی بیرون آمدند ماکولات ایشان در کشتی تمام
شده بود و بغایت گرسنه بودند نوح علیه السلام مقداری ریگ از
زمین برداشته دعا فرمود و آن ریگ ببرکت دعای او گندم بریان
شده و بعضی گویند که بعد از خروج از کشتی اشجار بتمره غرس کرده فی
الحال سبز شده بالا کشیده و اثمار بار آورده و محنت مومنان مبدل
براحت گشته از بلای جوع که اصعب بلاهاست خلاص یافتند و دیگر
آنکه یکی از بنات نوح عقیم بود دست مبارک بناف او رسانیده
آن عیب از او زایل شد معجزات آنحضرت بسیار است و ذکر همه
موجب تطویل لاجرم بهمین قدر اکتفا نموده آمد مدت عمر نوح علیه و ... 
قول مشهور آنست که عمر مبارکش هزار سال بود و از آنجمله نهصد و پنجاه
سال بدعوت قوم اشتغال نمود و همان سال که از کشتی بیرون آمد
بمقصد صدق خرامید اهل کتاب گویند که نوح بعد از پنجاه سالگی
مبعوث گشت و در زمان طوفان ششصد ساله بود و پس از طوفان

خطای

سیصد و پنجاه سال دیگر زیست. مجملا باید دانست که مجموع امم الا مجوس و اهل
ختای بوقوع طوفان معترف اند و بعضی از اهل تواریخ گویند که نوح علیه السلام
پنجاه ساله بود که بدعوت قوم مامور شده بود و مدت نهصد و پنجاه سال
بمراسم نبوت قیام نمود و بعد از طوفان دویست و پنجاه سال دیگر عمر
یافت و برین تقدیر مدت حیاتش هزار و چهارصد و پنجاه سال باشد
مجموع دعوتش زمان پیش از طوفان و بعد از آن هزار و دویست سال بود و بعضی
دیگر عمر او را هزار و سیصد سال گفته اند و هزار و چهارصد و هفتاد نیز گفته اند
فی الجمله چون واقعه طوفان به آخر رسید و ایام حیات جمعی که بنوح
ایمان آورده بودند منقرض گشت تمام عالم بر اولاد نوح قرار گرفته
هر یک از ایشان متصرف ولایت خود گشته بزراعت و عمارت
اشتغال نمودند ذکر یافث بن نوح علیه السلام و تفصیل احوال ترک که
از نسل او بظهور آمده بعضی گفته اند که او پیغمبر مرسل است
و چون نوح یافث را بدریای کوه جودی رخصت داد که بجانب شمال
و مشرق که نامزد او شده بود توجه کند یافث از پدر التماس نمود که او را
دعایی آموزد که هرگاه خواهد باران بارد نوح اینجا باالتماس در این معنی
بحضرت عزت مناجات کرده جبرئیل اجابت دعوت آورد و اسمی
بزرگ آورد و نوح او را بر سنگی نقش کرده بساخت و بیافث داد و آن
سنگ را یده و حجر المطر خوانند و بترکان سنگ جده تاش گویند و یافث
از سوق الثمانین بیرون آمده و منازل و مراحل طی کرده به مملکت
خود رسید و بطریق صحرانشینان طی روزگار بسر برده رمهای کوه در میان

مسعوض

دریای کوه جودی

سنگ

آورد و چون نسل او بسیار شدند رخت بسوی ایلاق کشید و بعضی گویند یکی
از شهرهای بزرگ اقلیم چین را در آن سرزمین او بنا نهاده آورده اند که حضرت
واهب العطایا یازده پسر باو ارزانی داشت چین صقلاب منسک کماری
ترک خلج خزر روس سدسیان یغ مارج و هر یک از آن پسران دختری
از ذریت خویش در سلک ازدواج کشیده به تعمیر بلاد و تکثیر عباد و دولت
نمود و بخت ترک بن یافث که ولیعهد و رشید اولاد او بود بغایت دلیر
و مردانه و هنرمند و فرزانه بود و یافث اغلان گفتندی و در آن
نواحی سیر نمود و بجایی رسید که بترکی او را ایسیکول خوانند و در آنجا بیابانی
مختصر و آب گرم و چشمهای خوشگوار و مرغزار بسیار بود ترک را آن
محل موافق طبع افتاد و با اتباع رخت اقامت آنجا کشید و از چوب
و گیاه خانها ساخت و بعد از چندگاه باحداث و اختراع خیمه و خرگاه
پرداخت و از پوست گوسفند و سایر گوسفندان قبا و کلاه دوخت
و او پادشاهی عاقل عادل بود در باب رعیت پروری دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت و
بندگان خداوند تعالی و تقدس را در ظل حمایت خویش مرفه و آسوده
داشتی و بخشنده و بی منت بود او را فرزندان شایسته کرامت فرمود و یکی از
فرزندان و پسران او توتک نام شکار دوست بود و در شکارگاه گوشت
نخجیر کباب کرده میخوردند ناگاه از دست او لقمه بر زمین افتاد و اتفاقا
زمین نمکزار بود و توتک آن لقمه را برداشته بدندان نهاد بسیار
لذیذتر از لقمه اول یافت و بعد از آن نمک را در طعام منضم ساخته تناول
نمودی و این رسم از آن روز متداول و طبیعت مردم شد و اتراک اصلی
ذریت او را گویند اما خزر بعد از سیاحت مملکت شمال بکنار آب

بیان منسخ

را آلی محل داد

بیان حیوانات

رعایت

باز

بسیاحت اتل

ل رسیده آن ساحل پسندیده خاطر او آمده در آنجا شهری بنا فرمود و فرزندان
او رسم روباه گرفتن در جهان آوردند و باشارت پدر از پوست او ملبوس
ساختند و در ایام حیات ترک یکی از فرزندانش را وفات رسید و حیرت کاه
پدر رفته است که با او چه کند آخر الامر چون یافث با بعضی از متعلقان در دریا
غرق شده بود آتش کرده آن جثه را فروخته با حضار قوم خود فرمان داد
تا طنبور و سایر آلات لهو مهیا ساخته سرود گویان جسد او را در آتش افکندند
و گویند تا غایت این رسم مذموم در آن بلاد باقی است منقولست که اولاد
او تتبع زنبور نحل کرده تا در مغارهای کوه عسل یافته از آن حلوا ساختند و لعد
سوال فرستادن روس به بلاد خزر آمده دستوری خواست و از او التماس گوشه نمود تا در آنجا
ساکن شود و خزر سول او را نوازش بسیار نموده و بعضی از جزایر آن نواحی
که هوائی خوش و زمینی پاکیزه داشت به او تفویض فرمود و چون فرزندان
یافث هر یک گوشه قرار گرفتند غز بن یافث به کنار زمین بلغار آمده در آنجا
عمارت کرده متمکن گشت و خدمتش بغایت مکار و حیله گر بود و او را
با برادرش ترک بن یافث محاربه عظیم نمود و سببش آن بود که چون
یافث در بعضی از بحار غرق شد سنگی که نوح جهت نزول باران
به او داده بود بدست غز افتاد و هر یک از برادران آن سنگ
را طلب می نمودند و غز حیلتی اندیشیده و سنگی مشابه آن سنگ
پیدا ساخته و همان اسم بزرگ در آنجا نقش کرده سرانجام مهام
بر قرعه قرار یافت و چون قرعه بنام ترک بن یافث برآمد بالضروره
سنگ به التسلیم بایست نمود و غز سنگ معمول خود را به ترک داد و ترک
صادق سنگ مجعول به ابی آنکه تجربه نماید مسرور گشته از ... و

آن سنگ را



غز نیز میداشت و بعد از چند سال که ترک را آب باران احتیاج
افتاد سنگ معمول را بیرون آورده هر چند باران طلبید مفید
نیفتاد و دانست که غز در این باب مکری کرده لاجرم لشکری
گرد کرده و چون گنجایش آن نداشت ترتیب نموده به مقابله و
مقاتله برادر روان شده تا آن سنگ را از او بستاند و غز
سپاهی سنگین آماده ساخته پیغور که اکبر ارشد اولاد او بود
و به شیوه جلادت و مردانگی آراسته به محاربه ترک فرستاد
و بعد از التقاء فریقین جنگی صعب اتفاق افتاده پیغور در آن جنگ
کشته شد و ترک بازگشت و گویند تا اکنون خصومت میان بنی
اعمام باقیست و صقلاب بن یافث عزیمت کرد تا موضعی عمارت
کند چه عشیرت او نیز بسیار شده بودند و در این اثنا او را پسری
متولد شد و مادرش مقارن وضع حمل وفات یافت اتفاقا یکی از
شکارگاه سگ بچگان آورده بود و آن پسر را به شیر سگ پرورده
و چون بزرگ شد بر عادت کلاب در مردم میجست و پدرش عورتی را
از قرابتان به وی داد و از وی پسری متولد شد و او را صقلاب
نام کردند و بعد از مدتی با اتباع و اشیاع عزیمت دیار روس
کرد و روس با ایشان گفت اینجا بغایت تنگست و شما بکثرت
عدد موصوف اید و ایشان از روس مایوس گشته از خزر جای
پرسول خود طلب نمودند همین جواب شنیدند بنابراین میان ایشان آتش
محاربه اشتعال یافته صقلابیه منهزم شدند و در موضعی افتادند در
عرض شصت و چهار درجه که آخر اما والاقالیم الساکنه خوانند و

جنگ پیغور کشته شد

زمینی وسیع ...

مقامی لایق ... خود التماس نمودند

سوال صقالبه

و از شدت برودت انجا در زیر زمین خانها ساخته اقامت نمودند
کماری بن یافث مردی عیاش بود و به صید و شکار میل تمام داشت
ناگاه در اثنای شکار به جد و بلغار صحاری خرم و موضعی با نزهت هوای
اورا معتدل یافت و هم انجا مقیم گشته خداوند عز اسمه دو پسر کرامت نمود
یکی بلغار و دیگری را برطاس نام کرد و چون فرزندانش به سن تمیز رسیدند
هر یک موضعی اختیار نموده و بتجارت مشغول شدند و روباه و سمور و قاقم
مردی هنرور سنجاب بدست آورده و از پوست آنها ملبوسات مهیا ساختند و تا اکنون
جماعتی که در آن بلاد اند از نسل ایشانند و چین بن یافث بقیت عاقل و با تمیز
بود و پدرش در مملکت خویش شهری بنا فرموده بنام او موسوم کرد
چنانچه سابقا مذکور شد و چون چین طبعی بلند و غوری در مهمات داشت
صورتگری و نقاشی و جامهای ملون با نقش اختراع نمود و بفرزندان
آموخت و ابریشم از قبیله بدست آورده و اکثر صناعات که در میان
میل نقاد اهل چین متعارفست از نتایج ذهن وقاد اوست و در این اثنا چشم جهان
بینش بطلعت پسری فرخنده اختر روشن شده او را ماچین نام نهاد و چون
ماچین بسن رشد و مرتبه تمیز رسید و بالغ شد و میل به ازدواج کرد و بمرور
ایام نسل او بسیار شده آن فرزند رشید با والد حمید خویش مشورت
احفاد و نمود و گفت اولاد و اقارب و عشایر ما در این دیار بسیار شده اند و از
حیز شمار بیرون اند و این موضع باقامت ایشان وافی نه اگر رخصت باشد
در این نزدیکی شهری بنا کنیم تا از کثرت ازدحام باز رهیم و چین اجازت
داده ماچین قریب بدار الملک پدر از خویش شهری بنا کرد و او را بنام
خود موسوم گردانید و در انجا مقیم شده برکتی عظیم در ذریت او ظاهر شد و
ماچین

ماچین از گوسفند پشم گرفته رشتن به اولاد تعلیم کرد و از آن جامها ساختند و
بعد از آن بصید میل کرد و عقاری یکی از طیور نیکو صورت دید و او را شکار
بگرفت و پر او را برای زینت حرب اختیار کرده حکم کرد که در اوقات حرب
مبارزان بر بالای خاعها آنرا نصب کنند نوبتی دیگر هم در شکارگاه آهوی خودها
بگرفت و چون او را کشته از پوست بیرون آورد از خون سیاه خوش
بوی از نافش روان شد ماچین فرمود تا آنرا ضبط نمود و خشک کردند و بیرون آمده
دیگر باره احتیاط کرده دو آنکه چون آن باصحاف مرتبه اول بمشام آن رسید حکم
فرمود تا من بعد هر جا که مثل آن آهو یابند نافه او را محافظت نمایند و مشک
بدین طریق بدست مردم افتاد و بعد از مرور اعوام و شهور و ایام اولاد و
اعقاب یافث بسیار شدند و لغات مختلفه در میان ایشان ظاهر شده و بنا
از رحمت تکلم سهو و انحراف یافت چنانچه سی و شش نوع لغت بر
السنه ایشان جاری گشت که هیچ فرقه زبان فرقه دیگر فهم نمیکردند و از جهت
مجموع شعب متفرق گشته از هم متفرق گشتند و در اطراف بلاد و شمال متمکن شده
و قصبات قیام نمودند و بعضی از ایشان که بصحرا نشینی معتاد شده بودند در
همان طریقه مستمر گشته تا امروز انساب جمیع فرزندان و اصناف اتراک و مغول
و تاتار و قبچاق و غیرهم منتهی بیافث میشود و سلاطین و خاقان ترکستان و بلاد
شمال از ذریت او بوده اند برای صواب نمای ناقدان گوهر سخن پوشیده نماند
که آنچه در این اوراق از عهد اولاد یافث و احوال ایشان مسطور گشت با
مقدمه ظفرنامه مخالفتی تام دارد و چون آن نسخه منظور نظر صحبت حضرت مولف
اعاجم اثره ثابت الغفران نشده بود خامه مشکین علامه نقل آن سخنان اقبال
ننمود مقدمه حام بن نوح ع در بعضی از تواریخ ثبت است که حام

و برخی از انبیای مرسل بوده است محمد بن کعب القرظی در سبب تبدیل هیأت اولاد
او آورده که بفرمان الله تعالی جبار جهان حکم داده که در کشتی نوح به حکم بانوان خود
مجامعت نکنند تا آن زمان که طغیان آب تسکین پذیرد و تیرگی سحاب ظلام امواج
فرونشیند و کشتی بر خشکی قرار گیرد و در حین طغیان آب آتش شهوت حام اشتعال
یافته با حرم خویش خلوت نمود و لون او متغیر شد و بعضی اهل تاریخ این قول را
ضعیف شمرده اند بلکه آن روایت هم از نظر بر عورت پدر انداخته آن پیچیده
و بر هر تقدیری از منزل نوح سفر اختیار کرده و منازل نموده در ساحل
بحر محیط و ناحیه از جنوب اقامت نمود باری سبحانه و تعالی اولاد او را برکت
فرمود و هند و سند و زنج و نوبه و کنعان و کوش و قبط و حبش از وی زادند
سودان مغرب و سکان بلاد حبشه و زنگبار و بلاد هند و سندستان منشعب گشته اند
و در میان فرزندان حام هژده نوع لغت پیدا شده هر فرقه به لغتی تکلم
چون فرقه فهم سخن دیگری نمیکردند بالضروره در آن نواحی پراکنده شدند
هرگروهی شهری بنا کردند و چنین گویند که از جانب جنوب خط استوا تا
بجهار درجه عمارت و بقعه‌هاست که بعضی از اولاد حام در آن نواحی متوطن
اند **ذکر سام بن نوح علیه السلام** مقدسی در تاریخ خود می‌آورد که
سام بن نوح از کبار انبیاء مرسل است و حضرت نوح چون او را از دیگر
فرزندان به خردمندی و کمال ارجمندی و کثرت دانش و فراست
تمام و صلاحیت ذات و نجابت نفس مستثنی و ممتاز یافت مرتبه ولیعهدی
و خلافت بدو تفویض نمود و اسرار نبوت و رموز رسالت با وی در میان
نهاد و سایر اولاد را به متابعت او وصیت کرد و معموره عالم و وسط
اقالیم را که بهترین مواضع ربع مسکون است بوی مخصوص گردانید

و از حضرت

و از حضرت عون مسالت نمود تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین
و امرا و طوایف صلحا از نسل او باشند و سام مدت پانصد سال زندگانی
یافت و بعضی گویند تا زمان یعقوب پیغمبر علیه السلام در قید حیات بود اما
قول اول اصح است و فات او چون نه فرزند به او ارزانی داشت بدین ترتیب
ارفخشد که ابو الانبیاست و کیومرث ابو الملوک است و اسود و نفیس و یوح و لاود
و غیلم بوده و سام هر یک از این فرزندان را از اقطار ولایت
خود قسمتی داده و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که بنا بر آنکه لسان اولاد
سام مختلف گشته بود بحیثیتی که به نوزده لغت سخن میگفتند و هیچ قومی سخن قومی
دیگر فهم نمیکردند و هر یک بناحیه استقرار جسته بزراعت و عمارت اشتغال
نموده اند و کیومرث بر تمام ذریت سام پادشاه شده و رسوم سلطنت
و آیین حکومت پرداخت و هر یک از اعیان ملک را مرتبه لایق تعیین مقرر
ساخت و شرح و قضایای او در طبقه ملوک مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
العزیز و چون اولاد سام در اقلیم بابل و یمن و حضرموت و عمان و عراق
و فارس بسیار شدند بعضی از ایشان بطرف مشرق و برخی به جانب
مغرب رحلت نموده به اولاد یافث و حام اختلاط نموده امصار و قصبات
بنا کردند **ذکر قصه هود علیه السلام و بعثت او بقوم عاد** جمهور مورخان بر
آنند که بعد از زمان نوح تا زمان ابراهیم خلیل علیه الصلوات والسلام که مدت
هزار و دویست سال بود غیر از هود و صالح پیغمبری مبعوث نگشت و جمعی
بر آنند که هود پسر عبدالله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم
بن سام بن نوح است اما در بعضی کتب تواریخ آورده اند که عابر بن
شالخ بن ارفخشد بن سام عبارت از اوست و بر هر تقدیر حضرت بخشاینده

مهربان او را بارشاد و هدایت قوم عاد مبعوث کردانید محمد بن اسحاق و سایر
اصحاب اخبار و اهل تفسیر آورده اند که عاد قومی از عرب بودند و بضخامت
جثه و طول قامت و عرض بدن و شدت بطش و کثرت قوت موصوف بوده اند
چنانچه قد درازترین ایشان صد گز بوده و کوتاه‌ترین ایشان شصت گز بوده و مقدار
و بزیادتی قوت بر سایر ناس غالب می‌آمدند و قبایل عاد و فرزندان
عاد بن عوص بن ارم اند و مجموع ایشان بت می‌پرستیدند و یکی از اصنام
آن قوم صمود و دیگری صدا نام داشت آورده اند که باندازه قامت
خویش ستونها از سنگ تراشیده بر بالای آن عمارات عالیه ساخته بودند
و چون از یکی در غضب شدندی آن شخص را از بالای قصر بر زمین افکندندی قال
الله تعالی و اذا بطشتم بطشتم جبارین و روزگار عادیان بعبادت اصنام سبحانه
و ارتکاب فواحش و مناهی و منکرات مصروف میگشت و بعد از آنکه فسق و
فساد ایشان بسر حد افراط رسید هود علیه السلام بدان قوم مرسل گشته حل
مدت پنجاه سال آن فرقه ضال را براه راست دلالت کرده باقرار وحدانیت ضلال
الله تعالی و ترک شرک ترغیب و تحریص نموده از ظلم و فساد و فجور و عناد حل
ترهیب فرموده آنجماعت بر حول و قوت خود اعتماد نموده به مواعظ و نصیحت ترهیب
گوش نکردند و شریعت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل که متابع اوامر و احکام
او شده جهت خشیه از کفار ایمان خویش را پنهان میداشتند و از اشراف
قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عفیر هیچکس بر او ایمان نیاورده و در تاریخ طبری
گوید که لقمان عاد نیز از جمله مومنان بوده و چون مبالغه هود نسبت بدان
متمردان در قبول ایمان از مرتبه اعتدال درگذشت بقصد او اتفاق نمودند و
عازم ایذاء و اضرار او شدند متابعان هود بر این قضیه مطلع گشته هود را

او کردانیدند

او کردانیدند هود علیه السلام است بدعا برآورده از درگاه بی نیاز
سلامت اهل اسلام مسالت نموده و بجز کفره و اعوان ایشان نیز مسالت
نموده تیر دعا بهدف اجابت رسیده فیضان آب باران از جانب آسمان
و انهار منقطع گشت و آبهای عیون و چشمه‌های ایشان بزمین فرو رفت و بساتین و
ریاض و حیاض آن قوم خاک زرخشک شده و آتش جوع در معده آن
حل اشتعال بادیه پیمایان التهاب یافته مدت هفت سال بمحنت قحط گرفتار آمدند و
در اثنای این واقعه از آنجا که کمال شفقت مرتبه نبوت حضرت هود
بطریق نصیحت با ایشان خطاب میفرمود که ای گمراهان ایمان آورید و
تجدید عهد و علا بگروید تا این عذاب از شما رفع شود که ظهور این واقعه
و بلیه بواسطه طغیان و کفران شآمت ایشان امثال این امر را خیال
محال تصور کرده بر جاده انکار راسخ و در ازیغ و سوء اعتقاد هود را ساحر و ناسخ
می‌بودند و بر شیوه کذب و سلوک کفر و منهج فسق اصرار نموده میگفتند که ما
عبادت ترک آلهه خویش بقول تو نمیکنیم و چون بطلب باران و گذشت کار ایشان
وکار بجهد بالتمام رسید جازم شدند که بجهت طلب آب باران طایفه را
بمکه شریفه فرستند تفصیل این اجمال آنکه در آن اوان هر کس از مومن و
مشرک و ملحد و موحد امری صعب بحضرت روی می‌نمود توجه بحرم خداوند عز شانه
میمود که در آن محل بجای خانه کعبه تلی سرخ بود دعا کرده بشرف اجابت حق
میگشت و در آن اوان ساکنان مکه مبارکه جماعتی بودند از فرزندان
من نوح ۳ عملاق ما علیق بن لاود بن سام که ایشان را عمالقه گویند و شریف مکه از آن
حل کلهده قوم معاویه بن بکر نام داشت و مادرش کلهده بنت خیری از قبیله عاد
بود و چون میان عادیان بلا و محنت جوع شیوع یافت رؤسای قوم جمعی را

چون قیل بن عنز و لقمان بن عاد و لقیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر و جلهمه
بن الخیبری خال معاویه بن بکر بود و قومی دیگر را با هفتاد تن که سرور آن
قبیل مذکور بود و بمکه شریفه جهة دعاء باران فرستادند و ایشان بعد از طی
منازل در خانه معاویه بن بکر فرود آمدند معاویه با احتیاج خویشان خود را
از طعام و شراب مهیا داشته دو کنیزک مغنیه را فرمود تا در مجلس وفد عاد
ملازمت نمایند و فرستادگان عاد از محنت قحط و گرسنگی براحت و
تنعم رسیده از زحمت و پریشانی قوم فراموش کردند و مدت یکماه متصل در
حوالی حرم در خانه معاویه بعیش و طرب اشتغال نمودند و غبوق را بصبوح و صبوح
را بغبوق رسانیدند و پیوسته غلغله کوس عشرت بعیوق رسانیده و از
نیک و بد روزگار و حادثه لیل و نهار اندیشه ننمودند ع ملحد گرسنه در خانه
خالی بر خوان * عقل باور نکند کز رمضان اندیشد * و چون مدت اقامت
وفد عاد در منزل معاویه امتداد یافت میزبان از تنگی پریشان خاطر گشته
با خود گفت که این جماعت بدعای باران آمده اند و بشراب خوردن افتاده
اقربا و خویشان من و ایشان به بلا و محنت زحمت قحط مبتلا مانده و اگر از تنگی
رفتن اظهار کنم شاید که حمل بر بخل و خست من نمایند که معاویه از ضیافت
ما بتنگ آمده است آخر الامر قطعه گفت مشتمل بر غفلت قیل و یاران او
از حال قوم خویش و تحریص ایشان در طلب باران و مبنی از عجز و درماندگی
عادیان و آن قطعه را بکنیزکان مغنیه داد تا در اثنای سرود بر آن گروه خوانند
و ایشان از مضمون ابیات مطلع شده متنبه شدند و از طول مکث تأسف خوردند
یکدیگر را ملامت کردند و بترتیب مراسم دعا چون ذبایح و قربانیها اشتغال
نمودند و خواستند که بجهت استسقا بمقام معلوم متوجه گردند درین اثنا مرثد

جلهمه ل — عنز ل — الخیبری ل — و مراحل طی کرده آمدند — چنانکه — گفتن — سرزنش ل

بن سعد که ایمان خود را پنهان میداشت با ایشان گفت تا به پیغمبر خود ایمان
نیاورید فیاض علی الاطلاق شما را باران کرامت نخواهد کرد و بران جماعت
بیتی چند خواند که اول آن ابیات اینست * عصیت عاد رسولهم
فاصبحوا عطاشا لا یبلهم السماء * و از کلام مرثد وفد عاد معلوم کردند که او
از زمره مسلمانانست لاجرم از او مفارقت نموده بموضع دعا شتافتند و
بذبایح تقرب بدرگاه کریم کارساز جسته طلب باران نمودند درین اثنا
سه قطعه ابر سفید و سرخ و سیاه در فضای آسمان پدید آمد و از جانب
آن آوازی آمد که ای قیل اختیار کن یکی ازین سه قطعه را قیل مقصود او
از ابر سیاه باشد افزونی باران بها از ابر سفید و سرخ اعراض کرده ابر
سیاه را اختیار نمود و گفت اخترت السحابة السوداء فانها اکثر السحاب ماء
ناگاه منادی آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا تبقی من آل عاد احدا لا تترک
والدا و لا ولدا یعنی خاکستری سهمناک اختیار نمودی که هیچکس را از قوم
عاد زنده نخواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران بر خواهد آورد * حضرت
مرسل الریاح آن قطعه ابر سیاه را که مختار قیل بود و متضمن باد عذاب
عقوبت و نقمت و نکال بجانب اختلاف بر سر قوم عاد فرستاد و چون
عادیان آن ابر سیاه را دیدند که روی بجوانب منازل ایشان نهاده
شادی و خرمی می نمودند و یکدیگر را بشارت داده گفتند این ابریست
که چمن آمال ما از رشحات آن سرسبز و شاداب خواهد بود و حسبما آیه
کریمه فلما راوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا مؤید
آنمعنی است و باری سبحانه و تعالی اراده قبول ایشان میفرماید که بل هو ما
استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی نه چنانست که شما گمان میبرید بلکه این

بمجان البیت — بر طل مستعجل

چیزیست که در ظهور آن تعجیل می‌نمودید و این بادیست که متضمن عقوبتی دردناک است
چه عادیان از رسالت و دعوت هود و بیم کردن او ایشان را از عقوبت
الهی بر سبیل هزل میگفتند که اگر تو در دعوی نبوت صادقی بیار آنچه ما را
که بدان وعده میکنی و جمعی از وقوع آن پیشتر سخنی آورده اند که اول
کسی که بران قضیه مطلع شد از عادیان زنی بود مهدد نام که چون
چشم او بران ابر افتاد نعره بزد و بیهوش شد و چون بخود آمد از او پرسیدند
که چه واقع شد که چنین از حال خود رفتی گفت چیزی دیدم همچون آتش درخشنده
و جمعی با هیبت مشاهده کردم که آنرا از طرف ما کشیده می‌آرند از صورت این
حال فزع بر من غالب شد و عنان تماسک از دست رفت و چون هود
علیه السلام نظر بران ابر مظلم افکند دانست که مقدمهٔ عذابست الله او
بفرمان الهی از میان قوم عاد بیرون آمده با چهار هزار کس از اهل ایمان
به جانب حصن منیع رفت و برگرد متابعان خطی مشابه قلعهٔ حصین از سر
انگشت مبارک بر روی زمین کشید و فرمود که هیچکس از این خط پای بیرون
ننهد و سر از خط متابعت نپیچد تا از باد بی‌نیازی ایمن گردد و از ابن عباس
رضی الله عنه منقولست که هود با اطبای خویش بکنج رفته باد بر ایشان نسیم دلکش
بر ایشان میوزید آورده اند که چون قوم عاد شدت حرکت هوا و صعوبت
بلا مشاهده کردند به هیأت اجتماعی از منازل خویش بیرون آمدند و در شعبی
از شعاب اموال و اطفال خود را در شکل مستدیر مجتمع ساختند و مردان بر
گرد ایشان دستهای همدیگر گرفته و دامن بر دامن یکدیگر بسته صف زده
گفتند باد هود هرچه خواهد گو بکن که هیچ آسیبی بما نتواند رسانید نخست
آن صرصر عقیم کودکان و زنان و دواب و مواشی ایشان را از وجه
ارض

بجبل منیع

تیغ جبل

ارض ربوده در فضای هوا پران ساخت و بعد از آن به شدت هرچه
تمامتر بر زمین زده پاره پاره گردانید و عادیان از مشاهدهٔ این واقعهٔ هایله
پناه به خانهای خود بردند و باد در عقب ایشان رفته بنیاد وجود
جمعی را در زیر دیوار منهدم ساخت و بعضی خود را از بیوت بیرون افکندند
و آن مخذولان اتکا در صلابت اجسام و قوت اجساد نموده پایها
بر زمین زده تا بزانو فرو رفته بایستادند و باد مدت هفت روز
و هفت شب بر ایشان میوزید تا مجموع ایشان را افانی و منعدم گردانید
و گویند که ایام برد العجوز که منجمان از راه رقاقت در حساب
ثبت میکنند عبارت از آن روزهاست و سبب تسمیهٔ این اوقات به برد العجوز
آنکه در حین هبوب ریاح پیرزنی از آن قوم بزیر زمین رفته قرار گرفت
روز هشتم بادی صعب بر آنجا وزیده و او را نیز از آن خود طعمه ساخت
راوی گوید که چون قیل و سایر فرستادگان عاد از دعای استسقا
فراغت یافته بودند در حوالی حرم صحبت میداشتند که ناگاه شترسواری
از برابر ایشان به تعجیل پیدا شده پیش آمد همگنان از مقصد او
پرسیدند گفت من یکی از امت هودم که از دیار عاد می‌آیم و ببلاد
مصر میروم قوم عاد از قوم خویش استفسار نمودند جواب داد
که خرمن حیات ایشان متفرق و متلاشی شد قیل بن عنز و متابعان
او از این قول محزون گشته گفتند ای پروردگار از آن شربت
که یاران ما را چشانیدی ما را نیز نصیب گردان که زندگانی
بی ایشان مرغوب و مطلوب نیست دعا مستجاب شد و حق سبحانه و تعالی
باد را فرستاد تا آن جماعت را نیز به آتش دوزخ رسانید و جمعی از

مسکن د

از باد فنا

استماع خبر

اخبار گویند که وفد عاد بعد از استغفار و استماع هلاک قوم تمنای بقای
ابدی کرده اند ندا از اعلی در رسید که خلود در این جهان از جمله محالات است
شما هر کدام مدتی اختیار کنید تا بعد از انقضای آن مدت شما را مرام حصول رسد قوم
عاد گفتند یا رب نظم چون عاقبت ز صحبت یاران بریدنیست شعر ما را هم
اکنون هلاک ساخته بقوم خویش واصل گردان و الحاحت بآن رسید روزی خود را
لقمان بن عاد که او را صاحب النسور نیز گویند از خالق موت و حیات عمر هفت
کرکس التماس نموده دعای او بقبول رسیده لقمان بچگان نسور را یکی بعد دیگری پرورش
و هر یک هشتاد سالی رسیده می مرد بقول مشهور لقمان کرکس هفتم را لبد نام
نهاد و لبد بلغت ایشان دهر را گویند و نسر هفتم لبد چون بحد شیب رسیده یک صباحی
که نسور از قله جبل پرواز آمد لقمان نسر خود را در ان میان ندید از ان جهت
اضطرابی عظیم بدو راه یافته برخواست تا از سبب عدم مخالفت موافقت
لبد با نسور معلوم شد ماند لبد را ندا کرده بر طیران تحریص نمود و لبد آهنگ
پریدن کرد که ناگاه افتاده روح او پرواز نموده همان ساعت مرغ روح
لقمان نیز از قفص کالبد خلاصی یافته بدار بقا خرامید بیت اگر صد سال
باشی ور یکی روز شعر بباید شد ازین کاخ دل افروز شعر طایفه از نقل بندان
حدایق اخبار چنین گفته اند که چون قوم عاد به سخط و غضب الهی گرفتار
شدند و منازل و مساکن ایشان خراب و منهدم گشت هود علیه السلام
با جماعت صلحا و اهل ایمان که در ظل امان و امن و سلامت و ضمان
و حمایت ربانی مانده بودند در ناحیه حضرموت عمارات و منازل ساخته
اقامت نمودند و چون از سن مبارکش چهارصد و شصت سال منقضی
شد داعی حق را لبیک اجابت گفته بریاض خلد خرامید و بسیط زمین از

محالات است

پیوند با کسی نکند هر که عاقبت گسست

نگاه میدار است

فضایل ذات و مکارم صفات عاری و عاطل گذاشت گویند در غاری
از مغارات حضرموت کنبدی عالی است در شبکاه آن کنبد تختی از
سنگ رخام پرداخته و جسد مبارک او بر آن تخت نهاده اند و لوحی
از طلا بر آن تخت است و در آنجا مکتوب است که بسم الله الرحمن الرحیم
... انا هود النبی رسول رب الارض و السما الی الملا من قوم عاد
ودعوتهم الی الایمان وخلع الاصنام و الاوثان فعصونی و اهلکم الریح
العقیم فاصبحوا کالرمیم و از علی مرتضی علیه السلام منقولست که قبر هود
النبی در حضرموت بر سر تل ریگ و بعضی گویند که هر پیغمبری که از جنگ کفار
خلاصی یافت با اصحاب خود به مکه می آمد و تا آخر ایام حیات در ان
مقام شریف بسر میبرد و چون قوم عاد به قهر پادشاهی گرفتار شدند هود
با اتباع خود گفت که چون سکان این سرزمین به سخط رب العالمین مبتلا
گشتند اولی چنان می نماید که ازین دیار رحلت نمایند ایشان مجموع اتفاق
نموده احرام مکه معظمه بستند و بحرم در آمدند و در ان بلده طیبه ساکن شدند
تا اجل فرا رسید قبر هود و ... او در میان دار الندوه و باب بنی سهم است
والله تعالی اعلم بالصحة حلیه هود علیه السلام صباحت و ملاحت بکمال
و تمام قد بسیار نیکو و بغایت مشابه بود بآدم علیه السلام اسم و نقشش او را
بزبان عبرانی عابر گویند و بعربی هود و نقشش نبی الله است مناقبش بسیار
زاهد و عابد و سخی و مشفق بود و صدق بسیار بودی و گاه گاه بتجارت
اشتغال میفرمود شریعتش موافق شریعت نوح بود علیه السلام معجزاتش
بسیار از انجمله یکی آنست که قوم عاد جهت چراگاه اغنام و مواشی از رب
بود خدا التماس نمودند که در حوالی این موضع کوه است از سنگ خارا اگر ...

دعا کنی و آن مرغزاری گردد و آب و مواشی ما در انجا آسوده باشند دلیل
صحت رسالت و باعث قبول ایمان شود هود علیه السلام دعا کرد و آن
کوه سنگ خارا مرغزاری سبز و خرم و انهار و چشمهای بیشمار پدید آمد و با وجود
اظهار معجزه چنین آن سنگدلان بایمان نیاوردند دیگر انکه وقتی با جمعی اتفاق
سفری نمود و در راه برف باریدن گرفت چنانکه اقامت و مرور از آن
موضع متعذر بود و آنحضرت دعا فرمود تا باد وخنیدن آن کلوخ آورد که از آنها
بناهی ساختند و چون هوا خشک شد از آن منزل ارتحال نمودند مدت دعوت
و ایام حیاتش جمهور اهل تاریخ بر آنند که مدت دعوت و ایام حیاتش
صد و پنجاه سال بود پیش از هلاک قوم و پنجاه سال دیگر بعد از ایشان و بقول
اصح چنانکه مذکور شد چهارصد و شصت و چهار سال بود و بروایت علمای اخبار
بدل معتبر آن — سیصد و چهل سال و بقول عامه معتبر آن صد و پنجاه سال و بقولی چهارصد و
هفتاد سال بود والله اعلم بحقیقة الحال ذکر شدید و شداد طایفه از اهل
و دانش — تاریخ که در کارخانه آفرینش کمی بیش و در دانش و بینش بیشی پیش از ما بوده
شدید و شداد را در هیچ طبقه از طبقات ملوک و سلاطین یاد نکرده اند لکن
حال ایشان را بنا بر مناسبتی که اشارتی بدان خواهد رفت در ذیل قصه هود
ایشان را افراز نموده — آورده اند لاجرم قلم مشکین رقم شرط متابعت سلف بجای آورده ذکر ایشان می نماید
که شدید و شداد دو برادر بودند از اولاد عاد و مسلط بر اکثر ربع مسکون و
ساکن در بلاد شام و شدید اگرچه مشرک بود اما از غایت عدل او میش با گرگ
دعوی همشیرگی کردی و از کمال سیاستش باز از تعرض تیهو پهلو تهی ساختی
جهه او — گویند در مملکت خویش قاضی منصوب ساخته و مرسوم مقرر کرده بود و آن قاضی
یکسال در محکمه نشسته بود که یک حکم از او صادر نشد و بعد از سالی قاضی
پادشاه

پادشاه را گفت که مرا روا نیست که اجرت قضا گیرم چه هیچکس در این مدت
قضیه بر من رجوع نکرد و من حکم نکردم که بدان سبب مستحق وظیفه گردم شدید
گفت اجرت قضا را باید گرفت که آنچه وظیفه این مهم است توجه بدان عمل
نموده بعد از آن دو شخص در محکمه حاضر آمدند یکی از آن دو شخص بعرض قاضی
رسانید که زمینی از این مرد خریده ام و در آن زمین گنجی یافته ام و هر چند بایع
را میگویم که گنج را تصرف نمای که من زمین را تنها خریده ام نه با گنج به تصرف
نمیکند بایع جواب داد که من زمین را با آنچه در آن بود به مشتری فروخته ام
قاضی از حال ایشان تفتیش نموده معلوم فرمود که یکی از آن دو شخص پسری دارد و
و دیگری دختری آنگاه حکم فرمود که دختر را بعقد پسر درآورند و گنج را در میان
ایشان قسمت نمایند و این خصومت بسبب این حکم از میان متخاصمین مرتفع
شد منقولست که هود علیه السلام به مجلس شدید بسیار رفتی و او را با قوم
بدل شدید — بدین دعوت فرمودی اما او ایمان نیاورد و هم در کفر و ضلالت بمرد و بجهنم
رفت و بعد از فوت او برادرش شداد بر مسند سلطنت و ایالت استقلال یافت
و هود پیغمبر او را به توحید و ایمان دلالت فرمود شداد گفت اگر من این را
قبول کنم حضرت خداوند در عوض آن چه چیز بمن دهد هود گفت خلد برین و
بهشت جاویدان آنگاه اوصاف بهشت را بیان کرد شداد گفت
این مهلت من در این دنیا از برای خود بهشتی میسازم و در ساختن آن جازم
شده رسولی نزد ضحاک تازی که خواهرزاده او بود و در آن اوان در مملکت
جمشید استیلا داشت فرستاد تا در آن دیار هر چند زر و سیم و جواهر باشد
ارسال دارد ضحاک بموجب فرموده خزانه سنگین ترتیب نموده بیلاد شام فرستاد و
هم چنین رسولان باقطار و اطراف ولایات نامزد کرد تا هر زر و نقره
[illegible]

و مشک و عنبر و جواهر و اوانی زر و سیمین و غیر ذلک از اشیاء ثمین هر چه بدست
آید روانه پایه سریر اعلی گردانند و بعد از تحصیل اسباب بجهت طرح عمارت
موضعی خوش اختیار نمود از نواحی شام که هوای آن از نسیم ریاض رضوان
دم زدی و آب روانش از شیر و عسل انهار جنان نشان دادی آنگاه استادان
چابک دست شیرین کار را امر فرمود تا اساس آن اساس در آنجا بنیاد قیام
نمایند و دیوار چهار حد باغ بستان را که طول آن چون امل مفلسان بی پایان
و عرضش مانند همت کریمان بی نهایت بود و در ارتفاع قریب بگنبد گردون بنا
و قصری در آن باغ بنیاد نهاد که از صد هزار بنا در عالم دیده گردون
شبیه و نظیر آن ندیده و نشنیده بود دیوارهای آن خشتی از زر و خشتی از سیم
مرتفع شده و سقف قصر از صفحات طلا مرصع بیواقیت و سایر جواهر و ستونها
از بلور مرتب گشت و بجای سنگ ریزه در تک جویهای آب روان جواهر و
گوهرهای قیمتی ریخته و درختهای مجوف از طلای احمر ساخته و مشک
و عبیر در آن تعبیه ساخته چون باد بر درختان وزیدی بوی خوش بمشام
ساکنان آن اطراف رسیدی و عوض خاک زعفران و عبیر ریخته گویند
دوازده هزار کنگره بر گرد قصر از سیم ناب و زر خالص ترتیب داده
بیاقوت و در و زمرد و مانند ذلک ترصیع یافته و با هر کنگره قصری
که هر یک فراخور مرتبه و استعداد خویش در آن باغ کوشکی بنا کرده
ماهرویان دلکش و پری رویان مهوش را از اقطار عالم جمع آورده
فرمود که مجموع ایشان که رشک پری و غیرت حور بودند در آن قصور
رخت اقامت انداخته و مدت پانصد سال آن بنا باتمام رسید و
هر نقدی که در عالم موجود بود مصروف آن عمارت شد و چون

تکمیل

و عبیر

و لعل

تکمیل باغ و بستان در حضرموت به شداد رسید با سپاهی افزون
از مور و ملخ عازم آن طرف شد و بیک فرسنگی آن موضع رسیده آهوئی
بنظر او در آمد که پاهایش از سیم و شاخهایش از زر و چشمها از یاقوت
بود شداد از خوبی و زیبائی آن آهو در تعجب افتاد و در عقب او اسب تاخت
از لشکر دور افتاد و ناگاه در آن بیابان سواری مهیب دید که روی
بجانب او نهاده نزدیک رسید پرسید که تو کیستی گفت من ملک الموت
شداد گفت بمن چه کار داری و از من چه میخواهی عزرائیل فرمود جان
ترا شداد مقدمه اضطراب و زاری نموده گفت چندان امانم ده که نظر
بعمارتی که ساخته ام افکنم گفت فرمان رب الارباب در این باب مهلت
انگاه شداد از اسب در گشته سقط شد و جان ناپاک بقابض ارواح
سپرد و سپاهی بدان عظمت آوازی از آسمان شنیده در عقب شداد
بدرکات جحیم شتافتند منقولست که از عزرائیل پرسیدند که در این مدت
که بقبض ارواح مشغولی بر هیچکس ترحم نموده و خاطر تو از عجز و بیچارگی
کسی متأثر گشته عزرائیل گفت مرا بر دو کس ترحم آمده یکی طفلی که در کشتی متولد
شده و ساعتی از تموج امواج بیکران کشتی غرق شد و آن کودک بر تخته
مانده بر روی دریای بی پایان بجهات مختلفه از باد مخالف در حرکت
آمده دیگر بشداد که آن همه زحمت و انتظار کشیده و به سالهای دراز
عمارتی چنان باتمام رسانیده از دیدن آن محروم شد و چون عزرائیل
این سخن گفت ندا از الهی در رسید که ای عزرائیل بعزت و جلال من که
آن کودک بیچاره که بر آن تخته پاره دیدی شداد بود که او را از آن ورطه
بدین مرتبه رسانیدم و آن همه مال و ملکات و اسباب و تجمل بدو ارزانی

مجمل

و بهیات آهو متغیر شده و

و با او گفت من عمارت کرسانی
از مرگ امان نیافتی یا نه شداد را
لرزه بر اعضا افتاده از او

ثایل

داشت و او کفران و عصیان نموده بقهر و سخط مبتلا گشت نعوذ بالله من غضب الله
منقولست که بعد از هلاک شداد عمارتی چنان بدان رفعت و عظمت از چشم
مردم نهان گشت و دیگر هیچکس آن را ندید مگر عبدالله قلابه که در زمان تسلط
معاویه بن ابوسفیان بدانجا رسید و کیفیت این واقعه چنان بود که عبدالله
قلابه را شتری گم شد و بجستجوی شتر در بیابان و کوهها میگشت ناگاه بدان
باغ و عمارت رسیده موضعی بنظر او آمد که هرگز بخیالش نگذشته بود
و هرچند جهد کرد که از دیوار آن بستان خشتی برکند یا جوهری از جواهر
که در کنگرهای قصر ترصیع یافته بود بدست آرد میسر نشد عاقبت چشم او
بر جواهری چند افتاد که از کنگرها ریخته بود بقدر توبره که داشت از آنها
پر کرده نزد معاویه آورده صورت حال را معروض گردانید معاویه
از این قضیه متعجب شده از کعب الاحبار که بر احوال اوایل اطلاعی داشت
پرسید کعب گفت آن عمارات و تکلفات از آثار شداد است و جای چنان
رسیده که شخصی از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله نام بدانجا رسیده
و نشانه برداره و نزد معاویه برده تا قیامت دیگر هیچکس از آن
نه بیند معاویه گفت اینک عبدالله و اینک نشانه ذکر صالح پیغمبر علیه السلام و قوم
ثمود و آنچه در زمان نبوت او روی نمود اولاد و قبیله ثمود بن عاثر بن ارم بن سام
بن نوح را ثمود گفته‌اند ایشان بنو اعمام عاد بن عوص بن ارم اند
و طبقه ثمود قبل از واقعه قوم عاد در ولایت حجر که واقعست در میان مدینه و
حجاز و شام مقیم می بودند و بعد از هلاک آن طایفه بدان سرزمین رفته
بقاع و منازل ایشان را عمارت نمودند و باستقلال تمام در مسند ایالت
و حکومت متمکن گشته چون حضرت باری عز شانه طول اعمار و کثرت

اموال

اموال و بسیاری اولاد بدیشان ارزانی داشته بود بمقتضی ان
الانسان لیطغی ان رآه استغنی مخالفت اوامر الهی پیشه ساخته و همت خود
ساخته بعبادت اصنام و طاعت اوثان مشغول شدند و عصیان و فساد
بر صلاح و سداد اختیار کردند لاجرم جناب جلال احدیت جهت تنبیه
ایشان و ارشاد حضرت صالح بن عابر بن ثمود که بوفور عقل و کثرت کمال
موصوف بود در عنفوان شباب و بدایت جوانی و بعضی گویند
بعد از انقضای چهل سال از عمر او بهدایت ایشان مبعوث گشت
و آنحضرت بقواعد رسالت و شرایط نبوت قیام نموده آن طایفه را
را نصیحت کرده بصراط مستقیم و مناهج قویم دعوت فرموده و از
ارتکاب خلاف و نفاق تحذیر و تخویف واجب دانست و لیکن
دیر و زمانی دور و دراز اندکی از ضعفای آن قوم بدو ایمان آوردند
و باقی در استحکام اساس کفر و استکبار کوشیده بمواعظ و نصایح آنحضرت
گوش نکردند و چون وعده و وعید صالح در باره قوم ثمود متعاقب
بود و لحظه فلحظه ملال و شآمت ایشان می افزود و دفع او بهیچ‌وجه
نمی توانستند نمود و آخر الامر بسبیل اضطرار قرار بران دادند که زمره
نفاق با اصنام و صالح علیه السلام با اهل اسلام در روز عیدی
که معهود ایشان بود بعیدگاه روند و بدعا و تضرع ارباب اشتغال
نمایند تا حقیقت هر یک ظاهر شود مجموع باتفاق آن ملت را
اختیار فرمایند و چون روز عید رسید نیکوکار و بدکار و صالح
و طالح از شهر بصحرا رفتند کفار با اصنام خویش که بزعم ایشان خدایان
کوچک بودند دعا کردند و خواهش نمودند که دعای صالح مستجاب

وقوف
درین زمان
بنی ال
بلاد
ثروت
مدت
متوالی و
و چاره کار ندیده بشد
مشغول

نگردانند و آنچه خواهد کند از درگاه خدای بزرگ ملتمس او را مستجاب دارد
و چون قوم ثمود از دعا فارغ شدند مهتر آن طایفه که او را جندع
بن عمرو گفتندی باتفاق قوم گفتند ای صالح اگر تو در این دعوی صادقی
و میخواهی که بتصدیق رسالت تو کرده بوحدانیت حق قایل شویم باید که از این
سنگ خاره که در نواحی حجر واقع شده و در برابر ماست ناقه بزرگ
شکم بسیار موی که بچه ده ماهه در شکم داشته باشد بیرون آید بشرط آنکه
در ساعت هم از آن شتر بچه مشابه و مشاکل او متولد گردد صالح بعد از استخاره
و مناجات بدرگاه حق جل و علا نزول وحی مشعر بر آنکه ما بجهت تو
پیشتر از این بزمانی طویل بجهت اجابت دعای تو شتری موصوف بصفت کذا
در این سنگ آفریده ایم با قوم ثمود عهد و پیمان در میان آر که اگر این معجزه
ظاهر شود جندع با مجموع آن طایفه ایمان آورند و مشرکان پیمان به ایمان
موکد گردانیدند و صالح علیه السلام دست نیاز بدرگاه ذو الجلال برداشت
و روی بقبول دعا آورده آن سنگ ساعت به ساعت بزرگتر می شد تا
بر هیات شتر آبستن که وضع حملش نزدیک باشد در چشم بینندگان نمود و است
صالح و قوم ثمود نگران بودند که ناگاه دیدند که سنگ مذکور بر طرفی از اطراف
آن واقع در حرکت آمد و آن معجزه نما بر مثال زنان آبستن که در وقت
سنگ مذکور هم وضع حمل بنالید بر خود لرزید و شکافته شد و از میان سنگ ناقه بصفت مذکور
چنان عظیم خلقت که بروایتی از یک طرف پهلو تا پهلوی دیگرش صد و
بیست گز بود بیرون آمد و هم در زمان آن ناقه شتری در ضخامت جثه
قریب بجاده متولد گشت جندع بن عمرو که معجزه چنان مشاهده کرد
با بعضی از خواص عشیرت خود بدولت ایمان مشرف گشت و مستحق

گفت صالح

واقع شده

شده بود هم

[illegible]

بهشت جاوید شد بیت از آنکه خدای دولتی خواهد داد ناگاه
ز سنگ خاره برون آید شتر و جمهور اشراف و اعیان ثمود خواستند
که ایمان آرند و متابعت صالح نمایند اما شیاطین انس مثل دواب
بن عمرو و حباب که صاحب اصنام و اوثان و از وجوه قوم بودند
و رباب بن صمعر با سمعر کاهن تابع آمده صالح را بسحر نسبت کردند
و مکذب گشتند و آن فرقه ضال اشقیا و امر پادشاه لایزال نمایند و چون
ناقه صالح وضع حمل نموده در علفزار آنجا بخوردن گیاه اشتغال نمود
صالح قوم ثمود را برعایت ناقه وصیت نمود و از آزار و ایذای او تخویف
و تحذیر بسیار فرموده ثمود چاهی داشتند که عقلا عمیق داشتند که اجمال
انعام و مواشی و دواب ایشان از آنجا آب میخوردند و بعد از ظهور
ناقه چنان مقرر شد که یک روز ناقه از آن چاه آب خورده و روز
دیگر تمام چهارپایان ایشان قوله تعالی هذه ناقة لها شرب ولکم
شرب یوم معلوم ناقه چون نوبت خویش بسر چاه رسیدی آب
هم از تک چاه ببالا آمدی و ناقه مجموع آن آبها را در کشیدی و بعد از آن
ثمود علی اختلاف طبقاتهم موازی آبی که شتر خورده بود شیر از او
میدوشیدند و از بیم او تیر تیغ میگرفتند و قوم ثمود در روز نوبت
خود چهارپایان را سیراب کرده بجهت روز دیگر که نوبت آب خوردن
ناقه بود آب چاه را برداشته ذخیره کردندی و بروایتی ناقه با بچه خود
مدت سی سال با بچه خود در میان آن قوم بدین دستور بماند و آن ناقه هیبت
و منظری عجب داشت و صورتی غریب چنانکه کسانی که صفت وی ادا
که طول جثه او صد گز و عرض وی هم صد گز بود و مقدار ارتفاع هر قایمه

در بیان صالح

ناقه با بچه خود

قال

از قوایم او صد و پنجاه گز بوده و این ناقه چون در تابستان در ظهر وادی
قرار گرفتی و به علف خوردن مشغول گشتی مجموع چهارپایان ثمود از
مهابت خلقت او گریخته به بطن وادی قرار گرفته از شدت حرارت
مضرت بدیشان رسیدی و زمستان ناقه در اندرون وادی ماوا
گرفته و دواب ایشان به پشت وادی میرفتند و از غایت سرما نحیف و
لاغر میشدند بعضی را عدم پیش میگرفتند و حکمت در این صورت امتحان
و ابتلاء قوم ثمود تا ایشان به تنگ آمده همگی همت بر قتل ناقه و عقر او      حزوره
مصروف گردانیدند و در بعضی کتب معتبره مسطور است که چون مالکان
قوم ناقه مذکور ظاهر شد وحی الهی بر صالح پیغمبر علیه السلام نازل شد که ما
ناقه را به سبب توبه قوم ثمود ارزانی داشتیم و مسئول ایشان را با نجاح
رسانیدیم و اکنون این طایفه را تنبیه فرمای تا خود را از قصد هلاک      ناقه
او باز دارند و از قتل و دفع او برحذر باشند که دمار از این طایفه با عدام
این ناقه باز بسته است لامرد لقضاء الله و لا معقب لحکمه صالح نیز کیفیت      مدل اراده
حال را با ایشان تقریر فرمود گفتند هرگز مباد که از ما مثل این عمل
صادر گردد و بر چنین جسارتی اقدام نماییم صالح فرمود که از وحی
الهی چنان معلوم شد که آنکس که ناقه را قصد کند در این ماه از مادر
متولد گردد قوم ثمود اتفاق کردند که در این ماه هر پسری که متولد
شود بقتل آورند تا ناقه از مضرت او مصون و محفوظ ماند قضا را نه پسر
در آن ماه متولد شده مقتول شدند و چون ولادت پسر دهم اتفاق
افتاد پدرش که سالف نام داشت از کشتن پسر کراهت داشت و علت
چه مدت العمر غیر آن فرزند ندیده بود و او را قدار نام کرده آن

بدبخ

آن بدبخت باندک فرصتی جوانی مردانه در رسید و در فن تیراندازی
دخیره و بر اقران خویش سبقت یافت و هر وقت که قدار بر آن مردم      عدل غدار
که پسران خویش به قتل آورده بودند میگذشت ایشان را بر قتل ابنا
ملامت می نمودند و کمالات قدار را بر ایشان عرض کرده ندامت و تحسر
ایشان می افزودند تا کار بجایی رسید که آن نه نفر که ناقه صالح را سبب
انعدام فرزندان خود دیدند مستعد افنا و اعدام او گردیدند و اعلام
عداوتش در قصاد سینه خود برافراشته و به نیت سفر از میان قوم
بیرون آمده در غاری مقام کردند و هر شب خواستند که بیرون آیند
و بخوابگاه صالح شتافته مهم او را کفایت کنند ناگاه از غار سنگی بر سر
ایشان فرود آمده به تحت الثری رفتند و چون قوم از هلاک ایشان
خبر یافتند تمامی همت بر عقر ناقه گماشتند و باعث آن که نه شب
در این آرزو بسر میبردند همداستان شدند مفصل این مجمل آنکه در میان
آن قبیله عجوزه بود از آل ثمود عنیزه نام که دختران خوب صورت      عنیزه
شیرین گفتار و مواشی و اغنام بیشمار داشت و به جهت مشارکت ناقه      مزاحمت
با دواب او در گیاه و آب با صالح علیه السلام عداوت میورزید
و همچنین در میان آن قوم زنی دیگر بود صدوف نام نجابت جمیله بود      ~~[illegible]~~
و مال وافر و شوهرش متابعت صالح می نمود و قدری از مال آن زن
در راه اسلام صرف نموده چون صدوف بر این حال وقوف      اهل
یافت از شوهر مفارقت جسته باقی اموال در تصرف نمود و به سبب
این معنی کینه صالح در ضمیر ناپاک خود جای داد و آن ناپاک با تفاق      دوزن
بعضی از رؤسا در کفر و کفایت مهم ناقه را قرعه اختیار بنام قدار انداختند

سالف و مصدع بن مهرج زده با حضار ایشان منازل رفتند و چون ایشان
جبل تحریج
حاضر گشتند صدوف نفس خود را بر مصدع بن مهرج عرض کرده گفت
کابین من قتل ناقه صالح است و عنیزه نیز دختر اندرین سالف را بعد از عقر
ازعقاب
ناقه صالح بتزویج احسن بنات خود وعده داده و بحالت الوقت مبلغی از
نقود تسلیم ایشان نمودند از اجناس و امتعه و نقود و آن دو ملعون
هفت کس دیگر را از اشرار قوم با خود یار گردانیده ناقه را در روزی
که به آب خوردن آمده بود کمین کردند نخست مصدع به جانب او تیری
که
انداخت و او را مجروح ساخته پس قدار که سرخ موی و کوتاه بالای
ازرق چشم فتنه انگیز بود خود را به ناقه رسانید و شمشیر کشیده ناقه را
پی کرد و آن هفت نفر دیگر رسیده ناقه را کشتند و قوم ثمود گوشت او را
مانند گوشت شتر با یکدیگر ربودند و بچه ناقه از هیبت این واقعه
گریخته بر قله جبل بالا رفت و در خلال این احوال صالح علیه السلام از این
حرکت شنیع وقوف یافته به میان قوم آمد و چون قوم او را دیدند عذر
خواهی نموده که ما از این حال خبر نداریم و این صورت بی مشورت
و استصواب ما بوده و از فلان و فلان صادر گشته و در این اثنا
مومنان از صالح التماس نمودند تا دعا کند که قوم ثمود از آن عقوبت
و عذاب موعود مصون و مامون مانند صالح گفت جهد کنید تا بچه ناقه را
با قوم
به میان خود آرید چه می شاید که خدای تعالی به برکت او شما را عذاب
نکند و قوم ثمود از عقب شتربچه به جانب کوه رفتند و کوه به امر باری
سر چنان بالا کشید که مرغ را بر قله آن مجال پرواز نماند و صالح از عقب
قوم رفته چون شتربچه او را بدید از سر کوه سه نوبت بانگ کرد که

صالح را ما بعد از آن از چشمها غایب شد آنگاه صالح با قوم گفت که
بعد از آواز این شما را یک روز مهلت بود و روز چهارم عذاب الهی نازل
شده به جزای اعمال خود رسید قال الله سبحانه و تعالی تمتعوا فی دارکم
و تقدس فقال
ثلاثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب ایشان از سبیل هزل و تمسخر گفتند
که علامت عذاب چیست صالح گفت نشانه عذاب آن باشد که فردا روی
شما زرد گردد و روز دیگر سرخ و روز سیوم سیاه روی شوید و
در روز چهارم به عقوبت چهار شتر گرفتار آیید و چون این سخن از حضرت
صالح پیغمبر علیه السلام صادر گشت آن نه نفر که قصد ناقه کمر بسته او را
از پای درآورده بودند به کشتن صالح جازم شدند و هم در آن روز
به منزل او آمده در کمین بایستادند و در محافظ فوجی از ملائکه سرهای
آن متمردان را به سنگ کوفته دمار از نهاد ایشان برآوردند و چون
بقیه قوم از این حال خبر یافتند صالح را به قتل یاران خویش متهم داشته
همت بر دفع او گماشته به منزل صالح شتافتند و اتباع و عشیرت صالح مسلح
شده با قوم گفتند که شما را صالح بعد از سه روز وعده عذاب کرده
اگر او در این قول صادق است مناسب به حال شما این می نماید که او را
سر اندازید و در گذشته در ازدیاد سخط و غضب الهی نکوشید و اگر بعد از
انقضای مدت معلوم کذبش ظاهر گردد هر چه مقتضای وقت باشد
نسبت با او به عمل درآرید قوم را این سخن معقول افتاده دست از صالح
باز داشته و به خانه های خود مراجعت نمودند و آن شب به هزار
تلخی و ناکامی گذرانیدند چون روز شد چهره های خود را چنان
بسر برده
زرد یافتند که پنداشتند که به زعفران رنگ کرده اند و آثار خوف

و اضطراب بار بر هلاک صالح کمر بستند و بهیات اجتماعی متوجه منزل
او شدند صالح از قصد مشرکان خبر یافته بخانه مهتری از مهتر قوم موسوم
بعقیل بن قیل و او را ابو هدب نیز میگفتند پناه برد و عبده اصنام
این معنی را معلوم کرده متعاقب بمنزل عقیل آمدند و عقیل با وجود
شرک و کفر صالح را حمایت نموده قوم ثمود را آن تسلط و ایذا او دست
نداده خایب و خاسر باز گشتند و روز دوم از وعده که روز جمعه بود
و قوم ثمود بلغت خویش آن را عروبه میگفتند رویهای ایشان مانند خون
سرخ گشت و بنزول عذاب متیقن گشته فزع و زاری و گریه و بیقراری
در میان ایشان افتاده فریاد برآوردند که الان قد مضی من الاجل یومان
و روز شنبه رخسارهای کل نکبت ایشان بمثابه سیاه گشت که بنداری
بقیر و قار اندوده اند و شب یکشنبه صالح پیغمبر بطریق پنهانی از میان ایشان
بدر آمد و اهل ایمان را مصحوب خویش گردانیده بدیار فلسطین از دیار شام
توجه نمود و صباح یکشنبه که نام دولت اعدای دین بود قوم ثمود کفن و
حنوط مرتب ساخته دل از زندگی بر داشتند و خود را بر زمین انداخته
گاهی نظر بر جانب آسمان و گاهی بطرف زمین میکاشتند تا هنگام چاشت
آوازی با هیبت از عالم بالا بگوش قوم ثمود رسید که دلهای ایشان
قطعه قطعه و جگرهای ایشان پاره پاره گشت و مجموع معدوم و نا چیز شدند
قال الله سبحانه فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین مسعودی در کتاب
اخبار الزمان می آورد که از قوم ثمود به سبب شدت آن صیحه مهلکه
در آن دیار هیچکس باقی نماند الا زنی مفلوج که آن زن را ذریعه میگفتند
و آن زن صالح را بسیار دشمن داشتی و بعد از آن واقعه اعضای او

قطران

به حالت

به حالت صحت معاودت نموده از این دیار به تعجیل رحلت کرده بوادی
القری رسید و شدت آن مواضع را بساکنان آن دیار تقریر کرد
و مقداری آب طلبیده چون آن را آشامید فی الحال بمرد و بدوزخ
رفت و شخصی ابو رغال نام از آن قوم در حریم حرم شریف زنده
مانده تا در آن موضع منیف بود آسیبی بدو نرسید و چون از حرم بیرون
آمد او نیز براهی که یاران او رفته بودند رفت و او را با شاخی
از طلا که مصحوب داشت دفن کردند مرویست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم در حین مرور از حوالی مدفن او با اصحاب
خطاب فرمود که این قبر ابو رغالست آنگاه کیفیت موت و دفن
او بیان کرده اصحاب قبر ابو رغال را شکافته شاخ طلا را بیرون
آوردند منقولست که چون قوم ثمود بموجب حکم مقدر و قضاء مبرم
بعذاب عاجل و بلا ماخوذ و گرفتار شدند صالح را علیه السلام نشاطی
مشاهده وطن مالوف در ضمیر گشته و بعد از آشتی ره بدان موضع
مراجعت نمود و بر هلاک قوم و قبول نا کردن نصیحت و تخریب و تقلیب
آن بلاد جزع و فزع بسیار نمود و بارواح آن جماعت مخاطبات و عتابی
کرده باز بفلسطین رفت و بعد از مدتی از آن سرزمین ارتحال نموده
بحرم شریف رهایی جنت بالبیان البیحای توطن فرمود و هم در آن
مقام از دار فانی و سرای ظلمانی انتقال نمود سبحان من تقدس
ذاته عن مصادمه الفنا و الزوال و کل ما سوی متغیر و متبدل من حال
الی حال از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که چون صالح علیه
السلام از قبول ایمان قوم خویش مایوس گشت مغموم گشته جانب

فرمود گفت الهی مرا رخصت ارزانی فرمای تا سفر کنم چه شاید که بنده
از بندگان بزرگوار ترا دریابم و لحظه بمصاحبت او موانست جویم حق
سبحانه و تعالی شرف اجازت ارزانی داشته صالح به اطراف
بلاد و سیر کردن گرفت تا به شخصی رسید که بعبادت پروردگار اشتغال
داشت صالح از موجب تنهایی او سوال کرد آن شخص گفت در این موضع
قریه بود که بدترین خلق خدا در آنجا اقامت داشتند و هیچکس غیر
از من خدا را نمی‌پرستید عاقبت از بارگاه جلال احدیت حکم بهلاک
و دمار ایشان نافذ گشت غیر از من احدی خلاصی نیافت لاجرم اکنون
جهت وجوب ادای شکر نعمت پیوسته بعبادت رب الارباب
مشغولم صالح بر شکر منعم بجای آورده از آنجا روی بجانب دریا
نهاده میرفت تا بجزیره رسید و در آن جزیره شخصی را دید که نماز میکرد
صالح بعد از فراغ از ادای صلوة از سکون و اقامت او در آن جزیره
پرسید آن شخص گفت من با جمعی که بدترین خلایق بودند در کشتی
بودم و هیچکس در آن کشتی غیر از من خدا را نمی‌پرستید و آخر الامر باری
سبحانه و تعالی غضب فرمود و مجموع آن فسقه در دریا غرق شدند و اکنون
من در مقابله نعمت ازدیاد بعبادت حق سبحانه و تعالی مشغولم صالح
علیه السلام او را وداع نموده مراحل نموده به شهری رسید که مردم
آنجا کافر بودند و در تمامت آن شهر دو مرد صالح یافت که روز و شب
اشتغال نموده و آنچه زیاده از قوت ایشان بودی تصدق
میکردند صالح روزی چند نزد ایشان نشسته بود چون قریب شام
رسید آوازی هایل بگوش او رسیده از کیفیت آن استفسار

وجوب ادا

بعبادت میکردند

نمود گفتند آواز دابه ایست که هر روز از این عالم از بحر بیرون
می‌آید و هر که برای او بد هلاک میکند صالح فرمود که مردم این شهر بمن
چه میدهند تا این دابه را هلاک ساخته خلق را از بیم بلای او برهانم آن
دو شخص این حدیث را به خلایق رسانیده ایشان قبول کردند اگر
صالح دابه را هلاک کند نصف مال خود را به او دهند صالح بعد از استماع وعده
نصف مال از بارگاه الوهیت هلاک دابه مسالت نمود دعا بشرف
اجابت اقتران یافته آن دابه هلاک شد و مردم آن بلده بعهد خویش
وفا نموده نصف مال خود را بصالح تسلیم کردند او علیه السلام آن دو
عزیز خداپرست را التماس نمود که مالها را قبول کنند ایشان از این معنی
اعراض کرده گفتند آنچه از کسب خویش حاصل میکنیم ما را کفایت آنگاه
صالح مال را به خداوندان مال رد کرده گفت الهی شکر میگویم ترا که
از عباد صالح معتقد از خویش بهتری را به من نمودی مقارن این حال
وحی الهی نازل شد که ای صالح مگر نمیدانی که مرا بندگانند که نظام دنیا
بوجود ایشان منوط و مربوط است اگر اهل طاعت من نباشند یک
طرفة العین نظر بر حال اهل عصیان نمیکنم و صالح بعد از استغفار بسوی
بوطن مالوف مراجعت نموده بقوم او رسید آنچه نعت ایشان بود
حلیه صالح بغایت صبیح الوجه بود و رنگ رخسارش سرخ و سپید و سیاه
موی و تمام قامت و عریض الصدر و کشیده محاسن و صبیح البدن بود
بقول مشهور در ضعیفی بخلعت رسالت مشرف گشت و فصیح اللسان و ملیح
الکلام بود و هرگز کفش نپوشیدی و دایم پای برهنه تردد نمودی مدت العمر
بعمارت مسکن و مقامی نپرداخت حضرت مواعظ بسیار از آنحضرت نقل

برون

استغفار

ضخیم

حاکی کتاب نوادر الاخبار عبدالحاکم جوهری را اثر آنها مشتمل است
موافق شریعت نوح علیه السلام بودی زیاده و نقصان
تجارت بوده و چون از وظایف طاعت و زراعت باقی بدین مهم پرداختی
ایام حیاتش بقولی دویست و پنجاه و هشت سال و بقول مشهور دویست و
هشتاد و پنج سال بروایتی دویست و هو اعلم بحقیقة الحال
بقول صحیح دویست و شصت سال بوده و از انجمله چهل و دو سال پیش از
قوم و هزده سال بعد از ایشان بمذهب قوم شریف و روادار
و بعضی همچنان ... در مقام نیز گفته اند و الله اعلم

ذکر اسکندر ذو القرنین

سابقا مذکور شد که زعم اکثر تواریخ آنست که بعد از نوح و پیش از ابراهیم
هیچ پیغمبری نبود و بعد از هود و صالح مبعوث نشد اما کلام بعضی از سلف
مخبر است از آنکه بعد از صد سال قبل از ابراهیم برتبه رفیع رسالت فائز شدند
و مجاهد از عبدالله بن عمر روایت کرده که ذو القرنین اکبر از انبیاء مرسل است
و گفته اند دلیل بر صحت این قول آنکه حضرت جلال احدیت او را بخطاب
مستطاب خویش مشرف گردانیده و انجا که میفرماید قالوا یا ذا القرنین خبر
از اسکندر رومی است که در تاریخ ملوک عجم مسطور گشته و نسبت او
بیافث بن نوح منتهی میشود و اسکندر رومی از اعقاب عیص بن اسحق است
که ایشان از فرزندان سام بن نوح اند و امام اهل تفسیر فخر الدین رازی
نیز در کتاب نهایة النهایة آورده و بدین قول تصریح کرده بر صحت
نبوت او دلایل اقامت فرموده و حسان بن ثابت الانصاری در کتاب
جامع خویش آورده است که ذو القرنین بعد از صالح مبعوث شده است
و محل اقامت او دیار فرنگ بود و سلطنتی عظیم و مملکتی وسیع داشت و چون

در بعضی مورخان

ارباب ... هیچ پیغمبر مبعوث نشد ... صالح بود

قول

مقبول

بجهاد

به جهاد کفار اشتغال می نمود تا زمانی که رایت همایون بر طواف
بلاد و بقاع و تسخیر امصار و اصقاع گماشته تحت عزم او بانجرب
کرد و چون در این مواضع اصناف کفره متوطن بودند بدلالت او از
کفر و شرک و افعال ناشایست و اعمال ناپسندیده بیزار شدند و مدت
یکسال در آنجا اقامت نمود و با ایشان محاربات عظیم نمود و اکثر آن قوم را
بتیغ بیدریغ گذرانید و نسل ایشان را بر انداخت و طایفه از مسلمانان را
که همراه او بودند در انجا متوطن ساخته خود مراجعت فرمود و بزمین بیت
المقدس آمد و بعد از چند گاه از انجا با قافله دیار مشرق توجه نمود
و منازل و مراحل طی کرده به مساکن یاجوج و ماجوج متقارب گشت
و به شهری رسید که امتی عظیم در انجا بودند و شخصی کریم حسن الخلق
لطیف الصور ... بر ایشان والی و پادشاه بوده
چون از وصول همایون ذو القرنین خبر یافت بساختگی تمام کرده
باستقبال حضرت او شتافت و ظرایف پیلاکات و تحف و هدایای
مرغوب پیشکش کرد و بقبول دین و اطاعت احکام شریعت رب
العالمین بهره مند آمد و ذو القرنین اهل آن شهر و پادشاه ایشان را
بنوازش پادشاهانه و مراحم خسروانه ملحوظ و مخصوص گردانید
و چون ایشان مدتی مدید بود که از اذیت یاجوج و ماجوج بتنگ
آمده بودند و بهیچ نوع با آن طایفه مقاومت نمی توانستند نمود
فرصت یافته از نشر معدلت و تمامی ایام تسلط و تعدی ایشان
شمه معروض آنحضرت گردانیدند و ذو القرنین بوثوق و اتکال
بر الطاف حضرت الهی بمواد رفع ظلام ظلم یاجوج و ماجوج متکفل

با قافله

موکب

مرغوب

محظوظ

ذریت

شد و بترتیب مقدمات سد مشغول گشت والله اعلم بالصواب صفت سد یاجوج
وماجوج آورده‌اند که یکی از فرزندان یافث که او را ابن شخ گفتندی
دو پسر داشت یاجوج و ماجوج نام و چون هر یک از اولاد یافث جایی
از اقطار زمین را گرفته بتربیت مشغول شدند یاجوج و ماجوج هر دو
اراضی مشرق رفته ترتیب بجایی که امروز سد ذوالقرنین است اقامت
نمودند و از نسل ایشان خلقی عظیم در وجود آمدند چنانکه عبدالله بن عمر
گوید که بنی آدم ده جزو است از آنجمله نه جزو یاجوج و ماجوج اند و یک
جزو باقی اهل عالم در اخبار آمده که یاجوج و ماجوج دو گروه‌اند که هیچ
از ایشان بکبار [illegible] منقسم شوند و یک نفر از ایشان نمیرد تا هزار
نفر از نسل خود نه بیند و تمام ایشان منحصر در سه صنف باشند اول جماعتی‌اند
که هر یک از ایشان را صد و بیست گز طول قامت بود و صنف دیگر طایفه
که طول قد قامت ایشان از یک شبر تا یک ذراع گذشته و صنف سیوم طایفه‌اند که
طول قامت ایشان صد گز و بیست گز عرض بدن ایشان و دو صنف [illegible] گلیم
گوش گویند که فیل و کرگدن با ایشان مقاومت نتوانند کرد و از اجناس
وحوش و سباع ضاره و هرچه بدیشان بازخورد خلاص نیابد و هلاک کنند و
از عادات مذمومه ایشان یکی آن بود که چون شخصی از ایشان بمیرد جسم او را
بخورند و طعام ایشان اکثر دانه [illegible] باشد و این درخت در آن نواحی
بسیار است و یاجوج و ماجوج را دینی و شریعتی نباشد که خدای را بشناسند
و نه خلق را و مانند حیوانات معاش کنند صفت سد سکندری
چون مضرت ایشان بغایت رسید و ایام تسلط و نخوت الجاخره تمادی
گرفت و زبان شکایت از دست جور و ستم و تعدی ایشان دراز شد

ذوالقرنین

ذوالقرنین امر فرمود تا میان دو کوه که معبر آن قوم بود حفر نموده به آب
رسانیدند و سنگهای عظیم در اساس آن نهاده بر روی زمین مقابل
گردانیدند و بعد از آن دیوار سد بنا نهاده قطعهای مس و آهن
و روی و سرب بر مثال خشت بر روی یکدیگر نهادند و کوره‌ها بر بنا فرا
مرتب ساختند و آتش را دمیدند تا مجموع آلات سد بر یکدیگر گداخته یکپاره
گشت و بدین دستور عمل نموده با سر کوه مقابل گردانیدند آنگاه فوقی دیگر
مس و روی با هم ترکیب کرده گداخته بر روی آن دیوار ریختند و
سوراخها که بهر جای مانده بود فرو ریختند تا استحکام تمام یافت و
چنین گویند که طول سد صد و پنجاه فرسنگ و عرض دیوارش پنجاه
میل و ارتفاعش دو هزار و پانصد ارش است بدین صفت که مذکور
شد و هرچند این قول را [illegible] غالی و جماعتی از [illegible]
انکار کرده‌اند و بر بطلان آن دلایل و براهین گفته‌اند اما چون در
تواریخ بدین نهج مسطور است خامه شکسته [illegible] متابعت سلف نموده
بدان دستور بی زیاده و تحریر صفت سد پرداخته طریق مخالفت مسدود
گردانید والعهده علی الراوی و بالجمله چون عمارت سد باتمام رسید ذوالقرنین
خدای تعالی را بر توفیق خیر حمد و شکر بجای آورد و [illegible] بالوازم [illegible]
خطاب گفت هذا رحمة من ربی فاذا جاء وعد ربی جعله دکاء و کان
وعد ربی حقا و بعد از فراغ بال از آن مهم خطیر ذوالقرنین بجانب
بلاد شمال توجه فرموده و منازل قطع کرده به شهری رسید که [illegible]
و بار روی آن از مس و روی ساخته صیقل تمام زده بودند چنانچه
که چون آفتاب بر وی افتادی شعاع آن چشم خیره کردی

وباب آن سور عن اصلا مسدود بود ذو القرنین بحیله تمام شخصی را از بالای
آن سور فرستاد و چون آن شخص بر شهر مشرف گشت بطرف لشکرگاه
ذو القرنین نظر افکنده بخندید و خود را بجانب شهر انداخت و رفت و باز نیامد و همچنین
چند کس رفتند خود را از سور بآن درون شهر افکندند و باز نیامدند و از یکی
از ایشان پیدا نشد ذو القرنین عنان عزیمت از آنجا منعطف کرد و بعد
بعد از طی منازل و قطع مراحل بدیار هند آمد و از آنجا جنوب خط باقصر
استوا ملاحظه آن موضع شناخت و بعد از مشاهده احوال ربع مسکون
و ملاحظه بلاد و بقاع و جبال و مداین و امصار و قصبات معموره و
خراب آن بار اراضی اسکندریه نزول فرمود و شهر مصدوقیا عمارت
فرمود و در عجایب الاخبار آمده است که مدت صد و پنجاه سال
بایست تا آن شهر تمام شود و بر آن شهر سوری از سنگ رخام کشیده بود و آنرا
چنان صیقل زده و شفاف ساخته که ساکنان آن شهر بجهت محافظت چند مدت
چشم بدبرقع و نقاب می پوشیدند و به یک گوشه آن شهر مناری ساخته
بوده بالای مناره سپید گنبد و بر آن منار سوراخها بود که از آنجا دریا
نگاه میکردند و بر بالای آن منار آیینه طلسم کرده بودند که از اطراف
و اکناف عالم هرگاه لشکری بقصد آن شهر عازم گشتندی متوجه شدندی
اهل شهر را بر آن اطلاع دادی و بعد از آن قیام نمودندی و چنین گویند که و وقت
اهل آن شهر هزار و پانصد سال معمور بوده و هزار سال از خرابی
و حالا قریب بدو هزار سال میشود که اسکندر رومی هم بدان صفت حول معلوم
که از تاریخ او ابل معمور کرده بود و در اینجا شهری بنام خود بنا فرمود
و تا اکنون که عبارت از شهر سنه احدی و تسعین و ثمانمایه هجرت آثار

باقیست

باقیست و چون مهمات ممالک ربع مسکون بر ذو القرنین قرار گرفت
و از اشتغال دینی و دنیوی باتمام پیوست و در غرایب جهان اطلاع حاصل کرد
و سپاه را اجازت انصراف داده متوجه دومة الجندل شد و در میان
خلایق گوشه اختیار کرده بعبادت حق سبحانه و تعالی اشتغال نمود و بعد
از زمانی قلیل بدار رب جلیل لبیک سمعا و طاعة گفته و از دنیای فانی
رحلت کرده و دیعت حیات به مقتضی اجل سپرد ع اگر بانو
گردون نشیند بدازد هم از گردش دنیای غدار هم شمس نمی ماند
هم به دست کسی معنبر باهم از او کار و دست ذکر خلیفه ذو القرنین
سرخ و سفید میانه قامت و عظیم از اسب و الفضین و کمربانی است سیاه
اسم اصلیش مسعودی در کتاب نوادر الاخبار میگوید که نام اصلیش
هرمس است و چون به مشرق و مغرب عالم رسید و بلندی و پستی
جهان را مشاهده نمود ملقب بذو القرنین شد مصقلاییس مشتق و منسوب بود
و بغزا و جهاد شوق تمام داشت نفس زنبیل بافتن بود و قوت نفیس ها نسل
و نفقه عیال از آنجا حاصل میکرد و آنچه از نعمت او فاضل آمدی تصدق
فرمودی و مدفن مبارکش را بعض جبال تهامه گویند و برخی لغس
مکه نیز گفته اند و الله اعلم بحقیقت الامور ذکر ابراهیم خلیل و بیان الادب
و لقب او صلوات الله و سلامه علیه
پدرش آزر که او را تاریخ نیز گویند مردی بود از کوثاربا که قریه
ایست از قرای کوفه و باتفاق ائمه تاریخ در زمان ابراهیم ولادت حضرت
صلوات الله و سلامه علیه نمرود بن کوش بن ~~نمرود علیه اللعنه~~ کنعان بن ارم بن سام بن نوح فرمان فرما
تمام عالم استیلا داشت چنانچه در تواریخ مسطور است که جبار اقلیم بابل بود و جمهور مورخان بر آنند که
علیه اللعنه بر

کس بر تمامی ربع مسکون حکومت کرده‌اند دو مؤمن موحد و دو کافر ملحد
مؤمنان ذوالقرنین و سلیمان و کافران نمرود و بخت النصر اما قول قاضی
ناصرالدین بیضاوی که فرموده است که بعثت ابراهیم علیه السلام در زمان
ضحاک تازی اتفاق افتاده منافی این سخن است که نمرود پادشاه تمام
عالم بوده باشد و در روضة الاحباب بدین عبارت مسطور است که
محمد بن اسحق آورده که تمام ملک روی زمین بهیچکس میسر نشده الا بچهار کس که ملوک نمرود و ذوالقرنین
و سلیمان بن داود و بعضی گفته‌اند که بخت النصر هم حکومت تمام روی زمین
کرده و لیکن این قول بصحت نرسیده و تمام شد سخن کتاب روضة الاحباب
درین باب والله اعلم بالصواب منقولست که چون نمرود بر مسند حکومت
تمکن یافت روز بروز طراوت و نضارت گلشن دولت و اقبال
او ازدیاد می یافت و ساعت بساعت اساس عظمت و قواعد حشمتش
استحکام می پذیرفت و با طوایف رعایا و اصناف برایا طریقه عدالت
و سبیل نصفت مسلوک میداشت تا بعد از مدتی که شیطان در میدان
اغوا و اضلال پهلوانی عدیم المثال است بوسوسه او مشغول شده
بر تکبر و تجبر تحریص نمود و خیالات فاسد بکاخ دماغش راه یافت
و از رتبت سلطنت درگذشته دعوی الوهیت کرد و خود را شریک
و سهیم و انباز حضرت احدیت پنداشت تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا — تعالی الله
چون این معنی در ضمیر ناپاکش رسوخ یافت مجموع خلایق را بعبادت
دلالت فرمود و اصنام را — خویش خواند و اصنام بصورت خویش ساخته در معابد و صوامع نهاد
و عالمیان را امر کرد تا بپرستش آنها مشغول باشند و در خلال این احوال
روزی با اعیان مملکت و جمعی از کاهنان و منجمان جهت مصلحتی از مصالح

ملک

ملک خلوتی ساخته در آن باب تدبیری می اندیشید خلیل بن حارص که
بر سایر منجمان آن زمان تفوق و تقدم داشت با نمرود گفت که از اوضاع
اجرام فلکی چنان معلوم میشود که درین سال در دار الملک
تو شخصی عظیم الشان متولد گردد و بعد از چندگاه دینی تازه و شریعتی
جدید و خلق را دعوت فرماید و متقدم او قلع اصنام و قمع اساس — السلطان عجیب ... قمع اساس سلطنت
خاندان را مستقمن بود و خلیل مبالغه نمود که تدارک این مهم قبل الوقوع
از جمله واجبات و از قبیل مفترضات است نمرود گفت سهل است ما بر وفق
جمعی را موکل سازیم که نگذارند تا زنان در خلوت مصاحبت نمایند
و کامشکان ما تیر مترقب و مترصد زنان باردار باشند که اگر دختری
مولد — متولد گردد بحال خود گذارند و اگر مولود پسر باشد بقتلش اقدام نمایند
مجموع این رای استحسان نموده نمرود در نهر را جماعت موکل ساخت تا از
اختلاط ازواج ایشان را مانع آیند و آزر پدر ابراهیم موکلی بداشت
چه او از خواص نمرود بود و شخصی معتمد علیه موثوق به بود و جمعی از زنان
قابله را بر سر حامله گماشت تا بی تحاشی در جمیع بقاع و منازل آمد
شد کنند و هیچکس از طبقات خلایق از خروج و دخول ایشان را منع نماید
و هرگاه که پسری از عدم بوجود آید بی درنگ سرش فروبرند گویا که
در تاریخ خود آورده و العهدة علی الراوی که در آن مدت که آن
ملعون فرمان بقتل اطفال قیام می نمود صد هزار طفل بقتل آمده بود
و هفتاد هزار دیگر گفته اند و چون قریب بآن شد که آن نطفه پاک
در رحم بعضی از طاهرات قرار گیرد کاهنان و منجمان بدرگاه نمرود — ... ل
اساس نمود و گفتند فرضیه ... گشته که بعد از جد و جهد بسیار

این قصه چنین روایت کرده‌اند که زمان نمرود بخفته بود و شبی خوابی دید و بامداد حرم
نمود و حکم فرمود که در روزی که منجمان گفته بودند آن شب همه مردان از شهر بیرون
رفتند و نمرود هم با خواص خویش عزیمت بیرون نمود و ایشان بر دروازه
گماشت تا هیچ مردی نگذارد که به شهر در آید و هیچ زنی نیز از شهر بیرون
نرود و در اثنای این حال زنان شهر را خالی یافتند و رسم طواف از جاها
بیرون رفتند و در اطراف شهر گردیدند و قریب شام مادر ابراهیم علیه السلام به دروازه
رسید که آذر با جمعی محافظت آن می‌نمودند آذر زوجه خود را دید و میل
نمود و آن شب او را نگاه داشته با او خلوت نمود لیقضی الله امرا
کان مفعولا مادر ابراهیم چند گاه حمل خود را از آذر پنهان میداشت و چون
از مرتبه اخفا تجاوز نمود با آذر گفت که من حامله‌ام اگر این فرزند پسر باشد
به ملک نمرود تسلیم باید نمود چه حقوق احسان و امتنان او در باره ما بسیار
است هرگاه که ما این خدمت بجای آوریم و باشیم محل انعام
او در حق ما زیاده از پیشتر ظهور می‌باید آذر بر این سخن شکوفه اقتضا نموده
خوشدل شد و چون ماه ولادت قریب گشت مادر ابراهیم علیه السلام
با آذر گفت از این معنی بغایت هراسانم که ناگاه در وقت وضع حمل
آسیبی به من رسد و اکنون مصلحت چنان دیدم که به بتخانه رفته در آنجا معتکف
شوی و از آلهه عظیم یعنی فلان صنم خلاصی مرا از این واقعه مسالت
نمایی تا زمانی که وضع حمل نمایم از آنجا بیرون نیایی آذر جواب داد
که بنا بر حقوق دیرینه تو این کار را اختیار نمایم و خاطر ترا از بار غم
آزاد گردانم آنگاه آذر عزیمت بتخانه نمود و قریب چهل شبانروز
در آنجا بسر برد و در مدت غیبت آذر از آن ولادت ابراهیم علیه السلام

نقطه نقطه

گردن

دروازه

و مادر ابراهیم علیه السلام را گرفت

حمل

مرتب

و توقع یافت مادر او خانه در زیر زمین ساخته بود آنچه مایحتاج طفلان
باشد در آنجا مهیا کرده بود آنجا ابراهیم را در آن موضع پنهان کرده
آذر را از وضع حمل و مقصد خویش اعلام داد و آذر از بتکده بخانه
آمده از حال پسر استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بقضای تو با
فرزند بغایت رنجور شده بمرد و آذر تصدیق قول زوجه خویش نموده
بر صحت او شکرها گفت و چون آذر از خانه غیبت نمودی مادر به نزد او رفته
او را شیر دادی و اصلاح حال او کردی و چون آن بزرگ همت سیاره
دوران اندک سالی دو ساله شد مادر او را از شیر باز گرفت و از عبدالله
عباس رضی الله عنه منقولست که ابراهیم صلوات الله علیه و آله در یک
روز آن مقدار که طفلان دیگر در یک هفته نشو و نما می‌یافتند می‌بالید و در یک هفته برابر
ماهی و در ماهی برابر سالی و چون مادرش دیرتر بر سیدی دیدی
که ابراهیم انگشت ابهام خود را در دهن گرفته میمکید و از آن انگشت شیر و
عسل بیرون آمده و در حلق مبارکش میرود و چنین گویند که اول خاطره
که از ابراهیم واقع شد آن بود که از مادر خویش پرسید که پروردگار
من کیست گفت منم ابراهیم گفت پروردگار تو کیست گفت پدر تو گفت
پروردگار او کیست گفت نمرود ابراهیم گفت پروردگار نمرود کیست
مادرش گفت خاموش باش که نمرود رب اعظم است و هیچ احدی براو
تفوق ندارد و آنگاه ~~مادر باز شد~~ ابراهیم باز از مادر سوال فرمود
که روی من بهتر است یا روی تو مادر گفت روی تو ابراهیم گفت
بشره تو بهتر است یا از پدرم گفت از من گفت پدر من خوب صورت
تر است یا ملک گفت پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر آفریدگار

بعد از وضع حمل حکم

مختلف ول

متولد شد و در همان ساعت

ترقی مینمود

من ملکت چرا او را بهتر از خود آفریده و اگر پدرم پرورد گار تست چرا تو را نکو
از خود آفریده و هم چنین اگر تو آفریدگار منی چرا مرا از خود احسن آفریدی
آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته آشفته حال از پیش او بیرون آمده چون
آذر به خانه آمد تغیری تمام در بشره مادر ابراهیم مشاهده نمود از کیفیت
آن واقعه استفسار نمود مادر ابراهیم بمضمون این مقال مترنم شد که
بیت در این سینه که گفتن نتوانیم گفتن نتوانیم و نهفتن نتوانیم بعد از
مبالغه و الحاح بسیار گفت ای آذر آن شخص موعود که این زمین را
تغیر و تبدیل خواهد داد پسر تست آذر از استماع این سخن متحیر شد و گفت کدام
پسر ما و را ابراهیم شرح احتفای تولد پسر و روش او در زیر زمین و تفصیل
مناظره که در نفی ربوبیت نمرود از او صادر گشته و هم چنین بر حالات
ابراهیم از بدایت ولادت تا غایت مناظره و اقامت حجت تا آذر
تقریر کرد و آذر بعد از آنکه التسبیح بر ابراهیم رساند خشمناک از آن
خانه رفت که ابراهیم بود و چون چشم آذر بر طلعت آن خجسته پسر فرخنده
اثر افتاد حضرت مقلب القلوب محبتی در دل او انداخت که بدان سبب
از خود در نیافت که هیچ گونه آزاری به او رساند و بعد از آن ابراهیم
با آذر در سر مناظره فرمود چنانچه حضرت جلت عزته میفرماید یا ابت
لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا و آذر چون بر اعتراض ابراهیم
جوابی نداشت او را با مور نا ملایم تهدید داد کما قال عز من قائل اراغب
عن آلهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک و اهجرنی ملیا گویند سبب مناظره
ابراهیم با پدر آنکه آذر بتان تراشیده به پسر داد کی بجهت بازار برده
بفروشد و ابراهیم اصنام را ابدر سرای رسانیده و بینداخت و ریسمانها

روحم پسر

جهة

ازان



دگرون ایشان انداخته بر زمین کشیدی و بیازار بردی و گفتی که میخرد
چیزی را که نه نفع از وی متصور است و نه ضرر کافران از بت چه آن
چه نفع دارید بادی آن بت ببرسید که جائی دارد و خلایق این سخن از ابراهیم
شنیده و بعد از خریدن بتان باز داشته و باز از بتان کاسد و عقیده
مردم درباره ایشان فاسد گشت آذر صورت واقعه معلوم کرده
با پسر خطاب عتاب آمیز نموده سخنان خشونت انگیز گفت و ابراهیم
جواب معقول گفته پدر را ملزم کرده اند چنانچه شمه از این حدیث مذکور
شده آورده اند که اهل بابل ارباب کواکب و شمس و قمر عقاید فاسده داشتند
و ابراهیم علیه السلام نبی که قوم احیا میکردند و در میان ایشان نظر بر زهره و ماه و آفتاب
بر سبیل تعاقب افکنده اول اسم رب بر هر یک اطلاق کرد آخر نفی ربوبیت
ایشان بجای آورده گفت یا قوم انی بریء مما تشرکون و تفصیل این
سخن مفصل در ذیل روایت دوم در باب ولادت ابراهیم عنقریب
مسطور خواهد گشت ان شاء الله تعالی چون عقیده ابراهیم علیه السلام در نفی
او و آذر و غیره که در باب عبادت اصنام بگوش خاص و عام رسید
ایشان از این سخن متعجب شده با ابراهیم گفتند که این چه دین و مذهب است
که احداث کرده او در جواب گفت که ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون
یعنی چه چیز است این صورتها که شما ایشان را در عبادت مقیم اید بر طریق
تقاصیر فی سخن مخفی نماند که آنچه در بیان کیفیت تولد حضرت ابراهیم
در این نسخه مسطور است نزد مسعود او راق بقول اقربست اما قول اشهر
که جمهور فضلاء در نشور در کتب تواریخ ثبت نموده اند آنست که چون
منجمان و کاهنان از نظرات کواکب یا از خوابی که نمرود دیده

نهی ل

فاش شد

ل

معلوم کرده بود با او گفتند که امسال در نفس این شهر که دار الملک تست پسری
متولد شود که رقم نسخ بر جمیع احکام ادیان کشد و به سبب مقدم او بنیاد
دار او ضیاع سلطنت تو زایل شود و قواعد قصر حشمت تو تزلزل پذیرد نمرود از
پرسید که میتواند که قابل صورت بشریت در رحم مادر شده از رفته باز گفتند
آن نطفه هنوز از صلب پدر انتقال نیافته و در کش اشتعال نیافته است لاجرم
نمرود همگی همت به جمعیت خویش به رفع قضای مبرم مصمم گردانیده حکم فرمود
که تمامت مردان از شهر بیرون آمده زنان در آنجا اقامت نمایند و خود
نیز با اعیان و ارکان دولت بر ظاهر شهر رفته بارگاه به اوج مهر و ماه
بر افراشت و بعد از چند گاه آزر که از مقربان حضرت از زمره خواص
اختصاص داشت جهت کفایت مهمی به جانب شهر مأمور گردیده و در حین
ارسال نمرود با آزر گفت که بنا بر وثوق و اعتمادی که بر تو دارم
ترا بر دیگران اختیار نموده به شهر میفرستم منع [illegible] سوگند میدهم که با زوجه خویش
به خلوت صحیح اقدام ننمایی آزر سوگند خورده به شهر درآمده بعد از سرانجام مهام
با خود اندیشید که دیر است که اهل و عیال را ندیده ام الحال مناسب چنان می نماید
که با ایشان ملاقات نمایم و به وثاق رسیده چون چشم بر منکوحه خویش انداخت
آتش شهوت چنان استیلا یافت که به آب صبوری انطفا نپذیرفت بالضروره
با زوجه خویش خلوط در بستر استراحت نمود و به معاشرت و مباشرت
اقدام نمود و نقدی که همراه داشت تسلیم خزینه دار امین نمود و دیگر
کاهنان با نمرود گفتند که امشب کدخدا حقیقت مولود موعود در رحم مادر
قرار گرفت نمرود از استماع این خبر متغیر گشته حکم فرمود تا هر پسری
که در آن سال متولد گردد بقتل آورند و چون ایام وضع حمل بر مادر ابراهیم

نیافته و صحیح ست

اشتعال

متوجه خدمت نمرود شد

ظاهر شد

ظاهر شد خوفا از اشتهار به صحرایی رفته در ته جویی بی آب چشم او بر طلعت
قرة العینی که بدر و انجم و عالم تا آن غایت شبیه و نظیر او از مادر گیتی
متولد نشده بود روشنایی یافت و او را در لباسی پیچیده در غاری
که قریب به آن موضع بود از چشم بدان پنهان ساخته مضبوط گردانید
و پس از فراغ بخانه مراجعت نموده پس از روزی چند به غار رفت دید
که جگر گوشه او زنده است دید که فرزند او چنین از یک انگشت خود شیر
و از دیگری عسل می مکید گویند [illegible] در جمیع حکایات جا گرفته
اعتباری در میان مردمان چه الله مادر ابراهیم از مشاهده این حال
غریب انگشت تحیر و تعجب بدندان گرفت و مادر بعد از آن [illegible]
بخانه مراجعت نمود و هر گاه که فرصت یافتی رفتی و او را شیر دادی
و از حیاتش تعجب نمودی تا مدت رضاع بسر آمد و سن شریفش به سیزده
از آباء و اجداد تاریخ شانزده ساله شد اتفاقا شبی که مادر
مطالعه انوار جمال مبارکش آمده بود سوال نمود که ای مادر
مشفق غیر از این بقعه که من در آنم جایی دیگر هست مادرش گفت این مغاره
تنگ جای موحش است و ترا از جهت دفع دشمنان اینجا باز داشته ام
و الا زمینی وسیع و آسمانی رفیع و عالمی بیکران و جهانی بی پایان هست
ابراهیم در جواب مادر طریق مسالمه التزام نموده با خود گفت که بیش
از این در اینجا صبر نتوانم کرد و اقامت من در این محل فایده ندارد
و همین زمان از این محل بیرون روم و به طلب خالق خود مشغول گردم
و بدانم که خالق من کیست و بخت من برای کیست و چون مادر از نظرش
غایب شد هماندم از غار بیرون آمده اول به تفرج انوار ستارگان

یا مرده

مردان غار و زنانی که در شبانگاهی

ببینم

استغراق فرمود زهره در نظرش خوش آمد بطریق استفهام گفت هذا ربی
و چون زهره نیز مانند اول بغروب رسید فرمود که لا احب الآفلین آنگاه ماه را
دید که برآمد گفت این پروردگار منست و چون او نیز غایب شد از آن
حدیث رجوع نمود و چون صبح طلوع نقاب چهره نورگستر خور بطلوع آفتاب
را از مشرق ضمیر گردون شب سر بیرون آورد حضرت ابراهیم علو عظمت بیان
و کثرت انوار و لمعان اشراق او را مشاهده فرمود و گفت
هذا ربی هذا اکبر و همین که آفتاب نیز در نقاب احتجاب کشید آن
بطلان عبادت و پرستش کواکب بر ضمیر منیرش کاشف رموز ربانی ظاهر
و لایح گشت از التفات بجانب ایشان اجتناب نموده گفت انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا مسلما و ما انا من المشرکین و ما احسن
ما قیل ازو در روی بهر روی نظر کردم بهر دل که نگردم جز بدین
وجهی که جهت آمد روی بت صورت که از روی بسوی غیر آوردم
ز غیرت روی عتاب از من که دادم روی دل سوی بت آورده اند که بعد از
خروج خلیل الرحمن صلوات الله وسلامه علیه از غار پدر او را بخانه آورد
و با آزر گفت که این فرزند تست و تا غایت از خوف نمرود نشاید که فرزند کستی
با او رساند صورت حال مخفی میداشتم آزر از مشاهده طلعت فرخنده
پسر مسرت و ابتهاج بسیار اظهار کرد و پیوسته ابواب لطف و التفات
بر چهره آمال او مفتوح میداشت تا زمانی که آزر ساخت اصنام
و صنعت بت پرستان بر زبان او افتاد و او جاری گشته بیع آن بسیار
علی اختلاف ازو ابتیاع و چون ابراهیم خلق را بملت حنیف و شریعت منیف
دعوت فرمودن گرفت و اعتقاد اوار ایشان بر حد انتفا رسید



نمود که این حالات را استماع نموده بطلب ابراهیم فرستاد و ابراهیم
صلوات الله وسلامه علیه بیبارگاه نمرود در رفته بمخالفت اهل روزگار سجود
آن متکبر جبار قیام ننمود و نمرود از سبب اعراض او از سجود تفتیش نمود ابراهیم
گفت من غیر پروردگار خود را سجده نمیکنم نمرود پرسید که پروردگار تو
کیست گفت آنکس که زنده میکند و میمیراند نمرود گفت من آنکس که زنده میکنم
و میمیرانم آنگاه فرمود تا دو مرده را از زندان بیرون آوردند یکی
را بکشت و دیگری را آزاد کرد و روی بابراهیم آورده گفت
اینک یکی را کشتم میرانیدم و آن دیگری را زنده کردم ابراهیم
علیه السلام متصور ساخت که او نادان قاصر آن کلام است شاید که بر تلبیس نمرود
زود زود مطلع نگردند دست در ذیل حجتی روشن تر از آن زده
گفت پروردگار من آفتاب را از مشرق طالع میسازد تو او را از
مغرب برآور نمرود از جواب سالت متحیر شد قال عز سبحانه فبهت
الذی کفر و چون نمرود از معارضه عاجز آمد ابراهیم از آن محفل
بازگشت و عامه خلایق را از سجده او اجتناب و بر شریعت خواندن و ملت
حنیفا خواندن گرفت و بیامن هدایتش خلق ناحید و وجهی نامعدود
بوحدانیت الهی اقرار نموده متابعت ابراهیم اختیار کردند منقولست
که بعد از آن ابراهیم را داعیه آن شد که صورتی بر مردم ظاهر
گرداند که متضمن عجز و انکسار اصنام باشد تا بیقین معلوم ایشان
گردد که سزاوار پرستش نیستند و نفع و ضرر از ایشان متصور نیست
و در این باب تدبیری بصواب اندیشیده صبر کرد تا عید عبده
اصنام نزدیک رسید و عادت آن قوم چنان بود که چون عید

لب ناگاه

نزد یک آدمی ثیاب لطیف و جامهای قیمتی و ماکولات لذیذ مطبوع و مشروبات
مرغوب ترتیب نموده بمعبد الاصنام می بردند و پیش بتان می گذاشتند
روز عید بعیدگاه میرفتند و در وقت مراجعت به بتخانه آمده آن ماکولات
و ملبوسات را بر یکدیگر قسمت کرده میگفتند که این آلهه و اصنام ما پرتو
عنایت بر این اشیا افکنده و تا سال دیگر این معنی زینت وصول صحت و شادمانی
و خیر و نیکوئی می پنداشتند و چون روز عید رسید خلایق بصحرا رفتند
و جمعی از ابراهیم علیه السلام التماس موافقت نمودند او به بهانه عارضه مرض برداشت
بی علت بی عوض تأخیر و تعلل جایز داشته یاران و رفقا را باز گردانید و آهسته
با خود گفت که تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی خدای که
مستجمع جمیع صفات کمال است سوگند که نسبت با بتان شما کیدی و مکری
اندیشم پس از آنکه پشت برگردانیده بروید و این سخن را بعضی از قوم که در
آخر قوم میرفتند شنیدند و چون بیت الاصنام از حفظه و خدام خالی
ماند خلیل الرحمن در آن خانه رفته بطریق استهزا با ایشان خطاب فرمود که چرا
چیزی نمیخورید و چه میشود شما را که سخن نمیگویید الحاصل بزخم تبر قوت بتها را
در هم شکسته تبر را در گردن بت بزرگ نهاده و مستحکم گردانیده و از بتخانه
بیرون آمده و قوم چون از عیدگاه مراجعت نمودند بدستور معهود به بتخانه
در آمدند بتان را شکسته دیدند و تبر را در گردن بت بزرگ نهاده تفحص
برآوردند که هر که این کار با بتان ما کرده از جمله ظالمانست و بنابر طعن
بتان و بت پرستان که از ابراهیم علیه السلام بر سبیل تعاقب و توالی شنیده بودند
مشرکان را ... شد که این فعل کار اوست و جمعی از ایشان بر سبیل اتفاق
بدرگاه نمرود آمده صورت واقعه را معروض گردانیدند نمرود

با حضار

و برکت

بعیدگاه

ایشان را

با حضار ابراهیم علیه السلام فرمان داد و ابراهیم علیه السلام حاضر آمده جمعی که سوگند ابراهیم
در باب کید بتان استماع نموده بودند در حضور نمرود گواهی دادند نمرود
و خواص با ابراهیم علیه السلام خطاب کردند که تو کرده این فعل با معبودان ما ای ابراهیم
آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم یعنی بت بزرگ این کار را کرده بپرسید
از اصنام اگر چنانچه سخن توانند گفت و چون ابراهیم علیه السلام این سخن فرمود
مشرکان را ازدحام دهشت پیدا شد و هر یکی بنفس خود رجوع نموده و در آن حکایت
تامل کرده دانستند که حق بطرف ابراهیم علیه السلام است و بعد از آنکه با یکدیگر
گفتند که شما از جمله ظالمانید و معبود این سخن غالبا یاران باده که
یقین شود که چنانچه یاری که می پرستید نفع از ایشان منقطع است
ضرر و دفع ضرر از خود نمی تواند کرد القصه مشرکان از خجالت و شرمندگی
تمام روی نمود و سر در پیش افکنده با ابراهیم علیه السلام گفتند تو میدانی که
ایشان از اهل نطق نیستند ابراهیم علیه السلام گفت افتعبدون من دون الله
ما لا ینفعکم شیئا ولا یضرکم اف لکم ولما تعبدون من دون الله افلا
تعقلون و چون نمرود و سایر مشرکان در جواب ساکت و متحیر
و فضیحت گشتند ابراهیم علیه السلام دیگر باره بدعوت خلق اشتغال نموده
تجدید جمعی بدو ایمان آوردند نمرود و چون دید که فتنه قایم شده
خلایق بمتابعت ابراهیم علیه السلام میل نمودند مشورت نمود که او را محبوس گردانیدند
و در باب شکاف بت و جفا در سوختن ابراهیم علیه السلام اتفاق نموده در
دامن کوهی که قریب به آن شهر بود به امر نمرود حظیره ترتیب دادند که
طول آن شصت گز و عرض چهل گز و ارتفاع دیوار آن صد و بیست
گز بود و فرمان داد که جهت نصرت آلهه و اصنام خویش هر کس

ابراهیم

خوداری بمرده انجا رسانده و بعد از مدتی آن شوط تمام گشت و نقطه
کبریت در انجا افگنده و اشتعال آن بمرتبه رسید که زبانه بفلک اثیر کشید و هوا
طیور را از محاذی آن پرواز دست نبود و بنی آدم گرد آن نمی توانستند
گشت بنا بر این مشرکان منجنیق که ابراهیم را بچه و در آتش اندازند
و در اثنای این حال ابلیس پر تلبیس بمجلس مشورت آمده حاضر شده
علم منجنیق ایشان را تعلیم داد و بعد از فراغ از اتمام منجنیق جهت درستی عمل
خویش فرمود که تا سنگها در آن نهادند و به آتش انداختند و آنگاه ابراهیم را
مقید و مغلول در منجنیق نهادند از هول این واقعه روحانیان عالم علوی
و سفلی را غلغله و خروش آمده ملایک مناجات کرده گفتند الهی چه حکمت است
که چنین پیغمبری عارف موحد را هلاک میکنند اکنون ما را اجازت فرما
که در خلاص او سعی نماییم خطاب آمد که رخصت دادیم فاما عجب که التفات
بمعاونت شما کند باید که کاری شما محتاج شود و بعد از آن دو فرشته
که بباران و باد موکلند بتعجیل بجهت آمده گفتند اگر حضرت فرماید
اندک باد و باران بر این آتش مسلط گردانیم تا آتش فرو نشاند
و بیار در اقطار عالم متفرق گرداند ابراهیم گفت نخواهم و در زمانی
که ابراهیم از منجنیق جدا شده و به آتش نزدیک رسید روح الامین
در فضای هوا به او تقرب نموده گفت ای ابراهیم هل لک حاجة
ابراهیم گفت اما الیک فلا جبرئیل گفت چون ترا بما احتیاج نیست بکسی
که داری از حالت خود اطلاع ده که علی از این صعب و مضیقی از این دشوار
ترهیب ابراهیم فرمود حسبی سوالی علمه بحالی با سوزش عشق
اگر نسازم چکنم جان در ره عشق اگر نبازم چکنم گو

میسوزی چون عاشق آن شمع طرازم چکنم در این حال خطاب ملک
متعال در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ابن عباس
رضی الله عنه گوید که اگر در کلام ملک علام لفظ سلام نبودی ابراهیم
از سرما هلاک شدی منقولست که ملایکه بازوی ابراهیم علیه السلام گرفته
به نشیمن قائم نشاندند و جبرئیل بموافقت رضوان خلعتی فاخره از
حلل جنان آورده در وی پوشانید و به امر حضرت اقدس بکار
بهشت گردید و همت گلزار خلیل از حسن انواع ریاحین و سبزه زار
شکوفه و ازهار مشتمل بر چشمه آب خوشگوار اظهار شد گویند حالی چون
از کمال عاطفت فرشته را جهت مواسات او مشغول بصورت ابراهیم
بصحبت او فرستاد و اسرافیل از حضرت او تا رده از ریاض جنت
آورده و در زیر قدم خلیل خویش مبسوط گردانید اشرف باستانه
او هرگز راه یافت اول قدم میان بهشت برین نهاد منقولست
که اسرافیل مامور شد تا در صباح و مسا مطعومات لذیذه از بهشت جهت
ابراهیم آورد و از خلیل و چون سه روز
و بقول هفت روز بر این قضیه بگذشت و شدت حرارت آتش
نمرود یافت تسکین پذیرفت نمرود بر منظری عالی برآمده متفحص حال
ابراهیم علیه السلام گشت چه در اثنای آن ایام پیوسته در خاطر ناشاد
او میگذشت که ابراهیم حالتی عجیب داشت که ممکن که این آتش
متفرقی بوی تواند رسانید و اگر به سلامت بیرون آید فضیلت بر ما ظاهر
شود دید و کرد و چون نگاهی ما فی الضمیر خویش بر زبان آورده بی
نده مینگریست که در این نار ابراهیم چگونه

باقی ماند اگرچه خار را در انجا انداخته بودند گل بر آمده بالا فرود
از ان محل بفرمان نمرود به جای آورده ابراهیم را دیدند در میان
گل و ریاحین نشسته و چشمهٔ آب در میان آن بوستان ظاهر شده و شخصی دیگر
نزد وی نشسته او را گفتند فرمود چون حالتی چنان مشاهده کرد که اصلا و جمالا
هیچ آزاری بدو نرسیده و مقتول از ملاحظهٔ او خاطر حیران مانده از کمال تحیر وی
در صدد جواب فرمود و بر آورده که ای ابراهیم از آتش بدین صورت چگونه
خلاصی یافتی و از این ورطهٔ مهلک بدین ناز و نعیم چگونه رستی ابراهیم صلوات الله
وسلامه علیه جواب داد که خداوند متعال این همه را فرمود چون جهت تمکین
نمرود پرسید که این شخص کیست که همنشین تست گفت فرشته ایست که خداوند
کریم فرستاده که همنشین ابراهیم باشد نمرود گفت که بزرگ خدائی داری
تو ای ابراهیم که آثار قدرت او بدین مشابه باشد که مشاهده میکنم و گفت ای ابراهیم
توانی که از میان آتش بیرون آئی گفت آری و بی محابا قدم بر خواسته قدم
بر کوههای آتش نهاده بیرون آمده و نزد نمرود آمد و او را دیگر باره
به نصیحت تصدیق نبوت دعوت کرد و مراسم وعد و وعید به جای آورد
نمرود مهلتی طلبید در خلوتی با یاران که هم از ابراهیم علیه السلام بود
و منصب وزارت داشت مشورت نمود یاران گفت بعد از آنکه پرورده کار
موجودات متعلق باشی بنده خالق مخلوقات علوی چیستی و از مسند الوهیت
نمیگذری و بیت تنزل نمایی و چون ایام مهلت منقضی شد ابراهیم
علیه السلام به مجلس نمرود آمده اسلام را استقامتی شد نمرود تواضع تمام
نموده گفت حالا قبول ایمان و وصول توحید معتقد داشت متقبلم که قربانی
عظیم بجهت درگاه تو تقدیم رسانم ابراهیم فرمود چون ایمان نیاوردی

احداث کرده و

باقرار وحدانیت و ذوالجلال

قبول

وقبول توحید متعذر اما

قربانی

قربانی هم ممکن که مقبول نیست نمرود از امر قربان تمام ممنوع نشد چهار هزار
گاو و چند هزار گوسفند و شتر و غیره ذالک بذبح فرمود و بعضی بروده قربان
ساخت و بواسطهٔ طینت ناپاک آن بهانه به هلاک ابدی افتاد و هیچ
فائده نداد و هرچند این حکایت تفصیلی شیخی است که عنقریب گذشت اما چون
در بعضی از کتب مشهوره ذکر کرده اند لازم نمود که بر تحریر آن جرات
و جسارت نمود تا ناظران و قاریان حمل بر کسالت یا نسیان ننمایند و مأمول
از لطف طبع هوشمندان قوی البصیرة آنکه هرجا در این اوراق بر تناقضی
معنی مطلع گردند آن را از انتقال از نسخ مختلفه و روایات متفرقه خوانده فرمایند
و در بعضی نسخ مذکور است که چون ابراهیم علیه السلام از آتش بیرون آمد بگفت
از غیر بیرون آوردند نمرود او را به مقابل مقتولی آتش خواند و ابراهیم این معنی را
قبول نموده روزی معین کرد و از حضرت ذوالجلال مسالت نمود
که نمرود و اتباع او را بعرض ضعیف‌ترین جنس و اضعف حیوانات هلاک گرداند و دعای
ابراهیم علیه السلام بشرف اجابت رسیده نمرود در روز وعده با لشکری فراوان
از مور و ملخ مسلح و مکمل از شهر بیرون آمده در میدان فسیح عریض
مجموعی صف زده با لشکر آمد و حضرت خلیل تنها در برابر نمرود
ایستاده در آمده و قرار گرفت نمرود از این معنی متعجب شده پرسید
که سپاه تو کجاست حضرت ابراهیم جواب داد که عنقریب حضرت
عزت شانه ایشان را خواهد فرستاد و چون جواب و سوال آخر شد
جنود پشه بفرمان الهی رسیده در ایشان افتادند و اسلحه ایشان را
خوردند بعد از آن با کل لحوم و عظام ایشان پرداختند چنانکه
از ایشان اثری نگذاشتند ذکر بر آمدن نمرود علیه اللعنة

از آنجا

بیرون آمد

ذکر افراشتن منار و آسمان را به محال دیدن و افتادن منار و لال شدن قوم و بسته شدن زبان ها و عقاب ان با آسمان رفتن [illegible]
نوع اول در بیان این قصه بر قولی که از آن منطبق بروایت

محمد بن جریر الطبری است و حافظ ابرو است رحمة الله علیه اختصار نموده

ملخص

می آید ملخص سخن آنکه نمرود بعد از ملاحظه تسکین آتش چنان در دریای

خالق منان غریق حیرت گشت و گلهای آتش را از آن تماشا نمود که با آسمان رود و

زعم آنکه جهال بوده قادر بیچون را که اثر آثار قدرت او مشاهده کرده در باره

خلیل الرحمن معاینه کرده و در این باب با عقلا مشورت نمود گفتند

عروج بر طبقات سماوات بی پا و پر برای تو توفیق از جمله ممتنعات است نمرود

استبعاد نموده حکم فرمود تا به سالهای دراز چنان مناره عالی ساختند

که مرغ بلند پرواز هم را طیران بر قبه آن از جمله محالات می نمود و نمرود

بر بالای آن مناره رفته آسمان را همچنان دید که از زمین دیده بود

از این جهت خایب و متحیر شده و خجل و شرمسار از آن مناره به زیر آمد و روز

دیگر آن مناره افتاده چنان آوازی مهیب به گوش اهل از سقوط آن

اهل بابل رسید که از هوش رفتند و چون بحال خود باز آمدند خویش را

فراموش کرده هر قومی بلغتی تکلم میکردند چنانچه هفتاد و دو زبان

در میان ایشان پدید آمد و چون تبدیل السنه در آن سرزمین واقع

شد آن اقلیم را بابل گفتند نمرود بعد از افتادن مناره سوگند

یاد کرد که من از خدای آسمان باز نگردم تا او را نبینم و در این

باب حیله اندیشیده فرمود تا چهار کرکس بچه را دو سال نگاه داشته و

شراب و گوشت پرورش دادند چنانچه در قوت بنهایت رسیدند نمرود

بران مقصود

بر آن مقصور بود و بعد از آن حکم کرد تا قفصی به شکل تابوتی ساختند

که گنجایش دو کس داشت مشتمل بر دو در یک در به جانب بالا و دیگری

بطرف زیر و در چهار گوشه قفص چهار چوب نیزه کرده و بر هر یکی از آن گوشت

پاره آویخت و چند روز طعام از کرکسان باز گرفت تا بغایت گرسنه

شدند آنگاه خود با یکی از خواص در آن قفص نشسته و کرکسان را بران

چهار نیزه که گوشت را بحرص بالا نگریده و میل به جانب علو نمودند و قفص را

برداشته بقوت هرچه تمامتر پرواز نموده ببریدند و بعد از انقضای این

مدت از در بالا به جانب آسمان نظر کرده آسمان را همچنان دید که از خطوط

غیر استطاعتش و در تلی شد و آن در را بسته و در شیب را گشاده بطرف زمین

نگریست و مقصد او زمین را آب دید و جبال همچو اشته بودی در چشم او نمود و

بعد از روز دیگر کرکسان بعالم بالا رفتند نمرود با جلیس خود گفت تا در آسمان را

گشاده نظر کرد و همچنان آسمان را بر حال سابق دید و در زمین را گشاده

چون بدان طرف نظر انداخت بغیر از تاریکی و ظلمت چیزی ندید و از هیبت این

حال بهم بر آمد استبداد یافته با رفیق خود گفت که گوشتها را بخلاف چنین

بطرف زیر متمکن ساخت و کرکسان بجانب سفل میل نمودند و از پریدن

ایشان چنان آوازی با قرع استماع افتاد که چند آنکه شنیدند که ملائکه

فلیم از آسمان نزول کرده و از صعوبت آن آواز عالم در زلزله آمد

نزدیک بود که جبال از محال خود در حرکت آیند و چون نمرود بر زمین

آمد از کار ابلهانه خویش شرمسار و ملول گشت و بزعم طبری چون چهار

صد سال از سلطنت او منقضی گشت پادشاه عالم فرشته را در صورت

بشر فرستاد تا او را نصیحت کرد که ای بنده ضعیف دست از تمرد و اضلال

ناشایست باز دار و بوحدانیت خالق خویش معترف شو و دیگر دلیری
مکن و از آنچه کرده پشیمان باش پیغمبر خدای یعنی ابراهیم خلیل را در آتش
افکندی و او را از وطن خویش دور کردی و در زمین این فسادها
تو ظاهر شد و بعد از آن جرات نموده روی توجه به آسمان نهادی
**مصرع** تو کار زمین را نکو ساختی که با آسمان نیز پرداختی با این همه
اگر حالا صواب حق سبحانه و تعالی ترا مدت چهارصد سال پادشاهی
داد و اکنون از خداوند بترس که ملک و سپاه او از تو بیشتر است
و بحقیقت این همه از آن اوست و اگر خواهد ترا از آسیب ضعیف‌ترین خلقی
هلاک گرداند نمرود گفت در بسیط عالم گمان نمی‌برم که بغیر از من پادشاهی
باشد اگر ملک آسمان را سپاهی هست گو بفرستد که با ایشان در میدان
محاربه آیم فرشته گفت لشکر خود را حاضر گردان که جنود الهی منتظر امر اند
نمرود گفت مهلتی باید تا لشکریان مجتمع گردند آن ملک او را سه روز امان داد
نمرود سپاه خود را جمع گردانیده در صباح روز چهارم با خلقی بی اندازه
از دروازه بیرون آمده در میدان به ترتیب صفوف قیام نموده دل
بر حرب نهادند و ابراهیم علیه السلام تنها در جای در برابر لشکر نمرود ایستاده تا سپاه
نمرود باو رسید ابراهیم جانب لشکر نمود ابراهیم علیه السلام گفت چنین لحظه
خدای عز و جل لشکر خود را فرستاد و در اثنای این مقال چندان
پشه بر بالای سر سپاه نمرود جمع شدند که شعاع آفتاب از نظر پوشیده و پنهان گشت
پشه‌ها بر سر و روی لشکریان خود را زدن گرفتند و هر کس بجهد مشغول شده و هجوم
راه هزیمت اختیار کردند نمرود حیران و متعجب بخانه خود باز گشت حضرت
عزت باز همان فرشته را بصورت آدمی نزد نمرود فرستاد و آن ملک

تصفیه

این چه جنگ

نصیحت

نصیحت بنیاد کرد و گفت ای بنده عاجز دیدی که باری سبحانه و تعالی
بضعیف‌ترین مخلوقات لشکر ترا هزیمت کرد اکنون بترس و بخدا ایمان آور و اگر
چنانچه نکنی ترا هلاک گرداند نمرود مطلقا از استماع این سخن متاثر نشد
لاجرم پادشاه لم یزل حکم فرمود تا پشه که ضعیف‌ترین همه بود بر لب
زیرین نمرود نشسته گزید و ورم آورد و لب نمرود ورم عظیم کرده درد
بسیار کرد و روز دیگر باز آمده لب بالای او را نیز گزید و آن لب
دیگر نیز آماس کرده درد گرفت و بعد از آن بکاخ دماغ او بالا رفته
مغز سرش را خوردن گرفت و نمرود را از آن بلا دردسری عظیم
روی نموده هرگاه که چیزی بر سر او زدندی پشه از خوردن مغز
سرش باز ایستادی و صداع کمتر شدی تا مرتبه که حال او بجایی
رسید که خایسکهای آهنین مرتب گردانیده پیش او بر زمین انداختند
و هر کس که بمجلس نمرود آمدی پیش از تقبیل ارض خدمتش آن بود
که یکی از این خایسکها برداشتی و چندان بر سرش زدی که طاقت
و توان داشتی و هر که بدین خدمت بیشتر اقدام نمودی از عنایت
و عاطفت او بیشتر محظوظ و بهره‌مند گشتی تا بعد از چهل سال از عذاب
عاجل خلاص شده به محنت آجل گرفتار گشت **ذکر هجرت حضرت**
**ابراهیم** صاحب کتاب تاریخ اخبار از زمان آورده که چون
ابراهیم علیه السلام از مضرت آتش نمرود خلاص یافت جمعی از اهل
اقلیم بابل چون لوط بن هاران و ... بن ناحور و ساره که
بنت عم ابراهیم بود بدو ایمان آورده و اضطراب در مملکت
نمرود پدید آمده روز بروز مسلمانان پدید شده و در تزاید بود

چنین ل

ولا یزال

سرش

بعقوب ل

وسخن ابراهیم در افواه و السنه افتاده بتدریج در دلها قرار میگرفت
و از آن جهت نمرود ابراهیم را در خلوتی طلبیده با او گفت که بواسطه
دعوت تو هرج و مرج و محنت [illegible] آورده و خلل در امور مملکت پیدا شده و کار
قوام به مهمات ملکی راه یافته اکنون برخیز و با اصحاب و متابعان از این
دیار بیرون رو و آن [illegible] کار که تو داری به مقتضا جانب تو پرداخته
و تفضیل و مصالح را تو گشته همیشه ناصر و معین تو خواهد بود و ابراهیم علیه السلام
این معنی را قبول کرده از اقلیم بابل به دیار شام هجرت نمود و بعضی
گفته اند که بی توقف نمرود بنابر وحی [illegible] جلای وطن اختیار نمود و
صاحب منتظم ابن جوزی گوید که هجرت ابراهیم بعد از هلاک نمرود واقع
افتاده و علی اختلاف الروایات چون ابراهیم علیه السلام عزیمت سفر
مصمم داد با عم زاده خود و لوط بن هاران و دختر عم خویش ساره که زیبا — براد[ر]زاده (اصل)
ترین و عاقل ترین زنان عصر بود و پدر او که هاران نام داشت و جمعی
دیگر از وطن مألوف بیرون آمده و طی منازل و مراحل نموده
در قصبه حران چند روز رحل اقامت انداخته و در آنجا تزویج ساره
رغبت نموده او را در حباله ازدواج کشید و از حران بنابر خوفی
که از پادشاه بت پرست آنجا او را روی نموده بود با ساره عازم — داشت
مملکت مصر گشته و در این حین لوط پیغمبر بنابر وحی ملک و اشارت ابراهیم — قدیم
از ابن عم خویش مفارقت کرده به جانب مؤتفکات رفت و قصه لوط
عنقریب [illegible] و هلاک ایشان مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و چون
ابراهیم روزی چند در ملک مصر قرار گرفت آوازه شایع شد
که در این شهر مردی غریب آمده است و زنی صاحب جمال دارد

که او دیا

که در دنیا بخوبی او [illegible] نیست و این سخن بگوش حاکم مصر سنان بن علوان
رسید و ابراهیم را طلب داشت و گفت این زن که همراه تو بدین دیار
آمده چه نوع نسبتی با تو دارد و ابراهیم از خوف آنکه اگر زوجیت مذکور — بزعم (ل)
شود ملک قصد او کند یا بطلاق تکلیف او نماید جواب داد که خواهر منست
یعنی در اسلام و سنان معتدی همراه ابراهیم فرستاد تا ساره را به مجلس خاص
حاضر سازد و چون ساره به مجلس حاضر شد پرسید که این مرد غریب
که همراه تست چه کس است ساره باشارت ابراهیم گفت که برادر منست — ساره دعا کرد تا هم [2]
آن لعین را [illegible] غالب آمده از دست رفته خواست تا دست درازی کند [illegible] — [illegible]
دستش خشک شد سنان گفت ای زن پروردگار تو با من چه دستان نمودی — حرکت (ل)
که دست من خشک شد ساره گفت این (از آثار) قدرت خدای عز و جل است
ملک آغاز تضرع کرد که از خدای خود درخواه که دست مرا به حالت
صحت آورد که من دست از تو باز داشتم ساره دست نیاز بدرگاه
بر داشته حق سبحانه و تعالی صحت ارزانی داشت و تا سه نوبت ملک قصد
ساره کرد و هر نوبه دست او بدعای ساره از حرکت باز می ماند و باز
بالتماس ملک از ساره و شفاعت ساره بحق تعالی دست او بحالت
اول باز میگشت و آخر الامر ملک ساره را کنیزکی بخشیده گفت هذا اجرک
علی دعائک و بدین سبب آن کنیزک موسوم بهاجر گشت آنگاه یکی از
سرهنگان خود را مصحوب ساره گردانیده نزد ابراهیم فرستاد
و حکم کرد تا ابراهیم از مملکت او بیرون رود و ساره بخدمت
ابراهیم رسیده خواست که صورت حال معروض دارد ابراهیم
پیش از او صورت واقعه که در آن وقت حضرت کبریای سبحانی

مجموع عجایبات از پیش نظر مبارکش برداشته بود تا آن حالات تمام مشاهده
میفرمود آنگاه ابراهیم بحسب ضرورت از مصر مراجعت نموده بدیار
فلسطین رفت که از توابع و لشکر است به موضعی که آب نبود و تا آبادانی
دور در آن موضع چاهی کند که آب بر روی زمین جاری گشت و با ابراهیم
قدری طعام که همراه بود تمام شد و تا آبادانی مسافتی قطع می بایست
کرد ابراهیم جوالی برداشت و بطلب گندم بیرون رفت و اصحاب را
در آنجا گذاشت و نقدی نداشت که در آن بیابان چیزی بدست آرد
متحیر شده بود ندانست که چه کند عاقبت جوال پر از سنگ ریزه کرده تا آنجا
ساره و هاجر به مجرد دیدن آن جوال خرسند گردیده به منزل رسیده از غایت
گرسنگی و دلتنگی در خواب شد ساره و هاجر را بسر جوال فرستاد
تا ببیند که ابراهیم چه آورده هاجر جوال را پر گندم یافت ساره
و هاجر مقداری از آن گندم دست آس کرده نان پخته و او را
بخوردن نان استدعا نمودند ابراهیم پرسید که چه خوردیم ساره
گفت از آن گندم که آورده بودی نان پختیم ابراهیم از آن حال در
شگفت ماند و مراسم شکر منعم قیام نموده قدری را از آن جهت
قوت نگاه داشت و باقی را زراعت صرف نمود و این حکایت را
بنوعی دیگر ایراد کرده اند و چون حال همه و بر یک منوال بود و تغیری
دیگر بدان نرفت و چون فیاض علی الاطلاق که حکم او بر همه آفاق گذشت
برکت ابراهیم آب بسیار از آن چاه بر روی زمین جاری گردانیده
تشنه لبان عرب از این صورت خبر یافته جمعی کثیر از اطراف آن محل
روی بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق آن شهری شده

اکنون

اکنون هم ابراهیم آباد مشهور است و بعد از چند گاه ساکنان آن
شهر میل کردن از متابعت ابراهیم کشیده با او مخالفت آغاز کردند
و ابراهیم رنجیده خاطر از میان ایشان بیرون رفت بموضعی که او را
قط میگفتند میان رمله و ایلیا ساکن گشت و بعد از رفتن ابراهیم
از آن محل نقصانی فاحش به آب چاه راه یافته مخالفان از
از افعال خود پشیمان گشته از عقبش روان شده و با او ملاقات
کرده و هر چند مبالغه و الحاح نمودند که بوطن مالوف مراجعت فرماید مقبول
نیفتاده و بعد از نومیدی صورت نقصان آب معروض رسانیدند
ابراهیم علیه السلام هفت بز با ایشان داد که به سر چاه برده [illegible]
بقرار معهود بیرون آید و وصیت نمود که باید که از آن حال بعضی
بسر چاه آب از دست خود بدارد و آن قوم باز گشته و به اشارت
آن عمل نموده آب چاه بدستور پیشتر در جریان آمده و تا بدین تیز
جاری بود تا زمانی که زنی به خلاف وصیت آنحضرت دست به آب
برده برخورد آب تسکین یافت و دیگر از آن چاه بیالا نیامده و مردم
آنجا بتحصیل آب مدلوه ریسمان محتاج گشتند و چون ابراهیم در ولایت
فلسطین قرار گرفت دیگر برسم توطن در هیچ مکانی قرار نگرفت تا بحر هجرت
سرای خلد خرامیده پوشیده نماند که اکثر آنچه در باب هجرت ابراهیم
علیه السلام مسطور گشت موافق قول محمد بن جریر طبری است حتی در حکایت
خود و بدین کیفیت ایراد کرده که چون ابراهیم علیه السلام با توابع از
حران بعزم سفر بیرون آمده بصوب اردن روانه شد و در اوان
حرکت و انتقال عبور ایشان بر شهری اتفاق افتاد که در الملک کلی ارجاج (?)

بود که صادوق نام داشت و آن جبار در فرط جهالت و شقاوت
و غایت خذلان و غباوت بران داشت که متعرض ساره شود
و حضرت ملک حفیظ ساحت ساره را از تعرض آن ستمگر معاند محفوظ
داشت و او در عوض آن جرات و جسارت کنیزکی قبطی نام هاجر
بساره بخشید و ابراهیم از آنجا سفر کرده به مصر رفت و چون رای جهان
آرای ایشان توطن آن دیار موافقت ننمود باز ببلاد شام توجه نموده و چون گذرش
بهمان شهر افتاده در آن ولا همین کار ساز صادوق را از منصب سلطنت
عزل کرده ایالت آن ولایت بقبضه اقتدار ابراهیم آمده بکثرت مال
و ثروت منال و جاه از دیار دو اختصاص و امتیاز یافت و از جمله آن
اموال نصفی برادرزاده بدر خود لوط علیه السلام ارزانی داشت
و نصفی جهت اهل و عیال در قبضه تصرف خود آورده و از آنجا بموجب
وحی سماوی لوط متوجه دیار موتفکات گشت و هم در آن ایام ابراهیم
علیه السلام موضعی را که مزرعه جرون موصوف بود و اکنون بقصبه
خلیل مشهور است اختیار نموده در آنجا متوطن گشت الی ان قبضه الله
تعالی **ذکر لوط و خبر رفتن او بموتفکات** چون جمهور مورخان نقل
لوط پیغمبر علیه السلام به موتفکات در اثناء حکایات ابراهیم بنابر
مناسبت که بدان خورده و شناس دو اتفاق کنوز رموز و اسرار آیت
محجوب حیثیت ایراد کرده اند محرر این کلمات که خوشه چین خرمن فضل
ایشانست شرط متابعت بجای آورده میگوید که اکثر ارباب تواریخ
برآنند که موتفکات عبارت از پنج شهر است که در نواحی اردن بوده
بلاد شام و شرذمه قلیل از ایشان در نواحی کرمان گفته اند و اولا

و اول اسم

و اول اسم و اسامی آن موضع را در تواریخ مختلف یافته شد و آنچه خاطر
فاتر بدان قرار یافت برین وجهست که مسطور میگردد سدوم عمورا
و صبوایم ادوما سفر و در شهری از این شهرها صد هزار مرد مقاتل
مبارز توطن داشتند و بیشتر از این نیز گفته اند و ایشان با وجود
بت پرستی بفعل شنیع تبریغی لواطه و قطع طریق و امثال آن قیام مینمودند
اول قومی که مسالک سبیل غیر متعارف شدند اهل موتفکات اند و
سبب ظهور فساد آن بود که ابلیس بصورت امردی بباغ انگوری
از آن مردم در آمده فساد و خرابی آغاز نهاد و چون صاحب باغ قصد
گرفتن او کردی بگریختی و بعد از بیرون آمدن آن شخص ابلیس بر سر کار خود
تا زمانی که نقصانی فاحش روی نمود و آن مرد در دفع شر آن مفسد
عاجز گشت روزی ابلیس گفت میخواهی که از باغ تو بیرون روم گفت
چه جای این سخن است کاش قدم تو هرگز بدین موضع نرسیدی ابلیس گفت
ما نفس مرا در تحت تصرف خود در آری فایده هست صاحب باغ راضی
شده بلکه آرزومند و ارشته بدان امر قبیح اقدام نمود آنگاه ابلیس از باغ
او در آمده بباغ دیگران آمده در اضلال صاحب باغ دوم بدستور
سابق ادوات ملاحظه ساخته در سایر باغات طواف نمود و این عمل شنیع
در میان ایشان شیوع یافت از ابن عباس رضی الله عنه منقولست
که در بعضی از بلاد شام قحط و غلا روی نمود و متوجه موتفکات شدند و آن
مواضع نعمت فراوان و ارزان بود و مفسدان آن بقاع از غریبان تنگ
آمده روزی با هم مشورت نمودند که حیلت غربا را از خود منع
سازند که ناگاه در آن اثنا ابلیس به مجلس مشورت حاضر شده

ایشان را بدان فعل ناشایست که اصحاب باغات را تعلیم داده بود
دلالت کرده و اهالی بلاد مذکوره الا اصغر بقبول شیطان عمل نموده
خوبان از آن دیار فرار کردند و ایشان با هم قرار دادند
که هر غریبی که بدان دیار رسد بنوعی معهود با او دست برد نمایند و چون
قرن و غنا و فسق و فساد قاطنان آن بلاد امتداد یافت لوط
علیه السلام به ارشاد ایشان مبعوث گشت و زنی از آن قوم در حباله
نکاح آورده آنجماعت را از منکرات و فسادات نهی فرمود و بتوحید
حضرت عزت و تصدیق رسالت دلالت نموده مراسم وعد و وعید و وظایف
موعظه و نصیحت بتقدیم رسانید ایشان التفات بکلمات او نکرده و نصایح
دلپذیر او را نشنیده بقصد او کمر اجتهاد در میان جان بستند و متفق
الکلمه گشته و روی بدو آورده گفتند ائتنا بعذاب الله ان کنت
من الصادقین لوط دیگر باره گفت چند شنیده از نزول قوم الهی
خبر رسید که عقوبت حضرت خداوندی عظیم و عذاب او نهایت الیم است
و از سخنان لوط قوم آشفته سخنان ناشایست گفتن گرفتند و لوای
خصومت و عداوت او در ساحت سینه پر کینه برافراشتند و عزیمت خاطر
نامبارک بر راندن و اخراج کردن او گماشتند لوط به حرکات ناهنجار
ایشان ملتفت نگشته بمهمان برادر و دعوت قیام نموده و بر نهج عم بزرگوار
ابراهیم علیه السلام مراعات عادت آبا را سبیل از لوازم شمرده و در
ضیافت و مهمان داری مفتوح میداشت تا زمانی که آن لئیمان بقصد تعرض
مهمانان لوط عازم شده هرکس که بخانه او میرفت ایذا میکردند و از
ضیافت و مصاحبت لوط منع می نمودند و بهیچگونه از جاده ضلالت

و گرامی

و گرامی مقاعد فکیک شد لاجرم او دست التماس بحضرت منتقم قهار برآورد
بجزع و اضطراب چو ورع کرده و فریاد به شکایت کفار رخنا باز نموده
گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون و اهل او عبارت از دختران
و دختر زادگان آنحضرت بودند و غیر از ایشان هیچکس بصفت ایمان
متحلی نبود و حضرت جلال احدیت دعای لوط را باجابت مقرون ساخته
جبرئیل را با طایفه از ملائکه عظام بهلاک و دمار آن قوم نامزد
و ایشان با لفر و ره بصورت جوانان امرد و زیبا منظر مصور شده
اول بخانه ابراهیم علیه السلام نزول کردند و او را بوجود اسحق
و خلاصی لوط از اهل شقاق بشارت دادند تفصیل این قصه در
ذکر ولادت اسحق مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون ملائکه از
خانه ابراهیم بجانب اراضی موتفکات توجه نمودند به کنار شهری
که لوط در آنجا توطن داشت رسیدند دختر او را دیدند بهم آبی
آن دختر به خانه لوط رفته دختر پیش از و خواهان در آمده پدر را گفت
مهمانی چند رسیده اند که در عالم خوب طلعت تر از ایشان ندیده ام
و گمان نبرم ملائکه متعاقب در آمده به لوط سلام کردند لوط علیه السلام
ایشان را بدان صورتهای مرغوب دیده دلتنگ شد و گفت ای اولوا
دشوار است چه این مهمانان را از قوم پنهان باید داشت آنگاه لوط
در خانه را بسته اتباع خود را از خروج مانع آمد تا کس خبر به نبرد
ملکوحه کافره او فرصت نگاه داشته زمره فسقه را اخبار کرد
که جمعی مهمانان ما آمده اند که بخوبی و ملاحت ایشان هرگز هیچکس بنظر نما
در نیامده رؤسا قوم ده نفر را پیش لوط فرستاده پیغام

... و زن او را گفته بود که مردم را ضیافت مکن اکنون چنین شنیده ام
که جمعی به خانه تو مهمان شده اند باید که ایشانرا تسلیم ما کنی و رسولان را
گفتند که اگر لوط ازین معنی ابا نماید و آن مردم بیایند ایشانرا ازو
بگیرید و بیارید و چون آن زن پیغام قوم به لوط رسانید آنحضرت
گفت من دختران خود را بزوجیت بقوم دهم از خدا بترسید و مرا پیش
این مهمانان رسوا مکنید فرستادگان مراجعت نمودند و این خبر بقوم
رسانیدند و باز گشته بلوط گفتند که قوم میگویند که ما را بدختران تو حاجتی
نیست و تو میدانی که ما چه میخواهیم لوط گفت اگر مرا قوتی بمقاومت
با شما بودی مرا این سخن نمی توانستید گفتن و کس از آن دو تن خواستند
که جبرئیل را از خانه بیرون کشند جبرئیل بادی بر چشمهای ایشان دمید
کور شدند و آنجماعت مراجعت نموده با قوم گفتند که مهمانان که
بخانه لوط آمده اند ساحرانند چه دو کس ما را کور کردند باز قوم
نزد لوط پیغام فرستادند و گفتند تا غایت بهر نوع که دل تو میخواست
در میان ما معاشرت کردی اکنون جادو بر ما آوردی تا چشم
مردم را کور میکنند برخیز و از شهر ما بیرون رو اگر امشب از شهر ما بیرون
نروی بیاییم و ترا با اتباع تو کور کرده ایم لوط ازین سخن
اندیشناک شد و پنداشت که فرشتگان جادو باشند لاجرم بالهام
خطاب کرد که انکم منکرون چون فرشتگان دیدند که لوط از تهدید
قوم ترسیده و بجهت ایشان بدگمان شده او را از حقیقت
حال خود اعلام کردند که ما رسولان پروردگاریم و بجهت افنا و
اعدام فرقه طغات و عصات آمده ایم خاطر مبارک خوش دار از سبب افنا

اهل کرامت

آنجماعت را از صورت واقعه خبردار کرد و از شکل و شمایل مهمانان
نزد ایشان تعریف و توصیف نمود کفار بیچاره روی بخانه لوط
نهادند و صحن سرای از ایشان پر شد و لوط این حال را مشاهده
نمود و جبرئیل را گفت تا بخانه درآمد و خود بر در خانه ایستاده
ایشانرا مانع میشد و بعضی گویند لوط دوازده دختر داشت و آنحضرت
از روی اضطرار دختران را بکافران عرض کرده بتزویج ایشان
ترغیب می نمود تا دست از مهمانان کوتاه کنند مشرکان گفتند
لقد علمت ما لنا فی بناتک من حق و انک لتعلم ما نرید و آخر الامر قوم
غلبه کرده در خانه که جبرئیل بود خواستند که بیرون آورند جبرئیل
بادی بر ایشان دمید و کور شدند مشرکان فرشتگان را به سحر نسبت
کرده لوط را تخویف و تهدید نمودند و بنا بر آن از منزل او بیرون
رفتند و لوط از تخویف قوم ترسیده او بترکان برد که فرشتگان
از جمله سحره اند فرشتگان خوف و فزع لوط مشاهده کرده
انا رسل ربک لن یصلوا الیک و او را بحقیقت حال اطلاع داده
لوط از این معنی مبتهج و مسرور گشت و چون مقداری از شب
گذشت جبرئیل علیه السلام لوط را با اتباع و اهل به بیرون شهر رسانیده
بجانب صغر روان گشت و قوم لوط چنانچه سابقا مذکور شد بقبل
جبرئیل هلاک شدند و در مجمع قصص و تواریخ آورده اند چنانچه
فرمان رسید موید این معنیست و در حین خروج لوط از میان
قوم جبرئیل گفت وصیت آنست که در اوان حرکت و قطع مسافت
باید که هیچکس از شما بجانب موتفکات نظر نکند و در عقب نگاه

کند قال الله تعالی فاسر باهلک بقطع من اللیل و لا یلتفت منکم احد الا امرأتک
انه مصیبها ما اصابهم و لوط با متابعان به موجب فرموده عمل نموده و
قطع مسافه و سیر منازل میکردند و نظر خویش محفوظ میداشتند بخلاف
زوجه لوط بنابر قرابت و قربتی که در کیش کافران با اهل خلق مواصلت
داشت هر لحظه باز پس نگریسته مترصد اخبار قوم می بود که ناگاه در اثنا
نظرات سنگی تافته بر سر او رسیده برای دیگران شهره شد و هم چنین
هر کس از آن قوم که به سفر رفته بود به هر جهتی متوجه شده به سنگی از آن
سنگهای تافته متوجه بجانب جهنم شتافت قال الله تعالی و تقدس و
امطرنا علیها حجارة من سجیل منضود مسومة عند ربک منقولست که شخصی
از آنجماعت در حرم محترم اقامت داشت ناگاه سنگی متوجه او شد
تا در آنجا او را از جانش بر آورد در این اثنا ملائکه خطاب کردند که
ای سنگ تعرض مرسان چه او در حرم خداوندی است در حمایت
الهیست و سنگ بازگشته در هوا توقف نمود تا زمانی که آن شخص
از حرم بیرون آمده و بعد از آن سنگ مذکور بر سر او رسیده
از پایش در آورد نعوذ بالله من سخط الله بروایتی اصح لوط
بی توقف بحضرت ابراهیم پیوسته نزدیک او اقامت نمود و چون از
هلاک قوم او مدت هفت سال منقضی شد روز چهارشنبه ... ربیع
الاول بجوار رحمت ایزدی انتقال یافت انا لله و انا الیه راجعون
حلیه مبارکش سبز رنگ و میانه بالا و سیاه چشم و صبیح البدن و طویل
الساقین و الساعدین بود و سبب تسمیه او بلوط آنست که محبت او بدل
ابراهیم آمیخته بود و بقلب حمایتش ملتصق گشته قال الله المعز ولنا
ملتصق

افاهی

افاهی لوطا لان حب لاط بقلب ابراهیم ای تعلق و التصق از این
قول چنان معلوم میشود که نام آنحضرت غیر از هیبت بنابر عدم وجدان
تعین هیبت آن در نظر بصیرت محال نمود شریعتش موافق شریعت
ابراهیم بود صفاتش بغایت عابد و متحمل و مهمان نواز بود و
در جمیع افعال متابعت ابراهیم علیه السلام می نمود صنعتش
دهقانیت و زراعت بود معجزاتش یکی باران بی سحاب بود و دیگر
آنکه بر سر سنگی بخواب بود و از سر مبارکش بر آنجا مانند بعضی که
اشکال مشاهده نمودند بوی ایمان آورده و متابع او شده اند
مدت حیاتش بروایتی بیست سال و بقولی سی و هفت سال و بنابر عدم
وقوع و اطلاع کمیت ایام حیاتش بعد از آن تعرض نرفت مدفنش
نزد مرقد ابراهیم علیه السلام و ساره و اسحق صلوات الله علیهم اجمعین
ذکر اولاد ابراهیم بن اسمعیل علیهم السلام و توطن او در مکه معظمه چون حضرت واهب بی منت
و بخشنده بی طلب تعالت صفاته و توالت عطیاته ابراهیم را آنحضرت
خواهی خدم و خیل حشم داده بود و اسباب انعام و مواشی و اغنام و مزارع
و ضیاع و بیوت و بقاع مستظهر گردانیده و در خاطر مبارکش خطور کرد
که حضرت الطاف جنابت و اعطاف منهایت ارزانی داشته است
و نعمت دنیا و آخرت تمام گردانیده اگر فرزندی نیز کرامت فرماید که
وارث منصب رسالت و نبوت بود و عالمیان را بجاده شریعت قویم
و منهج مستقیم دعوت کرده سبب هدایت باشند هر آینه واکمل عاید و
سعادت که بتقدیر ربانی و قضای سبحانی از حلیه نتایج عاطل و عاری بود
و از تولیت آن امر هم دل رغبت ابراهیم را بوجود فرزند مشاده

میگرد و پیوسته می اندیشید که در این باب چه چاره سازد و عاقبت
به اشارت ملهم توفیق هاجر را به حضرت ابراهیم بخشید به نیت آنکه شاید
که آنحضرت به تمتعی خود رسد و هاجر که بغایت جمیله و خورد سال بود و بشرف
مصاحبت و مضاجعت ابراهیم مشرف شده در آن فرصت قالب مطهرش
صدف دره وجود اسمعیل آمد و بعد از انقضای مدت حمل بوی متولد گشت
که هرگز دیده مادر دهر بچهره چنان فرزندی باز نکشاده بود و قابله
روزگار مانند آن طفلی نپرورده و او را بزبان عبری اشموئیل
نام کردند و بعد از آن بکثرت استعمال اسمعیل گفتند و ابراهیم را با او
محبتی مفرط پیدا شده اکثر اوقات بر دوش و کنار او بودی و ساره
از این حال به تنگ آمده سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر را قطع
کند و هاجر بر این حال مطلع گشته و کمر فرار بر میان بسته متواری
شد و ابراهیم به ساره شفاعت کرده التماس نمود که نرمه های گوش
او را سوراخ کن و از اندام نهانی او جزوی قطع نمای تا سوگند
تو راست گردد ساره این معنی را قبول کرده هاجر را ایذا نمود
و با او بقول ابراهیم عمل کرد و از آن جهت گوش سوراخ کردن و ختان
در میان زنان سنت شد و با وجود این گوشمال خاطر ساره تسکین
نمی یافت و پیوسته از غیرت رشک هاجر و اسمعیل اندوهگین می بود تا منجر بدین
شد که ابراهیم را فرمود که هاجر و اسمعیل را بموضعی برد که از آبادانی
دور باشد و زراعت و عمارت نداشته باشد و ایشان را آنجا فرود
آورده بگذاشته مراجعت نماید و ابراهیم از کثرت حقوقی که
ساره در ذمه او داشت مخالفتش را از مروت ندید است

بلکه از حضرت

بلکه از حضرت رب الارباب در این باب بموافقت ساره و طوعی او مأمور
گشت آنگاه ابراهیم بر براق برق رفتار سوار شد و هاجر و اسمعیل بر چهار
پایی سوار شدند و بدلالت و همراهی جبرئیل متوجه مکه شدند و بعد از طی منازل
چون بموضع زمزم رسیدند جبرئیل با ابراهیم گفت که امر الهی چنین است
که مادر و فرزند را در این موضع بگذاری و بعد از آن هاجر و اسمعیل
باشارت جبرئیل در سایه درختی که قادر مختار در آن مکان بی آب
از محض قدرت خود سبز گردانیده بود فرود آوردند و در آن زمان
طایفه از عمالیق در خارج حرم اقامت داشتند و در نفس آن موضع
شریف دیار موجود نبود و باعتقاد ابراهیم صلوات الله علیه شب بازو
با ایشان در آن مقام بسر برد و آن موضع بغایت خشک و سنگلاخ
و خالی از مشموم گیاه و حرارت هوایش از کره اثیر مینمود و مشعر بود
زمینش از معدن کبریت احمر حاکی و هر لمحه خاک سوخته اش طبیعت
آتش گرفته با رنگ یاقوت احمر برنشسته و چون ابراهیم علیه السلام
عزم رفتن کرد هاجر روی تضرع بدو آورده گفت تنهای ضعیف
و فرزندی طفل و بیابانی خالی هیچ نگویی که ما را بکه میسپاری تا باید
که میگذاری ابراهیم رقت نموده گفت شما را بالطاف ایزدی
میسپاریم که حفظ او شما را متکفل است و مقاصد شما از الطاف
او حاصل هاجر گفت رضیت بالله ربا حسبی الله علیه توکلت ابراهیم
علیه السلام از آن مقام روان شد و باز عقب نگریسته نظر جانب
هاجر و اسمعیل افکنده و ایشان را بی خان و مان و آب و نان
و تنها و غمگسار در آن بیابان بی پایان مشاهده نمود و گفت

ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم یعنی فی حیّز
بیت چه دران زمان خانهٔ کعبه موجود نبود و ابراهیم علیه السلام
جزع بسیار نموده با چشمی پر آب و خاطری محزون روی بدیار
شام نهاد و چون آب ایشان و طعامشان تمام شد تشنگی بر اسمعیل
و مادرش غالب گشته و شیر هاجر انقطاع یافته کار بمرتبهٔ رسید که هاجر را گمان
برد که عنقریب جان داد و از تدبیری در تربیت اسمعیل اضطراب بسیار می
کرد هاجر از مشاهدهٔ حال پسر بی تحمل شده بکوه صفا بر آمد تا ببیند
که هیچ آب و آبادانی بنظر در می آورد یا نی و چون بران کوه ایستاده
هیچ فریاد رسی ندید و از آنجا فرود آمده و جامه را بر کشیده بجانب
بتعجیل تمام رفت تا از وادی بگذشت و بکوه مروه بر آمد و درا
لحظهٔ نیز توقف نموده از آب نشانی نیافت تا هفت نوبت سعی نموده
بدستوری که اکنون حاجیان بدان عمل می نمایند و در هر نوبه
از حال جگرگوشهٔ خویش خبر میگرفت که ناگاه سبعی قصد او کرده باشد
عاقبت از صفا آوازی بگوش وی رسیده بدان طرف استعجال کرد
و امعان نظر بجای آورد و هیچ خبر ندید آنگاه از صوب مروه
چه صوتی مسموع او شده بدان صوب توجه نموده هیچ چیز مشاهده ن
کشت و بعد از آن از آن مکان که اسمعیل را گذاشته بود آواز
سباع استماع نموده و نزد اسمعیل آمده دید که چشمهٔ آب خوشگوار از پیش او
روان است و زعم بعضی آنکه در آن حال اسمعیل قدم بر زمین مالید
از زیر پای او آب در جوشش آمد و برخی گفته اند که جبرئیل بال شسته بر
زمین شکافته آب پیدا شد و غیر از این وجه نیز در ظهور آب

زمزم

زمزم وجوه دیگر ایراد کرده اند منقولست که مادر و پسر
از آن آب آشامیدن و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی خلاصی
یافته هاجر خواست تا مشکیرا از آن آب پر سازد جبرئیل فرمود
که حاجت پر ساختن مشک نیست چه این آب همیشه خواهد بود و آورده اند
که هاجر سنگریزه و خاک تمام از چشمه بر چیده است تا آب بیشتر
از چشمه بیرون آمد و بر گرد چشمه دیواری نهاد تا ضایع نشود و
هرگاه که نشان حیاتی او زانجا بجستیم خاک بر داریم چندانی که
آب آید بیرون و در این اثنا آوازی از بالای سر شنیدند
که از باب آب مترس که فیاض وهاب این چشمه را جهت پسر تو
ظاهر کرده و از چشمها غایب نخواهد شد و باری سبحانه و تعالی
پسر ترا به شرف نبوت مشرف گردانیده و توفیق کرامت خواهد فرمود
تا درین دیار باتفاق پدر خویش خلیل خانه بنا فرماید که خلایق از
اقطار عالم بزیارت و طواف آن آمده از این آب سیراب شوند
و هاجر از شنیدن این حکایت دل خوش گشت و مطمئن خاطر شد
و از حضرت ختمی پناه صلوات الله و سلامه علیه منقولست که فرمود
که رحم الله ام اسمعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معینا یعنی رحمت کناد
خدای مر مادر اسمعیل را که اگر میگذاشت زمزم را هر آینه چشمهٔ آب
روان بود بر روی زمین ذکر آمدن قبیلهٔ جرهم به حرم و مخالطت
نمودن با اسمعیل علیه السلام قبیلهٔ جرهم قومی
بودند از بنی اعمام ابراهیم صلوات الله علیه و ساکن در ولایت
یمن و ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه ببلاد شام تردد

وطایفه از ایشان بعد از پیدا شدن آب زمزم در حین آمد شد
بحرم محترم رسیده دیدند که فوجی از طیور چنانچه مرغان بر سر آب
طیران میکنند متوجه آن محله و چون این صورت خلاف معهود بود دو کس را
فرستادند تا تفحص حال نمایند که سبب اجتماع طیور چیست ایشان چون آمدند
دیده نمودی طفلی دیدند بر سر چشمه آب نشسته چشم آن دو کس از مشاهده
چشمه آب روشن گشت از هاجر پرسیدند که شما از کدام جنس اید یا از جنس
انس هاجر صورت واقعه بیان کرده گفت این مکرمتی حق سبحانه
تعالی بمن و این کودک ارزانی داشته تقریر آب زمزم که بمنزله شیر
بغایت عذب خوشگوار یافته شد و بعد از آن پرسیدند که غیر
شما را هیچ کس درین آب حقی هست هاجر گفت نه ایشان ملاحظه حرم
نموده در نظر بصیرت ایشان جهت مواشی پسندیده آمد از هاجر برای
آمدن قوم بدان سر چشمه رخصت حاصل کرده مراجعت نمودند
و جرهمیان را از کیفیت حال اعلام کردند و آن جماعت بدین رفته و اهل
و توابع خود را همراه آورده و مواشی خود را رانده با یک قبیله از
بنی اعمام خویش که ایشان را قطوریا میگفتند منازل طی کرده بمکه
آمدند و سید بنی جرهم مضاض بن عمرو بود و قطوریا سمیدع بن عامر
مضاض در اعلی مکه فرود آمد و سمیدع در اسفل آن بلده نزول نموده
و در آن مقام کریم عمارات ساخته به دلجویی و رعایت هاجر و
اسمعیل اشتغال نمودند و ایشان را بسبب اختلاط بنی جرهم جمعیت تمام
بحصول پیوست و اسمعیل در میان ایشان نشو و نما یافته لغت
عرب از ایشان آموخت و جبرئیل ابراهیم پیغمبر را از حال هاجر

و اسمعیل

و اسمعیل و انتظام کار ایشان اعلام کرد و او هر سال یک نوبه
بر براق سوار شده صباح از شام روان میگشت و چاشتگاه بمکه
میرسید و اهل و عیال را دیده همان لحظه مراجعت می نمود و هنگام شب
به شام میرسید و چون مدت پانزده سال از عمر مبارک اسمعیل منقضی
شد هاجر که بانوی قصر حیات بود از تولیت ولایت عمر معزول گشت
و همت بعروج عالم مقدس علوی گماشت و بنی جرهم باتفاق فرزند
ارجمندش بشرایط تجهیز و تکفین قیام نموده جسد مطهر او را در مکه معظمه
بقرب حجر مدفون ساختند و اسمعیل از شدت حزن و ملالت اندوه خواست
که از آن سرزمین رحلت نماید خلان و احباب که بدیدار جمال بی مثالش
انس تمام داشتند مانع آمده بجهت رفع وحشت و تنهایی دختری
از اشراف قبیله جرهم در سلک ازدواج او کشیدند و اسمعیل را
به سواری و شکار میل تمام پیدا شده اکثر اوقات در کوه و صحرا طواف
می نمود اتفاقا روزی خلیل الرحمن بمکه آمده از حال هاجر و اسمعیل
استعلام نموده خبر وفات هاجر و تاهل فرزند شنیده بخانه او شتافت
و منکوحه اسمعیل از خانه بیرون آمده گفت اسمعیل بشکار رفته است
و آن عورت او را در نشناخته بشرایط ضیافت و مردمی قیام ننمود
خلیل الرحمن دانست که آن عورت بکها از حلیه انسانیت عاطلست
لاجرم با او گفت که چون شوهر تو اسمعیل بیاید سلام من بدو برسان
و بگوی که شخصی موصوف بصفت کذا آمده بود و وصیت نمود که عتبه
خانه تو نامناسب افتاده باید که آنرا تغییر دهی آنگاه ابراهیم
به شام مراجعت نمود و چون از شکار اسمعیل بخانه آمد آن عاقله

جهت رفت واقعه در میان نهاد و اسمعیل فرمود که آن شخص پدر منست و آستانه
خانه عبارت از تو و تغییرش کنایت از طلاق تست و بعد از آن
به موجب وصیت زن را طلاق داد و از آن قبیله جمیله که به مکارم
اخلاق آراسته بود در حباله نکاح آورد و چون نوبت دیگر
ابراهیم علیه السلام احرام حرم بست و به در خانه فرزند رسید
از قضا اسمعیل باز در شکار بود و آن عورت به خدمت ابراهیم
علیه السلام مبادرت نموده ماحضری پیش آورد و عذر خواهی نمود
و ابراهیم همچنان بر بالای براق تناول طعام نمود و چه از جانب
ساره مرخص نبود که چون به دیدن فرزند آید در خانه فرزند نزول
نماید و حلیله اسمعیل روی او را از گرد راه پاک کرده حلیه
التماس نمود که موی مبارک حضرتش را بشوید ابراهیم ملتمس او را مبذول
داشته یک قدم مبارک بر سنگی که بر در خانه اسمعیل بود و یک پای دیگر
در رکاب داشت و اثر قدم شریفش بدان سنگ باقی ماند و بار دیگر
بر جانب سابق عمل نموده در وقت معاودت با حرم فرزند دلنوازش اسمعیل
گفت که چون شوهر تو بیاید از من به او پیغام برسان و بگو که اکنون
آستانه نهایت مناسبت بنهار که از محافظت او غافل مباش و تغییر
تبدیل او را مده و بعد از رفتن آنحضرت اسمعیل علیه السلام از شکارگاه
بمنزل آمد حرمش به وقایع گذشته او را مطلع گردانید اسمعیل گفت
بشارت باد ترا ای مشفق و مونس موافق که آن پیر خلیل الرحمن
منست که به حفظ جانب تو وصیت فرمود اسمعیل و طاعت حلال مراتب حلیه
مساعی جمیله و موثر فرزند در انجاح مطالب و اسعاف مآرب حضرت

الطاقة

الطاقة والاحتیاط بعقد قلم رسانیده اید و اسمعیل مدت حیات در مصاحبت
آن حرم میمون موهبت اطاعت نموده ترویج دیگر رغبت نمود و سرّ تعظیم
از مقالات آنحضرت در ذکر بعثت او باز نموده آید ان شاء الله تعالی

## ذکر تولد اسحق در زمان کبر سن ابراهیم علیه السلام و ساره

چون حضرت باری اسمعیل را به ابراهیم علیه السلام کرامت فرمود و ابراهیم
به این موهبت عظمی مفتخر و سرافراز ساخت ساره آرزو میبرد که کاش
مرا نیز فرزندی میبودی تا شرف ثبوت دیده و مادر اباقی ماندی
و در آن وقت که جبرئیل با ملائکه به استیصال قوم لوط مامور شده
بودند اول به خانه حضرت ابراهیم نزول کردند چنانچه شمه از این
حدیث گذشت و چون ایشان متصور به صورت جوانان صاحب
جمال بودند ابراهیم تصور کرد که آن جماعت از جنس بشر اند گوساله
فربه بریان کرده پیش ملائکه برد ایشان گفتند ما بهای این را
داده چون خوریم ابراهیم فرمود که در ابتدای طعام خوردن
بسم الله و بعد از فراغ از طعام الحمد لله بگوئید که بهای او داده باشید
جبرئیل با میکائیل گفت که حق عزّ و علا او را همچنین خلیل نکرده است
و با وجود مبالغه ابراهیم ایشان دست به طعام دراز نکردند
و در آن وقت رسم چنان بود که هر که میخواست آسیبی به دیگری
رساند طعام او را نخوردی ابراهیم علیه السلام از آن جهت توهم
نموده ملائکه گفتند مترس که ما فرشتگانیم که به عذاب قوم لوط فرستاده
شده ایم و در آن وقت که فرشتگان در منزل ابراهیم نشسته بودند
ساره با در اسحق در پس پرده ایستاده بود و قال الله تعالی

فامرأته قائمة فضحکت فبشرناها باسحق و من وراء اسحق یعقوب بعضی از مفسران
گفته ضحکت ای حاضت و اکثر بر ظاهر حمل کرده اند و در سبب ضحک ساره
چند وجه گفته اند یکی آنکه چون سفره پیش بردند ملایکه دست بطعام دراز
نکردند ساره بخندید که غریب مهمانی چند اند که ما بجهت اعزاز و اکرام
ایشان بریان ترتیب کرده ایم و ایشان نمی خورند دوم آنکه چون دانست
که ایشان بعقوبت قوم لوط آمده اند از شادی و فرح بخندید سوم
آنکه چون او را بشارت بوجود فرزندی دادند از غایت تعجب
بخندید چه او و شوهرش هر دو در غایت پیری بودند و برین
تقدیر در آیه تأخیر و تقدیم باشد و تقریر چنین گشته که و امرأته قائمة
فبشرناها باسحق یعقوب فضحکت پس بخندید و از این معنی او را
شگفت آمده .. گفت یا ویلتی ءالد و انا عجوز و هذا بعلی شیخا ان
هذا لشیء عجیب ملایکه گفتند تعجب مکنی از قادری که بقدرت
کامله و حکمت شامله بی وسایط آب و امهات از خاک تیره آدم
صفی آفرید اگر از بطن عجوزی عقیم مولودی سلیم ظاهر کند چه عجب
باشد و چون هفت روز از این بشارت برآمد ساره باسحق حامله
شد بعد از انقضای ایام حمل کوکب سعد نبوت از مطلع جلال طالع
نمود و بعضی گفته اند که ابراهیم در وقت حمل اسحق صد ساله بود و
ساره نود ساله محمد بن ابراهیم بن منصور النشابوری در قصص خود
می آورد که در شب ولادت اسحق هزار ستاره و نجم در فلک
بنظر ابراهیم در آمد و ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه از اجتماع
کواکب متحیر شده کیفیت آن از جبرئیل پرسید جواب داد که این اشارت

باسحق و من وراء

بدانست

بدانست که از صلب این فرزند هم پدید آید آنگاه ابراهیم مناجات
کرده گفت الهی چون اسحق را این کرامت ارزانی داشتی
فرزندم اسمعیل را نیز بخشی و او مخصوص و بهره مند گردان خطاب
آمد که از نسل اسمعیل پیغمبری در وجود آید که در وی اتباع و اصطفای
مجموع انبیا بوده اولین و آخرین بشفاعت او محتاج باشند الیوم
ابراهیم علیه السلام بوظایف حمد و ثنا قیام نموده گفت الحمد لله الذی
وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحق ان ربی لسمیع الدعاء جمهور فرموده اند
و العهدة علیهم که ابراهیم در سن نود و نه سالگی بسنت ختان ملتزم شد
و اسمعیل در سن سیزده سالگی و اسحق در یکسالگی ختنه فرموده و ابراهیم
علیه السلام پنج سال از اسحق بزرگتر بود و یکبار ده سالگی نیز گفته اند
بعد از تولد شمار کرده و فرزند سعادتمند ابراهیم علیه الصلوات و السلام
بذبح یکی از ایشان مأمور شد ذکر قربانی کردن حضرت ابراهیم ع
فرزند ارجمند خود را
خلافست میان علما و
فضلا که ذبیح اسمعیل است یا اسحق علیه السلام جماعتی از اصحاب عظام
چون امیر المؤمنین علی علیه السلام و عمر ابن الخطاب و از تابعین کعب
الاحبار و سعید بن جبیر و مسروق و ابو الهذیل و زهری و سعد و غیرهم
بر آنند که ذبیح اسحق بوده و جمعی دیگر از اصحاب کرام چون عبد الله
عباس و ابو هریره و عبد الله بن عمرو العاص و ابو الطفیل عامر بن
واثله رضی الله و از تابعین چون امام الهدی جعفر بن محمد الصادق
و سعید بن المسیب و یوسف بن مهران و مجاهد و شعبی بر آنند که ذبیح
اسمعیل است و هر یک از طائفتین بر اثبات مدعی خود دلایل اقامت

رضی الله

کرده اند و شرح آن بنابر تطویل لایق بسیاق این کتاب نیست اقلم
حروف آنکه دید که چون در تاریخ و تفسیر تأمل نمود قول جماعتی که ذبیح اسماعیل را
دانسته اند و این فقیر بی بضاعت راجح نمود لاجرم عنان جواد
خوشخرام قلم را بمیدان سخن ایشان معطوف گردانیده مرقوم
کلک بیان میگرداند که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حضرت
کبریای سبحانی او را فرزندی کرامت فرماید تقربا بدرگاه اقدس قربان
فرماید و بعد از نذر ابراهیم اسمعیل و اسحق متولد شد ابراهیم آن
حال فراموش کرده شبی در وقتی که بخواب دید که شخصی میگفت
که فرمان الهی نازل شده که فرزند خود را قربان کنی ابراهیم از
خواب درآمده متفکر گشت که آیا این خواب رحمانیست یا شیطانی
و شب دوم نیز خوابی باین دستور دیده و در شب سیوم نیز مثل
همان دیده و بعد از آن هم در خواب ندائی شنید که ای ابراهیم
شیطان ترا از اطاعت پروردگار باز آموزی کند برخیز و بدانچه
مامور شده قیام نمای و چون صباح شد ابراهیم با هاجر گفت
سر پسر را شسته روغن در موی بمال و جامه در او پوشان هاجر همچنین
بفرموده عمل نمود و ابراهیم اسمعیل را گفت که ریسمان و کارد
بردار تا در شعب هیزم بیاوریم و ابراهیم بجانب شعب روان
شده و در عقب او اسمعیل روان شده و در میان راه شیطان بصورت
پیری با ابراهیم رسیده پرسید که کجا میروی ابراهیم گفت در این
شعب مهمی دارم ابلیس گفت والله که شیطان ترا بذبح اسمعیل امر نموده
ابراهیم او را شناخته گفت دور شو یا عدو الله از من امضا

حکم پروردکار

حکم پروردگار خود را کرد و شیطان از ابراهیم نومید شده پیش اسمعیل آمده
گفت هیچ میدانی که پدرت ترا کجا میبرد گفت آری میبرد که هیزم جمع نمائیم
ابلیس گفت والله که غیر از ذبح تو مقصودی ندارد اسمعیل گفت هیچ پدر
دیده که فرزند خود را کشته باشد شیطان گفت که او گمان میبرد که
از جانب پروردگار باین کار مامور است اسمعیل فرمود که هر چه
خداوند فرموده است که ابراهیم بجای آورد من مطیع و منقادم
چون ابلیس از اسمعیل مایوس شد پیش هاجر رفت و گفت هیچ میدانی
که ابراهیم فرزند ترا اسمعیل بکجا برد گفت از جهت آنکه هیزم بیاورد
گفت غلط پنداشته بلکه برای آن برد که او را ذبح کند هاجر گفت ابعد
از آن رحیم تر است که با فرزند خویش این حرکت کند او را [illegible]
ابلیس گفت او گمان میبرد که این فرمان خداست هاجر فرمود
که ما امر الهی را گردن تسلیم نهاده ایم آنگاه آن ملعون خایب
و خاسر بازگشته ملک حفیظ ابراهیم و آل او را از شر شیطان
و متابعت او نگاه داشت و چون ابراهیم علیه السلام بشعب
درآمد با اسمعیل گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
ای پسرک من بتحقیق من دیدم در خواب که ترا ذبح میکنم پس نظر کن
که چه چیز می بینی اسمعیل گفت یا ابت افعل ما تؤمر ای پدر من بجای آر
که چیزی که بدان مامور شده ابراهیم فرمود که ترا این امر صعب
چگونه تحمل توان کرد اسمعیل جواب داد که ستجدنی ان شاء الله
من الصابرین بعد از آن اسمعیل از پدر خویش التماس نمود که
دست و پای مرا محکم فرو بند که اگر در وقت کشتن اضطراب کنم

جامه تو خونین نگردد به مرگ امری نشود و شربتی ناگوار است
و کار در اینجا تیز کن که زودتر خلاص شوم و مرا بروی بخوابان که مبادا
که در آن وقت که نظر تو بر روی من افتد سلسلهٔ شفقت ابوت
در حرکت آید و در فرمان امتثال فایی بدین سبب ذیل عفت ملوث
معصیت آلوده گردد و پیراهن مرا بمادر رسانی تا از استشمام بوی آن
فی الجمله سکونت و تسکین در او پدید شود و ابراهیم صلوات الله علیه بحنان
رقت آمیز اسمعیل را استمالت نمود و گفت الهی مجموع شکر و ثنا در زمان
گذشته به ساحت درگاه کارخانه تست مرا در زمان شیب با تو ان
فرزندی ارزانی داشته به بلای مفارقت وی مبتلا کرده اینک
اگر ترک رضای تو بدین مصیبت و نسبت من چه کس باشم که از منتقفان
آن سر کشم و اگر بخلاف رضای تست از آن توبه و استغفار میکنم
ملایکه عالم علوی و سفلی چو امر کلمات و الفاظ ابراهیم را که از منبع
نبوت و شفقت ظاهر شد بگوش هوش شنیدند مجموع بگریه آمدند و غلغله
در میان ملک و ملکوت افتاد و انگاه ابراهیم کارد در حلق اسمعیل
کشیده در ذبح او هر چند سعی نمود کمتر برید اثر تیغ عالم بخش تند
بر جای نبرد رگی تا نخواهد خدای و آنحضرت تا سه نوبت کارد
تیز کرده بر حلق پسر مالید و هر بار بر روی کارد برمیگشت ابراهیم از
این صورت تعجب نموده در این اثنا ندایی شنید که یا ابراهیم
قد صدقت الرؤیا تحقیق که راست گردانیدی خواب خود را و دیگر
بار آوازی بگوش او رسید که در عقب خویش نگاه کن و آنچه منتظر
تو گردد بذبح آن قیام نمای فدای پسر تست ابراهیم نظر کرد

کبشی

کبشی دید که از جانب کوه می آید گویند آن گوسفندی بود که چهل خریف
در مرغزار بهشت چریده بود و بعضی گفته اند که آن گوسفند قربان
هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت پرورش میداده
و بالجمله ابراهیم اسمعیل را همچنان بسته گذاشت متوجه گوسفند اسمعیل
شد کبش از وی گریخته آنحضرت از عقبش روان گشت و تیر و کلوخ چند
از جمرات که عبارت از جمره اولی و وسطی و کبری است سنگ
به جانب گوسفند انداخته در جمره کبری او را گرفته به منا که قربان
گاه است آورده بذبح آن قیام نمود و در این اثنا جبرئیل
دست و پای اسمعیل را گشاده بود و گفت که مطلوب خویش از حضرت
قاضی الحاجات مسئلت نمای که وقت شریف و هنگام اجابت دعاست
ابراهیم علیه السلام دست نیاز به درگاه مهیمن کارساز برداشت و گفت
یا رب جمیع عباد خود را که مومن و موحد به سرای آخرت نقل کرده اند
بیامرز و خواهد جرایم ایشان را از زلال مغفرت و احسان شسته گردان
و چون خلیل الله صلوات الله علیه و آله به جانب فرزند مطیع خویش
التفات فرمود بر گشادن جبرئیل دست و پای اسمعیل را او بگفت
دعای او و قوت یافته گفت ای پسر من تو مویدی به تایید ربانی
و موفقی به توفیق سبحانی در خلال این احوال از غیب ندای فرح بخش
رسید که یا ابراهیم یا اصدق القائلین یا اسمعیل یا اصبر الصابرین
شما را در آنچه امتحان و آزمایش کردیم وفا نمودید و بدانچه
مبتلا کردیم در آن صبر فرمودید درجات شما را در جنات
عدن بلند کرده ایم و در دو عالم لسان صدق شما را کرامت
فرمایم انا کذلک نجزی المحسنین ای ابراهیم تو خلیل منی از کائنات

و ای اسمعیل توصیف منی از ملومات الاجرام پدر بزرگوار و پدر عالیمقدار
حمد و ثنای منعم را بر ذمه همت خود واجب و لازم دیده سجدات
شکر بجای آورده اند و در تاریخ طبری چنان مفهوم میشود که
چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه به جانب فرزند خویش التفات
فرمود ندا رسید یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا شنیده از سبب ندا او
سابق الانعام بر خود لرزیده کارد از دستش بیفتاد و جبرئیل که
کوشن گوسفند گرفته از بهشت آورده بود گفت الله اکبر و ابراهیم
علیه السلام که نظر بر آن کبش افکند گفت لا اله الا الله و الله اکبر
گفت و بعد از آن پسر گفت که سر بر کن که خدای تعالی ترا فرزند
پسر خواست و جبرئیل را با کبش دید و گفت الله اکبر و لله الحمد و در منهاج
الطالبین مذکور است به این عبارت که و پیش که صادق آل محمد
علیه فرموده اند که چون حق سبحانه و تعالی ابراهیم را از قربان
اسمعیل منع فرمود ملول شد حق سبحانه و تعالی فرمود که برای آن
او را از کارد تو محافظت کردم که حامل نور خاتم الانبیاست
و در آن حال حجاب برداشته و مراتب درجات و منازل
محمد و آل محمد صلی علیهما السلام برابر ابراهیم عرض کرد و گفت ای فرزندان
اسمعیل اند در آن میانه ابراهیم علیه السلام حسین ابن امیرالمؤمنین
علی علیه السلام را دید و درجات شهادت او مشاهده کرده گفت
بار خدایا در میان آل محمد این مرتبه کراست گفت فرزند اسمعیل
حسین است که دختر زاده رسول آخر الزمانست محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله ابراهیم گفت یا رب من حسین را دوست تر دارم
از اسمعیل علیه السلام حق تعالی فرمود که ما او را بفدیه اسمعیل

قبول

بقبول کردیم و پس بقول صادق ذبح عظیم حسین بن علی علیه الصلوة و السلام است
فدیه اسمعیل اوست نه او کبش چه او خود بستنی است که اساس نهاده اند و
گوسفندی را خود این محل نباشد که خدای تعالی در کلام مجید او را ذبح عظیم خواند
تمام شد منتخب منهاج الطالبین و سواد اوراق در نقل این حکایات صادق
از آن نسخه صادق است اینجا از کلام سابق لازم آید که اول کسی که اساس بنای
کعبه وقت شنید ارکان آن بنمود حضرت آدم بود علی نبینا و علیه و بعد از انقضای ایام
حیات او شیث علیه السلام در تعمیر آن مبالغه کرده و اهل عالم بطواف آن مشغول
بودند و مناسک حج جنانچه آدم علیه السلام بفرزندان تعلیم کرده بود بجای می آوردند
و چون زمان طوفان نزدیک شد جمعی ملائکه بامر ملک علام نازل گشته حجر
الاسود را و دیگر احجاری که آدم و شیث جهت عمارت کعبه از کوهها نقل نموده
بودند از مواضع آن نقل کرده و در خزاین جبال بودیعت نهادند و در روایتی
دیگر آنست که چون ابوالبشر در جنت الماوی که در آن دنیا نزول کرده و حق
بر آن بگذشت بسیار ملول و مشوش شده بحضرت ربی جلال بنالید و گفت الهی
بجهت آنکه آواز ملائکه نمی شنوم بغایت محزون و پریشانم خطاب رب الارباب
نازل شد که ای آدم خانه را از بهر تو بر زمین فرستاده ام که پیوسته خلایق
طوایف بطواف آن اشتغال کنند همچنانکه اصناف ملائکه عرش مجید را
طواف مینمایند اکنون باید که متوجه بیت الحرام گردی تا سراچه دل منور از التفات
سوداها از غیر پرداخته به جلوتگاه قدس انس تمام کرد تا خانه دل
خالی از اغیار نیابی بام و در این خانه پر از نگار نیابی و آدم همراهی یکی
از فرشتگان که او را ابراهیم راه است دلالت میشد و متوجه مکه شد و چون بامر
العقدین آنحضرت پنج فرسخ بود باندک زمانی منازل طی نموده و بمقصد رسید

خانه وی را از یاقوت بهشتی کرده و دو در داشت از زمرد سبز دری بجانب مشرق
و دری دیگر بطرف مغرب و حضرت عزت ملکی ارسال نموده مناسک حج و
آداب آن وی را بیاموخت و چون حضرت آدم از زیارت فارغ شد
ملائکه خود را بر وی ظاهر کرده گفتند ای آدم حج تو مقبول و مبرور و مشکور شد
در وقت طوفان نوح آن خانه را ملائکه بآسمان بردند علی اختلاف القولین
بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر شکل تلی سرخ می نمود و خلایق از اطراف
آفاق آمده بحریم آن مکان بجهت تقرب می نمودند و حوایج و مهمات انقضا
ی حاجات بر فور میسر شد و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان
ظاهر و لایح میشد و حال بر همین منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم ؏
که اراده کامله حضرت سبحانی دیگر بار بعمارت آن متعلق گشته خواست که شرف
و فضیلت آن خانه در خاندان ابراهیم باشد بنا بر آن جبرئیل امین مامور شد تا
بهمراهی ابراهیم از شام بمکه رود و بدستیاری فرزند سعادتمند اسمعیل ؏ خانه کعبه را
بحال عمارت آورده اهل عالم را بطواف و زیارت بیت الله دعوت فرماید
و ابراهیم ؏ اندیشه بنای خانه کعبه در ضمیر منیرش رسوخ یافته از سر ذوق
و فرح تمام بصوب مکه شریفه از دیار شام روان شد هوای کوی جانان میدوانم
بنشاط که خارهای مغیلان حریر می آید و چون بعد از قطع مسافت بحرم رسید
اسمعیل را در پایان کوهی نشسته دید که تیر میتراشید پدر عالیمکان پسر
عالیشان را از مقتضی فرمان آگاه گردانید اسمعیل بکمال رغبت
در این امر اظهار کرد و در باب معلوم کردن حضرت ابراهیم طول و
عرض خانه بدستور قدیم روایات مختلفه وارد شده چنانکه در آن
در کتاب روضة الاحباب وارد شده و مؤلف آن نسخه شریف

مع الله

مع الله الطالبین بدوام لوائه بتوفیق من الروایات موفق شده
و در میان الحجر و زمزم حروف است بمقام ابراهیم خلیل باید
که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال و کمیت آن بقعه عدیم
المثال بشرف اعلام ارزانی داشت مخلص سخن آنکه حضرت ابراهیم
بتعلیم جبرئیل و موافقت اسمعیل به بنای خانه کعبه اشتغال نموده اسمعیل
گل و سنگ میکشید و ابراهیم کار میکرد تا قواعد خانه بلند شده از آن
از سنگ برداشتن و در خانه نهادن عاجز آمد عاقبت سنگی
پیدا کرده بپای او بر آمد تا باسانی ترفیع دیوار خانه قیام
تواند نمود و اثر قدم مبارکش بر آنجا مانده آن سنگ را
مقام ابراهیم گفتند منقول است که چون عمارت خانه بموضع حجر الاسود
رسید فرشتگان آن سنگ را که در وقت طوفان نوح بکوه ابوقبیس
برده بودند آوردند ابراهیم حجر الاسود را بمکان خودش
استوار گردانید در اخبار آمده است که حجر الاسود در ابتدا
از بهشت آورده بودند و مانند شیر سفید بوده بعد از مس
دست عاصیان و مشرکان رنگ او چون دل ایشان سیاه
و تیره شد بعضی گویند که چون قواعد خانه بموضع حجر الاسود
ارتفاع یافت ابراهیم با اسمعیل گفت سنگی نیکو بیار تا مردم
نشان باشد اسمعیل بموجب فرموده عمل نموده سنگی آورد و
آن سنگ پسندیده نیفتاد و اسمعیل بطلب سنگ بهتر از آن رفته
از جانب کوه ابوقبیس آوازی بر آمد که ای ابراهیم ترا از من
ودیعتی است بگیر آن را ابراهیم حجر الاسود را گرفته بموضعش

استوار کردانید و اسمعیل از طلب سنگ آمده و حجر الاسود را دید و پرسید
که این سنگ را از کجا آورده گفت آنکس که مرا و ترا به سنگ باز
نگذاشت و بعد از فراغت از عمارت ابراهیم و اسمعیل بوظایف حمد و
شکرگذاری و مراسم دعا و ثنا و زاری اقامت نموده گفتند ربنا
تقبل منا انک انت السمیع العلیم جبرئیل نازل شده و بشارت قبول
رسانید و شرایط طواف و مناسک حج و اموری که در عرفات
واقع میشود از رمی و سعی و قربان چنانکه اکنون متعارفست بی زیاده
و نقصان بدیشان تعلیم کرد و چون پدر و فرزند بطواف بیت الله
قیام نموده و مناسک حج بجای آوردند ابراهیم تولیت آن بقعه
شریفه با سمعیل مفوض داشته در حفظ آن وصیتهای کلی نمود و هنگام آنکه
میخواست که بوطن مالوف مراجعت نماید بر سر کوه عرفات رفته بجانب
شام نظر کرد و بعد از آن اطراف مکه را ملاحظه فرمود خاطر مبارکش
بر اسمعیل و اولاد و احفاد او که نور نبوت سید است که بعد از او
پیدا خواهد شد بدرد آمد چه آن ناحیه بغایت پرسنگ و خشک
و پر ریگ بود و کوههای آن موضع بی آب و گیاه بود و دیده
آن مظلم و سیاه بنظر کیمیا اثرش در آمد بخلاف شام که زمین
بلطایف اشجار و ظرایف انهار و طیب هوا و عذوبت ماء و کثرت
اصناف بنی آدم مملو و مشحون بود حضرت ابراهیم را از مشاهده
این حالات رقت تمام دست داده دست نیاز بدرگاه
کریم کارساز گشاده در رفاهیت حال اسمعیل و ذریت او مسئلت نمود
و چون از دعا فارغ شد جزم کرد که پای عزیمت در رکاب

آورد

آورد و باز وحی الهی و خطاب سماوی در رسید که اهل عالم را
بطواف خانه کعبه دعوت کن تا چنانچه شرف بنای این خانه را
شرف دعوت جهانیان نیز ترا باشد ابراهیم مناجات فرمود
که آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از من
رسانیدن و ابراهیم علیه السلام به مقام خود آمده بالستاد
و آن مقام عظیم و رفیع میگشت تا مثل کوهی بزرگ شد آنحضرت
اول روی بولایت یمن آورده به آواز بلند فرمود که یا ایها
الناس باری سبحانه و تعالی از محض فضل و کرم خویش برای
شما خانه بنا فرموده است و شما را بطواف و زیارت آن بقعه امر نمود
امر الهی را بسرعت اجابت نمائید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی
مشکور بود و مستحسن افتد و جرایم شما مغفور کردد بعد از آن روی مغفور
بجانب مشرق و سایر اطراف آفاق آورده آن ندا در داد
و از اطراف و جوانب ربع مسکون جواب دادند لبیک
لبیک از ابن عباس منقولست که از کسانی که در عالم موجود بودند
و جمعی که در رحم ارحام امهات و اصلاب آبا استقرار داشتند طایفه
جواب دادند که به آن سعادت عظمی و موهبت کبری فایز آمدند
و آنانکه فرقه که از طواف و زیارت خانه کعبه بی نصیب و محروم
ماندند جماعتی اند که در آن زمان مهر خاموشی بر لب نهادند و
سکوت را لازم شمردند اللهم اجعلنا من زوار بیتک و بحق
محمد صلوات الله علیه و آله و سلم و چون حضرت خلیل الرحمن
علیه الصلوات الملک المنان از دعوت عالمیان بزیارت

آن بقعه مقدس فارغ شد اسمعیل علی نبینا علیه السلام از قبل خود
در مکه معظمه بخلافت گذاشته بدیار شام معاودت فرمود و سال
دیگر که موسم حج شد ابراهیم و ساره و اسحق بمکه آمده باداء مراسم
مناسک حج و طواف قیام نمودند و اسمعیل و ظایف مهمانداری
و شرایط خدمتکاری بجای آورده و در رعایت ساره تأکید
و مبالغه بسیار بوجود آورد و واجب لازم داشت و ساره از این
معنی خوشدل شده رفقارانه بجانب شام مراجعت کردند و
هر سال در موسم حج اسحق بمکه می آمد و عهد محبت با اسمعیل تازه میکرد
و حج گذارده بخدمت والدین باز میگشت و چون از عمر ساره
صد و بیست و هفت سال و بقولی صد و سی سال منقضی شد طایر
روح پرفتوحش بجانب گلستان قدس پرواز نمود و مزرعه
حبرون که بیشتر تملک ابراهیم در آمده بود بدفن او اختصاص یافت

ذکر بعضی از حالات و کیفیت وفات ابراهیم علیه السلام

ارباب اخبار آورده اند که بعد از وفات ساره رضی الله
عنها ابراهیم علیه السلام زنی از کنعانیان در حباله نکاح آورده
شش پسر از وی در وجود آمدند و از ایشان اولاد و احفاد
و قبایل پیدا شده در اطراف آفاق منتشر گشتند و از اولاد صلبی
خلیل الرحمن غیر اسمعیل و اسحق هیچکس بفضیلت نبوت سرافراز نگشت
و هم چنین اراده ازلی بکثرت اموال آنحضرت تعلق گرفت
چنانچه گفته اند و العهده علیهم که مواشی و اغنام خلت پناه بمرتبه
رسید که چهار هزار کلب گوسفندان او را از تعرض گرگ نگاه

پیدا شد

پیدا شد و چون صد و پنجاه سال از عمر شریفش منقضی شد آثار
شیب و بیاض در محاسن شریفش که قبل از وی احدی را این صورت
نبوده بود مشاهده فرمود و تعجب بسیار کرد و گفت الهی این
چه حالت که حقیقتش بر من منکشف نیست خطاب آمد که این غایت
از جانب من که بوقار ارزانی داشته ام و از استماع این سخن اندوه
او بفرح مبدل شد و گفت اللهم زدنی وقارا مشهور است که آنحضرت
از خالق موت و حیات مسئلت نمود که تا طالب مرگ نشوم رشته
زندگانی مرا بمقراض اجل منقطع مگردان و این دعا بشرف اجابت
اقتران یافته چون وقت رحلت قریب گشت و هنگام سفر فرود رسید ملک
آمد ملک الموت بصورت پیری به مجلس شریف او تشریف ارزانی
فرمود و ابراهیم بنا بر سنت معهود طعامی پیش او حاضر ساخته
دست ملک الموت در حین برداشتن لقمه در لرزه آمد و آن لقمه را
بجد و جهد تمام گاهی بسوی سر و گاهی بطرف گوش و گاهی بجانب
بینی می برد ابراهیم از او پرسید که این چه نوع حالیست که
مشاهده میکنم ملک الموت گفت این همه لاحظه پیریست ابراهیم
پرسید که سال تو چند است ملک الموت گفت سال من یکسال بیشتر از
عمر شریفت خلیل الرحمن گفت میان من و تو دو سال بیش نیست بعد از آن
این مدت عجز و ناتوانی من بدین مرتبه خواهد رسید ملک الموت
جواب داد که آری ابراهیم از این حدیث اندیشه مند گشته
گفت الهی ودیعت حیات را که بمن سپرده استرداد فرمای که مرا
بنعمت زندگانی که به این عجز و ناتوانی باشد در کار نیست حافظ

ملک الموت بقبض روح او مامور شد و ابراهیم در بقا خرامید و
بعضی گفته اند که چون حضرت باری تعالی نعمتهای دینی و دنیوی بر ابراهیم
تمام کرد و جمیع انواع انعام و افضال در بارهٔ او تکمیل رسانید قابض
ارواح بجهة قبض روح او فرستاد و گفت اگر اجابت فرماید روح پاکش را
قبض کن و الا بمقام خود باز گرد ملک الموت بمقتضی فرمان بمجلس
حاضر شده صورت واقعه را معروض او گردانید و ابراهیم
مهلتی طلبیده میعادی تعیین فرمود و بکفایت بعضی مهمات دینی و دنیا
که سر انجام آن در نظر بصیرت از ضروریات می نمود مشغول شده اسحق
را بر شام ولیعهد و خلیفه گردانید و چون مهلت موعد بسر آمد
هادم اللذات لمر خدمتکاری در میان نهاد وظیفه جانسپاری
بلا جانستانی در میان آورد و در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون عزرائیل بقبض روح ابراهیم مامور گشت و نزدیک او آمد
آنحضرت فرمود که ای ملک الموت هرگز دیده که دوست بقبض روح
دوست امر فرماید عزرائیل به آسمان بشتافت و آنچه ابراهیم گفته
بود در بارگاه بی نیازی معروض گردانید ندای الهی در رسید که
با خلیل من بگوی که تو هرگز دوستی دیده که وصال و لقای دوست
خود را از جان گروهیت شمارد عزرائیل پیغام خداوندی را بخلیل
رسانیده ابراهیم گفت میخواهم بر کاری که مامور گشته همین
ساعت اقدام نمائی ملک الموت روح مطهر او را قبض فرمود
قالب معنبرش را در مزرعه حبرون از توابع شام در پهلوی ساره
مدفون گشت ذکر بعضی از اخبار مشهوره [illegible]

ابراهیم

ابراهیم ع از صفحات روزگار ما نز
منقولست
که ابراهیم در آخر مناجات کرد که ای پروردگار بنمای بمن که
چگونه زنده میکنی مردگان را خطاب آمد که مگر بدان کار ایمان نداری
گفت ایمان دارم لیکن میخواهم که دل مرا اطمینان حاصل شود و چون
این طلب از وی در مکه صادر شده در سالی که بعد از آن اجل امانش
نداد شش که دلیلی بی آید و بعد از این سوال قادر ذوالجلال امر
فرمود که ای ابراهیم چهار مرغ را از هر جنسی که خواهی بگیر و بکش
و اعضا و اجزای ایشان را کوفته در هم آمیز و چهار قسم کرده
و هر قسمی را بقلهٔ جبل گذاشته ایشان را بخوان که بسوی تو خواهند آمد
ابراهیم به موجب فرموده عمل نمود و بعد از ندا کردن مرغان از دیگر
که ذره ذره از هر قسمی بهوا رفته در هم پیوست تا هر مرغی را اندام
و موی جمع آمده بقدرت ایزدی پدید شده پیش ابراهیم آمده
و بر سر خویش که در دست آنحضرت بوده بابدان ایشان
متصل گشت و چون ابراهیم حال عجیب را دیده مشاهده نمود
خطاب آمد که فردا آواز اسرافیل خلق را در چهار گوشهٔ عالم
خلق را ابراهیم همچنانکه این چهار مرغ از اطراف جبال بر انگیختم
و هو الفعال ما یشاء و بعضی از ارباب تصوف گفته اند که درین
باب نازل شده از ظاهر صرف کرده اند و ایراد آن مناسب
سیاق این کتاب نیست آورده اند که ابراهیم علیه السلام
روزی بطلب مهمانی بیرون رفته تا با هم روزی خورند چه عادت
فرخنده اش چنان بود که بی مهمان چیزی نخوردی و بعد از
جست و جوی پیری را یافته بخانه در آورد حال پیر تامل نمود

از دین یگانه یافت بها برین طعام ناداده و از خانه بیرون فرستاد
وکبر از لطف خلیل الرحمن غایب گشت خطاب عتاب آمیز از بارگاه حضرت
ولی النعمت و الاحسان درآمد که ای ابراهیم این بنده نافرمان با وجود کثرت
تمرد و عصیان در مدت روزی از خوان افضال و احسان ما بی نصیب
نگشت امروز که یک چاشت او حواله بتو شد از خانه اش گرسنه و محروم
بیرون کردی ~ منش داده صد سال روزی و جان ترا نفرت
آمد از او یک زمان ~ ابراهیم علیه السلام از این حدیث متاثر گشته
از عقب پیر بتعجیل بیرون رفت و او را دریافته به مبالغه بسیار بخانه
باز آورد و پیر از آن سبب بدولت قبول رسیده و ابراهیم صورت واقعه را
باز نمود و پیر رقت کرده گفت زهی خداوندی که دوست خود را
جهت دشمن عتاب کند آنگاه از کیش خود تبرا نمود و ملت حنیف را
قبول نمود و یکی از مخلصان حقیقی و مومنان خالص گشت و املح الشعرا
شیخ سعدی شیرازی این مضمون را کسوت نظم داده میفرماید
دوستان را کجا کنی محروم ~ تو که با دشمنان نظر داری نقل اخبار
کرده اند که صحیفه ابراهیم نازل شده مجموع آن صحیفه مشتمل بود بر
مواعظ و حکمت و یکی از جمله کلمات صحف ابراهیم اینست یا ایها الملک
المسلط المغرور انی لم ابعثک لتجمع بعضها علی بعض ولکن بعثتک لترد عنی دعوة
المظلوم فانی لا اردها ولو کانت من کافر و لهذا طایفه از علما فرموده اند
که بر ذمت همت حکام ایام واجبست که قضایای مظلومان را بنفس
شریف خویش بتفحص و تفتیش بلیغ فرمایند مشروط بشرطی که بسرحد
سامت و ملالت نکشد و چون رسیدن بیک شخص بنوع عامی مهمات
و معاملات از مقوله ممتنعاتست و حوالات عاقلی را به نیابت خویشتن

نصیب باید

نصیب فرماید که اسباب دنیوی در میزان خرد وزنی نکند و ذات
حمیده و صفات او از ارتکاب آرزوها و مشتهیات که شرعا نامحمود
و ممنوعست معرا و مبرا باشد تا بواسطه وعده و مال و جلوه جمال فریفته
گردد و میل و مداهنه نفرماید و صورت واقعه را از روی
راستی و عدالت بارباب اختیار واقعه آرد رساند بلکه خبر آن صادق
امین را پنهان و پوشیده نماند که فرمان دهنده او در اطراف
ممالک سیر نموده از جزئیات و کلیات واقف گردیده به شرح
عرض رساند چه میشاید که بعضی از مظلومان بنابر موانع مشروعه
شرح حال خویش نتوانند معروض داشتن و در ضمن ارسال
مخبران و اخبار ایشان فواید کثیره مندرجست که تفصیل آنها موجب
اطناب میگردد و هم در صحف ابراهیم مسطور است که عاقل
در حین انصاف بهوش باید که حافظ لسان خود و عارف
زمان خویش و متقبل بر شان خود باشد و از جمله کلمات صحف
دیگری اینست که عاقل را مادام که بعقل خود بود چهار ساعت
می باید ساعتی در مناجات با پروردگار خود کند و ساعتی که
در آن ساعت تفکر در صنع او نماید و ساعتی که حساب نفس خود
بجای آورد و ساعتی که جهت خوردنی و آشامیدنی حلال
مصروف دارد و از آن جمله یکی این است که هر کس که گفتار
خود از کردار خود شمارد سخن کمتر گوید مگر سخنی که از آن چاره
نباشد و هم در صحف او مسطور است که باید که حرکت عاقل
در تحصیل سه چیز بود اول زاد آخرت دوم اهتمام امر معاش

سیوم لذت خیر محرست مذکور شد که اول کسی که بیاض در محاسن
او پیدا شد ابراهیم بود و سبب ظهور این صورت آنکه چون قادر
مختار اسحق را به او علیه السلام در کبرسن به او ارزانی داشت
کنعانیان گفتند که عجب حالتست که ابراهیم و ساره فرزند غیری را بخود
نسبت میدهند و تربیت می نمایند لاجرم خداوند تعالی بجهت دفع تهمت
خلیل خود اسحق را چنان شبیه به ابراهیم ساخت که هیچکس او را
بعد از ظهور محاسن از پدر فرق نمیکرد و بنابرین حکمت الهی اقتضای
آن کرد که موی محاسن شریفش سفید شد تا خلایق را معلوم گردد که
ابراهیم کدامست و اسحق کدام منقولست که شخصی حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله و سلم را ندا کرد که یا خیر البریه حضرت فرمودند که آن
ابراهیمست و در حدیثی دیگر آمده که نحن احق بالشک من ابراهیم
اذ قال رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن
لیطمئن قلبی حلیه او علیه السلام رنگ روی مبارکش
سرخ و سفید و قامتش تمام و اشهل العینین و عریض الصدر و ضخیم الشر
بود موضع ولادتش بعضی گویند ولادتش در زمین سوس که
در حوالی اهواز اتفاق افتاده و برخی در حد کسکر و نواحی حران
نیز گفته اند و اصح اقوال آنکه مقطع الراس او از اقالیم بابل موضعی
بوده که او را کوثی میگفتند منقولست که در حین تولد آنحضرت از
سن آزر بیست و هفت سال گذشته بود و بعضی بر آنند که چون زمان
ولادت او نزدیک شد مادرش از حوالی آن دیار دوری
جسته به شهری عظیم رسید که آب آن خشک شده بود و در آنجا وضع

حالتیست

حمل بود

حمل نموده ابراهیم را در خرقه پیچیده بگذاشت و بخانه مراجعت کرده
پدرش را از این حال آگاه گردانید و آزر به آنجا رفته در کنار آن
جوی در زیر زمین خانه ترتیب نموده از خوف ضرر سباع به تنگی سوراخ
خانه را مستحکم گردانید و بازگشت و پیوسته مادرش آنجا رفته تعهد
او می نمود تا بزرگ شد و بعضی گویند که چون آزر در حمل مادر ابراهیم
وقوف یافت حلیله خود را بموضعی برد در میان کوفه و بصره که آنرا
ورکا گفتندی و در آنجا اقامت نموده ابراهیم متولد گشت
و تا بزرگ نشد باز بوطن مراجعت نکرد و قولی دیگر آنکه ولادت
شریفش در غاری اتفاق افتاد و اما اصح اقوال در این باب
آنست که سبق ذکر یافت و اشارتی بصحت آن رفت معنی اسم و لقب
کنیتش مراد از لفظ ابراهیم اب رحیم است یعنی پدر مهربان
و لقبش خلیل الله و خلیل الرحمن و کنیت مبارکش ابو الضیفانست و
ابو الانبیا و ابو محمد نیز گفته اند معنی اسم و لقب و کنیتش و ذکر بعضی
از خصایص او ع حضرت مصطفی صلوات الله و سلامه
علیه میفرماید که ان ابراهیم اختتن بالقدوم و ابن ثمانین سنه
و این حدیث بنقیض قول سابق است که از بعضی مورخان نقل کرده
و غالب آنست که این حدیث بایشان نرسیده باشد که بسال [illegible]
در حین اختتان زیاده و ازین نیز گفته اند و بعضی از فضلا گفته اند
که قدوم نام موضعیست به شام و بعضی گفته اند که قدوم نام تیشه
است یعنی حضرت خلت پناه در سن هشتاد و سالگی خود را به تیشه
ختنه کرده و این سنت تا انقراض روزگار از تغیر عاری [illegible]

باقی ماند و یکی از سنتهای ابراهیم پوشیدن سراویل است چه حضرت
حق تعالی بدو فرستاد که تو کرم ترین خلقی نزد من باید که در وقت
سجود زمین عورت ترا نه بیند و ابراهیم علیه السلام برای خویش
بتعلیم جبرئیل ترتیب سراویل نموده و هو اعلم و مشهور است که سنت
ضیافت از مخترعات اوست و او علیه السلام چاشت و شام البته با مهمان
خوردی و بر سر مقبره مبارکش رسم ضیافت تا قیامت باقیست
والسنه خلق بتصدیق و تحلی و تفضیل و کرم او گویاست هم در اوایل
حال تشنگان بادیه ضلالت و حیرت را از چشمه عرفان دلالت نمود
و در عنفوان شباب و مبدا جوانی بر اصحاب ضلالت عالم حجت
گفته منازعان غالب زر دست ملزم و مغلوب کردانید باری
سبحانه و تعالی در قرآن مجید و فرقان حمید مدت او را از دعوی
یهود و نصاری بری گردانید باخلاص و اسلام او گواهی داد
و در سن شانزده سالگی تا بیست و هفت سالگی نمرود و متابعانش را
بملت حنیف دعوت فرموده او را در آتش انداختند و اول کسی که
در راه خداوند سابق الانعام مهاجرت فرموده او بوده و اول
کسی که در قیامت حله خواهند پوشانید او خواهد بود و هو امام
البشر لقوله تعالی انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی و ختنه و
قطع موی لب و مسواک و مضمضه کردن و سترون شعر عانه و چیدن
ناخن و استنجا بآب و تفقد ضعفا و طعام فقرا و مساکین و بذل مال
و انجاح آمال و غیر ذلک از جمله سنتهای پسندیده اوست و خواجه
کاینات علیه افضل الصلوات با وجود کمال شرف و منزلت متابعت او

او ما مور شده

او ما مور شده که از تبع ملت ابراهیم حنیفا مخلص سخن اکثر مناقب
و کمالات حضرت خلیل الرحمن و سنن او از و محتاج راست امروز
در ملت محمدی و شریعت احمدی هریک از افعال حسنه او سنتی معمول
بها و موثوق طهارت و فالم مشکلین رقم از نقد او ما ثر و مفاخر او
بعجز و قصور معترف شده بر همین قدر اختصار کرد مدتیه در راحت
و جراحت بود و پیوسته بدهقانیت اشتغال میفرمود و در بنای قری
و قصبات و تعمیر بلاد جدی تمام داشت و در ایام حیات آنحضرت
و اولاد طاهرین او بدین و اسعار بسیار عمارت یافت مدت
حیات او اهل کتاب گویند که عمر مبارکش صد و هفتاد و پنج
سال بوده بعضی گویند که در معارف دویست سال گفته اند و در
کتاب اخبار از زمان صد و نود و پنج سال گویند محمد فخر الدین بناکتی
یکصد و بیست و سه سال تحریک کرده و صد و بیست و نه سال بر گفته
و اصح روایات قول امام مسعودیست و بر این تقدیر مدت دعوتش
صد و هشتاد سال باشد و در روضة الاحباب مذکور است که
نقل از گذشت و در جامع اعظم مسطور است که روز پنجشنبه نهم
ماه محرم بعد از آنکه بیست و پنج روز صاحب فراش بود از دار
محنت و هوان بروضه رضوان انتقال فرمود و صلوات الله و
سلامه علیه و علی جمیع الانبیاء و المرسلین ذکر اسمعیل و نسب
او علیه السلام ولادت مبارکش چنانکه گفته اند در حدود
شام بود و فانا در هفته سن بلای هجرت مبتلا شده و در اراضی
مکه نشو و نما یافته بمرتبه رشد و بلوغ رسید تیر انداختن و فروسیت

تعظیم نمودند و قبیلهٔ جرهم که بدستور قدیم در جوار ایشان اقامت
نموده بودند خدمت گوسفندان اسمعیل تربیت نمودند و حضرت ذبیح
الله … و از نتاج گوسفندان اسمعیل برکت ارزانی داشته کثرت
آن بجائی رسید که محاسبان روزگار از ضبط و احصاء آن عاجز
شدند مسعودی در کتاب اخبار الزمان گوید که اول قومی که میل
مصاحبت اسمعیل کردند و بمرتبهٔ خویشی در حرم آمدند طایفه بودند
از عمالیق و بعد از آن بنی جرهم از ولایت یمن آمده در مکه اقامت
نمودند و چون سابقا قضیهٔ تزویج اسمعیل و آمدن ابراهیم بزیارت
او بصورت تحریر در رفته تذکار او درین مقام خالی از شائبهٔ
تکراری نیست اما بنابر آنکه این خبر مشتمل بر سبیل اجمال مرقوم کلک
بیان گشته اکنون از تاریخ معتبر مبسوط نقل کرده میشود و قلم وقایع نگار
سنجه کاران اجمال کرده میگوید که بعد از اتمام بیت الله و مراجعت
ابراهیم علیه السلام اسمعیل را ملکتی تمام دست داد و مواشی و اغنام او
بسیار شد و قوم اتفاق نموده دختر اسد بن اسامه را که از قبیلهٔ عمالقه
بود بدو دادند و بعد از چندگاه از مفارقت پدر بزرگوار ابراهیم را
داعیهٔ اسمعیل در خاطر رسوخ یافته و بر براق سوار شده عازم
و جازم گشت و در حین خروج ساره بنابر دو رغیرتی که داشت
از ابراهیم التماس نمود که چون بمکه رسد در خانهٔ اسمعیل نزول
نفرماید و آنحضرت ملتمس ساره مبذول داشته او را وداع فرمود
و بعد از قطع منازل و مراحل بمکهٔ شریفه رسیده بدر خانهٔ اسمعیل
آمده و پسر را حاضر نیافته زنی دید که از خانه بیرون می آید ابراهیم

از او پرسید

از او پرسید که تو چه کسی گفت من منکوحهٔ اسمعیلم ابراهیم گفت حال
شما چونست و بر چه کیفیت روزگار میگذرانید عمره جواب داد و از روی
کدورت و اذیت و آن عورت بهیچوجه شکر خداوند تعالی
بجای نیاورد و بعد از آن ابراهیم پرسید که اسمعیل کجاست عمره
جواب داد او را چه میپرسی از شخصی که در خانه نیست ابراهیم گفت اسمعیل
کی بخانه خواهد آمد گفت نمیدانم هر چند ابراهیم از او پرسید عمره
از سر تکبر جواب گفت و مطلقا از ابراهیم استدعای نزول نکرد
و با ابراهیم هیچ مروتی نمود آخر ابراهیم برنجید و گفت که چون شوهر تو
بیاید سلام مرا بدو برسان و بگوی که عتبهٔ در تو نیکو نیست تغییر کن
گفت چنین کنم و ابراهیم بازگشت اسمعیل چون شب بخانه آمد
رایحهٔ ابراهیم استشمام کرد و آثار براق مشاهده نمود و از منکوحه
پرسید که هیچکس در غیبت من بخانه آمد عورت گفت پیری آمد
و چنین فرمود اسمعیل گفت آن پدر منست و چون تو پسندیدهٔ او نیستی
بطلاق تو اشارت کرده و بنابر فرمان پدر او را طلاق داد
و سیده بنت مضاض بن عمرو جرهمی را که کدخدای قبیله است بخواست و چون بار دیگر
ابراهیم بمکه آمد و بزیارت اسمعیل شتافت و او را بدستور اول
در خانه نیافت و سیده حرم او را دیده پرسید که تو کیستی
گفت دختر مضاض بن عمرو و حرم اسمعیل ابراهیم گفت معاش
شما بر چه سانست گفت شکر خدا را که بخیر و خوبی میگذرد پرسید
که شوهر تو چه کونه کسی است گفت بهترین ازواج است بعد از آن
سیده التماس نمود که ابراهیم فرود آید تا بشرط ضیافت قیام

نماید ابراهیم گفت مجال نزول ندارم سیده گفت موی ترا ژولیده
می بینم رخصت فرمای تا سر تو بشویم و روغن در آن مالم ابراهیم
علیه السلام اجازت داده سیده سنگی آورده و ابراهیم پای
راست بر سنگ نهاده و پای چپ در رکاب داشت تا نصف از سر او را
بشست بعد از آن سیده سنگ را بطرف دیگر آورده و ابراهیم پای
چپ بر سنگ نهاده تا نصف دیگر از سرش بشست و اثر قدوم [illegible]
بر آن سنگ ماند و بعضی از مفسران مقام ابراهیم را عبارت از این
سنگ داشته اند سیده چون از شستن سر ابراهیم فارغ شد مقداری
شیر بر طبقی نهاده پیش ابراهیم آورد و طبق را بهر دو دست
نگاه داشت تا ابراهیم تمامی آن شیر را تناول فرموده
باسیده گفت که چون شوهرت بیاید بگوی که ابراهیم چنین گفت که
عتبه باب تو نیکو آستانه ایست زنهار که در محافظت او تقصیر جایز
نداری و هنگام رجوع خلیل الرحمن از سیده پرسید که هیچ نان در
خانه شما هست جواب داد ندیده ام که نان چه چیز است جواب داد
که هیچ سویق داری سیده همان جواب داد باز ابراهیم پرسید که
هیچ خرما داری سیده جواب داد از این ها که خواستی تا هیچ یک را
ندیده ام ابراهیم در گریه شد گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد
غیر ذی زرع عند بیتک المحرم بر زبان معجز بیان ابراهیم بعد از
بنای خانه کعبه چنین جاری شد چنانچه قوله تعالی وارزقهم من الثمرات
و بر این تقدیر ایضاح لفظ موضعیست که گوید موضع عند بیتک المحرم بتقریر
چه این قول از سیاق کلام بوضوح می پیوندد و بالجمله چون ابراهیم

بمقام

بشام معاودت فرمود و اسمعیل شب به خانه آمده رایحه پدر مهربان
و براق استشمام کرد از حلیله خود پرسید که امروز کجا کسی درین خانه
آمد سیده گفت بلی پیری تشریف آورد که هرگز مثل او عزیزی ندیده
بودم [illegible] و صحت اخبار و نور انبیا داشت و آنک اثر قدوم
او در این سنگ مانده است اسمعیل فرزندان را جمع کرده بگریست
و گفت این مقام پدر بزرگوار است سید انبیا و در گریه افتاده آن سنگ را
تعظیم بر جمه تمام پوشیده ند ارباب اخبار آورده اند که حق تعالی
برکت دعای ابراهیم جبرئیل و میکائیل را فرمان داد که اهل طایف را
برداشته قریب مکه آورده تا ذریات او را وسعت عیش و رفاهیت
روزگار گذرانند چه اطعمه و فواکه در آن مواضع فراوان
می باشد قال الله تعالی واذکر فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق
الوعد و کان رسولا نبیا کلبی که یکی از مفسران مسلم است گوید که
صدق وعده او به مرتبه بود که با شخصی وعده کرده بود که در مکانی
معین اقامت نماید تا آن شخص بنزد او آید اتفاقا آن شخص این حدیث فراموش
کرده بعد از یکسال بدان مقام رسید و اسمعیل را در آن موضع
حاضر یافت و بعضی گویند تا سه روز و هو الاصح راقم حروف
گوید قول آخر بصدق اقربست و هو اعلم بالحال آورده اند که اسمعیل
بعد از فوت ابراهیم بشام رفت و میراث او را قسمت نموده
بشرف نبوت مشرف شد و حق عز و علا او را به نبوت جمعی از فراعنه
فرستاد که در یارین اقامت داشتند اسمعیل بدان سرزمین رفته
طایفه از عصاة عمالقه را سالهای فراوان بدین قوم دعوت

ابراهیم دعوت فرمود و آن متمردان از قبول دعوت او روی برتافتند
و همچنان در بادیهٔ غوایت و ضلالت سرگردان ماندند و بسر چشمهٔ هدایت
و عنایت راه نبردند گویند اسمعیل را علیه السلام دوازده پسر بود و از آن
اولاد او نابت نام داشت و از جملهٔ فرزندانش نابت و قیدار در حرم محترم
مقیم شده باقی پسران در اطراف دیار عرب متوطن شدند و شعوب و
قبایل بسیار از نسل ایشان پیدا شده و بهر طرف که روی می آوردند
بر معاندان غالب می آمدند منقولست که چون اسمعیل در آخر ایام
حیات خویش آثار شیب و ضعف مشاهده فرمود قیدار را وصی و ولی
عهد خویش کرده و بعد از اندک فرصتی از این وحشت آباد بریاض
جنت المأوی خرامید حلیهٔ اسمعیل علیه السلام بغایت مشابه بود به ابراهیم
علیه السلام امین و صادق الوعد و متحمل و صبور بود و صفت قریش تیرانداز شدید تا
و نیکو انداختی روایت کرده‌اند که روزی عبور رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بر جمعی از بنی اسلم واقع شد که ایشان در آن حال به تیر انداختن
اشتغال داشتند آنحضرت فرمود ارموا بنی اسمعیل فان اباکم اسمعیل کان
رامیا و او علیه السلام بصید و شکار میل تمام داشت اسم و کنیت و لقبش
ابو العرب و اعراق الثری است زنان مسود و اعراق در بیان معنی اعراق
الثری بنا بر عدم اطلاع بر آن لال است معجزاتش بسیار بود یکی از آنکه
گوسفندی که پستان او کور شده بود پیش او آوردند بعزت دست
با برکت در پستان او مالید پر شیر از آنجا فرود آمد و دیگر آنکه جمعی
به خانهٔ او آمدند و طعامی حاضر نبود قدری آب زمزم در ظرفی
کرده و سر او را پوشیده دعا فرمود و چند لون طعام از آنجا بیرون





آورد و این معنی موجب زیادتی تصدیق نبوت او گشت مدت حیاتش
بقولی صد و سی سال بود و بروایت اصح صد و سی و هفت سال زندگانی
یافت از آنجمله نود سال معاصر پدر بزرگوار خود بود مدت دعوتش
قریب بچهل و هفت گفته‌اند و بعضی پنجاه سال گویند و بر تقدیر قول سال
اخیر بعثت او پیش از رحلت ابراهیم بوده باشد و این سخن مخالف روایة
طبری است والله اعلم مرقد مبارکش بحجر بقرب مرقد هاجر است و بعضی
میان رکن و مقام نیز گفته‌اند کیفیت ظهور عبادت اوثان در میان
اولاد اسمعیل بطون کتب و متون صحف مشحونست به این خبر که در ایام
که چون اولاد و احفاد اسمعیل علیه السلام بسیار شدند و کثرت دودمان
نبوت به مرتبه انجامید که مکهٔ شریفه و تنگی گنجایش آن نداشت لاجرم بعضی
از آنجماعت بعزم توطن باطراف دیار عرب از حرم بیرون آمده
رفتند و هر کس از آن مقام رو بسفر پیش میگرفتند و سنگی از سنگهای حرم
مصحوب خویش کرده و در محل رحل اقامت می انداختند آن سنگ را
به جای پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله طواف آن می نمودند
تا منجر به آن شد که در نظر ایشان هر سنگی از سنگها که نیکوتر می نمود
آنرا برداشته در مکانی مناسب نهاده بطواف آن اشتغال می نمودند
آخر الامر صحف ابراهیم را بر طاق نسیان نهاده به اغوا و اضلال
شیطان عبادت اوثان اختیار نموده کیش بت پرستی را از جمله
مستحسنات شمردند و با وجود ارتکاب این فعل منکر در بعضی
قضایا شریعت ابراهیم عمل می نمودند و بدستور معهود مناسک
حج بجا می آوردند و در تعظیم حرم خداوند دقیقه نامرعی نمی‌گذاشتند

و تکریم و تبجیل حرم محترم را بر خود واجب و لازم میدانستند و زعم طایفه
اکثر سبب ظهور بت پرستی در میان طایفهٔ بنی اسمعیل اینست که اساف
و نایله که مردی و زنی بودند از قبیله جرهم وقتی شهوت و بد نفسی
چنان بر ایشان استیلا یافت که در نفس خانهٔ کعبه با هم زنا کردند و
حضرت قهار شدید الانتقام هر دو را مسخ فرموده سنگ گردانید و مردم
مکه آن دو جثه سنگین را از خانهٔ کعبه بیرون آورده از برای عبرت
خلایق اساف را بر سر کوه صفا و نایله را بر مروه نصب کردند و
بتقادم دهر اولاد اسمعیل از دین ابراهیم علیه السلام اعراض نموده
بپرستیدن آنها مشغول گشتند گویند اول کسی که ملت حنیف خلیل را تغییر داده
مردم را بعبادت اساف و نایله مامور گردانید عمرو بن لحی خزاعی بود
و در بعضی از کتب مسطور است که عمرو بن لحی هبل را از شام نقل کرده
بر سر کوه مروه از خیال که نصب فرموده خلایق را امر فرمود تا عبادت
او را بجای آوردند و ذکر هبل که از اعاظم اصنام قریش بود
در مقصد دوم از این کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی بعد از صدور
این حکایت ناپسندیده از عمرو بن لحی عبادت اصنام در عرب شیوع
یافت چنانچه قبیله غسان مناة را که در کنار دریا موضع بتخانه بود
طواف نموده می پرستیدند و انصار در زمان جاهلیت بپرستیدن
مناة اشتغال می نمودند و از برای عزی که از بتان مشهور است
در نخله بتخانه ساخته بودند که [illegible] و قریش آن بتخانه را از میان
خانهٔ کعبه زیارت کرده بخیال حصول عز دنیا و آخرت عبادت عزی
بجای می آوردند و همچنین ثقیف که از عظمای قبایل عرب

بوده

بودند که طاغوت لات را میان بسته عبادت او را وسیله حصول
مقاصد خویش می پنداشتند و این شیوه نامحمود تا زمان ارتفاع
دولت محمدی صلوات الله علیه و آله در میان عرب استمرار یافت

**ذکر بعثت اسحق علیه السلام**

آورده اند که در زمانی که ابراهیم علیه
السلام بفلسطین نزول فرمود اسحق را بزمین کنعان فرستاد
و او در زمان حیات پدر خویش مبعوث گشته بارشاد و هدایت
امت مشغول گشت و رفقا دختر خال خویش را بحباله نکاح آورده
عیص و یعقوب هر دو بیک بطن از او متولد شدند و چون در حین
ولادت دست یعقوب بر عقب عیص متعلق بود بدین اسم موسوم
گشت و آن هر دو فرزند سعادتمند در حجر تربیت والدین نشو و
نما یافتند اسحق عیص را دوستر میداشت و رفقا یعقوب را و اسحق
علیه السلام در کبر سن بعارضه رمد مبتلا شده دیده ظاهر بینش از ملاحظه
مبصرات عاطل ماند و در خلال این احوال روزی اسحاق با فرزند
خود که بشکار شغف تمام داشت گفت که مرا گوشت صید آرزو است
وظیفه آنکه شکاری بدست آری و بریان کرده نزد من آری
تا دعا کنم که باری تعالی درباره ذریت تو برکت ارزانی دارد
عیص تیر و کمان برداشته بجانب کوه و صحرا شتافت و رفقا
صورت حال معلوم فرموده شتابزده و فرط محبتی که با یعقوب داشت
بفور با او گفت که ای فرزند اسحق با برادر تو عیص چنین و
چنین گفت اکنون باید که همین لحظه بزغاله که چند گاه است که
آن را می پروری کشته و بریان کرده پیش اسحاق آوری

و چون اعضای عیص بغایت پرموی بود رفقا اشارت کرد تا یعقوب
پوست بزغاله را بر ساعد خویش کشیده و در حین تکلم باید آواز خویش او را
خود تغییر داده در تکلم تقلید عیص نماید و یعقوب بفرموده مادر مهربان
عمل نموده بزغاله بریان کرده پیش اسحق برد و اسحق یعقوب را پیش خود
طلبیده دست بر ساعد او مالید و چون با یعقوب در سخن آمد و او نیز تکلم نمود
اسحق گفت عجب حالیست که ساعد عیص میماند و تکلم یعقوب میشنوم انگاه
اسحاق بریان را خورده و موافق مزاج او افتاده فرمود که بارک الله
فی ولدک وجعل منهم النبوة والکتاب در باب تواریخ آورده اند که هفتاد
هزار کس از ذریه یعقوب بدرجه بلند نبوت مشرف شدند و چون عیص از
شکار مراجعت نمود و از گوشت صید طعامی ترتیب نموده نزد اسحاق
آورد و گفت آنچه از من طلب داشتی آوردم اسحاق دانست که در آن
باب حیله واقع شده است با عیص گفت که دعا نصیب یعقوب و اولاد
او شد ولیکن اکنون دعا کنم تا حضرت مجیب الدعوات اهل ترا زیاده گرداند
و از میان ایشان ملوک عالیمقدار و سلاطین ذوی الاقتدار پدید
آورده از اولاد تو جمعی صورت ظاهر سازد و این سخن آخر در روایت
الکس واقع شده که ایوب را از اعقاب عیص میشمارد و بعد از وقوع
این قضیه نایره حقد و حسد در باطن عیص اشتعال یافته روزی یعقوب را
گفت مطلوب آنست که بخانه من تشریف آوری تا بجهت ضیافت تو طعامی
مهیا سازم یعقوب قبول نموده بوثاق برادر رفت و چون از طعام
خوردن فارغ شدند عیص تحف و هدایا بسیار از گوسفند و شتر
و غیر ذلک به یعقوب ارزانی داشته برسم دعا او را در کنار گرفت

و حلقش را

و حلقش را بدندان گرفته خواست که هلاک کند و در این حال قادر ذو الجلال
اسنان عیص را بمثال موم نرم گردانید و عیص چون در آن باب
عاجز شد گفت استغفر الله و اتوب الیه و گفت ای برادر اکنون دانستم
که دعایی که پدر ان سبقت گرفتی باذن خدای تعالی بود و باید که بحفظ و
امان الهی مراجعت نمایی که خیر و برکت نصیب تست و یعقوب سالها [illegible]
بمنزل خویش بازگشته و آنچه در تاریخ طبری و حافظ ابرو و غیرهما از قصه
یعقوب بجهت خال خویش و ملاقات او با برادر خود و عیص بعد از زمره
و رحلت عیص بجانب دیار روم مسطور است متعاقب این کلمات
در قصه یعقوب مرقوم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی وحده
العزیز و پس از مدتی طویل که اسحق علیه السلام تبلیغ رسالت نمود
بعارضه چند روزه داعی حق را لبیک اجابت گفت و بجوار رحمت
رب جلیل پیوسته سرای ظلمانی را بمنزل نورانی مبدل گردانید
حلیه مبارکش تمام قد و سیاه چشم و رنگ رویش بسرخی مایل صفاتش
عابد و صالح و مشفق و رحیم دل بوده گاهی اگر از انجلا دست مبارک بر سر
گوسفندی فرود آوردی دو گوسفند برکت قدرت باری تعالی از آن
یک گوسفند هفتاد و دو دیگر متولد شدند مدت عمرش صد و هشتاد سال
بود و بروایتی صد و شصت سال و صد و بیست سال نیز گفته اند والاول
اصح و چون از دنیا مفارقت کرد عیص بتجهیز و تکفین او قیام نمود
مدفنش جسد مبارکش را بموضعی که اکنون بقدس خلیل اشتهار
یافته در جوار والدین مدفون گشت قصه حضرت یعقوب
علیه السلام حضرت یعقوب علی نبینا و علیه السلام از کبار انبیا

مرسل است و بیشتر انبیا که بعد از وی مبعوث گشتند از نسل آنحضرت
بودند و اکثر تواریخ چنین ایراد کرده اند که اسحق علیه السلام یعقوب را
وصیت فرموده بود که از کنعانیان زن نخواهد بلکه با دختر خال خویش
لیان که در فدان از دیار شام مقام داشت تزویج نماید و چون سبب
تدبیرها و رشد بالقا و استحقاق در حق او دعا فرموده عیص با او در مقام
عداوت آمد یعقوب بعد از فوت اسحق بقولی و بعضی گویند هم در آن
بنابر استشعار و خوفی که از جانب عیص داشت باشاره والده خود
از کنعان بیرون آمده متوجه فدان شده و آنحضرت بعد از هجرت از وطن
مالوف موسوم باسرائیل گشت لانه اسری باللیل آورده اند که هم در آن
سفر در اثنای سیر ضعفی تمام بحال او راه یافته بر سر سنگی قرار گرفت
و هم آنجا بخواب رفته در واقعه دید که در فضا از روی زمین
تا حد فلک مقعر نردبانی وضع کرده اند و فوجی از ملایکه در آنجا عروج
کرده میکنند و در اثنای این حال از سرادق مجد و جلال خطاب ملک متعال
رسید که منم آن خدای سزای پرستش که خدای تو و خدای پدران تو
غیر از من نیست ترا و ذریه ترا بعد از تو وارث ایالت این زمین
مقدس کردانم و ذوات فاضله شما را اکرامت و برکت بهدایه آثار
داشتم و با فاضه کتاب و حکم نبوت مفتخر ساختم و شما را بحفظ و حمایت
خویش مخصوص دارم تا باین مکان معاودت نمایید و خانه بنا کرده
یعنی بیت المقدس تا مجمع ذریت و اعقاب خویش بعبادت من مشغول
باشید یعقوب از خواب در آمده استبشار نموده باجابت دعا اسحق
مستبشر گشت و از انجا عزیمت تصمیم نموده بعد از آنکه مسافات بعید



سپری کرده بساحت قرب خال اتصال یافت منقولست که در سال قحط
یعقوب علیه السلام قبل از خال خویش لیان تر و لاغر بوده و لیان را چاهی بود
که گوسفندانش از آن چاه آب میخوردند اتفاقاً آب چاه کم شد لیان صورت
واقعه با یعقوب در میان نهاد آنحضرت دلوی آب از آن چاه کشید و
مقداری آشامید و باقی را در آن چاه ریخت و آب چاه بقدرت
خداوندی بیشتر از بیشتر شد و خال صورت حال مشاهده نموده بمصاحبت
یعقوب راغب گشت و از او استدعا یعقوب کرد که اقامت قبول نمود
و بعد از چند روز دختر کهتر لیان را خطبه فرموده و پدر دختر از جهت مال
و اعتداد و منال که ابواب ضرورت یاب بدان مسدود و مفقود تفحص نمود
یعقوب گفت از این مطالب مرا چیزی بدست نیست الا مدتی که بعضی
فرمایی اجیر و خادم تو باشم و به ازای خدمت صداق مهیا دارم
لیان اجابت نموده خدمت هفت ساله جهت صداق را اجل معین کرد و انجا
و یعقوب او را خدمت قبول نموده سر انگشت اطاعت بر دیده و دیگر
نهاد و بعد از تعیین میعاد لیان با یعقوب گفت که در افشار این جا
باید کوشید که افشار این سرزمین و تو عادتی لاحق میکرد و بعد از
آنکه یعقوب هفت سال برعی و رعایت اغنام و انعام قیام نموده
مدت مقرر منقضی گشت خالش دختر بزرگتر که لیا نام داشت در عقد
عقدش در آورد و چون شب زفاف بسر آمد و دواج ظلمانی
لیل بدیباجه نورانی نهار مبدل گشت زبان بتشنیع خال گشاده
که مدت هفت سال مرا املهای شاق فرمودی و آخر الامر بطریق
احتیال با فردی دیگری بدل کردی خالش گفت که عیب

میشد ال

باشد که دختر دیگر در خانه ماند و خورد تر را بشوهر دهند اگر خاطر تو متعلق
به راحیل است هفت سال دیگر خدمت کن تا میوه مراد از آن دوحه
دیگر چیده و نخیل آرزو از آن قدح دیگر کشیده و چشیده آید و در آن وقت
جمع بین الاختین حرام نبود و تا موسی علیه السلام مبعوث گشت این حکم
انصراف نیافت و چون یعقوب هفت سال دیگر رعایت اغنام قیام
نمود لیان راحیل را نیز باو داده با دو کنیز به خانه او فرستاد یکی
بلهه نام و یکی موسوم بزلفه بلهه به لیا تعلق داشت و زلفه به راحیل و در تاریخ
جامع اعظم مسطور است که یعقوب را از لیا شش پسر در وجود آمد
روبیل شمعون یهودا لاوی نالون که او را زولون نیز گویند و
یسحر که ساخار نیز گویند و از راحیل یوسف و ابن یامین
نیز متولد شدند و از بلهه دو پسر یکی دان و دیگری نفتالی نام
و از زلفه دو پسر گاد و اشتر که مجموع دوازده پسر باشند و اسباط
در کلام مجید اشارت بایشانست و در معارف گویند که چهار سبط
از لیا متولد شدند روبیل و یهودا و لاوی و شمعون و از راحیل
یوسف و ابن یامین در وجود آمدند و از هر کنیزکی از آن دو کنیز
سه سبط دیگر و چون یعقوب خواست که از حران بکنعان مراجعت
نماید لیان گفت اگر یکسال دیگر در اینجا مقام کنی شاید که نفعی از من نفت
بتو رسد یعقوب پرسید که آن چه خواهد بود لیان گفت گوسفندان خود را
دو قسم میکنیم یک قسم نامزد تو کرده هر بچه که از آن متولد گردد بتو ارزانی
میدارم یعقوب درخواست خال خود را اجابت فرمود و اقامت
نمود جبرئیل نازل شده فرمود ای یعقوب اوراق فلان درخت

کاورده

که آورده در این وادی بخسان و متفرق ساز تا قسمی از این
گوسفندان که منسوب به تست آنرا خورده هر یک دو بره ماده و ابلق
تولد نماید یعقوب به فرموده جبرئیل عمل نموده مجموع آن نتاج که
نامزد یعقوب شده بود موافق قول جبرئیل بصحرا
ظهور آمده و لیان این معنی را عظیم شمرده باز خواهش نمود تا یکسال
دیگر اقامت نماید تا هر چه که از آن نصف دیگر متولد شود تسلیم
ره و یعقوب بنابر التماس خال و انتظام حال خویش این صورت را
بعز قبول مقرون گردانیده جبرئیل علیه السلام او را بدستور سابق تعلیم
داد و سال دیگر نیز نتاج گوسفندان نصیب یعقوب آمده و بعد از آن
دو سال دیگر بنابر درخواست خال در آن سرزمین قرار گرفته بود با جمیع
اهل و ولد و اغنام و اموال از آنجا بیرون آمده متوجه ارض کنعان
گشت و در حین خروج زوجه یعقوب لیا یکی از فرزندان خود را فرمود
تا صنمی را که پدرش لیان او را دزدیده در بار نهاد و لیان بعد از
رفتن فرزندان در خانه در آمده هر چند بت خود را طلبید نیافت
فی الحال با کسی چند سوار شده در عقب آن جماعت روان شد
و بایشان رسیده گفت ای یعقوب جزای احسان چندین ساله
این بود که قطع صله رحم کردی یعقوب متحیر شد و از سر این حدیث
استکشاف فرموده لیان گفت آلهه من دزدیده همراه آورده اید
یعقوب گفت ای خال چه سنگی آلهی را که دست دزد در آن به آن
رسد خدای من و تو آفریدگار زمین و آسمانست از خداوند
تبارک و تعالی بترس و بوحدانیت او ایمان آور و بازا از اموال
تو آنچه گرفته همراه دارم بتو سپارم لیان گفت مطلوب من نیست

که آمده مرا این بسیاری یعقوب جواب داد که من صنم ترا نگرفته ام و بر میدارم
که از اصحاب من کدام یک بدان فعل قیام نموده اند کیان گفت ای یعقوب
بحق محبت و قرابتی که میان من و تست که دعای کنی که سارق و سر دو
ظاهر گردد و در اثنا گفت و شنید مرکبی که صنم کیان بر آن بود و دزدیده بود
و آن بت که بر بالای مرکب بود بر زمین افتاد و بدان گاه یعقوب گفت
ای خال بخدا ای ایمان آر که مسئول ترا بدین سرعت بشرف اجابت مقرون
گردانید کیان جواب داد که مفارقت دین خود اختیار نکنم و
از خدمت معبود بتر ای نام و صنم خود را گرفته بدان راه که آمده بود
باز گشت و یعقوب علیه السلام با تجمل بسیار در قطع مسافت تعجیل نموده
هر چند بکنعان نزدیکتر میگشت نوایر اشتیاق اشتعال بیشتری میگرفت
بیت منزل وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد
در روزی که یعقوب بیک منزلی کنعان فرود آمد بحسب اتفاق
عیص که از فرط ملالت مفارقت یعقوب بر خاطر استیلا یافته
بود جهت دفع حزن و اندوه برسم شکار بیرون آمده سیری مینمود
ناگاه بدان موضع رسید که حضرت یعقوب نزول کرده بود و عیص
ازدحام مواشی و اغنام و کثرت رجال مشاهده نموده متوجه شد
تا از حال ایشان تفحص نماید و چون نظر یعقوب از دور بر عیص
افتاد و همان لحظه او را بشناخت و از غایت خوف و استشعاری
که از وی داشت مختفی شد و اولاد و اتباع را گفت که اگر عیص
آمده پرسد که این اموال کیست و سبب این جمعیت چیست جواب
دهید که عیص بن اسحق را بنده بود یعقوب نام که پیش از این
بطریقی از اطراف شام رفته بود و سالهای دراز در آنجا

بسر برده

بسر برده و اکنون مراجعت نموده و این اموال تعلق بدو میدارد
بحکم العبد و ما فی یده کان لمولاه این جهات فی الحقیقه حالا تعلق
بعیص میدارد و بخدمت او میبریم و چون عیص بسر وقت
ایشان رسیده از غلامان بالا رو صاحب مال پرسید اولاد
یعقوب بر نهج فرموده پدر جواب دادند عیص از استماع این سخن
رقت بسیار کرده جزع بسیار نمود و گریه بروی غالب گشته فرمود
که یعقوب بنده نیست بلکه برادر با جان برابرست و یعقوب بعد از
ملاحظه این حال نزد برادر شتافت و چون نظر عیص بطلعت یعقوب
افتاد بیهوش گشته از پای در افتاد و عیص پس از زمانی بحال
خود آمده برادران بعد از تقدیم معانقه و مصافحه جدید از ملاقات یکدیگر
مسرت بسیار نمودند و آن شب در آن منزل بخرمی و شادمانی بسر بردند
و علی الصباح یعقوب با اتباع و اشیاع بمرافقت عیص بجانب کنعان
آمده به ملاقات احباب فایز و بهره مند شدند و گویند که چون یکسال
از این واقعه بر آمد باری سبحانه و تعالی ابن یامین را به یعقوب
ارزانی داشت و در حین وضع حمل مادرش بمنزل بقا خرامید
و خواهرش لیا به تعهد و تربیت او پرداخت و بعد از آنکه یعقوب
بهدایت و ارشاد کنعانیان مامور شد عیص گفت ای برادر تو مدتها
بیلای غربت گرفتار بودی اکنون نوبت منست که از تحفظ و حمایت
آن الکای بسیار و خود بغربت میروم باید که در ترویج این بقعه سعیهای
وافر مرا قبه بهر وجه نیکو از روی غیر تمام خبر بوده دقیقه از رعایت
مهمل نگذاری و آنگاه او را وداع نموده باراضی روم رحلت
نمود و عیص را از دختر عم خود اسمعیل پنج پسر متولد شد یکی از آنها

قوم نام داشت که جمیع رومیان از نسل اویند و چون لون روم
بن عیص در غایت صفره اولاد او را که رومیان اند بنو الاصفر
گویند و تمام ملوک روم از نسل عیص بن اسحق اند و عیص مدت
صد و چهل و پنج سال زندگانی یافت و در همان روز که یعقوب
در مصر از دار فنا بدار بقا انتقال فرمود او نیز در روم از سرای
محنت و ملال عالم بشیر فوائد ارتحال فرمود و اکنون یاینده و باقیست خدا
خواهد بود و نعش عیص از روم بمزرعه حبرون آورده و در
مقبره آبا و اخویش مدفون گشت و باقی احوال یعقوب در اثنای
ایراد قصه یوسف علیه السلام مرقوم کلک بیان خواهد گشت
انشاء الله وحده العزیز ذکر مقدمه قصه حضرت یوسف علیه السلام
قال الله تعالی لقد کان فی یوسف و اخوته آیات للسائلین قصه یوسف
علیه السلام حکایتی عجیبست و روایتی غریب قصه ایست که بدایتش مشیر
بمودت و محبت و وسطش منبی از شوق و محنت و نهایتش مشتمل
بر عصمت و رحمت و معرفتست هر کلامی از ان منطبق بر حکمتی و هر فصل از
وی متضمن مصلحت و چون افاضل متقدمین و اکابر متاخرین بحسب
تفاوت مشارب و تباین مراتب از این شجره میوه ها چیده اند
قصه چنانکه بدیده اند و این
از هر یک در شرح مقاصد این حکایت عبارتی در تعیین مطالب این
روایت اشارتی صدور یافته و این حقیر قلیل البضاعت عدیم الاستطاعه
بمقتضی من تشبه بقوم فهو منهم پیروی فرقه خدام فضلاء ایام و زمره
ملازمان فصحای انام کرده خود را از آنجمله میشمارد و استمداد همت
از ارواح پاک ایشان نموده القا السیر بهم و اتباعا لسنتهم
بدانچه بدیهه خاطر مساعدت و قریحه طبع مساعدت می نماید در ایراد این
مقدمه شریف

مقدمه شریف و حکایت نفیسی که موجب نص احسن القصص است شروع میکند و امید
وصول آنکه بتوفیق محمدت و الصبار سعادتمندی اقبال یابد که بی تکلف و
مبالغه متشابه قبل فضلاء روزگار و قدوه فصحای زمانه است و ماذلک
علی الله بعزیز ذکر تعریف صدیق علیه افضل الصلوات و حضرت یوسف
صدیق بالیقین و التصدیق از کبار انبیاء و مرسل است و از اعاظم
معمران اکمل بوده است و نسب بزرگوارش منشعب از دوحه خلیل و گوهر
نامدارش مستخرج از معدن اسرائیل چنان مرویست که باری تعالی
حسن را ده جزو قسمت فرمود و از آنجمله نه جزو بتمام عالمیان داد و جزو
دیگر بو رجال بپیرایه کمال یوسف ساخت ارباب صناعت نجوم
گویند و العهدة علیهم که طالع فرخنده آنحضرت سرطان بود و آفتاب
در طالع و عطارد در دوم و زحل و قمر در نهم و مریخ در یازدهم
و مشتری و زهره در دوازدهم لاجرم در غایت جمال و نهایت
کمال افتاده و در حسن و ملاحت نظیر و همتا نداشت و علما را در اسم
مبارکش اختلاف جمهور بر آنند که اسم مبارکش عجمیست یعنی از لغت
عرب نیست و زمره قلیل اگر عربیست ماخوذ از اسف و اسیف
غمزده را گویند و ملکوک را اسیر اسف نامند اگر یوسف از اسف ماخوذ
لازم می آید که این لفظ عربی باشد چه علماء عربیه اتفاق دارند
که نوح اسم عجمیست و مع هذا گفته اند که ماخوذ از نوحه است و حال
آنکه نوحه لفظ عربیست و الله تعالی اعلم بتفصیل این اجمال اکثر
حال یوسف چنانست که شبی در کنار مهر یعقوب غنوده بود و گل
جمالش در گلبن حجر والد آسوده که ناگاه از خواب در آمده بیان
کلمه که طری از جنبش باد سحری میلرزد و چون قطره سحاب نیسانی

آفتاب مسطپید یعقوب که این حالت مشاهده کرد گفت ای پسر ترا چه
افتاده است و از حوادث فلکی چه دست داده یوسف گفت این
ساعت خوابی دیدم و از صعوبت آن ترسیدم صورت واقعه آنکه
خود را بر کوهی بلند که در حوالی آن انهار روان و سبزهای فراوان
و اشجار بسیار و اثمار بیشمار و انواع شقایق و ریاحین و اصناف
شکوفه و یاسمین ناگاه در اثنای خواب یازده ستاره و آفتاب
از آسمان فرود آمده پیش من در سجود افتادند یعقوب دانست
که آن کوه شامخ سریر دولت آسمان فرسای اوست که روزی
متمکن گردد و چشمهای آب اقبال او بود که در جویبار تمکینش جاریها
گردد و ریاض با نزهت چمن سعادت او باشد که هر لحظه گل مراد
از آنجا شکفته آید و بیشک چون سریر دولت ابد پیوند بوجود عزیزش
مزین گردد یازده سبط اسرائیل که کوکب آسمان جلالت و نجوم
سپهر رسالت اند پیش وی پیشانی انکسار بر زمین نهند و آفتاب
و ماه که عبارت از دو شخص عالیمقدارند وصل نامدار با اسباط
موافقت نمایند لاجرم از حوادث ایام و نوایب شهور و اعوام
اندیشیده او را از گفتن صورت واقعه با برادران نهی فرمود
چه میدانست که آنچه از غیب بر یوسف سانح شده است معلوم
کنند بنا بر اغوای شیطان در باره او مکری اندیشیده او را
از گفتن صورت واقعه قال من عز قائل یا بنی لا تقصص رؤیاک
علی اخوتک فیکیدوا لک کیدا ان الشیطان [illegible] عدو مبین و چون
از امتثال این نصیحت فراغت یافت تحفه خاطر یوسف ساخت
و گفت ای فرزند عزیز زود باشد که بخشند بی منت قامت ترا

بجلوه

نجات احبا مشرف گردانند و محرمیت اسرار خویش ارزانی دارند و
نعمت خود بر تو و اهل بیت تو تمام سازد و بمراسم بلند آبا و اجداد
رساند و از خواب یوسف بعد از اندک مدتی برادران وقوف
یافتند و دود های غیرت افروزان اشتداد یافته نوایر غضبشان زبانه
زدن گرفت و مجموع پیش روبیل که با صابت رای از سایر اسباط امتیاز
داشت حاضر شده گفتند پسر راحیل خوابی عجب دیده است و بدان سبب
خاطر او پرورانه از جانب محبت ما پرداخته روبیل از مقالات ایشان
تعجب نموده گفت ای برادری وجه وجه [illegible] زمین و چون مخایل اقبال
از ناصیه او پیداست چه عجب که نهال بختاورش در جویبار آمال و امانی
نشو و نما یافته هلال جمالش در سپهر جلال بدری تمام گردد و اکثر اخوان
از استماع سخن روبیل و خواب یوسف بی خواب بوده و تحیر
تفکر آن واقعه شب و روز می نمودند تا بعد از انقضای یکسال باز یوسف
در خواب دید که از سر اصابع جاویتش آب میچکد و روی هوا گرفته بر سر
برادرانش می بارید و چون این واقعه را بعرض پدر رسانید یعقوب
دانست که این واقعه دارد در قحط است که دریای نخ شاخ احسان
و فیض مکارم ایشان گشت زار امید برادران تشنه لب را سیراب
گرداند و تاویل این خواب را موقوف داشته باخفای این صورت
وصیت فرمود و برادران یوسف چون بر کیفیت واقعه دوم اطلاع یافتند
و مزید اختصاص او بپدر ملاحظه نمودند دواعی حسد بر ضمیر ایشان استیلا
یافته عزیمت بر قصد یوسف تصمیم دادند و در بعضی از تواریخ چنین
آورده اند که در آن زمان راحیل مادر یوسف در ایام نفاس
ابن یامین از مصاحبت روح نفیس جدا ماند و یوسف دو ساله بود

و یعقوب علیه السلام خواهری داشت و حضانت و تربیت یوسف علیه السلام
به او حواله رفت و چون احسن و اجل اولاد یعقوب علیه السلام بود بلکه
بر تمام عالمیان تفوق و تقدم تمام داشت چندان مهر و محبت او در دل
پدر و خواهر پدر جای گرفت که لحظه‌ای او قرار و آرام نمی‌توانستند
گرفت بنا بر این حضرت یعقوب علیه السلام از خواهر التماس کرد که
فرزند را بدو سپارد و بجهت مهر یوسف علیه السلام برادرزاده
خود را از یعقوب دوستر میداشت و مدتی بهر بهانه تمسک صحبت
او میجست و آخر الامر که هیچ بهانه نماند و الحاح و مبالغه یعقوب متجاوز از حد
گشت حیله پیش آورد که بمطلوب خویش نایل و فایز گردد بیان این حال
و تفصیل این اجمال آنکه از ابراهیم علیه الصلوات و السلام کمری بسبیل
میراث به اسحق علیه السلام رسیده بود و از وی بخواهر یعقوب علیه السلام
انتقال یافته آن عورت عاقله در حین سپردن یوسف علیه السلام کمر
اسحق را در تحت ثیاب بر میان یوسف بست و پیش یعقوب علیه السلام
فرستاد و بعد از آن اضطرابی عظیم بخود راه داده و بعد از آن
که از برای بردن یوسف بخانه یعقوب آمده بود از گم شدن کمر اعلام
کرده اطراف و زوایای سرای خود را طلبید و نیافت و عاقبت
صدیق علیه السلام را برهنه کرده در میان او یافت و به حکم شریعت خلیل
الرحمن صلوات الله علیه فرزند سعادتمند یعقوب از رفتن مانع
آمده پیش خود نگاه داشت بنا بر حکم ملت حنیف چنان بود که صاحب
مال اختیار داشت که سارق را یکسال برده خود باز داشته عبودیت
فرماید و بروایتی ما دام که خداوند مال در حیات بودی در ذل
قید و بندگی خلاص نیافتی و چون عمه یوسف ودیعت حیات بقابض



ارواح سپرد و در حین وفات او را بنوعی تربیت فرمود که مقصود
اقران آمد چه نقصی که از برای ابراهیم علیه السلام از بهشت
آورده بودند با کمر او و جامه او که واهب العطیات از حضرت اله
افضال به اسحق علیه السلام ارزانی داشته بود مجموع را به یوسف داد
و اسباب حسد برادرانش یکی آن بود که روزی یوسف از خواب
درآمده با خواهر خود فرمود که در خواب چنان دیدم که با برادران
هیزم چیدن مشغول شده ایم هر یک پشته مرتب کرده اند و
مجموع پشته‌های هیزم برادران سیاه بود و از آن من سفید و در این
اثنا چنان به نظر من درآمد که پشته‌های هیزم اخوان پشته هیزم مرا
سجده کردند و بعد از آن شخصی را دیدم که گویا سر آن بر آسمان
میسود و پایهای او بر زمین قرار یافته بود و جامه سفید در بر و
تعظیم در دست نیزه‌ای داشت و آن شخص مرا تعظیم و تجلیل نموده سلام
کرد و پشته هیزم مرا با پشته‌های هیزم برادران موازنه کرد و
هیزم من راجح آمد و برادران مرا سجده کردند و یعقوب علیه السلام
این خواب شنیده و بر تعبیرش واقف گشته از کید و مکر برادران
اندیشناک شده و سبب دیگر آنکه بعد از یکسال از این واقعه در خواب
دید که سواری با وی گفت برخیز ای یوسف و قضیب خود را بر زمین
بنشان یوسف امتثال نموده عمل نمود و [illegible] برادرانش عصاهای خود را
در گرد قضیب او بر زمین نشاندند و بعد از آن یوسف دید که قضیب او سر
بر آسمان کشیده شاخها پیدا کرده و اغصان شجره چنان نورانی بود
که ما بین مشرق و مغرب منور گردانید آنگاه از شاخهای

درخت برسر برادران میوه باریدن گرفت و ایشان به خوردن آن
مشغول شدند و اورا سجده میکردند و چون یوسف بیدار شد پدر و برادران را
گرد خود نشسته دید و آن خواب را با ایشان حکایت کرد و یعقوب از
استماع این واقعه اندیشناک گشته چه میدانست که برادران تاویل و تعبیر
خواب را معلوم دارند و مبادا که به جهت حمایت نفس آسیبی برسانند از فرط
بغض و حسد و چون مدتی براین بگذشت بار دیگر شب جمعه در خواب
که پیغمبران راست دید علت حسد اخوان گشت چنانچه قرآن مجید از آن خبر میدهد
که انی رایت احد عشر کوکبا و الشمس و القمر رایتهم لی ساجدین و معنی آیه کریمه
سابقا مذکور شد حاصل سخن آنکه برادران یوسف براین وقایع اطلاع یافته
و زیادتی اختصاص او به والد بزرگوار ملاحظه نموده دواعی حقد و حسد
بر ضمیر ایشان استیلا یافته همگی همت بر قصد یوسف مصروف داشتند
و بعد از مشورت القای او را در قعر چاه سبب ازدیاد عز و جاه پنداشته و
از حضرت یعقوب التماس نمودند که یوسف را همراه ایشان بتماشای صحرا
فرستد و یعقوب از این معنی ابا و امتناع نموده دست رد بر سینه ملتمس
ایشان نهاده گویند سبب عدم اجابت آن بود که یعقوب شبی در خواب
دید که زمین میگریست و یوسف را بجانب خود خوانده میگفت یا اشرف
المظلومین بیا بجانب من که اهل بیت تو بر تو ظلم کرده اند و یوسف را فرو
برده ناپدید گشت و چون حصول مقصود فرزندان در حیز تاخیر و تعویق
افتاد ملول و محزون از نزد پدر بیرون آمده و هریک بگوشه رفته بار دیگر
باب باهم مشورت کردن گرفتند و در اثنای این حال ابلیس تلبیس در
مجلس مشورت ایشان حاضر شده از سبب اندوه و ملال جوانان پرسید و

خود را

خود را در لباس ناصحی امین به ایشان نمود پسران یعقوب گفتند ای پیر مدتیست
که سررشته تدبیر خود گم کرده ایم و روزگار به محنت و اندوه تالم بسر برده
اکنون غرض آنست که برادر کهتر را از نظر پدر دور اندازیم تا بواسطه غیبت
او لحظه به حضور ما پردازد و این مطلوب که یوسف را به صحرا برده درباب
او حیله اندیشیم از پدر مسئلت نموده از عطای اجابت محروم گشتیم شیطان
گفت سبب توقف همانا مصلحت که این التماس در غیر محل خود واقع
شده صواب چنان مینماید که چندان صبر کنید که موسم بهار و ایام نظارت
و نزهت گلزار در رسد آنگاه خاطر او را به سیر و طوف ترغیب کرده لهو
لعب را در نظر او جلوه دهید چون او نیز از پدر خواهش نماید بچنگ چهره
مطلوب از نقاب حجاب رخ نماید برادران یوسف این رای استحسان
کردند و پیرک باطل را عذرخواهی نموده از مجلس مشورت برخاسته مشغول
شدند و دست در ذیل صبر زده چندان توقف نمودند که خسرو انجم به بیت
الشرف خویش خرامید و بعد از آن بهارات اجتماعی نزد یوسف رفته
زبان نقطه و تکلم به امثال این مقال گشادند بیت بیا بیا که جزم چه
روی دلجو هست بهار خیمه برون زد چه وقت خرگاه هست کنون که در
چمن آگاه گشت لاله خواب خوش است بران کو زلاله آگاهست بعهد
این گل کوتاه و شاد بزی که قصه تو دراز است و عمر کوتاه است تو بزباغ
همی خند چون سحاب گریست که خندهای گل از گریه سحرگاه است ای یوسف
چه باشد که از موافقت برادران بصحرا آئی و پیش از این در زندان خانه
تنهائی چه چهار اوقات تفرج و تماشاست و در ملاحظه ازهار بهار آرامش و
آسایش جان و دلهاست و چندان از افسانه بروی خواندند که ضمیر مبارک

طبیعت
یوسف بطراوت و صحرا مایل گشت هوای نضارت نبات در
مبارکش مستولی گشت و در مزاج شریفش رسوخ یافت قال بعض الحکما من
لم یعیده الربیع و ازهاره و الاوراد و اطیاره فهو فاسد المزاج الی العلاج چون
یوسف درین قضیه با اخوان همداستان گشت و بموافقت برغبت پدر گرویده
ایشان پیش پدر آمده گفتند ای والد بزرگوار یوسف را بگذار تا علی الصباح
بمیامن طلعت همایونش ابتهاج نموده باتفاق بصحرا رویم و از زبان او
بحافظت دلبر او کمر بندیم ساعتی گوسفند چرانیم و محافظت او نمائیم و اوقات
علی الدوام نشو را نگاه داریم و هر ساعت او را بملاعبه مشغول سازیم و در حفظ
آن سعی بلیغ مبذول داریم و چون یعقوب علیه السلام دیگر بار این مسئول
از ایشان استماع نمود جواب داد که حال دلبستگی من با این فرزند چنان است
که اگر او را از پیش من برید حریف غم و اندوه و الیف درد و محنت قلب
ضعیف من شود و مع ذلک میترسم که گرگ او را بخورد و شما از او غافل باشید
بعضی از اهل تفسیر آورده اند که یعقوب علیه السلام پیش از محنت شب دیرباز
فراق در خواب دید که بر سر کوهی بلند نشسته و یوسف در بطن وادی سیر
می نمود که ناگاه گرگان از اطراف و جوانبش در آمدند و قصد هلاکش کردند
چون یعقوب خواست که از بالای کوه بپایان آید و در خلاص فرزند سعی نماید دید
که زمین شکافته شد و یوسف ناپدید گشت و چون فرزندان یعقوب علیه مهربان
در این باب شنیدند گفتند ای پدر بزرگوار گرگ را چه محل و مقدار آن باشد که در
حریم حرم تو گستاخی کند و سگی را چه مجال و مقدار آن بود که در برابر دو فرزند سلطان
شیر دل مرد افکن جرات نماید [illegible] که او را در مراعات
برادران رخصت فرماید و اجازت داد یعقوب و برادران اخوان گفت

در

در چاه انداختن و بیان بعضی از حالات که صدیق را روی نمود قدر اشیاء مگر میان یعقوب
اسباط قیل و قال بهم رسید و بسر حد تطویل کشید یوسف بمجلس پدر آمد و در حلق دعای خوان
از پیر کنعان علیه الصلوات الرحمن اجازت مستقبل شد که در مرحمت مسارعت نماید یعقوب این
معنی کرده داشته خواست که بعذری تمسک جوید که ناگاه یوسف از گریه شده اضطراب عظیم نمود
و یعقوب علیه السلام را دل برای سوخته شام ابی شرف رخصت ارزانی داشت و برادران
را بدو الفت داری موعد ساخته خاطر فرزندان را باسعاف انجاح آن مامول خواجه
یوسف علیه السلام مسرور از نزد پدر بیرون آمده بمنازل خود رفتند و از غایت فرح تمام شب
بچشم خود نه میشمردند تا کی چشمه خورشید روی نمود و ظلمت ماه را در قعر چاه افول و غروب
گردانید و چون نور صباح غرای انفلاح کشید اولاد یعقوب بخدمت مبادرت نموده التماس
وعده را مستقضی گشتند یعقوب یوسف را پیش خود خوانده لحظه در بشره همایونش نگریست و
ساعتی بر مفارقت رخسار فرخنده آتش بگریست و بعد از آن همگی همت زینت آن قامت
موزون مصروف داشته جامه از ملبوس سفیده در روی پوشانیده و عمامه اسحق نبی بر سر او نهاد و ردای
شیث نبی بر دوش همایونش افکند و نعلین آدم صفی علیه السلام در پای او کرد و عصای نوح نبی
علیه السلام بدستش داد و او را با برادران سپرده بمشایعت بیرون آمد چنین گویند که بر در شهر
درختی بود که سر بر آسمان کشیده بود که دوستان یکدیگر را در پای آن درخت وداع کردندی و
چون یعقوب علیه السلام با اولاد امجاد به آنجا رسید توقف نموده یوسف را در کنار گرفت و
باضطراب بیقراری تمام او را وداع فرموده روی بمنزل آورده گفت یوسف را بخوبی سپاردم
در محافظت حافظ امید بیشتر میدارم که از رعایت حال او غافل نباشید همانا مفارقت چندین
ساله از اینجا بود که توقع مراقبت و حفظ در محافظت یوسف از غیر ملک حفیظ نمود چنانچه در
آثار آمده که [illegible] وحی بیعقوب فرستاد که [illegible] غم فرقت [illegible] یوسف قال

لا یا رب تعالی الله تعالی لابک حقت اذنب منی و نظرت الی عقله اخونی و حرت علی مجانطلی رفیری و چون یعقوب فرزند را بسیار نوازش نمود توجه یوسف نموده گفت ای فرزند سخن من بشنو چه شاید که ایام و روزگار شد و اوقات هجران از انچه مقصود است بیشتر امتداد پذیرد پدر را فراموش نکنی که او نیز ترا نخواهد کرد و تا روی من نه بینی فراموش
دل خوش نشوی و اگر در روی کس بخندی که هرگز تا رخسار زیبای تو نه بیند خنده نخواهد کرد و وداع کلمات با تمام پیوسته یعقوب سرشک بسیار از دیده بارید و یوسف را وداع نموده و دیگر بارش در کنار گرفت و گفت حسبی الله خلقت علیک و بعد از ان بیهوش شده از هم جدا شدند فاما در نوادر القصص آورده که چون یوسف و برادرانش کامی چند رفتند یعقوب نعره زده بیهوش شد فرزندان که صورت حال مشاهده کرده برگشته بر گرد او صف کشیدند و بهوش آمد یوسف را در بر گرفت و دیگر باره رو در محبت از ان جگر که طری آشام بود از عقب ایشان آه از سینه پر درد بر کشیده فرمود که هذا ادیه الفراق هذا ادیه الفراق روی مبارک بر دوش ثمره الفواد نهاده و چند ان بگریست که پیراهن یوسف تر شد ای کاش بعمر نوح من زیستمی تا از غم هجر دوست بگریستمی و بعد از ان یوسف رفت یعقوب را از ان روان فرمود و خود بر سر آن راه و بایستاد و در مفارقت فرزند ارجمند آب حسرت از دیده و کشاده مضمون این مقال مترنم شد دلم چگونه نیابد قرار در صف عشق چنین که زلف تو بشکست قلب لشکر دل دل صنوبریم همچو بید لرزانست ز بیم درد و فراق تو ای صنوبر دل تو آن خجسته همای بلند پروازی که در هوای تو پرپر شده کبوتر دل و چون اسباط یعقوب روانه گشته هر یک از ایشان یوسف را احترامی می نمودند گلدسته از یکدیگر می ربودند به چشمان مهر تا از پدر دور او فتادند به دو دست جفاکاری می نمودند و یکدیگر پیش می بردند چون از چشم کشادند و چند انکه از نظر پدر غایب گشتند بساط شفقت در نوردیده طرح جفا و آزار او را آغاز

آغاز نهادند گاهی بطپانچهای مولم رخسار مبارکش را که از گل سرخ آب داشت نیلگون نمودند و گاهی بدلالت هر چه تمامتر درشتی خورش میدادند و چون از شدت حرارت جگر که روی یوسف غرق عرق گشت و قطره بخار از عارض لطیفش چکیدن گرفت ضعف و تشنگی بروی استیلا یافت روی عجز و بیچارگی برادران آورده مقداری آب طلبید بنا بر آنکه روزگار در چشم بی مروتی خاک پاشیده از بی شفقتی آبش ندادند و باز از غایت گرسنگی اندک طعامی خواست جوابش ندادند زاری و بیقراری یوسف از حد تجاوز نموده یکی از برادران گفت یا صاحب الرویا الکاذبه دیگری خطاب میکرد که از ثوابت و سیارات که در ان شب به او خدمت قیام مینمودند استعانت نمای تا ترا اجابت کنند منقولست که یعقوب قدری آب در مشربه کرده و مقداری شیر به آب آمیخته بود و به شمعون سپرده بود تا در وقت عطش به یوسف دهد و چون یوسف تشنه شد شمعون آب بر زمین ریخته قطع صله رحم نموده با او گفت که از تشنگی چندین جه می نالی که همین لحظه رشته عمر ترا به مقراض انتقام خواهیم برید یوسف که حدیث کشتن استماع نمود مانند ریسمان باریک که در چاه بر خود لرزد لرزیدن آغاز کرده مناجات کرده که یا غیاث المستغیثین ضعف و بیچارگی من بنمای و مرا از این ورطه خلاص و نجات کرامت فرمای انگاه روی بروبیل آورده گفت ای برادر تو در شفقت از همه برادران بیشتری و در مردی و مروت از همه بیشتری توقع که التهاب عطش مرا بجرعه آب فرونشانی روبیل جوابی درشت گفته شربتی ناگوار در کام جانش ریخت و چون از روبیل یاوری

کشت و دید که برادران بر قتل او جازم شده اند دست تظلم در دامن رحم
یهودا زده گفت ای برادر پدر مرا به تو سپرده و اعتماد بر اشفاق تو کرده
بگوی تا گناه من چیست و تقصیر من کدام است اخوان گفتند ای یوسف وجود
تو ذنب لا یقاس به ذنب یهودا از درماندگی یوسف عرق اخوتش در حرکت
آمده و شمشیر حمیتش چه بسیاست برکشید و او مردی بود که هرگاه که گل روی
از شعله آتش غضب سرخ گشتی موی اندامش چون پیکان خار بر تن گل
راست ایستادی و سر از پیراهن بیرون کردی و هر آن وقت که آواز
رعد کردار خروش برکشیدی از هیبت او زنان حامله بار بر زمین نهادندی
و چون قصه برادران یوسف ملاحظه نمود ایشان را زجر کرده گفت ای
یوسف ساکن و ایمن باش که تا رمقی از حیات من باقیست نخواهم گذاشت
که آسیبی به تو رسد و هیچکس قصد جان تو تواند کرد اخوان از یهودا آن
تعدی در آستین کشیده از او در قصه یوسف چاره جو گشتند یهودا گفت
من به قتل یوسف رضا ندهم و کشتن او مهم است آن نپسندم چه قتل نفس بغیر حق قتل
گناهی بزرگ و خطایی عظیم است اگر موافقت می نمایید باز گردیم و این
امانت را به پدر سپاریم گفتند بردن یوسف نزد یعقوب مری
مکافات چه او از این خبر آگاه شده و از مکنون باطن ما وقوف یافته و
لا بد چون به خدمت پدر رسد جفاهای ما را شرح معروض دارد و یهودا
تامل کرده گفت مصلحت آنست که او را به چاهی افکنیم که ظاهر آنست که حال
از دو بیرون نخواهد بود یا در وقت حیات بتقاضای اجل سپارد یا کسی او را
بیرون آورده به طرفی برد بهر تقدیر بی مباشرت قتل مقصود حاصل شود و جموع
این رای را مستحسن داشته در سه فرسخی کنعان چاهی بود عمیق از جبار رسد کرده
بروایتی

بروایتی هفصد گز و بقولی هفتاد گز چنین گویند که آن چاه را از اعمال سام
بن نوح بوده و از رهب الاحبار منقول شده که آبی بغایت تلخ و شور داشت
و چون یوسف را بسر آن چاه آوردند خواستند که آفتاب جمالش را بکلی
بپوشانند جنگ دو دیده شفقت برادران زده عمل البتین خلق ایشان
ایشان تنگ میچیت و گاهی زبان بحال پدر استشفاع می آورد و گاهی چاره
سال خود را بر ایشان عرض میکرد و اخوان بدین سخن التفات نمی نمودند
پیراهن از تن عزیزش برکشیده است و با ایشان البته یوسف فریاد
برآورد که باری پیراهن از من مکنید تا در این منزل پرده و حجاب برهنه
نباشم برادران در جواب گفتند که ستارگان را بگوی که از پیش
خود جامه بخواهند تو بپوشند و آفتاب و ماه را بخوان تا در این چاه
تاج عز و جاه بر سر تو نهند یوسف که این سخن از ایشان شنید در بیچارگی
خود دیده گریان شد و دل محزونش از آتش غم بریان گشت با چنین
سنگدلی نهادن که از آن قوم آمد از فلک سنگ نبارید زهی سنگدلی چنین
در آن حادثه و آنگاه هنوز چرخ گردون و فلک روشن و خورشید انور
آنگاه برادران غیور یوسف را در چاه انداختند سر آن به سنگ گران
بپوشیدند و یوسف هنوز بمیان چاه نرسیده بود که جبرئیل بامر الهی از
سدرة المنتهی خود را بوی رسانیده در میان چاه او را بگرفت و بر سر
سنگی نهاد که در میان آب مرتفع شده بود و بخوابانید و چون یوسف بر
سنگ قرار گرفت حشرات که در چاه بودند نگریستند بگفتند که در جای خود
آرام گیرید که یکی از کبار معصومین بمهمانی آمده است بموجب تسکین یافتند و
تا یوسف در آنجا بود از جای خود جنبش و آرام نکردند و جبرئیل دعای

که در اخبار و آثار واقع شده و بیوسف تلقین نمود و بر مداومت او وصیت
کرده بازگشت و چون هنگام آن رسید که نیر اعظم از محاق حلقای مغرب
متواری گردد یهودا بر ادا از اشتغال ساخته و فرصت نگاه داشته خود را بسر
چاه رسانید و آواز داد که یا اخی یوسف ام انت حی قال لا انی الاحیاء و لا فی
الاموات یوسف گفت تو کیستی که از بیچارگان میپرسی و از حضرت برادران
نیز میپرسی یهودا گفت منم برادر تو بگوی که حال تو چیست و روزگارت بر چه سان
میگذرد گفت چگونه باشد حال کسی که از مادر جدا مانده باشد و از پدر دور افتاده
و بقصد برادران گرفتار گشته و تن برهنه و بلب تشنه و به شکم گرسنه در
قعر چاه مظلم بی مونس و بی یار و بی همدم و غمگسار و لیکن چگونه بلا و محنت
گرفتار باشد یهودا از استماع این حدیث عنان تمالک و تماسک از دست بداد
رفته قطرات عبرات از دیده بباریدن باز یوسف از قعر چاه آواز بر کشید
که یا اخی لکل میت وصیة و وصیتی لک ان لا تنظر الشباب الا و ذکرت
شبابی و لا الا عمی الا و ذکرت یتمی و لا الا غریب الا و ذکرت غربتی از
استماع این کلمات فریاد از نهاد یهودا برآمد و غوغای گریه و نفیر او بگوش
اخوان رسید و مجموع ایشان نزد یهودا آمده و با او عتاب کرده و سنگی
محکم بر سر چاه را استحکام [illegible] نموده و بازگشتند و یوسف که آن حال مشاهده نمود
نطاق طاقتش از حلقه میم تنگ تر گشت و امید از حیات برداشته لوای حاجت
دنیا بدرگاه واهب العطیات برافراشت و رسول ناله و آه به بارگاه
آسمان فرستاد و چون آه درد آلود یوسف به آه زنگ اندود فلک
رسیده همای سدره آشیان را فرمان شد که از اوج افلاک بدان تیره
مغاک رو و ساعتی بندبی آن شخص کریم بپرداز لاجرم جبرئیل امین از فراز
آن طاق

آن طاق مقرنس افلاک بسطح کره مسدس خاک نزول فرمود و در قعر چاه خود را
بیوسف نمود و تحفه خوابگاه کرامت پیش وی بنهاد و بعد از آن شربت
ملاطفت ارزانی داشته پیراهنی که بامر ملک جلیل هنگام آتش نمرود در قفا
با استقامت ابراهیم خلیل پوشیده بود و یعقوب او را تعویذ ساخته در بازوی
یوسف بسته از غلاف بیرون آورده و بدن مبارکش را بدان پیراهن آراست
و خاطر انور آنحضرت را در آن چاه تاریک به بشارت فرح و سرور مبتهج و
مسرور ساخت و گفت زود باشد که بازار حاسد تو کاسد شود و شب دیگر
محنت بروز موفور السرور نشاط و بهجت مبدل شود و تو تکیه بر مسند سلطنت
نهاده برادران خطاکار در صف خدمت بر فرش ذلت بایستند و نامه
انفعالت بر ایشان خوانی و اخوان بخطاهای خود معترف آیند قال الله تعالی
لتنبئنهم بامرهم هذا و هم لا یشعرون و چون برادران یوسف را بچاه افکندند
و از آنجا مراجعت نموده به خیمه خود فرود آمدند و بزغاله کشته و پیراهن یوسف
را بخون آن ملطخ ساختند و ساعتی تاخیر کردند تا شبگاه تر شد آنگاه بصوب
خانه توجه نمودند و معهود چنان بود که قبل از غروب آفتاب از سیر و شکار بمنزل
باز می آمدند و چون رجوع ایشان این نوبت بعد از غروب اتفاق افتاد خاطر
یعقوب مشوش شد و کنیزکی صفورا نام را گفت [illegible] استقبال فرزندان
برو و ببینم که موجب دیر آمدن ایشان چیست و چون یعقوب از خانه
بیرون آمد و مسافتی قطع فرمود بر بالای تلی بر آمده بایستاد و نظر بر راه نهاده
و دیده امید باستقبال احوال یوسف فرستاد و انتظار میکشید تا کی مردم دیده
بچشم آید و جان رسیده به جانب جسم گراید و بعد از آنکه انتظار از حد گذشت
و تیرگی شب بنهایت انجامید و در انتظار ماده علیان سود و یعقوب بصوب التفات
نمود و گفت ای کنیزک فرزندان مرا اندراکی باشد که پیش از ملاقات صدا ار

دیده

ایشان بشنوم و بجواب روح افزا تسلی و بهره مند شوم صفورا حسب فرمان فریاد آورد
که ای اولاد یعقوب اینک والد بزرگوار در انتظار قدوم شماست بشتابید و او را
را نعره صفورا بگوش آمده خود را بدو رسانیده مانند خروس سحری در جوش و خروش
آمدند و جامها را به سان صبح کاذب چاک زده خاک بر سر افشاندند و آواز واویلاه
وا حسیباه بر آوردند یعقوب گفت این چه فریادست و این ناله و نفیر چیست و
چه اتفاق درست صفورا مضمون مقال ایشان معروض داشت و چون یعقوب را
بران حال اطلاع افتاد از پای در افتاده مدهوش شد بیت بی تو چکنم من این دل
سوخته را وین جان به تیر هجر بردوخته را انصاف بده که سخت مشکل باشد
بی تو دل و جان با غم آموخته را متعاقب این حال فرزندان رسیدند و پدر
عزیز را بران خاک تیره افتاده دیدند بیهوده به خدمت والد بزرگوار مبادرت
نموده سر او را از خاک برداشته بر کنار خود نهادند و زبان بعتاب برادران
گشاده که این چه بود که ما کردیم و خاک بی مروتی بر فرق خود بیختیم برادر را به چاه
افکنده و پدر را بباد دادیم و آب روی خویش ریخته خود را باتش خجالت
بگداختیم از کدام عاقل این نوع کار و کردار ظاهر شده و کدام متقی و پارسا بر این
افعال اقدام نموده و پدر را از انجا برداشته بوثاق آوردند و آنشب همه
یعقوب علیه السلام مدهوش بود و چون نسیم سحری در وزیدن آمد اندک افاقتی
یافت بجانب فرزندان نظر کرده گفت ای عزیزان نور چشم من کجاست و
مردمک دیده مرا چه شد که ناپیداست متفق الکلمه گفتند یا ابانا انا ذهبنا
نستبق و ترکنا یوسف عند متاعنا فاکله الذئب یعقوب این حدیث استماع
نموده باز مدهوش گشت و بعد از زمانی فی الجمله بحال خود آمده گفت ای فرزندان
من کجایم و چنین مدهوش چرایم گفتند در منزل کرامت خود نزول فرموده و در
مستقر خویش آسوده گفت یوسف من کجاست گفتند غایبست گفت

تم

چون آن غایبست پس حاضر کیست بیت درد است من از زلف دوتا باشی
عالم همه چون رخش نکو باشی اینها همه هیچ نیست او باشی از میان ایشان
روبیل پیش آمد گفت ایها الوالد الموقر جزاک الله عن یوسف خیر الجزا ای پدر
ما به تیر انداختن و اسب دوانیدن مشغول بودیم و یوسف را نزد متاع خود
نشانده بودیم گرگ قصد آن معصوم کرده تن نازنینش را پاره کرده بخورد یعقوب
از هیبت این سخن نعره زده چون مصروعان بیفتاد و مانند مرغ بسمل طپیدن
زدن گرفت بیت بیچاره دل پیر و سامان مرا از هر چه بترسید همان آمد پیش
و چون پیراهن یوسف را آلاییده بران عرض نمودند یعقوب دران نیک
نظر کرده تعجب نموده فرمود که عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و تعرض
بجامه او نرسانیده و حاضر فرزندان را با احضار گرگ مامور ساخت و ایشان
بصحرا رفته و گرگی را صید ساخته و دهنش را بسته و بخون آلوده ساخته بنظر
یعقوب علیه السلام رسانیدند و به خون یوسف او را متهم ساخته یعقوب
بجانب گرگ توجه نموده گفت تو یی که ثمرة الفواد مرا خورده گرگ بزبان
فصیح گفت السلام علیک یا نبی معاذ الله که از من این فعل قبیح صدور یافته
باشد چه ما را مجال آن نیست که در حوالی گوسفندان تو آمده در اغنام تو
تصرف کنیم چگونه قصد فرزند عزیز تو نموده به خوردن آن مبادرت نمایم و
حال آنکه لحوم انبیا و اولیا بر ما حرامست و آزار خاطر شریف ایشان در مذهب
ما گناهی عظیم است و خطای فاحش و بعد از آن روی باولاد یعقوب آورده
گفت شما دیدید که من یوسف را خوردم و چون ایشان فصاحت گرگ را
ملاحظه نموده از فضیحت خود اندیشیده گفتند ما ندیدیم که تو او را خورده باشی و لیکن
چون دانستیم که او را گرگ خورده بود در آن حوالی تو سیر میکردی گمان بردیم که این

چیزی مگر تو کرده باشی انگاه گرگ زمین خدمت بوسیده گفت یا نبی الله
من غریبم و از جانب مصر آمده ام یعقوب فرمود که مراد از این سفر چه بود
و ترا چندین محنت و مشقت از چه می باید کشید گفت از برای زیارت خویشی
که در صنعا دارم متوجه آن گشته ام رنج سفر و محنت غربت کشیده ام
امروز چون بدین وادی رسیدم فرزندان تو دست و گردن مرا بسته بحضرت
تو آوردند و تهمت اکل یوسف مرا متهم ساختند یعقوب علیه السلام از این
صورت متاثر شده روی بفرزندان آورد و گفت گرگی از مصر بجهت
زیارت برادر احتمال صعوبتها نموده سفر صنعا اختیار میکند و شما دست
خود برادر عزیز خویش را ضایع کرده و از محافظت او غافل شدید و بعد از ان
یعقوب از گرگ پرسید که فرزند من زنده است یا مرده گرگ گفت چرا از
جبرئیل نمی پرسی یعقوب گفت استفسار نمودم اما جواب شافی نیافتم گرگ
گفت چون جبرئیل را مجال کشف اسرار غیب نیست مرا چه زهره و یارای آن باشد
که بافشای آن سر قیام نمایم بعد از گفت و شنید یعقوب گفت ای گرگ
چه شود اگر بجای اینجا قرار گیری و بصحبت من موانست جویی تا من در فراق
پسر زاری کنم و تو در فراق برادر بیقراری نمایی گرگ روی مسکنت بر خاک
تواضع نهاده گفت یا نبی الله خدمت تو کیمیای سعادت است اما مرا فرزندان اند
که بی حضور من از زندگانی و معاش نتوانند کرد یعقوب علیه السلام او را رخصت
داده گرگ از انجا روان شده روی بمصر نهاد و صاحب کلمات اللطایف
آورده که چون گرگ از پیش یعقوب بیرون آمده بر بالای تلی بر آمده فریاد
کرد که ای ابنای جنس اگر فرزند یعقوب را قصد کرده اید و در هلاک او کوشیده اید
وای بر شما که بایذای پیغمبری از پیغمبران مرسل قیام نموده اید اگر جایی که جانب

از این

از این تهمت مبرا و محروس است زود باشید و بدرگاه او شتابید و حجت
و عذری که دارید تمهید نموده ساحت احوال خود را از این جریمه پاک سازید
راوی گوید که چندین هزار گرگ بحوالی خانه یعقوب جمع آمده خروش و
زاری بر آوردند و یعقوب از منزل بیرون آمده آن هزاران روی
در افتادند و سر بر زمین نهاده بزبان حال گفتند حاشا که از ما نسبت
بفرزند تو جنایتی واقع شده باشد از پای اوبی تقدم افتاده و خود چگونه
اینچنین صورت بندد که حیات ما برکت وجود تست و معاش ما از آثار انعام
جود تو یعقوب علیه السلام را عذر ایشان مقبول افتاده و توجه بفرزندان
کرده گفت شما را نفس بکار کاری عجب فرموده و خاطر خود را بمهمی قریب
تحریص نموده اید انگاه روی بهامون آورده نهاده فریاد و وا یوسفاه و وا
ولداه و یا قرة عیناه و یا ثمرة قلباه فی ای جب طرحوک فی ای
بحر غرقوک بای سیف قتلوک بای ارض دفنوک رفتی و دل از
نقش جمال تو نرفت وز دیده عدیده خیال تو نرفت در اثنای این
جزع و فزع جبرئیل علیه السلام نازل شده خطاب فرمود که یا نبی الله سکان
ملا اعلی را بگریه در آوردی و پاکان صوامع الهی را به اضطراب و توجه
و بیقراری خطاب فرمودی کار را بصبر آراید که مستعجل بسر آید یعقوب
فرمود که ای برادر بعد از این در پناه صبر گریزم و شکیبایی از حضرت او
جوییم فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون صبری کن ای دل
بغم و درد نهانی شاید که بکام تو شود کار جهانی دانی که بغیر از تو مرا در
دو کون نیست امید که روزی مرا کشش ربانی القصه یوسف علیه السلام
سه شبانه روز در قعر چاه بماند و در این ایام هر روز جبرئیل می آمد

ملاطفات نفیسی رسانیده او را از آن حال خبر میداد و یوسف را دران خلوت
بسبب مقالات جبرئیل سکونی روی می نمود تا مدت مذکور منقضی شد و زمان
خلاص متقارب گشت از اتفاقات حسنه که دولت عبارت ازانست
جمعی بازرگانان که از مدین به مصر میرفتند و رئیس ایشان مالک بن دعر خزاعی
بود در اثنای قطع مفاوز و مراحل راه گم کرده در فیافی حیرت سرگردان شدند
و آخر الامر قاید تقدیر عنان قافله را بسر چاه کشیده و زمام عزیمت ایشان
بجانب منبع سعادت در حرکت آمد و چون بسر چاه رسیدند مالک حکم نمود تا
مردم کاروان نزول رخت اقامت دران منزل کرامت فرو گیرند تا اگر
ایشانرا به آب احتیاج افتد زیاده مشقتی نکشند و بعد ازانکه در آن مقام فرود
آمدند از سرآسیمگی خلاص یافته آنشب دیگر بر کاروان مصر بسر آمد و قافله
غلام هر یک بجانب مغرب توجه نمود و رخت بربست و بامداد اول گاه مالک بن دعر
دو غلام را بسر چاه فرستاد تا آب برکشند و بروایتی یکی ازان دو نفر
بشر نام داشت و باتفاق ارباب تواریخ دیگری به بشری موسوم بود و چون
بشر دلو فرو گذاشت یوسف پنداشت که برادران آمده اند تا از چاهش
برآورده بنیان قصر وجودش را از پای در آرند و دراین اثنا جبرئیل رسید
پیغام حضرت جلت کلمته رسانیده که ای یوسف برخیز و در دلو نشین
که ما این کاروان را از برای تو سرگردان کرده ایم و خاطر جمع دار که این قافله
با چندین الم و مشقت جهت استخلاص تو پریشان ساخته ام تا بر زبر بار ملک
غلام آن هر یک تمام از برج ... تحویل کرده بحبل المتین عنایت
در آویخت و جبرئیل علیه السلام بشر را امداد و معاون گشته کشیدن آن دلو را
برای آسان گردانید بشر چون دلو را کشید چه گویم چه دید لاجرم از غایت
مسرت

مسرت و بهجت فریاد بر آورد که یا بشری هذا الغلام روزی که طوطی
جانم سوی بالینش بر بوی پسته آمده بشکر او فتادی. چنین گویند که برادران
یوسف شخصی را از ایشان بر سر چاه بازداشته بودند و منهی گماشته تا اگر حامله
زمین چنین مجسمه چنین را اظهار کرده ایشانرا خبر دار کرده اند و یافت
سری که در سینه او بودیعت نهاده اند بگوش ایشان رسانیده مطلع گردانیده
تا تدارک آن اشتغال نمایند و چون جاسوس بران حال اطلاع یافته تعجیل
بکنعان رفته خبر مخلص یوسف با خوان رسانید اولاد یعقوب که این سخن
شنیدند مدهوش وار از جای برجستند و بطرفة العینی آن مسافت قطع
نموده بسر چاه رسیدند و با قافله مباحثه کرده گفتند که این بنده گریخته است
و چند روز است که از ما فرار نموده ناپیداست و ما هر چند بطلب او شتافتیم
خبر او کمتر یافته ایم کاروانیان گفتند معاذ الله که این شخص بنده باشد
چه این گوهر از معدن اکابر و اسلاف می نماید و این مخصوص علامت وجه
اشراف دارد برادران گفتند نی بنده ایست اما از خاندان شرف
زاده است و ورایت کریم دودمان سلف شیر تربیتش داده چند روزی است
تا لوح معامله خود را از ما گردانیده است و خط جفا بر فهرست مجموعه وفا کشیده
یوسف تمامت آن سخنان شنیده مهر خاموشی بر لب نهاده و زبان معجز بیان را
بلا و نعم حرکت نمیداد و بعد ازان اخوانیان با کاروانیان گفتند این
بنده را بدین عیب میفروشیم اگر میخرید قدمی پیش نهید و الا بالتسلیم ...
تجار چون جرات اولاد یعقوب و خاموشی یوسف مشاهده کردند بیدا دانستند
که در این قول صادق نیند مع ذلک از یوسف کیفیت واقعه را سوال کردند
صدیق بتصدیق مقال ایشان زبان مبارک جنبانیده گفت آری بنده ام و بنده زاده
و بهر حال رتبه عبودیت رضا داده ام چه توهم نمود که اگر سر واقعه را مکشوف

کرد و اعدا امری روی نماید که از خریدار کی بیرون باشد انگاه مالک بن دعر
یوسف را خریداری نمود و از قیمت وی پرسید ابنا یعقوب گفتند که ای مالک
در بهای این غلام با تو مضایقه نمیکنیم هرچه میدهی مسامحت می نماییم مالک برجی
چند ناسره که در ان صره مانده بود یوسف علیه السلام را از برادران بخرید ارباب
تواریخ را در باب ثمن او اختلافست از ده درهم تا به صد و بیست درهم
والله تعالی اعلم اورده اند که برادران یوسف علیه السلام درمهای ناسره را
اخذ کرده در میان یکدیگر قسمت نمودند و دست یوسف گرفته به مالک
مالک سپردند و مشتری بیع نامه از مشتری وش طلبیده شمعون برادران بر حجتی
نوشته بمالک داد و در ان حجت قید کرد تا مالک بمصر رسد ملوک را از قید
و حبس اطلاق نفرماید و در این اثنا یوسف بحسرت تمام در برادران میگریست
و از شدت سنگدلیهای ایشان میگریست و از مفارقت اخوان و خلان
این کلمات بر زبان میراند بیت رفتم ای همخانگان که با تو گفتیم بهم وصلی
که از راه چو گل شکفتیم بهم ناگه در رنگ مرحله افتادیم تا باز دگر کجا رسیم
بهم گویند برادران در حین بیع با مالک گفته که این غلام با دزد و گریزپای
پای عیب سرق نیز دارد و از محافظت احوال وی غافل نتوان بود بنا بر این
نوع سخنان مالک فرمود تا بندی گران بر پای یوسف نهادند و غلامی بدخلق
را موکل ساخته دوال انتقال بر طبل ارتحال کوفتند و چون کاروان روان
شد یوسف از مالک دستوری طلبید تا فروشندگان خود را یکبار دیگر دیده
رسم وداع بجای آورد مالک گفت ای غلام چون ایشان را در باره تو هیچگونه
مهر و شفقتی نیست چندین رغبت تو با ایشان از بهر چیست یوسف گفت
کل تعلق یا یعنده بیت من توانم که نگویم بد کس در همه عمر نتوانم که بگویند مرا بد دگران
دربد و نیک جهان دل نتوان بست از انکه بیت بگذرانند بد و نیک جهان گذران

مالک

مالک دستوری داد و یوسف زنجیرکشان نزدیک برادران آمد و یکایک را
در کنار گرفت بر دست و پای ایشان بوسه داد و هرچند تضرع بیشتر نمود در
مرحمت بروی او نگشادند و لطیفه شفقتی در حق وی مبذول نفرمودند و
یوسف علیه السلام با دلی شکسته و خاطری محزون و غمناک بازگشت و
بکاروان رسید و بر سر شتر نشاندند و به تجمل تمام روی بمصر نهادند و
یوسف برنج غربت و ذل عبودیت دل نهاد و در فراق پدری تاب
و قطرات عبرات از دیده می بارید و در اثنا این حالت بمقابر
آل اسحق علیه السلام رسید و مشهد مادرش نشاندند و وی کشت خود را از
بالای شتر افکنده افتان و خیزان بر سر تربت مادر آمده خاک زحیل را
در بر گرفت و بامثال این کلمات ترنم نمود بیت ای مادر رفته و برده با خود
آب رویم آتشکده کرده ای دل غم جویم میریزم خاک بر سر و میگویم آن
باد کجا کز تو رسانند بویم غلامی که بر یوسف مشرف بود نظر کرد و او را بر
شتر ندید بر فور معاودت نموده او را بر سر توده خاک مادر گریه کنان نشسته
دید شتافته پیش آمد و از سر جهل طپانچه بر روی نازنینش زد و تصدیق
قول برادرانش کرده در حق وی جفاها نمود و آن شوربخت کلی بر دل درد
یوسف علیه السلام پاشید و شدیدها نمود و آنحضرت از این جراحات و
سوء ادب بطاقت شده روی نیاز بسوی آسمان کرده بدرگاه احکم
الحاکمین و کهف المظلومین تظلم نمود و همان لحظه رقعه نیاز وی بتوقیع
اجابت موشح گشت و باد صعب و شدید برخاست و ابرهای سیاه تمام
در هوا پدید آمده هبوب ریاح و تراکم سحب مظلمه بمرتبه انجامید که قافله
از حیات مایوس گشته یکدیگر را میدیدند مالک بن دعر این حال را
مشاهده کرده گفت ای رفیقان نیکو تامل کنید که از شامت احوال ما دیده

وکدام قول قبیح صادر شده که از ان توبه و استغفار باید کرد و هر آینه این تیرگی
اعمال و افعال ماست که در هوا اثر کرده است که ان الله لا یغیر ما بقوم حتی
یغیروا ما بانفسهم کاروانیان گفتند که ما از خود گناهی نمیدانیم که مستحق عقوبت
باشیم آخر الامر غلام شوریده بخت گفت همانا این محنت بواسطه شومی معامله
من روی نموده و این عقوبت بنا بر جرات و جسارت من دست داده چه
این ساعت طپانچه بر روی این غلام کنعانی زده ام و او آب در دیده گردانیده
و روی بسوی آسمان کرده لب بجنبانید و زمین و زمان چنانکه میبینید بهم بر آمد
مالک و مملوک و سایر کاروانیان نزدیک یوسف آمده در پای مبارک او
افتادند و عذرها خواستند و یوسف علیه السلام عذر ایشان را قبول کرده روی
بقبله دعا آورده و از حضرت باری سبحانه و تعالی فرج و خلاصی ایشان مسئلت
نمود و در زمان تموج و تلاطم هوا و تیرگی و ابرهای سیاه فام تسکین یافت و عروس
آفتاب نقاب از چهره عالم آرای خود برداشت و عالم به قرار آمد مالک
بن دعر چون آن کرامت مشاهده نمود دست غلام گرفته نزد یوسف ع
آورد و درخواست نمود تا بقصاص خویش او را تادیب فرماید یوسف ع
فرمود چه جای این سخن است ما اهل اغماض و احسانیم در جزای بد کردار ان
بغیر عفو و نکویی چیزی دیگر نمیدانیم و از گناه غلام درگذشته رقم عفو بر جریده
عصیان او کشیده و بعد از ظهور این خوارق عادات از یوسف علیه السلام
بند برداشته بچشم تعظیم و احترام در روی نگریسته بجانب مقصد روان شدند
و قطع منازل و طی مراحل نموده چون بحوالی مصر رسیدند بموضعی نزه پیدا کرده
قریب بچشمه فرود آمدند و چون یوسف علیه السلام از تعب سفر غبارآلود گشته بود
و زنگار غبار بر آینه جمال او نشسته بود مالک فرمود که بدان چشمه در آمده خود را
از گرد راه بشست و شوی دهد و یوسف علیه السلام متوجه چشمه شده جبرئیل
امین

امین ع قبه آدم صفی علیه الصلوة و السلام که قبل از وقوع زلت با حوا
در انجا بسر میبرد آورده بر بالای چشمه نصب کرد تا بدن همایونش از چشم
اغیار مصون و از آفت عین الکمال مامون ماند صاحب نادر المعانی
گوید که چون یوسف علیه السلام در ان مغتسل در آمد و جبرئیل علیه السلام قبه
آدم صفی ع را بر سر آن نصب کرد از چشم بینندگان نهان گردید مالک بن
دعر را دل مشغول گشته قاصدان فرستاد تا از ان ینبوع سعادت و
کرامت خبری آورند و ایشان در ان صحرا متفرق شده هر چند طلبیدند
و جست و جوی کردند هیچکس را نیافتند چه او در قبه عزت مستتر بود و
در پرده عصمت و عفت محتجب و بعد از فرصتی کاروانیان دیدند که یوسف ع
می آید بهبایی که دیده اولوا الابصار در مشاهده آن خورشید رخسار خیره و
جمال ماه عالمتاب در برابر عارض انورش تیرگی نمود مالک بن دعر
گفت ای یوسف کجا بودی که هر چند ترا بیشتر طلبیدم کمتر یافتم خرد
خورده شناس در جوابش فرمود که هر چشمی در چشمه خورشید کی تواند که نگرد و
هر دیده و صورت جان کجا تواند که ببیند و بعد از ان که یوسف علیه السلام
بکاروان ملحق شد از انجا رحلت نموده متوجه شهر گشتند و چون خبر آوازه
آن بدر منیر طلعت شعشعه آفتاب کشور گیر بر تمامت ممالک مصر پرتو انداخته
بود اهل آن دیار برسم تماشای آن جمال جهان آرای و تمنای وصال
یوسف علیه السلام روی بتماشا نهادند و هر یک بزبان قابلیت به
مضمون این مقال در دل خود ساخته میگفتند بیت این شهر پر از حدیث آن روی
نکوست دلهای جهانیان همه بسته اوست ما میکوشیم و دیگران
میکوشند تا بخت کرا بود که را خواهد دوست صاحب [illegible]

آورده‌اند که باری سبحانه و تعالی جمال جهان آرای یوسفی را نوری داده بود
که از یک روزه راه میدید خورشید و هرگاه که آنحضرت بجائی توجه فرمودی
طلیعه آن نور از یک مرحله مانند آفتاب درخشان بودی اتفاقا در روز
هوای مصر از نقاب سحاب تیرگی روی نموده بود و به انجمن چهره جهانتاب
آفتاب نمی‌نمود و علما پیش از آنکه آفتاب جمال رخسار یوسفی نقاب بگشاید
از طره شب شمال آن عکسی بر آن دیار افتاده بود و غرض از تمهید این مقدمه
آنکه چون نور چهره آفتاب تابانش از وراء حجاب لامع شد جهان را انا
ارباب صفا و کیاست و ذکا روشن گردانید و حدیث حسن یوسف ع
در ملک مصر سمر و ملک مصر را از این صورت خبر شد و دلهای مشتاقان در
طلب و جانهای صاحبدلان از اشتیاق مقدم همایونش بلب آمد و چون
اهل شهر باستقبال آمدند سلطان مصر نیز امیر عمال و اعیان اعمال خویش را
که عزیز مصرش میگفتند بخدمت یوسف ع بیرون فرستاد و بعد از آنکه
عزیز بکاروان رسید و حدیث بیع و شری یوسف ع در میان آورد مالک
بن ذعر گفت چند این چنین باید کرد که به شهر در آییم و سر و تن از گرد راه و رنج
سفر بشوییم و بعد از آن سه روز که در بستر راحت غنوده و از محنت سفر
آسوده شویم آنگاه بموجب فرمان و حسب الاذعان قیام نمایم عزیز قبول
کرده ایشان به حشمت تمام در عاشر شهر محرم الحرام به مصر در آمدند و
بعد از انقضای ایام ثلاثه چنانچه معهود مصریان بود کرسی نصب کردند و
یوسف علیه السلام بر فراز آن نشسته و منادی گرد منادی کرد و گفت من
یشتری هذا الغلام الحبیب من یشتری هذا اللبیب یوسف علیه السلام او را
از گفتن این نوع سخنان منع فرمود و گفت چنین گوی که من یشتری هذا الغلام
بکیف

کیف من یشتری هذا الغلام غریب و خریداران ساعت بساعت زیاده
میشدند و مشتریان لحظه فلحظه در قیمت می‌افزودند صدیق علیه السلام
که آن حال مشاهده کرد نطاق طاقتش گسیخته گشت از رنج دیده رشته‌های
مروارید بر صفحات رخساره آویخت و از این قضیه ملول و محزون گشته
سر جیب تفکر فرو برده در این اثنا جبرئیل امین علیه السلام رسید و پیغام
حضرت باری سبحانه و تعالی بگذارد که ای عزیز من غم مخور و دل تنگ مدار
بعزت و جلال خود که ترا از این شهر یک قدم بیرون نبرم تا داغ عبودیت
و زنار برداری تو بر ناصیه این قوم که نظاره تو ایستاده‌اند نگذارم
چون نوبت چهارم منادی گشتند ندا برکشید که من یشتری هذا الغلام اللطیف
سر رشته صبر از دست یوسف علیه السلام رفته روی به آسمان آورده گفت
اگر راست میگویی چنین گوی که من یشتری صدیق الله بن اسرائیل الله بن
ذبیح الله بن خلیل الله از استماع این سخنان فریاد از نهاد مستمعان بر آمد
مالک بن ذعر پرسید که معنی این سخن چیست و صدیق عبارت از کیست
یوسف علیه السلام گفت صدیق عبارت از آنکس است که بنده و اسیر
نیست مالک گفت ای یوسف مرا در سر چاه چرا از این قضیه خبر نکردی
تا ما و تو از وبال این حرکت و ذل رقیت محفوظ و مصون می‌ماندیم
یوسف علیه السلام جواب داد که از قصه برادران و خوف جان
صورت واقعه را اظهار نداشتم مالک بن ذعر گفت غالبا تو پسران
پیری که در وقت آمدن او را بر در کنعان دیدیم که میگریست و میگفت
رب ارحم علی والدی و قره عین اولادی یوسف علیه السلام گفت ای مالک
آن پیر را چگونه گذاشتی گفت ای عزیز احوال کسی که چو تویی ما
دور ه از آنکه نوع در عبارت آرم یوسف علیه السلام از شنیدن

۱۰

این حکایات بطاقت گشته در گریه افتاد و گفت آن پیر اسرائیل الله و پدر مهربان
منت مالک از صدیق عذر ناخواسته گفت ای عزیز چه چاره و اکنون
کار از لب خشک و دیده تر گذشت اکنون که ترا در عرصه بیع آورده ام
اگر از اخس تا بام تر رسم که به جان تعرض نمایند مالک گفت ای یوسف دل
خوش دار که رضا بقضا از محاسن شیم ابرار و محاسن صفات اخیار است
خواه صلاح خوف و خواه بشارت امان هرچه مراد تو بود مراد ما
همان ان الحکم الا لله یقص الحق و هو خیر الحاکمین چه برای صواب نمای ارکیا
پوشیده نماند که آنچه در این مسوده از قصه یوسف تا بدینجا مثبت گشت
منقول از کتاب جامع اعظم است که در تاریخ عالم نوشته اند و میان بعضی
از این حکایات و روایات محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو و سایر مورخان
مخالفت و تفاوتی نیست و چون مسوده اوراق از امکان از مرتبه استعداد و
استحقاق در ایراد اقاویل مختلفه در این قصه رخصت یافته لاجرم اقوال
جمهور ائمه تواریخ را ارباب سبب نزول سوره و اصل حکایت بر سبیل
اجماع با هم ضم کرده اند و تلفیق نموده میگوید که محصل کلمات نقله اخبار
در این باب چنین مسموع شده که جمعی را زعم و تصور چنانست که روزی
فاروق با طایفه از یهود در باب تفضیل کتاب کلام ربانی و صحف سماوی
حدیثی میفرمود ایشان گفتند که قصه صاحب جمال کنعانی در میان هم از شاه
قصص و اخبار است و تورات در ذکر آن ناطقست و کیفیت آن
مخبر و کتاب شما خالی از آن لیس بچه سبب شما قرآن را بر سایر کتب اخبار
سابق التفضیل و ترجیح مینمایید عمر خطاب طعنه اعدا دین را الوفر حضرت
سید المرسلین صلوات الله علیه و آله رسانیده و بیرات انورش که مظهر
آیات رحمانی بود از استماع قول یهود غبار ملال نشست و مقارن

ایجال

تصنیف
بهم آوردن

تسلیتی

ینجال جبرئیل امین علیه السلام رسیده این حکایت مطبوع را در ضمن
آیات بینات بسامع همایونش رسانید و برخی را عقیده آنکه چون مهاجران
از وطن مالوف مهاجرت نمودند و بمدینه آمدند گاهی از محنت غربت و
کربت فرقت متاثر شده میگفتند ای کاش قرآن متضمن حکایتی بودی
که مشابهت با مهاجرت اصحاب و آنحضرت تا از مطالعه و خواندن آن دلهای
حزین و خاطرهای اندوهگین را تسلی و سروری حاصل آمدی و موجب بهجت و
مسرت ضمایر ارباب محن و غصه ایشان گشتی و در سبب نزول سوره یوسف
وجوه دیگر گفته اند که ایراد آنها موجب تطویل میگردد علی ای التقادیر و چنین
گویند که التفات یعقوب بحال یوسف و استماع رویای صادقه صدیق
نوایر حسد در باطن اخوان اشتعال یافت با یکدیگر در باب او مشورت
کردند گفتند با یکدیگر چه بکر باکشید یوسف را یا بزمینی دور افگنید تا
خاص بشما ماند دیدار پدر شما اقتلوا یوسف او اطرحوه ارضا یخل لکم
وجه ابیکم اعظم نکو نوید یعقوب میود اگر اعقل ایشان بود یا شمعون یا روبیل
علی اختلاف القولین در کشتن یوسف هیچ وجه همداستان نشد و گفت
مکشید یوسف را در چاه افگنید تا بر در از بد کاروانیان و اهل راه قال
قائل منهم لا تقتلوا یوسف و القوه فی غیابت الجب یلتقطه بعض السیارة ان
کنتم فاعلین رای مجموع بر این قول قرار گرفته یوسف علیه السلام را از گشت
سیر تحریص نمودند و او را راضی ساختند اخوان جهت رخصت در خلوتی
که معین یعقوب بود آمدند گفتند ای پدر چه بوده است ترا که ما را امین نمیداری
ما را بر یوسف و حال آنکه ما او را نیکخواهانیم بفرست او را با ما فردا تا
بچرد و نعمت خورد و بازی کند و ما بر و دو تیر اندازی کند و ما او را نگاه

داریم و ضایع گذاریم و قالوا یا ابانا ما لک لا تأمنا علی یوسف و انا له لناصحون
ارسله معنا غدا یرتع و یلعب و انا له لحافظون یعقوب فرمود که من غمگین
شوم اگر شما او را ببرید و میترسم که گرگ او را بخورد و شما از حال
او غافل باشید قال انی لیحزننی ان تذهبوا به و اخاف ان یأکله
الذئب و انتم عنه غافلون قالوا لئن اکله الذئب و نحن عصبة انا اذا لخاسرون گفتند اگر گرگش بخورد با جماعتی که ما هستیم
بر او وی محیط پس ما زیان کاریم قالوا لئن اکله الذئب و قرار الامر یعقوب
او را اجازت داده برادران نامهربان او را ببرده در چاه افکندند
و بهو و اکرمی الطریق تا وی و اشت هر روز مقداری طعام برده
در چاه فرو میکرد است و او را تسلیه میداد که من اخو توام
تا از این محنت و بلیت ترا خلاص کنند و اخوان مترصد بودند که او را
از چاه بیرون آورده بطرفی برند و یوسف علیه السلام سه روز
در آن چاه ماند — چو چارم روز از این فیروزه خرگاه
برآمد یوسف مهر از چاه — کاروانی راه گم کرده قریب آن
چاه فرود آمدند و مالک بن دعر با اهل غلام بحث آب کشیدن بر سر
چاه آمد و دلو در چاه فرو گذاشت — بتاریکی چاه آن خضر سیما
فرو شد او بجست دلو آب بیما یوسف گفت جبرئیل امین چون زلال
رحمت بر تشنگان رسید و یوسف از سر سنگ برخاسته در دلو قرار
گرفت و مالک بعد که این دلو را از چاه برکشید — چو آن ماه
جهان آرا برآمد ز جانش بانگ یا بشری برآمد بشارت کز خزان
تاریک جائی برآمد پس جهان افروز ماهی نه مه مهتاب روشن جهانی
بدارد ملک خوبی کامیابی مالک از یوسف علیه السلام پرسید که تو کیستی

و بچها

و بچاه چگونه افتادی گفت من شخصی ام از کنعان که برادران از فرط
حسد مرا در چاه انداختند آنگاه مالک غلام خود را گفت که صورت
حال را از قافله پنهان می باید داشت و چنین و چنین می باید گفت
که جمعی بر سر چاه رسیدند و این غلام را بما فروختند چون از کاروانیان
کیفیت واقعه وقت کردند و چون او را بمصر برده بفروشیم در
بهای آن با ما دعوی مشارکت کنند و مالک یوسف علیه السلام را بمنزل
رسانیده برادرانش که دایم متفحص حال او میبودند صورت قصه را معلوم
فرموده همان لحظه بقافله پیوستند و گفتند این بنده ایست که از ما گریخته
و کافیست او را بدرمی چند با سر و مالک بفروختند و بعد از آن قافله از
مرحله رخت بربسته و منازل و مراحل پیموده بملک مصر رسیدند و مالک بن ذعر
که آن نیز را از آسوده حضرت صدیق را در معرض بیع آورده بطلان
گشت مشغول شد و این خبر که لطیفه نامی که خازن پادشاه مصر بود و او را
عزیز میگفتند و شکوه جمیله در خانه داشت ز اعیال نام مشهور زلیخا بنت
طایمل بعضی گویند بنت تیموس اما حضرت معارف پناهی حقایق دستگاهی
مولانا و مخدومنا نور الشریعة و الحقیقة و التقوی و الدین عبد الرحمن جامی
طیب الله انفاسه الشریفه در نسب آن در شه نیکو گوهر نظم را بیان
بلیغ بدینسان سفته است — چنین گفت آن سخندان سخن سنج
که از گنجینه دانش در آگهی سنج — که در مغرب زمین شاهی بنام بود
تیموس شاهی نام تیموس — زلیخا نام زیبا دختری داشت
که با او از همه عالم سری داشت — بالجمله چون قیمت یوسف را ملکی
سنگین قرار گرفت زلیخا که آوازه حسن و ملاحت او شنیده

بود شوهر را بر خریداری یوسف علیه السلام ترغیب و تحریض نمود عزیز
گفت متملکات من از نقود و عروض بقیمت یوسف وافی نیست
زلیخا گفت هرچه در کوشک گردن منست از حلی و زیور بر دار و آنچه
در خزینه دارم همه به مالک بسپارم عزیز گفت بدین وجه میسر میشود
اما زبان بن الولید رصد و شرای او ست و زلیخا استعجال نموده
چون این حدیث شنید و بطریق استعجال به خدمت ملک شتافت
و طریق مصلحت حاصل کرده بیازار یوسف علیه السلام شتافت و در
خانه آنچه داشت از صامت و ناطق در بهار خانان از میان دل و جان
بنظر عزیز آورده و عزیز مصر از مالک بن دعر یوسف علیه السلام را
خریده و مالک در صدف نبوت و گوهر معدن رسالت را از دست
داده و چون از علو نسب و کمال ادب او وقوف داشت در دست
و پای او افتاد و عذرها خواست و حضرت صدیق معاذیر او را قبول
نموده قباله برات او را از آنکه در حین بیع او نوشته بودند طلب داشت
تا او را بوقت حاجت حجت و اخوانرا موجب ندامت و خجالت باشد
مالک ملتمس یوسف را مبذول داشته و او را وداع کرده از مصر بیرون
آمد و چون عزیز به خانه آمد با زلیخا گفت که یوسف را گرامی دار و او را
در منزل نیکو فرود آر چه شاید که از وی منتفع شویم و از و منفعت گیریم
یا او را بفرزندی پذیریم قال الذی اشتریه من مصر لامرأته اکرمی
مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا زلیخا چون فرمان اکرمی مثواه
شنید برای یوسف هیچ منزلی گرامیتر از دل خود ندید لاجرم
در آن مقامش فرود آورده بخدمت او از میان جان کمر بست

طرفه

طرفه نگاری که بر او درانش ورق گل انداخته و بنگارش نقش چون
گل بر دوانیده و در دل جای داده و ایشان به ثمن قلیلش فروخته و قلیلش
زلیخا از سر تعلیمش خریده و چون یوسف بکمال رشد و نهایت عقل رسید
بخشنده بی عوض ذات فرخنده صفات او را بزیور علم و حکمت
و عصمت و حلم آراسته بود احسانش در میان فرقه محسنان بکمال
لطف و امتنان بر افراخت و کامل اشده و آتیناه حکما و علما و کذلک
نجزی المحسنین علما را در تفسیر کلمه اشده اختلافست قتاده و مجاهد گویند
که مراد از این انقطاع سن سی و سه سالگیست که غایت سن نمو است و ابتداء آن
تا چهل سالگیست و وقوف باشد آنگاه سن انحطاط و عطا و شعبی بحالت علم
تعیین کرده اند و ضحاک گوید که اشارت به سن بیست سالگیست و اصح
و اشهر تر و جمهور مفسران با خبر امنیت که یوسف صدیق علیه السلام در
حین مفقود از اخوان هفده ساله بود و چون یکسال از آن حادثه
منقضی شد حضرت کبریا سبحانی او را بر ابواب الطاف بی نهایت و اعطا
بی نهایت نبوت و ضمیر منیر و خاطر خطیرش به جواهر اسرار علم
و حکمت و زواهر اسرار دانش و معرفت مزین کرد اند و بر این
تقدیر مراد از کلمه اشد و سن هژده سالگیست و در آیه کریمه بعلی
اختلاف الروایات چون زلیخا از عزیز مصر در باب مراعات جانب
یوسف علیه السلام و مراقبت حال او مأمور شد و خیمت نظیف بهانه
ساخته مقرر نمود تا جهت آرایش قامت طوبی مثالش که از جویبار
اعتدال پرورش یافته بود هفتاد جامه ملون به الوان مختلفه
دوختند و اکلیل مرصع که سزاوار تارک پادشاهان گردن افراز

باشد ترتیب نموده بر سریر عرش نهاد و طوقی از طلای احمر به جواهر مرصع
کرده در گردن آن مسرور انداخت و چندانکه یوسف علیه السلام را
در نظر خلق می آراست مشاطه عشق حسن او را در دل زلیخا جای میداد
و هرچند جمال یوسف علیه السلام زیباتر می نمود دل حزین زلیخا شیداتر
می بود یزداد جماله فی کل یوم و تزداد القلوب له اشتیاقا و همیشه همت زلیخا
بر آن مصروف بود که آن رشک حور در خانه محصور و مقصور باشد
و پیوسته خاطر یوسف علیه السلام راغب به آنکه در صحرا طواف نماید تا از جانب
پدر مهربان و ساکن بیت الاحزان خبری یابد و چون زلیخا یوسف را
بسیر و گشت مایل دید فوجی از بندگان خاص را بخدمت او مامور و مخصوص
گردانید تا بهر طرف که او [illegible] رخ آرد چون رکاب در قدم او
باشند و طرفة العینی از شرایط خدمتش غافل نگردند و هرگاه که
یوسف بصحرا و گشت دشت رغبتی [illegible] ملازمانش هر یک بطرفی
تاختندی او بسر راه کنعان در آمدی و حدیث اشتیاق که [illegible]
آفاق احتمال آن نداشت با او در میان نهادی و گاه بودی که
آتش تشوق چنان التهاب یافتی که تسکین آن جز آب صبوری
آسان آسان دست ندادی راوی گوید که یک روز بر عادت
معهود بیرون آمده و چشم براه کنعان نهاده که ناگاه شترسواری را
دید که می آید و رجزی میخواند یوسف از وی پرسید که از کجا می آیی
گفت از ارض کنعان گفت از کدام ناحیه جواب داد که از ارض [illegible]
یوسف علیه السلام گفت از کدام مرعی گفت از مرعی آل یعقوب یوسف
که نام یعقوب شنید زمانی دیرباز بیهوش شده بر خاک افتاد و اعرابی

از ناقه

از ناقه فرود آمده سر او را بر کنار نهاد و چندان توقف نمود که بحال
خویش باز آمد آنگاه صدیق پرسید که یا صاحب الناقه اسرائیل الله را می
شناسی جواب داد که آری فرمود که بدین دو نرگس دیده جمال او را
دیده و بدین دو چشم جهان بین سرمه معرفت کشیده گفت بلی ثمره دل اسحق
و میوه شجره ابراهیم است یوسف علیه السلام گفت بر چه سان گذاشتی
او را گفت سوزان و گریان و غریق بحر بی پایان صدیق موج بحار دیده
باوج کره اثیر رسانیده گفت یا لیت راحیل لم تلد لی و بعد از آن فرمود
که هیچ شود که پیغام من زهر فراق چشیده و با اندوه ابد پرمحنت کشیده برسانی گفت
اعرابی قبول نمود یوسف علیه السلام ابتدای وصیت شروع و سفارت [illegible]
که چون بزمین کنعان رسی در منازل آل یعقوب فرود آیی و چندان انتظار بری
که از شب پاسی بگذرد و غوغای هنگامه اهل دنیا قرار گرفته یعقوب
نیز از اوراد فارغ شود آنگاه بدر صومعه اش رفته و تمادی ایام
فراق و توالی آلام اشتیاق معروض داشته بگوی ایها المعصوم
المغموم هذه الرسالة من ولدک المظلوم ایها الکئیب هذه الرسالة
من ولدک الغریب ای اعرابی در روی من نگاه کن و حلیه مرا بر صفحه
ضمیر نقش کرده آنچه دیدی و شنیدی بعرض یعقوب رسانی و
والد بزرگوار را بر حال من واقف گردانی و اعرابی
مهمات خویش سرانجام نموده از مصر بیرون آمد و قطع مراحل
کرده بمنزلگاه مرعی آل یعقوب رسید و چندان توقف کرد که شب بیگاه
شد بعد از آن بدر بیت الاحزان یعقوب آمد که پیغام
یوسف بگذارد یعقوب علیه السلام از کلبه احزان بیرون آمده

گفت لبیک لبیک یا عبدالله این مدت مصرع روضه خلد است یا ز دوست باغی
بکوی بهشت است یا ز یار نسیمت و ساقی بیهوش افتاده و چون [illegible] آمد
اعرابی مژده بشارت و عای الماس بود و یعقوب علیه السلام
دست نیاز برداشته گفت البکاء لباسک العافیة و جعلک من الیسلی
فی الجنه و چون یعقوب خواست که این سر با بطانه خود در میان نهد جبرئیل
امین نزول کرده گفت دستوری نیست که من بعد حدیث یوسف بزبان
آری و در میان مردم این راز سر به مهر مکشوف گردانی یعقوب
علیه السلام که فرمان سیاست امیر شنید زبان سخن را بکام خاموشی
کشیده و لب سکوت برهم نهاده با خود قرار داده که بعد از این
بساط حدیث یوسف طی فرماید و آن گنج شادی را در کنج دل پنهان دارد
مگر روزی لحظه غنوده بود که یوسف را در خواب دید و بند اشتیاق
که نسیم صبح وصال رسید و شب تیره هجران روی در کشید و متعاقب
آنکه خاطر حسرت مآثرش بجمال یوسف علیه السلام بیار امید خواب از دیده
مبارکش تا رمید و چون چشم گشاد قرة العین خود را ندید فریاد
با استغاثه برکشید و هامطلع یوسف را طلبید و عنان خطه عقل و هوش از دست
با تکه بر طبیعت زده که ای فرمان ربانی سخن وی چرا الفقی و عهده عهدی پایان
نبردی چرا الحقی و مشتی خاک برداشته بعد ز خواهی آن جسارت
و آن گو سرافشان بدان جنابت فی الحال جبرئیل نازل شده پیغام
رسانید که باری تعالی میفرماید که بنابر حرمتی که مرا داشتی بعزت
و جلال خود دم که اگر یوسف مرده بودی بعالم حیاتش باز آوردمی
تا چشم تو به شمع رخسارش روشن و کلبه تو از قامت طوبی

بگسلی

مثالش

مثالش گلشن گردد یعقوب که مژده وصال فرزند بعد از مفقود الاثر خویش
استماع فرمود و به سجده افتاده و بمراسم شکرگذاری قیام نموده و چون
ایام فراق و روزگار تلخ مذاق یعقوب بطول و عسر میکشید را اندوه جز
الف غیب مضمون این مقال می‌شنید مصرع یوسف گمگشته باز آید
بکنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور تا محنت
براحت و زحمت باستراحت مفوض و مبدل گشت لله الامر من قبل
و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون فلما ان جاء البشیر القاه علی وجهه بر بهرستان
برآن فرمان ده کشور ملاحت و اشباع صدیق امین از خیانت و مجبوس
ماندن او حال این مدت چند سال و تمکین با تیق الحضرت بعد از آن هم
مشقت و ملال بر مسند جلال با مر ملک متعال مقرر
این حکایت مودت آمیز و مبشر این بشارت محبت انگیز به مسامع هم
دقائق و رقائق بیان و عارفان حقائق بنیان چنین میرسانند که زلیخا
که جلالت نشین حرم حرمت و مهر سپهر ملاحت و نور دیده اهل بینش
و شمع سراچه آفرینش بود در شیوه محبت یوسف چنان راسخ و
در وظیفه خدمت او چنان راسخ گشته که بیان و بنان از تحریر
و تقریر آن عجز و قصور معترف شد چنانچه بیتوان این خبر بر ضمیر انور
قدوه ارباب تحقیق و زبده اصحاب تدقیق یافته بیت مهر روز زلیخا
که صبح نو دمیده فی به بینش خلقی از تو کشیدی حوار زر تاج
کردی خسرو مشرق بتاج دلکشش آراستی فرقش چو سر افرازی
سرو روانش به آیین دلربستی میانش سخن آن آفتاب
و لعل بیانش نشده طالع و ره نه از تنگ گریبان و و باران

ناز وی به وکالتش باز پیک اقبال نشد هرگز سرافراز بیت الیت
شکر از یک شکرینه میان جو دگر چون نی قند منقولست که چون آتش
عشق یوسف دکان صبر زلیخا اشتعال یافته زبانه آن بفلک اثیر
رسید عکس حسن آن لاله رخسار معروف بر آن شده در ریاض امانی
و بهار زندگانی با یوسف بکامرانی و شادمانی اشتغال نموده حظی از
عالم جوانی بر دارد و یوسف از این معنی خبر یافته از صحبت زلیخا
محترز می بود و این صورت موجب ازدیاد محبت می بود و بدر
طلعت او هلال و سرو قامت او خلال گشت بیت امید کامرانی
هست در عشق صفای زندگانی هست در عشق بود آغاز
آن خون خوردن و کشتن بود انجامش از خود مردن و چون دایه
بر بیان حال او بدان منوال یافت از حقیقت مهم استفسار نموده
زلیخا نیاز و افتقار خود و بیکسی و استغنای یوسف را به او تقریر کرد
دایه از این حدیث متعجب شده گفت چگونه یوسف را از زلیخا میلی
نباشد قامت معروف آرزوی دیدن او بیطاقت اند و تحت آب
و از لمعه رخسار با انوار او بی تاب زلیخا گفت با این همه لطافت
و زیبایی که مراست هرگز یوسف نظر به طلعت من نیفکنده بهجت
و جمال مرا ملاحظه ننموده است و دایه در این باب تدبیری
اندیشیده و زلیخا را بشارت و تدبیر او بر ترتیب مقدمات
مطلوب خود مشغول گشته تحت فرمود تا قصری بنا کردند
که دیده بنا در زیر گنبد مینا شبیه و نظیر آن ندیده بود و
در آن قصر خانه را بنقوش غریب و صور بدیع منقش و مصور

ساختند

ساختند و صورت یوسف و زلیخا را در و دیوار و سقف و جدران
مقام متصل با یکدیگر با تفاوت مختلفه تصویر نمودند و فراخور آن مقام
اسباب و ادوات عشرت مهیا و آماده گردانیدند و بساطی
مرصع به لآلی قیمتی و جواهر خوش رنگ خوب مصور بصورت
محب و محبوب بگسترانیدند و زلیخا فرصت نگاه داشته و اسباب
خروج مسدود ساخته بر فراز تخت قرار گرفت و یوسف را بهانه
نزد خویش طلبیده اظهار بیقراری نمود و در باب جمعیت که مقتضی
طبیعت بشریست مبالغه و الحاح فرمود و یوسف فرمود معاذ الله
انه ربی احسن مثوای چگونه دامن عفت و طهارت را بلوث
معصیت و شهوت آلوده گردانم فرزند اسمعیل و غره شجره
خلیل را اقدام محرمات و منهیات بچه عذر دلیری نماید و عزیز
مصر که ترا با عزاز و اکرام من وصیت فرموده و عنایت او به
خیانت و احسان او بچه تاویل مقابله کنم زلیخا این عذر را مسموع
ناداشته و پرده از روی کار برگرفته و گستاخی و آشفتگی
خود را بطبع و حتی بر طبق عرض نهاد و یوسف علم گفت ای زلیخا
میدار که بدین تسویلات شیطانی خطا و سهو رحمانی را صید
توانی کرد یا بدین تخیلات نفسانی سالک طریق مستقیم را
از راه توانی برد زلیخا گفت اگر ترا در تجویز این عمل
اشکال و اشتباهیست و شیوه عشقبازی در شریعت آبا و اجداد تو
گناهیست مرا ذخیره بسیار بود از نقود و جواهر و کانی و امتعه
نفیسه از مفروشات و اوانی هست و چون ظلمت مرا الحصول
موصول مقرون گردانی مجموع آنها را به نیت کفارت این

خیانت بر طبقات عجزه و مساکین فقرا و اصناف مستحقین مصروف
سازم تا باری تعالی این گناه از من و تو در گذراند و جرمی که سر زده را
بر روی ما نیاورد و بعد از آنکه معارضه و مباحثه یوسف و زلیخا بحد
اطناب رسید چنانچه در تواریخ مسطور است و در قصه یوسف و
زلیخا مبسوط حضرت مولوی مخدومی مدظله العالی منظوم است ابلیس
خسیس که پیوسته کار او تدلیس است و حرفه ابلیس است خطایی را
بر یوسف جلوه داده فی الجمله قصدی در خاطر او پیدا شده آورده اند
که حضرت صدیق در اثنای آن جواب و سؤال نظر مبارکش بر بساط
افتاد و صورت خویش و زلیخا را دید که دست در آغوش
زلیخا کرده انداخته و دیدن او اعراض نمود و چشم بر دیوار
خانه افکنده همان صورت دید و از آن جهت باز روی بسقف
آورده همان صورت یوسف و زلیخا را دید روی بهم آورده
تا این صورت منظور او گردید باز روی توجه بزلیخا آورده
و زلیخا را از این سبب قوت طامعه در حرکت آمد بحصول
مطلوب متیقن شد و باز در خواست و زاری نمود و مجددا
طرح مبالغه و الحاح آغاز نهاد و شیطان مرید و علت شده
مقدمات کاذبه را در صورت دلیل و شکل برهان در تزیین
این کار و تحسین این کردار بر آنحضرت القا کرد آن کرت
و بر ویک بود که امری که ملائم مرتبه نبوت نبود صادر
گردد که عنایت ربانی دستگیری نموده چنانچه میفرماید
که قال الله تبارک و تعالی و لقد همت به و هم بها لو لا ان رآ
ای برهان ربه و از ارباب تاویل در باب صدق یوسف

صدیق

صدیق و سبب توقف مطلوب زلیخا آن سبب برهان ربانی
و حجت سبحانی بود و آنجا وجوه منقولست و از آن جمله آنچه بعضی تاریخ
انسب می نماید آنست که جمعی گفته اند که در آن خلوت یوسف
صورت یعقوب را در برابر خود مشاهده فرمود که به آواز بلند ندا
میکرد که ای فرزند نام تو در دیوان انبیا مکتوب است و تو قرة العین
یعقوبی زنهار تا صحیفه عمل نبوت که از میراث خلیل الله یافته
بخطا خطا و زلل مستغرق نگردانی تا دولت ندیم ندم نگردد و برخی
گویند که در آن حین جبرئیل نزول کرده گفت ای یوسف ای عفیفه
در لوح عصمت بکلک توفیق ربانی تعلیق یافته است و صحیفت که جهان
علم محقق را بغبار خیانت ملوث نسخ مکن و روایتی دیگر آنکه میان
یوسف و زلیخا صورت دستی پیدا شده و بر کف آن دست
بخامه قدرت سطری نوشته بود و بعرفی سطر اول آنکه واتقوا یوما
ترجعون فیه الی الله و سطر دوم و لا تقربوا الزنا انه کان فاحشة
و ساء سبیلا و سطر سیوم آنکه ان علیکم لحافظین کراما کاتبین و
دیگر آنکه در آن وقت ندای بگوشش یوسف رسید که انت
مکتوب فی زمرة الانبیا فتفعل فعل السفهاء و نقلی دیگر آنکه در آن وقت و
ندای بگوشش همان طفل که بر طهارت یوسف گواهی داد
بزبان فصاحت شعار خطاب کرد که ایها الصدیق لا یرلی
و در بعضی نسخ مسطور است که در آن خلوت نظر یوسف بپرده
افتاد که در کنج خانه کشیده بود و یوسف از زلیخا پرسید
که این پرده چیست و در پس این پرده کیست زلیخا جواب

داد که معبود من رب من است این بوده است و پرده در او روش از آن
کشیده‌ام تا او مرا نمی‌بیند و در این کارم که می‌شتابم
یوسف از زلیخا اعراض کرده گفت است لیس من الصنم و ما استحی
من و در تاریخ طبری و غیره از تواریخ و در تفسیر دار النبی و وجوه
دیگر مذکور است که راقم حروف در اینجا اوّلا بعد از خوف امتداد
سخن معذور است و چون یوسف حجت الهی را مشاهده نمود
الف گردید از ده شاخ لام الف دور و فرار بکار بسیار میخ گاو
خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن حجره خارج بیرون
دوید و از نشستن در بند بیرون آمده بود که زلیخا در رسید قمیص
که از عقب دویده بود خود را به یوسف رسانید و پیراهنش را از عقب
گرفته کشید که ناگاه عزیز را در پا مشاهده چون پیراهن یوسف
پاره شد زلیخا از غایت خجالت آه از دل کشید و عزیز را اعتقاد
ساخت که ما جزاء من اراد باهلک سوءا الا ان یسجن او عذاب
الیم چه باشد جزای آنکس که به اهل تو بدی اندیشیده باشد مگر
آنکه به زندان برده شود و تا به عذاب دردناک عقوبت کرده آید
عزیز در این قضیه متحیر ماند که کدام قاضی حکمی چنین تواند کرد
که هم مدعی و هم خصم و هم گواه تویی یوسف نیز حجت و نفی تهمت
دعوت زلیخا را با عزیز در میان نهاد و قال الله تعالی و تقدس
قال هی راودتنی عن نفسی عزیز را از آنجا که کمال غیرت و حمیت
او بود دست به شمشیر باز یده خواست که یوسف را
که از او در وجود نیامده بود تا و بیک کند که ملهم تقدیر بود

الهام او را

شیرخواره هفت ماهه بقول بعضی سه ماهه بگفتار در آمده به طهارت
یوسف و اعتراف از زلیخا گواهی داد و به چاک پیراهن اشاره
کرده گفت اگر پیراهن از پیش پاره شده است زلیخا راست
میگوید و یوسف از دروغ گویانست و اگر پیراهن او از پس
پاره شده زلیخا دروغ گویست و یوسف از راست گویانست
و چون بعد از امتحان ناپاکی آن و پاکی این ظاهر شد عزیز مصر را
محقق گشت که سبقت زلیخا در مقام عقوبت یوسف آنچه بوده است
که او ساخته است و قصه نیکوئی که او دیده و خواسته و بعد از آن
روی به یوسف آورده بلطف فرمود و عذر خواست و به تهدید
مراسم سقف اشتغال فرمود و وصیت کرده گفت یوسف ان
اعرض عن هذا از زنهار از این واقعه باز مگوی که این حدیث
ناشایست در مصر فاش شود و در زبان زند و او باشها
افتد آنگاه زلیخا را در لباس عتاب به صورت غضب گفت
و استغفری لذنبک چون مراوده صاحب عهد تو بوده تقدیم
افتد از پیش آگهی و چون خیانت و قصد مباشرت از تو ظاهر
گشته مراسم استغفار قیام نمای و چون بعد از مدتی دیگر زلیخا
اجتناب جمال یوسف را در محافظت مستور داشت و نگذاشت
تا اغیار به مشاهده طلعت روح افزای غیرت سمای مسرور
شوند زنان مصر مشتاق مطالعه صحف جمال او می بودند
بر زلیخا حسد می بردند و در مقام گفت و گوی آمدند و حکایت
میداشت و در روی آغاز کردند چنانچه هر یک در دستان می‌نهادند

زمان سرزنش ورد کشادند رشد فارغ ز هر تنگی و نامی
ملش مفتون عبرانی غلامی عجب کان غلام از وی بصورت
زدم ساز نی و هم از پیش موست و این قیل و قال بمرتبه رسید که قصه
پنهان ایشان داستان خاص و عام شد زلیخا چون شنید این
داستانرا فضیحت خواست آن تا راستان را بجهت انطفاء آتش
حسد و ملامت ایشان خوان دعوت نهاد و صلای ضیافت در داد
و مخدرات اکابر و اعیان مملکت بخصیص شد که در حباله نکاح
ساق و خواص الاسلام بودند و با زنان صاحب الدولت و ارباب
النعم بودند احضار فرمود و از برای هر یکی از این مستورات
خیره و مسندی به دیبا و حریر مزین کرد و اینجا و هر دو مرا این
نسبت معین ساخت و طایفه از معنیان مجلس ارای بود و بسرود
آغاز کردند و برای طرب سازد از خوان و از دوران محل جمع کرده
فرمود که در آهنگ عشاق سرود آغاز کنند و بسی از زلیخا
از آن حرم بستانرا که مست شراب شوق یوسف بودند
به ابرو ملامت زلیخا زبان بگشودند که ای ایام روی
برلک نهاد بدمستان گفت پس نگاهی از میان
بیرم نکویی بالا ایشان چرا دیدید ستان نگاه کنم نظر عشق
عبرانی غلام اجازت کر بود اورم بروش بدین ابرست
کردم رهنمونش همه گفتند کز این گفتگوی بجز او نیست
بار آرزوی بفرما تا برون آید خرامان بفرق ناکشد
از ناز و امان که ما از جان و دل عشاق اوییم رخش

نادیده

رخش نادیده و از عشاق اوییم بعد از ان زلیخا ان ماه تمام را
که آفتاب از خجالت جمالش در اضطراب بود و به بیرون آمدن
از حجاب وبرداشتن نقاب امر فرمود و چون ان زینت گل
سوری بظهور آمد و دستوری از پرده بیرون آمد و تماشای
جمالش تا ترتیب افق سر برزد زلیخا گفت جهت این ان نگاه
کرده اویم بس زنشها را انشا کنند منکر این زلیخا که نظر بر طلعت یوسف
افکندند بر ان نچاره ترحم کرده بر خطای خود معترف شدند و
چون خواستند که ترنج پاره سازند دستهای خود پاره کردند و بعد از ان
کنیزکی فرو دیده و قطع دست خود را زحم ترو بند افتاده گویند که چون از عالم
بیهوشی بکوی افاقت شتافتند دستهای خود را بر زمین افتاده تا
وقت گویند که چند کس از حضار مجلس در مشاهده آن طلعت زیبا
جان داده بودند و قول صحیح آنکه بر دستهای ایشان جراحتها و ملالتها
پدید آمده و بعد از ان باتفاق ما هذا الا ملک کریم بدرود و آستینهای
در فراق آب گون رسانیدند پس زلیخا بطریق سرزنش
با ایشان گفت که آن فتنه که در مجلس ملامت قیامت برسر
من آورده بودید و عزامت مرا در زبان ساخته گفتید
ای زلیخا چه جای این بخت که ما را از ان ملامت صد نوع آفت
و ترا برما هر از گونه حق کرامت گمراه بوده ایم که ترا در این
واقعه همراه شمرده ایم و گناه کار بوده ایم که ترا در این
صواب خطا کار رسیده انگاشته ایم انگاه زلیخا گفت ای یاران
مشفق و خواهران موافق مرا در این واقعه و در این حادثه

بشرا ان هذا

یاری کند و مددکاری نماید که تعلق و عشق این کنعانی زاده خواها
من از محل معزول داشت من از آمد شد ملول گشته است بعد از ختم
دعوت آن زنان با دستهای بریده و گریبانها و معجرهای
دریده به خانهای خود دامن کشان و خون افشان رفتند
و از آنجا دو مستوره شیرین سخن چرب زبان در منزل
زلیخا اقامت نموده متعهد شدند که ابواب مواصلت میان
محب و محبوب مفتوح ساخته فراش معاشرت مبسوط سازند
و گویا غافل بوده‌اند ازین معنی که یوسف علیه السلام که از بعید
که چشم از شهوات و محسوسات بسته و با طیور مرغان روحانی انس
دست آموز شکاریان ابلیس شود و در دام صیادان هوا
و هوس گرفتار نماید پس یکی از آن دو زن بوجه ملاطفت
و تعطف و احسن با یوسف گفت ای پسر سعادتمند زلیخا را
چنین دردمند هجر و مشقت مپسند و رضای او را موجب خوشنودی خود
دان و از خوان وصل خودش نومید مگردان چه او خود ست
در سایه عصمت پرورده و فرشته ایست که قابل شوق
نوازش از راه برده و در انجمن ماه فرمان آفتابی است در رعنایی
انجم و در گلشن چمن نویان حور نیست در صورت مردم

بر این فیروزه گون سطح مربع ۰ مه از شرم جمالش او مقنع
نهد گردون نثار مهر آن رو ۰ بهر ذره‌ای انجم در ترازو
چو خاید گهر از درج یاقوت ۰ شود دل را ز فرح روح را قوت
حدیثش گوهری در لعل نابی ۰ دهانش ذره در آفتابی

بباغ

بباغ دلبری سروی خرامان ۰ گلی نورسته از سرچشمهٔ جان
مبارک جسمی از جان آفریده ۰ سراسر مردمی چون نور دیده
فراوان کس ناگرفته غبغب او ۰ نبوسیده دهانش جز لب او

ای یوسف بی تکلف تو آفتابی و او ماه و چون اجتماع نیرین
از لوازم است چه بهتر از آنکه او عروس باشد و تو شاه
یوسف فرمود که این مقارنه خالیست از انتفاع و نماید چه اجتماع
نیرین در یکدیگر موجب محاقست و اتفاق مواصلت ایشان
مقتضی بفراق همان بهتر بود که قمر از اجتماع آفتاب استعداد
جوید و بدان سبب به جانب استعاده و نور و ضیا گراید
و تیر با طهارت ذات به نجاست خانه شهوت نتوان رفت
و از مطبخ دوزخ توشه از ره جنت بر نتوان گرفت و چون
آن ضعیفه ناصح این سخنان شنیده خاموش شد و دم در کشید
و آن زن دیگر زبان ملامت دراز کرده و از شیوه عقید
سخن آغاز نهاده گفت ای عزیز بار زلیخای ماه دیدار خورشید
رخسار طریق تکبر و استکبار مسلوک مدار و به سنت صحیح در
متابعت ولی نعمت رو و زنکار بسپار که اگر چون فعل او جفت
منش از این غایت بسر آری و مثال این منها نه و عنف
کردی بحقیقت از انتقام قهر و غضب سالم نمانی و ترا
الیت گناه کاران و مقرون زندانیان سازند
یوسف گفت شیر بیشه نبوت بروبه بازی شهوت بستان
گرفتار صفت فریفته نشود و همای بلند پرواز آشیانه

قرب حدیث در دام فتاد آن صعوه سیرت کلک سیرت بقید
الکاه از ستر کید زنان بحفظ ملک منان غیب دان استعانت
نموده گفت یا رب تنگنای زندان مرا خوشتر از این دعوت
سرایست که بدان میخوانند و مضیق حبس بهتر از این گلشن وسیع
فراخست که مرا برفتن آنجا تکلیف می نمایند و آن دو تن که تمنای
وصال یوسف در ضمیر داشتند بیکبارگی از روی او مایوس و محروم
شدند و بعد از زلیخا رفته صورت حال باز نمودند و از روی
دولتخواهی عرضه داشتند که مصلحت چنان می نماید که یوسف را
بزندان فرستی تا در آن زاویه حرمان قدر ریاض جنان بداند
و در آن کنج وحشت و تنهائی گلشن محبت زلیخا را یاد کند و از خود
و جان طالب تو گردد و زلیخا را این حدیث مستحسن افتاد و با عزیز
گفت این جوان کنعانی بنده عبرانی مرا در میان خلق رسوا
ساخته و تهمت مراودت که عین فضیحت بود بساحت عفت
من نسبت کرد اکنون او را در زندان محبوس ساز تا مردم بدانند
که ذیل عفت من از لوث معصیت بریست و مجرم و گناهکار
این غلام عبرانیست عزیز با خواص خود مشورت نموده همه
این رای را مستحسن داشتند و بنابر این عزیز فرمود تا طوق
تسلیم در گردن آن سرافراز افگنده بدن چون سیمش را
به بند آهنین مقید گردانیده او را بزندان فرستادند و زندان
که چون گورستان زندگان و کلبه احزان بیکسان و دلگیر
سرای سیاست و منزل تنگنای تجربه و محاربت بود بنور طلعت

یوسف رشک روضه و غیرت بوستان جنان شد جماعت
محبوسان که در کنج نامرادی مرده دلان شهر و شور زندگان
بصورت در گور بودند بنور شمع جمال یوسف زندگی از سر
گرفتند بیت چو آن دل زنده در زندان در آمد
بچشم مرده گوئی جان در آمد در آن محنت سرا افتاد
جوشی برآمد زان گرفتاران خروشی شد آزاد از مقدم
آن شاه خوبان همه زنجیریان زنجیر کوبان و چون یوسف
در زندان قرار یافت زلیخا فرمود تا غل از گردن و زنجیر
از دست و پای او برداشتند و سرش را با فسر عزت
و قامتش را بلباس کرامت پیراسته شد و جهت اقامت
او جای علاحده و فرشهای گرانمایه انداختند و در و دیوار
آن حجره را به عبیر و عنبر و گلاب و مشک اذفر معطر ساختند
و یوسف در آن خانه آرام گرفته چون از عبادت مفروضه
و اداء نافله فارغ شدی به تفقد زندانیان پرداختی و به
تعبیر خواب ایشان که لیعلمه من تاویل الاحادیث عبارت از آنست
توجه نمودی و هر درمانده را به نجات وعده دادی و کلمات
دلکش وقت ناخوش ایشان خوش میداشت و در آن مقام
ناکامی هر کس را مناسب طبع او غمخواری می نمود و هر کس را
فراخور حال تسلیه ارزانی میفرمود اهل زندان برکت
طلعت فرخنده لقای روح فزای او صبر ورزیده شد و از نوایب
ایام و محن و حبس آلام فراموش کرده و شمع جمال یوسف

زندان بان را

که بواسطه حجاب زندان از نگرستن آن بسته بود و با ایشان صحبت خوش
گرفت و روزگاری بامید عنایت ربانی و عاطفت سبحانی
گذرانید و شبی بروز و روزی بشب میرسانید نظم
چو مردان در مقام صبر بنشست ٭ به شکر آنکه از کید زنان رست ٭
و چون آن ماه روی کنعانی به سعایت زلیخا و حکم عزیز مصر
زندانی شده بود و از آتش شوق در خرمن زلیخا زده بود
آتش اشتیاقش در کانون ضمیر مشتعل گشت بیت چو آن سرو از گلستانش
بدر شد ٭ گلستانش ز زندان تیره‌تر شد ٭ چه اساسی در آن گلزار
ماند ٭ که گل خود رخت بند و خار ماند ٭ چو خالی دید از آن گلشن
گل خویش ٭ چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ٭ و چون آن
کار خود کرده بود و آن چاره خود واندیشیده بود و چاره
نمیدانست و راه به مقصود نمی‌برد اما آن شهره آفاق
در تلخی ایام فراق خاطر حزین را به مضمون این مقال
تسکین میداد نظم جهان آن به که دایم تلخ گیرد ٭ که شیرین
زندگانی تلخ میرد ٭ کسی کو در جهان با درد و داغ است ٭
بوقت مرگ روشن چون چراغ است ذکر استخلاص یوسف صدیق ع
و نشستن او بر مسند عزت مصر اصل این واقعه
چنانست که که پادشاه روم رسول به ملک مصر فرستاده
بود و مالی متکاثر و مقداری زهر هلاهل مصحوب او کرده
تا خواص ملک را بتجرع شربتی مسموم مرغ روحش را از
تولیت مصر بدن معزول سازند و رسول پادشاه روم

بعد از

بعد از تأکید قواعد صحبت و مودت با خوانسالار و ساقی ملک
مشورت واقعه را در میان نهاد و شربت دار را از این غدر
استغفار نمود و خوانسالار را اکثرت زر و جواهر از راه
برد و این امر خطیر را قبول کرد و این خبر به سمع ملک رسید
که یکی از اینها دو شخص تا تو عذری در خاطر دارند و چون هیچ یک
از این دو شخص معلوم رای شهریاری نبود که مرتکب این امر خطیر
گشته‌اند فرمان داد تا هر دو را بزندان بردند تا صالح از طالح
و خبیث از طیب متمیز گردد و بعضی از مورخان گفته‌اند
که بواسطه وفور ظلم و سوء خلق پادشاه این قدر بر ارکان
دولت و اعیان مملکت انگیخته بودند و خوانسالار و شربت دار
هر دو بنا بر طمع دنیا قبول کرده بودند و این دو عزیز هر دو چون
با یکدیگر در مقام عداوت بودند بهر یک با خود مقرر کرده
که وقت انتقام آمد و زمان نشاط میسر شد پس با هم خلوت
کرده مشورت نمودند که آن زهر را چگونه و چه وقت بکار
برند و بعد از قرار رای و صحت عزیمت چون بروز دیگر
مجلس سلطانی منعقد شد و مجمع خسروی مرتب شد ساقی که مردی
دوربین خورده دان بود و به مهارت و تجربه حرم را
کار فرموده بود و چون در آن مجلس دور طرب گردان
شد ساقی پیاله را از آلایش زهر محافظت نمود و شرابی
صافی به سان آب زندگانی در کار نمود و ملک چون خواست
که کاسه از دست ساقی بستاند خوانسالار فریاد بر آورد

که ایها الملک زنهار که این کاسه از دست این ناحق‌شناس
ستانی که این جام جانگزاست نه طرب‌فزای و این قدح
مرگ کاست نه مسرت‌افزای ملک دست از آن بازکشیده
ساقی را بجرعهٔ شرابی که در دست داشت امر فرمود و ساقی
جام شراب بتمام درکشیده هیچ گزندی به آن نرسید و بعد از آن
ساقی گفت چون برائت من در نظر عاطفت پادشاه ظاهر شد
و از تهمت خیانتی که به من نسبت کرده بود سلامت یافتم التماس
می‌نمایم که خوانسالار را به تناول آن طعامی که حاضر ساخته
است بیازمایند و از مجاری قصد و عزیمت آن شخص باخبر
تا امین از خاین جدا گردد و چون خوانسالار را تکلیف خوردن
امر کردند اباء و امتناع نمود و ملک را از استماع امتناع او
معلوم شد که آن نان مسموم است صولت پادشاهی و غضب
فرمان‌دهی ریان بن ولید را بر آن داشت که معصوم و مجرم را
بزندان فرستاد و ایشان در آن مقام ذلت که منزل ...
بند و زنجیر بود درآمدند و به مجاورهٔ ماه‌روی کنعانی که انتقام
او را غلام عبرانی نام کرده بود ملک را فراموش کردند
و چون مشاهده کردند که یوسف ضعیفان محبوس را قوی دل
میگرداند و ملکیت را نوید فرح و مخرج میدهد و خواب مردم را
بلباس تعبیر و تاویل می‌آراید با یکدیگر مشاورت نمودند و گفتند
بر ما واجبست که این زر را خلاص از نالش و محک
امتحان بریم و خود را از ورطهٔ شک و شبه خلاص داده

بر اخلاص

بر اخلاص تمام کمر خدمتش را میان بندیم و بر این معنی جازم
شدند و دو خواب نادیده از گفتار نفس پرست آوردند
و معروض رای صدیق گردانیده طالب تعبیر شدند قال احدهما
انی ارانی اعصر خمرا و قال الاخر انی ارانی احمل فوق راسی خبزا
تاکل الطیر منه نبئنا بتاویله انا نریک من المحسنین ساقی که سالک
طریق نجات بود گفت در خواب چنان دیدم که در بوستان
دلگشای و گلستانی روح‌افزا طواف میکردم که ناگاه درختی
از آن گلشن سه خوشهٔ انگور بنظر من درآمد پس رفتم و آن
خوشها را گرفته به نیت شراب بفشردم و فی الحال شرابی
حاصل شد که بجز آن طرب‌آمیز و بخار آن نشاط‌انگیز بود
آنگاه آن شراب را در جامی آبگینه‌شامی که شعشعانی رنگ
از وی گرفته بحضرت ملک رسانیدم و او برغبتی تمام تجرع
نمود و در آن خدمت مرا تحسین کرده و بعد از آن خوانسالار
که مقیم را و به حرمان آمده گفت واقعهٔ من آن بود که به مطبخ ملک
درآمدم و سه خوان نان که هریک از آن نانها رشک
قرص خور بوده گرده بر سر خود دیدم ناگاه از هوا مرغان
گرسنه بر سر من تاختن آوردند و آنچه در خوانها بوده
میخوردند چنانچه هیچ از آن باقی نماند و من اضطراب
نموده از خواب درآمدم و اکنون التماس آنکه ما را
بتعبیر این خوابها خبر دهی و از مآل این واقعه‌ها اعلام
نمایی و چون یوسف اعتبار یکی از آن دو واقعه یکی بر عطا

ویکی بر بالا میدید و ورق ان بسبق گردانید و گفت لا یاتیکما طعام
ترزقانه الا نباتکما بتاویله انا نریک من المحسنین یعنی نرسد بشما
طعامی که خواهید خوردن الا خبر دهم شما را پیش از آوردن ان ایشان
گفتند این کار ساحران و کاهنانست و تو این را از کجا دیده
و در کدام وقت این فن از ایشان تعلیم نموده یوسف فرمود
که حاشا که من متابعت انجماعت کرده باشم و این علم از ایشان
اموخته بلکه روح من موید است بتایید سبحانی و تعلیم بالهام ربانی
و این از علومیست که پروردگار مرا به آن دانا گردانیده چون
بار دیگر از تعبیر خواب پرسیدند یوسف اعراض نموده
از متابعت ملت ابا خود یعقوب و اسحق و ابراهیم و وحدانیت
حکیم علیم سخن گفت و چون دیگر بار الحاح کردند یوسف تعبیر خواب
ایشان اشتغال نموده گفت ای یاران زندان اما یکی از شما میدهد
ملک خود را یعنی ملک او را بعمل خویش برده و آن دیگر را
بردار کشند تا مرغ از سر وی بخورد و تفصیل این اجمال انکه
یوسف در تعبیر خواب ساقی گفت ان بوستان که دیده است
نمود امینت اوست و خوشهای انگور ثلاثه سه روز دیگر
در زندان ماند و گرفتن ان جام از دست او قبول ملک
که مرتبه اولش باز رساند و به نسبت خوانسالار گفت که سه خوان
اشارت به انست که بعد از سه روز دیگر او را از اینجا
بیرون برده بردارش کشند و چندان بگذارند که مرغان
هوا مغز سر او را بخورند و ایشان چون این سخن از یوسف
بشنوند

شنیدند گفتند ما هیچ خوابی ندیده ایم بلکه این کلمات را از بهر
جهت امتحان تو برهم بافته ایم یوسف جواب داد که قضی الامر
الذی فیه تستفتیان تعبیر انچه خواهد یافت بعد از ان یوسف التماس
نموده ساقی را گفت و اذکرنی عند ربک یاد کن مرا نزدیک
ملک خود و محصل التماس انکه روی توجه و تشفع بساقی که نجات
او را از زندان ملحوظ میدانست گفت چون بمنصب خود رسیده
تقرب ملک را حاصل کرده و بوقتیکه مصلحت دانی عرضه داری
که چند سالست تا در زندان غلام عبرانی مظلوم و محبوس است
و از فواید شفقت و این جهانی محروم و مایوس ساقی اجابت
ملتمس یوسف را انگشت قبول بر دیده نهاد و چون ایام ملاقات
منقضی شد مدبران کارخانه تقدیر یکی را بر تخت بخت نشاندند و
دیگری را از دار بردار اویختند و شیطان حدیث یوسف را
بر ضمیر ساقی فراموش گردانید چنانچه میفرماید فانسه الشیطان
ذکر ربه بعضی گفته اند و ضمیر ربه یوسف یعنی در ان محل که یوسف
با ساقی این سخن میگفت شیطان ذکر پروردگار را از خاطر
یوسف بیرون برده الا آن که میگفتی و توسل به مخلوق کردی
آورده اند که چون یوسف این التماس از ساقی کرد جبرئیل
از بارگاه حق تعالی فرود آمد و گفت ای یوسف حق سبحانه
و تعالی میفرماید که از من شرم نداشتی که پناه به مخلوق بردی
و یکی از بنی آدم را شفیع ساختی بعزت و جلال خود که ترا

چند سال دیگر در حبس نگاه دارم یوسف از جبرئیل پرسید که مدت
حبس پروردگار از من خشنود باشد یا نی جبرئیل گفت بلی یوسف گفت
چون حال بر این منوالست از محنت حبس و زحمت زندان باک
ندارم و در بعضی از نسخ چنین آورده اند که چون جبرئیل
بعد از التماس مذکور نازل شد با یوسف فرمود که پروردگار
عز شانه خطاب فرموده با تو میگوید که ترا از عدم که نبود
آورده محبوب پدر گردانید یوسف جواب داد که حضرت
خداوندم تواند جبرئیل گفت میگوید که ترا از چاه خلاص داده
تعبیر رویا آموخت گفت خداوند جل ذکره گفت میفرماید که سود
تمنا نسبت به زلیخا که از تو دفع کرد یوسف فرمود که حضرت
حق جبرئیل فرمود که حق سبحانه و تعالی میفرماید که چون التفات
آوردی که این همه من کردم چرا التجا و استشفاع باز آدمی
مثل خویش میکنی و این حکایت تصدیق میکند سخن یوسف
شد که فرمود یا اخی احد خطا الا و خلل علا فرجه و تقوی هفت سال
دیگر در زندان ماند و چون مدت محنت منقضی شد پادشاه
مصر ریان بن الولید در خواب دید که هفت گاو فربه از نیل
بیرون آمدند و از عقب ایشان هفت گاو لاغر پیدا شده گاوان
فربه را فرو بردند که هیچ تغیر در بطون گاوان لاغر پیدا نشد و
همچنین هفت خوشه سبز خوب که دانه آن منعقد شده بود دید
که هفت خوشه خشک خراب شده سر از زده و دانها چیده

یحیی

یحیی که از طراوت و سبزی انها اثری نماند و چون ملک بیدار شد
ملول و متفکر گشت و ساحران و کاهنان و معبران از احضار
نموده از تعبیر رویا استفسار نمود مجموع گفتند که این اضغاث
احلامست و ما بتعبیر خواب شوریده اعلام نیستیم و در خلال اجتماع
این حکایت ساقی را حدیث یوسف یاد آمد گفت من خبر کنم شما را
بتعبیر این خواب یعنی دلالت کنم شما را بکسی که تعبیر رویا ملک کوید
اما انا انبئکم بتاویله فارسلون امام نجم الدین عمر نسفی در تفسیر این آیه
بدین وجه تعبیر کرده که من آرم خبر تعبیر وی و من دانم وجه تدبیر
وی و مجمل پس نفرستید مرا بزندان چه اجابت داعیه آن و چون
شرابدار معبران و قوت یافت بر ردای ملک ریان عرضها
داشت که اقاویل این عالمان مبنیست باطل داده و کلمات
ایشان حیرانات مینماید چگونه خواب ملک اضغاث
و احلام تواند بود که خواب پادشاهی بی شبهه قابل تعبیر
باشد و بعد از ان تلفیق خواب خویش و خواندن را دو
تعبیر یوسف از ادامه بعرض ملک رسانید و رایات از کیفیت
حال یوسف اعلام داده ملک پرسید که سبب حبس او چیست
ساقی نعت قصه او طولی دارد و من کماینبغی بر ان وقوف
ندارم این قدر دانم که کریم زاده ایست از خاندان
ابراهیم بکمال صورت و لطف سیرت آراسته و غرابی
تعبیر او را انفر موده زن بزندان ماند و اشته ملک
در استخبار تعبیر خواب تعجیل نمود و شرابدار را بزندان

فرستاد تا از تعبیر خواب خبر یابد و ساقی موجب فرموده عمل
نموده نزد یوسف آمد و گفت ایها الصدیق افتنا فی سبع
بقرات یاکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات
ملک خوابی چنین دیده است و قاطبه معبران در تفسیر آن
عاجز آمده اند اکنون باید که تعبیر و تفسیر آن بیان کنی تا من
باز گردم و ایشان را اعلام کنم تا بدانند که قدر و منزلت
تو را انکار نکنند و ترا از این حبس خلاص کنند یوسف فرمود
که گاوان فربه و خوشهای سبز عبارت از سالهای نعمت
و بسیاری زراعت که خلایق در آن ایام برفاهیت
باشند و گاوان لاغر و خوشهای خشک کنایت از سالهای
خشک است و عسرت که اسباب معیشت بر مردم منعدم گردد
و بعد از آن صدیق فرمود که زراعت کنند هفت سال پی
ناگسسته و بعد از رفع محصول دانه را با خوشه بگذارید که اندکی
که در این سال بخورید و پس از آن بیاید هفت سال قحط و دشوار
که آنچه ذخیره کرده باشید در آن سالها تناول نمایید مگر قلیلی جهت
تخم و بعد از سالهای تنگی سالی بیاید که از رحمت آسمان برکت
زمین مردم آسوده و مرفه گردند و چون ساقی از زندان
مراجعت نموده و هرچه شنیده بود از تعبیر و تدبیر مجموع عرضه
داشت ملک دانست که این سخن حقست و خواب قوی تعبیر از آن
محل بدارد و لاجرم به خلاصی یوسف از زندان و احضار او
فرمان داد و ساقی بزندان آمده صورت اشتیاق ملک

بدیدن

بدیدن آن سرو بستان نبوت و فتوت باز نموده از یوسف
التماس نمود که همراه او ببارگاه ملک آید صدیق اجابت
نکرد و گفت باز گرد و نزد ملک و بپرس که چه بود حال
آن زنان که دستهای خویش بریدند و در اخبار آمده که چون
رسول صلی الله علیه و آله و سلم باین آیه رسید که فلما جاءه الرسول
قال ارجع الی ربک فرمود که خدای عز و جل برادرم یوسف را
بیامرزد که اگر بجای او من بودمی چون رسول ملک مصر بیامدی
و مرا بیرون خواندی من بشتاب بیرون آمدمی و
چون ساقی از زندان بیرون آمده عرضه داشت که یوسف
از زندان بیرون نمی آید تا بیگناهی او روشن نشود ریان
بن الولید از این حال متعجب شده از حال یوسف علیه السلام
کماهی استفسار کرد و ساقی گفت غلامیست عبرانی که ملک عزیز
او را از مالک بن دعر خزاعی خریده است در نهایت حسن
و جمال و کمال ملاحت و لیاقت و فراست ملک پرسید که موجب
حبس او چه بوده و این چه زنانند که دستهای خود بریده اند
و مرا احوال آن غلام از ایشان باید پرسید ساقی قصه
یوسف را مشروح تمام بر وجهی که از یوسف شنیده بود معروض
داشت ریان از استماع این کلمات در شگفت ماند و صاحب
السجن را طلب فرمود زندانبان حاضر شد و ملک پرسید
که جوانی بدین صفت در زندانست میخواهم که معلوم
کنم که او را که حبس فرموده و حال او در آن مقام

برچه گفته است صاحب السجن فرمود که عزیز او را بزندان
فرستاده و او روز روزه میدارد و به شب نماز میگذارد
و اگر او را آن الطعام پیش او میبرند او لقمه تناول فرموده
باقی را به محتاجان مصروف میدارد ملک را از شنیدن
این سخنان محبت دیدن یوسف بیشتر گردید و باستحضار عزیز فرمان داد
و از وی حال یوسف و سبب حال او تفتیش نمود عزیز از کمال
غیرت و ناموس صورت واقعه را پنهان داشته گفت
من این غلام را از مالک خریده بودم و بعز بندگی قبول
کرده و بواسطه خیانتی که بوی منسوب کردند من او را
حبس گردانیده‌ام و تا غایت در زندان به آن سبب محبوس
است ریان بار دیگر ساقی را بزندان فرستاد تا یوسف را
بیاورد صدیق فرمود که هرچند ریان پادشاهست اما فرمان
خاطر عزیز اولاست که او مرا حبس کرده است وقتی این
صورت میسر شود که عزیز از من راضی گردد و رضای
او آنگه دست دهد که از زبان مخلص حال من بشنود و ساقی
این خبر بملک رسانیده تعجب حال ایشان بیشتر شده حکم
فرمود تا زنان دست بریده را حاضر گردانیدند و احوال
یوسف و زلیخا را بطریق استعلام بجای آوردند و
استفسار نمودند ایشان گفتند معاذ الله ما هیچ بدی
از وی ندیده‌ایم و آن کیدی بود که ما ساختیم و زلیخا
نیز بجرم خود اعتراف نموده گفت اکنون پدید آمد

حق از باطل

حق از باطل و او از جمله راست گویانست و در گفتار خویش
قالت امرأة العزیز الآن حصحص الحق انا راودته عن نفسه
یوسف بعد از وقوع این قضیه فرمود و غرض من از این
التماس آن بود که عزیز بداند که من در غیبت او خیانتی نکردم
انگاه فرمود و ما ابرئ نفسی ان النفس لامارة بالسوء الا
ما رحم ربی و ما ابرئ النفس و الا کپها هرچه نقل کنند از بشری
حکایتست نقلست که چون زلیخا در حضور ریان پیش او
بجریمه خود اعتراف نمود عزیز مصر از انفعال او را طلاق داد
یوسف او را انچه است بعد از مدت هشده سال و بعضی گویند
که بعد از خروج یوسف از زندان باندک فرصتی عزیز وفات
یافت و صدیق زلیخا را در حباله نکاح آورد و از مباحث
وقت ما مولیست که قصه مواصلت ایشان مشروح تر ازین
مرقوم رقم بیان گردد انشاء الله تعالی وحده و چون
براءت ساخت و عصمت طهارت صدیق علیه السلام بر ریان
و سعیر ... روشن شد ملک فرمود که او را بیاورید
که جهت معاملت خاصه خود اختیار میکنم و بنابر فرمان
یکی از مقربان بزندان رفته پیغام ملک را بیوسف رسانید
و یوسف نزد ایشان را دعای فرموده چون بیرون آمده بر در
زندان نوشت که هذا قبر الاحیاء و بیت الاحزان
و تجربة الاصدقاء و شماتة الاعداء و بعد از غسل و استحمام
لباس فاخر بجنب خاص ملک که نامزد او شده بود و سوار

گشته متوجه درگاه ریان گشت و چون بارگاه فلک
اشتباه ریان تشریف آورده چشم ملک و ارکان
دولتش بر یوسف افتاده گفتند و حقیقت مصور با ملاحت
در صورت بشر چه از جنس بنی آدم هیچ دیده هیچ گوش
شبیه آن ندیده و نشنیده بود ملک یوسف را بمکانی مناسب
نشاندند و در امتحان فراست کرامت آیات تشریف اهتمام بجای
آورده او را بفنون کمالات و اطلاع بر خفیات اسرار آراسته
یافته گفت میخواهم که تعبیر خوابهای خویش از زبان گوهر افشان
تو استماع فرمایم صدیق فرمود که اگر حقیقت باشد اول خواب
ملک بر سبیل تفصیل بیان کنم آنگاه به تعبیر آن پردازم ریان را از
این سخن موافق طبع افتاده صدیق گفت چنان تو در خواب
دیدی که هفت گاو فربه سفید پوست سیاه چشم سبز شاخ
خوش منظر که از پستانهای ایشان شیر ترشح می‌نمود بر شط
نیل ظاهر شدند چنان چه حسن و طراوت ایشان ملک را
بتعجب آورده و در این اثنا آب نیل قصوری فاحش
پذیرفت بمرتبه رسید که غیر از گل در قعر رود هیچ نماند و از آن
مرحله هفت گاو دیگر که شکم ایشان به پشت ملتصق شده بود
بیرون آمدند و این دو جنس با یکدیگر در آمیختند و چون گاوان سیاه
رنگ در دوم در هم آویختند آخر الامر گاوان سیاه لاغر
بر گاوان سفید نیکو منظر غلبه کردند و استخوانهای ایشان را
در هم شکستند و گوشت و پوست همه را بخوردند چنانچه از ایشان

گاوان

گاوان اثری نماند و ملک در ایشان نظر کرده تعجب می‌نمود که
ناگاه دید هفت خوشه سبز و هفت خوشه سیاه خشک که از یک
مقام و منبت سر بر زده بود و بیخ همه در آب و گل مستحکم بود
و ملک فکر میکرد که چون منبت همه یکیست طراوت و سبزی آن
و سوادی و جفاف این از چه جهت است که ناگاه بادی
وزیدن گرفت که خوشهای تر و خشک دست اختلاط در گردن
یکدیگر کردند و از خوشهای خشک دود و آتشی بسنبلهای خضر
رسیده آنها نیز خشک شده سیاه گشتند صدیق تقریر را بعد از آن
بر وجهی که سابقا گذشت تقریر فرمود ملک گفت والله که شأن و
حال این خواب اگر چه غریب است اما گفتن تو غریب‌تر بوده و نقصان از آن
عجیب‌تر است آنگاه گفت افتنی ایها الصدیق فی رؤیای چون تمام
مراتب تعبیر در مجلس بیان کردی تو چه فرمایی تدارک این حادثه را
هم در حضور شرح فرمای یوسف فرمود که طریق تشبث این مهم
چنانست که عمال اطراف را فرمایی تا وجوه اعیان و دهاقین
معموره زراعت تا لا نهایت تکلیف نمایند و اگر در این باب
تشدید تکلیف رود تا غیر در زند مضرت آن عظیم باشد و باید که حکم
شهریاری نافذ گردد که اوساط و اشراف ناس از انتفاعات
بقدر کفاف قناعت نمایند و هر چه در این هفت سال حاصل
شود همچنان با خوشه در انبارها کنند تا از تعرض حشرات
محفوظ و مصون ماند و زبان صدیق تا بشان این مقال گوهر
افشان گشته بپایان نرسیده بود گفت امارت تمام این امر خطیر

تا کفایت کدام عاقل امین توان نهاد و کیست تا عهده این خطب
کبیر بیرون تواند آمد یوسف گفت ضبط محصولات و ارتفاعات
هفت ساله من خواهم کرد بی آنکه بهر کاتب و محاسب که امر فرمایی
حساب خود را جواب گویم قال الله تعالی اجعلنی علی خزائن الارض انی
حفیظ علیم چه مراد از خزاین ارض در این مقام حاصل جمیع
مدرکات و غلات ضیاع و عقار است و چون یوسف از راه حسن
التماس نمود ملک را موافق مزاج افتاده یوسف را تحسین فرمود
و گفت بهتر از تو که خواهد بود که کارسازی و مهمات خزاین
و کلی قیام تواند نمود و عزیمت آنست که من بعد وظایف و
رسوم ما و شاهی از تو یاری خواهم و تو از بطانه خاصه و مقربان
خزانه من باشی بعد از آن فرق همایون یوسف را بتاج زر
نگار و میانش را بکمر مرصع بجواهر ثمین بیاراست و مسندی
شاهی را مزین گردانید و صنوف عاطفت خسروانه و عنایت
پادشاهانه در حق وی مبذول داشته تمشیت این مهم بزرگ
بر رای و تدبیر او مفوض گردانید و عزیز را عزل کرد و منصبش را
نیز بآنحضرت ارزانی داشت و بعضی گویند این صورت نیز
بعد از فوت عزیز روی نمود چه در ایام حیات او یوسف
علیه السلام به این معنی هداستان نشد و بالجمله یوسف
فرمانداد تا در حوالی مصر موضعی وسیع پیدا کردند که هوایی
معتدل داشت و زمینش از عیب نم سالم بود و در آن موضع
فرمود تا خانهای عالی و بناهای مرتفع بنا نهادند تا مانند سد سکندر

استوار

استوار و مانند هرمان بنیاد او پایدار و برای وضع و ضبط
غلات امینان کاردان معین ساخت تا مجموع محصولات را تحلیل را
در آن عمارت منزل ساختند و چون ایام ارزانی و وسعت معیشت
گذشت اوقات تنگی و قحط بهیئت و صلابتی رسید که هرگز
مردم مصر قریب بآن مشاهده نکرده بودند و اول کسی که اثر جوع
و گرسنگی او را دریافت ریان بن الولید بود و آورده اند
که بحیثی متأثر شد که در نیم شب فریاد برآورد که یا یوسف الجوع الجوع
منقولست که صدیق در آن ایام قریب نصف النهار یک
نوبت بجهت ملک و ملازمان طعام مهیا کردانیدی و خود هیچ سیر
نخوردی تا حال درماندگان و گرسنگان فراموش نکردی
و در این مدت آتش قحط چنان بالا گرفت که دود وحشت از روزگار
خاص و عام و اشراف و انام بر آمد غنی و فقیر و صحیح و سقیم خار
نیاز و آز کشیدند و مردم از شدت مجاعت در خرمن کاه و ماه
و انجم را بنو دانه گندم میدیدند اما دست ایشان نمیرسید و درخت
سنگ عذار سبز گشت زرا این حدیقه نیستانست نه خوشه مشاهده
میکردند اما خوشه از آن نمیتوانستند برداشت مور لشکر سنگی را
از غم سیر کرده بود و لیکن چنان سیری که مع گرسنگی میتوانستند
نمود و جگر را پاره پاره نانی زوال بود اما از این پاره خرسندی
روی نمی نمود کار چنان تنگ شد بر ایشان کار که وی
شنید که مردم خوار نان چیزی و نک قرد حاجت
قرض خوار بود و بر سپهر طلبند پیش مرد غریب بر سر راه

خورش شاه و هر کار به ماه ∴ خود دل از زمان آنجهان نظام
ز لشکر ار ایران خورش آرام ∴ الخص سخن آنکه غلات در سال اول
آنچه از محصولات ضیاع و عقار در خانها خود ذخیره داشتند
بزر سفید و دفینه نهاده بودند بفروختند بر اهل و عیال نفقه کردند
و در سال دوم نقود صرف شد و هرچه از طلا و جواهر در کیسه
استظهار داشتند و دفینه نهاده بودند بفروختند و در سال
سیوم از حلی و حلل و فرش و اوانی هرچه بود در بهای غله دادند
و در سال چهارم از عبید و مواشی آنچه در دست و پای حواشی بود
از دست دادند و عوض آن را وقایه نفس و سرمایه حیات ساختند
و در سال پنجم اسباب و املاک در معرض بیع آوردند و گندم
بعیار جو خریدند و در این سال عزت غله بجای رسید
که بازار زر را رواج گردند و زر را سنگ راه
وزنی نماند و اعتبار مقیاس و میزان و وزن بر صاع مقرر شد
و در سال ششم زن و فرزند را که پیوند دل و مایه جان اند
در عوض جو و گندم دادند و در سال هفتم نفس نفیس از هم
جان بجوی سایر متملکات و متعلقات عوض جو و گندم
بیوسف فروختند و چون غلا برخص و مراحت و زحمت با سعت
مبدل گشت یوسف روی همت بجانب ملک آورد و گفت
محنت
در این اوقات خزانه نهاده آمد و گنج مرتب و آماده
گشت که ملوک قدیم را بکوشش و جهد بسیار مثل آن نمی‌بست
نیامده بود و کلا عشری از آن ذخیره گشته بود و ...

رعیت

رعیت همه از آسیب قحط و عسرت خلاص و رونق کار بطراوت
اول باز رفت اکنون مصلحت دولت باید آن است که مردم
عزیز را که بذل رقبت گرفتار گشته اند آزاد کنی و خاطرهای
شکسته ایشان را بدین موهبت شاد گردانی که آثار و علامات تو
او بر صفحات روزگار باقی ماند و تا قیامت از آن باز
گویند ملک فرمود خیر و شر این کار و حل و عقد این مهم بر رای
تست و مفتاح صلاح و فساد ملک و رعیت بکف کفایت و قبضه
اقتدار تو حواله شده چنانچه باید بتقدیم رسان و هرانچه مبنای
بدان عملهای که رضای همه موافق مقتضی رضای تست و
رای من مطابق رای تو چون یوسف در این باب رخصت
یافت مجموع اهل مصر که حلقه بندگی او در گوش داشتند آزاد
کرد و ضیاع و عقار و املاک و اسباب و عبید و مواشی
و خدم و حشم و دواب ایشان را بتر غلا داد و این عطیه کرد
و به حالش باز داد و بدین فیض و احسان چمن ملک تازه
و ریان گشت و جهانیان را معلوم شد که کفایت [illegible]
نظام مملکت و موجب رونق سلطنت است بیت و زیرک رای
نیکو منش ∴ دهد ملک را هر زمان پرورش ∴ طراوت
دهد از رو از کار شاه ∴ برای نکو ملک دارد نگاه ∴ و گر
زیرکی نکو نباشد وزیر ∴ از آن پادشاهی برآید نفیر
رواج وز ملک و زر گنج ∴ ملک حجه ز رعیت برنج ∴ همه زیب
ملکی کم شود ∴ ممالک بیکبار در هم شود ∴ بر آن شه

۱

بشوند همه را در نگارند که ظالم بود پیش او بیچاره‌اند ذکر توجه
برادران یوسف ع بمصر و واردات آن جماعت چون قضا از دیوان
مردم بواسطه تنگی مانند قصه در غصه یعقوب و صدیق در آرشید
و مانند بلا و قحط عام و غوغا و آسیب بلا آن نواحی عراق
و شام رسید و خلل در معاش کرام اولیا و عرایض
باحوال خاص و عام رسید چه غوغای غلا به پیر در آمد
قحط از در آستین در آمده نی قحط نکوکه اژدهایی بر هر
طرفی از او بلایی بسته بر روی کودک و پیر ابواب
فرح به بند تقدیر طایفه مردم کنعانی به سیلاب بی نانی
غرق شدند و آتش مجاعت خاک مهارت بر باد داده
اطفال را اجمال صبر نماند و عورات را عنان تمالک و تماسک
از دست رفت و در خلال این احوال اولاد یعقوب علیه السلام
نزد او حاضر آمدند و بیچارگی عیال و پریشانی عورات معروض
کردانیدند یعقوب در آن وقت بفراق یوسف گرفتار گشته
پاره آتش اشتیاقش ملتهب شده بود و از میان فرزندان بکناری
رفته و خانه مانند چشم موران و موی چادران تاریک و گوشه
بیان گورگنه کاران تنگ و تاریک اختیار کرده آنرا بیت
الاحزان نام کرده و در آنجا منزوی گشته بود و چون پریشانی
فرزندان مشاهده نمود جراحت او تازه و الم او بی اندازه
گشت و به سبیل مشورت با ایشان گفت که شفای این رنج و درمان
این درد از کیست گفتند مسموع میشود که عزیز مصر در این قحط سال

در اثنا

در انبارها گشاده و ترازوی داد نهاده است هر که متاعی
میبرد ترازوی در مقابل آن انتقامی میگیرد و اگر دستوری ی
مهجوری او را و دوری احتفا و اختیار کنیم و بحضرت
او توجه نموده از بضاعت مزجات خود قدری به جای آوریم
باشد که این ضعیفان از موقف بیچارگی باز رهانیم و این بلیه کبرا
که از غم نان جان ایشان بلب رسیده و روح به تن و توانی
به بدن رسانیم یعقوب را هر چند مفارقت [illegible] چندان مطلوب
نبود چون استماع این کلمات نمود در باب عزیمت مصر رخصت
انصراف فرمود اخوان یوسف بغیر از ابن یامین هر یک
شتری گرفته و بضاعتی فراخور مکنت بار کرده روی بسفر
نهادند و بعد از قطع مسافت و طی آفت صحرا و بیابان
بمصر رسیدند و روزی که اکابر و اعیان مملکت در مجلس
یوسف علیه السلام حاضر بودند بتشویش او استدعا و ناشنیده
ایشان ده نفر جوانان خوب روی سیاه موی زیبا منظر
همه سرو قامت مهیب خلقت غریب هیئه بودند اهل مصر که آن
صورت بدیع و هیاکل مشاهده کردند حیران و متعجب شدند
نقلست که یوسف علیه السلام در آن روز بر سریر عزت و مسند
عظمت نشسته بود و عصابه مرصع بر پیشانی بسته بطریق
ملوک مصر جامه‌ها و دیبا حریر پوشیده و طوقی از طلای مرصع
گردن انداخته برادرانش بطول ایام و تلبس به لباس
سلاطین او را نشناختند بقدم تعظیم پیش رفتند و زبان

عبرانی نسبت سلیمانی گفتند صدیق هم بدان زبان جواب ایشان
باز داد و از شکل و شمایل و سکنات و حرکات ایشان بشناخت
فعرفهم وهم له منکرون بعد از ان از ایشان سوال کرد که از کجا آمده اید
و بدین دیار چگونه افتاده اید و مقصود شما از آمدن چیست گفتند
ما جمعی مردم با ذریتیم از بلاد شام رنج و عنا و جور و جفای
روزگار ما را رسیده بآوازه عدل و احسان تو متوجه این دیار
شده ایم تا فی الجمله قوتی بدست آریم یوسف علیه السلام فرمود
که ما شما جاسوسانید که به تفحص احوال ما آمده اید تا عدت لشکر
ما را ببینید و مملکت ما را در نظر آورده نزد والی شام
و روم روید و ایشان را بر محاربه ما دلیر گردانید ایشان
متفق الکلمه آواز برآوردند که معاذ الله که ما جاسوسان
باشیم ما پیغمبرزادگانیم و از نسل پاکانیم هر دو گوهر از یک
درج و بهره اختر از یک برجیم پدران ما رصدسازان
افلاک و منزل شناسان عالم خاک بوده اند درجات سیر
ثابت و سیار بر ضمیر منیر ایشان بی ارتفاع اسطرلاب
معلوم و دقایق علوم مخمره بی کلفت تعلیم بر خاطر خطیر ایشان
چون آفتاب روشن و مفهوم تمام دعوت اسرائیل الله
و معجزه ذبیح الله و کرامت خلیل الله بسمع اشرف اعلی رسیده
باشد و بواسطه کرم ملک ستوده خصال که در تنگنای این قحط
سال مذکور السنه و افواه حال گشته و خلایق از اطراف
و جوانب روی بدین طرف آورده اند ما نیز متوجه این دیار

شدیم

شده تا از فواید الطاف تو بخطی جمیل محظوظ و بهره مند شویم
و اولاد و اصحاب و اعقاب و متعلقان ما از بلای قحط
و عذاب غربت و فاقه نفس خلاصی جان حاصل آید صدیق
پرسید که پدر شما زنده است یا مرده جواب دادند که زنده
است پرسید که چگونه مرد ویست و اکنون چه کار میکند و در چه
نوع روزگار میگذراند و تا چند برآورده گفتند پدر ما مرد ویست
رفیع حال بزرگ سال از نسل ابراهیم خلیل و لقبش اسرائیل بیت
آستان حضرت او آشیان جبرئیل در هوای روح او هر سحر
جان جبرئیل بنوبت و مروت و خلت با رتبت و استحقاق
با فتوت و روحی تمت از الفت بخبر جهان نکی تر یافت ما دوازده
برادر بوده ایم از میان ما آنکه بصورت و سیرت بهتر بود و بمنصب
بلند نبوت شایسته تر روزی بجانب صحرا با ما به تماشا بیرون
آمده و ما را با نظر او ره از حضور او غیبتی دست داده گرگی آهنگ
او کرده او را بخورده همان وقت که خبر بپدر رسید از سر
و پای تدبیر گم کرده و هلاکش به اقتضا و تقدیر حواله شود و چون از
استیلای بشریت مراسم صبر او بوقوع آن الم متقاعد بوده است
گردن چندین سال شد که در کلبه تنگ و تاریک چون شکاف ها
و سینه چاک انزوا اختیار کرده و بطریق اتصال الوبه
قیل و قال ننموده و گردانیده نقشبند سال اقامت قمید و جامه
سوگواری پوشیده و نیلوفروار در فراق آن آفتاب در شبها
سر در آب دیده خویش کشیده بیت از دیده ونه آنچه بر آن که بارد

تا این دل و دیده را آرایش فزود و غم از آن مادر فرزند گم شده
پسری دیگر و از آن صدف گوهری دیگر دارد و اکنون مهر آن
ماه‌روی بر روی نهاده و چشم جهان‌بین بر روی او گشاده یوسف
پرسید که اسم او چیست گفتند ابن یامین گفت چرا این اسم نهاده است
چه در زمان ولادتش راحیل که مادر او بود طبل ارتحال فرو کوفت
و بعد از او به شیر دایه پرورده است و آن در یتیم را صدف دار
در کنار آورده و بالای او را به آفتاب می‌نماید و رنگین دارد هم
نشینی سایه‌اش امین شمارد و صبح و شام در هوای آن چهره
منقطع و الا در لب جویبار گریسته و با خیال جمالش الفت و
استئناس گرفته بغیر تماشای وصالش کاری ندارد و بجز تقاضای
با جمالش به کاری دیگر نپردازد و صدیق گفت در این ولایت کسی با
که بر صدق مقالات شما ادا شهادت نماید و صحت نسب شما
گواهی دهد و پیل گفت ما در زمین شام امین اهل اسلامیم
و بکمال حسب و شرف نسب معروف و ما را بدین معنی وقوف نبود که
معروف را معرفی باید و زر خالص عیار را سنگ ناقص احتیاج
آنگاه صدیق به الهام الهی رعایت ناموس پادشاهی کرده و بکلمات
ایشان التفات ننمود و گفت زبان از این مقال کوتاه کنید که دست
از این معامله باز نداشته‌ام تا برادرت ساحت ظاهر نشود و هیچ
نگردد که غرض شما در این آمدن تجارت با آن بوده و یا از آفات
غبار جنگ دیگر اکنون مصلحت آنست که چون عزم مراجعت
نمایند یکی از برادران در ظل رأفت ما اقامت کند و شما با آن

موسوم گشت گفتند پسر فرزند
گم شده را با این اسم



برادر کهتر بیارید تا چهره یقین از نقاب شک منکشف شود و برادران
یوسف این معنی را قبول نموده صدیق ایشان را در منزل لایق فرود
آورده و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرد و اولاد
یعقوب روز دیگر جهت خریداری گندم آمدند یوسف پرسید که بضاعت
شما چیست ایشان آنچه داشتند عرض کردند عزیز فرمود هرچند بضاعت
شما قلیل و حقیر است نمی‌شاید اما چون شما مردم غریبید و از راه دور
آمده‌اید متاع خود را بیارید و از آن بها گیرید و من در عوض آن
آنچه گندم تسلیم کنم موجب فرموده بجمیع بضاعت ایشان را
به دولت و نیاز رغبت کردند یوسف بعد از سه روز برادران را
مهمانی کرد و هر یک را اشتر واری گندم به ایشان داد و خود
زیادتی بهای متاع غله به میان بخشید اخوان در میان هم
بقره عمل نموده شمعون را در مصر گذاشتند و در تاریخ طبری
گوید که این قول ضعیف است چه اگر یوسف یکی از برادران را نگاه
می‌داشت که ابن یامین را بیاورند ایشان را گمان میسر دید
که عزیز یوسف است برخورده و شناس پوشیده نماند که طبری
طبری مرفوعست والله اعلم و چون یوسف علیه السلام
تجهیز اخوان نمود ایشان را گفت که برادری که من خود را
همراه بیاورید تا او را نیز یک شتروار گندم دهم که
اگر او را نیاورید به شما گندم ندهم و گمان دارم که به من تقرب
طلبید ایشان گفتند ما از پدر درخواست کنیم و آنچه فرمودی
بجای آوریم و چون برادران شمعون را گذاشته روی

توجه به کنعان آوردند یوسف بی توقف برادر را بضیافت خانه خاص
فرود آورد و در صحبت تحت تلطف و لطف معهود خاطرش را
تسکین میداد و ملازمان از تعظیم و احترام او دقیقه میفرمودند و گاه گاه
بزبان ترجمان بعام فرستادی که ملک آشفته مزاج و مستقیم الحال است
و از احتیاط ملکی چاره نی والا بخاندان شما این انبساط جایز نمیداشت
المؤمن و در حیوة رها چند روزی آسوده باش تا این نوبت نیز برادر صحبت
برادران چون بحق باز گردانیم که مزیدی بر آن متصور نباشد چون
گشت ملاطفت باین خبر کرد و در حین مراجعت برادران یوسف
وکیلان را فرمود تا در بضاعتی که از کنعان برادرانش آورده بودند
بطریق اخفا و استتار در بار ایشان نهند و سبب آنکه صدیق را
بر امانت و دیانت اخوان اعتماد تمام بود و میدانست که چون
باهل و اولاد رسیده سرهای بار بگشایند متاع خود را دیده
تصور کنند که مردم بطریق سهو مرآن بضاعت را در میان گندم
نهاده اند و ایشان از کمال عصمت به جهت رد امانت باز بمصر
آیند و در باب حکمت در بضاعت وجوه دیگر گفته اند که چون اولاد
یعقوب بعد از طی مفاوز و مسالک بکنعان رسیده به لقای پدر اهل
مشرف شدند گفتند ای پدر به برکت دعا و یمن بقای تو عزیز مصر اکرام
و احترام ما بجای آورد و در اشفاق و مکرمت آنچه مقصود باشد
تقدیم رسانید و الوان اطعمه و اصناف اشربه مهمان نوازی
نمود و یعقوب که سخنان ایشان استماع نمود در میان فرزندان شمعون را
ندید شمع مثال آتش اندوه پیش آمد و دید ولیکن واقعه و صورت

حال

حال باز پرسید فرزندان مضمون آنچه گذشت را تمام و کمال معروض
داشتند یعقوب گفت چرا پیش عزیز مصر خود را مکشوف گردانیده و راز
خود با او در میان نهادید گفتند چون او در اول امر و ابتدای
ملاقات ما را به تهمت جاسوسی متهم داشت و از مراسم مکافی
دقیقه نامرعی نگذاشت و ما را ضرورت شد که نسب خود را مشرح
معروض داریم که ما از خاندان نبوت و رسالتیم یعقوب ساکت
شد و چون فرزندان سرهای بار باز کردند بضاعت خود را
در آن یافتند گفتند ای پدر چه ستم میکنیم و دروغ میگوییم و دیگر
اخلاق و محاسن اعراق عزیز مصر تا کی فرمایی که آنچه داده ایم
در بهای آن طعام هم را داده و بضاعت را نیز در بار نهاده و
یعقوب عزیز مصر را دعای خیر گفت اما بواسطه آنکه شمعون همراه
نبود ملول خاطر بود و لاجرم فرزندان جهت خاطر پدر بار سخن
آغاز کرده گفتند بیش از این مشوش و پریشان مباش که عزیز
مصر شمعون را بجهت ابن یامین نگاه داشته و بیشک چون او همراه
سازی و با شرایط محافظت بجای آورده او را به مصر بریم و
بشتروار گندم زیاده ستانیم و اگر در فرستادن او اهمال نمایی
دیگر گندم نخواهد داد و از بضاعت ما انتفاع نباید یعقوب گفت
من ابن یامین برادر مصاحبت شما نفرستم و به قول شما اعتماد
ننمایم چه خیانت و ناراستی شما در باب برادرش ظاهر شده
و تحقیق پیوسته اخوان الحاح کردند و صلاح حال در ضمن آن
سوال باز نمودند یعقوب فرمود که سخن شما وقتی استماع

دارم که وثیقه در میان آورید و جازم ابا یمان موکد سازند و
ایشان بی توقف در عهده عهد آمده در این باب وثیقه نوشتند
و سوگند خوردند یعقوب دعوت فرزندان را اجابت نموده
گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین اولاد یعقوب تمامی
سرو سهی کشیده بالا و بسان آب صافی کشاده میان بودند و
طول و عرض ایشان باندام و خلقت و میانشان تمام بود و آنحضرت
بوجاهت جمال و حسن تمامی احتیاط این معنی را که از آفت
عین الکمال محروس مانند و چشم استیصال تماشا نکنند فرمود که چون
دخول مصر همه از یک دروازه در نیایید و از ابواب متفرقه
بشهر در روند لا تدخلوا من باب واحد و ادخلوا من
ابواب متفرقة نقلست که اولاد اسرائیل در این نوبت التماس
نمودند که یعقوب مکتوبی بعزیز نویسد بنا بر این ساکن بیت
الاحزان رقعه رقم آورد و دستاری که از ابراهیم
خلیل بسبیل ارث بوی رسیده بود برسم هدیه با آن مکتوب
ضم کرده بیهودا و ابن یامین سپرد اولاد اسرائیل پدر و جد
خلیل را وداع کرده روی به مصر نهادند و بعد از قطع بیابان
به مقصود رسیدند و بنا بر وصیت پدر متفرق گشتند و هر چند
نفر از دروازه در آمده به محله سرای شمعون فرود آمدند و
بعد از تمهید خوان ضیافت لطایف کرامت و شرایط
عواطف عزیز مصر را بر شمردن آغاز کردند تا آن شب به ایراد نقلی
حکایات با تمام رسانیدند بیت شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید

شب

شب را چه گنه حدیث ما بود دراز و چون روز شد و از اداء
فریضه بامداد و وظیفه اوراد فارغ شدند هر یازده برادر
بدرگاه عزیز رفتند صدیق را خبر شد که جوانان عبرانی آمده اند
و از آن پیر کنعانی تحفه و تحیه آورده اند بیت ز شادی برآورد
روشن جهان چو هر گل در بهاران بخندید از آن پیام
از لبش بار رسیده بگوش دل از جان بر او رونما دیده و جوش
بالفور باعزاز و اکرام ایشان فرمود و بجای اشراف
و کرام ایشان نشاندند و صدیق بعد از آنکه برادران را بانواع
لطف و اصناف تفقد بنواخت و از رنج راه و مشقت سفر
پرسش فرمود و باستکشاف حال یعقوب پرداخت و از جریان امور
آن مقیم زاویه بیت الاحزان تفحص نمود و اخوان جواب دادند
قبل از این سلوت او در خلوت به ابن یامین بود و از
رنج اشتیاق فرزند مفقود و الاثر به مطالعه جمال این پسر بود حتی
اکنون که نعمت وصالش چون آن صاحب حال بزوال آمد
ندیده ایم که چگونه باشند و بر چه سان روزگار میگذرانند آنگاه
دستار ابراهیم و مکتوب یعقوب بنظر یوسف رسانیدند و یوسف
صدیق از آن صورت بغایت مبتهج و مسرور گشت و مقبول
آن هدیه را مقدم دولت نبوت و رسالت دانسته لقای آن
ره کرده و در آنکه برادران از کنعان آورده بودند قبول
نمودند ایشان مسلم داشت و گفت مرا بدیشان اختصاصی
نیست و چون روز به چاشتگاه رسید و زمان مائده کشیدن

بوقت نکامت انواع طعام لذیذ به مجلس عزیز آوردند صدیق
در سبق عزت محجب شده فرمود که هر دو برادر بر یک خوان
نشینند و یک خوان پیش ابن یامین نهادند ابن یامین که خود را
در آن محل تنها دید آب حسرت از دیده ببارید یوسف که از پس
پرده این حال مشاهده کرد رقت کرده شفقت برادری
باعث بر آن شد که ابن یامین را بخوان خاص طلبید و طعام
خوردن سهیم و شریک خود ساخته احوال او و عدد فرزندان
او و اسامی ایشان پرسید و گفت ای ابن یامین اگر خواهی من
بجای یوسف گم گشته تو باشم و شرط برادری به جای آورم ابن
یامین گفت این مرتبه بس بلند است اما چه خوش بودی که عزیز
انتسابی به خاندان ابراهیم داشتی یوسف که این سخن شنید
دیگر مجال خویشتن داری را مجال نشمرده نقاب از روی برانداخت
و گفت منم برادر مهربان گم گشته تو باشم و شرایط برادری
به جای آورم یوسف منم اما باید که این راز سر به مهر از پیش
برادران مکشوف نگردانی و ایشان را بدین سر آگاه
نگردانی چندانکه گناه خود را اعتراف نمایند و بقدم اعتذار
و استغفار پیش آیند ابن یامین را فرح و نشاط مفرط روی
نموده گفت دیگر از مصر بیرون نروم و بعد از این چگونه
به مفارقت تو صبر کنم یوسف فرمود که من در این باب
فکری به صواب اندیشیده و نقشی دلبند بر قلم تدبیر بر آب رقم
و بعد از آن وکلا را امر کرد تا مطایای آمال آل یعقوب را

گرانبار

گرانبار گردانیده مراسم تفقد و لوازم تعهد بتقدیم رسانیدند
و هر یک را خلعتی مناسب همت خویش و کسوتی فراخور قابلیت
ایشان کرامت فرموده و با دلی پر درد وداع ایشان نموده
یکی از مقربان خود را که محرم اسرار بود گفت تا صاع خاص
ملک را که بجواهر گرانمایه مرصع کرده بودند بر سبیل اخفا در بار
ابن یامین نهادند و چون اسباط از مصر بیرون آمدند در روی
کنعان نهادند جمعی از عقب ایشان رسیدند و یکی از ایشان
ندا کرد که ایتها العیر انکم لسارقون ای کاروانیان شما دزدید
اخوان یوسف را حیرتی تمام دست داده روی بدیشان
آورده گفتند چه میگویید و از ما چه میخواهید جواب دادند
که صاع ملک را گم کرده ایم هر که او را بجا آورد یک شتر
وار گندم به او دهیم اولاد یعقوب فرمودند که سوگند بخدا
خدای که شما را و ما را آفریده که ما در این دیار بفساد کردن
نیامده ایم و ما دزد نبوده ایم قالوا تالله لقد علمتم ما جئنا
لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین و در این باب سوگندها
یاد کردند و عذرها خواستند و از گفت صاع سوال
کرده چون صفت آن استماع نمودند گفتند ما در این
دیار ستوران خود را دهان بربسته ایم تا از مزارع
این مرزوع تصرفی نکنند و برگ درختی نخورند و اکنون
این چه امر نا مناسب است که بما نسبت میکنند فرستادگان
یوسف گفتند که از جمله این صاع از میان متاع یکی از شما

بیرون آید جزای او چه باشد جواب دادند که در بار هر کس
بیرون آید جزای آن خیانت و وبال کشیده و بنده و خادم صاحب مال
باشد آنگاه مفتشان بحث احمال و اثقال برادران ابن یامین را
تفحص و تجسس نمودند و در آنجا صاع را نیافتند و به تفحص بار
ابن یامین مشغول شدند و صاع ملک در میان بار وی پدید آمد
و چون صورت حال مشاهده اولاد یعقوب گشت متحیر شدند و
خجل شدند و از خجالت سرها در پیش انداختند و بعد از آن روی
به ابن یامین آورده گفتند ای بدبخت امین بودی خائنان و شین
اسما یا اثبت شرم نداری که دامن عصمت خود را بلوث خیانت
آلوده گردانیدی و خاندان صدیقان را بانتساب تیره و تبعیت
زندیقان ساختی هر چند ابن یامین سوگند یاد کرد که مرا از این
معنی خبر نیست قول او مصدق نداشتند با او عتاب نمودند گفتند
که اگر تو نیستی این امر شده و این صاع در میان متاع تو چیست
و اگر این عمل از تو در وجود نیامده حال این چیست ابن
یامین گفت این صاع را در رحال من آن کس نهاده که اول
بضاعت شما را بطریق پنهانی در بار شما نهاد و روحیل گفت
چنین است تا عزیز مصر را ورنج بوده چه شنیده باز نیست دور
عقب این نقاب چه برگ ساز نیست و بعد از قیل و قال استادان
یوسف دامن ابن یامین را گرفته بحضرت عزیز آوردند و دران
وقت رسم اهل مصر در حکم سرقه موافق ملت ابراهیم بود که
دزد را به بندگی نگاه میداشتند و بحسب ضرورت برادران

ترک مراجعت

ترک مراجعت نموده در مجلس یوسف حاضر گشتند و گفتند ان یسرق
فقد سرق اخ له من قبل فاسرها یوسف فی نفسه اگر دزدی کرد ابن
یامین دزدی کرده بود برادرش یوسف در جامع اعظم مسطور است
که از استماع این سخن نایره غضب یوسف التهاب یافته و بسیاست
ایشان حکم فرموده علما در باب نسبت سرقه بیوسف اختلافست
جمعی گویند که اصل این واقعه چنان بود که پدر راحیل بتی داشت
از طلا که او را می‌پرستید و یوسف در آن کودکی او را از وی
پنهان کرده بود و بوالده خود راحیل داده تا ایشان از بت پرستی
و راحیل او را شکسته بیازرده و بعضی گفته‌اند که جهت اکابر و گدا طعام
از سفره بر میداشت و پنهانی بفقرا میداد و طایفه را عقیده آنکه
گوسفندی را از رمه بگرفت و به پنهانی بفقیری داده و در این
باب روایات دیگر وارد است و همه در این کتاب مسطور است
که چون یوسف به سیاست برادران اشارت کرد اولاد یعقوب
اسباب طعن و ضرب همراه داشتند دست از جان شیرین شسته
تیغها برکشیدند و نخست شمعون پیش آمده گفت ای ملک
تو اکنون نعره زنم که تمامت زنان حامله بار بر زمین نهند
گفت شیران مردم گیر را به پنجه قدرت در هم شکنم و از مردمان
از سر دست و دندان از کار سر کنم و دیگران گفتند که این سپاه را
تباه کنیم و روز روشن بر ایشان سیاه گردانیم و برادر خود را
گرفته روی براه نهیم و چون عزیز صورت غضب ایشان مشاهده
کرد ولد خویش افرائیم را گفت تا از غضب یهودا و شمعون در آمد

دست بر پشت ایشان مالید چه صدیق را معلوم بود که خاصیت آل
یعقوب آنست که هرگاه که در وقت غضب یکی از منتسبان دودمان
ابراهیم دست بر پشت ایشان مالد از آن سورت غضب
فرو نشیند و شعله آتش قهر آن طایفه انطفا پذیرد و اولاد یعقوب
که بی ملاحظه جهتی خود را ساکن یافتند تعجب نموده گفتند همانا از
اولاد ابراهیم و اسحاق و یعقوب کسی درین مقام مقیم است
و به این سر اطلاع داده که دست بر بدن ما رسانیده و آتش
خشم ما را منطفی گردانیده است و بعد از آن ملازمان یوسف
همه ایشان را احاطه کرده بگرفتند و چون خواستند که به سیاستگاه
برند یهودا گفت ای عزیز پدر ما مردیست که به واسطه مفارقت
یک فرزند در کنج تنهایی نشسته و اسیر سلاسل محنت مانده و گشته و
مبتلای بلای محنت اند و و حیران شده اکنون اگر فرزندان
دلبند او را سیاست کنی و یکی را به اسیری نگاه داری بنده وی
فردای روز قیامت که مجمع ارباب انصاف و موقف اهل
اعتساف خواهد بود جواب ابراهیم خلیل و اسحق و اسرائیل
چگونه گویی و عذر ایشان به چه نوع خواهی و دیگر آنکه ما را پدری
پیر است و با او عهد کرده و سوگند خورده که پسر را به سلامت
به او رسانیم و با او شاه علی الاطلاق را به این معنی گواه
گرفته ایم و اکنون اگر ما خلاصی یافته بی او به خدمت پدر
رویم بکدام چشم بر روی او نگاه کنیم و بکدام زبان
جواب سوال او باز دهیم امید که لطف فرموده بر ما

ببخشایی

خشم

خشایی و یکی از ما را اختیار کنی تا به عوض آن به شرایط بندگی اقدام
قایم نماید و عرض خویش به تمام رسانیده هم عرض ما صیانت کرده باشی
یوسف گفت حاشا ما را در ذات من ناراستی بوده باشد که در حق این
کسان پسر مرا که من آزاد را به بندگی داشتن و بی جرم رعایت
گناه توقیف نموده ام چگونه توانم بلکه بر رسم ملوک و شریعت انبیا
گرفتن او مباحست نگاه میدارم و از جرم شما در میگذرم هم اکنون
بروید و به سر خویش گیرید و حیات خود غنیمت شمرده و پیش پدر از اینجا
مراد خود را از حضرت مجید در باب نجات ما فقط او و چنین مسطور است
که فرزندان یعقوب هرچند در باب استخلاص ابن یامین تملق
نمودند مفید نیفتاده و برادر بزرگتر روبیل به رشک پیش آمده هرگاه
که او خشم گرفتی موی بر اندامش برخاستی و از جامه
بیرون کردی و درین محل اگر نعره بزدی از شدت هیبت آواز او
سامعان جان به حق تسلیم کردندی و سورت غضبش آسمان تسکین
نیافتی تا کسی از آل یعقوب دست بر پشت او نمالیدی سورت
غضب او انطفا نپذیرفتی و درین اثنا که خشم بر وی استیلا یافته
بود پیش عزیز در آمد و گفت ای عزیز سخن بشنو که غضب بر من
بجنبش و غلظ مستولی گشته که اگر صیحه بزنم شنوندگان در زمره مردگان
انتظام گیرند اکنون کرم فرموده برادر ما را به ما ده و الا صیحه
زنم و امری صادر گردد که تدارک آن ممکن نباشد صدیق
دید آنگشت که روبیل به قول خود وفا و قت بنا بر این در صحن
زیاده جسب خواهی نمود تا روبیل خشت آنگاه بسه خود و فرزندم

گفت که آهسته زننده از عقب من درآمده دست بر روی نهاد و
و چون شعلهٔ قهر روبیل فرو نشست فرمود که من برادر توام باز نیدهم
هر چه توانی بکن روبیل هرچند قصد کرد که نعره زند آواز پیش مطلقا
برنیامد حیرت بر وی غالب گشته گفت چنان معلوم میشود که در این
خانه کسی از آل ابراهیم هست که دست به بدن من رسانید و نایرهٔ
غضب من فرو نشانید و هم در آن تاریخ مذکور است که در نوبت
دوم که اسباط اسرائیل به مصر رفتند یوسف حجتی را که در حین بیع او
با مالک بن دعر تسلیم نموده بودند بدیشان داد و گفت این خط
عبرانیست و در مصر کسی نمی‌تواند خواند طمع آنکه مطالعه نموده مضمون
او به من گویید اولاد یعقوب چون در آن کاغذ نظر کردند نامه
اعمال خویش دیدند و از این صورت بغایت مشغول گشته گفتند این
خط درست عزیز بگذار تا فردا و دیده روی خواندن نداشتند و نه یارای
آنکه می‌توانیم خواند گویند سر او در پیش افکندند و زبانشان از تکلم
ایستاد بیت یوسف صدیق گفت ای مردمان :: من خطی دارم
همی عبری زبان :: برنیارد خواندن از خیلم کسی :: گر شما خوانید تان بخشم
بسی :: جمله عبری خوان بدند و هشیار :: شادمان گشتند و گفتند خطا
خطا ایشان یوسف ایشان را بخشید :: لرزه بر اندام ایشان اوفتاد
نه خطی زان خط توانستند خواند :: نه حدیثی تیره گشته راندند ::
و هم چنین حافظ مذکور نقل کرده که چون آن صاع را از بارهای
یامین بیرون آوردند و یوسف برادران را به امید
آنکه برادر را باز گیرند به مجلس یوسف حاضر آمدند یوسف

در حضور

در حضور ایشان جماعت دست بر صاع زده گوش پیش او داشت
و با برادران خطاب کرد که صاع میگوید که شما ده برادر و دو برادر
بوده‌اید یکی را از آنجا برده فروختید اکنون یامین این سخن شنیده در مقام
خدمت بوسه داد و گفت ای ملک از صاع بپرس که آن برادر
زنده است یا مرده یوسف دست بر صاع زده گفت زنده است
و تو او را به بینی بار دیگر یامین التماس نمود که از این صاع بپرس
که برادر او دیده بود و نوبتی دیگر دست بر صاع زده گفت صاع
خشم آلوده است و میگوید که از من چه میپرسید که برادر را دیده و چون
دیدید که مرا از بار که بیرون آوردند چون قصه به زندان یعقوب
از بیرون این یامین نومید گشتند و روبیل که عهد و میثاق و عهده
او بود گفت فلن ابرح الارض حتی یاذن لی ابی او یحکم الله
لی و هو خیر الحاکمین از این زمین بیرون نشوم تا اجازت
ندهد پدر و مادر من یا داور مطلق یا حاکم بحق در این باب حکم
نفرماید در این باب از برای من برادران یوسف محروم
و مرحوم از مصر عزیز بیرون آمدند و منازل قطع کرده
به کنعان رسیدند ساکن بیت الاحزان را دیگر باره سودای
ملاقات یوسف در حرکت آمده آتش اشتیاق و فراق
آن دو فرزند نامدار گرامی بر دل دردمند سوز و تب محیط شد فرزند
و بر وی از فرزندان بر تافته بزاری زار بنالید و زبان
بمقالهٔ یا اسفی علی یوسف بگشاد عنیاه جاری کرد و در
مفارقت قرة العین چندان بنالید و چندان بگریست که جهان
بینش از حلیه نور عاطل ماند بیت از بس که زیر و دست ایذا

چون آنکه غایب دیده باشد گویند در آن اوقات دوستی یگانه که از نطاق
نهاده بود بعیادت یعقوب حاضر شده و پرسید که سرو بلند قامت
بیار که ام محنت خم گشته فرمود که فراق یوسف چنین کرد باز سوال
کرد که چشم جهان بین از چه جهت تار گردید گفت ام طلبه قامت غبار آورده
جواب داد که هوای بکاء ابن یامینش بدین مرتبه رسانیده و حالا حضرت
حق سبحانه و تعالی خطاب کرده عتاب فرمود که چرا با غیر من شکایت
کردی و شکایت حال خود را با وی در میان نهادی یعقوب
به خطا اعتراف نموده از حضرت احدیت طلب آمرزش نمود خطاب
این معنی وحی آمد که چون انصاف دادی و اقرار بعجز و اعتراف
نمودی بعزت و جلال خود که هر دو پسر ترا به سلامت بتو رسانم
و عمری طویل مهلت دهم تا در ناز و نعیم با یکدیگر متنعم باشید و بعد از آن
یعقوب دم در کشید و از بیم عتاب الهی دیگر شکوه نکرد **بیت**
جانا ز غم تیر دی و جانم بسوختی ٭ گفتم بنالم از تو زبانم بسوختی
زنجی نه ز وصل چنین وعده داده ام ٭ شمعی ز رشک جمع عالم بسوختی

**ذکر حکایت یوسف و یعقوب و رفتن اسباط به مصر و به مطلوب رسیدن**

و چون مدتی مفارقت ابن یامین بر آمد حضرت یعقوب به ادعیه
در سال مکتوب بجانب عزیز مصر جدا شده فارض بن یهودا را
که بمتانت رای و رزانت فکر از سایر اعقاب و احفاد امتیاز
امتیاز داشت طلب کرده اشارت فرمود تا نامه در سلک آرد
مضمون آنکه عزیز مصر معلوم فرماید که باری سبحانه و تعالی مشایخ و دودمان
نبوت و رسالت را گذاشته و ایشان را بانواع عقوبات آزمایش
فرموده است از آنجمله جد مرا ابراهیم دست و پای بسته در منجنیق

نهاده

نهاده باتش انداخته و او در آن واقعه بر اسم صبر عمل نموده حق
جل ذکره آن آتش را روح و ریحان گردانید و پدر مرا اسحق را
گردانیده کارد بر حلقش نهادند تا باری سبحانه و تعالی فدا فرستاد و
او را از آن بلیه خلاص داده من پسری داشتم که او را زیاده
دوست داشتمی که او را با آن پسر مفقود از یک مادر متولد شده
بود و آن پسر قوت قلب و قره عین و ثمره فؤاد و احب الی
من اهل الارض بود ناگاه از قضا برادرانش بصحرا بردند پیراهن
خون آلودش را آوردند که او را گرگ خورده و فرزند دیگر
داشتم که با آن پسر مفقود از یک مادر متولد شده بود
و چون اشتیاق پسر گم شده بر خاطر حزین مستولی شدی بدیدار
آن فرزند تسلیه میجستم و دل غمدیده خود را بدیدار آن تسکین میدادم
و اکنون چند گاهست که برادرانش او را مصحوب خود کرده
به مصر بردند و از آنجا مراجعت نموده خبر آوردند که برادر او دزدی
کرده و عزیز مصر او را مقید و محبوس ساخته در این معنی که کس
به اشکال نسبت سرقت با اهل نبوت نسبتی ندارد و مخلص سخن آنکه از الم
فراق و محنت اشتیاق فرزندان دل را حضور و دیده را نور
نمانده توقع آنکه فرزند محبوس را به جانب پدر مایوس فرستی و
این پیر محنت رسیده را از آتش این اندیشه رهائی بخشی تا موجب
سعادت ابدی و سرمایه شکر است مرعی گردد و در مکارم اخلاق
دعوات و اوقات مناجات ترا به دعای خیر یاد نمایم و اگر خلاف
کنی آگاه باش که بر تو دعائی خواهم کرد که اثر آن تا هفت بطن در

مخلص
تیقّن

ما قرئت تو ماندم و جمع آن مجلس خواند قاصد آن مکتوب را
برداشته به مصر آمد و در وقتی مناسب به مجلس صدیق تشریف آورد
نامه آنحضرت را معروض رای صدیق کرد و چون یوسف کتابت پدر را
مطالعه فرمود قطرات عبرات از دیده باریدن گرفت و در جواب
رقعه پدر بزرگوار کلمه چند در سلک آورد و مضمونش آن که کتاب شریف و
خطاب منیف که فرزند خوانده بود نوشته بودی شرف ورود یافت
و محنت و زحمتی که به آبا و اجداد تو رسیده بود اطلاع افتاد و
بلایی که ترا از مفارقت اولاد که بمنزله جگر و چند در جسد و به فتاح چند از
بدان روی نموده واقف گشتم اکنون چاره و درمان غیر از صبر و
تحمل نیست صبر فرمای چنانچه ایشان صبر کردند تا به مطلوب خود فایز
گردی و چنانکه ایشان به مقصود خود رسیدند و چون از امر مکاتبت
فراغت یافت قاصد را به تشریفات فاخره و انعامات ملکانه
افراز گردانید و رخصت انصراف ارزانی داشت و قاصد از روی
سرعت سیر استعداد نموده و بعد از قطع آن مسافت بعید در اندک زمانی
به کنعان رسید و مکتوب را به شرف عرض پدر بزرگوار رسانید
یعقوب که بر فحوای آن کلام تامل نموده فرمود که این کلام به سخن
پیغمبران و پیغمبرزادگان می ماند و بعد از آن با اولاد گفت که
برخیزید و به جانب مصر متوجه شوید و تجسس و تفحص احوال برادر این
نورسیده و از رحمت الهی نومید مباشید که سیم و حال ایشان از این تنگی
چون محزون و خاطر محزون پیر صد ساله فرزندان اسرائیل دیگر باره
ساختگی سفر کرده و مختصر بضاعتی که در دست داشتند چون مصرف و ایام

درون

درون وترا ایام زده و جهت الظفر و چوب منور بطلی اختلاف
الافاق بل رودی توجه به مصر نهادند و از آن راه و دوری راه دور از نمودند
و چون بدان دیار رسیدند به سعادت دستبوس صدیق فایز
شدند و کلمات نیازمندانه عرضه داشتند و گفتند ای عزیز از مدت
حال رنج اهل و عیال یعقوب گرفتار چنگ تعب و کروب گشته
و در تنگی این قحط سال از عمر و زندگانی ملول شده و اگر بتوانی
بضاعت سرگشتگان وادی حیرت و فرو ماندگان فیافی محنت را
قبول فرمای و در عوض آن به فواضل انعام و زوائد اکرام خود
عطای کرامت فرمای چنانچه کلام ربانی مؤید این حقیقت حیث
قال عز من قائل یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة
مزجاة فاوف لنا الکیل و تصدق علینا ان الله یجزی المتصدقین
یوسف که سخن رقت آمیز برادران استماع نمود بیش از این طاقت
خویشتن داری و خویش آزاری نمانده با خود گفت که من چندین
زمانه و محنت آسوده و اهل بیت من در رنج و زحمت روزگار
گذرانند از مقتضی مروت نیست و از کمال فتوت فی بنا براین
با ایشان خطاب کرد که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه و نقاب
از رخسار برانداخت و آیه رحمن یعنی مصحف جمال خود را به ایشان
نمود و چون برادران [illegible] دیده [illegible] حیران
برادران حال [illegible] و [illegible] از آن
در تبسم [illegible] جمال رسیده بود و نمک خلاق
از برای [illegible] الکمال در صحیفه جمال او نعتیه فرمود [illegible]

آن نشان گفته که انک لانت یوسف و با وجود آنکه علامت یوسفی
دیدند و مقالت او را شنیدند هنوز خاطر شان قرار نمیگرفت
که نقاش روزگار چنین نقشی تواند انگیخت و با ایام بیرنگ چنین
رنگی تواند آمیخت که از مقام بندگی بمالک پایستند و در اثبات و
عدت سلطنت مالک سریر حکومت شود و با دولت و نوبت متمکن تخت
عزت مصر گردد تا بزبان فصیح و بیان صریح گفت انا یوسف و هذا
اخی یوسف که شرف نفس او ذاتی و صفت حلم و کرمش موروثی
افتاده بود و پیش از آنکه برادران جنایات گذشته با قدام
استعفا و استغفار پیش آیند سبقت کرده زبان بوعده بخشش گشاده
گفت که خدا بر ما منت نهاده است که انفصال ما با اتصال
مبدل ساخت و بنی اسرائیل را با یکدیگر خوشدل گردانید چه اوران
که انصاف و مرحمت یوسف را لاحظ کردند بجمع بفضیلت او اعتراف
آورده گفتند قال لقد اثرک الله علینا و به خدا سوگند که برگزید ترا
خدا او بر ما جفاکاران یوسف مجموع آن گروه را نابوده و انگاشت
و خطاهای رفته را درگذاشت و آمرزش جرایم ایشان را
از حضرت آفریدگار مسالت نمود و از مجاری امور مقیم بیت
الاحزان علیه صلوات الله الرحمن استفسار بجای آورد
و چون کاهی حالات او را معلوم فرموده رخی بجانب
برادران کرده فرمود که علی الصباح پیراهن مرا که وسیله
شفای رنجوران و سبب نجات مهجوران است ببرید و بر روی
پدر بر اندازید تا بینایی چشم او بحال خود باز آید و دیده دل

بازگرد

بازگردد و علما را در تعیین آن پیراهن اختلافست جمعی گویند که پیراهنی
بود که یعقوب میراث از خلیل یافته بود و تعویذ ساخته در گردن او
حمایل کرده و علی اختلاف الاقوال یهودا با وجود آن خدمت مبادرت
نموده گفت این کار منست چه در روز اول پیراهن خون آلود
نزد پدر برده بودم و دل او ریش شده و آتش ابدان الم از دردم
ممکن که بیرکت این خدمت وسیله کفارت آن حیله شود ذکر رفتن یهودا
از مصر بکنعان و خلاصی یافتن مقیم بیت الاحزان از بند حزن
بامدادان که یوسف زر پیراهن آفتاب را از جیب افق بیرون آورد
یهودا پیراهن یوسف را گرفته پای از دروازه مصر بیرون نهاد
و عنان توجه بکنعان برتافت قاصد قضا و قدر دواده و چون از
بیرون آمد پیراهن معهود بنابر اشارتی که از یوسف صادر
شده بود باری عز و شانه باد وی را که منهی عاشقان و محرم صادقان
فرمود تا بیت بوی پیراهن یوسف که کند روشن چشم
کمتر از یک نفس از مصر بکنعان آورد و روزگار رنگ مشام ما را
خاطب ساخته بزبان حال مضمون این مقال الا کرد بیت بوی
پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود … عاقبت سر ز گریبان تو
بیرون آورد … فی الحال که یعقوب آن نسیم استشمام نمود
و از آن رایحه حیات بخش خبر بشارت گرفت دیدار یوسف یافت
روی مبارک بطرف احفاد و فرزندان آورد و گفت
ای عزیزان اگر بتعقل نسبت کنید و بخرافت منسوب نگردانید
در این نسیم سحرگاهی بوی یوسف بمشام جانم میرسد از گلستان

تابش را که وصال می یابم **بیت** که بگذشت که بوی عبیر می آید
که میرود که چنین دلپذیر می آید • نشان یوسف گم گشته میدهد یعقوب
که ز مصر بکنعان بشیر می آید • احفاد و اعقاب یعقوب متفق الکلمه
گفتند ای پدر عزیز تو هنوز در هوای عشق اوئی **بیت** • یافت رایحه
یوسف نسیم است • ولی دل در ضلالات قدیمست • خدا داند که چون
شد حال یوسف • تو هر دم میکشی قال یوسف قالوا تالله انک
لفی ضلالک القدیم و چون روزی چند ازین صورت بر آمد یهودا
ناگاه از در در آمد و بعد از بشارت حیات یوسف و تبلیغ تحیت
و سلام صدیق پیراهنش را بیرون آورده بر روی پدر انداخت
و در زمان بینائی رفته باز آمد و روشنائی چشم با مردم دیده
هم خانه گشت و حال یعقوب بطراوت گذشته معاد شد و دست فرود
از یهودا پرسید که یوسف را از چه سان گذاشتی گفت بر ممالک
مصر مستولی و بر خلایق مشتغلی گفت از ایالت و حکومت نمی پرسم از
بچه دین و مذهب باقی گفت بر ملت ابرهیم و جاده متابعت
تو مستقیم است گفت ای فرزند چنانکه خاطر من شاد کردی و دلم را
از بند غم آزاد کردی خداوند عالم تو را تلخی مفارقت روح
و سکرات موت بر تو آسان گرداناد یهودا گفت ای پدر [illegible]
آماده باش که لحظه لحظه قاصدان مصر میرسند و محملها مرتب
داشته بطلب اعزه و اهل بیت می آیند و اکابر و اهالی و عبید
و موالی با عز از هرچه تمامتر بدیار مصر خواهند برد و روز دیگر
فرستادگان یوسف رسیده صد و پنجاه شتر کوه پیکر بادپای

بادیه

بادیه پیمای بر هر یک قطاری از عود قماری ترتیب داده و بر بالای
هر هودجی پرده از زنبوری گسترده و بیست سر استر بروقی که در هنگام
سیاحت با باد صبا برابری کردی و سی سر اسب تازی که بشتاب
بار روش چو تیر از سیر باد را باز می داشتندی نظر یعقوب سایه
و اسرائیل در اختیار حرکت و استعداد رحلت نزول وحی
را مترصد و مترقب می بود تا جبرئیل به توجه تعجیل از درگاه جلال که
مقصد حامدان و قبله ایشان با اجلال است نزول فرموده خطاب جواز ارتحال
و رخصت و انتقال به یعقوب رسانیده و سه روز تهیه اسباب
سفر کرده یعقوب و متعلقان ایشان که قافله یوسف بود و با تحفها و ایشان اتباع
در روز چهارم روی توجه بجانب مصر نهادند و اهل کنعان
بعد از آنکه تشییع ایشان بالطاف و اعطاف اسرائیل مکرر از اخوان
احسان و مائده و عوض آن مستعد بوده اند و از حسن جوار و پیک
دوری کار فرخنده آثار ایشان مایوس گشته در پای محمل مغلطیدند
و روی خود در پای هودج شریفش بمالیدند و یعقوب بیک یک
از ایشان از لطف اصطناع وداع میفرمود و از بخشش بی نهایت
ترفیه حال آن گروه بجانب معافیت و عافیت به سلامت و فراغ
معیشت و ثبات بر جاده شریعت مسالت می فرمود و قطرات
عبرات از نوادر دیدگان در مفارقت آن محبان می بارید مهیا
و موج عبرات در محله حسرت آن کنعانیان بر صفحه رخسار می افشاندند
تا از نظر ایشان غائب گشت و خدمتکاران یوسف علیه السلام
در هر منزلی مائده نهاده بودند و در هر مرحله خوانی آراسته

وچون یعقوب با اهل بیت بعد از قطع منازل و مراحل بحوالی مصر
رسیدند یهودا فرزند خود را به بشارت وصول یعقوب
نزد عزیز فرستاد و یوسف این معنی را معلوم نموده و از ریان
بن الولید دستوری خواست تا بمرافقت برادران باستقبال
پدر از مصر بیرون رود ملک فرمود که من نیز در این امر با تو موافقت
می نمایم و در احراز مثوبات این خیر با تو شریکم لاجرم روز دیگر
ریان حکم کرد تا سرداران سپاه و مقربان بارگاه و عظمای
دولت و امرای مملکت در موکب او از شهر بیرون روند و چون
یوسف با حشمتی تمام باستقبال والد بزرگوار خویش بیرون آمد
همعنانش شهسواران قضا پیاده در رکابش تاجداران نهاده
غاشیه خورشید بر دوش قدر رکابش کرده مه را حلقه در گوش
نظر جاه و شان او در شش جهت گیتی چشم بدر را کرده مهجور
یعقوب را نظر بر آن گروه افتاده پرسید که مگر این ریان بن الولید
پادشاه مصر است گفتند نی بلکه فرزند شما دلبند تو عزیز مصر است که
باستقبال تو می آید یعقوب از اسب پیاده شده دست در گردن
یهودا در آورده روان شد و یوسف را که نظر بر یهودا افتاد
پیری را دید ضعیف که در جنب آن قامت با قیامت یوسف را یقین
شد که آن پیر پدر او است از جنیبت فرود آمده و ریان بن
الولید نیز پیاده گشت صدیق علیه السلام بدر ملک پیشی گرفته تا پدر
رفت و چون خواست که ابتدا بسلام و تحیت کند ممنوع گشت
ومعلوم نیست که حکمت الهی در این منع چه بود آنگاه یعقوب

فرزند عزیز را مخاطب ساخته گفت السلام علیک یا مزیل الکرب والاحزان
و پدر و پسر دست در کنار گرفته چندان گریستند که بیهوش شدند و چون
بهوش آمدند یوسف دست پدر را گرفته پیش ملک آورد و ریان
بنابر آنکه نبوت ابراهیم و اهل بیت گزیده بود ناموس سلطنت را
بر طاق نسیان نهاده دو رو دست و پای یعقوب افتاد و چون اولاد
یعقوب بملاقات پدر فائز شدند بخطایا اعتراف نموده التماس عفو
نمودند تا در محل اجابت عرض که اشراف زمان بر او قالت است حضرت
باری از ذنوب طلب آمرزش کند و بعد از آن یعقوب به عظمت تمام
به شهر در آمد عزیز مصر در ابتدا پدر و برادر را بقصر خاص فرود آورد
و حضرت یعقوب و منکوحه اش که لیا نام داشت و خاله یوسف بود
بر سریر نشاند و خویشتن بحرمت تمام بر بالای تخت در پیش ایشان
نشست و در این اثنا یعقوب و لیا و یازده پسر یوسف را سجده
کردند و این سجده تحیت بود نه سجده عبادت و حضرت صدیق
فرمود که یا ابت هذا تأویل رؤیای من قبل و بعد از آن صدیق
بذکر لطایف نعم آلهی که متعاقب شده اید و محن روی نموده بود اشتغال
فرموده و سرگذشت خود را مشروح معروض پدر گردانید آنگاه یوسف
علیه السلام جهت هر یک از برادران و اقارب خویش منصبی و مکانی
و منزلی معین فرموده وجوه دخل ایشان را معین ساخت
و خاطر اشرف را از انتظام مهمات دلخواه جمع کرده از تمام
اشغال ایشان بازپرداخت و روزگاری اسرائیل بفارغ بال
و فراغ حال روزگار میگذرانید تا ان مضی الله علیهم و خاتم

الی قربة وکرامة بالکاس الاوفی والمنزل الاسنی ذکر توجه وفات یعقوب
علیه السلام بمصر چون ازمان مجالست وموانست یعقوب علیه التحیة
والسلام بیوسف علیه السلام امتداد یافت ومدت هفده سال وبقولی
بیست وچهار سال از این حال منقضی شده ناگاه از مبرم احکام قضا پیک
اجل در دولتخانه یعقوب را فشرد وکوفت وزنجیر ابواب خلوتسرای
او را در حرکت آورد وچون اسرائیل یافت که از اسیب دست
آویز عزرائیل پای فرار را مجال قرار نیست فرزندان را خواند و
شرایط وصیت بجای آورد ویوسف علیه السلام را وصی وولی
عهد خود گردانید وگفت چون از این منزل فانی مرحله باقی رحلت نمایم
مرا در موطن قدس با ابراهیم خلیل واسحاق هم وثاق گردانی وبعد
هم نشینی صالحان وصدیقان رسانی وچون از امتثال این مقال فارغ
شده بود که همای روح بلند پروازش در صحبت مقربان
ملک متعال بجوار رحمت ملک ذو الجلال خرامید وعالم ناپایدار
از فضایل ذات ومکارم صفات عاری وعاطل گذاشت انا لله و
انا الیه راجعون حلیتش شبیه بود به اسحق خالی بر صفحه رخسار مبارکش
که پر انوار بود داشت وطویل القامت ونحیف البدن بود صفتش
صدوق [illegible] وصبور بوده ودر حزن بافراط بر فراغ کرسی
استیلا داشت صنعتش در اوایل حال برعایت اغنام ومواشی
اشتغال داشت وفرزندانش نیز بدین شغل مشغول بوده وگوسفند
بسیار نگاه میداشت واز خورده وفواید ونتایج آن می پرداختند
مدت عمرش بقولی آنست که یکصد وپنجاه سال بر اسم دعوت قیام می نمود

عمده

صد وبیست وخصایص صورت وبا وقار بوده وتمام انبیاء اولو
ده وبا وبرادر امور رغبت وبر وجود آیت اطلاع داشت ومرتقی
بر درجه کرامت وعلا وملبس بلباس عز وعلا وهو الکریم ابن الکریم
ابن الکریم ابن الکریم علی نبینا علیه الصلوة والسلام شریعتش موافق آباء و
ملت ایشان بوده وبهیچ وجه از متابعت ومطاوعت ایشان
انحراف نفرموده معجزاتش از آنجمله یکی آنکه چون بر نبوت قابوس
ابن مصعب مشغول شد از وی معجزه طلب کرده وکاهنی گرد آورد
وزنی که صاحب تخت ملک بود دهم حریر ملون گشته بود دیگر آنکه
طفلی نابینا بخدمتش آورده بودند وآنحضرت لعاب از دهن مبارک
در روی طفل کرد بینا شده وهمچنین زلیخا را از حالت ضعف وپیری
از یمن التماس حیات بخش او بطراوت شباب وجوانی معاودت
فرمود چنانچه سابقا مذکور شد صنعتش گویند در صغر سن به تجارت
میل داشت چه اساس اموال خود را به اعنا میبرد وتا حجت اوضح
ومشتری می نمودند وچون بسریر عزت متمکن گشت بغیر از ادای
لوازم حکومت ومراسم نبوت به امری دیگر نپرداخت ومقدار
ایام فراغتش کلی گویند که بیست ودو سال گذشت وعمر شریف
هفتاد وسال گویند وبعضی ابن نجی گوید که هفتاد وهشت سال وحسن
بصری وجمعی از تابعان هشتاد وسال گویند واز روایت سلمان
فارسی واکثر علما رضی الله عنهم آنکه زمان فرقت وهجرت آنحضرت
چهل سال بوده واین قول در میان مورخان اشتهار یافته
چنانچه شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره میفرماید بیت
چو یوسف کسی در صلاح وتمیز ... بچل سال باید که گردد عزیز

ایام حیاتش آورده اند که در توریت مسطور است که صد و ده سال
زندگانی یافت و هشام بن منبه در کتاب مبتدا گوید که به صد و هفت
سالگی رسید و محمد بن اسحق صد و هشتاد سال و ثعالبی در عرایس
صد و بیست سال گفته و اتفاق و نقد تاریخ بدین قبیل است دفنش
منقولست که چون عالم جسمانی را وداع گفت موتا بوتش را از [?]
یک میل از عمرانات مصر بیرون برده در رود نیل دفن کردند
چه علما و عقلا و اشراف و اوساط الناس هر محله را اعتقاد آن
شد که فیض ذات پاک آن در خاک ایشان باشد و بدین سبب
نزدیک بود که غبار فتنه بالا گیرد و فتنه عام ظاهر شود و لاجرم رای ارباب
عقول صواب آن دید که جسد مطهرش را در رود نیل مدفون
سازند تا برکت آن شامل خاص و عام گردد و مجاوران مقیمان خطه
خاک را امثال او اجناس عجب حاجات شد سکان خطه ارادر [?] مرقد
مقدس او را قبله مهمات و مراد ذات باشد و مدتها آن گنج نهفته در
رود نیل مخزون بود تا موسی کلیم علیه السلام و علیه التسلیم او را
از رود نیل بیرون آورده بمزرعه [?] خلیل و مشهد اسرائیل بنشانده
مدفون ساخت چنانچه تتمه از این حکایت در قضیه موسی پیغمبر علیه
السلام اشتهار خواهد یافت و صحت کیفیتش خواهد در [?]
انشاء الله وحده العزیز ذکر اسباط یعقوب علیه السلام
مراد از اسباط ذریات یعقوبند چنانچه در آیات بینات
فرقانی اشارت بفرزندان یعقوب است و اکثر مورخان
اولاد و اعقاب یعقوب را در اعداد و تمییز الی [?]
و از جمله سیصد و سیزده نفر شده اند و هریک از ایشان

بعدد ایشان

تعداد ایشان اولاد و خود نامور بوده اند و هیچ یک از نقله اخبار
و راویه آثار به تفصیل احوال اخوان یوسف علیه السلام نپرداخته
و حرفی زیاده از آنچه مذکور شد ایراد نکرده اند راقم حروف
تتبع اکثر تواریخ عجم نموده بغیر از اعداد اولاد و اعقاب و اسباط
یعقوب در حین خروج موسی بن عمران از مصر چیزی دیگر در
نظر نیامده و آنچه مسطور اوراق بدان اطلاع یافت آنست که مسطور
میگردد اما روبیل فرزندان صلبی او چهار نفر بودند اما کثرت ذریت ایشان
به مرتبه رسید که در شماره اول نفر موده موسی علیه السلام مافوق
بیست ساله و مادون پنجاه ساله چهل و شش هزار مرد مبارز بوده
و مهتر این طایفه در وقت تعداد اهل [?] بن صوری بن سدی بود
اما شمعون اولاد صلبی او چهار نفر بودند لیکن احفاد و بسیار
و اعقاب بیشمار از ایشان پدید آمد چنانچه در شماره اول
مافوق بیست ساله و مادون پنجاه ساله چهل و یکهزار و پانصد مرد
مقاتل بودند و سبط [?] آن قوم در آن وقت ابن صوریانو [?]
اما لیاوی دو پسر داشت و از نسل ایشان امتی عظیم پدید آمد
چنانچه در شماره اول شصد و دو هزار و سیصد مرد مبارز
بودند و مرجع آن قوم اخیر عمر بن عمرشد اما یهودا سه پسر داشت
و از نسل ایشان به شماره وقت اول پنجاه و پنج هزار و چهار
صد مرد به نسخه اند و رای اطفال بزرگتر این قوم اول
حلیه این بود اما ایساخر [?] از اولاد صلبی چهار نفر داشت و ذریت
ایشان در شماره اول به پنجاه و پنج هزار و چهارصد مرد
مبارز بودند و راس و رئیس ایشان در آن وقت

چراغ بن عیون بود اما دان او را چهار فرزند بود و در وقت
شماره چهل و یکهزار و پانصد مرد کارزاری از ذریت ایشان بظهور آمد
و شریف ایشان برعایل بن عجران بود و اما نفتالی شش پسر داشت
و اعقاب ایشان بوقت شماره چهل و یکهزار و سیصد و پنجاه مرد
مبارز در نسخه آمد و شریف این زمره دران هنگام یاسات
بن عایل اما اشیر اعقاب او از بیست سالگی تجاوز کرده بودند
و به پنجاه سالگی رسیده بودند دران شماره پنجاه و نه هزار و سیصد
مرد بودند و ریاست در خاندان سلوی بن صوری بود و اولاد او
بود اما شمعون او را دو پسر و یک دختر داشت و از نسل ایشان آنچه
در شمار آمد هفتاد و هزار و پانصد نفر بودند و ریاست ایشان
بخاندان میان صلاح بن عمود کلی بن بن امور متشرک بود
یوسف او را سیزده فرزند بود در شماره آنچه از ذریت ایشان
به نسخه آمدی و پنجهزار و چهارصد مرد بودند و شریف غیبود و
بود ابن یامین پسر صلبی داشت و کثرت ذریت او بدرجه
رسید که در شماره اول هفتاد و پنج هزار و چهارصد مرد مقاتل
بدفتر در آمد اما حکومت این فرقه در خاندان محمود بن عماد
بود اما یهودا اولاد او از کاثیت ده و دو هزار نفر در نسخه آمد
و اشراف ایشان الصایان بن عرایل و حلی بن صوراییل
بن اسماعیل بود ذکر شعیب و منکوحه ایوب علیه السلام نام و نسبش
شرافکی از مخدرات بنات حجره عصمت لوط پیغمبر علیه السلام
بود و پدرش بقول بعضی از اولاد عیص بن اسحق است
و محمد بن جریر الطبری این قول را ضعیف شمرده گفته است

بلغ در مجلس

که هیچکس از اولاد عیص بمرتبه نبوت نرسیده و جاوش که در
مانوای بعد او می بود دختر یک اخر یعقوب لیا نام داشت
اما اکثر مورخین را عقیده اینست که رحمت بن افرائیم بن صدیق
در حباله نکاح وی است و بر مرقعه را الحضرت بود فور مال و کثرت
منال و مواشی بغایت و مواشی بلانهایت و بسیاری از
ارتفاعات و منافع مستغلات او قوی اولاد و رشید و ابنوی
خدم و حشم از دهقانان و بارشام متفرد و ممتاز بود و علی الدوام
باطعام مساکین و رعایت فقرا و ترحم ایتام و تعهد حال
ضعفا اشتغال میفرمود و پیوسته بوظایف شکرگزاری
و قواعد سپاس و ادای حضرت باری اقدام می نمود چون سیاح
منزل آسمانی به امر حضرت ربانی همیشه خلوص عبادت و تصدق
نیت او را دو را او امر سپهر طاعت بر نظر طبقات ملایک جلوه
مید او صفا عقیده اش را ارتکاب لوازم عبادت
بر اوج سالکان حظایر قدس می نمود و فرشتگان بحضرت
عزت مناجات کرده گفتند الها در سنه بنده از بندگان خود را
نعمت وافر مخصوص داشته و با وجود قبول و استظهار ذوی
فرش را ابتاج نبوت و قامتش را بخلعت رسالت آراسته
و قلبی سلیم و خاطری فارغ و بدنی صحیح بدو ارزانی فرموده
چگونه بخدمت تو قیام نماید بهر تقدیر تهاون و تقصیر بچه کیفیت
از عهده عقاب بیرون آید و اگر در ایام حیات تمامی
اوقات بر طاعات و عبادات معروف دارد و اگر یک لحظه

از وظیفه عبودیت فارغ شود و نزد ارباب انصاف و معرض
بازخواست و سرزنش در آید و بلا که از مناجات فارغ شده و
جواب آمد که چون تمام ازمنه احوال خجسته او را بوفور
[illegible] نال منسوب میدارید و صفا عقیده و خلوص نیت خویش را سبب
این جهت گمان میبرد مجموع آنها را از وی باز گیرم و بعوض جمعیت و فراغت
تفرقه و محنت بروی گمارم تا شما را یقین شود که چگونه بجاده عبودیت سالک
و سالک است و بر طریق طاعت ضابط و راسخ است و بعد از آن اصناف
بلا را متوجه حال او داشته بلا بر وی متواتر گشت و بعد از بعثت به روز
ممالکات آنحضرت تماما از جماعت و ناطق فانی و منعدم شده و او همچنان
به تسبیح و تقدیس و صلوة و صوم مشغول می‌بود و در ادای حمد و سپاس
می افزود تا روز هشتم که فرزندانش بر سر ستان رفته بودند زلزله بر
قواعد خانه ایشان راه یافته بر سر ایشان فرود آمد و بر این واقعه
هایله در مهربان اطلاع یافته زبانی [illegible] نموده و مانند جبل المتین
صبر تمسک جسته زبان [illegible] بمضمون انا لله و انا الیه راجعون گشاده
و در محراب قرار یافته بپرستش معبود حقیقی مشغول شد و در آن اثنا
حرارتی قوی بر مزاج شریفش استیلا یافته بدن پر جمال او را مضطرب
ساخت آخر الامر حرارت برتبه قرحه منجر شده کار مرض بجایی
رسید که اطبای حاذق از معالجه او عاجز شدند و اقارب و عشایر و
دوستان و محبان از مصاحبتش متنفر گشتند و در بعضی از تواریخ
معتبر بنظر رسیده که سوات [illegible] و صورت قصه ایوب بروجهی دیگر
ایراد کرده اند چنانچه تعرض آن میرود هرچند شهریار ممالک سخن

که دهقان

که دهقان نیک و بد و عیب و هنر و اسرار نهانی بود و کون [illegible] رقم حروف از
املای او [illegible] که [illegible] ارباب خرد و اصحاب از آن وجهت [illegible] بحث
که مسوده این صحیفجات و مجموعه این مقالات [illegible] بیان حال میگویند حکایت
گر کسی را صبر ایوب [illegible] نیست اما در بعضی اوقات عیان [illegible] دعا
از دوست [illegible] خرم [illegible] و بعد [illegible] محافظه [illegible]
رجا [illegible] که این [illegible] موافق که این خاطر صافی ضمیر [illegible]
این [illegible] حالیست [illegible] مقتضی [illegible] الا من [illegible]
[illegible] او [illegible] شده [illegible]
[illegible] که جامع
[illegible] و اطراف [illegible] بمیت [illegible] باید
[illegible] سلطان [illegible]
[illegible] کردی [illegible]
[illegible] شرف اجابت [illegible]
[illegible]
[illegible] باب [illegible]
[illegible] کرد
[illegible] ایوب [illegible]
[illegible] شیطان گفت
یارب [illegible] دست [illegible] نعمت [illegible]
ثروت [illegible]
کرده [illegible] اگر [illegible] انعام کرده [illegible]

وطاعت تو سبب اینست خطاب الهی نازل شد که ای ملعون دروغ گفتی وظن تو در باره
برگزیده ما بر خلاف واقعست شیطان گفت مرا بر مال و اولاد ایوب مسلط گردان
تا ببینی که حال او در طاعت بعد از محنت چونست پادشاه بی نیاز فرمود که ترا
بر مال و اموال او مسلط گردانیدیم ابلیس خرمی نموده ذریات و اتباع خود را جمع
آورده صورت حال را با ایشان در میان نهاد و بعضی را بجماعت [illegible] فرمود تا تمام
مواشی ایوب را در آب غرق کردند و خود بصورت شبانان برآمده از هلاک
گوسفندان با آنحضرت سخن راند ایوب او را شناخته گفت شکر خدای را که
بفضل خود بما داده بود و بعدل خود بازگرفت اگر از تو چیزی بودی ترا با گوسفندان
هلاک ساختی شیطان خایب و خاسر بازگشته فوجی از اعوان خود را گفت
تا مصیبها و قفارها و مزارع ایوب را آتش در زدند و سوختند و خود بهیأت یکی از
دهاقین آمده گفت ای ایوب تو نماز میگذاری و حال آنکه آتش در مزرعهات
در افتاده تمام سوخت و خاکستر گردانید و ایوب همان جواب
داده و باداء عبادت قیام نمود گرفت شیطان ملول و محزون شد تا جمعیت نمود
اصناف اموال آنحضرت را فانی و منعدم گردانیده و ایوب را از حال آنکه بکلی
مستاصل است خبر داد اول جواب میداد و چون مقصود ابلیس از [illegible]
حاصل نشد بنیاد خانه که اولاد ایشان بودند [illegible] ابلیس [illegible] شیطان
متزلزل گردانیده خانه بر سر ایشان فرود آورده آنگاه بنزد ایوب آمده
او را از این واقعه آگاه گردانید و آن بزرگوار دست بصبر زده [illegible]
مطلقا تغیری بحالش راه نیافت شیطان گفت الهی ایوب میداند که هر چه از
اموال و اولاد او تلف شده عوض بهتر خواهد یافت بنابراین جزع نمیکند مرا
بجسد او تسلط ده تا هرچه رای من باشد بدان عمل نمایم ندا رسید که ترا بر بدن او مسلط
[illegible]

کرده‌ایم الا بر لسان و سمع و بصر و قلب او چه لسان او را از برای ذکر من و سمع را
جهت وحی و بصر را جهت مشاهده مصنوعات و دلش را جهت شکر خود نگاه داشته‌ایم
و ابلیس رخصت یافته بسان مرغی ساحره آمده باد و دمی بر بینی آنحضرت دمیده
در ساعت خلطی بر مزاج شریفش استیلا یافت و خارشی در بدن او پیدا شده
مجموع پوست و گوشت و موی او فرو ریخت و آنحضرت مطلقا جزع و فزع
نفرموده اظهار الم نمیفرمود علی اختلاف القولین چون مرض متمادی شد و
کرم در اعضای مبارکش افتاد و متعفن و عفونتی عظیم پدید آمد و ساکنان آن
بقعه در بیرون بنای ساخته او را بدانجا نقل کردند و هیچ آفریده متعهد او
نمی‌شد او را رحمت که حرم شریفش بود و او میان [illegible] اخلاص نسبت
بود و چون قدر معیشت وی را نفقه ایوب میسر نبود و از قبالات و [illegible]
چیزی نماند روی بمزدوری آورده آنچه بدستش می‌افتاد بنیت
صحت او تصدق می‌نمود و نفقه دیگر طعام خریده با طعام او [illegible] و ارباب
روایات نقل نموده‌اند که هر نوبت که حرم ایوب به مزدوری رفتی ابلیس
لعین سر راه بروی گرفتی و او را منع کردی که حرم با چنین جمال و کمال از دوری
باید کرد و حاصل روزگار خود صرف شخصی که مغضوب حضرت خداوند است
باید نمود [illegible] سخن کی از مشاهیر اهل بیوتات مصر و [illegible]
[illegible] ترک آن بیچاره داده و بصحبت من گرایی و مفارقت
او نموده [illegible] آیی تا این محب صادق ترا در حباله نکاح آورده به اوج
عزت رساند حرم ایوب مطلقا بکلمات نافرجام او و مقالات
بی سرانجام او التفات ننموده بکار خود مشغول بوده بهنگام خدمت
ایوب میرسید و تمامت آن لغت و شنید معروض میداشت ایوب

سفر مود که ای نگار به سخن او از راه نروی و به کلمات او فریفته نگردی که غرض آن
ملعون از این سخنان تمهید اساس اغوا و تلبیس است و چون اغوا آن لعین موثر
نیفتاد از طریق معالجه و طبیبی پیش آمده سر راه بروی گرفت و بعد از استفسار
تمام از کیفیت اصول و فروع آن رنج درپرسش گفت بیمار را که رحمت اعتقاد و یافته
گوشت خوک و شراب انگوری باید خورد که آن علاج است حرم ایوب را امید صحت آن بخشش
نمود و آن نسخه آورد و پیشش او داد و بهای گوشت خوک و شراب انگوری داد و به خدمت
ایوب آمد و چگونگی آن صورت عرضه داشت و گفت طبیبی حاذق و حکیمی حاذقی که در
علم ابدان مهارتی تمام داشت و صلاح مزاج و علاج علت را به تناول این گوشت و نجس
این شراب حواله کرده اگر حسب اشارت طبیب بدین مطعوم و مشروب
ناجی شوی بنا شد از رنج صحت و علت به راحت مبدل گردد ایوب که بر آن حال
مطلع شده گفت که ترا پیش از این گفتم که آن شخص ابلیس پلید است اگر چند بی
که میسر اکنون گوشت خوک بیقرار حرام است ارتکاب آن از جمله نیارم
خدا سوگند که چون بار این مرض شفا یابم ترا صد چوب بزنم و انتقام این فعل از تو
باز خواهم و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که روزی رحمت هر چند در طلب
قوت کرد جا نیافت گشت هیچکس او را چیزی نداد و عاقبت مایوس گشته و در راه
شیطان خود را به شکل زنی نیکو نامه و مرا ظاهر کرد و گفت سر و گیسوی خود را بریده
به من ده تا در عوض تو گرده‌ی تمام ناانحتاج ایوب را مرتب سازی رحمت
به صورت چنان کرد و آن نان را از وی بستد و به طعامی داد و پیش ایوب
برد و آن لعین سبقت کرده پیش ایوب آمد و گفت منکوحه تو از قدام حرکتی ناشایست
منسوب کرده اند و چون رحمت رسید ایوب سر و گیسوی او را بریده دید
بنا بر این سوگند خورد که اگر از این مرض شفا یابم ترا صد چوب بزنم آورده اند

بر کاه

که چاره رحمت از تهمت شیطان و سوگند ایوب نیک و لکش شد اما همچنان بوظایف
خدمتکاری قیام می نمود و بساط شفقت و تعهد ممهد میداشت و ایوب غیر
شدت آن بلیت به نوعی صبر می فرمود که مزیدی بر آن متصور نبود و حسب الطاقه
لحظه ای از مراعات عبادت و وظایف طاعات تغافل نگفت چنانچه ساکنان
عالم خاک و ساکنان خطه افلاک از حالت وی در تحیر افتاده زبان با قوال
مقال بگشاده درهای عجاب برکشوده بیت در ساحت زمانه زر حاجت
نشان مخواه ترکیب عافیت ز مزاج جهان مخواه در وقت عیش یابد دیگر شود
یقین صبر است کفیلت علاج ز ارکان مخواه و چون ابلیس لعین آن حالات
مشاهده میکرد و بواعث حقد و حسد و نوایر بغض و عداوت در نهاد آن بد نهاد
بی بنیاد مشتعل میگشت و حصول مطلوب را چاره نمیدید ناچار هم خود را بصورت
عجایبی آراسته و خود را بر ساکنان آن بقعه ظاهر کرد و گفت ای مردمان آگاه
که من یکی از فرشتگان مقربم و در فلک چهارم مقام دارم و شما را از احوال
کاملی خبر دار میکنم تا به تیغ قبول اصغا نمایید و آن آنست که ایوب پیغمبر
و مقرب بارگاه باری تعالی بر وی غضب فرموده و تمام وی را تحریر نموده
محو کرده اکنون او را از این موضع دور افکنید تا اثر غضب و سخط آلهی بشما
سرایت نکند ابلیس امثال این سخنان خرافات گفته از نظر ایشان غایب شد و چون
این سخن از رحمت شنیده از رنج و محنت خویش فراموشش کرده از سر محنت
تمام روی به قبله دعا آورده گفت و ایوب اذ نادی ربه انی مسنی الضر و انت
ارحم الراحمین نقله اخبار آورده اند که در باب سوگند خوردن ایوب که رحمت را
چوب زند وجوه مختلفه گفته اند و تفصیل آنها در کتب مبسوط مذکور است و چون
زمان مشقت گذشت و ایام رحمت و عافیت رسید جبرئیل امین نزول کرد

غایب

و نجات از ابتلای الیم خلاص کرده بود و اخبار نمود و تهنیت صحت بدن و صحت حال
او گفت آنگاه دست او گرفته از جایش برانگیخت و فرمود که ارکض برجلک الیمنی آنگاه
ایوب پای راست خود را حرکت داد و هر کرمی که در بدن او بود فرو ریخت و از زیر
قدم او چشمهٔ آب گرم پدید آمد و باشارت جبرئیل در آنجا رفته غسل کرده و جمیع امراض
و اسقامی که بر بدن او بود زایل گشت و بحالت اول معاودت نمود و بعد از آن بفرموده
جبرئیل پای چپ را حرکت داد و چشمهٔ آب سرد در تحت قدم او ظاهر گشت و قدحی
از چشمه بیاشامید و هر علت و رنجی که در باطنش بود بصحت مبدل یافت و جبرئیل لباسی
از بهشت آورده و بگسترانید و هر دو بران نشستند رحمت که بجهت تحصیل قوت رفته
بود باز آمده از ایشان پرسید که از مبتلایی که در این جا بیش [illegible] اقامت
داشت هیچ خبری دارید جبرئیل فرمود که اگر تو او را ببینی بشناسی ایوب
از این سخن [illegible] و بعد از آن بجهت رفع سوگند
صد چوب باید که بر گیرد [illegible] بر رحمت فرود آورد تا از عهده آن بیرون آید
منزل خویش بشتافت و چون بمسکن خود قرار گرفت حق سبحانه بدستور
معهود قامت نخل معیشتی [illegible] و مال استظهار بود ادراری
داشت و بعضی گویند که حق تعالی فرزندان او را بجان حیات باز آورده و بعضی
از این حرکت متعجب شد و انکار [illegible] حضرت نبوت
داشته فرمود که این برکت خداوند است و برکت هرچند بیشتر بهتر و قسطی
در معارف خویش آورده که منزل ایوب از اراضی شام میان دمشق
و رمله [illegible] شهرستانی بوده معمور و [illegible] که از اقدام
[illegible] بیرون آمده الی یوم القیام باقیست و اصحاب علل و امراض از اطراف
آفاق می‌آیند و منتفع و بهره‌مند گشته بمقام خویش باز میگردند و مدت [illegible]

بود

[illegible]

سکی

هر کس که او ایمان آورده بود باقی در طریق کفر و ضلالت اصرار نمودند و عاقبت
آن سه نفر هم چون شدت بلیات مشاهده کردند مرتد شدند و دیگر مجلس نفرین
نیامدند و چون از مرض خلاص یافت بدعوت اهل روم مامور شده و رومی چند ایمان
آوردند و در آخر ایام و قریب بوفات حومل که از اشد اولاد او بود وصی
و ولیعهد کرده [illegible] بمهمات تجهیز و تکفین [illegible] بود حلیه مبارک قدی کشیده و
چشمهای سیاه و موی جعد و گردن کوتاه و سری بزرگ داشت و [illegible] الساقین
و [illegible] رخسارش [illegible] صدقاتش [illegible]
بر مساکین و ایتام و ارامل بود و [illegible] ضعیفه و ابناء السبیل می‌نمود و در وقت
نقمت و رخا و شدت [illegible] شکر نعمت منعم بجای می‌آورد مذهبش موافق
ملت ابراهیم علیه السلام بود معجزاتش از آنجمله آنکه در وقت ظهور دعوت
فرمود تا مجموع عمارتی که اهل [illegible] داشتند بآب [illegible] مبدل یافت مدت بلیه
بقول کعب الاحبار هفت سال بوده و بروایتی سه سال و انس بن مالک هیجده سال
و حسن گوید که هفت سال در مزبله از مزابل بنی اسرائیل افتاده بود که هیچکس بوی
التفات نمیکرد و او را از آن موضع بر نمیداشت و عاقبت رحمت حق شامل
بود و از [illegible] رحمت [illegible] ساخت و او را بدانجا نقل فرمود ایام حیاتش بعضی
گویند که عمر مبارکش نود و سه سال بوده و اهل کتاب نود سال گفته‌اند و صاحب
عقد الجواهر دویست سال آورده و در مختصر المعارف صد و چهل سال گوید ایام
دعوتش [illegible] هفت سال بوده اما این قول منافی آن روایت است که گفته اند بعد از
خلاص از بلا هفتاد سال زندگانی یافت و خلایق را بدین ابراهیم دعوت
فرمود و حق جل و علا او را [illegible] نعم العبد انه اواب
ذکر شعیب پیغمبر علیه السلام علما اختلاف کرده اند که شعیب از اولاد [illegible]

باز از اعقاب صالح و بعضی گویند که مادرش دختر لوط پیغمبر بوده و چون نام شعیب
بزرگ طالع مقدار بوده و فصاحت بیان و لطافت لسان بدرجهٔ علیا و مرتبهٔ قصوی
داشته چنین گویند که بدین اسم و لایت که آنحضرت جهت هدایت و ارشاد
سکان آنجا مبعوث گشته بود و جمعی گفته اند که حضرت حق سبحانه و تعالی او را بدعوت دو
قوم مامور گردانید یکی اهل مدین و دیگری اصحاب الایکه عبارت از بیشه که گرد مدین بود ایشان
با وجود عبادت اصنام و عبودیت اوثان در مکیال و میزان بی عدالتی کردندی و
در راهها با تیر مغشوش صرف نمودندی و قطع طریق و امثال آن جایز داشتندی
و چون شعیب آن قوم را از افعال ناشایست منع کرده بعبادات قیم و شریعت ابراهیم
دعوت فرمود جمعی که بنی الملا بصیرتی داشتند و بحلیهٔ خرد و دانش متحلی بودند
متابعتش نموده ملت قویم اختیار کردند و طایفهٔ دیگر که جبلت ایشان بشقاوت
ازلی مفطور بود همچنان بر ضلالت خود مصر بودند و از اعمال و اشغال قدیم
اجتناب جایز نداشتند و چون آوازهٔ دعوت او شایع گشت معتقدان دیار شام
بمدارش رغبت کرده از اطراف بلاد روی توجه بدانجانب آوردند
منکران شریعت او که این مشاهده کردند بر سر راهها نشستندی و مردم را از متابعت
و مصاحبت او باز داشتندی و شعیب بطریق عتاب با آن جماعت خطاب کرده گفت ای قوم
شما در زوایای ضلالت و بوادی جهالت گرفتار گشته اید و بنصیحت ناصحان و مواعظ
مفیدان متنبه نمیگردید چرا مانع دیگران میشوید و وبال اضلال بر وزر و وبال خود میافزایید
و بچه سبب از حالات قرون خالیه و امم ماضیه اعتبار نمیگیرید و از چه جهت در وخامت
قوم نوح و اصحاب هود و لوط تامل نمیکنید که از جهای بهر رسید و از عقوبت امری
خدا گزیده و احکام الهی را بسمع رضا اصغا نمایید و الا بشما همان رسد که بامم
سابقه رسید و هم از ان جرعه که ایشان را چشانیدند شما را نیز بچشانند و بعد ازا

بچاره

چاره تلافی و امکان تدارک نماند ایشان در جواب شعیب زبان بتهور و دراز
کرده گفتند که چون مال و منال و عده و استعداد ما خاصهٔ مال ما است بر امر زیاده و نقصان
تکبر نموده و متعرض جانب ما میشوی و چون ما در بت پرستی از جهان اشتراک
یافته ایم چگونه گذاریم که بعقارب شعائر ما را باطل و منقاد تو گردیم و جماعتی که متابعت
تو نموده اند بتحقیق علت جنون بذات ایشان عارض شده و چون بحال خود و امانند
و دین آبا و اجداد خود مراجعت از مساکن و مقابع ایشان اخراج کرده با تابعت
اهل او و او را از این دیار بیرون کنیم و این ساعت که نسبت تو منظور می انجامد
حق قرابت و وجود ضعف که در بدن تو مشاهده میکنیم و الا سزای این مجادلات
خانه تو بتو میرسانیدیم که فردی یاران معصوم نبودی و شعیب که این سخنان شنید
بر ایشان مبادرت نموده گفت چون که حضرت کبریای سبحانی از فرط عنایت
و کمال عاطفت بارجا و بکفر نجات ارزانی داشته بامر ایمان رسانیده باشد چگونه باز از دین
حق بمذهب باطل رجوع نمایند و بعد از حصول معرفت توحید باز بحال جهالت کفر
اختیار نمایند قد افترینا علی الله کذبا ان عدنا فی ملتکم بعد اذ نجانا الله منها و جانبی که
حق فراتی است میدانستند چرا حق را بموجب الارباب ملاحظه نمیکنید اکنون
نزدیک بدان رسید که شعلهٔ قهر از فرط قهر و غضب الهی نازل گردد و آتش
معلوم گردد که ناجی کیست و هالک کدامست و چون اوقات کفر و جهالت و غی و
ضلالت ایشان امتداد یافت و از بسر منزل صواب بفضای مذهب موعود گشتند
شعیب زبان بمناجات بدعای ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین
گشاده منتظر مذهب و مترصد عقاب ایشان گشت جبرئیل وحی سماوی با جابت دعا نزول
یافته بود و متعاقب آن روح حق با برده حرارت هوا امت شعیب شبانروز و نوحی
التهاب یافته که از شدت آن در بیوت و مساکن خود قوت بود طرح بحال اقامت
نداشتند لاجرم از خانها بیرون آمده و اهل و عیال و اولادات خویش را و حیاتها بایان

خود را مشغول ساخته به جانب درختان که در پیش بود توجه نمودند از ابن عباس رضی الله
عنه منقولست که حق سبحانه و تعالی سوی از جهنم جهت عقوبت قوم طغاة فرستاد که هوای
خانهای ایشان گرم چون خانه حمام گشت و آبهای چشمه و ابدانهای ایشان بجوشیدن حمام
آغاز کرد گویند که آن جماعت چون بصحرا رسیدند از غایت حرارت زمین پوست
پاهای ایشان از هم فرو ریخت و ابدان آن قوم سرکش از تاثیر شعاع آفتاب بجوشید
در این اثنا قطعه ابری دیدند که سایه بسیط بر بساط زمین انداخته آن مردم از آفتاب
بسایه التجا کرده چندانکه مجموع قرار گرفتند آتشی از آن ابر نازل شده و جمیع
آن قوم را هلاک و خاکستر گردانید و جمعی از ضعفا که در شهر مانده بودند از استماع
صیحه جبرئیل بیکبار بستر موت شدند و جهان را از چرک شرک و لوث خبث ایشان پاک
شد و شعیب و متابعانش از شر آن طایفه و شر آن بلیه بسلامت و عافیت خلاص
یافتند و لما جاء امرنا نجینا شعیبا والذین امنوا معه منقولست که جمعی از متابعان
که ملت شعیب را گرفتند هزار و چهارصد نفر بودند و چون بقیه قوم هلاک شدند فرمان
الهی صادر گشت که شعیب هم در مدینه اقامت نماید و آنحضرت موجب فرموده
هم در آن سرزمین مقیم گشت و به اوامر و نواهی شریعت قیام مینمود تا موسی
علیه السلام بخدمتش پیوست و چون میان ایشان مفارقت دست داد حضرت شعیب چهار
او دو باره عمر اعتلا بمنازل آخرت شتافت و بعضی گویند که بعد از فرقت موسی بدیار
مکه توجه نموده هم آنجا متوطن گشته مراحل این جهانی طی کرده بحظایر قدس خرامید
ذکر مناقبش گندم گون و میانه بالا بوده و در آخر عمر در بصره و همانا وفاتش منتفی
بینا شده از رؤیت بصرات عاطل ماند صفاتش بغایت فصیح و طلیق
اللسان بوده و در فن مباحثه و مناظره نظیر نداشت و بکثرت استظهار
و استعداد معروف و موصوف بود اسم و نسبش بر زبان عبرانی شعیب میگفتند
و بلغت سریانی شرون و لقبش خطیب الانبیاء بود معجزاتش بسیار است

---

از انجمله یکی آنکه بوقت دعوت قوم دعا فرمود تا بعضی از سنگها که در حوالی آن
دیار بود و نحاس صافی شد مذهبش موافق ابراهیم خلیل بود ایام حیات و مدت عمرش
چون سن مبارکش بدویست و بیست سال رسید بمقام روح او از تولیت حیات
معزول گشت مدت دعوتش چهار و چهل سال بشمار آمده مدفنش بعضی یمین
شام گویند و طایفه از اهل خبر گفته اند که اصح آنست که در حرم شریف میان
رکن و مقام مدفون باشد ذکر اصحاب الرس قال الله تعالی کذبت قبلهم
قوم نوح و اصحاب الرس بعضی از اهل اخبار گفته اند که اصحاب الرس
عبارتست از اهل مدین اند که شعیب بنا و ایشان مبعوث بود و رس عبارت
از چاهیست که در وی آب مواشی ایشان مجتمع بودی و فرقه گویند که اصحاب
الرس قومی بودند در ناحیه از نواحی شام ساکن بودند که باری سبحانه و تعالی
پیغمبری بدیشان فرستاده و آن قوم هلاک پیغمبر و داشته استخوانهای او را
در چاهی مدفون ساختند زمره از ارباب خبر را اعتقاد آنست که جمعی در رودبار یمامه چاه
داشتند و بی آبی می نمودند بنابراین ایزد تبارک و تعالی پیغمبری بدیشان فرستاد
حنظله نام و روایتی آنکه نام مبارکش یاسین بود و آن قوم پیغمبر خود را تکذیب نموده
در چاهی محبوس ساختند و سنگی گران که از برداشتن آن ده زور آزمایان
عاجز بودند بر سر آن نهادند و بنده سیاه که بآن ایمان آورده بود از بهای
هیزمی که چیده میفروخت مقداری طعامی خریده بر سر چاه بردی و از فرجهای
سنگ فرو گذاشتی و چون مدت دو سال از این قضیه گذشت چهارشنبه و نهار
از روزگار کفار بر آورده و فرشته را مامور گردانید تا سنگ را از سر چاه برداشت
آن پیغمبر را بیرون آورد و ایزد تبارک و تعالی به آن پیغمبر وحی فرستاد
که بنده سیاه که هر روز غذا از برای تو میداشت در فردوس جنان بیتی

تو خواهر بود و ذکر هارون و موسی علیه السلام موسی و برادرش هارون
از اعاظم پیغمبران و اکابر مقربان بارگاه الهی بوده اند و علو مرتبه و سمو منقبت
ایشان از حد و حصر بیرون است و از مرتبه تعریف افزون و شرح حال فراعنه
مصر بعد از یوسف صدیق و کیفیت ظهور این دو بزرگوار بر روایت اکثر نقله آثار
چنانست که چون ریان بن الولید از دار فنا بسرای عقبی خرامید شخصی از بنی
اعمام او قابوس بن مصعب متصرف تخت سلطنت گشت و در مسند فرماندهی با
تمام نشست و رسوم کفر و ضلالت که در عهد ریان منحط شده بود احیا کرده و
عامه مصریان متابعت او کرده و چون ملاحظه کرد که اعقاب یعقوب از آن شیوه
ناپسندیده استنکاف می نمایند و از آن طریق مذمومه استبعاد می جویند عامه بنی
اسرائیل را به بندگی گرفته گفت تا خدم و ممالیک آقا رب ما بوده اند و بیت
عبودیت خاندان ما التسام داشته و چنانچه یوسف و برادرانش که به واسطه
انقضای انفاس معدوده روی [illegible] نهاده بود غنیمت شمرده بار تکالیف شاقه
و افعال فوق الطاقه ایشان را مامور کرده اند و روزگار بنی اسرائیل در زمان
حکومت قابوس به شدت و محنت گذران بود و چون از دار فنا و غرور به مقام ویل
و ثبور نقل کرد برادرش فرعون موسی که ولید بن مصعب نام داشت مملکت
مصر را تصرف نموده و در این اوقات [illegible] که یوسف صدیق [illegible]
وعده فرموده بود دوم در گذشته و چون این حالت مشاهده بنی اسرائیل شد
تطاول ایام محنت را با [illegible] قرار داده به تضاعف [illegible] متیقن بوده اند
و خاطر به مصابرت و شکیبایی نهاده به اقدام تحمل [illegible] پیش باز آن بلیه رفتند
و این فرعون که از فرعون‌ها الهی بی نصیب بود [illegible] ظالم‌تر که از فرعون
و ستمکارتر بود و بعد از آن که بنی اسرائیل [illegible] روز [illegible] ضعفا

ایشان



ایشان خراج نهاد و طریقه آن ملعون آنکه تا مدت چهارصد سال [illegible] اوایل عهد سلطنت
مردم را به عبودیت او و [illegible] و عبادت اصنام تکلیف نمود و چون جریان احکام
و نفاذ اوامر و نواهی خود به مرتبه قصوی و نهایت اقصی مشاهده کرد و جمعیتی ساخته
نقیر انا ربکم الاعلی در میان خلق ظاهر کرده [illegible] و اهل مصر را از پرستش [illegible]
و هیاکل به سجده و طاعت خویش خواند و اعقاب یعقوب را هیچ آفریده گفت
عبودیت من قیام نمایید تا از جمیع تکالیف آزاد باشید و اگر تمرد و استکبار
نمایید شما را زیاده بر سابق به عذاب الیم معذب سازم بنی اسرائیل از قبول
آن امر ابا نموده از شریعت آبا و اجداد خود تجاوز نکردند آنگاه فرعون
اقویای آن قوم را به اعمال شاقه از خیال و عمل آجر و تخاریب و امثال این امور باز
داشت و ضعفا [illegible] را فرمود تا مزدوری کنند و هر یک اجرت عمل خود
پیش از غروب آفتاب به خزانه فرعون آورده و اگر ادا [illegible] بعد از غروب
واقع شدی دست آن مزدور [illegible] مغلول کرده [illegible] و آن
ملعون [illegible] مبارک [illegible] ذلیل [illegible] اسرائیل مصروف داشت
و در خلال این احوال شبی در خواب دید که آتشی از دیار شام پیدا شده تا [illegible]
مسکون [illegible] مصر را [illegible] قریبا [illegible] فرعون [illegible]
[illegible] بیدار شد و [illegible] و صحن مصر [illegible]
صورت خواب با ایشان در میان نهاد و گفتند [illegible] است که شخصی از بنی اسرائیل
پیدا شود که در استیصال قبطیان [illegible] نماید و [illegible] وقوع [illegible] زوال سلطنت
سعی فرموده [illegible] بنابراین فرعون فرمود تا زنان قابله [illegible] حامله [illegible] شود
تا هر پسری که [illegible] بیرون آورند و [illegible] پیش من آورند و اطفال معدود
در آن واقعه مفقود گشتند بیت صد هزاران طفل سر ببریده شد

ناکاه بصاحب دیده شد    چون پنج سال بر این قضیه گذشت علت طاعون در میان
بنی اسرائیل شیوع یافته خلق بسیار وفات شدند و اعیان و اهالی قبطیان در فرعون
آمده تظلم نمودند که رجال بنی اسرائیل بجهت طاعون هلاک میشوند و پسران
ایشان بقتل میرسند اگر حال برین منوال گذرد نسل آن جماعت منقطع گردد و تکفل
مهمات دشوار و امور صاحب ما صعب باید فرعون این سخن معقول افتاده از غایت
بیعقلی فرمان داد تا یکسال بکشند و یکسال بگذارند و در سال اطلاق هارون متولد شد
و در سال قتل موسی بوجود آمده آورده اند که منجمان و کاهنان بعرض فرعون رسانیدند
که مولود موعود از شهر اسکندریه بیرون خواهد آمد گفت درین واقعه بجهت
گفت امشب مردان را از زنان جدا باید کرد که ما را چنین معلوم شده که حقیقت
آن شخص در رحم مادر قرار یابد بنابرین فرعون حکم کرد تا منادی کردند که بنی اسرائیل
مجموع از شهر بیرون روند که ملک امشب بر ایشان ... عنایات پادشاهانه
و عاطفت خسروانه درباره شما ارزانی خواهد داشت بنی اسرائیل بنابرین
و خرمی نمود جمیع اولیسر از شهر بیرون آمدند و فرعون را در خیال افتاد که امشب
باسکندریه در آمده با منکوحه خود ... عمران که از قوم بنی اسرائیل بود
مباشرت ننماید باید اگر این مولود مبارک قدم خجسته مقدم از صلب او در وجود
آمده باشد بنابر این غرض عمران پدر موسی را که از مقربان و خواص فرعون بود
مصحوب گردانیده باسکندریه رفت و در قصری فرود آمده عمران را از آنجا فرمود
در قصر ... و چون شب ... زنان در حین ... طواف ... قصر فرعون
رسیدند و مادر موسی نیز در آن میان بود و شهوت بر عمران استیلا آورده
منکوحه خود را آنگاه داشت با وی مباشرت کرد و در رحم عمران بموسی حامله
گشت ابن عباس رضی الله گوید که هیچ پیغمبری از صلب پدر منتقل نشد

الا ستاره

الا ستاره او در آسمان ظاهر شد و بعد از حمل مادر موسی منجمان کوکب حضرت کلیم الله را
دیدند و در آن صحرا که بنی اسرائیل مجتمع بودند فریاد بر آوردند و غلغله تکبیر به اوج
فلک اثیر رسانیدند چنانچه آواز ایشان بگوش فرعون رسیده رعبی در دل
او پدید آمد و در روز بقصر آمده از عمران سوال نمود که این چه فریاد است
عمران گفت گمان میبرم که بنی اسرائیل از اعزاز و اکرام تو خوشدل شده اند
و از غایت فرح و سرور نعره میزنند فرعون بمقام خود باز گشت آتش خوف
که بر وی استیلا یافته بود بخواب رفت منقولست که چون مادر موسی حامله شد
از آثار حمل چیزی بروی ظاهر نگشت بخبر زنان که از قبل فرعون موکل بوده اند
الا ام موسی که بنا بر عدم وقوف از حمل او آن فارغ بودند و چون حضرت موسی
متولد شد مادر موسی نزد نجاری رفته گفت تابوتی جهت من ترتیب نمای نجار
از سبب آن پرسید و گفت طفلی داشتم وفات شده میخواهم که او را در آن
نهاده دفن کنم نجار گمان برده نزد قاتلان اولاد بنی اسرائیل رفت و خواست
که ایشان را از این واقعه آگاه گرداند از قضا زبانش از حرکت باز ماند
خواست که مطلب را بلفظ ادا نماید نتوانست نمود هر چند اشارت کرد قاتلان فهم نکردند و نجار
رنجانیده از پیش ایشان بر آمد نجار باز خود گفت که غالبا این کودک آن پیغمبر موعود
که قطعا زوال ملک خواهد ساخت لاجرم سر راجع و لیکن بنور توحید ضمیر ایشان روشن
گشت تابوت تمام شده و مادر موسی بپسر و مادر کلیم الله را بشیر داد و سر بیشه
و تابوت را پر پنبه ساخت و سر پوشش با قیر و قار محکم ساخته و موسی را در آنجا
نهاد و در رود نیل انداخت تا ظاهر چه اصرار گردد هر سخن را در سلک نظم چنین
کشیده اند که فرعون را دختری داشت مبتلا بعلت برص که جمیع اطبا از کیفیت
شفای مرض فرعون را رسانیده اند که زوال این مرض منحصر است در لعاب دهان
ذی حیاتی که صورت انسان دارد و آن در وقت فلان روز در رود نیل بیرون آید

فرعون در ایام سلطنت بر بسط بساط حشمت و عظمت تمهید نموده قبه بارگاه باوج مهر و ماه
بر افراشت و چون مادر موسی آن تحفه کرامت را در رود نیل انداخت باد فرمان
مالک وهاب تابوت را در برابر منزل فرعون بکنار آورد و چون چشم
کنیزکان فرعون که متعهد و عده کار ایشان بودند بر آن تابوت افتاد تعجب نموده
آنرا دست آورده نزد آسیه حرم فرعون رسانیدند آسیه سر تابوت را گشاده
نوری دید که از آنجا ساطع شده فرزندش پسرکی بود صاحب جمال افتاده که شیر از سر
انگشت خود میمکید و دختر فرعون که برص داشت از لعاب دهان مبارکش بر موضع برص مالید
از آن علت خلاص یافت و او را موسی نام کردند چه موسی بزبان عبرانی آب و درخت
بود و حضرت مقلب القلوب دوستی موسی علیه السلام را در دل مادر و دختر جای داده
تابوت را نزد فرعون آوردند و فرعون نظر بر رخسار موسی افکنده شجره محبت
او ثابت اصلها ثابت و فرعها فی السما گرفت اعیان ملک و دولت از این صورت
اطلاع یافته گفتند که این همان کودک است که موجب انهدام قصر سلطنت تو خواهد
شد و در قتل او تاخیر نباید کرد تا مملکت از زوال محفوظ ماند امرا فرعون بزبان
خواهش با تقاضای حیات او گشاد و گفت قرة عین لی و لک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا
او نتخذه ولدا فرعون از سر قتل او درگذشت و او را بهمسر خود بخشید و آسیه فرمود
تا زنان مرضعه جهت تعهد موسی حاضر آوردند و پستان هیچ یک از ایشان را
در دهان نگرفت و آخر الامر بدلالت خواهرش مادر موسی را حاضر آوردند
و پستان ~~هیچ یک از~~ ایشان را در دهان او نهاد او دهان گرفت و موسی در کنار او
نهاده آرام گرفت و در حجره والده میآسود و در تناول شیر او رغبت تمام
فرمود آسیه مادر موسی را با چیزی که محتاج و مصالح که معهود است
تربیت داد و مقرر فرمود که این نهال گلشن محبت را در هر هفته یک نوبت
بقصر سلطنت حاضر آورد و بعضی گفته اند که مدت هشت موسی ... سال نزد او در کنار

والده

والده مس نمود و بعضی سه سال نوشته اند و آسیه بعد از هر سال موسی را
بنظر فرعون رسانید و آسیه او را از فرعون ستده و در کنار نشانیده نوازش
می نمود تا گاه موسی دست تجلد دراز کرده محاسن فرعون که همیشه قطایع بود گرفته
بجد و بکشید بشدت تمام و قبضه چند از آن بازکرده و الا کلام بخشیده و فرعون
از این سخن در غضب شده و بسیاست او حکم فرموده آسیه گفت اعقل عقلا عالم بوده
که افعال بیخردان و صغیران و چندان و زنی ... قلم تکلیف در جریده ایشان
جریان نیافته رای من آنست که در این باب امتحان باید کرد اگر این فعل از روی
شعور و عقل از وی صادر شده باشد در انتقام آن معذور باشی و الا در سیاست
تاخیر و تعلل اولی و انسب می نماید و جهت امتحان طشتی پر از یاقوت و دیگری
پر از اخگر او وقته حاضر آورده پیش موسی نهادند موسی خواست که دست در طشت
یاقوت برد جبرئیل علیه السلام آمده دست او را بجانب طشت آتش میل داد
تا اخگری برداشته در دهان نهاد و اندکی از زبان مبارکش سوخته گریه افتاد
و فرعون را از آن بی گناهی بثبوت پیوست گویند از آن عقده در زبان موسی پیدا شده بود
بعضی تواریخ مسطور است که موسی جمیع حروف را از مخارج بیان کردی الا حرف
سین و چون صورت مذکور مشاهده فرعون گشت از سر انتقام گذشته و فرمان داد
تا مادر موسی را بخانه برده و مادر بفرموده عمل نموده بمحافظت آن قیام می نمود
تا سن شریفش بحد دو سالگی رسید و بعد از آن آسیه تربیت او بر ذمه خود فرمود
تا چهار صد غلام با لباس زربفت و اکلیل مرصع و طوقهای ... زرین و
کمرهای زرین همراه ملازم موسی باشند و هر وقت که سوار شدی از غایت تجمل و
حشمت مردم را اعتقاد آن میشد که پسر فرعون است و چون سی ساله شد آسیه کنیزکی
از مخدرات عطایای قبطیان را در حباله نکاح او آورد و موسی را از او دو فرزند

بود و در این تعریس و تولیه بدستور ملوک و سلاطین شهر مصر را آیین بسته شد و اکثر
خلایق بعیش و عشرت مشغول شدند و موسی بن عمران الیه روز بروز در مسند عز
و شرف متمکن میگشت تا او را مفارقت از صحبت فرعون نزدیک شد و میان ایشان
جدایی افتاد ذکر هجرت موسی علیه السلام در مصر و صحبت شعیب پیغمبر
در روایت و نهایت مسطور است که جناب موسی صلوات الله علیه در اوان دولت و اقبال
که در عهده تربیت فرعون بود بحکم جبلت اصلی پیوسته باسباط بنی اسرائیل
ترحم میفرمود و از تکالیف شاقه که قبطیان بر ایشان تکلیف میکردند ملول خاطر
میبود و چون از خوف فرعون امکان مقاومت نداشت گاهی که انواع غموم
متراکم و امواج هموم متلاطم میشد انکشاف ضمیر فاتر و انجلای مرآت خاطر را
لحظه لطافت سیر شهر و بازار بیرون آمده تنها خود را مشغول میداشت اتفاقا
روزی بر سبیل تفرج براهی میگذشت قبطی قانون نام که خباز فرعون بود
با یکی از بنی اسرائیل در آویخته دید و چون خاطر خطیرش تحمل این نداشت
پیش رفت و قبطی را نصیحت کرد و گفت دست از این شخص بردار و ازو انکار
کرد از قبطی التفات بدان سخن نکرد و موسی علیه السلام به اطاقت معارضت برانداز
بنی اسرائیل ماند و از آنجا که کمال حمیت بود مشتی بر او زد و بر قبطی زد و بی
توقف باشارت سر انگشت او قبطی ملعون را در قفا دو کرد قاعس مرتبت قبطی کرده
با سایر دوزخیان به یک رشته و بابوادکشته موسی از آن عمل که گذشته نادم
عصبیت منطقی گشته از صدور آن فعل پشیمان شد و چون هنوز به درجه نبوت ارتقا
نیافته بود و وحی جبار و کفاره بر وی نرسیده زبان بقال هذا من عمل الشیطان
گشاده بخانه مراجعت نمود و روز دیگر که بطواف بازار دگر توجه نمود تا از معامله
گذشته خبر یابد که مردم تفحص آن حال مشغول شده یا نه باز همان اسرائیلی با قبطی
دیگر

دیگر در گفتگوی دید پیش آمده و اسرائیلی را زجر کرده فرمود که تو چه شوم کسی که
هر روز ترا با شخصی خصومت است و هر لحظه با دیگری عداوت و کینه و آنگاه
بجانب ایشان توجه نمود تا اسرائیلی را از دست قبطی خلاص کند اسرائیلی
چون اثر بطش و قوت موسی را دیده بود توهم کرده گفت میخواهی مرا بکشی چنانچه
دی روز دیگری را کشتی قبطی این سخن استماع نموده و دست از اسرائیلی باز
داشت و بنابر آنکه شنیده بود که فرعون طالب است که قاتل قبطی پیدا شود و
تا او را بقصاص رساند حالی مظنه صورت واقعه را بعرض فرعون رسانیده فرعونرا
سلسله قصد موسی که همیشه نصب العین ضمیرش می بود در حرکت آمده بجهت اتمام
این قصد را در صورت امکان صورت ساخته احضار موسی فرمانداد تا بعد از
شهادت شهود نهال وجودش را از پای درآورند گویند همان نجار که تابوت
موسی را ساخته بود خدمتش را از این حال اعلام داد و موسی بهیاتی که
از خانه بیرون آمده بود تنهایی بی زاد و بی راحله از شهر بیرون آمده روی به
بیابان نهاد و هشت شبانروز که پیاده رفته بود و به گیاه و بقول گذرانیده بود
که مقصد که است به سر چاه مدین رسیده و آن چاهی بود بلند مانند کاریز
عمیق و رسان ماندند ارباب از آن معینه گاهی و سنگی بر سر چاه گذاشته
داشت و سنگی بر سر آن چاه نهاده بودند که چهل نفر با سختی تا برداشتن آن
سنگ میسر شدی و چون زانی حضرت کلیم الله در آن موقف توقف فرمود
دید که فوجی از رعات با اغنام نامعدود و مواشی نامحدود از اطراف
صحرا متوجه آن موضع گشته و بر سر چاه ازدحام نمودند و دو عورت
که باکره بودندی جدا از دو ... استاده و نزدیک نمی آمدند رعات که اغنام
خود را سیراب کردند همان سنگ را بر سر چاه نهاده و التفاتی به آن

و رحی

دو عورت را دید و برفت و موسی بدان زنان ترحم نموده از احوال ایشان
استطلاع نموده دختران شعیب شرح و بسط حال خود بیان کرده گفتند دستور
ما آنست که هر روز از فضلاء اغنام ام رفع عطش گوسفندان خود کرده باز میگردیم
موسی از این سخن متأثر گشته بر سر چاه رفت و سنگی از موضعش برداشت دلوی
که چهل کس از کشیدن آن عاجز بودند در چاه گذاشته بالا کشید و مجموع گوسفندان ایشان را
سیراب کرده باز گردانید و خود رخت اقامت بسایه درختی که بر سر چاه بود
انداخت و روی بدرگاه مهیمن کارساز آورده حاجات خویش معروض
گردانید صاحب عین الاخبار گوید که چون بنات شعیب بمنزل خود مراجعت کرده
کیفیت واقعه معروض پدر گردانیدند و شمه از طلاوت و قوت موسی حکایت کردند
شعیب بصحبت موسی مایل گشته اظهار اشتیاق کرده دختر بزرگ را بطلبش فرستاد
و موسی اجابت نموده روی بخانه شعیب نهاد و چون در منزل او نزول فرمود
شعیب مقدم او را گرامی داشته از احوال او و اوضاعش متفحص شد و بعد از وقوف
بر حسب [illegible] او بمواعید کرامت مستظهر گردانید و بخلاص و نجات او از چنگ
ظلمه متعدیان بشارت داد و شرایط ضیافت بتقدیم رسانید و موسی از
محنت جوع و مشقت راه خلاصی یافت و چون شعیب از غره اوصاف
موسی امارات دولت و اقبال فهرست نموده و بنا گفت اجل [illegible] امیدوار
گردانید و تزویج و وصال آن یکی از دختران را بر خدمت هشت ساله قرار داد
که اگر بده رسانید آن کرمی باشد از جانب موسی حضرت کلیم ملتمس شعیب را
از روی رغبت قبول نموده وعده میداشت که چت شبان وادی ایمن بعدها
که چند سال بجان خدمت شعیب کند بعضی از مورخان از ابن عباس نقل کرده اند
که شعیب عصا و عصاها از عصاهای انبیا در خانه محفوظ داشت و در آن میان

عصایی

عصا

عصایی بود ده گز و بطول ده گز از درخت آس که آدم صفی صلوات الله
او را از بهشت همراه بیرون آورده بود و شعیب را معلوم شده بود که
آن عصا بپیغمبریست از اولاد بنی اسرائیل که حضرت پروردگار با وی
در سخن آمد کعب الاحبار فرماید که عصای موسی از درخت عوسج بود و درخت
عوسج بقول او درختیست که پیش از همه اشجار بر روی بالا رسته و بالا کشیده و
بالجمله چون همم موسی برای اغنام قرار گرفت شعیب فرمود تا موسی بخانه درآمده
یکی از آن عصاها برگیرد و گوسفندان را رانده متوجه مرعی گردد و چون موسی بخانه
درآمد عصای مذکور بجانب او حرکت کرده و موسی عصا را برداشته بیرون
آمد و شعیب چون نظر کرد در بصره او صفتی را دریافته بود بدست مساس فرمود گفت
ای موسی این عصا را که آورده دیگری را آر و باز موسی هفت نوبت بخانه آمده
هر چند سعی نمود غیر از آن عصا بدستش نیفتاد و شعیب از وقوع این صورت غرض
دانست که موسی خلعت نبوت پوشیده و بشرف تکلم الهی سرافراز خواهد شد
و موسی را وصیت کرد گفت از این غافل مباش که از وی امری عجیب
مشاهده خواهی نمود و بعضی از ائمه تاریخ اتفاق افتادن عصا بدست موسی در
حین مراجعت از مدین بوجهی دیگر ایراد کرده اند چنانچه مذکور میگردد
ذکر مراجعت موسی از مدین و فایز شدن ... چون موسی علیه السلام
مدت هشت سال یا ده سال برعی اغنام قیام نمود و شعیب صفورا دختر خود را در حباله
تصرف او درآورد و بعد از دو سال دیگر که بخدمات لایقه شعیب را
ممنون گردانید رخصت انصراف طلبیده مسئول او بشرف اجابت
اقتران یافت منقولست که پیش از آمدن موسی چند گاه فرشته

در صورت بنی آدم پیش شعیب آمده عصایی پیش او بودیعت نهاد و حضرت شعیب
الانبیا آنرا قبول نموده چنانچه شرط امانتست در محافظت و صیانت کوشیده
با عصاهای خود در یک مقام ساخت و چون موسی عزیمت مصر نمود در حین وداع
به او اشارت کرد تا در خانه که عصاها بود در آمده یکی از آن برگیرد حضرت کلیم
بموجب فرموده عمل نموده بحسب اتفاق عصای او موعود بدست افتاده شعیب
بحس دست معلوم فرموده گفت این عصا در همان محل بنه که امانت شخصیست و دیگری
عوض برگیر موسی به خانه در رفته و آنرا بجای خویش نهاده دست دراز کرد تا عصای
دیگر برگیرد باز همان در قبضه اقتدار او افتاد و بخدمت شعیب مبادرت نموده آن
این صورت را عرضه داشت فرمود که ظاهرا تو به تصرف این ودیعت اولی و الیق
می نمایی برگیر و در ضمان سلامت روان شو موسی با اهل و عیال و اغنام و اموال
از مدین بصوب مصر توجه نمود و بعد از رفتن موسی چنان شعیب از امانت
در خیانت اندیشید و از دادن عصا پشیمان شده در عقب موسی شتافت
و او را دریافته عصای مذکور را طلب داشت و موسی امتناع نموده منجر بجدال
قال انجامید در اثنا مجادله فرشته در هیات بشر به محاکمه ایشان ظاهر گشته
گفت موسی عصا را بر زمین اندازد هر که بردارد عصا از آن او باشد
حضرت کلیم عصا را بر زمین افکنده شعیب هر چند سعی نمود که او را از زمین
برگیرد دستش نداد و حضرت موسی علیه السلام دست دراز کرده
عصا را برگرفته روی براه نهاد و چون مسافت چند روزه قطع کرد در شب
ششم بوادی رسید ابری مظلم و هوا متراکم گشته برادی بارها فرا روان
نمود و بتحیر صورت در آن منزل توقف نموده حرم خود را گفت که

آتشی

آتشی برافروزد تا بجهان حرارت هوا از لمعان آتش بسوزد و حرم موسی
هر چند سعی کرد و آهن و سنگ بر هم زد از آتش بهرک نمودار نشد حضرت
موسی از این جهت متفکر شده سر عجب بر زانوی تحیر نهاد و بعد از لحظه چشم حیرت
گشاده چون بنواحی آن بادیه نگاه کرد روشنی عظیم از جانب طور سینا ملاحظه
نموده جزم بوجود آتش و وجدان متیقن گشته عصا را گرفت و اصحاب
با قامت در آن منزل امر توقف کرده و متوجه آنجانب شد قال الله تعالی فقال
لاهله امکثوا انی آنست نارا لعلی آتیکم منها بقبس او اجد علی النار هدی و ما احسن
اقبل بیت هر جا که روی به تجلی ارباب کرم هر حرفی زنی ملتمسی می آید
[illegible] که در کوی تو آتش کافی نیست هر کس نگاه با امید موسی می آید
زانش وادی ایمن چه غم مغرور بس موسی آنجا به امید قبسی می آید
بعضی از ناقلان اخبار گفته اند که از سن حضرت موسی علیه السلام در وقت
توجه به طور سینا و ملبس شدن به لباس نبوت و رسالت چهل و نه سال و
سی و هفت روز گذشته بود و در روایت علما تورات هشتاد و سه سال و یکماه
هفت روز علی اختلاف القولین گویند که از منزل موسی تا محلی که سواد نظر
فرخنده آتش بجانب آن روشنی محیط گشته و از آنجا دو فرسخ بود و چون بواسطه
کمال نفسانی و قوت روحانی بدان روشنایی نزدیک شد آتشی دید عظیم که
بی کدورت دخان از اغصان و فروع شجره خضرا سر باوج کشیده بود و لحظه
و لحظه سطوع آتش منتشر شده و خضرت و نضرت شجره زیاده می گشت موسی علیه
السلام متعجب گشته ساعتی در آن درخت سبز افروخته نظر کرده دید آن است
که به کیفیت بدتری از آن آتش فرا گیرد آخر الامر چوبی چند خشک جمع کرده

برهم بست تا به این حیلت آتش گرفته بجانب مراجعت نماید و چون موسی متوجه
درخت شد آتش از موسی اعراض نموده بجانب اعلای شجره مایل گشت و موسی
مایوس شده خواست که بی حصول مقصود بازگردد که آتش بجانب او میل نموده نزدیک
شد و باز موسی بطرف او توجه نموده آتش دورتر رفت و چند نوبت این حرکت
تکرار یافته فکر و اندیشه بخاطر حضرت موسی راه یافت و در این اثنا آوازی
شنید که هرگز مثل این آواز بسمع او نرسیده بود که قایلی میگفت یا موسی
حضرت موسی جواب داد که لبیک لبیک و هرچند بجانب چپ و راست نظر کرد
هیچکس را ندید و این ندا مکرر شنید و بعد از نوبت سوم از استماع آواز جواب
داده فرمود که کیستی تو که سخن ترا می شنوم و ترا نمی بینم ندا آمد که من آنکسم که هرجا
که هستی با توام و از نفس تو بتو نزدیکترم یکیم انی انا الله رب العالمین و انا ایلک
یا موسی و حضرت کلیم بسجده افتاد و گفت الهی این کلام تست که می شنوم
یا رسول تو خطاب آمد که کلام کلام منست و نور نور من مرده و کار
عالمیان منتشر آری ای موسی و از این سخن دهشت بر کلیم الله غالب
گشته مجموع اعضای وی در لرزیدن آمد و زبانش از حرکت باز ایستاد و
مرغ عقل از آشیان دماغ او پرواز نمود و نزدیک از حیاتش باز مانده
بهزار حیله دست بعصا زده و بر پای خود ایستاد حضرت قوی القوت المتین
فرشته را فرستاد تا مدد موسی نزدیک بان درخت رسانید و چون
خواست که تفکر کرد خطاب نازل شد که انی انا ربک فاخلع نعلیک
انک بالواد المقدس طوی عجب حالتیست که حضرت رحمن رحیم کلیم را بخلع
نعلین امر فرموده و نعلین چپ تا رکن عرش مسا زده و جناب رسالت

پناه

پناه محمدی را اطلاق ارتقوده و اعراض از ماسوی الله دست داده و لاجرم
در قطع منازل و سیر مراحل غبار نعلین مبارکش تاج سر افلاک آمده گویا مراد
حجابات اضافات موسوی مرتفع و عقده و منسوبات او منفتح گشته بوده که در
طواف وادی مقدس بخلع نعلین که اشارت باسقاط اضافات است مخلوم
او مامور اند با خلع نعلین بیشتی بر آن معنی که هر جا که رسیم یکانگی در آمده حضرت
و خود هست تعارضا باد فیسی جهت ماری بر هرستی نمود رود و هستی حقیقی نا چند ونمه
بالا و پستی گذارد و جناب سخن کجا بود که فاید شوق تماشش که متنزه کجا رساند
چپ ره نورد جهان عجب شده است رسم از دوست من عنان نکشد
و مخصوصان نزدار عوارف دانند که امثال این حقایق و معارف لایق
به ساق ما ریح نیست و در باب خلع نعلین و سبب آن اهل شریعت و ارباب اهل
اقاویل گفته اند و اطلاع بر آن اقوال حوالی بکتب ایشان است و چون
در مشهد طور سینا که مقام شهود بود و موسی کلیم علیه التحیت و التسلیم شهید غمزه
ساقی شده از هستی مجازی خود خلاصی یافت استاد کارخانه خود و
پادشاه ممالک وجود او را مشمول الطاف و اعطاف خود گردانیده خلعت
نبوتش پوشانیده بزیور علم و معرفت خاطر انورش بیاراست قال الله سبحانه
و انا اخترتک فاستمع لما یوحی الایه و چون خواست که مدتش جهت تکمیل
ناقصان فرستد و برسالت فرعون و متابعان مامور کرده اند نخست
آیات واضحه و معجزات لایحه کرامت فرمود و خاطر خطیرش را برویت
آن متمکن گردانید و ضمیر منیرش را به ملاحظه آن متفاوت ساخت منقولست
که در اول امر جهت اظهار معجزه عصا بانکه موسی را در سخن گفتن الم
گردانیده از او پرسید که ما تلک بیمینک و آنحضرت در جواب سبیل اجمال گفت

گرفتان بر عصای توکا کرد علیها و اهش بها علی غنمی ولی فیها مآرب اخری یعنی گذر بری
میکنم و حاجت گوسفندان برگ از درخت می افشانم و مرا هست بر وی حاجتهای
دیگر و از ابن عباس رضی الله عنه حاجتی چند در باب عصای موسی بیان کرده است
و غالبا این خصوصیتها بعد از زمان بعثت او بجهت ظهور یافته و اکنون بر تقریر
بعضی از انها بیان میکرده و هست از آنجمله یکی آنکه باتحاج خود را بر ان بار کردی
و آن عصا همچون حیوانات همراه آنحضرت طی مسافت نمودی و بسان
اقران و بشر با وی حکایت کردی و دیگر آنکه چون گرسنه شدی آن عصا را
بر زمین زدی و قوت یک روزه او از زمین بیرون آمدی و چون میوه
میخواست عصا بر زمین فرو بردی و آن عصا سبز شده فی الحال و اغصان
پیدا میکرد و میوه مطلوب بار می آورد و دیگر آنکه در وقت آب کشیدن
عصا را بعوض دلو در چاه فرو گذاشتی و عصا دراز شده به آب رسیدی
و شعبتین او بشکل دلوی گرفته بر میشد و دیگر آنکه در شب تاریک بمثال شمع نور
میداده و دیگر آنکه چون دشمنی روی نمودی احتیاج به مقابله و مقاتله موسی
نبودی چه آن عصا خود با دشمن محاربه نمودی و با جمله تا بر آنکه چون موسی
از منافعت او غافل بود به القا مامور آمد و چون بیفکندش اژدهای
عظیم جولان کنان شد با پیچ صورتی و هیاتی و بهر طرف حرکت کردن گرفت
و موسی توهم نموده روی بفرار آورد و مقارن این خطاب آمد که بگیر
مترس سنعیدها و لا تخف سنعیدها سیرتها الاولی موسی از نهایت خوف
بجامه پشمین خود عصا را بر گرفته ندا رسید که ای موسی آستین جامه
تو نگاهت اژدهاست موسی فرمود حاشا یا رب لیکن منم ضعیفی که از ضعفی
مخلوق گشته ام و در چون متعاقب این معجزه به معجزه دیگرش اطمینان

خاطر

خاطر ارزانی داشت و آن نوری بود که از کف دست مبارکش می
تافت چنانچه در لمعان ماه شب چهارده بود و آن هیچ می نمود بلکه چنانچه
اشراق نور آفتاب غلبه میکرد و چون نفس حضرت موسی به مطالعه آیات
بینات و معجزات آیات باهرات تمکین و اطمینان یافت برسالت فرعون مأمور ساخته
فرمود اذهب الی فرعون انه طغی از انجا که فور کیاست و کمال فراست
نموده بود که امر نبوت کار خطیر است و خطری عظیم دارد لاجرم همان لحظه
زبان رسالت در حضرت عزت گشاده بنیت و ناتوانی خود شرح داد
و طلاقت لسان و فصاحت بیان و مشارکت وزیر و معاونت ظهیر و انشراح
صدر و اتباع طبع و انصاف ضمیر درخواست نمود خطاب آمد که ای موسی
آنچه خواستی عطا فرمودیم و حاجات تو مقضی گردانیدیم و برادر تو هارون را
شرف نبوت دادیم و در رتبه رسالت با تو اشتراک و سهیم ساختیم حضرت
موسی دیگر باره زبان سؤال گشاد و گفت رب انی قتلت منهم نفسا فاخاف ان
یقتلون ندا رسید که ترا از رسالت چه ضرر و بکلیه اصطفاء خویش سر
سامی خاطر جمع دار و همت بر استخلاص بنی اسرائیل گمار که فرعون بر تو دفرعون
ظفر نخواهد یافت و هیچ وجه متعرض تو نخواهد شد و مستظهر باش که رسالت را
به نبوت برادرت مشاهده گردانیدیم و قوتها و حجتها بشما ارزانی داریم
بعد از آنکه نعمت نبوت و رسالت و عطیه توحید و شریعت و موهبت معجزه و
کرامت آنحضرت بحضرت کلیم موهبت تمام یافت بار دیگر وحی الهی نازل شد که تو و
برادرت بدرگاه فرعون رسیده و معجزه و رسالت خود را اظهار کنید و در
ادای مراسم دعوت تکاهل منمایید و بقولی لین و کلامی متین نصیحتش بجا
آورید و در تخلیص بنی اسرائیل سعی نموده گوید تا دست تسلط از ایشان

کوتاه کند و از سلوک مسالک ظلم تقاعد کرده و هم چنین شرایط مستقیم دین قوم
بروی عرض کند و لوازم وعده و وعید اقامت نماید اگر متابعت شود والسلام علی
من اتبع الهدی و اگر از طریق رشاد انحراف نموده از انقیاد احکام الهی
استنکاف جوید ان العذاب علی من کذب و تولی بعضی از ارباب تواریخ گویند
که حضرت کلیم از کمال تعطش شطر جمال متعاقب موسی شده و از حرم انکار وی پای
نهاده تا باداء رسالت قیام نماید و بعد از فراغ از مهم فرعون اهل و
عیال سالما و غانما بدو پیوسته و طایفه گفته اند که حضرت موسی از طور
سینا مراجعت نموده هنگام سحر بمنزل خود رسید حرم موسی از آمدنش مسرور
شده و پرسید که آتش آوردی گفت نار نیاوردم اما نور نبوت آوردم
و در این محل تشبیهات شریفه و اشارات لطیفه از محققان منقولست اما چون
استکشاف حقایق اخبار و استطلاع دقایق آثار و سیاق قصص اخبار دأب
مورخان نیست استنباط معارف از این نکات و فتاوی این مقالات باذهان
مستفید مطالب طلبه حواله میرود بیت چه حاجتست نوشتن حدیث عشق بدوست
که هرچه در دل ما بگذرد تصور اوست ولیکن آرزوی جان از این همه آنست
که گوشه دل صاحبدلی بجنباند ذکر رسیدن موسی علیه السلام بمصر و دعوت
فرمودن آنحضرت فرعون را باتفاق هرون در بعضی از کتب تواریخ مسطور است
که چون موسی صلوات الله علیه بارض مصر نزدیک شد وحی الهی بر هرون نازل
شد و از کیفیت احوال برادر کما ینبغی وقوف یافته مامور گشت که باستقبال
برادر شتافته بدو ملحق شود هرون بساز رفتن کرده از شهر بیرون آمد و به شط نیل
موسی و هرون بهم رسیدند و یکدیگر را بشناختند و پیش از آنکه بخانه آیند
از هم آنجا بدر قصر فرعون رفتند و در اکثر نسخ بر این نهج مسطور است که

موسی

موسی قطع منازل و طی مراحل نموده بمصر رسید و شبهنگام بسبیل اختفا بمنزل
مادر خود نزول فرمود و والده اش بنا بر طول مدت مفارقت موسی را نشناخته
از احوال او استفسار نمود موسی جواب داد که مردی غریبم و از راه دور آمده ام
و امشب این بقعه مقام و مقعد مهمان خود را باب فضل و احسان از قبیل
واجبات و مقوله مقرر شناخت مادر موسی وظیفه مهمان نوازی بجای آورده
هرون را بمجالست و مکالمت او اشارت فرمود و در اثنای مکالمت هرون موسی را
بشناخت و مادر را از حال برادر اعلام نمود موسی جواب داد که مردی غریبم
و از راه دور آمده ام بعد از آنکه از مفارقت موسی ملول و محزون و ممتحن بودند
بمطالعه دیدار جانفزایش خرمی نموده و شاد شدند و لقای فرزند ارشد ابتهاج
و مسرت افزوده موسی حالت امر نبوت و احکام الهی با هرون و اهل
بیت عرض کرده و برادر را بمنصب رفیع وزارت بشارت داد و آن جماعت دعوت
او بسمع رضا اصغا نموده متابعت وی کردند و از دولت اقتدای آنحضرت
اهتدا رسیدند و بروایتی بعد از سه روز که از مشقت اسفار و کلفت
اخطار آسودگی یافت صباح روز چهارم باتفاق هرون بدعوت فرعون
شتافت منقولست که هفتاد هزار سوار در مدینه فرعون را احاطه داشت
و میان هر دو سوار قری و قصور از بیع و انهار بود و هفتاد هزار مرد مقاتل
در آنجا بسر میبردند و بدر کوچه که قصر او در آنجا بود آب و درخت بسیار
بود و سباع ضاره و جانوران و شیران درنده و دران بیشه مسکن گزیده
و این قصر راه داشت و مردم از آنجا بدرون تا می شهر تردد
می نمودند و اگر کسی از جاده مستقیم انحراف نمودی بچنگال هلاکت

شیر بیشه صولت که بفتار آدمی و چون موسی و هارون به دروازه اول و سوم رسیدند
دروازه بسته یافته موسی عصا بر دروازه زد و در مفتوح شد و به دروازه ثانی
همین عمل نمودند و چون به نخستان رسیدند که بیشه شیران مجموع از هیبت او از جای
منهزم شدند و هر یک بگوشه رفتند و موسی به قصر خاص فرعون رسیده عصای خود
بر زمین انداخت و در مجلس از ترس و خوف آن ظالم خبر ایشان را بفرعون رسانیدند
محمد بن اسحق گوید که حضرت کلیم بر در قصر فرعون بیست و دو سال اقامت نمود که مجلس را
جرات نبود که شمه از حال ایشان به عرض فرعون رساند آخر الامر مسخرگی که در
مجلس فرعون به مسخرگی داشت و اندک چیزی از خصایص موسی و هارون معلوم
کرده بود رسید که هیچ میدانید که این چه مقامست و شما به چه جهت که ام مردم به اینجا
آمده اید گفتند که بقصد فرعون آمده ایم که او و متابعانش بلکه مجموع خلایق عالم
بندگان خداوند زمین و آسمانند و ما فرستادگان خداوند عالمیم به جانب فرعون
مسخره به مجلس فرعون درآمده گفت ای ملک امروز چیزی عجب دیدم که هیبت
آن شیران مردم خوار را فراموش کردم فرعون از کیفیت آن واقعه استفسار
نمود گفت بر در قصر تو دو شخص دیدم که شیران از مهابت ایشان گریخته اند
و چون با ایشان حکایت کردم سخنی عظیم شنیدم که گفتن آن در خدمت تو محض
جرات و بی ادبیست فرعون پرسید که چه گفتند مسخره جواب داد که ایشان گمان
دارند که غیر از تو الهی هست که آفریننده زمین و آسمان و پرورنده کاینات
از استماع این سخن غضب بر فرعون مستولی شد و فرمان داد که موسی و هارون را
بتعجیل تمام در آورند و در مجلس او هامان و عظمای قوم حاضر بودند و خلقی
کثیر به تماشا مجتمع شدند و چون فرعون به جانب موسی نظر کرد پشمینه پوشی دید که
نعلین

نعلین در پا و عصایی در دست و خاطرش شناخته گفت نام تو چیست گفت موسی
بن عمران فرعون گفت سوال من از این نیست موسی گفت بنده از بندگان
خدایم که از خاک مرا آفریده و عاقبت بازگشت من بخاک خواهد بود فرعون
گفت نسب و نسبی که بتو الحق می نماید اینست که اعتراف نمایی که بنده از بندگان فرعونم
و پرورده نعمت اویم نه توانی که در میان ما بودی و در خانه ما تربیت
یافتی و آخر الامر کردی آنچه کردی یعنی شخصی را از مردم ما کشتی و شکر
نعمت بجای نیاوردی و از دیار ما فرار نمودی و بعد از آنکه ده سال ضعیف
و ذلیل بودی به قصر و احیرسی اکنون آمده دعوی نبوت میکنی موسی فرمود که من
کشتن قوم و شخصی نه انستم که بدان سبب هلاک خواهد شد و بر این تقدیر قصاص
لازم نمی آید و چون ترا بنا بر عداوت اصلی همیشه همت بر قتل من مصروف
بود از خوف جبر آمیز فرار نمودم و الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین
و چون از دیار شما رحلت کردم و مشقت سفر و محنت خوف و خطر اختیار نمودم
باری تعالی از خطای من تجاوز فرمود و مرتبه بلند نبوت و رسالت ارزانی
داشت و به دعوت تو فرستاد و برادرم هارون را در این امر با من مشارکت
داد و این چه حالتست که بقتل کافری مرا سرزنش میکنی و مدت چهارصد
سالست که پیغمبرزادگان بنی اسرائیل را بعبودیت گرفته گوناگون عذاب میکنی و بی
سابقه عداوتی بقتل فرزندان ایشان اقدام نموده اوقات عشرت
ایشان را ببلا و عسرت مبدل ساخته اکنون وظیفه آنکه بوجه احسن الارباب
وحدانیت اقرار کنی و بنی اسرائیل را ایمن سپاری و ایشان را به حال خود
گذاری منقولست که چون در میان مردم مناظره فرعون و موسی تطاول
واقع شد چنانچه ذکر بعضی از آنها قرآن مجید ناطقست و حضرت موسی
داشت

از روی حجت و دلیل غالب و خصم مغلوب گشت فرعون گفت ای موسی اگر غیر مرا عبادت
کنی و بخدمت دیگری قیام نمایی ترا محبوس سازم و از تو میل نجات و خلاصیت
ناامید گردانم موسی فرمود که چگونه ترا بر من تسلط میسر گردد که حضرت کبریا حق تعالی
برهانی قاهر و حجتی باهر بمن ارزانی داشته فرعون گفت فأت به ان کنت من الصادقین
موسی عصا را از دست بینداخت فاذا هی ثعبان عظیم و اژدهایی جسیم شده و آتش
از دهان او شعله زدن گرفت و دود از بینی او دمیدن گرفت و چشمان او
مانند دو مشعل افروخته منظر نظارگان گشت و اژدها آنجا که [illegible]
مهیب او گوش خلایق رسیده و بیان شیر هیبت در عربدن آمده و هرچه گذشت در هم شکست
و دو سر چهار [illegible] دیده سوخته شده مردم بر زبر هم افتاده و روی بفرار نهاده و بت
چنین گویند که در آن ازدحام چهل و چهار هزار کس از پای درآمده و ناچیز گشته شد
بعد از آن روی بسریر فرعون نهاده تا او را فرو برد فرعون که آن هیبت
عجیب و منظر مهیب مشاهده نمود از تخت درافتاد و طبیعت [illegible] چهل نوبت اجابت
کرد و جمیع مجلس را ملوث گردانید و بیشتر چهار روز یک نوبت بمستراح نمی‌رفت
که از صعوبت آن حالت دست در قوایم سریر زده فریاد الامان برآورد و از
حضرت موسی دفع آن عقوبت مسئلت نمود مشروط بآنکه شریعت او را اتباع
کند و دست تعدی از بنی اسرائیل کوتاه گرداند و موسی بفرمان خداوند جل ذکره
دست دراز کرده اژدها را بگرفت و بحال اصلی معاودت کرده همان عصا شد
که بود و بعد از معجزه عصا فرمود که بثبوت نبوت خویش معجزه دیگر دارم موسی دست راست
در جیب کرده بیرون آورد و از شعاع آن چشمها خیره گشته همه بروی افتادند
زیرا که طاقت مشاهده نداشتند و از موسی امان طلبیدند تا بحال
با خفای او گشادند بیت عجب دارد که گوید نظر جانش که چشم [illegible]

شب تو را آفتاب نپسندد ⁂ ای که ملک یقین یافت کو ماست بیلا ⁂ که دیده
حسد این سلطنت بخواب نبیند ⁂ بعد از آن فرعون با موسی گفت که امروز بازگرد
تا در متابعت تو تأملی تمام آورده و آنکه چون حضرت کلیم مراجعت فرمود فرعون امرا
و وقوف قوم را طلبید گفت ای موسی [illegible] کرسی که اینجا
بجهت امثال این قضایا مبعوث شده موسی جواب داد که ایشان بحقیقت کمان
تو اند که بخدای تعالی کافر شده‌ای و آن قوم را بشرک و کفر تکلیف نمودی آنگاه
فرعون را نصیحت کرده بعبادت خداوند جل ذکره دعوت نمود فرعون
جواب داد که اگر سخن تو اجابت کنم خیر ای من چه باشد موسی فرمود که [illegible]
تا من در عوض آن چهار چیز تو ارزانی دارم فرعون گفت طمع تو از صحبت
موسی فرمود که مطلوب من آنست که عبادت کنی خدایی را که جز او خدایی
نیست باز فرعون پرسید که آن چهار چیز کدامست موسی فرمود که جوانی
چون جوانی تو ارزانی دارد که پیری در عقب آن نباشد و پادشاهی بخشد که
از دست تو انتزاع نکند و صحتی کرامت فرماید که از عقب سقم نبود و بهشت
مخلد در آخرت نصیب تو گرداند فرعون گفت با بعضی عقلا مشورت نموده جواب
تو گویم آنگاه بخانه درآمده صورت واقعه را با آسیه در میان نهاد آسیه
گفت هیچ عاقل دست از این نعمتها باز ندارد ولی توقف و تعلل بقول موسی
قبل باید نمود فرعون از نزد آسیه بیرون آمده با هامان طلب داشت و در این
باب مشورت کرده هامان بی‌سروسامان گفت بعد از آنکه سالهای فراوان
بر مسند عز الوهیت نشسته اکنون مرتکب این معنی می‌شوی و پس از آنکه
مدتها عبادت تو کردند تو حالا عبادت دیگری میکنی ملک ملک تست و
هیچکس تو را از دست تو انتزاع نماید بقول اطبا حاذق علل عقلی

تا هیچ تن درست باشی و موسی گفت ای فرعون سنگ عصا بکن تا هیبت معجزات الهی
تو را معلوم گردد فرعون گفت خیانت کردی گمان می برم که تو نیز از ساحرانی
ریخت که از تحت تصرف فرعون بیرون آیی از استماع این سخن فرعون و اهل ملال [illegible] از اعتبار عوام
اکابر و اشراف و ارکان دولت و اعیان مملکت را طلب داشته گفت رای
شما در این باب چیست در باب این دو ساحر که میخواهند که مملکت از دست ما بیرون
نمایند ملا و قوم با حضار سحره دلالت کردند تا موسی معارضه کنند فرعون فرمان داد
تا در قلمرو او هر شخصی بود و هر جا که ساحری باشد حاضر سازند و از [illegible] تاریخ و
کتب ایشان اقوال مختلفه وارد شده و بعضی اقوال اگر هفتاد و دو هزار آورده
فرعون از جماعت به اعطای پادشاهانه امیدوار کرده [illegible]
قبطیان بوده و عده و قرار داد که هر کس هنر خود نمایند تا غالب از مغلوب
حق از باطل جدا گردد و چون مدت مهلت منقضی شد در روز عید که ما شور او
نوروز بود و خلایق انبوه که هامون و کوه از کثرت ایشان بسته و آدمی
در صحرای عیدگاه مجتمع شد ساحران مجلسی عظیم ساختند که بر هم بافته [illegible]
و مجده از جانب فرعون با انعامات گرانمند خوشحال گشته انتظار مقدم موسی
و هارون می کشیدند که ناگاه حضرت موسی و هارون در آن صحرا حاضر شدند
و موسی با سحره ملاقات کرده بجهت وظایف نصایح و مواعظ [illegible] ساحران
از کیفیت حال و وضع احوال و صورت بی تکلف و هیات صاحب دولتان آن
سعادتمندان [illegible] در این معنی که ایشان ساحر باشند تردد پیدا شده از غایت
تحیر و تفکر از بهر او روند که یا موسی اگر غلبه تو را ما متابعت کنیم و اگر ما را
فرعون خود داند که چه می باید کرد و بعضی فرعون گفت فرعون امید چنانست
که غلبه ما را باشد و از موسی دستوری خواستند و عصا و ریسمان خود در آن صحرا

در صحرا سپید شد

انداخته

انداختند و حرارت آفتاب در آنها اثر کرد و چون آن عصاها و ریسمانها که مجوف بود از
سیماب کرده بودند مجموع در جنبش و خلایق اعتبار حیات حقیقی گمان برده
روی بهزیمت آوردند و موسی آن قضیه مشاهده کرده در جهت [illegible]
شده با هارون گفت که مبادا این خلق را اعتبار [illegible] این سحر [illegible]
نقش این خیال بر صفحه خاطر نگارند و بنا بر این اندک توهمی که از این حیثیت
بدو راه یافته بود خطاب آمد که لا تخف انک انت الاعلی الق ما فی یمینک
الایه چون موسی عصا بینداخت اژدهای عظیم گشت تمامت عصاها و حبال
[illegible] فرو برده آهنگ قبه فرعون کرد تا آن قبه را ابتلاع نماید و فرعون از بیم
این واقعه فرار بر قرار اختیار کرده و خلایق بر یکدیگر افتاده روی
بهزیمت نهادند و شورشی بزرگ در این صحرا پدید آمده بروایتی [illegible]
کس در آن صحرا لگدکوب محنت و هلاک شده و موسی علیه السلام اژدها را گرفته
بدستور معهود عصا گشت و اسباب سحره منعدم و مفقود شده و سحره دانستند که
حضرت موسی مؤید به تایید ربانیست چه اگر هستی آن سحر بودی بایستی که آلات
ساحران به حالت اصلی معاودت کردی موسی علیه السلام خلایق را بشریعت
الهی و ملت ابراهیم دعوت فرمود و [illegible] قبیله از قبایل به ایمان آوردند
و چون صدق معجزه نبوت موسی بر سحره اطلاع یافته [illegible]
بخدمت کلیم الله شتافته تشریف اسلام دریافتند فرعون که بر ایمان سحره
اطلاع یافت احضار ایشان فرمانده و عتاب [illegible]
ایشان ابرام کرد تا از ملت موسی بیزار شوند جماعت سحره [illegible]
[illegible]
[illegible] فرعون [illegible]

فرمانده و آسیه بنت مزاحم نیز ایمان خود را ظاهر گردانید و با فرعون در آن
باب لجاج کرده در نبوت موسی [illegible] روی احتجاج نمود و فرعون چند او را که
از دیر باز جهت تربیت موسی در دل گرفته بود بسر حد اظهار رسانید و چون
عقوبت فرعون در حق او اشتداد یافت آسیه از روی صدق و نیاز از
حضرت کریم کارساز مسألت نمود و گفت از مقالات رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة
و نجنی من فرعون و عمله و نجنی من القوم الظالمین فوجی از ملائکه عظام پاس اقبال
جان نثار منیعش روان کرده روح پرفتوحش را از نفحات [illegible] رسانیده مبارک
بروح و بسرور و حبور رسانیدند و چون فرعون ملاحظه کرد که جمعی غفیر از قبایل
قبطیه بموسی ایمان آوردند و بنی اسرائیل بوجود ایشان افتخار نموده
شاد و مباهی گردیدند حکم فرمود تا بقیه قبطیان بر بنی اسرائیل شدت آغاز نهند و
زیاده بر معهود تکلیفات کنند از این جهت بنی اسرائیل استغاثه بموسی آورده
گفتند یا رسول الله پیش از ظهور مقدم همایونت با انواع ظلم مبتلا بوده ایم
و تحکمات ایشان میکشیدیم ولیکن بموجب اشارات آبا و اجداد بظهور و وقوف
و انتظار نبوت تو امیدوار بودیم و فرج و خلاص خود را از آن تصور میکردیم
و اکنون که زمانه بظهور دولت بعثت تو مزین گشت ما همچنان باید از قبطیان
گرفتاریم بلکه هر لحظه عقوبات ایشان در باره ما زیاده تر میگردد و دست تسلط
کفره و قهره قوی تر میشود و از این معنی تحیر و اضطراب دست داده
و یارای تحمل مشقت نمانده اجازت فرمای تا هر یک بطرفی از اطراف عالم رویم
یا دستوری ده تا با ایشان حرب کنیم الا هر چه و کدام یک سبب راحت
ما گردد باید کرد موسی علیه السلام ایشان را تسلیه داده فرمود که عسی ربکم ان
یهلک عدوکم و یستخلفکم فی الارض و چون بعد از مواعظ و نصایح

و اظهار

و اظهار اعجاز حضرت کلیم از انقیاد و تسلیم فرعون و متابعانش مایوس شد و آن
قوم طاغی و ناکرده لاجرم مستوجب بلایا از حضرت خالق البرایا بر ایشان متوالی و
متواتر گشت نخستین بلیه قحط آل فرعون بود که روی نمود [illegible] و بعد از آن
طوفان ظاهر شد و اکثر مغارس و مزارع ایشان خراب شد و در کیفیت آن اختلاف بسیار است
جمعی گویند که آن طوفان آب بود و بعضی [illegible] گفته اند و جمعی بطاعون تفسیر کرده
و طایفه بجدری و آبله میل نموده اند و گفته اند که ظهور علت جدری در میان
بنی آدم از آن روز واقع گردیده و مدت این طوفان [illegible] هفت روز بود
انگاه ملخ متوجه شد و هفت روز بر مزارع ایشان مسلط گشته تمامی اسباب
و جهات ایشان را نابود ساخت و بعد از ملخ هفت روز ببلای قمل گرفتار شدند
بحیثیتی که مجموع خضروات و اشجار و نباتات و [illegible] و فروش
و اوانی و طعام و شراب و اعضا و بدن و اشعار و عیون و ابصار ایشان
فرو گرفته و قرار و صبر از دل گرفته بود و در قمل اختلاف است بعضی [illegible]
[illegible] و بعد از آن ببلیه ضفادع گرفتار شدند و از کثرت [illegible]
هجوم و غوغا و ایشان [illegible] باری تعالی آب نیل بر قبطیان خون گردانید چنانچه
از یک طرف اسرائیل آب صافی میکشیدند و قبطی خون ناب میچشیدند و هیچ
وجه [illegible] آن ممکن نبود و مدت هفت روز باین عقوبت گرفتار شدند و در
هر دفعه که یکی از این آیات ظاهر شد همچنان قبطیان نزد موسی آمده التماس دفع
بلیه میکردند مشروط بآنکه بعد از کیفیت آن ایمان آورند و بنی اسرائیل را
بحال خود گذارند و چون حضرت موسی دعا میفرمود و دفع آن بلیه میشد
همچنان بر ضلالت خود اصرار می نمودند و در اذیت بنی اسرائیل میکوشیدند
و چون نوبت هفتم موسی بر ایشان دعا فرمود وحوش صحرا هجوم کرده

گشاده بود نقد میان ایشان داده و بعد از آن شبانروزی دیگر باد در مواشی و
دواب ایشان افتاده به تیزی و جستن بادهای سخت معذب شدند ناگاه وحی
رسید به موسی که قوم را بتقارب زمان هلاک خصم بشارت ده و تمامت بنی اسرائیل را
شماره کرده از مصر بیرون برده و بر لب دریا مقام نموده تا کمال لطف و کارسازی ما
حضرت بیچارگی ایشان را از آب دریا عبور داده فرعون و اتباع او را هلاک
گرداند و بعضی گفته‌اند که مدت مکث موسی در میان قبطیان بعد از اسلام سحره بیست
سال بود و آیات تسع در این مدت بظهور پیوسته و در روایت اهل کتاب آمده است
که نزول این آیات مدت یازده ماه اتفاق افتاد و آن شهر آذار بود و از نه سال [illegible]
موسی علیه السلام و قول اشهر میان اهل تاریخ آنکه مدت ظهور این آیات سی سال
و یازده ماه بوده آورده‌اند که فرعون با خواص و امنای دولت به قتل موسی جازم شده و چون
آنحضرت از این قضیه وقوف یافت دعا فرمود که پروردگارا مالهای ایشان را مسخ گردان
و دلهای آن قوم را سخت ساز و مهر بر قلوب ایشان نه تا عذاب دردناک را ببینند
گردند و در بعضی از تفاسیر مذکور است که هر نقد و جنس که قبطیان داشتند متحول بسنگ
شد بحیثیتی که تا زمان تحقیق آن اشتغال است و چون موسی دعا فرموده با نهادن و خورد
مبتلا به تنگی شده دیگر بار آل فرعون پیش موسی آمده عهد کردند که ای موسی دعا
فرماید و حق سبحانه و تعالی نعمتها بر قرار سابق با ایشان ارزانی دارد و در متابعت
شریعت تابید حضرت موسی دعا فرموده و به شرف اجابت رسیده اما آن سگان
همچنان بر کفر خود عنا و اصرار نمودند و گفتند تا چند از این آیات و علامات
با ما می که ما را از دین [illegible] تنگ آن شده‌ایم اگر دو اقی ما تو ایمان نخواهیم آورد
و به تصدیق نبوت تو اقرار نداریم چنین گویند که فرعون هر نوبه آیتی که مشاهده
هزیمت می‌نمود که به موسی بگرود اما از آن ضلال متصل بمعنی زمان از آن آمد



مانع گشته میگفت تو بعد از آن بگون عهد بعد آن گشته بود و اکنون مملو که بعد این گفت
الکافرین چون به سخن آن ملعون از صراط مستقیم انحراف نموده و نهاد و هلاک
میل میکرد و از آن جهت سیه روی ابد گشت **بیت** صحبت ایمان چو رنگ
تهمت اندرون خالی و بیرون سفیدیست

**ذکر بنا صرح فرعون**

نقله آثار چنین آورده‌اند که چون کار موسی علیه السلام بالا گرفت و جمعی
کثیر به او ایمان آوردند فرعون گفت مرا با موسی کاری نیست میخواهم
که به آسمان روم و بر کار خدای موسی اطلاع یابم و با او جنگ کنم و معبودی
که مستحق معبودیت باشد در عالم بغیر از خود کسی نمی‌بینم و چنین گمان میبرم که
موسی از دروغ گویانست این اندیشه در ضمیر نامبارکش راسخ یافته هامان را
فرمان داد تا صرحی یعنی قصری رفیع کرده که از آنجا به آسمان رود و هامان
امر نموده عمل نمود و از اطراف ولایات استادان با هر جا که بود جمع کرد
و آلات و اسباب عمارت از سنگ و آجر و غیر ذلک مرتب داشتند و مدتی
طویل به بنای صرح مشغول بودند و یکی از متاخرین در تاریخ خود چنین آورده که
علیهم که آن قصر مرتبه ارتفاع یافت که مدت هفت سال تمام بایستی که روند تا از
حضیض آن به اوج آن رسیدی و چون آن بنا با تمام رسید فرعون بر بالای قصر
رفته تیری به جانب آسمان انداخت و حضرت عزت فرشته را امر فرمود
تا آن تیر را به خون آلوده سوی فرعون افکند و آن ملعون حرف اینکه است
نموده گفت اینک خدای موسی را کشتم منقول است که بعد از نزول فرعون از بالای
کوشک جبرئیل بفرمان ایزدی گوشه جناح بر آن قصر زده به سه پاره کرد
قطعه از آن بر لشکرگاه فرعون انداخته خلقی کثیر هلاک شدند و پاره در دریا
افتاده و قطعه در دیار مغرب قرار گرفت و هر استاد و مزدوری که از نقاش

آن سعی نموده بودند مجموع براه عدم رفتند و در بعضی از تواریخ گفته اند که
بنابر مقصر و در اثنا ظهور علامات تسع را بر این وجه تفسیر کرده اند که یکی عصا است
دوم ید بیضا سیوم حل عقده چهارم انفلاق بحر پنجم طوفان ششم جراد هفتم
قمل هشتم ضفادع نهم دم والله اعلم

## ذکر خروج موسی و هارون از مصر و کیفیت خلاصی یافتن بنی اسرائیل و هلاک فرعون و تابعان

و چون حضرت موسی بخروج
بنی اسرائیل از مصر مامور شد رؤسای بنی اسرائیل و اشراف و اسباط را
طلب کرده وحی الهی بایشان رسانید مجموع آن قوم را بتهیه اسباب امر فرمود
و ایشان از مجلس مشورت متفرق گشته مدت کار و هر چند باستعداد و شغل اشتغال
می نمودند هر روز مانعی پیدا شد و مقصود از نقاب تاخیر و تعویق روی
نمی نمود موسی بار دیگر اکابر بنی اسرائیل را طلب فرموده از جهت توقف تفحص
فرمود گفتند حکایت سبب این واقعه آنست که یوسف علیه السلام در آخر ایام
حیات وصیت فرموده که چون بنی اسرائیل از مصر بیرون روند او را در جوار
مقابر آبا و اجداد بزرگوار او دفن کنند و بنابر طول مدت فراموش کرده ایم که مدفن یوسف
کجاست تکلیفی نمود که بهر حال دست از تفحص باز نباید داشت و بوجدان مطلوب
امیدوار باید بود و بنی اسرائیل شرایط استقصا بجای آورده بعد از استقصای
تمام پیرزنی فرتوت کهن سال بچنگ ایشان افتاد که بر این امر مستور اطلاع داشت
و چون این خبر بموسی رسید فی الحال باحضار او امر فرموده نشان
مرقد صدیق پرسید عجوزه گفت مرا حاجتهاست میخواهم که حالت شباب
و طراوت جوانی من باز دهی و در منازل جنان رفیق و همخانه تو باشم
اگر حاجات مرا بشرف انجاح مقرون گردانی بمقبره یوسف راه نمایم
موسی بموجب وحی سماوی باسعاف مطلوب او مشغول شده عاجز نمود

وان

بروایتی چند صندوق جسد مرا
همراه خود بیرون

وان زن نعمت جوانی یافت مرقد یوسف را بخصوص در میان رود نیل نشان
داد و بدعای موسی آب از آن موضع دور گشته چون زمین منکشف شد تابوت
صدیق که از سنگ خارا بود یا شیشه بنا علی اختلاف القولین ظاهر شد و
آن تابوت را از آن محل نقل کرده بموضعی مامون در بیرون مصر نهادند
و زود بخانها مراجعت نموده باستعداد سفر مشغول شدند و جمعی از اهل تاریخ
چنین گویند که حصول تابوت در شب رحلت بنی اسرائیل دست داد و با جمله
بنی اسرائیل بتهیه اسباب سفر مشغول گشته بر خروج جازم شدند و بموجب
الهام ربانی که قول موسی بر آن مشعر بود اکثر اکابر ایشان حلی و حلل قبطیان را
به بهانه عروسی عاریت گرفتند و اتخاذ مال خطیر بی تحمل مشقت و موهبات
تحت دست ایشان آمد و جهت علامت خروج هر یک از ایشان آنحضرت
داد و بنی نموده که خون بر در خانها کشیدند و این را قربان فصح گویند و
هنگام شب که محل سکون خلایق است حرکت کرده از مصر بیرون رفتند
و قامت اهل و عیال را مصحوب خود گردانیده بموضعی که تابوت یوسف
علیه السلام نهاده بودند حاضر گشتند و چون بنی اسرائیل در آن موضع جمع
آمدند موسی فرمود تا عرض لشکر کردند و در عدد ایشان اقوال مختلفه وارد و یکی
از آنها سابقا در این اوراق مسطور گشت و بعد از عرض طبقات حضرت
موسی در آن روز با مقدمه لشکر ساخته میمنه و میسره و بر سر هر یک از اسباط یهودا و
میسره و یوشع بن نون و اشراف سبط یوسف و ابن یامین را در قلب جای
داده خود در ساقه روان شد و این صورت بروایت اشهر در شب
نهم محرم روی نموده و بعضی از اهل کتاب گویند که خروج موسی از مصر در شب

نجات یافتند و هم قبطیان بوده بنابر تخیل که داشتند از ان فطیر پخته خوردند و یهود
آن سال را عید الفطر خواندند تعظیم و حرمت نمایند و عید اول و اعظم یهود آن روز
باشد و هرکه در ان عید از نان فطیر ایشان که برابر کلیچه مسلمانان است بخورد
با او احسان کنند و چون در ان شب بنی اسرائیل از مصر بیرون آمدند و موافق
کمان از اعین الشمس گفته‌اند نزول کردند و از انجا حرکت نموده به تبرانی که موسوم بقلزم است
رسیده فرود آمدند ذکر آگاهی یافتن قبطیان از رفتن بنی اسرائیل و از
پی رفتن فرعون علیه اللعنة چون صباح محرم قبطیان از خواب برخواستند
از بنی اسرائیل هیچکس را ندیدند و بر حیلهٔ ایشان واقف شده از فقدان اموال
نزدیک بود که دیوانه شوند با نفیر و فغان پیش فرعون آمدند و بدرگاه رفتند و چون
و صورت حال را معروض گردانیدند فرعون تجمیع لشکر فرمان داد و خواست که
هم اللحظه در عقب بنی اسرائیل شتابد اما بواسطه آنکه در ان روز ظلمت تجاوز
محلات پیدا شده و اکثر اکابر و فرزندان قبطیان را از الموالید رسته بود مطلوب
وزین توقف نموده مانده او دوشنبه عاشر محرم که تمام گشت اعداء فرعون
با لشکری بیکران به تعجیل تمام در پی موسی روان شد و چون از زوال شمس ساعتی منقضی
گشت مقدمه لشکر فرعون بر کنار دریا نزدیک به ساحه سپاه موسی رسید و بنی
اسرائیل که آن داهیه کبری مشاهده کردند فریاد و زاری برآوردند که یا نبی الله دشمن
بینک ما از گرفتاران و اسیرانیم چه از پس آتش شمشیر است و از پیش دریای
محیط پیش و بدان بر چه کنیم که کار خراب است موسی جواب داد که پروردگار تعالی و تقدس مرا
نصرت و فیروزی وعده داده و مواعید او جل ذکره حق و صدق است شما اندوهگین
مباشید که همین لحظه فرج است متقارن این حال جبرئیل رسیده وحی رسانید که

اضرب

اضرب بعصاک البحر موسی دست به دعا برآورده گفت اللهم لک الحمد و الیک المشتکی و
انت المستعان و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد از اتمام دعا عصا بر دریا
زد و کما انفلق بالابعاد الله باذن الله تعالی فی الحال دریا بدوازده کوچه بر عدد اسباط
بنی اسرائیل منقسم گشت و اجزای آب از موضع خود برخواسته بر مثال دوازده
طاق در میان هوا ایستاد و بنسیم لطف در حرکت آمده و آفتاب عنایت در قعر دریا
تافته تمام زمان خشک شده و هر سبطی در کوچه در آمده از لطافت آب که میان هر دو
سبط حایل بود یکدیگر را میدیدند و بروایتی آنکه بنابر اضطراب بنی اسرائیل
هم را نمی‌بینیم و از حال خویشان بیخبریم نه ادریم به دعای موسی آبهائی که در میان
هر دو طاق بود چنان مشبک شد که هر سبطی ملاحظه حال سبطی دیگر می‌نمودند
و موسی علیه السلام بر ساحل چندان بایستاد که مجموع بنی اسرائیل در قعر بحر در آمدند
و بعد از ان بدلالت جبرئیل و میکائیل او هم روان شده و در مدت چهار ساعت
بحر فی تمام قوم موسی از ان بحر به ساحل نجات رسیدند و چون فرعون به کنار
دریا رابد افکن و عبد از غایت دهشت برخود لرزیده و در قدرت پادشاه
علیم قدیم و معجزه موسی کلیم متحیر گشته از بیم تحیر غریق بحر تفکر شد و در سلوک آن
مسالک متردد گشته گاه اندیشه مراجعت میکرد و گاه عزیمت متابعت و پیروی
می‌نمود و در این حال امر مراجعت و تقدم متابعت با یاران طریق مصلحت مسلوک
داشته ان ملعون بدبخت فرعون را از ان نیت باز داشته گفت مدت
چهارصد سالست که بر عالمیان خداوندی و پادشاهی و مرتبه ربوبیت الوهیت
سرافراز بوده و اکنون شرم نداری که موسی و بنی اسرائیل از این آب
تجاوز نموده گرفته و تو خواهی که بازگردی و ایشان جان بسلامت ببرند

ونیز این عار بماند بلکه این آب از نهیب تو بدین سان ایستاده و دست از قهر و
صولت تو چنین منقش گشته چه کنی تا خود را به بنی اسرائیل رسانیم و انتقام خود
از ایشان بستانیم فرعون بکلمات هامان مغرور گشته به دیانات او فریفته شد و از
جاده صواب انحراف جسته مغرور رود را اسب را در دریا راند و مجموع لشکر
به متابعت وی درآمدند و بعضی گویند عدد سپاه فرعون هفتاد و هزار
هزار بار و هفتصد هزار مرد مبارز بوده اند آورده اند که جبرئیل در آن حین
بر اسبی مادیان سوار شده بر مقدمه لشکر فرعون میرفت تا به دریا درآمد و دیگر
اسبان جوی مادیان بعقب وی درآمدند میکائیل بر ساقه لشکر موکل بوده
باز ماندگان را به دیگران میرسانید و چون مقدمه قبطیان به ساحل
نزدیک رسیده ساقه به دریا درآمد بحکم الهی اجزای آب به یکدیگر پیوستن
گرفت و مجموع متصل و یکجا شده و تموج آن گروه طاغیان را هلاک کرد فاتبعهم
الیم ما غشیهم و اضل فرعون قومه و ما هدی و در لباب التفاسیر مذکور است که
در وقتی از اوقات آب نیل کم شده و قبطیان نزد فرعون آمده جریان آب نیل را
بدستور سابق مسالت نمودند فرعون فرمانداد تا مجموع خدم و حشم سوار
شده به صحرا بیرون رفتند و امرا و ارکان دولت هر یک در محل خود قرار
گرفتند و خود از میان قوم کناره گرفته تنها گوشه رفت و از اسب پیاده شده
رخ به خاک نهاد و بساط تضرع بگسترانید و بیچارگی خود را معروض درگاه
حضرت احدیت گردانید و التماس قبطیان از رب الارباب مسالت
نمود باری تعالی اجابت فرموده جبرئیل بر صورت بشر نزد او فرستاده گفت
ای فرعون گوی تا جزای آن بنده چه باشد که در نعمت پروردگار خود منکر

شود

شود و بعد از آن بر وی طاغی گردد و دعوی کبریا و الوهیت کند فرعون
جواب جبرئیل بر صحیفه بدین عنوان نوشته تسلیم نمود که یقول ابو العباس الولید
بن مصعب ان جزاء العبد الخارج علی سیده و الجاحد حق شکر
نعمته ان یغرق فی البحر و جبرئیل آن نوشته از وی گرفته باز گشت و هنگام
غرق نوشته به او نمود که اقرار کنایت از غرض بهلاک خود و منفعل گشته گفت
آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و چون ایمان یأس مقبول
بارگاه احدیت نیست جبرئیل کفی خاک از قعر دریا برده بر دهانش زد و خطاب
کرده گفت الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین **بیت** بنده کافر
دل کفران هامی نرد خرد و دور بود از خدای

**ذکر حال موسی بعد از هلاک اهل طغیان**

چون فرعون و مجموع سپاه در روز عاشورا از غرقاب
بلا بموج پیوسته و بنی اسرائیل که از ایشان خلاص یافته از آن دریا
بیرون آمدند و ساعت از روز گذشته بود و تا آن زمان هیچ نخورده
بودند و بقیه یوم را نیت صوم کرده روزه داشتند و امساک روز عاشورا
میان یهود سنت شده الی الیوم بدان عمل می نمایند و فرعونیان بعد از
غرق و هلاک بر روی دریا افتادند تا بنی اسرائیل مشاهده ایشان کرده
اعتقاد ایشان به نبوت موسی و کمال قدرت حضرت خالق البرایا راسخ تر شد
چنین گویند که مدت دو روز امواج دریا متلاطم بود تا فرعون و اصحابش را
بساحل انداخت و چون بنی اسرائیل ایشان را با سلاح و تجمل بسیار دیدند بنی اسرائیل
بر سر قبطیان تاخته همه را غنیمت گرفتند و هر چند موسی قوم را نصیحت نموده گفت
در گرفتن این اموال صبر میمانید و بدان جهت سبیل الخروج گرفته اند
کینه الثقات به سخن نکرده از آن فعل ممتنع نگشتند تا آخر آن بلا سبب

موسی

ابتلا شدند و به شومی آن سامری بر ایشان دست یافت چنانچه در محل خود
مذکور خواهد گشت انشاء الله تعالی منقولست که حضرت موسی در دوازدهم محرم
از کنار دریا بر اتفاق یوشع بن نون کرده و او را با بیست و چهار هزار مرد
به دیار مصر فرستاده و از ایشان توجه نموده چون به آن مملکت رسیدند مملکت
قبطیان را متصرف نموده آنچه از خزاین و املاک ایشان مانده بود و امکان
نقل داشت به حضرت موسی فرستادند و بساتین و مزارع و سایر املاک
و اسباب ایشان را ضبط کرده بعضی فروختند و برخی را نگاه داشتند
و شخصی را از قبطیان بر بقیه آن جماعت حکومت نصب فرموده باز گشتند و بعد از
مراجعت و وصول یوشع بنی اسرائیل از ساحل دریا برخواسته روی براه
آوردند و در روز قطعه سحاب پیدا شده بر بالای سر ایشان سایه می انداخت
و به شب عمودی از نور در مقدمه ایشان پیدا آمده تا به واسطه آن قطع
منازل و مراحل میکردند و چون سه مرحله از کنار دریا قطع کرده به موضعی رسیدند
که آب آن مر بود و گفتند یا موسی آبی تلخ است بنی اسرائیل از موسی التماس نمودند
تا دعا کند و آن آب شیرین گردد و آنحضرت بامر الالهی اشارت کرد تا گیاهی
در آن آب انداختند که مرارتش به عذوبت مبدل گشت و در اثنای راه
به منزل قومی از عمالقه عبور کردند که ایشان را بتی چند بود به صورت گاو و
گوساله و به عبادت آنها مشغول بودند و بعد از مشاهده آنها جهال بنی اسرائیل
بشوق آمدند و زبان التماس گشاده گفتند بار مثال این ما را نیز چند موسی
باید تا پرستش آنها قیام نمائیم و به وسیله اصنام بحضرت ملک علام
تقرب جوئیم موسی از این سخن متاثر گشته و ملول شده گفت اغیر الله ابغیکم
الها و هو فضلکم علی العالمین و از حدیث کلیم صلحای بنی اسرائیل



بتیه در افتادند و جاهلان پشیمان گشته عذر خواه شدند موسی از حضرت
ربانی آمرزش آن طایفه نادان را مسئلت نمود پادشاه عطا بخش جرم
پوش عفو فرموده و بعضی از اهل تاریخ گویند بعد از حصول مغفرت بنی اسرائیل
به موسی گفتند که مطلوب ما آنست که چون جناب احدیت بدین جریمه عقوبت فرمود
بدست اکنون فرمان ارزانی دارد که با نقبا و رضای آنحضرت ایم موسی مناجات
فرموده گفت فرمان چنانست که متوجه بلاد شام شوید و فتح آن مملکت کرده
وقت در آمدن بدانجا که یکی از شهرهای شامست سجده آورید و خشوع و خضوع
بجای آورده و توبه و حطایا از حضرت خدا فرا اند توبه مسئلت نمائید
و طریقه ندامت و استغفار مسلوک دارید و حکمت در این امر آن بود
که مردم آن شهر بت پرست بودند و چون عبادت و تضرع و تخشع بنی
اسرائیل را ببینند دست از آن شیوه باطل بدارند و چون قوم موسی
بدروازه رسیدند صلحای ایشان بموجب فرموده عمل نموده فاسقان حطی
سمقا گفتند و بعد ازین که ممکن بود بر آن حکم استهزا نمودند و بلغت سبطی حطی
گندم سرخ باشد باری تعالی بشومی آن جرات طاعونی بر آن طایفه
گماشته که کمتر از یک ساعت بیست و چهار هزار نفر از اعیان و اشراف
ایشان را هلاک گردانید و دیگر باره صلحا و زهاد و عباد و به دعا و زاری
اشتغال نموده به برکت دعای مقرون الاجابت آن بلیه از ایشان
مندفع گشت و در بعضی از تواریخ چنین بنظر رسیده که این واقعه بعد از
فتح اریحا روی نموده و ظاهرا این قول ضعیف می نماید چه فتح آن
بلده در زمان یوشع بن نون دست داده و در زمانی که بنی اسرائیل

از بند خلاص شده بودند چنانچه در این اوراق عنقریب کیفیت فتح اریحا در
رقم کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز و بنی اسرائیل
بر متابعت شریعت ابراهیم و ملت خلیل الرحمن مستمر بودند تا زمانی که حضرت
موسی با معارف بنی اسرائیل متوجه طور سینا شد و شریعت مستأنف وضع
فرمود **ذکر رفتن موسی بطور سینا و مخاطب بخطاب الهی و نزول الواح**
**و اقامت بنی اسرائیل در بریه تیه و کیفیت آن** چون بنی اسرائیل
کرات و مرات از حضرت موسی التماس نمودند که ما را شریعتی علاحده
می باید تا بمصداق آن عمل نمائیم و بوسیله آن رضای حضرت الوهیت حاصل
کنیم موسی درین معنی با جناب احدیت مناجات فرمود خطاب آمد که بجانب
طور توجه نموده سی روز روزه باید داشت تا آنچه خواهی میسر شود
و آمال با نجاح پیوندد و موسی با بنی اسرائیل گفت که مرا عزیمت طور سیناست
و مدتی در آنجا توقف خواهد شد شما نیز بجانب بریه تیه حرکت نموده در آنجا
رخت اقامت اندازید و بعبادت حضرت حق سبحانه و تعالی اشتغال نمائید تا
زمانی که مراجعت نمایم و امیدوارم که باری تعالی شما را دینی مستأنف و شرعی
مجدد کرامت فرماید آنگاه موسی هارون را بر ایشان خلیفه گردانید و میعاد
مقرر فرمود و چون بنی اسرائیل از موسی شنیده بودند که حق تعالی وعده
کرده است که در طور سینا با او سخن گوید التماس نمودند که از هر سبطی تنی چند
در آن سفر مصحوب گردانند تا ایشان نیز بشرف کلام الهی مشرف شوند و
آن فضیلت در میان اعقاب یعقوب علیه السلام بطنا بعد بطن بماند موسی
قبول ملتمس ایشان نموده از اتقیا و صلحای اسباط اثنی عشر هفتاد نفر اختیار

فرموده

فرموده با خود همراه برد و در روایتی دیگر آنست که این هفتاد نفر بعد از
آنکه قوم گوساله پرستیده بودند جهت شفاعت و استغفار همراه موسی
شده بکوه طور رفتند و در لباب التفاسیر مسطور است که سبب رفتن
این هفتاد نفر آن بود که وقتی موسی و هارون جهت عبادت بکوهی
رفته بودند ناگاه هارون در آنجا وفات یافت و موسی بقوم ملحق شده
او را بقتل هارون متهم داشتند لاجرم برای براءت ساحت خویش
هفتاد نفر از ایشان اختیار فرموده بدان کوه برد و دعا کرد تا هارون
بحال حیات خود عود نمود و صورت واقعه تقریر کرده ذیل عصمت او از لوث
تهمت بری گشت و توفیق میان این دو روایات مختلفه بدین وجه می توان
کرد که هر دو مرتبه این جماعت این هفتاد کس ملازم آنحضرت بوده باشند و الله اعلم
چون موسی کلیم بجانب طور توجه نمود قوم را وصیت فرمود که بجانب بریه
تیه حرکت نمائید و سحابی که پیوسته بر روس بنی اسرائیل سایه می انداخت
از موضعی که نزول کرده بود زایل شده متوجه بریه تیه شده ایشان نیز بفراغ تمام در ظل
آن غمام روی توجه بجانب آن صوب نهادند و بعد از طی منازل چون بدان
سرزمین رسیدند رخت اقامت انداختند و انتظار مقدم شریف موسوی
می نمودند و بعد از آنکه موسی از قوم مفارقت کرد در روایتی در اول
ذی قعده در قله طور سینا معتکف شده و تمام شرایط اعتکاف بجای
آورده بصیام نهار و قیام لیل و مواظبت تهلیل و تسبیح قیام نمود و جبرئیل
نازل شده وحی رسانید تا ده روز دیگر ردیف ایام گذشته گرداند
و موسی مأمور به عمل نموده در وعده مراجعت تخلفی واقع شد بنابراین
سفهای بنی اسرائیل بهیات اجتماعی نزد هارون آمده گفتند که

ایام وعده آمدن برادرت منقضی شد و تا غایت از او و اشراف
قوم چیزی ندادیم ممکن که موسی را و سایر ما را هلاک کرده باشد یا سا
اکنون تدبیر این واقعه چیست و چاره این حادثه چه باشد سامری که
بر کمال عقل ایشان وقوف پیدا کرده بود فرصت جسته اضلال یافته گفت
ای قوم من بیده ام که بسبب خلاف وعده حضرت موسی از جهت
او و چرا نمی آید بنی اسرائیل استفسار نموده سامری گفت موسی از میان
شما رنجیده خاطر بیرون رفت و سبب رنجش او آنکه بعد از غرق قبطیان
اموال انجماعت را گرفته‌اید و تمام ایشان را تصرف نموده‌اید و بمنع رسول
خدای ممنوع نشده‌اید حالا از میان شما کناره گرفته تا اگر شآمت ناخوشی آن
بر دیگر قوم بلایی نازل شود در میان بنی اسرائیل نباشد و از کلفت
زحمت شما دور مانده و اگر این اموال که به تحمل گرفته‌اید گرد کرده در رود
مراجعت نماید بود و این سخن از سامری باور کرده چاهی کندند و حلی
که حضرت موسی از قبطیان گرفته بودند در آن چاه انداختند و آتش
اشتعال ساختند باز سامری بنا شیطنت کرده گفت موسی در میان
شما نباید تا آن اموال را بسوزید و نگذارید تا نیا سخن آن منقش سوخته شد
قوم سه جا باز گردند و آنچه سوختنی بود سوخته شد و آنچه که آتش نبود
به سامری که زرگر بود تسلیم کردند تا کلّه از دود آن سه و قدر اهل ضلال
مجموع طلا و نقره را بهم گداخته گوساله از آن مصور ساخت و قدری
خاک که از زیر سم اسب جبرئیل بوقت هلاک فرعون گرفته بود در جوف
آن گوساله ریخت و فی الحال از آن گوساله زرین آوازی پدید آمد و
بروایتی اجزا آن صورت بی گوشت و استخوان شد و بعد از
وقوع

وقوع این صورت غریب سامری بنی اسرائیل را گفت که این گوساله
خدای و پروردگار شماست او را عبادت کنید و از وی درخواهید تا حوائج
و مهمات شما را به شما باز فرستد و ایشان بدین قول واهی فریفته گشته
گوساله پرستی در میان ایشان شد الا دوازده هزار نفر از اسباط یوسف
و ابن یامین که از آن فعل مذموم استنکاف جسته قوم را ملامت کردند
و در آن ایام آن عمل نامرضی سرزنشها نمودند و هرون هرچند ایشان را موعظت
بگفت مفید نیفتاد و چون او را بقتل و اخراج هم کردند دست از نصیحت
باز داشته خاموشی گزید و موسی با آن جماعت که در طور سینا معتکف
شده عبادت میفرمود و مطلقا از این خبر نداشت تا ایام اربعین که وی حال
که آغاز ذی القعده بود تا هفت کامل عشر ذی الحجه با آخر رسید و در ذی الحجه
محرم علی اختلاف القولین که مستنبط از روایات فضلا ملت احمدی
با تمام پیوست آنگاه در صبح جمعه که با اعتقاد اهل کتاب اول ماه محرم بود
از خروج بنی اسرائیل از مصر پیشتر از موافقت رفیقان به محل مناجات
شتافت و از پی رفیق میان او و آن جماعت حایل شده و موسی
از نظر ایشان غایب گشت و باری سبحانه و تعالی بتوسط کلام و زبان
تکلم فرموده الواح عشره که مشتمل بود بر آیات و اصول شرایع و داد بان
ارزانی داشت و بنی اسرائیل را بتشریف مجد و سرافراز گردانید و
در بعضی از تواریخ مسطور است که موسی کلیم که در این نوبت بکوه طور
آمده بود و بعد از تکمیل اربعین در اوان مناجات طالب رویت شده
التماس او با جابت حضرت عزت اقتران نیافت لن ترانی
طور موسی را جواب چپ این همه فریاد و شهادت از اشتعالات او

و ذکر این حکایت مفصلا خواهد آمد و در کتاب معتبر مثبت است که چون
حجاب رفع گشته موسی بر قوم ظاهر شد و مضمون الواح و تفصیل ملت
بر ایشان عرض کرد گفتند مقصود ما از تحمل چندین مشقت و مطاوعت تو و
بنی اسرائیل از فرستادن ما آن بود که ما نیز بشرف کلام الهی مشرف
شده باشیم و شهادت نزد ایشان قیام نمائیم موسی در این باب مناجات
فرموده ملتمس آن جماعت مبذول افتاد و ناگاه ابری رقیق پدید آمده موسی
و هفتاد نفر را در میان گرفت و مجموع کلام الهی شنیده باستماع کلامی
که در لوح محفوظ مسطور بود فائز گشتند و بعد از آنکه حجاب مرتفع گشت رفقا
موسی مجادله آغاز کردند که ما بمجرد شنیدن کلام ایمان نیاوریم
تا متکلم را معاینه نه بینیم این حدیث بر زبان ایشان جاری گشت
ابری سیاه پدید آمده احوال عظیمه و اهوال مختلفه حادث شد و بانگی
هول ناک و حشت آمیز و زلزله و صاعقه روی نمود و بیاسه سالار جهان قدم
بسر حد عدم رسیدند و موسی از سوء اعتقاد ایشان تعجب نمود و از سوء
الظن بنی اسرائیل تعجب فرموده باز دعا کرد تا حضرت ذو الجلال سبحانی
همه را خلعت حیات پوشیده بحال اول معاودت داده و ایشان انابت کرده
و کفه استغفار کرده بصدق نبوت موسی اقرار نمودند و اوامر و
نواهی حضرت الهی را مطیع و منقاد گشتند و آنحضرت سه روز دیگر در آنجا
توقف نموده تا بار دیگر بعد از دو لوح دیگر از جوهر مشتمل بر آیات توراة
که بقلم نور مرقوم شده بود بوی فرستاد و بعد از آن الواح گرفته
با آن هفتاد نفر متوجه آن قوم شد و چون باخبار حضرت عالم الغیب
والشهاده بر گوساله پرستیدن بنی اسرائیل مطلع گشت غضب

بری

بروی استیلا یافته میان قوم آمد و اول با هارون عتاب کرده و الکاه
بوفا و بعد از آن بسامری و تحقیق غضب بر مزاج مبارکش مستولی شده بود
که الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از اعجاز الحکمت و سر و ریش برادر گرفته بخود
در کشید هارون گفت ای پسر مادر من بنی اسرائیل مرا ضعیف شمرده نزدیک
بود که مرا بکشند موسی گفت چون دیدی که قوم فرمان تو نبردند چرا از میان
ایشان بیرون نرفتی و بمن نیامدی هارون گفت یا ابن ام لا تاخذ
بلحیتی ولا برأسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب
قولی ولا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین موسی حقیقت
حال معلوم کرد و از هارون عذر خواست و در طلب آمرزش وی
نوشش کرد ایستاده گفت رب اغفر لی ولاخی و ادخلنا فی رحمتک و انت
ارحم الراحمین و چون خشم موسی بر بنی اسرائیل افتاد و مجموع گوساله پرستان
تحیر و شرم زده سرها در پیش افکندند الحکمت فرمود که خدای با شما
وعده نیکو کرد و مرا بمناجات خوانده جهت شما کتاب فرستاد و
من اندک روزگاری که از شما جدا شدم عهد بشکستید و وعده
مرا خلاف کردید بنی اسرائیل باتفاق گناه بر سامری حواله کردند بخطای
خود اعتراف آوردند موسی سامری را طلبید و از کیفیت واقعه استفسار نمود
سامری گفت من جبرئیل را دیدم و قدری خاک از زیر سم اسب او برگرفتم
و بهنگام فرصت آن خاک را بر دهن گوساله ریختم تا آواز ازو برآمد و این
عمران از طریق مستقیم منحرف شده آنچه در خاطرم مقرر بود بظهور پیوست
موسی گفت ای سامری برانگیختم فاما در این جهان تا زنده باشی با هیچکس
آشنایی مباد و هیچ افریده با تو مصاحبت نکند و ترا وعده عذاب هم ان

جهان و بعد از آن بنی اسرائیل نزد موسی زاری نموده طلب آمرزش
نمودند و چون مناجات فرمود حکم بقتل عبده گوساله نمود و در میان بنی اسرائیل
اختلاف پیدا شده و بعضی بدان حکم رضا داده و بعضی دیگر از امتثال فرمان
تمرد نموده گفتند چون عبادت گوساله کرده ایم چرا بقتل راضی شویم تا جدل
و منازعت قایم شده تا موسی بامر حضرت احدیت آن گوساله را سوخت و
خاکسترش را بدریا ریخت و فرمود تا قوم از آن آب بیاشامیدند و
بر مطیعان علامتی ظاهر شد و بر زبان هر یک از عاصیان نقطه زرین
پدید آمد و مادام خطاب رسید که آن دوازده هزار نفر که سجده گوساله
نکرده تیغ بر دارند و گوساله پرستان را بقتل آرند ایشان کفن پوشیده
و مراسم وصیت بجای آورده روی بقتلگاه نهادند و بالاجمال حرکتی
و گریه و زاری از میان بنی اسرائیل بر آمد و آن دوازده هزار مرد تیغ
کشیده غبار و سر افشانی کردند و شورشی ظاهر شد که قریب بهیچ عهد چنان واقعه
ظهور نیافته بود و منقولست که در آن زمان ابر تاریکی بر سر ایشان پیدا شد
تا یکدیگر را نبینند و پسر بر پدر و پدر بر پسر ترحم نکند و در اجرای احکام الهی تاخیر جایز ندارند
و در اثنای این حال علما و عباد و موسی و هارون با جمعی ضعفا و اطفال و
شیوخ کهن سال سر برهنه کرده بسجده افتادند و تضرع و زاری می نمودند
آورده اند که آن بلیه از صباح تا نیمروز بود و بقولی سه شبانروز متمادی
شده و چندان از ایشان کشته شده که جویهای خون روان گشت بروایت
اول هفتاد هزار کس و بروایت دوم سیصد و بیست هزار نفر راه عدم
رفته و چون زمان مقدر منقضی گشت و کشتنهای ایشان کارگر شده هر چند
سعی نمودند دیگر کسی کشته نشد آن خبر به موسی رسیده دانست که

عفو

عفو الهی شامل حال گناهکاران شده بنا بر این حکم فرمود تا تیغ از میان
بردارند و قتل بکلی بر طرف گردید و بعد از آن موسی جهت اعتذار
قوم در شهر ذی الحجه متوجه کوه طور سینا رفته بار اربعین بتضرع قیام نموده و باحضرت
عزت مناجات کرده و طاقت الواح نداشته و لوح که در حین غضب بر زمین زده
شکسته بود لوح دیگر از رافت داشته و اعتقاد اهل کتاب آنکه نزول این
الواح در روز دوشنبه بین الاول بود که از ایام الکبور گویند و آن روز را
یهودیان معظم کرده اند و بعضی گفته اند و بعد از آن توریت در یک
مجلد نازل شده و اصح آنست که نزول توریت بعد از این از تعینات ثلاثه
بوده بوقت آنکه حضرت موسی بجهت طلب عذر از گناه قوم بطور رفته بود
و اربعین اول را اربعین میعاد گویند و آنچنان بود که چهل روز که در آنجا
نشسته بود و برخواست و اربعین دوم را اربعین شفاعت گویند که از اول
تا آخر در سجده بود و سیوم را اربعین بتضرع گویند که مجموع آن را ایام کدیا
تا باری تعالی بروی الواح کرامت فرمود و کلمات عشره که در الواح مسطور بود
اختلاف هست و اصح و اشهر آنست که مسطور میشود و **نسخه کلمات عشر**
بسم الله الرحمن الرحیم هذا کتاب من الله الملک الجبار العزیز القهار
لعبده و ولیه موسی ابن عمران سبحانی و تقدیسی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی و لا تشرک
بی شیئا و اشکرنی و لوالدیک الی المصیر احییک حیاة طیبة و لا تقتلوا النفس
التی حرم الله الا بالحق فیضیق علیک السموات باقطارها و الارض برحبها و لا
تحلف باسمی کاذبا فانی لا اطهر و لا ازکی من لم یعظم اسمی و لا تشهد بما لا یعی سمعک
و لا یحفظ عقلک و لا یعقد علیه قلبک فانی اوقف اهل الشهادات علی
شهاداتهم یوم القیمة فسائلهم عنها و لا تحسد الناس علی ما آتیتهم من فضلی
و رزقی فان الحاسد عدو نعمتی ساخط لقضی و لا تزن و لا تسرق فاحجب عنک

[illegible]

[illegible]

وحی و اغلقت دون و عوقت ابواب السموات ولا تدع لغیری فالا صعید
الفته بان الا ما ذکر علیه اسمی ولا تقعدن علیه حادث فانه کبر مقاطیعی
و احب للناس ما تحب لنفسک و اکره لهم ما تکره لنفسک والسلام علیک و رحمتی
و برکتی این کلمات عشر بر وجهی که تعالی در غرایب القصص آورده است
و حضرت سبحانی مجموع این کلمات را در سه آیه فرقان مجید بیان نموده
انجا که میفرماید قل تعالوا اتل ما حرم ربکم علیکم الا تشرکوا به شیئا و بالوالدین
احسانا ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق ذلکم وصیکم به لعلکم تعقلون
ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن حتی یبلغ اشده واوفوا الکیل والمیزان
بالقسط لا نکلف نفسا الا وسعها واذا قلتم فاعدلوا ولو کان ذا قربی وبعهد
الله اوفوا ذلکم وصیکم به لعلکم تذکرون وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه
ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون ذکر توجه
موسی بکوه طور بطلب رویت و نزول تورات چون حضرت موسی
علیه التحیة والتسلیم چندین نوبت بکوه طور حرکت فرموده و از نعمات
بر آورده بشرف مکالمه و نزول صحف الواح مشرف شده و بساط
او در درگاه احدیت منزل گشت و در خاطر مبارکش خطور کرد که چون
از حضرت با نواع الطاف فائز و بهره مند گشته نعمت رویت و عطیه
دیدار که اکمل و اتم و اجل و اکرم نعم عطیات است مسالت نماید و شرف
دیگر بر تبه نبوت خود منضم سازد تا بر مراتب سایر انبیا و رسل در امتیاز افزاید
غرض این معنی تقدیم داده تجدید طهارت صوری و معنوی چون
تنظیف ثیاب و تطهیر اعضا و تهذیب اخلاق بجای آورد گفته اند

آب دیده وضو ساز و عزم کویش کن که بی وضو نتوان
گرد کعبه گردیدن

زبان بمقال ادای تسبیح و تهلیل و لسان

حال

تحمید ل

حال بیان تقدیس و تحمید کشوده روی توجه بجانب طور نهاد و چون
مسافت قطع کرده بوادی ایمن رسید حجاب ظلمانی هفت فرسخ در هفت
فرسخ بحوالی او احاطه کرد و شیطان نفسانی که بر نفوس تمام انبیا گماشته است
از او دور شده و هوام و حشرات ارضی بزمین فرو رفتند و ملائکه مکلفین
دستوری یافته از هر افقت او باز ایستادند و پس از ان حجب ظلمانی
از نظر بصیرتش مرتفع ساخته مکان سموات و جلوه عرش و خزینه کرسی و حقیقت
لوح بدو نمودند و لطایف عرایس غیبیه و اسما و افعال الهیه در آینه قابلیت
نامتناهیش جلوه دادند و متعاقب انکه از مشاهده عالم افلاک و نظاره
غرایب هیاکل روحانیان پاک فراغت یافت به تکلم جناب احدیت
و حضرت صمدیت شتافت و از غایت غلیان سکر و غلبات شوق طالب
دیدار چون و چگونه شد بیت

من فراموش کنم هر چه بود الا تو عشقبازی
کنم در دو جهان جز با تو
گر دلیل من بیچاره تو باشی بهلت هر مسافت
که بود از من بیدل با تو
در درون دل آنکم که بود خلوت انس ساده
هر رو و ششی بنت نکر تنها تو
ساقی از باده دیدار رخشان سازم
کر زنی تشنه ام نکنم این با تو

چون موسی باظهار ما فی الضمیر مبادرت
نمود خطاب آمد که ای پسر عمران ارنا ما موسی بزرگ درخواستی
و مراد عظیم مسالت نمودی بدانکه از جسم فانی تحمل جمال باقی
نتوان دید لیکن بعیان محل از این کوه برو بنشین و بر آن جبل نظر کن
فان استقر مکانه فسوف ترانی بعد از انکه موسی بفرمان الهی در آن
مکان قرار گرفت ملائکه سموات را امر شد تا بجانب طور روی آورده نزول
کنند و نوبت دیگر غرایب اشکال و عجایب احوال خود با نواع مختلفه

وصور متعدد در روی جلوه دهند پس فوج فوج از ملائکه عظام و ارواح کرام بصورت
مهیبه و هیات کل متفرقه نزول میکردند و تسبیحات مشوعه و تسحات مختلفه میکشیدند
و آوازهای صعب بگوش موسی رسیدن گرفت و اشعه نوری بر بعضی ظاهر شدن
آغاز نهاد و خوف و دهشت بران حضرت استیلا یافته از سوال خود پشیمان
گشت و در اثنای این احوال ناگاه از مکمن انوار احدیت نوری ساطع گشت
که مجموع ملائکه در سجده افتادند و کوه پاره پاره شده موسی بیهوش گشت و مدت
یک شبانروز از خود رفته بود و صاحب کلمات اللطایف می آورد که در ان
حالت که موسی بیهوش افتاده بود جمعی از ملائکه نظر بروی افکنده گفتند یا
ابن النساء الحیض لقد سالت ربک فی غیر وقته امرا عظیما موسی که چند پس
بیهوش افتاده بود و اش چو بیدار بود باستماع این کلام از جای برآمد و زبان
باعتذار و استغفار گشاده و ازان جرات نادم و پشیمان گشت انس بن
مالک گوید که آن کوه بشش پاره شد سه قطعه ازان بمدینه افتاد و احد و رقان و
رضوی و سه قطعه بمکه ثور و ثبیر و حرا است و چون حضرت موسی بمراسم
توبه و انابت اقامت نمود خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس
برسالاتی و بکلامی فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین و بعد ازان فرمان شد که
جبرئیل بفردوس اعلی توجه نموده نه لوح از زمرد حاضر کند و از اغصان سدرة
المنتهی نه قلم بگیرد و مجموع را پیش موسی حاضر بدارد و چون بموجب فرموده عمل نموده
آمد حضرت جلال احدیت بید قدرت کتابت توریت فرموده امر و نهی و وعد
و وعید و حکم و مواعظ و نصایح و نزه اجزا تمام کرده اند و حضرت موسی کلیم دقایق
شکرگذاری بتقدیم رسانیده و چون بشرف خلعت اصطفا و اجتبا مشرف شد
بجانب قوم مراجعت نموده مجمعی ساخت و الواح تسعه را ظاهر گردانیده



او امر و نواهی و احکام و مواعظ و عبارات و معاملات که بر صفایح آن
نوشته شده بود بر ایشان خوانده بتسلیم و انقیاد دعوت فرمود بنی
اسرائیل را قبول آن احکام شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا شنیدیم اما فرمان
نمی بریم و موسی را از اخبث طالعی تعظیم روی نموده بحضرت عزت مناجات
نموده و چون جبرئیل کوهی از کوههای فلسطین بموجب حکم ربانی قلع کرده و از بالای
معسکر بنی اسرائیل بالای سر ایشان بداشت و جبرئیل روی بدیشان آورده
گفت ای قوم اگر کتاب خدا را نمی قبول کنید و ایمان آورید امان یابید
از این بلیه و الا این کوه بر شما افتد و جملگی هلاک شوید ایشان از استماع نموده
بهر طرف دویدن گرفتند و چون هیچ گونه مخلصی نیافتند به سجده در افتادند
احکام توریت قبول کردند و بنا بر آنکه بر خاطر ایشان میگذشت که هر گاه
که کوه از بالای سر ایشان دور شود باز قرار نیابند یک نیمه روی بکوه
نگاه میکردند و یک نصف دیگر بسجده در افتاده و تضرع می نمودند و الی
الیوم یهود در وقت سجده بدین شیوه عمل مینمایند آخر الامر تن بتقدیر نهاده
و احکام شریعت را بقدم تلقی پیش آمده و چون کوه از محاذی سر ایشان
دور شد نزد موسی آمدند و التماس تخفیف احکام شاقه و اعمال فوق
الطاقه نمودند موسی دعا فرمود و حق سبحانه و تعالی دشوارها که توریت
مشتمل بر آنها بود آسان گردانید و تمامت احکام را بششصد و سیزده
حکم قرار داد و بعد ازان بنی اسرائیل را بحوالی دیار مصر برد و از مشرق مصر
که اراضی شام است تا حدود مغرب مصر که زمین اندلس است بر ایشان مسلم
شد قال الله سبحانه و تعالی و اورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق
الارض و مغاربها التی بارکنا فیها و تمت کلمة ربک الحسنی علی بنی اسرائیل
بما صبروا و دمرنا ما کان یصنع فرعون و قومه و ما کانوا یعرشون **ذکر احداث**

صندوق الشهادات و استخلاف هارون ع و قصه بقره و وقایعی که در خلال
این احوال بظهور پیوست در ماه تشرین الاول که ماه هفتم بود از سال هشتاد و
یکم بود از عمر موسی ع فرمان ربانی صادر شد که صندوقی سازند و الواح را که مشتمل
است بر کلمات عشره در انجا نهند و بر بالای آن صندوق قبه در طول سه گز و
عرض دو گز بر بندند و در حوالی آن قبه سراوقی در طول صد گز و عرض پنجاه گز و
ارتفاع پنج گز ادر کشند و بعد از اتمام و تکمیل آن تولیت مهمات و جهات
صندوق و قبه و سراپرده را بهارون و اولاد هارون تفویض کنند موسی ع
بموجب فرموده فرمان داد تا صندوقی از طلاء احمر ساختند و قبه از دیبای هفت
رنگ نصب کردند و گرد آن سراپرده زرنگار بر افراشتند و مجموع آلات و ادوات
از طلا و نقره ترتیب دادند و همه انها را بجواهر نفیس و لآلی ثمین مرصع گردانیدند
و خزانه الواح را صندوق الشهادات نام کردند و قبه را هیکل خواندند و سراپرده
را قبه الوحی و بیت المقدس خواندند و مقام هارون و اولاد و خلفاء هارون را
در اندرون سراپرده بحوالی هیکل مقرر کردند و همچنین محل قربان و مقام تبخیر بخورات
و عطریات تعیین نمودند و چون از اتمام بیت المقدس فراغت یافتند نوری
ساطع از آسمان نزول کرده بدان سراوقی [illegible] شده و پرتو آن ابری
[illegible] در آمده و تعشش و فروغ آن نور بمرتبه رسید که هیچ آفریده غیر موسی و
هارون را دخول و خروج میسر نبود و تا مدتی از درون قبه ندایی از نور سراپرده بود و
در روز بیست و سیوم آن ماه حضرت موسی بنی اسرائیل را فرمود تا قربان
کنند و بنفس مبارک خود هفت روز قربان کرده تا آخر ماه آذر در این مهم قیام
می نمود و چون صبح روز هشتم که نوبت بنیان بود طالع شد موسی هارون را خلعت گردانید
خلافت و امامت خود داد و تفویض نمود و آن شغل عجیب و صایت در نسل او بطنا
بعد بطن وصیت فرمود و امارت [illegible] و تبخیر بخور و تولیت قربان و البس

طالبس

بالبس معینه جهت اصحاب مناصب و غیر ذلک برای او مفوض ساخت
تا مهتر بنی اسرائیل را برای این معنی گواه
گرفته و مخالفت او و اولادش را بر ایشان حرام کرد و ریختن
خون کسانی که خلاف هارون و فرزندان ایشان نمایند مباح گردانید
و بعد از آن که بار قربانی عظیم بجای آورده آتش از آسمان فرود آمده
همه را بخورد و بود و این روز را تعظیم کنند و فضایل بسیار گویند چه روز یکشنبه
است که ابتداء خلقت عالم در این روز بوده و اول هفته و غره ماه
اول سالست و اول روزیست که مردم اجتماع نموده بزیارت بیت
المقدس حاضر آمدند و اول روزیست که جهت ولایت و خلافت هارون
قربان کردند و آتش فرود آمده بر همه قربانها احاطه کرد و چون بنی اسرائیل
در این روز فرح و شادی بسیار ظاهر کردند و هارون امام بکمال که غایت
امنیت و نهایت اعتقاد بر او بود متوصل شد لاجرم حادثه عظمی که موجب
حزن و اندوه بیشمار است روی نمود و صورت واقعه آنکه دو پسر
هارون که شایسته ولی عهدی داشتند در ان زمان که آتش از آسمان
فرود آمده قربان میخورد با وجود تمام پیش پدر آمده دستوری خواستند که
مجمره بخور کنند و در مجلس بنهند و بعد از حصول اجازت مگر قدری آتش
غیر از آتش بیت المقدس برداشتند و بر بالای بخور نهادند و همانلحظه
دودی از مجمره بر آمده بدماغ ایشان راه یافت و بر ظاهر اثر نکرده
باطن آن بی زاده‌ها را تمام بسوخت موسی و هارون و بنی اسرائیل
از ان وقوع حال مضطرب البال شده حزین و غمگین گشتند و آخر الامر
بادنیال مصابرت تمسک نموده هر دو را با جامها و ملابس ایشان دفن
کردند و روز دیگر هارون پسر خود را که بالعازار موسوم بود ولیعهد گردانید

در همین روز عامیل بن راحیل مقتول شد و عامیل مردی بود از بنی اسرائیل
بکثرت مال و منال موصوف و معروف برادر
زادگان فقیر داشت و هیچ با ایشان نمیداد و آن دو برادرزاده اتفاق نمودند
که او را بکشند و اموال او را تصرف نمایند و فرصتی جسته عامیل را در خلوتی بزخم
کارد هلاک ساختند و چون شب در آمد جثه او را در میان دو طایفه از بنی اسرائیل
انداختند و علی الصباح قاتلان جامه سوگواری پوشیدند و بر پلاس ماتم نشستند
و بمبالغه تمام بتفحص قاتل او مشغول شدند و این قضیه را بموسی رسانیدند و چون
قاتل معلوم نبود حکم بقسامه فرمود چنانکه در شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم در آن
عمل مینمایند و بواسطه این حکم اختلافی در میان قوم پیدا شد بنی اسرائیل گفتند
چون کشنده عامیل را بغیر از عالم الغیب و الشهادت کسی دیگر نمیداند دعا باید
کرد تا قاتل ظاهر شود موسی ع حاضر بود وحی آمد که گاوی را بکشند و قدری از آن
گوشت بر مرده باید زد تا زنده شود و قاتل را نشان دهد و بنی اسرائیل در تفحص گاو
مبالغه نموده چندان لجاج کردند تا کار بجایی رسید که جبرئیل نزول کرده وحی رسانید
که چون بنی اسرائیل در صفت گاو مبالغه کردند و در کیفیت او الحاح کردند بفرمای
تا گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد و نه جوان و زرد رنگ بود و زراعت نکرده باشد و
آب نکشیده و گردن نشان کار رخت ندیده باشد و در موضع ناپاک نچریده و از وقت زادن
تا اکنون هیچ از مشاق تکلیف نکشیده باشد بنی اسرائیل بطلب برخاستند گاوی
بدین صفات پیدا کردند و چون صاحب بقره جوانی یتیم بود و علام از بهر خریدن
یا یتیمی قوم بنی اسرائیل تصور آنکه بنابر احتیاج فقر باندک بهایی باید فروخت در
قیمت گاو لجاج نمودند و از صد درم بهزار درم و از آنجا بصد هزار درم رسانیدند و
الامر فیمان مقرر شد که پوست گاو را پر زر سرخ کنند موسی بنی اسرائیل را عتاب
کرد و گفت چون در مهمات الحاح میکنید و مبالغه های شنیع می نمایند هر آینه چنین

دشوار

دشوار میشود اکنون زود باشید و بر آنچه مقرر کرده اید بجز دهید و الا تا قیامت این
اختلاف در میان شما باشد انگاه بنی اسرائیل بهای آن تسلیم نموده گاو را بکشتند
و مقداری از آن گوشت گاو بر عامیل مقتول زدند زنده شد و در ساعت بنشست
موسی سوال کرد که کشنده تو کیست جواب داد که برادرزادگان من حضرت
کلیم الله قاتلان را قصاص نمود و تمام مخلفات عامیل افتاده جان بحق تسلیم کرد و
یهود گویند که آن گاو را سوخته خاکسترش را تسلیم احبار کردند تا هرگاه بعد
که مثل آن قضیه دست دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل واضح
گردد و مدتی مدید این معجزه در میان بنی اسرائیل باقی بود و ذکر توجه
بنی اسرائیل از بریه سینا بصوب بریه فاران و شرح حال قارون
و در فاست عاقبت او و دیگر احوال که در ابتدای آن بود در تاریخ یهود
آورده اند که حضرت جلال سبحانی در روز چهارشنبه که چهارم
ماه نیسان بود از سال دوم از خروج بنی اسرائیل قربان فصح را بر ایشان
فریضه ساخت روز عشره ماه یار دیگر امر شد تا عدد کسانی که شایسته
حرب و جنگ باشند معلوم گرده بر دفاتر ثبت نمایند حضرت موسی بموجب
عمل نموده در این شماره کسانی که از بیست سال بیش و از پنجاه کم بودند به
شش صد و سه هزار و پانصد و پنجاه رسیدند و بعد از آنکه از این مهم فراغت
حاصل شد ابری که سایه بر ایشان می انداخت از بیابان سینا متوجه بریه
فاران شد و چون حرکت و سکون بنی اسرائیل تابع تردد و توقف سحاب
بود و ایشان نیز متعاقب رحلت شده از آنجا در جنبش آمدند و بنابر توقف سحاب
بریه فاران یهود در آن سرزمین رخت اقامت انداختند و در زعم یهود است
که شعیب پیغمبر علیه السلام در این اوان از مدین توجه نموده در بریه فاران بزیارت
حضرت موسی علیه السلام آمده بدیدار یکدیگر مبتهج و شادمان شدند و چنین گویند
که حضرت موسی بجهت وی مهمانی عظیم ترتیب کرده هارون امام و سایر ائمه

واقعه

و احبار و علما و اکابر بنی اسرائیل را احضار فرمود و خود تخلف نمود و شعیب ازین
معنی متغیر و متعجب شده و موسی بعد از اتمام لوازم ضیافت حاضر شده و لب بمعذرت
تمهید کرده و گفت مرا از مهمات و ترتیب مایحتاج و قضایای خلق فراغ نگشت
به مصالح خود و قوم به خود سرانجام باید کرد و بنا بر این پریشان خاطرم
و شعیب عذر او قبول نموده فرمود تا حضرت موسی ریاست هر سبطی را به شخصی
که به کمال تدبیر و کیاست رای و فراست و مردانگی و فرزانگی آراسته باشد
مفوض دارد و در حل و عقد مهمات ایشان او را مطلق العنان سازد و هم
چنین کار رعایا به عهده او کند موسی با صوابدید شعیب [illegible]
اختیار نموده و نقابت و ایالت هر سبطی را یکی از ان [illegible] تفویض نمود
و اسامی آن دوازده نقیب در بعضی کتب مذکور است و از جمله وقایع
کلیه که در این مدت دست داد یکی ارتحال هارون بود و کیفیت آن حکایت
که چون بنی اسرائیل در بریه فاران فرود آمدند مریم و هارون در غیبت
موسی سخنی نگفتنی در میان آورده بودند و موسی مسامحت می جسته خبر آن
بوی کلان سپرده که واسطه اندیشی از جهت او سر ابود لاجرم
دیگر روز وقت طلوع صبح از آن غمامه مظله آوازی برآمد که ای بنی
اسرائیل هرچند شما را عقبات و مغفرت مخصوص سید لیکن کار به مرتبه نشده مهلتی داده
و حکم به موسی تشبیه تواند کرد که آنچه او را کرامت شده است هرگز هیچ
پیغمبری نرسیده و چه عطائی که دیگر انبیا را رسیده بواسطه ملائکه و الهام
یا منام بوده است و با وی بطریق تکلم خاص بی تقدیم میرسد چرا حد خود نگاه
نمیدارید و از مرتبه خود تجاوز می نمایید فی الحال غمامه مذکوره از بالای
سر ایشان دور شده و سحاب منقشع گشت و حرارت هوا از روی
در اشتداد نهاد و هارون از آن حال نادم شده طلب مغفرت
کرد و نزدیک موسی آمده عذر خواست و به جهت خواهر خود مریم

موسی

التماس

التماس شفاعت نمود تا از گناه او تجاوز نماید و علت مرض البرص او را
که بعد مهاکی بواسطه غیبت موسی به بدن او حادث شده بود به برکت دعای
مقرون الاجابه خود زایل گرداند موسی عذر او را قبول کرده از سر آن
عفو فرموده و بجهت ازاله مرض روی به قبله دعا آورده و چون خطاب
آمد که بعد از هفت روز شفا خواهد یافت مریم از نظر مردمان غیبت نموده
هفت روز متواری شد تا بعد از انقضای مدت موعود مرض مکروه
بصحت تبدیل یافت و دیگر باره روی به بنی اسرائیل آورد [illegible]
و [illegible] رفت او به یقین کلی حاصل شد و دیگر از وقایع عظیمه واقعه قارون
بوده و بلغت عبری او را قارح گویند و بروایتی پسر عم موسی است
و بعضی عم و برخی خواهرزاده نیز گفته اند و علی اختلاف الروایات
چنین گویند که قارون بعد از موسی و هارون اعلم و افضل از همه
بنی اسرائیل بود و مرتبه حسن صورت داشت که منور لقبش میخواندند
و پیوسته بقرائت توریت اشتغال می نمود و حضرت موسی را
بتربیت او اهتمام تمام بود و علوم غریبه و فنون عجیبه از موسی تعلم
می نمود و یکی از آنها صنعت کیمیا بود که قبل از موسی هیچکس بدان
موفق نگشته بود و اشتغال می نمود و چون این علم از موسی بیاموخت
مصدوق این عمل کرده اکثر اوقات به تجارت و معروف گردیده
و کثرت مال او بمرتبه رسید که حمل آن کلید صنادیق خزاین او را شصت استر(؟)
و بعد از چندی که موسی او را امر به ادای زکات مال ترغیب نموده
تصدیق نکرده بنا بر آنکه هزار یک امر فرموده بود قارون از این معنی
به شک آمده با موسی مجادله آغاز نهاد و او از قبول حکم امتناع

از هزار دینار یک دینار

نموده اظهار طغیان کرد و سر از متابعت موسی باز کشیده و
طریقه جباران و متمردان پیش گرفت و قصری رفیع بنا کرد و صفایح
آن بطلای احمر مزین ساخت و دری از زر بر آن نشانده و نخلی مرصع
ترتیب داده و در مراسم تکلف نوعی مبالغه کرد که مزیدی بر آن متصور
نبود لاجرم بعد از آن هرگاه که سوار شدی هزار نفر از رجال بنی اسرائیل
که از اقارب و مخصوصان او بودند با خود سوار کردی و سیصد کنیزک ماه
روی عنبر موی با ثیاب ثمین و حلی و حلل و اکلیلات مرصع ملازم و
مراقب رکاب خود داشتی و چون بخانه مراجعت نمودی خوانهای طعام
کشیدی و سفره گسترانیده بنی اسرائیل را ضیافت کردی و با ایشان
مراسم ضحک و مطایبه بتقدیم رسانیدی و مردم تکلفات او را مشاهده
کرده و بشگفته یالیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم میگفتند
که موسی پیش از آنکه او را بزکوات دلالت کند یکبار حضرت موسی
آمده گفت ای موسی ترا رسالت و برادرت هرون را امامت
و ایالت و مرا هیچ یک از این اشغال نیست و حال آنکه استعداد
ظاهری من از شما بیشتر است تا کی فروتنی کنم و مذلت رضا دهم و اگر
از برای من شغلی معین نسازید بمنازعت مشغول گردم و بقوت بازو
تولیت بیت المقدس و صندوق الشهادة از هارون غصب کنم موسی
فرمود که ای قارون پاس ادب نگاه دار و مرتبه خود شناس و آنچه
از حضرت الهی مخصوص گشته شاکر باش و بیش از رتبه خود افزونی
مجوی و خاطر از طلب هر چیزی رنجه مدار که نعمت نبوت و رسالت
عطای ربانیست و همچنین نیابت صندوق الشهادت و مضافات

بحر رحمت

آن

آن بمن به هرون داده ام بلکه از بارگاه حضرت احدیت بدو حواله
شده و هر که با هارون در این داده او مخالفت کند مستحق بعذاب عاجل و
عقاب آجل گرفتار گردد و قارون کینه این سخنان در دل گرفته چون از
موسی بزکات مال مامور شد عداوت خود اظهار کرده روی بجهال بنی اسرائیل
آورده که شما بر آنکه هر چه از اطاعت موسی کشیدید و فرمان او بر شما
جاریست اکنون میخواهد که بهانه زکات مالهای شما بستاند و همه را فقیر و
خوار گرداند چرا خاموش شده اید و جواب او نمیگوئید آنجماعت
گفتند که امروز بزرگتر قوم ما توئی و آنچه ترا در این واقعه روی نموده بگوی در
باره موسی بتقدیم رسان که ما همه تابع و فرمانبردار توایم قارون از ارباب امانت
موسی با خواص خود مشورت نمود آخر الامر رای همه بر آن قرار گرفت که فاحشه
زانیه که در میان قوم شهرتی داشت بخانه برد و طبقی پر از زر و جواهر پیش او
گذاشت و او را بمواعید مرغوب خوشدل و مستظهر گردانید و مقرر کرد که
هرگاه که مجلس بنی اسرائیل منعقد گردد و موسی بمواعظ و نصایح ایشان
اشتغال نماید آن زن در آن محفل بفساد موسی و عمل زنا گواهی دهد و نفس خود را
در این قضیه متهم سازد تا مجموع بنی اسرائیل را در باره موسی اعتقاد فاسد
گردد و بادی مقتضای حکم توریت عمل نمایند چنین گویند که حضرت موسی در
هر هفته یک نوبت بنصیحت قوم اشتغال نمودی و چون موعد سخن گفتن
رسید و مجلس منعقد شد قارون با تجمل تمام بدان انجمن آمد و در مقابل موسی
نشسته بنیاد استهزا کرد و آن زن فاحشه نیز در آن مجمع نشسته در گوشه قرار
گرفته بود در اثنا آنکه امواج بحار اسرار خاطر موسی در تلاطم آمده مجلس گرم
گشت آن زن برخواست که موجب شروط افترا و بهتان بگوید و دامن
عصمت حضرت موسی را بلوث تهمت آلوده گرداند باری تعالی زبان

اورا بگردانید تا به آواز بلند گفت ای بنی اسرائیل بدانید که قارون دشمن موسی است
و مرا دی روز به خانه برده و یک طبق پر زر و جواهر من ارزانی داشته و تلقین کرده
گفت که در مجلس خاص و عام بر موسی افترا کن و زنا کردن خود گواهی ده که من
ترا از دست بنی اسرائیل خلاصی دهم و موسی را فرمایم تا سنگسار کنند نعوذ بالله
من ذلک اکنون گواهی میدهم که موسی پیغمبر خداست و آنچه میکند و میگوید بموجب
وحی سماویست و دین او حق است و از هر بدی که کردم توبه میکنم اشهد ان
لا اله الا الله و اشهد ان موسی کلیم الله و بینه ما عصمت و رجعت و غفلت بنی اسرائیل
که این سخن شنیدند زبان طعن بر قارون دراز کردند موسی از قارون ملول شده
در غضب رفت و شعله آتش خشمش بفلک اثیر رسیدن گرفت و هما لمحه از
منبر فرود آمده روی بر خاک نهاد و دست بدعا کشاده گفت الهی دشمن تو
قصد ایذا من کرده و میخواهست که مرا فضیحت کند اگر من رسولم از تو به جانب بنی
اسرائیل بروی غضب فرمای و مرا بکرم خود بروی مسلط گردان و در این حال
جبرئیل نازل شد و گفت بشارت باد که حضرت الهی دعای ترا اجابت فرمود و زمین را
بفرمان تو کرد تا آنچه خواهی چنان کند جناب موسوی از این صورت فرحناک شده
با بنی اسرائیل گفت حضرت باری سبحانه و تعالی مرا همچنانکه بر فرعون ظفر داده بر
قارون گماشته فمن کان معه فلیلبث معه و من کان معی فلیعتزل عنه یعنی هر که مرد
دوست با وی اقامت نماید و آنکه تابع منست از وی دوری جوید بنی اسرائیل
از این سخن توهم نموده از قارون تبرا نمودند الا دو کس که در همه اوقات و امور
معاون و مصاحب او بودند یکی دانا نام و دیگری موسوم بمیزان الغرض موسی
گفت یا ارض خذیه موسی تا کعب او بگرفت و قارون در خنده شده گفت
باز این چه سحر است که اظهار میکنی موسی فرمود که یا ارض خذیه زمین تا زانوی
او بگرفت و در این نوبت قارون بغایت بترسید و فی الواقع محل ترس و وهم
بود

بود و هر چند تضرع نمود و امان طلبید به مطلوب خود فایز نشد و گویند
تا منتهای نوبت موسی زمین را بفرمود بردن قارون امر کرد و او را بخار
جسته فایده نداد و چون زمین قارون را فرو گرفت موسی هر اسم شکر
گذارد حق خطاب آمد ای موسی چندین نوبت قارون چندان از تو
امان طلبید و به مطلوب خود فایز نشد موسی فرمود که چشم داشتم که ترا بخواند
و تو آمدی که اگر ترا بخواندی به من آوردی ترا بروی مسلط میکردم پس از این تا
قیامت زمین را فرمان بردار پس بخواهم کرد و بعد از خسف قارون
حساد و فسقه بنی اسرائیل میگفتند که موسی بطمع اموال و اسباب و اقمشه و امتعه
و ملابس و مفارش و دواب و مواشی قارون را امان نداد موسی این حدیث
استماع نموده دعا فرمود که حق تعالی زمین را امر کرد تا هر چه تعلق بقارون
داشت فرو برد و هر کجا مالی از وی بدست تاجری بود که باطراف عالم
رفته بود به نوعی از انواع مفقود و معدوم گشت اهل کتاب گویند که از زمره
معارف بنی اسرائیل در آن قضیه چهار ده هزار و هفتصد نفر تلف شد و بدان
بلیه گرفتار آمدند قال الله سبحانه و تعالی فخسفنا به و بداره الارض فما کان
له من فئة ینصرونه من دون الله و ما کان من المنتصرین بیت گر از
دنیا وجوهی نیست در دست قناعت را سعادت دان که آن هست
ببین قارون چه برد از گنج دنیا بغیر از گنج دنیا رنج دنیا ذکر رحلت هارون علیه السلام
از بریه فاران بجانب فارس و مقاتله موسی علیه السلام با [illegible] شام و [illegible]
جلیه تیه [illegible] که در آن ایام مصاحبت [illegible] التواریخ می آورد که چون
موسی و بنی اسرائیل چهل و سه روز در بریه فاران اقامت نمودند
در روز هشتم از ماه آب فرمان شد که بجهت لشکر گرده بدیار شام روند و
اراضی مقدسه را از دست جبابره و عمالقه مستخلص گردانیده متصرف گردند

و مطلقا از بسطت جسم و ضخامت بدن و افراط قوت جباران نبینند شد
چه حفظ زبانی و نقوش آنکاتی مهد و معاودن اهل توحید خواهد بود و حضرت
موسی بموجب وحی سماوی بکارسازی اسباب حرب عمالقه مشغول شده
بعد از تربیت و تنسیق امور لشکر باتفاق بنی اسرائیل روی بدیار جباران
نهاده و استخلاص ارض مقدسه نصب العین ضمیر گردانید و میان علما در تعیین
آن سرزمین اختلافست بعضی گویند که ارض مقدسه عبارت از زمین بیت المقدس است
و ایلیا و جمیع حوالی طور سینا گفته اند و طایفه بفلسطین و نواحی اردن قائلند
و قوم تمام دیار شام را ارض مقدس گویند و علی اختلاف الروایات
چون بسرحد یک دیار آن قوم رسیده و بریه فارس نزول کردند موسی فرمان داد
که از دوازده نفر که بنقابت قوم موسوم بودند برسم تجسس و تفحص بلاد
عمالقه روند و کیفیت احوال ایشان معلوم کرده زود باز آیند نقباء اثنی
عشر متوجه دیار انکاعت گشته چون بسرحد یک دار الملک جباران رسیدند
بروایت اشهر عوج بن عنق که ضخامت بدن و قوت جثه امتیازی تمام داشت
بدیشان بازخورد و در میان جباران شهرت یافته بود که طایفه ازبهر
بمحاربه ایشان می آیند و همان ساعت عوج دوازده نقیب را گرفته
در آستین جو نهاد و بقولی در دامنش افکنده و بحضور پادشاه آورده
در مجلس وی ریخته گفت این جماعت از آن لشکرند که به محاربه و مقاتله
می آیند چنانکه طول قامت هریک از نقباء مذکور ده گز و عرض هریک
پنج گز و بقولی شش گز بود و لیکن در جنب جثه از آن عادیان هریک عصفوری
می نمودند نقیبان بعد از بار رخصت یافتن بجانب بنی اسرائیل مراجعت
کردند و در استتار آنچه دیده قرار دادند لیکن روی نهایت هیبت و کمال و عظم ابدان
جباران بغیر از موسی و هارون با احدی دیگر نگویند چه بنی اسرائیل

مردمی

مردمی چند ضعیف البدن سخیف الرای بودند و قلیل الهمت ولاشک چون
حال این طایفه معلوم کنند از حرب تخلف نمایند و آن موجب اختلال ایشان
شود و نقباء ملتزم گشته بکاه آمده و ده نفر از ایشان نقض عهد نموده و شوکت
ذات و بسطت قوت ایشان و ضخامت عادیان را به بنی اسرائیل باز نمودند
و نقباء اثنی عشر نفر از کالوب بن یوفنا و یوشع بن نون در کتمان اسرار
بکوشیدند و لشکر موسی از عمالقه بترسیدند و هراسان شده از حرب متقاعد
گشتند و هر چند موسی و هارون ایشان را نصیحت فرمودند و بنصرت و ظفر و غنیمت
وعده دادند فایده نرسید و چندانکه یوشع و کالوب زمین شام را
مدح و ثنا گفتند ایشان از این معنی ترغیب ننمودند نقباء و بنی اسرائیل
متفق الکلمه گشته گفتند که هرگز ما بدان شهرستان و چگونه بدان
دیار طی کنیم که ما را طاقت مقاومت ایشان نیست با موسی گفتند که
ترا اصل حکومت و تصرف آن بلده است اذهب انت وربک فقاتلا انا
ههنا قاعدون موسی از سر و قوم در غضب شده سر به سجده نهاد و گفت رب
انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین و یوشع
و کالوب نیز از غایت دلتنگی و ضجرت که بواسطه جهالت و شقاوت بنی
اسرائیل بدیشان راه یافته بود جامها بر تن چاک زدند و سر به سجده
نهاده بحضرت عزت بنالیدند و در این اثنا ابری ناگاه از هوا پدید آمد
و خطابی صریح از آن نازل شد که ای موسی ای شفیع بنی اسرائیل تا کی
عصیان ورزند و تا چند آیات واضحه مرا انکار نمایند [illegible]
که کمتر از طرفة العینی همه را هلاک گردانم و جهت تو جمعی با ضعاف [illegible]
آدم موسی فرمود یا رب اگر تو از کمال قهاری و غایت انتقام خود

این شنیده را پاک سازی در ملک توسیع نقصانی پدید نماید اما هر تقی که
بعد از من افنا و اعدام این طایفه را بشنوند سبب عقوبت ایشان دعای
مرا دانند و گویند که چون موسی قوم را بحرب نتوانست برد دعا بهلاک ایشان کرد
یا رب صبرک طویل و نعمتک کثیر و انت تغفر الذنوب فاغفر لهم ولا تهلکهم
گفته و دیگر بار خطاب آمد که ای موسی دعای تو اجابت کردم و گناه
ایشان بتو بخشیدم فاما چون فاسقانش خواندی بعزت و جلال خود
که بغیر از بندگان خاص من بود برادرت هارون و یوشع بن نون و کالوب بن
یوفنا قامت بنی اسرائیل را در این بادیه سرگشته و متحیر نگاه دارم
و نقض و حرجی که کرده در میان ایشان سنت کرده ام تا هر سال اولاد
ایشان بر فوات این قوم بی باک بر جهان دستور حرج نمانند و
بگذارم تا اجساد این جماعت در میان این بیابان افکنده باشد
و روزگار شان بخواری هر چه تمامتر سپری کرده ام و بعد از این
مخاطبات اجزای آن دو نفر که خبر عمالقه آشکار کرده بودند از یکدیگر
جدا شده و اجسادشان گداخته چون آب روان شد و بنی اسرائیل
در آن بریه ماندند و در بلا جهد بقا و عنا با خود معذب گشتند
و موسی و هارون و یوشع بن نون و کالوب بن یوفنا متوجه عمالقه
گشتند و بدان دیار رفتند و بنی اسرائیل هم از آنجا به جانب
مصر باز گشتند و آن روز از هنگام طلوع صبح تا بوقت ظهور رواح
چندانکه مسافت قطع کردند چون نیک تامل کردند خود را در مرحله
اول یافتند و روز دیگر در عقب موسی روان شدند تا مگر خاطر
متعطش را بلطایف اعتذار بدست آورند و بمرافقت او بلاد

عمالقه

عمالقه را فتح نمایند و چون سعی ایشان در طی مراحل موثر نیفتاد در وقت شام
خود را هم در آن منزل دیدند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهادند و رخت اقامت
انداختند و پیش از این وعده رحلت و ارتحال بخود راه ندادند و گویند
تیه اسرائیل صحرائی بود میان فلسطین و ایله و اردن و مصر و طول آن دوازده
فرسخ و بروایتی شش و عرض آن چهار فرسخ و چون موسی در روسا او بدیار عمالقه
در آمد نخستین کسی که قاصد ایشان گشت عوج بن عنق بود و خبر از لقا
رسیده و موسی جستی کرده سر عصا بر کعبش زده و بهمان زخم عوج از پای در
افتاد و بخواری هر چه تمامتر جان بمالک داد و موسی با یاران بعد از قتل عوج بجانب
بعضی اسرائیل شتافت و ایشان را در منزل معهود دریافته گفت اقام من ربکم و
باری تعالی چند ا... که شخصی را کشتم که بر روی زمین خدای تعالی از روی
بفخامت جثه و صلابت هیکل و سطوت جسم بزرگتری نیافریده و اگر توقف
میکردم تمامی آن دیار مفتوح میشد اما بخاطر آمد که بی شما در آن بلاد در آیم اکنون که رسیده
و دل قوی دارید و برویم و بلاد و شان را در تصرف آریم بنی اسرائیل شرح حال و پریشانی
و سرگردانی خود بعرض آنحضرت رسانیدند موسی از این معنی ملول شده از روعه
حضرت الهی که بدین زودی بدیشان رسید متحیر گشت و بر بیچارگی آن جماعت
تاسف نمود و خطاب در رسید که فلا تاس علی القوم الفاسقین و چون در آن
بیابان قوت شان تمام شده و ذخیره که داشتند نماند شرح احتیاج و گرسنگی معروض
حضرت نبوی گردانیدند و موسی دعا فرموده باری سبحانه و تعالی ترنجبین یا برشبال
ترنجبین یا بر جای ژاله بر آن بیابان بیارید تا از آن بچیدند و بخوردند و مرغان بریان
بیک کرامت فرمود که نزد ایشان می نشستند و هر چه خواستی از آنها گرفته و
کباب ساخته تناول کردندی و الی الیوم از آن جنس مرغان در آن صحرا یافت شود
و بعد از آن عطش بر ایشان غالب گشت از موسی آب طلبیدند وحی الهی بمشکل

که حضرت کلیم پیوسته با خود همراه داشتی بر در بیت المقدس نهاد و مشایخ و مشاهیر
بنی اسرائیل را جمع فرموده دعا فرمود و عصا بر آن سنگ زده دوازده چشمه بود
اسباط بنی اسرائیل از آن سنگ منفجر شده هر سبطی چشمه بخود مخصوص کرده اند و
یهود آن سنگ را حجر الفنشدی و بزعم ایشان سنگی بغایت بزرگ بود که بنوبت
بر چهارپایان بار کرده از منزلی به منزلی نقل میکردند چنین گویند که در وقت ارتحال آب
از آن سنگ منقطع میشد و چون بجائی نزول کردندی سنگ را نزدیک در
قدس نهاده و آب از آنجا روان شدی و نقبا و اسباط دوازده جوی بزرگ جاری
کرده به منازل ایشان بردندی و بدین منوال روزگاری بسر بحسرت که در تیه بنی
و در رود ریگ و فرسنگ در آن بیابان سیر میکردند و موسی ایشان را بر امر
شکرگذاری حضرت باری تحریص می نمود چه بسیار تا شد از بدتر احوال بنی
اسرائیل بدین نهج استمرار داشت تا زمانی که بخلاف فرمان الهی جمعی را
داعیه آن شد که از من و سلوی بیشتر از کفاف بگیرند و حضرت موسی
هر چند نصیحت فرمود که زیاده از قوت یک روزه برندارید که این حرکت شما
موجب سخط ایزدیست نشنیدند و ذخیره یکماهه بیشتر ترتیب دادند حضرت باری تعالی
به خشم ربانی شامل حال ایشان شده برکات آن نعمت منقطع گشت و چون از فقدان
قوت آتش جوع در معده ها التهاب یافت مجموع پیش موسی بساط اعتذار بگستردند
تضرع و زاری آغاز نهادند و از کمال لطف و حلم عذر ایشان قبول کرده دعا فرمود
تا حضرت واهب بی منت سوابق ابواب نعمت خویش بر آن قوم مفتوح ساخت
آنگاه موسی علیه السلام پیمانه معین کرده که از آن مرزبان نگذشتی و حکم فرمود
تا هر فردی زیاده پیمانه از آن در روزی نگیرند الا در روز جمعه که حصه شنبه
نیز از آن روز برداشتندی و هم چنین فرموده بود که بوقت صبح جمع قوت اشتغال
نمایند و هر کس که از آن سیاق تخلف نمودی و در چیدن مسارعت نورزیدی حق



او در آن روز فایت شدی و اگر زیاده از مرزبان تصرف نمودی البته بوی گرفتی و ضایع
گشتی و چون نوبتی دیگر از برهنگی خود و عیال و اطفال بنالیدند و موسی در آن باب دعا فرمود
بعد از اجابت دعا خطاب آمد که جامهای کهنه در آب چشمهها که از سنگ منفجر شده منغمس
گردانند تا بحالت تجدد باز آید و چون وسخ و چرک گیرد در آتش اندازند تا سفید شود
و پاک شود و بعد از آن اراده الهی متعلق به آن شد که هر طفلی که از مادر متولد شود با جامه
آید و چندانکه نشو و نما یابد جامه نیز موازی قامت او در طول و عرض بیفزاید و چون چندگاه
بدین وتیره بسر بردند باز بخدمت موسی آمده گفتند یقینست که طعام ما از من و سلوی مقرر
شده و من بعد اوقات از این مطعوم ملول شده ایم که در نصیب ما از البقول عدس و پیاز و گندنا و بقولات
و نباتات ارضی مبهم است دعا کن تا از آن نصیبی یابیم و بدین خورسند شویم و موسی را از این
التماس ملالت روی نمود و گفت أتستبدلون الذی هو ادنی بالذی هو خیر و بطریق توبیخ و
سرزنش فرمود که اهبطوا مصرا فان لکم ما سألتم یعنی اگر خواهید به مصر روید که این چیزها
در آنجا بدست می آید زهی قوم جاهل که نباتات ارضی را بر خوان آسمانی ترجیح می نهند و
طعام جسمانی را بر مایده روحانی تفضیل میدادند موسی و هارون از فرط جهالت بنی اسرائیل
دقیقا و قلق ایشان تنگها نموده در خاطر آوردند که از میان قوم بیرون روند و آن جاهلان
بی عاقبت را بحال خود گذاشته اما چون انبیا را صبر و تحمل در مهمات قوم از لوازم نبوت است
سخنان موحش التفات ناکرده دست در عروه وثقی صبر و شکیبائی زدند و منتظر امر الهی بودند
و باندک فرصتی مشیت قهار تعالت عزشانه ذلت و خواری و مسکنت بر ایشان بگماشت نهایت
و روز بروز محنت و نکبت بنی اسرائیل متضاعف میگشت تا در مدت چهل سال
آنجماعت که در بیابان فارس بسر میبردند تا نوبت وفات و هر دون پنجاه ساله فانی و منعدم
گشتند و یک نفر از ایشان خلاص نیافت مگر یوشع و کالوب و چنین گویند که در بیت

از بنی اسرائیل هلاک گشته بود آن مقدار از نسل ایشان پدید آمد چنانچه وقت خروج از مصر
شمارهٔ لشکر موازی تعداد دخل تیه بود بی زیاده و نقصان و ذلک من قدرة الملک المنان

ذکر موسی بطلب خضر علیه السلام

و چون حضرت الهی نعم نامتناهی بحضرت موسی
صلوات الله علیه و آله کرامت فرموده در علو مرتبت و سمو منقبت یوما فیوما می افزود
و در ادای مراسم شکر و سپاس را در هر چند روز مجلسی ساخته بنصیحت و موعظت
قوم اشتغال می نمود و وظایف محمدت نعما و آلاء ربانی نشر کرده بذکر آن رطب اللسان
می بود نیارم نفس زد من از شکر دوست که شکری نیارم که در خور دوست عطا نعمت
هر موازا و بر تنم چگونه بهر موی شکری کنم مگر روزی در اثنا مجلس از مجالس معهود شخصی
برخواست و گفت یا نبی الله آنچه فرمودی شنیدیم و شکر عواطف و احسان که از
حضرت احدیت برما تقدیم افتاده بر خود فرض میشماریم و بکمال نبوت و رسالت تو
اعتراف مینماییم ولیکن خبر فرما که اکنون در بسیط غبرا حضرت صمدیت را از تو بنده
عالم تر هست موسی گفت ظن من چنانست که امروز خدای را بر روی زمین از من بنده عالم
تر و فاضلتر نباشد چه مرا اشرف و اقلام بر اعلی معارج عقل و علم و ارتقا باقصی مدارج فضل
و حلم مشرف کردانیده و سعادت مکالمهٔ حضرت خود بخلع ملابس اصطفا و خلعت
اصطناع ارزانی داشته و بنده که بدین مواهب مخصوص و بدین صفات متحلی و موصوف
باشد هر آینه اعلم و افضل جهانیان و اکمل و اقدم عالمیان خواهد بود و متعاقب این سخن جبرئیل
نزول کرده از حضرت حق خطاب عتاب آمیز رسانید که ای موسی چه دانی که ما علم خود
در کجا بودیعت نهاده ایم و هر کسی را از این بحر بی پایان چه نصیب داده ایم اینک مرا
بنده ایست از تو اعلم اگر بملاقات او توجه نمائی و اجتهاد مبذول داشته بدریای
علم او در آئی بر تو روشن شود که این صورت خطا بود و این دعوی مقرون به سهو و اشتباه بوده
مقام

مقام آن شیخ و بزرگوار از حضرت مطلع الاسرار رسالت نموده ملاقات
او درخواست از محل و مسکنش استفسار نموده حق آمد که منزل او قریب مجمع
البحرین ساحل دریاست و البرند بدیده بصیرت تامل نمای مانند روح در آب بیقرار
موسی فرمود الهی که مرا ره و رساند و دلیل راه من که باشد خطاب آمد
که طعام تو را آن ماهی بود که نشد آنگاه موسی و یوشع چند نان و ماهی بزرگ
توشه و بریان کرده بر داشتند متوجه مجمع البحرین شدند و سه روزه راه
قطع کرده بسر چشمه رسیدند قریب به مجمع البحرین و لحظه در آنجا آسوده
و زنبیل طعام را در سر سنگ فراموش کرده بودند و در آن موضع که آسوده شدند و
در ساحل دریا روان شده و ما لحظه از بعض خضر ماهی را زنده ساخت
و او خود را از زنبیل خلاص ساخته بدریا انداخت و چون موسی از
آنجا رفته گرسنه شد یوشع را گفت طعام بیار که درین سفر رنج و مشقت
بسیار رسید یوشع گفت دوش که بصخره رسیدیم آن ماهی ساختیم ماهی را ام
آنجا فراموش کردم و از خاطرم بیرون والا شیطان قال الله
او و فتاهم الی الصخرة فانی نسیت الحوت و ما انسانیه الا الشیطان موسی
بیوشع سؤال کرده گفت باک نیست هم به این منزل باز گردیم که آنچه
خواهیم هم آنجا یابیم لاجرم مراجعت نموده بسر چشمه رسیدند و خضر را
مشغول طاعت دیدند و عبادت و بعد از وظایف عبادت فراغت
یافت حضرت خضر علیه السلام از حال موسی تفتیش نموده موسی گفت مقصود
از این سفر آنکه چند گاهی بملاقات شریفت مشرف شوم تا از رشحات
یمین علم سرچشمه آمال تازه و ریان گردد و از نسیم التفات بهجت
آمال شکفته و خندان گردد و قرآن بی قدر اسمعی الیک لاتبعک

و اعلم من علمک فی تحکم بمشیت و اطلاع ما مری اساس کار را انسان محکم افتاد
که موسی را خضر میکرد و استاد چه ممکن نیست رفتن بی دلیلی پیمبر را نباید
چیزی علی خضر جواب داد که التماس مبذول است اما در افعت کاری
مشکل می نماید چه میشاید که من از روی باطن به امری قیام نمایم که بدایت
آن از کراهیتی خالی نبود لیکن مال آن مشتمل بر خیر و برکت باشد و چون ترا صبر
نباشد که حقیقت آن ظاهر و لایح گردد و بتقدیم انکار پیش آیی و بصورت
اعتراض مبادرت نمایی و بدین جهت عقد مصاحبت گسیخته گردد و طریق
مرافقت مسدود ماند موسی گفت ستجدنی ان شاء الله من الصابرین خضر علیه
فرمود از هیچ چیز سوال مکن تا من ابتدا کنم بذکر آن و بعد از آن خضر و موسی
بر صوب بحر توجه نمودند و بکشتی درآمدند و بقول جمهور یوشع باجازت موسی مراجعت
نمود و بقوم پیوست و خضر چون در کشتی قرار گرفت دو سه تخته بر سبیل خفیه از
موضعش بر داشته در آب انداخت و فریاد برآورد که ای قوم زود بشتابید و
مرمت سفینه بجای آورید والا همه هلاک شوید و مردم بتعجیل آلات کار را حاضر
ساخته و چوب پاره به آن موضع دوخته کشتی را اصلاح نمودند و این کشتی
معیوب دخاطر حاضر پیش مغموم شد موسی که این حال مشاهده کرد گفت جماعتی
را بهلاک رسانیدن و کشتی بدین متانت ... سوراخ کردن چه فایده
دارد حضرت خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسی از آن
قول خجل شد و از آن بعذر فراموشی حواله کرد و چون از کشتی بیرون آمده به شهری میرفتند
و در اثنای گشت و سیر بجمعی اطفال باز خوردند و خضر در میان ایشان طفلی که
بصباحت و ملاحت ممتاز بود گرفته بخوابانید و کارد برکشیده سرش از تن
جدا گردانید موسی دیگر باره زبان اعتراض گشاد و گفت که مباشر
قتل

قتل نفسی پاک که هنوز بعلایق جسمانی و شهوات نفسانی گرفتار نشده و فعلی از او که موجب
قصاص باشد از وی صادر نگشته نزد عقل چون نماید و این حکم بسوال کدام شرع
درست آید باز خضر فرمود که الم اقل لک انک لن تستطیع معی صبرا موسی باز
بتمهید معذرت قیام نموده شرط کرد که من بعد از این افعال نپرسد و اگر چنین
این اقوال استفسار نماید و الانفصال بر وصل اختیار کند و جوهر از عرض
مفارقت کند از اینجا نیز روی به سفر آوردند و شبانگاهی که برودت بر هوا
مستولی گشته بود بقول ابن عباس بقریه انطاکیه رسیدند و از اهل قریه طلب
طعام نموده ایشان از ضیافت خضر و موسی ابا و امتناع نمودند خضر از
ایشان روی تافته با موسی به جایگاهی رسیدند هم در آن قریه که دیوارش
قریب بانهدام بود و به تعجیل در عمارت آن سعی نموده مستوی ساخت و علما
در چگونگی تعمیر و تجدید آن اختلاف کرده اند جمعی گویند دست خود بدان
دیوار مالید تا انحنای آن باستوا و استقامت مبدل شد و بعضی گویند
ستونی در آنجا نصب فرمود و بدان سبب از انهدام مصون و
محروس ماند و اعتقاد طایفه آنکه از اصل قلع کرده اساسی جدید نهاد و
رسوم آن را تازگی احیا داد و علی ای التقادیر موسی با خضر فرمود که چون
اهل آن دیار از طریقه مهمان نوازی تجاوز نموده اند واجب چنانست که اجره
این کار بستانی و التهاب نیران جوع بواسطه آن تسکین یابد خضر فرمود که هذا
فراق بینی و بینک مفارقت را آماده شو و پیش از این در اندیشه موافقت
و مصاحبت مباش لیکن لحظه گوش هوش بجانب من دار و حصه دانش از
حقیقت اسرار افعال من بر دار اما خرق کشتی را سبب آن بود که مر این
سفینه ها را ملکی جبار ستمکار است که او را هدد گویند و بروایتی جلند

اورده‌اند و بعضی گفته‌اند که هر کشتی صحیح الارکان که بدان فرطه رسد بطریق غصب از
صاحب کشتی را از تملک آن بی نصیب گردانند و بنابراین سفینه را معیوب
ساختم تا بدست آن مسکینان باند و کسی متعرض آن نشود و از استاد منقولست که
معاش دو فقیر از اجرت آن سفینه مرتب میشد اما قتل کردن کودک جهت آن بود
که مادر و پدر او از اهل توحید بودند و بهر حال از این کودک غیر عصیان و طغیان
در وجود نمی آمد ترسیدم که از فسق و معصیت آن بوالدین رسد و ایشان بشر آن
گرفتار شوند و ما خواستیم که بخشد و بی منت فرزندی صالح بدیشان کرامت
فرماید و از امام بحق ناطق جعفر صادق منقولست که بعد از قتل و هلاک فرزند مادر
نقد و حقیری در عوض بدان مومن و مومنه بخشید که هفتاد پیغمبر از نسل وی بوجود
آمدند و اما اقامت جدار و تعمیر نمودن آنست که این دیوار ملک دو
یتیم است که ایشان را اصرم و صریم گویند و پدر این پسران مردی صالح
متقی بود و کاشح نام و در زیر دیوار جهت فرزندان گنجی نهاده است و اگر آن
دیوار افتد گنج بدست دیگران می افتاد و ایشان از آن بی بهره و بی نصیب مساقط
می ماندند لاجرم بموجب الهام ربانی باقامت آن اشتغال نمودم تا آن دو
کودک بحد تمیز و مرتبه رشد رسیده و گنج را تصرف نمایند [illegible] گفت که
ارتفاع دیوار [illegible] آن صد و دویست گز و طولش پانصد گز و عرضش
پنجاه گز بود و در حقیقت گنج اختلاف کرده‌اند بعضی گویند که گنج عبارت از چند
صحیفه بود که بانواع علوم اطلاع داشت و جمعی گفته‌اند صندوقی پر از
طلا و نقره بود و امام صادق ابو محمد جعفر بن محمد صادق علیهما السلام گوید
لوحی بود از طلاء احمر و بر انجا نوشته که عجبت من مومن بالحساب
کیف یغفل عجبت لمن یعرف الدنیا و تقلبها کیف یطمئن الیها لا اله الا الله

محمد رسول الله و در بعضی تواریخ بنظر رسیده که در جانب دیگر آن الواح این
کلمات مسطور بود که انا الله لا اله الا انا وحدی لا شریک لی خلقت الخیر و
الشر فطوبی لمن خلقته للخیر واجریته علی یدیه والویل لمن خلقته للشر واجریته الشر و
اجریته علی یدیه و از حضرت مرتضی علی علیه السلام منقولست که چون اوان صلوات الله علیه
وداع موسی و خضر نزدیک شد کلیم الله التماس وصیتی فرمود و خضر گفت
اسعدک الله یا ابن عمران کن نفاعا و لا تکن ضارا و ارجع عن اللجاجة و
لا تمش فی غیر حاجة و لا تضحک من غیر عجب و لا تعیر الخاطئین خطایاهم و ابک
خطیئتک و لا تؤخر عمل الیوم الی الغد بعد از انکه خضر علیه السلام مواعظ بعد از آن بیان
حضرت موسی را وداع فرمود و بازگردانید چنین گویند که مدت مصاحبت
ایشان شصت روز بود و از حضرت ختمی پناه منقولست که اگر نه آن بودی که موسی را
از شرطی که با خضر کرده بود حیا مانع شدی هرآینه از عجایب اسرار آلهی
امور نامتناهی بسیاری مشاهده کردی و حضرت کبریای سبحانی ما را از تمامی
آن اخبار فرمودی و جناب قطب العارفین شیخ محی الدین مغربی قدس سره در
فتوحات آورده است که در بعضی از جایها همراه خضر بودم و در اثنای حکایت
کلام منجر بذکر موسی و مصاحبت او شد و چون از کاهی آن صورت تحقیق
فرمود که از برای پیشرفت او هزار مسئله مهیا کرده بودم و چون بر سه مسئله صبر نتوانست
از اظهار دیگر مسایل متقاعد شده طریق مصاحبت او مسدود گشت و میان
ائمه اخبار اختلافست که ملاقات موسی و خضر قبل از ابتلای تیه محقق گشته یا
بعد از آن و اصح اقوال آنکه در اثنای روزگار ابتلای تیه این قضیه واقع شده بود
نماند که موسی و هارون در تیه شدند و کالوب از بلیه تیه ایمن بودند والله اعلم بحقایق
الامور ذکر وفات هارون ع در اکثر تواریخ مسطور است که در سال [illegible]
از بلیه وفات یافت و در بعضی از نسخ مذکور است که در غره شهر [illegible] که ما تخم

بود در سال چهلم از ابتلای تیه وحی الهی بموسی نازل شد که وفات هارون نزدیک است
و در فلان موضع این قضیه روی خواهد نمود هم در ان اوان موسی و هارون و شبیر
شبر که دو پسر هارون بودند همراه گشته بفتح کوه شویک توجه نمودند و در اثنای سیر
بر قصری سبز رسیدند که هوای عطرآمیز خبر برداشت و در ان خانه دیدند بتکلف تختی
در انجا نهاده و بغایت بلند و رختهای نفیس بران تخت گسترده بودند و درختی عجیب
که در جهان عدیل نداشت براده و هارون از این صورت تعجب نموده با موسی
گفت که مرا آرزو است که ساعتی بر این تخت استراحت نمایم و لحظه از کلفت
راه بر آسایم اما میترسم که صاحب خانه بیاید و بر من غضب کند موسی فرمود که
تو مرا از خود حاصل کن اگر صاحب بیت بیاید من بعذر خواهی آن مشغول شوم هارون
گفت ای برادر خاطرم آرام نمیگیرد و طریقه آنست که تو نیز موافقت نمائی تا اگر خداوند
روضه بیاید در تحمل غضب با هم شریک باشیم موسی بالتماس او بر تخت تکیه کرد
چون هارون سر بر مضجع نهاد اجل موعود رسیده روح پاکش بحظایر قدس [illegible]
انا لله و انا الیه راجعون در اثنا انکه موسی خواست که بتدفین و تکفین او قیام
نماید آن روضه با تخت و خانه ناپدید شد انحضرت بجانب قوم بازگشته صورت
واقعه با ایشان در میان نهاد و بنی اسرائیل گفتند موسی بر هارون حسد برده او را
هلاک کرده است و بنابر انکه هارون را از او دوستر میداشتیم حضرت کلیم الله دعا
فرمود تا سریر هارون بر آنجماعت ظاهر شده هارون گفت موسی از این تهمت
مبراست و بنی اسرائیل زبان طعن در کام کشیدند و العازر پسر او را بخلافت
نصب کردند و بدان محل آمدند که روضه و تخت ناپدید شده بود هم انجا عمارتی
عالی بنا نهاده باتمام رسانیدند و بروایتی ثانی حضرت موسی بنی اسرائیل را
بعد از چهل سال از تیه بیرون آورد و بلاد شام مفتوح گردانید و بقول جمهور علما
انحضرت در سال سیوم از گرفتاری بنی اسرائیل هم در ان بیابان رسید

ذکر وفات حضرت موسی علیه السلام و جلوس یوشع نبی بر مسند وصیت و خلافت بنی اسرائیل [illegible]

در کیفیت وفات موسی اقوال مختلفه بنظر رسیده اما قلم شکسته
رقم تحریر بجانب بکمال احتیاط مبادرت مینماید در باب اخبار آورده اند
که چون زمان ارتحال موسی نزدیک رسید فرمود تا بنی اسرائیل را نوبتی دیگر
شماره کنند و از احوال جماعتی که در حین خروج از مصر همراه بودند تفحص نمایند
و نقیبان بجد و جهد ان شغل اقدام نموده غیر از یوشع و کالوب شخصی از ان قوم
ندیدند صورت قضیه را بعرض حضرت نبوی رسانیدند موسی فرمان فرمود
که اولاد ایشان مجموع حاضر کنند و مجمعی عظیم ساخته مضمون تورات و الواح را
بر ایشان اعاده کرد و معانی الفاظ به بیانی صحیح بدیشان روشن گردانید
و ایشان را از تلاوت و درس و بحث آن و تعلیم فرزندان متعاقب و توالی
وصیت فرمود و کاتبان بعضی را فرمود و حکم کرد تا در سفرها بنویسند و در خزانه
بودیعت نهند و بعد از انکه بخط اشرف خود سفری تمام نوشت و با حبر سیلان
سفر را مقابله کرد بر زیادتی و نقصانی تسلیم نمود تا در صندوق الشهادة بنهند و
چون کتاب دیگر اسفار باتمام رسید مجموع را بدین سفر مقابله و تصحیح کرده بر
اسباط قسمت فرمود و هر سبطی را سفری ارزانی داشت و در روز هفتم از
ماه اذار قوم را احضار کرده مجلسی عظیم ساخت و یوشع را خلیفه و وصی گردانید
و بنی اسرائیل را بعد از زمان حفظ الهی بوی سپرد و تدبیر و رعایت ایشان
وصیت کرد و اسباط را بمتابعت و انقیاد او وصیت کرده فرمود که امروز
هفتم ماه اذار است و سن من بصد و بیست سال و هنگام رحلت نزدیک
شده و اکنون بنده از بندگان خدا را که باخلاص موصوف از شما ممتاز است بر
شما خلیفه ساختم و فرشتگان زمین و آسمان بر این گواه گرفتم باید که در وصیت
من تقصیر و تهاون نکنید و در اعتقاد خود وهن و خلل پدید نیارید و در راه

و پیش بدین جا از راه نه دهید و حضرت جلال احدیت را شریک و انباز مگیرید
و بغیر از وی استغاثه مجوئید و هر کس از شما خواهد که در روز قیامت در زمره
سعدا بوده باشد باید که وصیت مرا معتبر دارد و در متابعت یوشع و اتباع احکام
او و پیغمبران دیگر که در زمان وی و بعد از وی مبعوث شوند خالی نباشد و پنهان
که از خلاف فرزندان هارون که امام الملت اند بر حذر باشید و برای اکراه ایشان
مبادرت ننمایید که موجب سخط و انتقام شما گردد و تمامت بنی اسرائیل
وصیتهای حضرت موسی را قبول کرده و در این باب وثیقها نوشته شد و بخطوط
خود موشح گردانیدند و موسی بعد از اتمام وصیت قوم را به یکدیگر سپرده
ایشان را وداع کرده دست یوشع را گرفته از میان بنی اسرائیل بیرون رفت
و چون مسافتی بعید میان ایشان و بنی اسرائیل پدید آمد بادی نرم از جانب مغرب
وزیدن گرفت چنانچه از اثر آن یوشع را بوفات موسی شعور افتاد و بعد از آن
موسی یوشع را در کنار گرفته تودیع نمود و هم از میان پیرهن غایب شد
نشیمن را رها کن اندرین کاخ برون پر زین قفس شادان و گستاخ
فنا پی کن که قلب کاخ خاکست خنک آنکش علایق صاف و پاکست و چون
موسی ناپدید گشت و پیرهن وی در دست یوشع بماند آنجا متاسف و ملول
خاطر بجانب بنی اسرائیل مراجعت نمود و صورت واقعه را باز راند قوم
او را بخون موسی متهم داشتند و جماعتی را بروی نکال شد تا بعد از ثبوت بقصاص
رسانند و کلان شب بخواب دیدند که شخصی میگفت که یوشع از خون موسی پاکیزه
است و باری تعالی او را به مقعد صدق جای داده و روز دیگر بقدر … یوشع
اقدام نموده او را اطلاق فرمودند حضرت موسی گندم گون بود و دراز بالا
جعد موی و بر روی مبارکش خالی داشت و قد هارون از وی کشیده تر و
لون مبارکش سفیدتر بود و از موسی به سه سال بزرگتر و ضخیم البدن و عظیم الجثه
بود

بود و موسی بقول اولوالعزم چهارم است و پیغمبری متعالی الشان و بغایت غضوب
بود و هارون صبور و متحمل و حلیم بود از آنجا بر … احتیاج داشت
جمعی گویند موسی لفظ معرب است و نام وی بزبان عبری مشابه بود چه اشتقاق این
اسم دختر فرعون کرده بود در حالت تشنگی وی در تابوت و طایفه گفته اند
که مو بلغت قبطی آب باشد و سی درخت را گویند و چون تابوت او را در میان
آب و درخت یافتند اسم موسی بر وی اطلاق یافت و القاب مشهور او
کلیم الله و صفی الله است و هارون بلغت عبری محب …
و چون آنحضرت بدین صفت موصوف بود از ضمن این لفظ اشتهار یافت
و لقبش امام و خلیفه است و در … در اوایل حال منصب ایالت قبطیان
و بنی اسرائیل داشت و چون بخدمت شعیب مبعوث … شد و بعد از آنکه
مبعوث گشت بغیر از تبلیغ رسالت و رعایت قوم مهمی دیگر نداشت و هارون
در بدو حال تاجر بود و ثانی الحال وزارت موسی میکرد در بدو
بعثت متابعت ابراهیم میکرد و چون توریت نازل شد حکم ثبت بعضی از آن
و نسخ بعضی احکام صادر گشت و بعضی از آنچه پیشتر حلال بود حرام شد و
آنچه مباح بود حلال گشت و تفصیل آن در میان احبار یهود مشهور است
باتفاق جمهور اهل تاریخ قبر موسی معلوم نیست و اهل کتاب گویند که قبر هارون
در بریه سینا بکوه … واقعست و الله تعالی اعلم بحقایق الامور و صلی الله علی
نبینا سایر الانبیاء و المرسلین و الحمد لله رب العالمین

ذکر ماشطه و قصه آن شریف

آورده اند که انبیا دختر فرعون را ماشطه بود که بترتیب مهمات او
مشغول بودی و بتنظیم موی او قیام نمودی و این ماشطه به ملت موسی … کار
میکرد روزی در وقت ترجیل شعر شاهزاده از دستش شانه افتاد بسم الله گفته آن را
برداشت دختر فرعون پرسید که این نام کیست و خاصیت این اسم چیست
ماشطه مومنه گفت که این نام آنکس است که پدرت را پادشاهی و دستگاهی

از درگاه او یافته است و بود و وجود کارگاه احسان و جود از فضل منت اوست
بدست آورده و از مرکز خاک تا محدب فلک الافلاک برکشیده حکمت و آورده
قدرت اوست دختر فرعون از این سخن متعجب شده در غضب رفت و حقیقت
مضمون مقال ماشطه را بر پدر عرض کرده فرعون بی استکشاف این حال سیاست
راندن موجب ملال دانسته و لیکن که به ندامت انجامد پس آن صالحه را طلب
کرده از صورت واقعه تفحص نمود ماشطه انچه با دختر گفته بود بی دهشت باز
بیان فرمود فرعون خشمناک گشته حکم فرمود تا دست و پای او را بمسمار آهنین بدوا
و طشتی آتش بر سر وی نهادند و او آن بلیه را تحمل کرده با لوهیت فرعون اقرار
نکرده و از مذهب خود باز نگشت انگاه فرعون گفت تا تنوری چون کوره آهنگران
تافتند و طفل سه ماهه او را در آن انداختند آن نارسیده معصوم در آتش
میسوخت و مادر بلاکش را بزبان فصیح طریق ثبات می آموخت و میگفت یا اماه
اصبری فقد وصلت الی الله وانت رضا ولیس الان وبین الجنة الا خطوة او
خطوتین چنین گویند که جمعی کثیر از قبطیان بر رویت آن معنی بوحدانیت حق
اعتراف نمودند و از کفر و جحود باز آمده طریقه مسلمانی پیش گرفتند

ذکر آسیه زوجه فرعون و اظهار ایمان او و کشتن فرعون او را بستم

نسبت آسیه بلوط پیغمبر علیه السلام منتهی میشود و بعضی از نساب عرب بنت او را
برنامسان گیرند که او از جمله اقارب فرعون بوده و علی ای التقدیرین مؤمنه و
موحده بوده بشریعت موسی عمل می نمود و ایمان خود را پنهان داشت تا در قضیه
صلب و قتل سحره اظهار کرد چنانکه مسطور شد و بعضی گویند که چون فرعون بر قتل
ماشطه دختر خود اقدام می نمود او در غرفه نشسته بود و آن حال مشاهده میکرد از انجا
فرود آمده نزد فرعون رفته او را از آن حرکت و جرات منع فرموده از عذاب
اخروی تخویف نمود فرعون چون آن کلمات شنید آسیه را بجنون منسوب ساخت
آسیه گفت دیوانه توئی که با همه عجز بشریت دعوی ربوبیت میکنی و ایمان خود

ظاهر

ظاهر گردانید که آمنت بالله تعالی و ربک و رب العالمین فرعون مادر آسیه را
طلب کرده گفت دخترت دیوانه گشته او را نصیحت کن تا از دین موسی باز
گردد و او بخواری و زاری هرچه تمامتر او را ادراک کرده ام و بعد از انکه از کفر او نومید
شد جسدش را بر چهار میخ استوار ساخته عذاب میکرد تا بجوار رحمت رب العالمین
پیوست چنین گویند که در اثنای آن واقعه موسی بر وی بگذشت آسیه بسر انگشتان
شکایت عذاب فرعون میکرد و موسی دعا فرمود تا باری تعالی شدت آن عذاب
که مطلقا از الم آن واقف نشد خوشحال و خندان از این مرحل فانی به منازل
باقی رحلت کرد

ذکر شمه از صفت عصای موسی نقل از مصابیح الکبیر

سابقا در این
اوراق مسطور شد در جامع الاعظم چنین آورده که عصای موسی از چوب مورد بود و
طولش موافق طول قامت موسی بعضی ده ذراع گویند و چهل گز گفته اند و از آدم
بطریق توارث به شعیب علیه السلام رسیده بود و دو شاخ داشت و در پایان
آن نیزه آهنین بود و در روایت سعید بن جبیر نامش ماسات بود و معنی لغت
گویند او نجبان عناث گفته و برخی علیق و چون جناب موسی را در قطع مسافت
ضعف در یافتی بر وی سوار شدی و او مانند اسب تازی در رفتار آمدی و در
لیالی مظلم چون چراغ درخشان بودی و چون تشنه شدی بچاه فرو کردی هر چه
مقدار عمق چاه بود دراز شدی و دلوی بر سر آن پدید آمدی و آب بالا آوردی و
اگر گرسنه گشتی بر دیوار که اشاره کردی طعام یک روزه از انجا حاصل شدی
و اگر میوه خواستی بزمین فرو بردی و درخت سبز شده هر میوه که خواستی بار آوردی
و اگر بوی خوش طلبیدی مشک و عنبر از آن فایح گشتی و اگر بحرب دشمن احتیاج
افتادی اژدهای عظیم در غایت صلابت و مهابت بودی گویند که هرگاه که
موسی در برابر فرعون افکندی ثعبانی شدی سیاه و دو دست و پای پیش پدید آمدی
و در دهان وی دوازده دندان بودی به حدت شمشیر و سنان ظاهر گشتی و از دهانش

وی آتش حبشی و چشمان وی لمعان وی لمعان برق لمعان زدی و از نخوت او باگوم
و زمین گرفتی و از حرکت وی صریری بگوش رسیدی چنانکه از آتش هنگام
اشتعال ظاهر میشود و ما چون الحکیمین او رشته آورده بودی در تن او موی همیان
خارمغیلان راست بایستادی و هر چند سنگ صلب در راه او افتادی از
صدمت قوایم او خورد شدی و چون سر با سمان کشیدی بر مثال منار سپاه
در نظر آمدی و ضخامت جثه اش بر مثال اشتری بختی بودی و علی الجمله عظمت
ثعبان و خفت جان و لینت مار در وی جمع بود و حضرت کبریای سبحانی در فرقان
حمید در محال متعدده اشارت با دمیدن او بدیث قال فمن فالقیها فاذا هی ثعبان
مبین و قال کانها جان ولی مدبرا و لم یعقب یا موسی و دیگر حیة تسعی و بغیر انچه
مذکور شد صفات و خصائص دیگر داشت که شرح آن موجب اطناب است

## ذکر طهارت بدن موسی علیه السلام

آورده اند که حضرت موسی
چندان حیا بر او غالب بود که جسد مطهر او را هیچکس ندیده و چون نزد بنی اسرائیل کشف
عورت جایز بودی و از یکدیگر حجاب نمیکردند جمعی از فساق بنی اسرائیل ذات
او را بعلتی از علل قبیحه منسوب داشتند و در میان ایشان مشهور تمام گرفت و
تا ابلیسی او برائت او ظاهر کرد و حضرت عزت تقدیر فرموده که در غسل در آمد
جامهها بر سر سنگ نهاد و فی الحال آن سنگ از مقام خود حرکت با جامهها روان
شد و بعد از اتمام مراسم غسل موسی هر چند میدوید به آن سنگ نمیرسید و طایفه
در آن حال نظر بر بدن همایونش افکندند و بغیر از طهارت و لطافت چیزی ندیدند
شاهد آن معنی گشته شبهه غرض مردم را از خاطر بنی اسرائیل رفع کردند و سایر قوم بر
کمال صفای ظاهری و باطنی وی جازم شدند از اعتقاد ناپسند استغفار نمودند و اول آن
وحی نازل شد که موسی آن سنگ را نگاه دارد که بدان احتیاج خواهد افتاد و
چنین گفته اند که آن سنگ را چهار روی بود و بوقت حاجت بضرب عصا
از هر



از هر روی سر چشمه ظاهر شد و در ابتدا از هر چشمه قطره آب چند ترشح نمود و آخر الامر
چندان آب روان گشت که دوازده سبط را کفایت بود ذکر تابوت
سکینه و شمه از شرح او منقول از زبدة التواریخ صاحب لباب التفاسیر گوید
که چون آدم علیه السلام از نزهت سرای خلد به محنت خانه دنیا نزول کرد حضرت
باری عز اسمه جهت تسلیه خاطرش تابوتی فرستاد که در آنجا صورت جمیع انبیا
موضوع بود و در آخر همه صور از یاقوت احمر صورت پیغمبر ما صلوات الله
علیه و آله و بکرامی آن صور اصحاب وآل منیفش مشاهده افتاده و تابوت
از چوب شمشاد بود و طول آن سه گز و عرض دو گز و در آنجا سبد های زرین
نهاده بودند و منقش ساخته و آن تابوت به میراث بشیث رسیده و از وی
بعقب تو ارث و صاغرا عن اکابر او کابرا عن صاغر ابابراهیم خلیل صلوات الله
الرحمن علیه منتقل شد و از وی باسمعیل پیغمبر و از او به پسرش قیدار نقل افتاد و چون
اسحق با وی جهت آن نزاع میکردند و قیدار تابوت بدیشان نمیداد تا آنکه
ندائی شنید که این تابوت را به پسر عم خود یعقوب تسلیم نمای و قیدار تابوت
بر گردن نهاده از مکه به کنعان آورد و به آنحضرت سپرد و تابوت در میان
اولاد اسرائیل ماند و بموسی رسید بعضی گویند که تابوت السکینه و صندوق
الشهاده هر دو یکیست کیفیت آنچنان بود که چون هنگام رحلت موسی عاید
شد بحضرت عزت مناجات کرد که یارب بنی اسرائیل بندگان تواند و مرا
هنگام ارتحال آمده اگر بدیشان کرامتی فرمایی که حجت و نصرت ایشان بود
هر جنب بر دشمنان فتح و ظفر یابند و آئینی موجب مباهات و افتخار قوم
گردد دعای موسی مستجاب شده گفت خطاب آمد که تابوتی برین صفت ترتیب
باید داد و آنچه فرمایم بدو بنهی و در آنجا باید نهاد تا مقصود حاصل شود و اولاد
بنی اسرائیل سرانجام باید و بعد از آن بفرمان الهی تابوتی از طلا و نقره و روی آهن

و غیر ذلک ترتیب کشید و بقدر زینت بر وی زده بخره که عیون اسباط از انجا
منفجر شده بود و در صحایف الواح با دو لوح دیگر که بعد از شکستن الواح کرامت
شده بود با طشتی که در انجا قلوب انبیا در انجا غسل میداده اند و اسفار توریت
که بخط اشرف موسی نوشته بود در ان تابوت نهاده و وصیت فرمود تا بعد از
وفات وی جامهای هارون با ملابس و نعلین خود در انجا نهاد و سر آن محکم
ساخت و بنی اسرائیل موجب فرموده عمل نمودند و چون حادثه روی دادی
تابوت را بیرون آوردندی و ببرکت آن شدت از ایشان رفع شدی تا
آن تابوت گاه در خزاین ملوک بگاه در دست عظما و عباد بنی اسرائیل بود تا
انگاه که بعضی از عمالقه بحرب آمدند و بنی اسرائیل را شکسته تابوت را ببردند
و در بیت الاصنام در زیر قدم بتان نهادند و علی الصباح عمالقه به بتخانه در آمده
تابوت را بر سر بتان نهاده دیدند و از این معنی تعجب نموده تابوت را
بر زمین افکندند و بعد از چند کرت که جای تابوت را بر خلاف مدعای خود
دیدند بقریه از نواحی شهر نقل کرده نهادند و بدان سبب اهل قریه مجموع بدرد
گردن گرفتار آمدند و باز از انجا برداشته در کلی نامرضی نهادند و سکان
انجا به درد علت بواسیر گرفتار آمدند و عاقبت تابوت را بر گاو و گوساله
بسته بمیان بنی اسرائیل سر دادند و فرشتگان قاید آن گشته بمیان یهود
رسانیدند و یهود از آن معنی استبشار نموده و سلطنت بطالوت مفوض داشتند
اما در تفسیر سکینه اختلاف بسیار است جمعی گویند که سکینه صورتی بود مشابه
آدمی که چون امری حادث شدی آن تابوت تکلم کردی و بنی اسرائیل را
بصلاح حال شان هدایت نمودی بعضی گفته اند که وجه آن بادمی لطف آن
مشابهت داشت و سایر اعضا مخالف بود و طایفه بر آنند که سکینه
جانوری بود و سری مشابه سر گربه و بر هر دو کتف دو بال داشت و در آن
دیگر

دیگر آنکه او را دو سر بود و قولی دیگر آنکه او را سر و دم بود و دو بال بود و گروهی بیخ
سفار و رحمت الهی و نور ساطع در وی نیز تعیین کرده اند و هم اعلم بحقیقت الحال

## ذکر الواح موسی ع

بعضی اهل تاریخ گویند که الواح مراد از توریت است اما
اصح آنست که توریت غیر الواح است و آن دو لوح بوده است مشتمل بکلمات
عشر چنانچه در این اوراق مسطور گشت و بعضی گفته اند که در وقت غضب حضرت
موسی هر دو لوح را چنان بر زمین زد که مجموع بشکست و باز بنا بر التماس موسی باری
سبحانه و تعالی مضمون آن کلمات را در دو لوح دیگر مرتسم گردانید و ادای توریت را
در جوهر الواح اختلاف کرده اند بعضی گویند زمرد بود و طایفه زبرجد گفته اند و
طول هر یک از انها ده ارش و گذر کمتر از این نیز گفته اند و قومی را عقیده آنکه از
صخره صما بود که حضرت احدیت انرا نرم گردانید و حکم فرمود تا جبرئیل آن
لوحها را از وی بریده و بدست خود شفاف و املس ساخته و نقلی که قرآن
نوشته بود از بحر نور مداد برداشت و کلمات عشر مکتوب گردانید چنانچه
صریر قلم بگوش موسی میرسید

## ذکر نزول الواح توریت

زعم یهود آنست که
توریت در ده لوح نازل شد که طول هر لوحی ده گز بود و ربیع بن انس گوید که توریت
در چهل شتروار نزول یافت و حجم آن چند انکه هفتاد شتر بایستی تا حمل آن میسر شدی
و یک جزو از وی بیک سال خوانده گشتی و در وی هزار سوره است و در هر سوره هزار
آیه است و از انبیاء سابقه بغیر از موسی و هارون و یوشع بن نون و عزیر و دیگر
علیه السلام هیچکس را حفظ مجموع توریت میسر نشد و بعضی گویند که ارمیا و دانیال
نیز محفوظ داشتند و از امام الائمه علی ابن ابی طالب علیه السلام مجموع توریت را
از بر داشت و گروهی از شیعه بحفظ امام ناطق جعفر صادق نیز قایل گشته اند

## ذکر موضع مجمع البحرین

صاحب لباب التفاسیر آورده که مراد از مجمع البحرین
محل اجتماع بحر فارس و روم است و محمد بن جریر طبری گوید موضعیست بنات

... روده که بحر مشرق آذربایجان و بحر مغرب ... از عدن ... بدانجا متصل میشود و مقابل
بحر ارس و بهر گفته اند و ابی بن کعب گوید که مراد از مجمع البحرین افریقیه است و محققان
بحر ثبوت و بحر علم خواسته اند و بر این تقدیر مجمع البحرین محلی باشد که این دو صفت
علی حسب تقدیر الله فی احسن الوجوه و اکملها مجتمع گردد و تفسیر لفظ حقب در کلام
موسی علیه السلام باصطلاح اهل لغت هشتاد سال باشد و بعضی هفتاد سال و صد سال
زبان غیر محدود و روزگار متطاول نیز گفته اند ذکر معجزات و خوارق عادات موسی علیه
والسلام حضرت موسی را اکثر افعال را خوارق عادات بوده است و آنچه
از وی به ظهور رسید آمده خوارق داشته و معجزات بیشتر انبیا هم زبان ایشان
متوافق حدوث آن متصل گشتی الاعجاز ... که ... طول با یادی و زبانی متکلم
بران بلند گشتی و آنچه از معجزات او مورد اشارت گشته در شرح قصه ذکر رفت بیست و هشت
است برین ترتیب عصا که آن مشتمل بود بر چند معجز چنانچه بعضی از آنها در این
اوراق مذکور گشت ید بیضا قحط آل فرعون نقصان ثمرات و مزروعات
وقوع طوفان نزول جراد انبعاث قمل آمدن ضفادع و تبدیل آب بخون نقطت
جواهر و درم و دینار بر ... احجار ... نبات انکار انفلاق بحر ... آب
دریا خشک شدن قرآن حدیث طفل با شط دختر فرعون و گواهی آن بر صدق نبوت
موسی و هلاک عوج بن عنق بر دست او زنده شدن عظام بنی اسرائیل بعد از هلاک ...
پدید آمدن نقطهای زرین بر زبان گوساله پرستان خاصیت خاکستر گوساله که در کیمیا
صنعت اکسیر غایت مهم است جابر در کتاب السموم صفت بیان ایراد کرده است
اربعین مقامات که چهل روز در یکجای قرار گرفته و از جای برنخواسته اربعین شفاعت
که چهل شبانروز در یک سجده بوده اربعین تضرع که در آن مدت در یکجای بر پای ایستاده
بود ... هلاک قارون نزول من و سلوی انفجار آب از صخره ... مساجد ... لباس
و ثیاب قوم که در مدت اقامت تیه کهنه نشده و روز بروز ... است
آن

آن می افزود و حرکت توجه خاطر اشرف او احیاء هارون ... و ظهور
غمامه ... که تا شر حرارت آفتاب از بنی اسرائیل باز میداشت نزول الواح توریت
و دیگر از معجزات او مدینه الحکم بود که در میان بنی اسرائیل قرب هزار سال [illegible]
کیفیت حکم او چنان بود که موسی کلیم وشاحی از زر و صوف و کتان مفتول ساخته
بود و در نسج آن جواهر نفیس تعبیه کرده و سه سطر آنجا نوشته هر سطری بلونی و
اسماء ابراهیم و اسحق و یعقوب و اسباط بر آنجا نقش کرده و به سبب این
اسامی علامت حروف تهجی بر آنجا مثبت شده بود و چون در میان بنی اسرائیل
مهمی حادث شدی و کیفیت آن از کس ندانستی بیامدندی از نسل امام اعظم
هارون یا بستاندی تا امام جامه که خاصه وی بودی و مدینه الحکم در بالای
آن ثیاب در بر کردی و بعد از آن حادثه که بودی بر وی شرح کردندی و محافظ
از مدینه الحکم جواب شنیدندی و اگر سخن بسیار بودی کیفیت آن بر صورت
حرف مفرد بر آن محل ظاهر گشتی و از ترکیب حروف چگونگی حال منکشف
شدی گویند در زمان یوشع شخصی مبلغی خطیر بدزدید و هیچ کس او را بدان نمی
برد یوشع بدان وشاح عمل نمود نام سارق پیدا کرد و بعد از اعتراف باستقبال
او اشتغال نمود و نام سارق عاجار بن کرمی بن زمری بن زارح بن یهودا بود
مسروق لباس مرصع بجواهر و عمامه منسوج بزر و یواقیت و قلاده منقش بصور عجیبه
از این جهت اشرار بنی اسرائیل توهم نمود و بعد از آن هیچکس بران حال شنیع
اقدام ننمود و برکت مکرر در ترکیب گشت و دیگر از معجزات آنکه موسی حوضی پر آب
کرده بود و قفل و بند آن بدست هارون داده و چون شخصی را از نسبت منکوحه
خود شکی افتادی و در باره وی گمانی بردی پیش هارون رفته آن حال عرض کردی
و هارون قدری آب از آن حوض در کوزه سفالین ریختی و قدری خاک بسر انگشت
بر داشته در آب افشاندی و دعایی بران دمیدی و صورت حال با نام زن

بران خواندی و آب را بآن زن دادی تا بخوردی پس اگر زانیه بودی
فی الحال سیاه و تباه شدی و همانجا هلاک گشتی و اگر صالحه بودی هیچ مضرت
بوی نرسیدی و هم دران سال از شوهرش بفرزندی رسیدی حامله گشتی و اگر عقیم
بودی البته بار گرفتی و این معجزه تا هزار سال در میان بنی اسرائیل باقی بود و
منقولست که دران روزگار دو خواهر بودند بسیار شبیه یکدیگر چنانچه فرق میان
ایشان دشوار روی نمودی یکی را شوهر یکی را نسبت به مکروهی خود بدگمانی پیدا شده
صورت حال برایه یا رون عرض کرد و ایشان بطلب زن فرستادند
و زانیه مکر کرده خواهر خود را فرستاد و آن زن معمول را خورده چون عمل
قبیح از وی صادر نگشته بود هیچ آسیبی بوی نرسید و بعد از آنکه آن ضعیفه
بخانه آمد خواهرش استقبال نموده او را در کنار گرفت و بنفس آن ضعیفه که
آب خورده بود و چون بدماغ زانیه رسید فی الحال سیاه گشت و همانجا هم
ترقید و عبرت عالمیان شد و از غرایب حالات موسی یکی آنست که
وفات او در ساعت ولادتش اتفاق افتاد و پی زیاده و نقصان ذکر

نبوت یوشع بن نون بعد از موسی و لشکر کشیدن او بدیار اریحا و ایلیا
بموجب وحی آسمانی و مفتوح ساختن آن سرزمین و شمه از دیگر حالات آن

جهاندوست واذ قال الله سبحانه و تعالی و اذ قال موسی لفتیه لا ابرح حتی
ابلغ مجمع البحرین او امضی حقبا باتفاق علما سیر و تواریخ مراد از لفظ
فتی درین آیه کریمه یوشع بن نون است و او از جمله عظمای انبیاست علیه
و علیه التحیة والسلام و بروایت قصه‌ی خبانت که چون بنی اسرائیل را وفات
موسی تحقیق پیوست مراسم تعزیت بجای آوردند و عنان حل و عقد و قبض و
بسط مصالح جمهور بکف کفایت یوشع نهاده و او امر و احکام او را استماع و قبول
نمودند و در روز ششم از ماه نیسان که سال اول بود از وفات موسی حضرت
کبریای

کبریای سبحانی بیوشع خطاب فرمود که بنی اسرائیل را بردار و همت بر فتح اریحا
و دیگر بلاد شام گمار که وعده با موسی کرده ایم زمان آن رسیده و متعاقب فتح
قوم جبابره شام مستیجع و غیر وی برای خواهد نمود یوشع اجابت امر حق را مسارعت
نمود و بنی اسرائیل را از تخلف فرمان الهی انذار نموده بحصول خبر بشارت داد
و بتجهیز لشکر نموده در دو روز هم بیان متوجه اریحا شد و جنبش کوئید که عبور لشکر او
بر آب اردن بود و دران حین آب از هم جدا شده راهی خشک در میان
آب پدید آمد تا بنی اسرائیل بفراغ بال یکدفعه گذشتند و بعد از عبور ایشان آبها
بیکدیگر پیوست و بحال اول معاودت کرد و چون این معجزه بظهور آمد یوشع فرمود
تا دوازده سنگ عظیم بالای هم نهادند و دران محل که ممر خلایق بود مناره
ساخت تا موجب تذکره آن معجزه باشد و در چهاردهم قربان فصیح کردند و بعد از آن
دو مرد از صعالیک بنی اسرائیل اختیار کرده برسم جاسوسی بجانب اریحا
فرستادند و چون ایشان مراجعت کرده بنی اسرائیل را از اوضاع و اطوار
مردم اریحا اعلام دادند باسرع اوقات متوجه آن صوب شدند و شهر را محاصره
کردند منقولست که اریحا شهری بزرگ حصین و رصین بود و فصیل و باره‌ی متین
داشت دامن خاک ریزش دست در گریبان ابر میزد و برج منیعش با افلاک و
بروج دعوی مساوات میکرد و مشتمل بر بناهای عظیم و آبهای روان و باغها
و اسواق معمور و چون اساس آن در نهایت استحکام و بنایی در غایت تشیید
و استظام بود کوته نظران قوم را فتح آن مستغرب و دور می نمود و یوشع علیه السلام
آن معنی را دریافته در روز هفتم محاصره با رؤسا و عظمای بنی اسرائیل تابوت را
و صندوق الشهادة و هفت بار طواف حوالی شهر بجای آوردند آنگاه دعا
خواندند و بر آنجا دمیدند ناگاه باروی شهر شکافته شد و از هم فرو ریخت و شهربندی

بدان قناعت و رضا نداشت بی سببی ظاهر با زمین یکسان شد بنی اسرائیل در اریحا
درآمدند و آنچه خواستند از قتل و نهب بتقدیم رسانیدند و غنایم بسیار بدست
آوردند و یوشع فرمود که هرچه لشکریان گرفته‌اند حاضر گردانند و هیچ تصرف ننمایند
چه در آن زمان غنیمت اهل توحید مباح نبود و در اول بعثت حضرت ختمی پناه صلوات
الله علیه و آله مباح گشت چنانکه ذکر آن در نهٔ قمر دوم بیاید ان شاء الله تعالی
و چون لشکریان غنایم حاضر کردند یوشع فرمود تا بر آتش عرض کردند تا قبول
نیفتاد و یوشع دانست که عدم تصرف آتش در غنایم بنابر خیانت و صدور
امری ناملایم است لاجرم به مدت التحکم رجوع نمود و نام خاینین پدید آمد و احضار
او فرمود او و ملکیا معترف گشت و سر گاوی از طلای مرصع بیواقیت و جواهر
و لالی پنهان کرده بود بیاورد و او را آنچه ظاهر کرد بر سر غنیمتها نهادند و
فی الحال آتش قبول بدان غنایم رسید و با غنایم سوخته گشت و در حین دخول
شهر یوشع حکم کرده بود که بنی اسرائیل باید که از حضرت غافر الذنوب مغفرت
گناهان گذشته مسالت نمایند و شکر خلاصی از بادیهٔ تیه بجای آورند چون از زمان
و بجستان بنی اسرائیل موجب فرموده عمل ننموده و طایفه بر آن حکم استهزا کرده
گندم طلبیدند گویند شهریان منقاد هزار کس بیش نبودند ماند صاعقه از آسمان
فرود آمده مجموع شهریان را به شهرستان عدم فرستاد و بعد از آن یوشع
به البلقا توجه نمود و عمالقه در آنجا بودند اکثر ایشان را بقتل رسانیدند چنین گویند
که ضخامت اجسام و صلابت ابدان ایشان بمرتبه بود که بیست نفر و سی نفر از
بنی اسرائیل بر یک شخص از آن طایفه گرد می آمدند و در جدا کردن سر او از بدن
عاجز میشدند و بعد از فتح ایلیا روی به شهرستان بلقا نهادند و آن بر حصنی حصین
و عمارتی رصین داشت و معقلی منیع و حصنی رفیع بود و اهالی آن بلد بت

پرست

پرست بودند و ملکی داشتند بالق نام و بلعم باعور در آن میان بود و او بر علم یهود
ساحری بالادست و باتفاق علما و فضلا طلبت احوی و موسی خدای پرست بود
که اسم اعظم میدانست و برکت او دعای او باجابت مقرون میگشت و
چون یوشع علیه السلام به بلقا رسید بالق چون قوت مقابله و مقاتله نداشت
در شهر متحصن شده و بعد از آنکه ایام محاصره متمادی گشت پادشاه و رعیت از
بلعم و رویا البلعام نیز گفت شده التماس نمودند تا دعا کنند و بنی اسرائیل منهزم
گردند بلعم اول به مخالفت و مماطلت پیش آمد و گفت یوشع پیغمبر خداست و
بفرمان الهی لشکر بدان دیار آورده من این دعا نتوانم کرد بهتر آنست که
دین موسی را قبول کنید تا از سخط و غضب الهی ایمن باشید آخر الامر بلعم
بوعد و وعید از طریق مستقیم منحرف شده انهزام بنی اسرائیل را از حضرت
عزت طلب نمود و دعای او مستجاب شده سپاه بنی اسرائیل بی اختیار
از در شهر رجوع است بطریق انهزام رفتند و یوشع در آن محنت مناجات کرده خطاب
رسید که بنده از بندگان من در میان مردم بلقاست که مرا باسم اعظم
میخواند و هرچه از من میخواهد باجابت مقرون میشود و یوشع فرمود الهی چون این
دعا به موضع بود و واقع شد این اسم را بخاطر او فراموش گردان التماس
یوشع مبذول شده و اسم اعظم از خاطر بلعام محو شد و یوشع با بنی اسرائیل مراجعت
نموده در محاصره اهدا در بی مبالغه فرمود ملک بار دیگر از بلعم التماس نمود تا
از برای بنی اسرائیل دعا کند و چون بلعم هرچند دعا کرد باجابت اقتران نیافت
حیله دیگر اندیشیده با ملک گفت که زنان فاجره چند را بلشکرگاه یوشع باید
فرستاد که اگر یک کس از بنی اسرائیل زنا کند خدای تعالی نصرت و ظفر از
ایشان باز گیرد ملک بنابر اشارت حکم فرمود تا زنان فاسقه بعسکر بنی اسرائیل

روند و هر که هر چه طلب کند دریغ ندارند ضعفا بلشکرگاه رسیده و یکی از ایشان خود را
بر یکی از کبار و عظمای بنی اسرائیل نقیب سبط شمعون بن یعقوب که زمری بن
سلوم نام داشت جلوه داده آغاز کرد زمری دست آن کافره گرفته پیش یوشع برد
و گفت ظن من آنست که تو گوئی که این زن بر تو حرامست یوشع گفت بلی زنهار
تا گرد این زن نگردی که هر که از بنی اسرائیل زنا کند علت طاعون از آسمان
نازل گردد زمری گفت من فرمان تو نمی برم و آن زن را در خیمه خود برده و همانا
بلیه طاعون در لشکر شیوع یافت و چون فنحاص بن عیزار بن هارون را که یکی
از عظما و اقربای قوم بود خبر دار شده نیزه خود را برداشته بخیمه زمری در آمده
و او را با زن بسر نیزه کرده به میان لشکرگاه رفت و زمانی طویل توقف
کرده گفت هر که بعد از این گرد زنان فاحشه گردد جزای وی این باشد بنی اسرائیل
از آن کار ناشایست دست باز داشته عورات را از قبول حجره بیرون
کردند و حضرت عزت بلیه طاعون از میان ایشان رفع گردانید و از این
حرکات ناپسندیده حق سبحانه و تعالی تاج عوفا را از سر انجام بر داشته لباس
تقوی در ایشان از بدن وی بیرون کشید روز دیگر یوشع فرمود تا مجموع لشکر
متوجه حصار شده طبلها فرو کوفتند و نایها در دمیدند و خروش و افغان بر
کشیدند و از صباح جمعه تا وقت نماز عصری به محاربه اشتغال نمودند و قریب
به شام برخی از حصار بواسطه زلزله از پای در آمد و فتح حصین روی نمود و قتلی
با فراط روی نمود و چون شب شنبه در آن امت موسی با مری خیر عبادت
رخصت نمودند یوشع دعا فرمود تا قادر بیچون آفتاب را از جهت ما موقوف گرداند
و خورشید جهانتاب بخطاب رب الارباب از مغرب بمشرق حرکت کرد
و چندان توقف کرد که بنی اسرائیل از قتل عمالقه و جبابره فراغت حاصل
کردند

بکردند و باقی در الحاح را بدست آورده بجباران ملحق ساختند مشهور است
که آفتاب از جهت سه کس از افق مشرق طالع شد اول برای یوشع پیغمبر دوم
برای سلیمان علیه السلام در عرض صافنات الجیاد سیوم جهت حضرت امیر
المؤمنین علی ابن ابی طالب ع چنانچه در موضع خود مشروح مذکور خواهد یافت
انشاء الله تعالی و چون روز یکشنبه یوشع غنایم جمع آورده بسوخت بعرض او
رسانیدند که در حوالی ارض مقدسه شهریست عالی و اهالی آن بعبادت
اصنام مشغول‌اند باز یوشع لشکر کشیده به آن سرزمین رفت و پادشاه ایشان را
بدست آورده با دوازده هزار از بت پرست بقتل رسانیدند و در عقب
آن شهر دو کوه بود یکی عال و دیگری را عیوال گفتندی و خلقی بسیار در قریات
آن متوطن بودند یوشع روی توجه بایشان آورده به اسلام دعوت کرده
جمله ایشان خواسته مسلمان شدند و قریب بآن دو کوه کوهی بود مسلم نام و
حصنی حصین داشت و خلایق بسیار در آن قلعه اقامت داشتند و آن قلعه
را مضافات و منسوبات بسیار و مشتمار بود و پادشاهی جبار کافر داشت
بارق نام در یوشع بآنجا رفته باسلام ایشان دعوت فرمود و آن طایفه نیز اسلام
قبول کردند و چون این فتحهای عظیم میسر شد یوشع باقصای مغرب رفته بلاد
رمانیان رسیده و آن پنج شهر بود و هر یک ملکی داشت و ملوک خمسه از وصول
یوشع خبر دار گشته با هم باتفاق بیعت کردند و بحرب یوشع توجه نمودند و
مواجهه و مقابله در اثناء محاربه و مقاتله فرار کرده به مغاره کوهی در آمدند و
یوشع چند کس از شجاعان و ابطال بنی اسرائیل را فرستاد تا بر در آن مغاره
کوهی در آمده نشسته و خود با دلیران لشکر تعقیب هزیمتیان نمود و بسیاری
از ایشان بقتل آورده و در وقت انقضای آن کار که بقیة السیف باز بدین
گرفت بحقیقی گرشمار موی پیش از عدد و قتلی بود و یوشع بعد از آن پنج ملوک خمسه را

بدست آورده از پای درآورد و طبل ارتحال کوفت بعد فتح بقیت دیار شام اشتغال
نمود و سی و یک پادشاه را از آن ولایات گرفته بکشت و تمامت آن بلاد را
مستخلص ساخته بر اسباط قسمت فرمود و جمله این وقایع در مدت هفت سال
روی نمود و بعد از این حرب بیست سال دیگر بقول خاطر اشرف را متوجه تدبیر
قوم و تعلیم توریت گردانیده روزگار شریف خویش را بر آن مصروف میداشت
و چون زمان رحلت و هنگام مفارقتش نزدیک رسید مزاج مبارک او از حال
صحت عدول کرده بعارضه‌ای ممتحن شد و ذات بابرکات از تکیه‌گاه محراب
و منبر به تکیه‌گاه آرام و خواب میل نمود و صاحب فراش گشت و در خلال این
احوال خبر آمد که بارق ملک سلم از دین برگشته تمامت آن دیار را مرتد نمود
و چون بنابر استیلای مرض بحرب نمی توانست رفت بر سر مرتدان دعای عقوبت
کرد و کالوب بن یوقنا را طلب داشته خلافت داد و وصی و ولیعهد خود کرده
از جهان درگذشت حلیه مبارکش معتدل القامت و عظیم العینین و احمر اللون
و عریض الصدر بود و صفاتش مجاهد و غازی و شجاع بود و مکاید و حروب
قتال و فنون نیکو دانستی و سیرتش متابعت موسی و هارون بود علیهما السلام و
باحکام توریت عمل می نمود و معجزاتش یکی انشقاق آب اردن بود در وقت
عبور بنی اسرائیل و دیگر رد آفتاب چنانچه سابقاً مذکور شد و غیر از این نیز گفته اند
مدت دعوت و ایام حیاتش اهل کتاب گویند که مدت زندگانی او صد و
ده سال بود و زمان دعوتش بیست و یکسال و ثعلبی در عرایس آورده که او را
دعوت او بیست و هفت سال و تمامت اوقات حیاتش صد و بیست و
شش سال بوده و در منتظم ابن جوزی مذکور است که یوشع چهل و دو ساله بود
که بخدمت موسی رسید و صد سال در خدمت موسی بود و بیست و هفت سال
خلافت کرد و بر این تقدیر تمام عمر او صد و شصت و هفت سال بوده باشد

مدفن

مدفن همایونش قریب به مقبره جد بزرگوارش افرائیم بن یوسف است

ذکر کالوب بن یوقنا قال الله سبحانه و تعالی قال رجلان من الذین یخافون
انعم الله علیهما اهل تفسیر گویند که لفظ رجلان در آیه کریمه یوشع و کالوب بن یوقنا است
و اکثر علما بر آنند که او پیغمبر مرسل بوده و بر صحت نبوت از نص توریت دلایل بسیار
آمده و چون یوشع بجنت باقی رحلت کرد کالوب بضبط مهمات بنی اسرائیل برحسب
وصایت پرداخته و در ترتیب مهمات اشغال ایشان اشتغال نموده قوم نیز
اطاعت و انقیاد او کردند و از مخالفت اوامر و نواهی او احتراز نمودند
چون کالوب از تمشیت مهمات شرعی و ملکی باز پرداخت فرمود تا لشکری عظیم
ترتیب دادند و بی توقف رایات فتح آیات بحرب ملک بالق نهضت
داد و عنان به تسخیر جبال ممالک سلم و نواحی آن معطوف داشت بادهای
که سوار هیبت این افلاک کبنان شجاع او و وزن لشکر انجم را هزیمت داده موکب
همایونش بدان دیار رسید بی تعلل اطراف و نواحی آن جبال را احاطه نموده
و جماعتی که بهر جانب به موافقت و مخالفت مشغول بودند بمکاوحت و مقاتلت
مبادرت می نمودند منهزم گردانید و جبال منقلعه حصین و مواضع رصین را مفتوح
ساخت و قریب ده هزار از آن متمردان در معاقل و مضایق آن جبال بقتل
رسانیدند و بنیاد ثبات آن طاغیان بباد حمله آتش آهنگ متزلزل گردانیده
تن خاکی آن کفار بآب تیغ جهانگشای بخاک فنا سپرد و باقی جماعتی از ضعفا و
دعیان بقیه ایشان مبتلا گشته بقیه السیف جراحت و منتشر شده و در جبال
گریخته اثر دعای یوشع بدیشان رسید و تمامت زراعات و باغات و نعیم و
ذوات ایشان فانی شد و آنکس که به بقای روح ممنوع آمد بقیه عمر بگدایی و محنت
کشیدن و ذلت و مذلت افتاد و چنین گویند که در حبس ملک بالق هفتاد تن از
ملوک محبوس بودند و جمله را انگشتان مقطوع کرده بود و بوقت خوردن طعام

ایشان را احضار فرمودی و نان پاره پیش ایشان افکندی تا بامثال کلاب بدان
در روی افتاده از یکدیگر ربودندی و چون این سخن مسموع کالوب شد فرزندان
را دید تا بجهان منوال عمل نمایند و هر آن نوالها که خورده و دیگران را داده بود
بوی رسید چون گفتند بکمال بدان نیکو گرد تو از خوردن که رسید او دیگر بخورد چون
این فتح نامدار از خزانه آفریدگار تعالی و تقدس میسر شد و چنین نصرت از چشمه
فیض موهبت خداوند عز سلطانه دست داد کالوب از آنجا مراجعت نمود
به جانب مصر رفت و تمامی ولایات و نواحی مصر بنی اسرائیل را بی مانعی و
منازعی مستخلص شده روزگاری بکامرانی تمام بگذرانیدند و کالوب پیرامون
احوال نبوت و لوازم اشغال سلطنت قیام می نمود تا زمانی که وقت مفارقت
دنیوی نزدیک آمد و چون امارات ارتحال مشاهده فرمود یوساقوس پسر خود را
خلافت داده و ودیعت حیات بمتقاضی اجل سپرد و گویند که کالب تسلیم
قابض ارواح نمود و بیت جوان پادشاه و از جهان رخت برد چنان داشتن
نوحه را سپرد چنین است رسم سرای سپنج گهی گنج و شادی گهی درد و رنج
چون در کتب تواریخ و اخبار جلیه مبارکه کیفیت دعوت و مدت عمر و زمن
همایونش بیقین نیافته بود در نظر بصیرت مجال لوقوف بدان محل مجال نمود ذکر
قصه حزقیل نبی المشهور به ابن العجوز قال الله تعالی و تقدس الم تر الی الذین خرجوا
من دیارهم وهم الوف حذر الموت فقال لهم الله موتوا ثم احیاهم ان الله لذو
فضل علی الناس ولکن اکثر الناس لا یشکرون اختلافست میان علمای تفسیر
که باعث احیاء موتی یوشع بن نون است یا اشمویل یا حزقیل و اصح آنست که
حزقیل بوده و او خلیفه سیوم و پیغمبر سیوم است بعد از حضرت موسی کلیم و سبب
تسمیه او با ابن العجوز آنکه پدر حزقیل را دو منکوحه بود و از یک زن دو پسر داشت و
از دیگری که مادر ابن العجوز بود هیچ فرزند نداشت و پدر او علم صاحب قربان
بنی اسرائیل

بنی اسرائیل بود و از نشانهای صاحب قربان او بود که هرگاه که علامت قربان
ظاهر شدی مقدار آهن طولانی که بر سر آن دو صورت کلب ساخته بودند در
گوشت فرو بردی و هرچه از گوشت بدان دو صورت متعلق شدی صاحب
قربان او را جهت خود تصرف کردی روزی پدر حزقیل مقداری از گوشت
قربانی که نصیب او آمده بخانه آورده بود و بخش به ام اولاد داده و یک
قسم با در حزقیل تسلیم نمود اولاد او اظهار شماتت کرده مادر حزقیل را گفت
که حق تعالی مرا بر تو بواسطه فرزندان رجحان ارزانی داشته است و
تفضیل کرامت فرموده است این سخن در طبیعت مادر حزقیل گران آمده
چون شب شد تا بروز بنماز مشغول گشت و هنگام صبح بتضرع و زاری بسیار
نمود و از واهب العطایا مسئلت نمود که او را فرزندی صالح کرامت فرماید
تا با وی موانست گرفته وحشت تنهایی زایل گرداند و ظهور علامت اجابت
دعا از حضرت مجیب الدعوات خواهش نمود و چون آفتاب طالع گشت
آن عورت کهن سال که پیش از این بچند وقت انقطاع یافته بود حایض گشت
و حضرت قادر بیچون طراوت و نضارت جوانی بمادر حزقیل ارزانی داشت و
شوهر را نسبت به او رغبت و میلی پیدا شده مباشرت کرد و بعد از چندگاه
حزقیل متولد شده آثار خیر و صلاح و رشد و فلاح از ناصیه او پیدا گشت و خلق
از این صورت متعجب گشته او را ابن العجوز خواندند و چون حزقیل بمرتبه بلوغ
رسید پیوسته بنی اسرائیل را به متابعت شریعت موسی و حفظ تورات و احکام
ربانی ترغیب می نمود و از مخالفت اوامر سبحانی ترهیب میفرمود و بعد از
باری تعالی او را جهت تبلیغ رسالت باهلیا فرستاد و چنین گویند که اهل شهری
مأمور شد که از آن دو روان گشتند بالجمله چون مردم شهر خود را از جهاد تخلص نمود
ایشان بتکاسل و اهمال گذرانیدند حق جل و علا علت طاعون بر ایشان گماشت

تا آن جماعت از موضع خود گریزان شدند و چون مقدار یک میل از شهر دور گشتند
آوازی هایل شنیدند مجموع هالک گشتند ابن عباس گوید که چهار هزار نفر
بودند و حسن بصری هشت هزار گوید و وهب بن منبه سی و اند هزار فرموده
ابن عباس رضی الله عنه گوید که چون هفت روز از مردن قوم بر آمده و اجسام
ایشان متغیر شده بوی گرفت حزقیل از اعتکاف بیرون آمده بر ایشان بگذشت
رقتی در دل او پیدا شده گفت یا رب قوم مرا هلاک کردی خطاب آمد که ایشان از
طاعون گریخته بودند لاجرم قدرت خود را بدیشان نمودم حزقیل مناجات فرمود
گفت یا رب این گروه را زنده گردان و دعا مستجاب شده مجموع در زمره احیا
منتظم شدند اما آن بو که از آن جماعت منبعث گشته تا عقب تو ارث ما و اولاد
و اعقاب ایشان رسیده وهب بن منبه گوید که گوشتهای ایشان ریخته و استخوانها
پوسیده گشته بود که بدعای حزقیل بحال حیات معاودت نمودند و العلم عند الله
تعالی چون مردگان زنده شدند زبان مقال به کلمه سبحانک و بحمدک لا اله الا انت
گشاده و از آن مقام برخواسته بدیار خود مراجعت نمودند و بقیة العمر بشریعت
موسی عمل میکردند تا اجل موعود بایشان رسیده و بموت اضطراری بسرای
سرای خلد حرکت نمودند و چون حزقیل مدتی مدید در میان اولاد این طایفه
بماند و ایشان گاهی متابعت و گاهی مخالفت او میکردند خاطر شریفش از این
معنی ملالی گرفته از دیار ایشان هجرت فرموده بزمین بابل نهضت نموده و در آنجا
بسرای آخرت انتقال کرد **بیت** چنین است رسم سرای غرور که گهی ماتم است
اندرو گاه سور **مدفن حزقیل** گویند میان حله و کوفه است بهر و مقبره او بحضرت
تعظیم بسیار نمایند و چون بر حله شریف و مدت عمر و زمان و حوادث اطلاع حاصل
خامه مشکین مترصد آن نشد سلام الله علی نبینا و علی سایر الانبیا و المرسلین الی
یوم الدین **ذکر الیاس النبی [illegible] علیه السلام**
**العزیز الجبار** آن حضرت از اکابر انبیا و مرسل است و نسبت او بهارون

مفصل است

مفصل است و العهده علیهم و بعضی گفته اند که الیاس ادریس بوده است بصورت
شخصیه او در سابق الایام از نظر خلایق غایب شد و حقیقت روحیت او به آسمان
مرتفع گشت و نوبت دیگر درین ازمنه و اوقات جهت تکمیل ناقصان بصورت
شخصیه الیاسیه معاودت کرد تا نجویان و غافلان بدانند که اگر فنای بصورت
جسد راه می یابد موجب فنای حقیقی نمیشود و حقیقت روحیت که تکالیف معرفت و
طاعت و خطاب و حساب بروی است باقی میماند و نیز طایفه کفار و جهال را
یقین حاصل شود که حضرت کبریای سبحانی قادر است که آن حقیقت روحیت
کسوت دیگر پوشاند و بار دیگرش میان خلق فرستد حسب الاراده و المشیه
چنانچه ارباب تناسخ و حلولیان گویند که مجموع اقاویل ایشان اکاذیب و اباطیل
است و علی التقدیرین ائمه اخبار و اهل توحید بدان قایلند که چون حزقیل
از میان بنی اسرائیل بیرون رفت احداث و وقایع بسیار پدید آمد و انواع
فساد و عناد به ظهور پیوست و هر یک از ملوک و اسباط بنی اسرائیل در اراضی
شام و مصر متفرق بودند و بعقیده و مذهبی مذموم منفرد گشتند و احکام و اوامر
توریت بالکل فراموش کردند و از جمله مشرکان و بت پرستان آن عصر پادشاه
بعلبک بود و جب نام که در عبادت اصنام و طاعت اوثان مبالغه تمام می نمود
و بتی داشت بطول بیست گز بعل نام شیطان از آنجا و لیف آن با مردم
سخن گفتی و بر حسب مراد خویش امر و نهی تقدیم رسانیدی و چهار [illegible] سدنات
آن بتخانه قیام نمودندی و در روایت بعضی از مفسران آنست که بعل نام زنی خوب
صورت بوده نه خلقت بود که در آن روزگار عدیم النظیر بداشت و قوم
اعتقاد در پرستش او کردند چون عصیان و طغیان اهل بعلبک بنهایت رسید
الیاس پیغمبر بهدایت و ارشاد ایشان مامور گشت و قوم را از روی موعظه

نصیحت فرمود که اتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین و شریعت موسی بر آنجماعت
عرض کرد و توریت بران طایفه خواند اگرچه درین تبلیغ مبالغه نمود بغیر از یک نفر
که اسم وزارت پادشاه داشت کسی دیگر با و ایمان نیاورد و بعضی گویند که پادشاه
بعلبک اول بشریعت موسی و امر الیاس عمل می نمود اما زنی داشت ازبیل نام
بغایت سفاک و بی باک که با انبیا عداوت میورزید و عمری دراز یافته بود
و زن هفت کس از ملوک بنی اسرائیل شده بود و هر یک را بنوعی هلاک ساخته و هفتاد
پسر از صلب ایشان آورده و آن زن فاجره ملک را از راه برد و سکان آن
دیار را تکلیف نمود تا عبادت بعل بجای آورند و بر آن رسم مذموم معتاد
طبیعت ایشان شده و چون ازبیل از دعوت الیاس خبر یافت و از مضمون مقال
او واقف شد نایره عداوت در اشتعال آورد و بقصد الیاس اشتغال نموده
الیاس از خوف فجره بسوی جبال توجه فرموده مدت هفت سال در مغاره
کوهی فرد او حید اقامت کرده هر چند ملک بعلبک بتحریک زنش بطلب وی
مشغول می بود و قاصدان باطراف و نواحی میفرستاد و ملک حفیظ شر آن
ملاعین از الیاس باز میداشت و بکمال حزم و حفظ نامتناهی صیانت حال
او میفرمود تا بعد از مدت هفت سال مرضی قوی بر پسر پادشاه طاری شد و
اطبا از معالجه عاجز آمدند ملک و منکوحه اش طلب تداوی مرض و استعانت
بعل را بعبادت تقرب نمودند و چون بعد از اجتهاد بسیار هیچ اثری بحصول
موصول نشد سدنه و خدام بتخانه گفتند که بعل از شما رنجیده است که الیاس
زنده گذاشته اید و از قصد و ایذا او متقاعد گشته اید مادام که الیاس
در حیات باشد و غیر او را پرستید بعل تکلم نخواهد نمود و طریق نجات از حوادث
نخواهد نمود پادشاه بعلبک گفت خاطر من بمرض فرزند مشغول است و لحظه قرار و
آرام

آرام ندارم و اگر بهتر شود هر آینه سعی نمایم و تمام روزگار مصروف طلب
الیاس نمایم و او را بدست آورده هلاک سازم و رضای بعل حاصل کنم
خدام بتخانه گفتند که علاج و صلاح در آنست که التجا بالهه شام نمایند و این حادثه
هایل و صحت فرزند را از ایشان طلب نمایی که بعل از حال شما غضبناکست
رضا آمده و در مهمات آینده طریق حصول مقاصد باز نماید و بعد از آن ملک بعلبک
برحسب اشارت آن ملاعین چهارصد نفر از آن مردان ملحد قرین را با اسباب و تحف
گردنه بار شام فرستاد تا جهت فرزندش شفاعت کنند و از ان اصنام
والهه مقرره صحت خاطر او مسألت نمایند و چون متوجه آنطرف شدند
قطع مسافات نموده بان کوه رسیدند که الیاس در آنجا مقیم بود و مقارن این حال
الیاس بفرمان الهی از اعالی آن کوه نزول کرده و با ایشان آغاز محاوره
کرده گفت ملک را بگویید که خدای تعالی میفرماید که ای احب تو پنداشتی
که من خدایی ام که غیر از من خدای دیگر هست خدای ابراهیم و اسمعیل و اسحق
و یعقوب و اسباط منم بنی اسرائیل و سایر عالمیان را من آفریده ام و ایشان را
من روزی میدهم و زنده میدارم و میمیرانم و از غایت شقاوت
و قلت عقل و کمال جهل بت پرستی آورده و غیر مرا سجده میکنند و
شفای پسر خود را از آنان طلب میکنی که نفع و ضرر را از ایشان مقصود
نیست بعزت و جلال خود که ترا بجهت مرگ پسر در خشم آورم و او را قبض
میرانم که غیر از من مالک سمع و بصر نیست اصحاب ملک که مقالات
الیاس استماع نمودند از خوف آن خطاب لرزیدند و هیبتی عظیم در دلها
تمام بر قلوبشان جاری شده و همه از آنجا بازگشته متوجه دیار
خود گشتند و مضمون پیغام الهی را ادا کرده و تفصیل آن به ملک رسانیدند
آن لعین بدبخت همت بر قتل الیاس گماشته پنجاه نفر از صعالیک

گفت
و مشهور ان قوم خیبتار نموده بر آن کوه فرستاد و بلطایف الحیل الیاس را بدست
آورده و بعد از تعذیب و تشدید احضار کرده او را هلاک کنند حق تعالی محافظت
الیاس نموده قاصدان از دعای الیاس بسوختند و آن لعین چند نوبت جمعی را
به آوردن الیاس فرستاد و ایشان بآتش سوخته گشتند کرتی دیگر جمعی کثیر را
تجهیز کرده وزیر مسلمان را بر ایشان حاکم ساخته روانه داشت تا الیاس را نصیحت
انیس نموده ظاهر شود و ایشان او را بدست آورند و هیچ دقیقه از دقایق
مکر و حیله فرو نگذارند و چون فرستادگان بمقام الیاس رسیدند وحی آمد که
همراه ایشان شود و اقتضای حکمت الهی را جهت سلامت نفس وزیر عرض
وزیر مسلمان نزدیک ملک رود که قدرت ربانی دست تعرض ایشان کوتاه
خواهد کرد و مجال تسلط ایشان بهیچ گونه نخواهد داد و بنابراین الیاس مرافقت
ملازمان ملک بدار المملکت توجه نمود و چون نزدیک ملک رسید قضا را در آن
روز مرض پسرش اشتداد کلی پذیرفته و هیچ تراحم اوقات الیاس نیافت
و دیگر بار الیاس بجانب کوه رفت و در آنجا بود تا زمانی که خاطر مبارکش
از توطن جبال و مغارها ملول گشته باقامت عمرانات مایل شد و بشهر آمد و
اتفاقا در خانه مادر یونس نزول کرده و شش ماه در آنجا بسر برد و یونس در آن وقت
طفل بود و رضیع و مادر وی خدمتی تمام بجای می آورد تا زمانی که باز الیاس
را از تضییق آن خانه داعیه صحرا پیدا شد و چون حضرت کبریای سبحانی روح
یونس را قبض فرمود و بعد از آنکه بواسطه الم مهاجرت الیاس و مفارقت
یونس خاطر آن ضعیفه بیچاره در رنج بود از خانه بیرون جسته بطلب الیاس
شتافت و بعد از قطع مسافت هفت روزه چون وی را دریافت حال
عجز و اندوه خود را شرح داد و التماس احیای فرزند کرد الیاس از این معنی
استبعاد جسته گفت انا عبد مامور اعمل بما امرنی ربی و لم یامرنی بهذا او از
الحق

استماع این حدیث مادر یونس در خاک غلطیده و باز ماند و تمام بحضرت عزت
نالید و الیاس بروی ترحم نموده مناجات کرد که ای خالق صنایع کارساز
زغیبت مغفرت شیخ را چه بر تو حیات سر ضمیر چه حاجت بیان
قلیل و کثیر و هم از آنجا باشارت ملهم صواب مرافقت نموده مراجعت
فرمود و بعد از انقضای هفت شبانروز دیگر بخانه آن فقیره وجود
خویش منور ساخت و از اثر دعای واهب الاجابه پس از آنکه چهارده
روز از مرگ یونس گذشته بود لوای فتوح از فضای سینه او برافراخت
و دیگر باره به جانب کوه انصراف نموده و چون عصیان قوم متمادی
شد و هیچگونه از اعمال ذمیمه باز نمی آمدند خاطر عاطر به انجمعیت ملول و محزون
می بود خطاب آمد که ای الیاس شکایت چه راست و مشیرت آمده که بمن از بهر سبب — بطلب الیاس
انت امینی علی وحیی و حجتی و صفوتی من خلقی فسلنی اعطک فقال مثنوی
گشا که نخواهم از غیب دان که بیرون روم از سرای جهان
نخواهم که بینم دگر روی قوم که هستم پریشان از این خوی قوم
وحی آمد که ای الیاس این چه سوالست که میکنی که روی زمین خالی از
برکت تو خالی نمیگذارم که صلاح حال خلایق مربوط بوجود تست ولیکن
غیر از این هرچه تو خواهی بیابی مطالب الیاس علیه السلام قحط هفت سال
مسئلت نموده حبس باران و نزول غیث دعا فرمود وحی رسید که ای الیاس
مرحمت تشنه لبان بیابان از لوازم است اگر در این مدت عطا
امطار بر ایشان محبوس دارم خلقی بسیار تلف گردند و جمعی کثیر
هلاک گردند آری هرچند ایشان بر خود ظلم کنند اما دریای رحمت
ما از این وسیع تر است که بافعال ضلالت و معاصی این جماعت
متغیر و متغیر گردد و لیکن اجابت دعوت ترا مقرر فرمودیم که تا مدت

حل

سه سال عنان عقد سحابات و زمام قبض و بسط نزول باران بکف کفایت
تو باشد و تا اذن و فرمان نکنی یک قطره باران بر مزارع و بقاع و مواضع
و ارتفاعات ایشان نبارد بعد از آن باران از آن قوم باز ایستاد
و نایره قحط و غلا ملتهب گشت و ابواب نکال و شدت مفتوح شد و مدت
سه سال در خواری بودند و الیاس در خانه پیره زنان و مساکین
بسر میبرد و در خانه هر که نزول ساختی ببرکت قدم مبارکش وسعت و خصب ظاهر
میشد مردم از این معنی بر وجود او استدلال کرده چون قصد او نمودند

خانه

از آنجا فرار کرده بموضعی دیگر میرفت تا شبی بحجره مادر الیسع بن اخطوب
در آمد و الیسع را عارضه ای دست داده بود و آن ضعیفه کهن سال
التماس نموده الیاس دعا کرده و آن علت مرتفع گشت و چون از آنجا
بیرون آمد الیسع مرافقت نموده تابع الیاس شد و در آن وقت
الیاس را شیخی دریافته بود و الیسع در عنفوان جوانی و ریعان زندگانی
بود ایشان بمیان قوم آمده و قبول اسلام را بوجوب حجت و
بدیهیات توضیح دادند و چون موثر نمی آمد الیاس با آن طایفه
گفت که شما در حیرت که بعبادت اصنام و آلهه مشغولید امروز ایشان را
بجانب صحرا برید و التماس نزول باران کنید اگر حاجت شما
برآورند ما از لوازم دعوت و مراسم رسالت متقاعد شویم و الا
بوحدانیت الله تعالی و نبوت ما اقرار کنید تا دعا کنیم و کشت زار
امید شما را از رشحات فیض ملک وهاب تازه و سیراب گردانیم
جانبین بر این معنی قرار دادند و چون قوم از اجابت اصنام
مایوس شدند الیاس دعا فرمود و باران خواست و در لحظه
قطعه سحاب پدید آمده و طول و عرض پیدا کرد و باران عظیم بامر
ملک

ملک علیم نازل شد و بلاد و دیار ایشان بحال اول معاودت نمود
و چون از هلاک بذر و حبوب شکایت کردند آنحضرت فرمود تا ملک را
کوفته و بجای حبوب بر زمین پاشیدند و باری تعالی از آن نوع نخود
بر ایشان کرامت فرمود با وجود آنکه چندین معجزات دیدند و ملهمات شنیدند
آن بیحیایان بر کفر اصرار نموده از نقض عهد باک نداشتند آنگاه
الیاس دعا کرده خلاص خود را از آن قوم مسالت نمود اجابت مقرون
از حضرت باری تعالی میعادی مقرر شد و مقارن آن حال الیاس با الیسع
بن اخطوب بکوه رفت و در آنجا اسبی با آلات و ادوات و اسباب
رکوب مجموع از آتش بصورت ظاهر شد الیاس پای در رکاب آورده
الیسع را بخلافت خویش وصیت کرد و جبه صوف خود در وی پوشانید
و ملاحظه شهوات نفسانی از وی منقطع و تعلق او با عراض جسمانی فانی شده
حضرت الهی الیاس را در نقاب عزت از نظر خلق محجوب گردانید
در روایت صحیح و نقل اثبات و ایشان از خلق گوشه عزلت ازمان
در عرایس مذکور است که شخصی از دیار عسقلان گفت که بوقت نصف النهار
در صحرای اردن بقطع مسافت مشغول بودم ناگاه یکی را در آن صحرا دیدم
نماز میگزارد و بعد از مراسم سلام و تحیت پرسیدم که تو کیستی و درین
صحرا چه میکنی گفت من الیاسم پیغمبر از استماع این سخن لرزه بر من
افتاد و گفتم یا نبی الله دعا کن تا این حالت از من زایل گردد که سودایی
[illegible] آنحضرت دست مبارک بر دوش من نهاد چنانچه اثر برد
و خنکی آن در سینه من پدید آمد گفتم یا نبی الله اکنون وحی تو نازل
میشود یا نه فرمود که تا محمد مبعوث شده ابواب رسالت و وحی
مسدود گشت و بعد از وی هیچ پیغمبری وحی نیامد گفتم اکنون چند پیغمبر

حیات اند گفت چهار پیغمبر عیسی و ادریس در آسمان و خضر و من در زمین گفتم
مدلا امت محمد چندین اند و مقام ایشان کجاست فرمود که ایشان شصت
نفرند پنجاه نفر از ایشان در حدود عریش مصر تا بشواطی فرات ساکن
و ده نفر در مصیصه و یکی در عسقلان و هفت دیگر در قامی بلاد و چون یکی از ایشان
فوت شود باری تعالی فی الحال عوض او نصب کند گفتم چه گویی در مروان حمار و
محاربات او با سیر عذاب و و رخند گفتم یا نبی الله چنان اتفاق افتاد که در یکی
از محاربات او حاضر بودم اما از طعن و ضرب و غیر ذلک هیچ از من صادر
نشد [illegible] فرمود که حالم چه باشد فرمود که نیکو کردی و دیگر در امثال
چنین مقامات حاضر مشو و بعد از آن دو رغیف که سفیدتر از شیر بود حاضر
کرد و با یکدیگر تناول کردیم آنگاه با طراف و جوانب آن صحرا نظر کرد
فی الحال ناقه پدید آمده پیش وی بایستاد و چون خواست که سوار شود
گفتم ای پیغمبر خدای مرا مصاحبت تو مطلوبست گفت متعذر است گفتم
و مالی و مثالی هست گفت این مطلوب میسر نشود و بعد از آن فرمود که مرا
واقعه است که ماه رمضان در بیت المقدس معتکف باشم و بعد از آن
سوار شد افتاد میان من و او درختی حایل گشته از نظر من ناپدید گشت

**حلیه الیاس** گویند شخص جاپوش نحیف و قامتش طویلست و جعد موی
و پوست پشمش درشت و پوستینه خرقه صوف می پوشید **[illegible]** موافق
شریعت موسی بود و به مضمون تورات عمل میکرد **محل اقامت الیاس** [illegible]
و جا با تنها باشد و سرگشتگان و درماندگان را هدایت نموده بجاده نجات
باز آورده و گویند هرسال در عید اضحی با حضرت خضر در مسجد قبا جمع شوند
و بترحیل و تقبیل اشعار مفارقت بزرگوار به اشتغال نمایند **حال [illegible]**
گفته اند که بعد از مفارقت آنحضرت پادشاهی حیات بعد ایشان [illegible]

و قامت

و قامت آن قوم را به تیغ قهر نابود ساخت و گو بر حیات آن قوم دوران را از قوم شمر
الیاس کون در رشته فنا کشیده و کان امر الله قدرا مقدورا و چون ایام دولت
الیاس معلوم نیست و از وفات او نیز اطلاعی نیافته لاجرم در آن معنی شروع نرفت
والله اعلم بحقایق الامور **ذکر الیسع بن اخطوب ع** الیسع پیغمبر اسرا
ئیل است و وصی حضرت الیاس است و بغایت عظیم القدر بود و در میان
بنی اسرائیل مباهی تمام داشت مروی است که در ابتدا حال او چنان بود
که [illegible] زراعت اشتغال می نمود یک روز با الیاس وحی آمد
که [illegible] خلافت خود را بوی مفوض کردان الیاس [illegible]
در خانه [illegible] حرث و زرع مشغول بود و بر وی گذشت و رداء مبارک
بر وی انداخت فی الحال اثری عظیم در او ظاهر شد و پیش آمده
گفت اگر اجازت باشد والدین را وداع کرده به خدمت آیم و به متابعت
حضرت توصل نمایم الیاس فرمود که من چه میگویی و از من چه دیدی الیسع را
[illegible] از انوار الهی در فضا [illegible] لمعات
آمده بود آلات حرث را [illegible] شکست و گاو را قربان کرده لحوم و
[illegible] را تصدق نموده متابعت الیاس نموده بهر جانب که آنحضرت
توجه نمودی او نیز موافقت کردی تا منجر بآن شد که بعد از الیاس [illegible]
بنی اسرائیل قیام می نمود و تورات بر ایشان میخواند و قواعد شریعت
موسی [illegible] تجدید میکرد و با حیای مراسم آن مشغول می بود و
[illegible] اقبال [illegible] خوارق عادات بسیار
بوده است و از آنجمله یکی آنکه اهل [illegible] از طعم آب شکایت کردند و او
پاره نمک [illegible] آن آب انداخت و گفت [illegible]

حالتی

[illegible] توجه

فی الحال آب بسان عسل شیرین شد و دیگر آنکه زنی بود از قلت حال باوی شکایت
کرد و گفت قرض شوهر و کشیدن قرض خواهان فرزندانش را به گرو عوض نمود
آنحضرت فرمود که در خانه چه داری زن گفت بجز اندکی روغن هیچ چیز
دیگر ندارم الیسع گفت آن روغن را در ظرفی کن و همچنان از ظرفی
بظرفی دیگر و از آن اناء به اناء دیگر نقل می نمود و روغن از ظروف فاضل
می آمد چنانکه اهل آن موضع تمام ظروف خود را پر روغن ساختند و بدین
جهت قرض گذارده شد و بوسعتی تمام در معاش آن بقیه عمر بسر آمد
و دیگر آنکه وقتی در خانه شخصی نزول کرد و آن شخص از نبی خاطر بود و چون
صاحب بیت دعا فرمود و حضرت باری ایشان را پسری کرامت فرمود و چون
فرزند بعد از چندگاه وفات یافت باز احتیاج وی التماس نمودند
دعا فرمود و حضرت حق قدیم مرده را زنده گردانید و مدتی مدید حیات
یافت و دیگر آنکه وقتی جمعی از تلامذه او طعام ترتیب میکردند و یکی از ایشان
بطریق سهو قدری حنظل در آن طعام ریخت فی الحال از مطعوم صدای
بگوش ایشان رسید که از این مطعوم بخورید میرید و چون آنحضرت ازین هرکه
صورت واقف شد قدری آب با طعام ساخته دعا فرمود و هیچ مضرتی
از تناول آن روی ننمود و دیگر آنکه ملوک بنی اسرائیل را پیوسته از قصد
اعادی خبردار میگردانید و تدبیر و حیله جنگ می آموخت تا بفراغ تمام بحرب حیله
دشمن قیام می نمودند و در اثنای این حالات یکی از ملوک که با بنی اسرائیل
سبیل عداوت می ورزید با خواص خود گفت که معلوم باید کرد که این جماعت
از قصد و عزیمت ما که خبردار میکند و اسرار ما را در میان ایشان
شایع میگرداند گفتند که خبر امور آینده و اظهار قضایای مخفیه کار

الیسع بنصرت آن پادشاه در عقب رفته و بجنگ بنی اسرائیل آمده که
ناگاه الیسع را گرفت آنحضرت دعا فرمود تا دیدهای اعادی از حلیه
نور عاطل ماند و خود از چنگال دشمنان دین خلاص یافت و دیگر آنکه
جمعی مهمانان بخانه او آمدند و الیسع غلام را باحضار مائده فرمان داد
خادم گفت مهمان اندکی افزون تجاوز است و نان بیست رغیف بیش نیست
فرمود که همه از آن سیر شوند و آن نانها بحال خود باشد غلام نانها حاضر
ساخته هرچند تناول کردند چیزی از طعام کم نشد و دیگر آنکه ملک دمشق را
علت برص بود چنانچه نامه ملک رسولی پیش یکی از حکام بنی اسرائیل
فرستاد تا طبیبی حاذق ارسال نماید او حواله به الیسع کرد آنحضرت
فرمود تا ملک در جوی آب در رود تا علت زایل شود رسول با او بیا
و چون پادشاه گفت حال معروض کرد اینها عقلا فرمودند که تجربه سخن وی پادشاه
از او ازبست ملک در آب رفته اعضای خود را بشست و چون از آب
بیرون آمد مرض بالکلیه دفع شده بود و ملک خرم شده بنیاد پیشکش و هدایا نمود
بخدمت الیسع فرستاده حضرت نوعی از آنها را قبول نفرمود و دیگر
خادم را طمعی پیدا شده در عقب رسول رفت و دو بدره زر بگرفت و
تا لحظه الیسع بر آن حال وقوف یافت و بر خادم لعنت کرد و آن خادم
بعلت برص گرفتار گشت و دیگر آنکه غلاء و قحطی عظیم در دیار شام پدید
آمد و بنابر آنکه از اطراف و جوانب لشکری از [illegible] آمده به محاصره دیگر
بنی اسرائیل اشتغال می نمودند و در خلال این احوال الیسع قوم را
بشارت داد که فردا چندان غله ارزان شود که مردم متعجب شوند و طعام
قیمتی نماند حاجب و ملک استهزا کرده گفتند اگر حق سبحانه و تعالی روزنها
از آسمان بگشاید و غله بریزان کند هنوز ارزانی پدید نیاید الیسع

فرمود که ترا ذو الکفل نمرود روز دیگر در مسامع دشمنان صفیر سلاح و صهیل
اسپان و نای و دمامه درافتاد و بی سببی ظاهر منهزم گشتند
و بنی اسرائیل از تنگنای محاصره خلاص یافته بیرون شتافتند و اطعمه و اغذیه
اعدا در تصرف آوردند و کار بجایی رسید که دیگر کسی التفات به مطعومات
نکرد و باتفاق ارباب حاجت که اشعار کرده بود جمیع آمده او در انبارها چو
تا مستهلک ساختند و دیگر آنکه در وفات خود پادشاه عصر را خبر کرد که سه روز
بر لشکر مصر ظفر یابی و بر وفق بشارت وی صورت واقعه روی نمود و در بعضی
از تواریخ مسطور است که معجزات بسیار دارد که ذکر آنها موجب تطویل میشود
و چون بنی اسرائیل گاهی متابعت وی بجای آوردندی و گاهی مخالفت
می نمودند خاطر عاطرش از انجهت ملول می بود تا عاقبت بحضرت عزت مناجات
کرده مرافقت رفیق اعلا و معاشرت انبیا مسالت نمود و از حضرت عزت اجابت
ذو الکفل را طلب فرمود و خلافت را بوی مفوض کرد اسیتغ و روح
پاک نفیسش بجوار قرب رب العالمین فرستاد بجا کش پسر بود و
نایب ... و در وجه تسمیه وی ذو الکفل اختلاف میان علما که ذو الکفل که ام
پیغمبر بوده و برخی گویند که خضر علیه السلام است و برخی گویند که وی پسر ایوب صابر است
که نام اصلی او بشر بوده و اصح اقوال آنکه وصی الیسع بن اخطوب و خزقیل
بن بشر بن اخطوب که او نیز بذی الکفل ملقب شده اند هر دو بر نبوت
سابق بوده اند و در کتاب اصول لامعه مسطور است که اختصاص او
بدین لقب بواسطه آن بود که وصایای الیسع بن اخطوب در باب
ترغیب و تحریص بنی اسرائیل بر ارشاد و هدایت ایشان و مداومت
توریت و احکام آن تکفل کرده بود و طایفه دیگر گویند که تخصیص این
لقب را سبب آنست که ذو الکفل متقرب یکی از ملوک شام بود

و بر

و برد او منزلتی تمام داشت و این پادشاه با بنی اسرائیل عداوتی عظیم
داشت و بهر چند وقت قصد دمار ایشان میکرد و جماعتی را گرفته بقتل میرسانید
یک نوبت فوجی از ابطال رجال الحرب اسرائیل فرستاده و ایشان بعد از مقاتله
و مقاتله قریب صد هزار نفر از علما و صلحای بنی اسرائیل را اسیر کرده بخدمت ملک
فرستادند پادشاه میخواست که اسرا را سیاست فرماید ذو الکفل از این معنی خبر
یافته زود بخدمت ملک شتافت و تقرب بایشان در تاخیر انداخت و گفت که حاجت
و ... سیاست گذشته این جماعت را به من سپارد که من متکفل میشوم که علی
الصباح همه را در موقف سیاست حاضر گردانم ملک فرمود تا مجموع بنی اسرائیل را
بوی سپردند و ذو الکفل ایشان را بخانه برده سلاسل و اغلال از ایشان
برداشت و ... اکرام بجای آورده و بعد از اطعام والباس در تنبیه استعدا
کوشید و چون آن طایفه از بلیه دشمن نجات یافتند و ذو الکفل
بر خاطر و معاتبه ملک تکفل نمود بعد الیوم در میان قوم بدین لقب مخصوص
آمد و معاقب این صورت به رتبه نبوت معلی شده به معارج رسالت
مترقی گشت و صدر الدین اصفهانی در منتخب المعارف گوید که باری سبحانه
واقعه حضرت ذو الکفل را بیکی از ملوک عمالقه فرستاد و که وی را کنعان
گفتندی تا بقبول ایمان دعوت کند آن ملک گفت که مرا معظم است
خطای عظیم از من صادر شده و دو نیز جور و جبارت بسیار اقدام نموده
اکنون چون مرا بایمان دلالت میکنی چه باید که بعد هنگام وفات بامن بگو
نهند تا متعهد نیابی مرا او جنت شود و الا چرا ایمان من مقبول است
یا نی و ذو الکفل این معنی را قبول نموده رقعه کفالت بنوشت و تسلیم نمود
ملک آن رقعه را بسته و ترک سلطنت کرده کناره گرفت و بطاعت

مشغول شدند تا اجل موعود رسید و آن خط با وی دفن کردند حضرت باری
تعالی کفالت ذی الکفل را مقبول داشته آن ملک را بعد رضای روح
و ریحان رسانید و روز دیگر نوشته بهمان خط کفالت مبشران حالت آن
و جماعتی که در وقت نوشتن آن خط دیده بودند گواهی دادند و اقرار بنبوت
ذی الکفل نمودند و مسلمان شدند و او بنزول منازل جنان و مصاحبت حور
و غلمان کفالت فرمود و این لقب بوی امتداد یافت و چون ایام رحلت
وی متقارب شد وصیت فاکه نظام روح کرام او بعد رضوان الهی
خرامید و در بعضی از بلاد شام مدفون گشت بیت جهان را بدین گونه شد
رسم و داد ❊ ندید از او هیچ کس را ابتدا ❊ بپایان رسانند چندین هزار
نیامد بپایان هنوز این شمار ذکر قصه اشمویل ۴ شرح قصه اشمویل بتحقیق
مقرر است که چون در ایام نبوت عالی امام علیه التحیة و السلام
و فتور در احوال بنی اسرائیل راه یافت و تفرق و تمزق در میان ایشان
اتفاق افتاد و اعادی و خصوم غالب گشته همت بر قطع و قمع و استیصال ایشان
ایشان گماشته تفرق و پراکندگی یهود را واجب دانسته اسیر و
غارت و نهب و تاراج و قتل لازم داشته عمالقه مغاربه ظفر یافته تابوت
سکینه را با چهار صد و چهل پیغمبرزاده و ملک زاده ببردند و بر خود و بر
بقیة السیف خراج و جزیه نهادند اینجماعت بضرورت مناجات
کرده پیغمبری مرسل طلبیدند تا بهدایت و معاونت او بدفع اعدا
و دفع ظلم و عدوان مشغول شوند و با اعدای ملت حرب و جهاد
نموده شر ایشان از خود مندفع سازند و در آن روزگار از خاندان
نبوت کسی نمانده بود الا عالی امام و زنی عقیم که او را حنه گفتندی

نیز بار دیگر قوم را

و شوهرش

و شوهرش مسمی بهلقانا از سبط لاوی بود و چون اوقات زیارت و
طواف بیت المقدس نزدیک آمد هردو باتفاق یکدیگر تقدس ساخته و دعا
کردند و در آنجا مسألت فرزند رشیده که قابل رتبت نبوت باشد مبالغه
والحاح بسیار نمودند و در آن ولا عالی امام بر کرسی نبوت تضرع و زاری
ایشان مشاهده میفرمود و در اجابت ملتمس ایشان امداد نموده دعا کرد
حضرت کبریا استجابی مستجاب نموده چون القانا با منکوحه خود بخانه رسید
در ساعت حنه با شموئیل حامله گشت و چون فرزند متولد شد و مدت رضاع
بسر آمد وی را بخدمت عالی امام آورده و بملازمت بیت المقدس و حفظ
توریت و متابعت انبیای بنی اسرائیل باز داشت و او ملازم عالی امام بود
و در تربیة خدمتگاری عباد و زهاد و قرآت توریت اشتغال می نمود
تا زمانی که مبعوث شد چنین آورده اند که در شبی از شبها میان خواب
و بیداری ندائی بگوش وی رسید و او گمان برد که مگر عالی امام طلب
او میکند برخواست و بخدمت وی شتافت و چون عالی امام از آن حال
وقوف یافت فرمود که بجای خود مراجعت نماید تا سه نوبت ندا باشمویل
رسید و پیش عالی امام می آمد عالی امام گفت اگر این نوبت ندا استماع
نمایی بر جای خود قرار گرفته جواب ده و هر آنچه بشنوی مسارعت
نموده جواب بعرض رسان اشموئیل منتظر گشته و چون ندا چهارم
لبیک سمعا و طاعة گفته بجواب مبادرت نمود و در عقب ندا ابیات
خطاب آمد از حق سبحانه اشموئیل ❊ که ای بنده خاص رب جلیل
یقین دان که در این چمن ای شگفته ❊ گلی چون تو دیگر نخواهد شگفت
ترا دادم از فضل خود سروری ❊ تمامی قرون تا نوبت دیگری
بعالم خود ت رحمت داشتم ❊ لوای نبوت برافراشتم

هم اکنون برو سوی عالی امام    بگویش ز من این خبر را تمام
که حق گوید ای غلط کرده رای    چرا غفلت آری بکار خدای
ترا ملک و پیغمبری داده اند    بدیگر کسان پیروی داده اند
که تا امر و فرمان بجای آوری    ز مضمون او ذره نگذری
بپوشی ره حق در احکام دین    نباشی باحداث بدعت قرین
کنون بهر و لو اه فرزند خویش    نه این بهر ناموس و پیوند خویش
ره راست آخر چه پوشیده    به تغییر حکم از چه کوشیده
چو کردارشان ملک شد ناحقی    بدیشان ز بهر چه در ساختی
که تا فاسد و باطل آمد عزیز    نخواری شده اهل حق و تمیز
نهان شد چو عنقا صلاح و سداد    عیان گشت و شایع فساد و عناد
برفت از جهان شیوه راستی    پدیدار آمد کجی و کاستی
نبود است عهدت من اینچنان    که از ایشان خلافت کنی در جهان
چرا در مراسم اهمال انگاشتی    فزونی و نقصان روا داشتی
کراهت گرفتی ز فرمان من    دلیری نمودی بعصیان من
بیکبارگی نگذرد است اینچنین    کشم انتقامی ز تو بعد از این
که هر کس که او بشنود حکم ما    شود گوشمالش ز هیبت او کار
بذات قدیم تعالای خویش    بافعال و اوصاف اسمای خویش
بستری که ظاهر شد از قدرتم    بنوری که زاهر شد از حکمتم
بعز و جلالی که هستش بقا    بملکی که ایمن بود از فنا
که این سلطنت باز گیرم ز تو    نمان جان بزاری برآرم ز تو
گناهی که اولاد تو کرده اند    وزان نام عصیان برآورده اند
نبخشایم آن کرده را هیچ راه    نه توبه پذیرم پرفت یاد و آه

ز تقصیر

ز تقصیر کردارشان نگذرم    بزاری وقت با ایشان ننگرم

از احسان بمیثاقشان سرانجام حالی بگر بجای عبرت بود و جاه و دار ان بعد از این خطاب منقطع شد اشموئیل پیش عالی امام رفته مضمون پیغام بیانجیر شنیده بود شرح داد و عالی امام رضا بقضا داده بعد الامر و من قبل و من بعد و هو اعدل العالمین هم در آن سال که چهلم بود از سن اشموئیل عالی امام با فرزندان و اتباع و اولاد و دودمان خانه از دنیا رحلت کرده حکومت و نبوت بنی اسرائیل بر اشموئیل قرار گرفت و چون ده سال بگذشت ریاست قوم اشتغال نمود و تولیت امور شان به پسران خود و اولاد و اتباع تفویض نموده بعد از آنکه در آن ایام ضعف بود و بغایت رسیده مهم قوم در تراجع افتاد و با جمعهم نزد اشموئیل آمدند و از وی بعد از الزام حجت واحد عهود و مواثیق و تاکید و ماموال ایشان از حضرت سبحانی مسئلت نمود و پس از چند تفحص اجابت امت را اخبار فرمود که ما و شاه و شما شخصی خواهد بود که نه از خاندان نبوت و نه از دودمان سلطنت باشد او را شاوک گویند چه در آن دو دودمان سبط نبوت مخصوص به اولاد لاوی بود و سبط سلطنت بفرزندان یهودا و طالوت که وی را شاوک گفتندی از اسباط ابن یامین بود و بعضی از بنی اسرائیل از این معنی استنکاف نموده گفتند چنین شخصی چگونه پادشاه شود و بچه جهت سزاوار سلطنت بود که ما بملک از وی اولی ایم اشموئیل گفت باری سبحانه و تعالی عالم و عادل است و علی الحقیقه صاحب ملک اوست بهر که خواهد دهد و از هر که خواهد بستاند و ظاهر است که عطیات الهی بدون استعداد و استحقاق بهیچکس نرسد

تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء اطاعت
قوم بدین معنی رضا داده و از علامات سلطنت او استفسار کرده اشمویل
فرموده که نشانه او باشد که در حین ظهورش تابوت سکینه ظاهر شود و در حین
قدس در غلیان و جوشش آید بنی اسرائیل بروز دیگر بحوالی صندوق اشماوه
و هیکل القدس نشسته و حدیث مملکت و سلطنت و اعدا و تنبیه قتال و جدال
دشمنان در پیوستند که ناگاه شاوک در میان ایشان پیدا شد تا ظرف روغن
قدس که در دست انبیا بود در یکی از قرون بقره موسی مضبوط میداشتند
خشنود گرفت اشمویل او را طلب داشته عصایی که طول قامت او
بمقدار آن تعیین رفته بود بر دست گرفته بر قد او داشته و چون راست آمد
از آن روغن قدری بر سر طالوت ریخته او را پادشاهی تهنیت گفته و جمیع
قوم و عامت اسباط بنی اسرائیل تحت سلطنت وی به جای آوردند
روز دیگر تابوت سکینه که کیفیت ابیان و صفت آن در تفسیر موسی تقدیم
یافته پدید آمده و لهذا بر سلطنت شاوک متفق گشته حکومت بنی اسرائیل
بر وی قرار گرفت **ذکر توجه شاوک الحرب بکلیات که او را**
**بعبری جالوت خوانند** اصل این واقعه چنانست که اهل فلسطین در زمان
موت عالی امام و اشمویل دست تعدی بر بنی اسرائیل دراز کرده بودند
و تسلطی تمام یافته بودند و کلیات که او را بعبری جالوت خوانند چند نوبت
بر ایشان تاخت کرده غارت و تاراج نموده بود و بعد از قتل و قتال
رجال و سبی ذراری بر بقیه السیف خراج و جزیه نهاده لاجرم بنی
اسرائیل در زمان سلطنت طالوت همت بر دفع شر او گماشته غزا و جهاد
کفار عمالقه را نصب العین ضمیر ساخته در صدد استیفاء انتقام آمده

وهشتاد

و هشتاد هزار نفر از جنگجویان پرخاشجویان در رکاب طالوت روی براه
جالوت نهادند و چون جالوت از توجه لشکر خبر یافت زود اسباب
جنگ مهیا کرده به محاربه ایشان شتافت و بنابر آنکه اشمویل بطالوت
گفته بود که از این جماعت فوجی اندک با تو موافقت نموده دیگران تخلف
خواهند شد و قضیه بیابان و غلبه عطش و ابتلای بجرعه آب شرح داده چون
لشکر طالوت ببادیه در آمدند با ایشان خطاب کرده که شما را در این
باب شدت حرارت آفتاب شورش داده تشنگی غالب خواهد شد زنهار که چون
به آب رسید زیاده از یک جرعه نخورید که هر کس که از قدر کفاف
خود بیشتر خورد او را خیره دارد و در معرض سخط حق تعالی آید و مهبط قهر الهی شود
و قطعا عطش او تسکین نیابد و از چنین فتح عظیم بی بهره ماند قوم قبول آن
نصیحت را السمع و الطاعه گفته روی براه آوردند و چون از بیابان
بیرون آمدند در میان فلسطین و اردن به جوی آب که موعود حضرت نبوی
بود رسیدند از غلبه تشنگی خود را در آب انداختند و اکثر لشکر ضبط احوال
خود نتوانستند کرد و هر که یک جرعه نخورد سیراب شد و آنکه بیشتر خورد
بی حیرت و خیره تصرف کردند تشنگی عطش بر ایشان غالب بود و طالوت
با چهار هزار کس از مطیعان متوجه جالوت شد و هفتاد و شش هزار نفر که
عصیان ورزیده متخلف شده باز گشتند و جالوت با صد هزار مرد
تیغ زن در مقابل طالوت آمد و چون فریقین متقارب گشتند اصحاب
طالوت فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده بر آوردند و اکثر
از وی تخلف نمودند و چنین گویند که از جمله آن چهار هزار نفر سیصد و
سیزده کس بعدد اصحاب بدر پیش طالوت ماندند و این گروه
مضمون کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین مصدوق

حال خود ساخته قاصد جهاد جالوت گشتند و طالوت با ان دلیران صف برد
که در شجاعت و جلادت سر اندر روزگار بودند بنا بر خویش تجربت و اسباب اصل
الطیبات مرفوع گردانیده و گفتند ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا
علی القوم الکافرین چون جالوت قلت سپاه طالوت مشاهده کرد عار
آمدش که در مقابل صعید و سپاه او تن صف آرائی کرده لاجرم بر اسب
ابلق برنشسته و سلاح بر خود راست کرده به میان میدان آمد و طالوت را
بمبارزت خواند و گفت اگر طالوت نمی آید دیگری را اختیار کند تا با او بجنگ
آزمائی کنیم طالوت فرمود تا شخصی ندا کرد که هر که به مبارزت جالوت پای
در میدان نهد و بمقاتلت وی قیام نماید دختر خود را بوی دهم و ولایت حکومت
او را بر مملکت خویش مسلم دارم هرچند این حرف را مکرر کرد هیچکس را یارای
شوکت و صولت جالوت قدرت نبود که جواب دهد چه او کافری بود در
نهایت جسامت و جلادت و در مبارزت نظیر و عدیل نداشت آخر الامر
حضرت داود از کناری در آمد و مقاومت جالوت را متکفل شده در
میان میدان همچو شیر غران بایستاد ذکر بدایت حال داود [illegible]
و رفتن او بمبارزت جالوت و [illegible]
[illegible]
داود نبی از اولاد یهودا بن یعقوب پیغمبر است و ایشا
[illegible] سیزده پسر داشت و داود پس از همه کوچکتر و به جثه کوتاه تر
برادران بود و به اشارت پدر با فلاخنی و توبره پر از سنگ و عصایی
گوسفند چرانی میکرد در میدان آمده آورده اند که در مبدا امر روزی
با پدر گفت که سنگ فلاخن من بهر چیز که میرسد او را از پای در می آورد
ایشا گفت چنین معلوم میشود که ایزد تبارک و تعالی روزی ترا اقبالی
حواله کرده است و نوبتی دیگر با وی گفت که امروز در فلان وادی

شیری را

شیری را دیدم و او رام من شد و بر آن شیر سوار شده و کوههای [illegible]
گردیدم و او مطاوعت من نموده پدرش جواب داد که حضرت ذوالمنن
مروی عظیم مرتبه را مسخر تو کرده اند باز روزی نزد پدر آمده گفت روزی
در میان جبال سیر میکردم و تسبیح میگفتم کوهها در این امر با من موافقت مینمودند
ایشا گفت بشارت باد ترا که بخشنده وی نعمت خیر و کرامتی ترا ارزانی خواهد داشت
طایفه از ارباب تواریخ آورده اند که چون طالوت بجنگ جالوت نامزد شد
وحی الهی باشمویل نازل شد که قاتل جالوت کسی از فرزندان ایشا باشد که چون
که روغن قدس را بر سر او نهی روغن از محل خود سیلان نموده
باشد تا بر سر او [illegible] باشد و فلان جوشن بر قامتش [illegible]
و چون اشمویل بخانه ایشا رفته پسران وی را طلب داشت و ایشا
دوازده پسر خود نزد اشمویل حاضر گردانید و همه ایشان جوانان زیبا
طلعت خوب صورت بودند که از غایت صباحت قد و طول قامت
و نظافت خلقت از سایر اخوان امتیاز داشت اشمویل بخاطر گذرانید
که غالبا قاتل جالوت این خواهد بود و چون اشمویل امتحان نمود علامت
نسبت بهیچ یک وجود نگرفت خطاب الهی نازل شد که یا اشمویل انک تختار الناس
علی حسن الکمال و انی اختار العباد علی طهارت القلوب اشمویل مناجات
نموده که الهی فرزندان ایشا را آزمودم و شخص موعود در میان
ایشان نیافتم خطاب آمد که یا اشمویل او را اولادی دیگر هست که از تن
امر خطیر خواهد بود پس اشمویل ایشا را گفت که فرزند دیگر خود را حاضر
گردان جواب داد که فرزند دیگر ندارم اشمویل گفت مرا حضرت
عالم الغیب و الشهادت خبر داد که ترا فرزندی دیگر هست و دیگر هست
ایشا گفت مرا یک پسر دیگر هست که کوچکترین همه است و بنابر فقر

قامت و زرقت عینین و عدم جمال ظاهری او را در میان خلق نمی آرم
اکنون در فلان موضع گوسفند چرانیدن مشغول است و اشموئیل روی
توجه بدانجا آورده بوادی رسید که آب بسیار در آنجا میرفت داود را
دید که هر نوبت دو گوسفند را برداشته از آب میگذرانید اشموئیل بنور
نبوت دانست که مظهر موعود اوست اگرچه نزد داود رفت و سلام کرد
و قرن مذکور بر سر او نهاد و درع معهود در بر او افکند و روغن از
موضع خود نموده بسان تاجی بر سر آن سعادتمند بایستاد و جوشن بر قد
همایونش راست آمد بعد از آن اشموئیل از داود پرسید که در این ایام
هیچ امری غریب مشاهده کرده گفت آری روزی در این اوقات از
سنگی چنین شنیدم که گفت ای داود من حجر هارونم که فلان دشمن را
بمن هلاک کرده و مرا برگیر که ترا بکار خواهم آمد آنرا برداشته در
توبره نهادم و از سنگی دیگر ندائی بگوشم رسید که من حجر داودم که جالوت را
بسبب من بقتل خواهی رسانید و با آن دو سنگ سابق آواز آورد که ما
ترا بقتل جالوت معاونت خواهیم نمود و نیز شنیدم گفت که هرگاه که
با جالوت مقاتلت و ملاقات کنی مرا در فلاخن نهاده بجانب وی انداز
که بمعاونت داود او را از پای در آورم و چون آن سه قطعه سنگ
در توبره نهادم هر سه با هم متصل گشته و یک سنگ گشت اشموئیل این سخن
شنیده گفت دل خوش دار که نبوت و سلطنت بنی اسرائیل نصیب تست ...
بهگنان این حدیث گوشزد در هر طرفی از این سرا اظهار نمائی و جمعی از ثقات
این حکایت را بنوعی دیگر ایراد کرده اند بدین اسلوب که ایشا با دوازده
پسر خود در لشکر طالوت بوده داود بجهت ایشان چیزی از مطعومات
میبرد که ناگاه از سنگی ندایی بگوش او رسید که ای داود مرا برگیر

که من

که من حجر اسحاقم که فلان دشمن خود را بدستیاری من هلاک کرده و جالوت را
من قتل خواهم کرد و داود آنرا برداشت و در توبره نهاد و چون قدمی
چند برفت از سنگی دیگر آوازی شنید که ای داود من حجر یعقوبم که فلان
و فلان از اعدای خود را بمن کشت و آنرا نیز برداشته با حجر اول ضم ساخت
و بعد از لحظه‌ای دیگر آوازی مسموع او شد که ای داود مرا برداشته
که من حجر ابراهیمم که دشمنان خود را بواسطه من بقتل رسانید و آن سنگ را
نیز برداشته در توبره نهاد و چون بلشکرگاه رسید منادی ندا میکرد که
ملک میگوید که هرکه بمبارزت جالوت مبادرت نموده او را بقتل رساند دختر خود را
بوی دهم و او را در ملک شریک و سهیم خود کرده ام و چون این ندا بسمع او
در رسید با برادران خود گفت که چرا یکی از شما بمبارزت جالوت
نمیرود و او را بقتل نمیرساند تا داماد ملک و سهیم و شریک ملک باشد برادرانش
گفتند تو از محض جنون و عدم عقل این سخن میگوئی اگر میدانی که هیچکس تاب
مقاتله جالوت ندارد داود گفت من بمعرکه جالوت رفته او را بقتل
میرسانم اخوان گفتند خاموش باش که تو از حلیه عقل و خرد عاری و
عاطل شده داود بی جهت برادران نزد ملک رفت و گفت مرا
بمعرکه عرضه دار که هرکس که قدم در معرکه جالوت نهاده داود او را بقتل
رسانیده منم و منادی زن بپایه سریر طالوت حاضر گشته معروض داشت که
هیچکس معارضه جالوت را قبول نکرد الا پسری از بنی اسرائیل ملک اولا
احضار او فرمان داده داود حاضر شد و ملک از حال او استفسار نمود
داود گفت اگر بوعده وفا نموده همین لحظه جالوت و لشکرش را مقهور
گردانم طالوت از این معنی تعجب نموده گفت ترا با این حقارت جثه و
ضعف بنیه چگونه قوت مقاومت جالوت باشد که او شخصی شدید البطش

سنگی

قوی هیکل است و تو هیچ گاه نفس خود را در طعن و ضرب آزمایش کرده‌ای داود
جواب داد که در وقت رعایت اغنام هرگاه که یکی از سباع ضاره مانند
شیر و پلنگ قصد گوسفندی کردی بسر پنجه زور بازوی جبلتش را از آن باز داشتی گرچه ایشانرا
وبی وساطت تیغ و خنجر اعضائش را پاره پاره میکردم و چون طالوت جد داود را
در صدد حرب دشمن یافت اسپی و جوشنی بدو داد و او را امکان کرد تا
بجنگ جالوت فرستاد و گویند این جوشن آن جوشن بود که اشموئیل بطالوت
سپرده گفته بود که این درع در بر هر که درست آید جالوت بر دست او قتیل
رسد و جوشن مساوی داود آمده طالوت از این معنی شادمان شده و چون آن
بلند مرتبه بر اسب سوار شده قدمی چند پیش رفت مراجعت نموده از اسب
فرود آمده اسب و جوشن را نزد ملک فرستاد و طالوت و حضار مجلسش
گفتند که این پسر از مهابت جالوت متوهم شده از جنگ او پشیمان گشت
طالوت داود را طلب داشته از سبب رد فرس و جوشن و سلاح پرسید
گفت بی سلاح جنگ کنم اگر اشارت فرمائی و بطریق عادت خویش پای
در میدان محاربه نهم طالوت گفت اختیار تراست داود با فلاخن و
توبره و عصا در برابر جالوت آمده بایستاد و جالوت از او پرسید که بچه
مهم آمده داود گفت آمده‌ام تا با تو محاربه کنم و دمار از نهاد تو برآورم
جالوت بر سبیل استهزا و سخریت گفت با کدام سلاح جنگ خواهی کرد
چه آنکه قوت نیست این عصا بر من زدن داود اشارت بفلاخن کرد و بعد از
قیل و قال و جواب و سؤال داود دست مبارک بتوبره و سنگ برد
و آن سه سنگ را که مجموع یک سنگ بود در کفه فلاخن نهاده بجانب
جالوت انداخت و زبان گوهر افشان بتکبیر ملک منان گشوده و در آن
حال ملائکه و وحوش و طیور و شجر و حجر و مدر بموافقت تکبیر گفتند چنانچه غلغله

در زمین

در زمین و زمان افتاد و آوازهای با هیبت بمسامع اعدا رسید و خوف و
فزعی عظیم در دل ایشان استیلا یافت و بادی صعب در وزیدن آمد و
خود جالوت که بوزن سیصد و بیست رطل بود از سر نامبارکش در ربوده آن سنگ
در هوا منقسم به سه قطعه آمد و یک قطعه از آن به پیشانی جالوت آمده از قفای
او بیرون رفت جالوت از اسب در افتاد و دو قطعه دیگر بطرف میمنه و میسره متوجه
شده و قالقالان و درین منهزم گشته و بنی اسرائیل تیغ در ایشان نهاده قتل عام
کردند و داود خود را بجالوت رسانیده و سرش از تن جدا کرده پیش طالوت
آورده و بر زمین انداخت و اهل توحید را فرح و مسرت بسیار افزوده مظفر و منصور
بدیار خود مراجعت نموده و بعد از چند روز داود از طالوت التماس نمود
که بوعده وفا نمود که بوعده وفا نمود و طالوت از گفتن خود پشیمان شده
بود و این حدیث بروی گران آمده و مع ذلک بداود گفت که من سخن
خویشتم اما مهر دختر من بخلاف مهر بنات انبیای روزگار چیزی دیگر باید داد
داود از کیفیت آن استطلاع نموده جالوت گفت زبان سیصد نفر
از اعدای دولت روز افزون بریده حاضر باید کرد و اغلب طالوت را گمان
چنان بود که داود از وجدان این مطلوب عاجز آید بلکه در اثنای آن
امر کشته گردد و چون این سخن استماع نمود داود به نیت جهاد از وطن
بیرون رفت و جیشی جرار را منهزم گردانید و جمعی را اسیر و دستگیر کرده و
زبان سیصد نفر از ایشان را بریده بطالوت رسانید و طالوت حیا
در قصه داود مقرر بود تا مشایخ بنی اسرائیل در خدمت اشموئیل
نزد طالوت آمده او را ملامت بسیار کردند ملک طوعا و کرها آن مخدره
حجله عصمت را بازدواج داود کشید و ذکر او علیه السلام در السنه خاص
و عام بنی اسرائیل سایر و دایر گشت و مجموع ایشان در مقام اطاعت

و محبت داود آمدند و ولای او در ضمیر اقاصی و ادانی جای گیر آمده و
از این جهت نایرهٔ حقد و حسد طالوت التهاب یافته با اشمویل زنده بود
مجال دم زدن نداشت و بعد از وفات آنحضرت از خوف انتقال ملک
بالکلیه از سبب آن خود گفت داود را بکشم چه میترسم که دولت و حکومت از
خاندان ما برود و بان او انتقال یابد پس طالوت هر چند گفت که با وجود حقوق
داود چگونه تجویز این صورت توان نمود منع او موثر نیفتاد و چون پدر را اصحاب آن
مقام غلظت و خشونت یافت لاجرم خواهر خود را آگاه کرد که پدر در قصد داود
بجد است باید که او را آگاه کنی تا محافظت جانب خود کند بعد از آن طالوت
و خواص با وزرا در باب قتل داود مشورت نمود ایشان گفتند دفع او وقتی
میسر شود که دختر تو در این امر مساعدت نماید طالوت بخانهٔ قرة العین آمده
با وی گفت که پدر تو مطلوبی دارد که انکشاف جمال آن برای و معاونت
تست دختر گفت آن که امتثال نام است بجد و جهد در تحصیل مقصود تو
دارم گفت قتل شوهر تو دختر جواب داد که رای پدر مبرهن است که داود از این
بهی خبردار کرده و گر عداوت تو در میان نیست در اهلاک کردن [illegible]
طالوت گفت تو شوهر خود را دوست میداری با من از این جهت در این امر
موافقت نمی نمایی دختر منکر شد گفت که هر چه پدر توان در هلاک داود سعی
نمودن من در این باب تعلل ندارم و ملک را بانجام فرصت خبردار کنم طالوت
از این سخن خرم و خوشدل از قصر سلطنت بازگشت و آن عفیفه شوهر خویش را از قصد
پدر آگاه کرد و چاره فرمود که از شر او احتراز کند و بعد از آن دختر مشکی
داود شبیه به مقدار قامت وی مشکی پر شراب کرد و در جامهٔ خواب آنحضرت
پنهان پوشیده و بر سر بر گذاشت آنگاه بخدمت پدر شتافته معروض داشت
که داود را شراب بسیار داده ام اکنون بر سر بستر خویش در خوابست کو

که در شریعت

که در شریعت ایشان شرب خمر مجوز بود و چون طالوت بر این صورت اطلاع
یافت شب هنگام چون قطرهٔ آب ببالین داود آمد و شمشیر چنان زد که جامهٔ خواب را
با مشک در هم کرد و چند قطره شراب بر روی طالوت رسید و گفت خدای را چه
گناه بود او که در خوردن شراب طریق اعتدال مرعی نداشته است و در حرمت
ندامت طالوت از این حرکت و ندامت و عاقبت کار او روایات مختلفه
بنظر رسیده بر ایراد تفصیل آنها اکتفا نموده می آید تا موجب تطویل نگردد و جمعی
گفته اند که چون طالوت گمان برد که داود بر دست او کشته شد همان لحظه
پشیمان شد و قصد کرد که شمشیر بر سینه خود نهاده فرو برد و دخترش مانع آمده
پرسید که سبب این فعل چیست طالوت گفت از کشتن داود پشیمان شده ام
چه میدانم که بنی اسرائیل انجام او خواهند ساخت لاجرم بدست خویش
خود را میکشم تا کفارهٔ من گردد دختر چون گریه و اضطراب پدر مشاهده نمود
گفت خاطر پریشان مدار که داود زنده است طالوت استبعاد نمود و دختر او را
از نیرنگ خود مطلع ساخته باز آورد و با طالوت گفت که من میدانم که تو باغوای
شیطان بدین عمل اقدام نمودی اکنون از تو عفو کردم اگر خدای عز و جل جزای
من جزای این فعل تو رساند نمیدانم و مرا در آن اختیاری نخواهد بود و طایفه
از ثقات گویند که چون طالوت عزم کرد که داود را بقتل رساند از خانه دختر
بقصد خویش بیرون آمد فارغ البال خفت و در شب دوم از این قضیه داود علیه السلام
ببالین طالوت آمد و یک تیر از تیرها ببالین سر و یک تیر دیگر در پایان پای و دو تیر
دیگر بر جانب یمین و یسار زده و برده و بمنزل باز گشت و چون صباح طالوت
از خواب در آمد تیرها را بشناخت و دانست که داود زنده است آنگاه
سر را از ذل پر درد بر آورد و گفت ایزد تعالی و تقدس داود را بر من
که او کریم تر و بهتر از منست چه من بگمان آنکه بر روی ظفر یافته ام جهت قتل وی کردم
و او بعد از قصد من چنین [illegible] غالب گشته آسیبی نرساند

داود بعد از این پوشیده و پنهان در شهر و بیابان طواف می نمود و زوجه بحدت
موت شوهر را در میان مردم شایع گردانید منقولست که روزی طالوت داود را
در صحرائی دیده اسب از عقب او برانگیخت و داود که اسب شبرنگ گرد او نرسیدی
در دویدن آمده از نظر آن جبار غایب گشت و بغاری رسیده و در آنجا مخفی شد
و عنکبوت بفرمان الهی بر آن غار تنیده و طالوت بعد از لحظه بدان
موضع رسید بر آمد چون نسج عنکبوت صحیح مشاهده کرد مایوس و محروم باز گشت
و بعد از مراجعت چون ابلیس را امر گرفتار در طلب داود نتیجه نباشد و او بواسطه آن
اعمال و افعال ناپسندیده علما و اخیار بنی اسرائیل زبان طعن و ملامت دراز می
کردند و او را از تعرض داود منع میکردند بنا بر این غضب بر مزاج طالوت استیلا
یافته بقتل اشراف مملکت فرمان داد و جهال که پیوسته بعداوت اهل دانش مفاخرت
و مباهات نمایند هر کجا عالمی گمان بردند پسر بچه هر از تابی در آوردند تا بجائی که
عورتی نزد او بردند که از علم بهره داشت و اسم اعظم حق تعالی بر وی منکشف
شده بود و طالوت آن ضعیفه را بسرهنگی سپرد تا بقتل رساند سرهنگ صلاح
در کشتن آن بیچاره ندیده او را در خانه خویش پنهان ساخت و چون مدتی
بر این حال بر آمد طالوت از کرده خویش پشیمان شده روی بتوبه و انابت
آورده و هر شب در مقبره ها گشته با فغان و زاری قیام می نمود و منکشف
گردانند که توبه این بنده قاصر قبول هست یا نه شبی آوازی شنید که
ای طالوت کردی آنچه کردی و دمار از روزگار علمای بنی اسرائیل
بر آوردی اکنون آمده و باید اد مشغولی و میگذاری که مردگان آسایش
نموده آرام گیرند این چه حالتست که زنده و مرده از تو بفریاد اند طالوت
از این حدیث خرقه افزوده زیاده شد کار بر وی سخت گشت سرهنگ مذکور را
بر وی رحم آمده گفت ایها الملک آن زنی را که بسیاست وی حکم فرموده
در ربقه حیاتست اگر او را طلب داشته این راز از او ... و در میان

بی

نمی شاید که مکری در کار تو نماید ملک که این سخن شنید زن مذکور را طلب نمود
گفت از احوال ضمیر تو خطری دریافتم و شنیده ام که توبه من قبول افتد آن
یافته باشد اگر میدانی که خالی در ظلم ... مانده است ما را بدان رهنمائی آگاهی حقیقت
حال از وی استفسار نمایم سرهنگ گفت حال تو بحال آن پادشاه می ماند که
در اثنای حرکت بقریه رسیده و خروسی بی هنگام بانگ کرد و ملک خشمناک گشت
حکم فرمود که هر جا خروسی در آن قریه باشد بکشند ملازمان بقتل ... عمل نمودند
در وقت خصمی گفت چون خروس بانگ کند مرا چه از سفر بیدار گرداند از ارتحال ...
یکی از خواص عرضه داشت که ای ملک این امر محال چه تو بهنگام غضب ...
را رها نکردی که تا بوقت خواندن او ترا آگاه سازد کنیز طالوت را از این سخن ...
از دو نا دیده برفته سرهنگ بعد از اخذ عهد و میثاق از وی که من بعد با امثال این
حرکات اقدام ننماید بجائی که در آن حوالی مخفی شده بود او را حاضر نمود و طالوت
با آن عالمه ملاقات نموده از قبول توبه و عدم آن استفسار نمود عالمه گفت
من این معنی ندانم اما بسر قبر اشمویل رویم که امکان دارد که حل این مشکل آنجا
شود آنگاه طالوت و سرهنگ و عالمه بسر قبر اشمویل آمده عالمه بعد از مناجات
و عرض حاجات اسم اعظم را بشفیع آورده گفت یا صاحب القبر اخرج باذن الله
تعالی اشمویل از قبر بیرون آمده خاک از سر و روی افشاندن گرفت و چون آن
سه کس را دید تعجب نموده پرسید که مگر قیامت قائم شده گفتند نی اما طالوت را
قضیه دست داده و مشکلی رو می نموده میخواهد که از تو معلوم کند که توبه او
پذیرفته باشد اشمویل گفت ای طالوت بعد از من چه چیز از تو صادر گشت گفت
یا نبی الله از افعال ناپسندیده هیچ نماند که بر آن اقدام ننمودم و هر چه کرده
بود مشروح باز نمود اشمویل پرسید که چند پسر داری گفت ده فرزند دلیر
مردانه دارم اشمویل گفت توبه تو منحصر در آنست که ترک مملکت کرده از سر

اسباب جهادداری بر خیزی و با پسران خود روی به غزو جهاد نهی تا مجموع اولاد او
پیش تو کشته کردند و شربت ناگوار مصیبت ایشان تجرع نمایی و بعد از آن تو نیز چندان
حرب کنی که به درجه شهادت رسی چون این موضع بجای آری شاید که حق تعالی
بر تو ببخشاید و رحمت کند و اشمویل سخن به انجام رسانید و در قبر رفت و کلمات او را
معاودت نمود و طالوت بمنزل مراجعت کرد و از غم آنکه شاید که فرزندان او را
موافقت ننمایند غم و اندوه او مضاعف گشت و پهلو بر بستر ناتوانی نهاد تا روزی
از پسران آن پرسید که اگر پدر شما را بدو نیم کنند هیچ یک از شما باشند که خود را
او سازد و هر یک گفتند جانهای ما همه فدای تو باد مقصود از این چیست طالوت
از حدیث اتیان خویش و اشارت اشمویل شمه بیان فرمود فرزندان همه یکباره
بقبول گفت بلی گفتند ما چه باشیم در ما بعد از وفات تو نیز و هر چه فرمان
فرمایی از طیب نفس بجای آوریم طالوت از متابعت اولاد خرم شد و حکم فرمود
تا اولاد به خبر این مقصود ساخته و تهیه اسباب حرب نموده روی توجه بقتال و
مقاتله کفار نهاد و چون تلاقی فریقین دست داد اول فرزندان او یک یک به میدان
در آمده شربت شهادت نوشش کردند و در آخر خود طالوت خود را بر قلب لشکر زده
چندان محاربه نمود که شهید شد و بعد از قتل طالوت سلطنت بنی اسرائیل
قرار گرفت و خالی و داود نبی که مطاعت او در میان بود شد ذکر خلافت و سلطنت

## داود نبی علیه السلام بعد از کشته شدن طالوت

بعد از انقضاء ایام
نبوت و سلطنت اشمویل و طالوت خلعت نبوت و قبای سلطنت بر قامت او
راست آمد حشمت و مکنت او به مرتبه رسید که بروایتی هر شب چهار هزار از
او می نمودند و محافظت او میکردند و آنحضرت جامع بود میان رسالت و
ایالت چه قبل از او نبی از سبطی بود و حاکم از سبطی قال الله سبحانه و تعالی
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و چون او را



خلافت مشغول گشت حق سبحانه و تعالی زبور که مشتمل بر مواعظ و حکم بود او را
مخصوص گردانید و حسن صوت تمام داشت که او از آنحضرت شنیدی شنیده و
بقرار گشتی گویند از حنجره مبارکش هفتاد و دو صوت مسموع میشد و وهب بن منبه
گوید که هرگاه که آنحضرت بقراءت زبور اشتغال نمودی وحوش و طیور و بهایم
و سباع در حوالی او مجتمع میگشتند و از هیچ یک به دیگری مضرتی نمیرسید و آورده اند
که چون جن و انس مطاوعت داود نمودند و از استماع آواز او محظوظ و
بهره مند میگشتند نایره حسد در کانون ضمیر ابلیس التهاب یافته در اضطراب
آمده و شیاطین را جمع کرده پرسید که بچه طریق قلوب از داود که دام حیله
رست دهید و بچه تدبیر اختلاط مردم از وی کمتر شود او را جواب داد که من
فن تو از ما و ما تری شیطان گفت در اختراع صوتی باید کوشید که با او
او مشابهت داشته باشد و خاطرها بر این معنی قرار یافته ابلیس ترتیب
بسیاری آلات لهو و طرب مشغول گشت و متابعانش به نواختن آنها قیام نموده مردم
از جاده مستقیم به وادی ضلالت و غوایت افکندند و هم وهب گفته باید که داود
علیه السلام چهره بسیار عبادت کثیر البکا بود و مشفق بر ضعفا و فقرا و ارامل
و ایتام و اکثر اوقات متنکر و روپوشیده پنهان در اطراف شهر و بازار
سیر کردی و از آینده و رونده استفسار نمودی که داود چگونه با خلق
معاشرت میکند از او راضی هستند یا نه صفات مرضیه و غیر مرضیه او
کدام است روزی فرشته در هیات مسافران بر وی ظاهر شد و داود
بدستور معهود از کیفیت احوال خود استعلام نمود ملک گفت داود بهترین
اولاد بشری بود و اگر یک خصلت نداشت حضرت فرمود که آن کدام است
فرشته فرمود که خوردن بیت المال و مرتب داشتن ما یحتاج خود از آن
مرد او متنبه شده و از حضرت عزت مسئلت نمود که او را تعلیم حرفه سرافراز

گردانیده که قوت او حال او از آن باستعمال بود و ملهم توفیق داود در زره
باختن آموخت قال عز من قائل والنا له الحدید ان اعمل سابغات و قدر فی
السرد و بعضی از اهل علم گفته اند که داود جهت طلب دنیا و تحصیل مال زره
نمیساخت چه انبیا از این صفت منزه اند بلکه آن معجزه بود از معجزات وی یعنی
که آهن در دست مبارکش بسان موم گشتی بی دستیاری پتک و سندان
و غیره آلات بساختن زره اشتغال میفرمود فاما بیش آنکه باحتیاج او بران ت
میگشت و آنچه از معاش آنحضرت فاضل می آمد تصدق میفرمود و منقولست
که چون داود بگفتن تسبیح و تقدیس مشغول میگشت جبال و دواب بحر و بر با او
موافقت می نمودند آورده اند که ایام حیات خود را بر چهار قسم منقسم میساخت
یک روز با علما و اهل دانش مصاحبت می نمود و بدرس و تعلیم اشتغال می نمودی
و روز دیگر در مسند قضا نشسته در میان خلق حکم کردی و روزی بمناجات
پروردگار و عبادت خالق عالمیان پرداختی و روز دیگر با زنان و اهل
بیت خود ساختی مرویست که نوبتی معروض بارگاه حضرت احدیت گردانید که بار
در ملک تو چگونه معاش کنم که مرضی تو باشد خطاب آمد که باید که مرا بسیار یاد
کنی و هر که مرا دوست دارد او را دوست داری و باید که حکم تو در میان
خلق چنان صادر گردد که بر نفس خویش و از فراش خویش برای رعایت
خویش احتراز واجب شناسی در اخبار روایت است که حضرت داود در محراب
سلسله داود نهایت فرموده بود که یک طرف به برجی که عوام آنرا
منتهی بود اتصال داشت و جانب دیگرش چنان قریب بود بصومعه حضرت
بنوعی که دست مردم بدان میرسید و آن سلسله بشدت آهن و لون
آتش بنظر می آمد هرگاه که حادثه از آسمان نازل شدی آن سلسله
در حرکت آمده و صوتی از آن صادر گشته بسمع داود میرسید و
گفت

گفت واقعه را معلوم میفرمود و هر صاحب دعوی که دست در آن زدی از اهل
ورنج شفا یافتی و بعد از نقل آنحضرت به آخرت بنی اسرائیل سلسله را حکم ساخته قطع
دعاوی و خصومات بتوسط آن میکردند و چون صاحب حق و صدق دست دراز
کردی سلسله در محل توقف کرده بقبضه اش درآمدی و ظالم دروغگوی هر بار که
زنجیر بجانب علوی نمود بمساس آن فایز نگشت مدتها بدین شیوه عمل
می نمودند تا شخصی مکری اندیشیده و سلسله از میان ایشان مرتفع شده صورت
واقعه چنان بود که یکی از عظمای بنی اسرائیل جوهری نفیس بیکی از امینی سپرده
بود و عند المطالبه امین منکر شده صاحب ودیعت گفت که حکومت بسلسله میکنم
امین مهلت خواست و در عصای مجوف آن عاصی جوهر را تعبیه کرده روز موعود
مدعی و مدعا علیه با اشراف اسباط نزد سلسله حاضر آمدند صاحب ودیعت
دست دراز کرده سلسله را گرفت و همه را معلوم شد که در دعوی خود محق است
آنگاه مدعی علیه عصای مذکور را بدست مدعی داد که لحظه این را نگاه دار تا
من نیز دست بسلسله دراز کنم صاحب امانت عصا را استده و منکر بزیر سلسله
رفت و روی بآسمان کرده گفت یارب اگر تو میدانی که آنچه من از
مدعی سپرده بود تسلیم نموده ام و حالا نزد من از آن هیچ نیست دست مرا
بسلسله رسان این سخن گفت و دست دراز کرده سلسله را گرفت مردم از این
قضیه متعجب شده هر کس را از آنجا حیرت در امر مانده بر این حیله وقوف نیافته
شیخ مدعی عصای خود را بدست آورده بدین ترتیب هر یک شب را
بسر برد و چون صباح شد همه سر از خواب برداشته دیگر سلسله را ندیدند
و بعضی از مفسران گفته اند که تشدید و تشیید ملک در کریمه وشددنا ملکه واتیناه
الحکمة و فصل الخطاب میسر گشت که هیبت آنحضرت بمرتبه رسید که هر شب
در محراب عبادت ملک و آب پیر بود سی هزار نفر پاسبانی او میکردند

و مهابت او در خاطرها بمرتبه استیلا داشت که زهره نداشتند که در خلوت
سخنی مخالف شرع و عقل گویند گروهی گفته اند که منشا تشدید ملک آن بود که
شخصی از اشراف بنی اسرائیل نزد داود برد و دعوی کرد که گاوی را
غصب کرده است مدعی علیه انکار نمود داود از مدعی گواه طلب داشت
آن مظلوم از اقامت بینه عاجز آمده حضرت نبوت پناه فرمود تا شما بروید
تا من در این قضیه تاملی نمایم و جانب داود حقیقت قضیه در خواب دید روز
دیگر مدعی علیه را طلب داشته گفت من ترا میکشم آن شخص اضطراب نمود که
در کدام شرع جایز است که شخصی را بی ثبوت جریمه بکشند داود فرمود
که من از حضرت جبار مطلق بدین کار مامور شده ام و چون آن
مرد دانست که جناب نبوی بر قتل آن جازم است گفت یا نبی الله من سزاوار
غضب بساط و مواخذه نیستم لکن در زمان سابق صاحب بقره را بقتل آورده ام
چون حضرت خلافت پناه روح آن شخص رفیع القدر را بر کرسی قصاص فرستاد
هیبتی عظیم از او در ضمایر گرفته هیچکس را اسرار و جرات مخالفت نماند و مراد
حکمت که در آیه مذکور است نبوت است و در باب فصل الخطاب اقوال متعدده و ملاحظه
گشته برای ادای سه وجه از آنها اکتفا میرود اول آنکه مقصود از این الفاظ
بیان کلام و اجرای احکام است دوم آنکه غرض علم و حکمت و فصاحت
با احکام قضا سوم آنکه علی ابن ابی طالب علیه الصلوات والسلام فرموده
که مراد از فصل الخطاب اقامت بینه است بر مدعی و توجه یمین بر منکر چه
فیصل قضایا مبنی بر یکی از این دو طریقت والله اعلم بالصواب والیه
المرجع والمآب

## ذکر قصه داود پیغمبر علیه السلام

قال الله سبحانه و تعالی
هل اتیک نبؤ الخصم اذ تسوروا المحراب اذ دخلوا علی داود ففزع منهم قالوا لا تخف
طایفه اهل عرفان گفته اند که نوبتی یکی از بنی اسرائیل در مجلس داود [illegible]

که روزی

که روزی یکی از طایفه بنی آدم نگذرد که زلتی از وی در وجود نیاید
با خود گفت که من در روز محراب یعنی هنگام عبادت جهد کنم تا هیچ امر نامستحسن
در وجود نیاید از این جهت اراده ازلی متعلق بآن گشت که سهوی از آنحضرت
سر زد یافت و بعضی از نقله اخبار آورده اند که سبب ابتلای داود آن بود
که روزی در مناجات میگفت که یارب من در صحف تو خوانده ام که پیش از من
انبیا را عطاهای ارزنده مخصوص گردانیده و محفوظ نظر عاطفت داشته و من
شنیده ام که بارتکاب کدام عمل مستحق عنایات تو شده اند تا با ایشان اقتدا کنم
و از مواهب شبیه تو مخصوص و بهره مند گردم خطاب آمد که انبیا سابق را
با نواع بلیات مبتلا گردانیدم و ایشان در آن حال بعروة الوثقی صبر تمسک
نموده و شکر آن الطاف و اعطاف من شده داود گفت الهی مرا نیز به
محنتی مبتلا گردان تا در آن عبارت تام و استحقاق اکرام توجه اکرم خطاب آمد
که ای داود فلان روز از عافیت نصیب او را گیری حاضر باش که در فلان روز
حادثه بجانب تو توجه خواهد نمود بعضی گفته اند که یوم موعود روز دوشنبه هفدهم
ماه رجب بود ناگاه طایری بر هیات کبوتر که جسد او از ذهب و جناح
از دیباج مکلل بدر و منقار از یاقوت احمر و چشمها از زمرد و پاها از فیروزه
داشت از روزن صومعه در آمده پیش داود نشست داود از حسن و
لطافت آن کبوتر متعجب گشته با خود اندیشید که آن مرغ را گرفته به پسر کوچک
خود دهد تا باعث فرح و سرور و موجب انبساط او شود و چون دست بجانب وی
دراز کرد که بگیرد پس آن کبوتر اندکی از وی متباعد شده آنحضرت از روی
لازم الوفا اوراد الهی ذاهل شده زبور خواندن را ترک داده بخواهش تمام
جانب کبوتر شد و آن طیر از روزن بیرون پرید داود بر بام رفته

باطراف و جوانب نظر در آن بام انداخت و در اثنا بچشم مبارکش زنی
صاحب جمال افتاد که برکنار حوض غسل میکرد و آن عفیفه چون صورت مردی در
آب دید موهای خود را پریشان کرده تا تمامت اندام او پوشیده
گشت و حضرت نبوی بصومعه باز آمده میلی در خاطرش پیدا شد و در پس از
خواص او مامور شدند که از حال آن جمیله استفسار نمایند و بعد از تفحص
بعرض رسانیدند که آن مخدره منکوحه اوریاست و اوریا از وزرا
در رکاب نواب خواهرزاده داود بجانب بلقا رفته بود و به محاصره قلعه
اشتغال می نمود و بعد از آن داود به صوب پیغام فرستاد که اوریا را
با تابوت سکینه بدر قلعه فرستند تا با اعدا در کوشش نماید و قلعه را
فتح نموده باز آید و طریق چنان بود که هر که با تابوت سکینه در مقدمه
بجنگ میرفت چندان محاربه می نمود که فتح و نصرت میدادید یا کشته میشد
چون جواب مضمون پیغام داود به اوریا رسانیدند اوریا که از جمله مبارزان
مقرر بود بقتال اهل قلعه شتافت و چندان حرب کرد که مفتوح شد و جواب نامه
به داود فرستادند و داود باز پیغام فرستاد که اوریا را فتح قلعه دیگر مامور
فرماید صوب بنابر فرمان واجب الاذعان اوریا را بحرب قلعه دیگر نامزد نمود
و اوریا قلعه دوم را نیز مفتوح کرد و در جنگ دیگر شهید گشت و در بعضی
از روایات گفته اند که اوریا در جنگ اول شهادت یافت و اهل تحقیق
تفسیر گویند که فرستادن صوب اوریا را بجنگ و قتال باشارت داود
نبوده از کلی معتقدات اهل سنت جماعت انبیا علیهم السلام از این نوع حیله
و قصد منزه اند و جزء زلت داود آن بود که بخاطر گذرانید که اگر او
بقتل رسد مخدره او را در حباله نکاح آورد و در روایتی دیگر آمده که زلت



داود آن بود که اوریا را طلبیده التماس نمود که منکوحه خود را طلاق دهد و او چنان
کرد و بعد از مدتی برغبت خویش با اهل غزا و جهاد در محاربه و مقاتله
آمده شهادت یافت و اجل اوریا بقتل آمد و حضرت نبوی بعد از انقضاء ایام
عده خاطر اوریا را خطبه فرمود و آن مستوره پیغام فرستاد که بشرطی رضا
میدهم که اگر از من پسری در وجود آید ولی عهد و خلیفه تو باشد حضرت داود
بدین معنی همداستان شده آن عفیفه را در حباله نکاح آورد و سلیمان علیه السلام
از او متولد شد و بعد از داود پیغمبر و پادشاه گشت و همچنین مشروح در این
اوراق مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و چون مدتها برین واقعه بگذشت
داود و خالی الذهن از این معنی که خطبه از روی ضیا در شده و حق تعالی داود را
شرف هیه ارزانی داشت و کیفیت صدور زلت داود چنان بود که روزی
آنحضرت بعبادت و قرائت زبور در صومعه خویش اشتغال داشت و هیچ را
کس بجرأت وی قیام می نمودند سوی پاسبان صومعه و در آن روز دو شخص از نظر
غایب بوده که بر در صومعه اقامت نموده هیچکس را نگذارد که بخلوتگاه او آید
و در اثنای این حال جمعی را در پیش خود حاضر یافت با خود اندیشید که او
این جماعت بر حضرت بنابر امری که در خواهد بود و ایشان گفتند مترس که
ما را با هم خصومتیست پس میان ما براستی حکم کن و میل بستم مکن و ما را
براستی تعالی قالوا لا تخف خصمان بغی بعضنا علی بعض فاحکم بیننا بالحق ولا تشطط واهدنا
الی سواء الصراط داود علیه السلام پرسید که خصومت شما از چیست یکی
از ایشان گفت ان هذا اخی له تسع وتسعون نعجة ولی نعجة واحدة فقال اکفلنیها وعزنی
فی الخطاب برادرستی که این برادر منست مرا و را است نود و نه گوسفند
و مرا هست یک گوسفند پس وی گفت این گوسفند را بمن ده و غلبه کرد مرا

در آن خطاب داود از من بشنید و فرمود که صاحب نود و نه میش بر تو ظلم کرده
که نعجهٔ ترا با نعاج خویش منضم ساخته است و بسیاری از خلطا بر یکدیگر ظلم میکنند الا
کسانی که بر خدا و رسول ایمان آورده‌اند و باعمال صالحه قیام می‌نمایند و ایشان
اندکی باشند قال لقد ظلمک بسؤال نعجتک الی نعاجه و ان کثیرا من الخلطاء لیبغی
بعضهم علی بعض الا الذین امنوا و عملوا الصالحات و قلیل ما هم و ظن داود و چون
داود از حکم فارغ شد ایشان نظر در یکدیگر کرده بخندیدند و گفتند قضی الرجل
علی نفسه این مرد بر نفس خویش ظلم کرد و فی الحال از چشم او غایب شده و باسمان
رفتند داود علیه السلام دانست که ایشان فرشتگان بوده‌اند که زلت او
تنبیه نموده ناپیدا گشتند و چون آنحضرت متنبه شد و بخطا اعتراف نموده
باستغفار مشغول گشت گویند چهل شبانروز سر از سجده بر نداشت مگر برای
نماز یا تجدید وضو و چندان گریست که از آب چشم مبارکش در حوالی
سجده‌گاه گیاه بر رست و در اثنای گریه و تضرع ندایی رسید که یا داود
فقال لبیک یا سیدی و مولای خطاب آمد که زلت ترا عفو کردم و از خطای تو
درگذشتم فغفرنا له ذلک و ان له عندنا لزلفی و حسن مآب ارباب تواریخ
چنین آورده‌اند والعهدة علیهم که بعد از آن جبرئیل آمد و بشارت
مغفرت رسانید و داود سر از سجده برداشت و گفت الهی هرچند گناه
من آمرزیدی و رقم عفو و غفران بر جریده جریمه من کشیدی اما روز
حشر با اوریا چکنم که بروی ظلم کرده‌ام و او را در مهلکه انداخته منکوحه
او را در عقد نکاح آورده‌ام تو حاکم عدلی فردا که فردای قیامت
که در حضرت تو با من خصومت کند حال من چون خواهد بود وهب بن منبه
گوید که چون صورت قضیه را معروض بارگاه احدیت کرد

خطاب

خطاب آمد که بسر قبر او باید رفت و از وی استحلال باید خواست تا اوریا
جهت تو زنده گردانم و او بموجب فرمان بسر قبر آمد و ندا کرد که یا اوریا اوریا
جواب داد و گفت کیست که مرا از خواب بیدار کرد و لذت را از من بربود
حضرت نبوی فرمود که منم داود و پیغمبر گفت یا نبی الله سبب آمدن تو درین
مقام چیست داود فرمود که آنچه از من نسبت بتو صادر شده در گذرانی
اوریا گفت او که است داود گفت اگر ترا بحرب فرستادم و کشته
شدی اوریا گفت ترا بحل کردم هم من بنا بر آن بفردوس جنان جا گرفتم
داود خرم و خوشدل شده از مرقد اوریا بازگشت خطاب آمد که یا داود
من حاکم عادلم و در استحلال مجرد اجمال کافی نیست به تفصیل احوال با وی
شرح بایستی داد پس داود مراجعت نموده بسر قبر اوریا آمد و ندا کرد و اوریا
لبیک گفت که مرا هر ساعت از خواب بیدار میسازی حضرت گفت منم داود اوریا
گفت یا نبی الله دیگر بار ترا از بهر چه آمده و گفت آمده‌ام تا از من عفو کنی اوریا
جواب داد که سابقا از تو عفو کردم داود دیگر باره جواب داد که ترا بجنگ بجهت
آن فرستادم که شربت شهادت چشی و زوجه ترا بتصرف نمایم اوریا هیچ
جواب نداد و سه نوبت طلب بحل و اغماض کرد آوازی مسموع او نشد
و چون مایوس گشت بر سر قبر خاک بر سر افشاندن گرفت و گفت وای
بر داود در آن روز که موازین قسط نصب گشته شود وای بر داود
در آن روز که داد مظلوم از ظالم بستانند وای بر داود در
آن روز که او را با گناهکاران بجانب دوزخ کشند وای بر داود
در اثنای تضرع و بکا ندایی بگوش او رسید که ای داود من ترا
آمرزیدم داود فرمود که یا رب تو غافر الذنوبی اما اوریا از من

تقویت نکنند خطاب آمد که ای داود فردای قیامت که اوریا با تو مخاصمت نماید
چندان نعیم بهشت و حور و قصور بوی بخشم که از تو راضی گشته خصومت نکند
داود گفت این زمان دانستم که مغفرت تو شامل حال من شده و هیچ دغدغه از
جهت اوریا بخاطر من نمانده و جمعی از ثقات گفته‌اند که داود بعد از این قضیه سی سال
دیگر زندگانی کرد و در این ایام پیر خطیر شنایع اندوهناک ندیم قدیم او بود و طایفه‌ای بر آن عقیده‌اند
که چون سلسله مذکوره بعد از عنوان زلت آنحضرت صدور یافت داود
اثر او را یکی از جبال بیت المقدس استحکام داده و توسط آن در میان امت حکم
راستی میکرد و در حین حیات نبوت پناهی حیله که سبق ذکر یافت مختفی گشته
مرتفع شد داود بعد از ارتفاع سلسله از حضرت باری مسئلت هدایت نمود
التماس نمود که فارق باشد میان ظالم و مظلوم و مخطی و مصیب و تعلیم علی الاطلاق
وحی رسید که بر شاهد و سوگند قضایای عباد را تفصیل رساند

ذکر شلوم بن داود علیه السلام

ناقلان اخبار سلف آورده‌اند که در زمان اواخر حضرت داود بکر و
زاری و انابت اشتغال داشت و سر از سجده برنمی‌آورد امور مملکت و احوال
رعیت روی بخرابی نهاده بود و جمعی از سفهای بنی اسرائیل شلوم بن داود را که
از دختر طالوت متولد شده بود فریفته گفتند که پدر از سیاست و اجرای
حکم سلطنت عاجز مانده و در اکبر اولاد خاندان نبوت و احق و اولی بضبط ولایت
تویی مملکت را التصرف باید نمود که باشد کار مهام امکن در مخالفت و فرمان
برداری تو تقصیر جایز نخواهیم داشت اگر پدر بزرگوار تو با تو در این باب
گفتگو نماید جواب آنست که گوئی بنابر آنکه اعدای دولت طمع در ممالک
و خزاین کرده‌اند این مهم خطیر را اختیار نمودم و چندان از این دمدمه و افسون
روی خواندند که بسخن آن مفسدان همداستان شده طرح اساس سلطنت افکند

داود و اندازین معنی خبر یافته و محاربه پسر نمود و اگر چه داشته با خود
نزاد و خویش صواب دو زیر روشن ضمیر که آن یک در جرات و
دلاوری نظیر نداشت و این یک در تدبیر اصابت مشار الیه زمان و
معول علیه و شورا آن بود از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و چون
پسر از هجرت پدر خبردار شده و در قصد گرفتن داود سعی نمودن آغاز
نهاد و آنحضرت وزیر صاحب تدبیر را نزد شلوم فرستاد و وصیت فرمود
که این صورت را مخفی دارد و گوید من ترا بسفارت رسالت نموده‌ام از آنجا
که کمال خردمندی تست شرایط نصیحت بجای آر تا شلوم از مقام شقاق
بسرحد وفاق آید و وزیر خردمند نزد شلوم آمده بلطف مقال و آفات دلیل
معقول او را از مخالفت داود باز داشت حضرت نبوت بمقر شرف و
کرامت مراجعت فرموده فرزند عاق از مهابت خلیفه باستحقاق قرار نموده
آنحضرت صواب را فرمانداد تا قرة العین را استمالت داده باز گرداند
و با صواب گفت که بجان او آسیبی مرسان و اگر خلاف این از او صادر
گردد یقین دان که ترا بقصاص خواهم رسانید صواب شلوم را الحاق
نموده او را دریافت و از وصیت داود غافل شده بقتل او دست
دراز کرد و چون مراجعت نموده صورت واقعه معروض گردانید
داود متاثر شده صواب را بنابر آن گرداند تا صواب بقصاص تهدید نمود
بواسطه مصلحت سلطنت در کشتن او تاخیر و توقف نمود چه صواب سردار
غیور زرجنگ و دلیری بانام و ننگ بود اما در مرض موت با سلیمان
وصیت کرد که در قتل او تعلل جایز ندارد و سلیمان بعد از رحلت
داود بقصاص پدر او در زمان دولت داود عمل نموده صواب را بقتل رسانید

منقولست که در زمان داود کثرت بنی اسرائیل بمرتبه رسید که آنحضرت از
بسیاری ایشان تعجب می نمود و در این اثنا وحی الهی نازل شد که ای داود
در زمان قصه ابراهیم ذبیح اسمعیل وعده کرده بودم که نسلش را بسیار
گردانم و بعد از انجاز وعده خود اراده من بدان متعلق گشته که ایشانرا
ببلیه مبتلا سازم که عدد ایشان کمتر گردد و اکنون از سه حادثه یکی اختیار کن
و آن حوادث یکی قحط است و استیلای دشمن و نزول طاعون در سه روز
داود باختیار قوم فرمان داده و از صورت واقعه خبردار کرده و ایشانرا
مخیر گردانیده بود گفتند پیغمبر و پادشاه ما تویی هرچه مرضی تست مختار ماست داود
گفت بلای قحط مستلزم ذهاب رحمت و قطع ارحام است و تسلط اعدا شماتتی
عظیم دارد و هرکه را اندک حمیتی باشد تاب آن نیارد و چون از وضع
شریف شما اثر گذارند در خاطر چنان خطور میکند که خیر شما در آنست که
در خانهای خویش بعلت طاعون بمیرید و تفویض امور خود به خداوند
عالم نمایید که وی ارحم الراحمین است و چون نصیحت داود را قبول نمودند
آنحضرت فرمود تا کفنها پوشیدند و با نسا و اولاد در یک موضع مجتمع شدند
و داود با علما و احبار بنی اسرائیل بصخره بیت المقدس درآمده سر بسجده
نهادند و بتضرع و تخشع اشتغال نمودند و دعای داود و احبار در هدف اجابت
مقرون گشت سر از سجده برداشت و علما را بشارت داد و بعد از ربع یا ثلث روز طاعون
شمار مردم کردند از طلوع آفتاب تا هنگام غروب صد و هفتاد هزار نفر قالب
تهی کرده بودند والله اعلم سبحان خالقی که مخافتش از کبریا بر خاک عجز میکند
عقل انبیا و چون اکثر قوم از غضب الهی خلاص شدند داود با ایشان گفت
که شکر حضرت خداوند جل جلاله برذمه همه شما واجبست و هیچ شکری زیاده از این

نیست

نیست که مسجدی در این موضع پاک بنا کرده شود بنی اسرائیل کمر طاعت بسته داود
در این معنی مناجات نمود و رخصت ایزدی حاصل شده آنحضرت و قوم ببنای
مسجد اقصی از سر جد و اجتهاد تمام مشغول شدند آورده اند که زمین مشترک بود
در میان طایفه از بنی اسرائیل و مجموع ایشان از طیب نفس از حقوق خود درگذشتند
الا فقیری که در آن باب در مقام امتناع بود و قوم بخشونت پیش آمده گفتند
اگر حصه خود میفروشی قیمت میدهیم و الا بخلاف رضای تو داخل مسجد میگردانیم
آن شخص بشکایت نزد داود رفته صورت حال عرض نمود که با رضای تو این
قطعه زمین نگیریم اکنون حصه خود را چند میفروشی گفت بهرچه رای حضرت
نبوت پناه اقتضا کند داود فرمود اگر خواهی زمین ترا پر گوسفند یا شتر
گردانم بتو دهیم و اگر زیاده از این طلب خواهی از زر سرانجام دهیم
آن شخص گفت مقدار قامت من در گرد زمین که تعلق بفقیر دارد دیواری
باید بر آورد و آن محوطه را پر دینار به من داد تا راضی شوم داود با بنی
اسرائیل در صدد بهای آن قطعه زمین درآمده آن فقیر گفت یا نبی الله عالم
الغیب و الشهاده که بر سر ضمایر مطلع است میداند که مغفرت جرایم
خود دوستتر میدارم از زخارف کنجهای دنیا و مقصود من از این سخن
تجربه قوم بود نه اخذ زر و سیم اکنون تجربه و سعادت به بنای مسجد مشغول
باید شد که من از سر بهای آن درگذشتم و بعد از آن داود و جمیع اشراف
و احبار بنی اسرائیل تا اساس مسجد الاقصی اشتغال نمودند و دیوارش
مقدار قامت مردی ارتفاع یافت خطاب رب الارباب در رسید که
سعی شما مشکور و شکر شما مقبول افتاد اکنون دست از این عمارت باز باید
کشید که اراده من چنانست که این معبد عالی شان بدست یکی از اولاد تو

بلند مکان داود تمام کرد و تا ذکر مناقب و مآثر او در میان خلایق بر روزگار باقی
ماند و مباشر آن شغل عمارت را تا تمام کرد هشت سال بعد از فوت داود و بامر ذوالجلال
والاکرام سلیمان علیه السلام در تعمیر مسجد اقصی سعی تمام نمود و باتمام رسانید
و چون صد سال و بروایت معارف حبیبی صد و بیست سال از عمر داود گذشت
در بعضی از غلوات روح مطهر او به امر قادر حیات بخش جان ستان بریاض رضوان
خرامید و لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون و آن حضرت سنه کونه کرد
گویند که در وقتی که جنازه آن حضرت بر داشتند و مردم از شدت حرارت هوا متضرر
شدند و شکایت نزد سلیمان بردند سلیمان طیور را فرمان داد که پرها را بر جنازه در هم
پیوستند که تا در آن مجال مداخلت ننماید و چون خلق از این صورت به تنگ آمدند
باز سلیمان فرمود که مرغان جانب آفتاب بحال خود گذاشته طرف دیگر
بگشایند تا باد در خلایق وزیدن گرفت آورده اند که در آن روز چهل هزار نفر از رهبان
تابوت داود را مشایعت کردند و عدد عوام را بغیر از خالق الانام کسی نمیداند
ذکر نبوت و ایالت سلیمان بن داود بن ایشا علیهم السلام اصحاب سیر و
اخبار گویند که ولادت سلیمان از بنت حنا مخلوفه اوریا بعد از مقتول بودن او در
اتفاق افتاده بود و در ایام صبی و نشو و نما از ناصیه همایونش امارات اقبال
لایح بود و علامات اجلال ظاهر صورتی حسن و سیرتی مرغوب داشت و در
زمان صغر سن داود در امور کلیه با وی مشورت می نمود و در آن هنگام چند چیز عجیب
از وی صادر گشت که داود را عقیده شد که عنقریب بر معارج مرتبه نبوت و سلطنت
ارتقا خواهد یافت چنانکه در ضمن ایراد این حکایات کمال فطانت او بوضوح
می پیوندد اول آنکه داود نبی شخصی را فرموده بود که با حکام قضا اشتغال نماید و
مهمات برایا را بانتظام رساند و در این اثنا عورتی زیبا که در حسن و ملاحت همتا نداشت

بواسطه

بواسطه دعوی مالی که بر شخصی داشت نزد قاضی آمد و قاضی فریفته جمال او
شد و چون بخانه مراجعت کرد قاضی متعدی نزد آن جمیله فرستاد و خواستگاری
کرد عفیفه دست رد بر سینه ملتمس قاضی نهاده جواب داد که مرا میل
بهیچ وجه نیست قاضی بی دیانت او را بزنا دعوت کرد و عفیفه پیغام فرستاد
که مرا اجل از این فعل شنیع دورم و چون جمیله از جناب اقضی القضاتی
مایوس گشت استغاثه پیش صاحب شرط برد و میان وی و صاحب شرط
نیز بدستور مذکور قیل و قال طلب و امتناع روی نمود و بعد از آن
به صاحب سوق التجا کرد و او نیز بازار هوا طلبی کاسد در میان آورده
جوابی مسکت شنید و چون از محافظ مایوس شد پناه بحاجب داود
برد و حاجب را نیز مثل یاران سابق یافت چون از تحریک هیچ حلقه
فتح الابابی نیافت از حق خویش گذشته و در کنج خانه نشسته قضا را روزی
قاضی و آن سه مفسد دیگر در مجلسی مجتمع گشته از هر باب حکایات میگفتند
تا سخن منجر بذکر آن جمیله شد و از خویشتن داری و استغنای او داستانها
زدند و اتفاق نمودند که حیله باید اندیشید که مستلزم هلاک وی باشد
تا از وقوع غصه و ملال و سودای اتصال او فارغ شویم عاقبت رای
ایشان بر آن قرار گرفت که آن مجلسه سگی دارد که با او مباشرت
میکند و در ادای شهادت متفق الکلمه گشته نزد داود رفتند و این
حدیث مشکل را بمبالغه هر چه تمامتر معروض داود کرده خواستند تا
به مقتضای نحن نحکم بالظاهر چنانچه در شریعت موسی مقرر بود حکم برجم آن
مستوره نمود و سلیمان این حکم شنیده از محکمه بیرون آمد و جمعی کودکان
و طایفه که همراهیت و ملازمت می پرداختند موافقت نمودند و
بعد از خروج از مجلس چند در محلی بنشست و کسی فرستاد و تا قاضی

که بر رجم آن مخدره مامور شده بودند در تنفیذ فرمان توقف نمایند انگاه یکی
از صبیان از اشباه آن عورت که در مجلس داود قرار گرفته بود نشاند و چهار
کودک را فرمود که بوی گواهی دهند چنانکه آن چهار باطل در محکمه داود
بر آن عفیفه گواهی داده بودند و بعد از ادای شهادت آن چهار کودک را
از هم جدا کرده یکی از ایشان را طلبیده پرسید که رنگ آن سگ چه بود
داود که سیاه است او را بگوشه فرستاده و دیگری را احضار کرده از رنگ
سگ سوال کرد و گفت سرخ و هم چنین ثالث و رابع را جدا جدا طلبیده
استفسار نمود و چون اقوال کودکان مخالف دید فرمود که ای قضاة
تجربه میخواستید که مرا بفرمایید تا حکم کنم که صالحه مسلمه را سنگسار کنند و
بعد از آن کودکان دیگر گفت که این گواهان دروغ را بکشید و همان
لحظه یکی از غلامان سلیمان صورت واقعه را بعرض داود رسانید
آنحضرت باحضار شاهدان زور فرمان داد و میان ایشان تفریق کرده
از یکیک بعد از وقوف دیگری تعیین لون کلب نمود و چون اقوال مشهود
با هم مخالفت داشت حکم واجب الاتباع شرف نفاذ یافت که جزای کردار
ناپسندیده مفتریان در کنار ایشان نهند و دیگر آنکه دو عورت که هر یکی
طفلی داشتند روزی به جامه شستن به جانب صحرا رفتند و از فرزندان
غافل شده یک طفل را گرگ ربود و آن دو صبیه در طفل باقی مانده
منازعت کردند یکی گفت فرزند من است و دیگری میگفت قرة العین مادر
خود است عاقبت به محاکمه نزد داود رفتند حضرت داود به مقتضای
آنکه یکی متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل متعلق به او باشد
چون خصمین از محکمه بیرون آمدند سلیمان را چشم بر ایشان افتاده پرسید
که پیغمبر خدا در شان شما چه حکم فرمود و چگونه مهم شما را انقطاع رسانید یکی

از زبان

از آن دو عورت صورت واقعه معروض داشت سلیمان کاردی
طلبیده کودک را بگرفت و عورات پرسید که با این کودک چه خواهی کرد
جواب داد که دو نیمه میکنم که هر یک از شما را نصفی بدهم یکی از آن دو زن
بقطع راضی شده دیگری بگریه افتاده گفت طفل را تسلیم رفیق من کن که من
باین مثل همداستان نیستم سلیمان فرمود که طفل از عورتیست که بگریه در آمد
و به نصیحت رضا نداد و این حدیث معروض داود علیه السلام شده
از کیاست فرزند رشید خویش تعجبها نمود و دیگر آنکه داود و سلیمان در مسیر بودند
که از ایشان بقومی افتاده کودکی در میان ایشان بود که او را به ابن الدم
ندا میکردند داود از نام اصلی این کودک پرسید جواب دادند که
غیر از این نام ندارد سلیمان فرمود که من از حال این صبی تفحص خواهم
نمود داود گفت موکول باختیار تست چون بمنزل مراجعت نمودند سلیمان
احضار آن قوم مثال داد و بعد از تفریق از یکدیگر و تحقیق و تفتیش بسیار
گفتند که این کودک بنابر وصیت پدرش به این اسم موسوم است چون حضرت
سلیمان مبالغه در تفحص بیشتر نمود اقرار کردند که در زمانی که پدر این کودک
بواسطه زخم با قرب موت رسید شرط وصیت بجای آورده امرأه حامله
خود را گفت که اگر از تو پسری در وجود متولد گردد او را ابن الدم نام
کن والا ابنه الدم سلیمان داود را از کیفیت واقعه اعلام نموده
آنحضرت اموالی را که از ترکه مقتول غصب کرده بودند و باعث
برگشتن جان بود از خونیان ستانده بوارث داد و آن بی باکان
ناپاک را بقصاص رسانید و یکی از احکام سلیمان که داود در آن
عمل نمود حکمی بود که در باب نوحا و ایلیا از روی صفا در گشت تفصیل
این اجمال آنکه این دو شخص در همسایگی یکدیگر بسر میبردند ناگاه نقصی

گوسفندان یوخنا در حرث اهلیا در آمده و آفتی تمام بدان رسانیدند قال الله تعالی و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم وکنا لحکمهم شاهدین و نفش در اصل لغت رعی بی راعیست بشب چون روز شد یوخنا اهلیا را همراه داود برده بر وی دعوی کرد که اغنام وی حرث مرا تباه کرد و دیشب گوسفندان را بی راعی گذاشت و تقصیر یوخنا ثابت شده داود فرمود که تقویم زرع و اغنام برابر قیمت گشته و بنابر فرمان داود جمیع زرع یوخنا را تصرف نمود گوسفندان را در عوض با اهلیا داد و متخاصمین از محکمه بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما بر چه سان شد بتفصیل پرسید ایشان صورت حال را معروض سلیمان داشتند سلیمان فرمود که پیغمبر خدای حکمی پسندیده اما اگر مرا در میان شما حکم میکرد آنکه ارفق جانبین باشد حاصل میشد این سخن بداود رسید حضرت داود فرزند ارجمند را طلب فرمود و از وی در آن مرافعه فرمود سلیمان ادب نگاهداشته استنکاف نمود و بعد از مبالغه و الحاح گفت که اغنام را بصاحب زرع باید داد تا از نتاج او متمتع شود و حرث را بجهد او گوسفند تسلیم باید نمود تا بر تربیت او کشت رساند آنگاه اهلیا حرث را بدو یوخنا اغنام خود تصرف نماید داود از این حکم مسرور شده گفت [illegible] [illegible] و زادک فیها و متخاصمین شاکر و راضی مراجعت کرده و بعضی مفسران سلیمان را بر قضای داود و عمل نمودند منقولست که چون سلیمان مبعوث گشت از مالک الملک مملکتی طلب نمود که بعد از وی بنصیب هیچکس از ملوک نباشد و مطلوب وی باجابت مقرون گشته صاحب سریر انی الملک من تشا انس و جن و وحش و طیر را مسخر او داوری گردانیده و باد را مسخر امر او ساخت و سلیمان بر مسند سلطنت استقلال یافته شیاطین را امر کرد تا بنا ها بنا نهادند و لشکرگاه او باشد و چون عزم جایی نمودی فرمود تا سراپرده او را با اسباب و کار

خانه

خانه سلطنت محتاج الیه او بود بر بساط نهند و جنود ظفر ورود در پایه سریر اعلی صف کشند و باد را طلب فرموده مامور گردانیدی تا بساط را برداشته به مقصد برد قال الله تعالی فسخرنا له الریح تجری بامره رخاء حیث اصاب ای اراد و ذلک ان الریح مع قوتها تمر بالزرع فلا تحرکه بعضی گفته اند که چون حضرت سلیمان صباح از شام روان شدی چاشت در اصطخر فارس خوردی و چون چاشت از اصطخر حرکت آمدی شام در کابل تناول نمودی و در طول و عرض مملکت او اختلاف کرده اند طایفه گفته اند که تمامت ربع مسکون در تصرف داشت چنانچه در اخبار وارد است که چهار کس از ملوک مالک معموره عالم گشتند دو مومن و دو کافر مومنان سلیمان و اسکندر بوده اند و کافران بخت النصر و نمرود و گروهی گفته اند که در اوایل حال پادشاه شام بود و در آخر ایام حیات ملک فارس به آن منضم گشت

ذکر بنای بیت المقدس و عمارت مسجد اقصی

بعد از وفات داود علیه السلام باتمام مسجد اقصی و بنای شهری در حوالی آن مایل و راغب شده و هریک از طوایف جن و انس را بامری لایق باز داشت و استادان چابکدست را فرمان داد تا اول بنای شهری نهادند از سنگ رخام مشتمل بر دوازده محله بر سوری در عهد و اهتمام سبطی آورد بعد از زمانی اندک که بیت المقدس تمام گشت فرمان داد تا دیوان معادن لعل و یاقوت و زبرجد و فیروزه و زر و نقره و مانند آن آوردن گرفتند و بعضی از ایشان را بجهت تحصیل در و لالی بدریاها فرستاد و قومی را بسنگ تراشیدن مامور گردانیده و چون اسباب و آلات مهیا شد سنگ تراشان را فرمود که آلات و الواح و تختها ملساء ترتیب کردند و بنایان سنگهای سفید و زرد و سبز بر هم ترتیب میدادند تا دیوارهای مسجد باتمام رسید و ستونهای آنرا از احجار شفاف نصب کردند و سقف و بعد از آن مسجد را بانواع گوهرهای

تختی مرصع ساختند و از لمعان جواهر و زواهر هوای آن مسجد در شب تاریک
حکم روز روشن داشت و بعد از فراغ از عمارت سلیمان جشنی عظیم ترتیب داد و
اخیار و اشراف بنی اسرائیل را جمع فرمود و گفت این خانه ایست
که خالصا مخلصا بجهت عبادت او تعالی و تقدس ساخته و پرداخته آید باید که
یکساعت از علما ارباب و طالبان بعلم انجمن خالی نباشد و چون انتقال
و مسجد اقصی سالهای مدید مزین و معمور بود و چون بخت النصر بر ولایت شام
استیلا یافت شهر را خراب ساخت و مجموع جواهر و لالی را از سقف و جدار
خانه خدا برکند و به املاک خود آورد و آورده اند که شیاطین بامر
سلیمان حصون و قلاع در اطراف بقاع بر افراشتند از آنکه در ولایت یمن حصنی
چند در غایت رصانت ساختند از زر و نقره و صفر و شبه آنکه صور پیغمبران و
و علما و صالحان و کارفرمایان و صورتهای طیور و سباع در آن پرداخته
مشهور است که دو صورت شیر ساخته بود سریر سلیمان علیه السلام بر پشت آن موضع بود
و طلسمی کرده بودند که هرگاه که آنحضرت خواستی که بر تخت رود شیران دو
بر دو اشتها بهم متصل میکردند و او پای مبارک بر آن نهاده بر بالای
سریر رفتی و بعد از سلیمان یکی از ملوک را این هوس در سر پیدا شد که
بر بالای تخت رفته بر جای سلیمان تکیه کند و چون قصد کرد که بر فراز سریر
رود از آن دو شیر یکی دست چنان بر پای ملک زد که ساق او شکست

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

و دیگر متکلس را مجال آن نماند که بر آن تخت رود والعلم
عند الله تعالی آورده اند که شیاطین بنظر وقت وا... وانی مطبخ چنان
بزرگ ساخته اند که قابلیت نقل و تحویل نداشت چون آتش پخته شدی معاج...
نشستن بر کنارهای دیگ نهاده و آنرا بیرون آوردندی حق سبحانه

وتعالی

وتمام اسباب حشمت و عظمت جهان به سلیمان ارزانی داشته آل داود را
بشکر امر فرمود اعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور سلیمان چون
اظهار شکر نعمت میکرد و عنایات ربانی که شامل حال او گشته بود بر خلایق جلوه
داده میگفت یا ایها الناس علمنا منطق الطیر و اوتینا من کل شیء ان هذا لهو
الفضل المبین گفته اند که مراد از منطق الطیر اصواتست که سلیمان از استماع
آن بر احوال و مقاصد ایشان مطلع میگشت چنانچه روزی کبوتری در مجلس وی
آوازی کرد آنحضرت فرمود که میدانید که این کبوتر چه میگوید گفتند الله
و رسوله اعلم فرمود که میگوید لدوا للموت و ابنوا للخراب در بعضی از تواریخ
مسطور مذکور است و تصحیح نقل بر این فقیر که سلیمان بر در ایوان خویش میدانی
مسطح ساخته بود از ده فرسخ در ده و از ده فرسخ هر چند نشان خاکش معلوم
این مقال مترنم می بود  این سرا گر تو تا زخواهد ماند  خشتی از سیم
خشتی از زر بگیر اما چون نظر بنقش میان خشت زر و میان خشت گل هیچ تفاوت
نداشت فرمانداد تا فرش ساخت میدان را خشتی از زر و خشتی از نقره
انداخته و بعضی از علما برآنند که هر روز دیوان به میدان آن گاه
و بعد از نقش مجلس بگل خوش می آوردند و کرسی بسیار در برابر تخت
مجمع از طلا و نقره نصب میکردند و جناب آصفی بر کرسی که در پیش تخت موضع
بود قرار گرفته بتنظیم امور مملکت و احوال رعیت می پرداخت و بر دیگر کرسیها
چهار هزار از علما و اخیار بنی اسرائیل می نشستند و در عقب سریر خلافت میدان
چهارصد کرسی از نحاس و چهار هزار دیو و چهار هزار پری کمر فرمان
بر میان جان بسته می ایستادند تا بدان انبساط مجلس متفرق نشوند و طیور بر بالای
سرانحضرت چنان سایه بان حلقه زده بالها بر هم بافته و تا اثر آفتاب از ...
سلیمان مرفوع از زمان طلوع خورشید تا بوقت زوال در مجلس حکم آرا...

آرام گرفتی و بعد از آن به ایوان مراجعت کرده بعضی اوقات به چیزی مشغول
معروف داشتی و چون تحصیل وجه معاشش نموده از آن کار فراغت
یافتی در زمان مخصوصه به عبادت مفروضه پرداختی و اکثر شب به تهجد و تلاوت
گذرانیدی نقلست که هر روز در مطبخ او هفتصد کرده نان می‌پختند و مناسب
این مقدار مطعومات دیگر مرتب می‌ساختند و خود با یکی از فقرا نان جو در آنجا
پخته خوردی بطون کتب سیر مشحونست به این خبر که چون قدرت و مکنت و ابهت
حشمت سلیمان پیغمبر به نهایت قصوی و اقصی منتهی رسیده بود خواست که طوایف
جن و انس و مرغ و ماهی و سایر مخلوقات الهی را یکی نوبت ضیافت کند تا از
شکر منعم قدمی گذارده باشد نخست از رب الارباب در این باب رخصت طلبید
اجازت یافت و جهت این جمعیت جایی اختیار فرمود در غایت وسعت که یک
طرف آن به دریا اتصال داشت و دیوان را امر فرمود تا ده هزار دیگ مهیا ساختند
که مسافت میان دو کناره هر یک بروایت اقل دو هزار گز بوده و در تاریخ یافعی
مذکور است که در آن دعوت از جمله حیوانات هفت دو هزار گاو بذبح
رسیده بود و به تقدیر تسلیم باقی اشیا و حلواها طوی بدین قیاس باید
کرد و چون در آن صحرا الطبقات مخلوقات از اقطار آفاق آمده مجتمع گشتند
خوردنیها آماده و مهیا شده اراده الهی تعلق پذیرفت که قدرت عظمت خود را
تحقیق در قسمت ارزاق خلایق به سلیمان نماید لاجرم یکی از دواب بحری را
به ساحل فرستاد و آن دابه بدان انجمن رسیده با سلیمان گفت که پیش از
توجه تو بدین جانب ندایی به گوشش من رسید که مخلوقات را ضیافت میکنی
روزی امروز مرا به مطبخ تو نوشته‌اند بفرمای تا نصیب مرا بدهند سلیمان
فرمود که به مطبخ رود و آنچه ترا کفایت کند تناول نماید آن جانور متوجه
مطبخ شده هرچه در آن چند روز برای دعوت ترتیب کرده بودند همه را فرو برد

برادران

و بخدمت او باز گشته گفت اطعمنی یا سلیمان حضرت سلیمان چون دید که
طعامهایی که باورچیان چرب دست بچندین گاه مرتب کرده بودند
یک مخلوق تناول نموده هنوز هل من مزید میزند از بهر یافت تحیر و تعجب بر وی
استیلا یافته آن دابه گفت ای سلیمان از برای هر روزه خوراک من
دیگر به اکتفا حواله میکنی سلیمان گفت آنچه تو یک لحظه خوردی با روزی بار از حسب
کشیده و جهت این ضیافت موجود ساخته و پرداخته آماده بود در این بیابان از
برکت قدوم تو خوردنیها به پایان رسید و باورچیان و نوشتمالان را از قسمت کردن
آن خلاص دادی آن دابه گفت یک امروز که بنابر التماس تو مرا از غذای
خود به مهمانی تو فرستادند گرسنه بازگردیدن از مروت نباشد گر تو طعام یک
جانور سیر نکشد و مقصود رغبت چه اثر خود در این معرض باید آورد که جن و انس و
وحش و طیر و سوام و هوام را طعام دهی سلیمان از این حدیث منفعل شده
بحضرت خداوند پناه گرفت و به انابت و استغفار مشغول گشته گفت بار خدایا
التماس من جاهلانه بود و توقف تو بود و بیرون و توفیق من رحمت کن و از حضرت عزت
بعفو و مغفرت مخصوص گشت حدیث النمل قال الله سبحانه و تعالی و حشر لسلیمان
جنوده من الجن و الانس و الطیر فهم یوزعون اذا اتوا علی واد النمل قالت
نملة یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون و
چنین است از کعب الاحبار روایت کرده‌اند که چون سلیمان علیه السلام بر پشت
باد سوار شدی حشم و خدم را با خود برنشاندی و سوارهای آهنین
شکل همراه بودی که هر یکی گنجایش ده شهر داشت و مردانی در پیش بساط
از برای چارپایان بساز و آدندی و باد ایشان را برگرفته به خوشی حرکت
به مقصد رسانیدی نوبتی از اصطخر فارس عازم ولایت یمن گشت و چون
به مدینه طیبه رسید گفت این هجرت نبی آخر الزمان طوبی لمن امن به طوبی

پس از آنجا درگذشته و بمکه رسیده فرود آمدند و به نخیل بگذشت و در آن
خانه که مملو از بت بود و بعد از صحبت سلیمان کعبه در اضطراب آمده و بجدا
بنالید باری تعالی بدو وحی کرد که چه چیز ترا بناله آورد گفت خداوندا سلیمان
پیغمبریست از پیغمبران تو و متابعانش همه از اهل توحیدند و اسلام از وی تا
گذشته فرود نیامدند و نماز نگذاردند و مرا از اصنام پاک نکردند ندا
خطاب رب الارباب نازل شد که باکی مکن و خوش باش که من ترا از بسیار تعالی
نماز گزاردم بطواف ساجدان منتهی که نور از روشنیان لامع باشد سیماهم
فی وجوههم من اثر السجود و وقت آخر قدیم و کتابی جدید در این مکان نازل
سازم و از تو پیغمبری برانگیزم که بهترین همه پیغمبران باشد نزد من و از عباد
خویش عمار از اجابت تو توفیق بخشم و یکی از مقربان خود را چند این
توبت کنم که ترا از اصنام پاک کرده و بر اشراف و اعیان و متقیان
طواف ترا فرض کرده ام و سالکان مشتاق یقین را بجهان مشتاق لقای تو نمایم
که جهان نظیر ایشان خود ندیده و از بخشش من کل فج عمیق در جانب تو شتابند
و بالجمله چون سلیمان از وادی نمل بگذشت و قطع منازل کرده به وادی
النمل رسید که نزد بعضی وادی است در طائف شاه موران سپاه خود را
اندرون شفقت بدخول مساکن امر فرمود تا از سلیمان و لشکر او بطریق جهل
و نزول بلیات ایمن باشند این حدیث را به سمع حضرت سلیمان رسانیدند
از رعایت و نصیحت مور نسبت به زیر دستان متبسم فرموده و لهذا حکایت
حکایت و از شکر نعمت و توفیق باری تعالی و وصول انبیا و صالحین از رحمت
وهاب فی طلبت طلب نموده امر کرد تا وادی بسایر النمل برین
نهاده فرمان داد که هیچکس بر روی زمین حرکت نکند چندانکه موران
در خانهای خود در آمدند آنگاه مهتر ایشان را طلبید و نوازش فرمود.
الکن

برکف دست خویش جایش داد و منظور نظر عاطفت کرد و چشم نظر کرد
به روی ایشان مثالی بزرگی نیست سلیمان با چنان حشمت نظر بود با مورش
و بطریق تحقیق پرسید که تو دانستی که من پیغمبر خدایم و هیچ چیز که موری قدر
پای من از آزار بیاید شاه موران گفت این معنی معلوم داشتم اما بر مقتضای
شفقت و شفقت گستران واجبست بنابراین حذر است از من بجا آوردند و دیگر
اگر شاید که شعور تو از تو اتحاد تو این صورت بوقوع چنانچه کرده و هم لا یشعرون
ناظر بدین جواب است حضرت سلیمان این جواب را پسندیده سؤال فرمود که
ملکت و سلطنت من زیاده است یا از تو گفت اکنون از من گفت اکنون چگونه باشد
موران گفت یا نبی الله سریر تو باد است و تخت من کف دست تو باز سلیمان پرسید
که لشکر من بیشتر است یا از تو مور گفت از من سلیمان گفت از کجا میگوئی مور
التماس نمود و سلیمان گرچند آن توقف نماید که بعضی از سپاه و حشم خود را
نماید آنحضرت اجازت فرمود و شاه موران بانگ بر لشکر خود زد که بیرون
آئید تا منظور نظر پیغمبر خدا شوید آورده اند که هفتاد هزار فوج بیرون آمدند
که عدد ایشان هر یک بغیر رب العالمین نداند سلیمان پرسید که بغیر از این لشکر
دیگر هست گفت یا نبی الله بدیگر اگر هفتاد سال بدین نشانه ظاهر کرده شود حصر
سلیمان متعجب شده و بعزیمت ارتحال نمود و شاه موران نصف پای ملخی حاضر
کرد و ایشان بیت پای ملخی نزد سلیمان بردن عیبست و لیکن هنرست
از موری بیت یکی از شعرا صورت واقعه نظم آورده میگوید بیت جاءت
سلیمان یوم العرض هدیه جسیمة رجل جراد کان فی فیها ترنمت بفصیح القول
واعتذرت ان الهدایا علی مقدار مهدیها حدیث بلقیس ملکه سبا
آورده اند که سلیمان هر یک از طیور را به مهمی بازداشته

بوده بدر از جهت آنکه خبر کند که آب در کدام موضع در روی زمین نزدیکتر است
یقین نمودی شعشعی چه او آب را در زیر زمین چنان دیدی که مردم روغن را
در شیشه‌های صافی بینند در اثنا بعضی از اسفار به آب احتیاج افتاد آنحضرت
از حال هدهد تفقد نموده مکان او را خالی یافت و تفقد الطیر فقال ما لی لا اری
الهدهد ام کان من الغائبین و هرچند وی را طلبیدند کمتر یافتند چه در آن
حین مجال یافته به مملکت سبا رفته بود و مفصل این اجمال آنکه نوبتی سلیمان
در اوان جهانگیری و کشورستانی متوجه دیار یمن گشته به شهر صنعا
رسید و چون سرزمینی خوش و منزلی دلکش دید در مرغزاری از
مرغزارهای آنجا فرود آمده و تا نماز گزارد و لشکریان را طعام
دهد هدهد فرصت یافته و سلیمان را مشغول دیده با خود اندیشید
که پرواز نماید و طول و عرض این مملکت را در نظر آورد و از تفتیش
اندیشه طیران نموده به شهری رسید که مشحون بود به بساتین
و انهار و کثرت اشجار و عمارات بسیار از قضا در بستانی نزول
کرد و یکی از ابنای جنس با او خورده و از حال آن دیار تفحص
نمود آن هدهد گفت این شهر را سبا گویند و زنی
در این دیار حاکم است بلقیس نام و دوازده هزار
سرهنگ دارد که هر یکی را صد هزار مقاتل تابع است و
پادشاه و سپاه و رعیت تمام آفتاب پرستند هدهد سلیمانی
تمامی حالات ظاهر و نهانی آن بلده طیبه را معلوم فرموده بازگشت

بود چون



سلیمان هدهد را غایب یافت معرفت طیور که یکی از ایشان بود خبر کرد که
خود طلبیده از غیبت هدهد استفسار نمود و نسر جواب داد که میدانم
که کدام طرف رفته و من او را به جایی نفرستاده‌ام سلیمان
از آن جهت که به هدهد در آب محتاج بود رنجیده بود که او را
ملالت تاب گشت عظیم خشمناک گشت گفت چرا آنچه من او را عذابی
سخت کنم یا بکشم او را یا حجتی ظاهر بیاورد لاعذبنه عذابا شدیدا او لاذبحنه
او لیاتینی بسلطان مبین بعد از آن عقاب را به جست و جوی او
فرمان داد و عقاب پرواز نموده او را در راه سبا یافت که می‌آمد
باتفاق هم به خدمت سلیمان آمدند آنحضرت دست دراز کرده
سر هدهد را گرفت و هدهد پس تو گشته گفت لا تعذبنی عذابا شدیدا
و هدهد گفت یا نبی الله یاد کن از روز حساب که ترا نزد حاکم عادل
بر پای داشته باشند سلیمان که این سخن شنید دست از او باز داشت
و پرسید که کجا بودی فقال احطت بما لم تحط به و جئتک من سبا بنبأ یقین
فرمود که آنچه دیدی جواب داد که زنی یافتم مالک ایشان یعنی
بلقیس دختر هداد بن شراحیل از نسل یعرب بن قحطان که خدای تعالی
از چیزهای دنیوی بوی ارزانی داشته و از آن جمله سریری
دارد عظیم و هداد پادشاهی ذی شوکت بود و ملوک اطراف
برادری او شرف می‌نمودند و از این معنی قبول نمیکرد که شما کفو من
نیستید عاقبت دختر ملک جن ریحانه نام را خواست و بلقیس
از ریحانه متولد شد و هداد را بغیر از وی فرزندی نبود و بلقیس
بعد از فوت پدر رتق و فتق را به اطاعت خویش خوانده مردم یمن او

فرقه شدند فرقه در مقام انقیاد بلقیس آمدند و فرقه تمرد نموده ستمکاری
بر خود حاکم ساختند و رعیت از ظلم آن شخص بجان آمدند و همت
بر دفع آن گماشتند و بلقیس نیز در باب دفع اندیشها نموده
آخر الامر رسولی نزد ملک جبار فرستاد و پیغام داد که من عاشق
جمال تو میشوم که هر دو مملکت یکی شود و بیگانگی به یگانگی مبدل گردد
و این صورت وقتی وصول یابد که مرا در عقد نکاح آری و ظل شفقت
بر حال من ممدود گردانی ملک از این سخن عظیم خرم شد مشتاقانه
جانا بزبان این سخن میگوید بعد از تراضی جانبین در ساعتی که بر بلقیس
سعد بود و بر ملک نحس عقد مناکحت بسته شد و شب زفاف بلقیس
بآیین و تجمل تمام بخانه شوهر رفت و در آن شب شراب بسیارش داد
سر مغرورش را به تیغ قهر از بدن جدا ساخت و مملکت بی مرتقی
باغی و منازعی تصرف کرد و بر سریر عزت تمکین یافت و خداوند تعالی
شاهانه همه اسباب حشمت به بلقیس داد و تختی عظیم از طلا احمر
مکلل به یواقیت و درر و سایر جواهر قیمتی بود و از راستی
داشته گویند قوایم سریر او از یاقوت و زبرجد بود و سی گز
طول و سی گز ارتفاع داشت و چون هدهد از احوال بلقیس
همه معروض کرد سلیمان پرسید که او و لشکریانش چه دین
دارند جواب داد که وجدتها و قومها یسجدون للشمس من دون
الله الایه سلیمان فرمود که چرا سجده نمیکنند مر خدا را که ظاهر سازنده
چیزهایی که پنهان و پوشیده است در سموات و در زمین گویند
که باران در آسمان است و نبات در زمین یعنی چرا نمی پرستند آن

قادری که باران از آسمان میفرستد و گیاه از زمین میرویاند الا یسجدوا لله
الذی یخرج الخبء فی السموات والارض ویعلم ما تخفون وما تعلنون الله لا اله الا
هو رب العرش العظیم بعد از آن سلیمان بهدهد گفت که بنگریم تو راست
گفتی آنچه تقریر کردی یا از جمله دروغ گویانی آنگاه سلیمان آصف را فرمود که بلقیس
و اعیان او را نامه نویسد و ایشان را بدین اسلام و متابعت خود دعوت فرماید
آصف بموجب فرموده مکتوبی در قلم آورد چنانکه ایزد تعالی میفرماید انه من سلیمان و انه بسم الله
الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین سلیمان نامه را مهر کرده و بهدهد داده
بجانب سبا فرستاد چنین هدهد بصد شتاب سر بسمت نهاد گویا که جای سفر پیموده
آورده اند که از منزل سلیمان تا منزل بلقیس مسافت سه فرسخ بود و در وقت رفتن سلیمان
بهدهد گفت که این نامه را ببر و بسوی ایشان افکن و ببین که چه میگویند و بجانب من باز
گرد اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون هدهد بسبا رسید هفت
در کوشک بلقیس را بسته دید آنگاه از دریچه کوشک پرواز نموده بخلوتخانه
رفت و نامه را در سر سینه بلقیس نهاد و بلقیس از خواب درآمد و بر سینه خود
مکتوبی دید و چون درها بسته بود و هیچ کس قدرت حاضر شدن نداشت متعجب گشته که آیا
این نامه که آورده بود چون بجنب درها است ... 
رقم او دست بعد از آن مهر خاتم سلیمان را مشاهده کرده لرزه در او افتاد و گفت که عاقل
افتاد و نامه را گشاده و خواند و باحضار ارکان دولت فرمان داد و صورت واقعه
با ایشان در میان نهاده مضمون نامه را تقریر کرده و گفت رای شما در این
باب چه صواب می بیند ایشان اظهار قوت و شوکت کرده گفتند فرمان
امر و نهی ما در دست تست بهر چه فرمان فرمایی کمر مطاوعت بر میان بندیم و هیبت
سلیمان در دل ملکه افتاده گفت شما شنیده اید که سلیمان چه نوع فرد است گفتند
پادشاه و پادشاه زاده است و مردم را بدین موسی میخواند و آدمیان و پریان و
دیوان و مرغان مسخر او یند بلقیس گفت ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها
وجعلوا اعزة اهلها اذلة اکنون من بجانب او هدیه بفرستم و انی مرسلة الیهم

هدیه اگر سلیمان کامل سلطنت هدیه را قبول خواهد نمود و اگر
رتبت با او نتیجه دارد و هدیه را رد کرده و از ما جز اسلام راضی نخواهد
شد و بر تقدیری که او پیغمبر باشد چه مقابله و مقاتله با وی نتوانیم کرد و از آن
مشورت را اقاویل صورت موافق افتاده و بلقیس صد غلام و کنیزک
از میان خدم برگزیده و غلامان با کنیزان در وجود گیسو و عدم لحیه
شریک بودند و با دری ناسفته در حقه تعبیه کرده و قطعه‌ای از زر بران زده
و چهار خشت مرصع بلآلی و جواهر از طلا بود و از نقره برسم تحفه ترتیب
داده منذر بن عمرو که بفرط کیاست و درایت از اقران
امتیاز داشت بسفارت و رسالت نامزد فرموده و هدیه را
بدو سپرده و جمعی از عقلا را مصحوب وی گردانید و با منذر گفت که
چون ببارگاه گردون اساس رسی از سلیمان التماس کن که زنان را
از مردان جدا کن اگر پیغمبر است این مشکل بروی آسان باشد
و از وی بپرس که در آن حقه چیست و سفتن او چگونه تواند بود و اگر
قول و عمل وی بمقتضی صواب بود حقه را پیش او بگذار و الا
پیش منه از وی سوال کن که آن آب که نه از آسمان نازل شده
و نه از زمین بیرون آمده باشد چون تشنه بخورد سیراب شود
کدام است و با منذر گفت که اگر سلیمان نظر تکبر و تجبر در او کرد بدانکه
پادشاهست نه پیغمبر و بر این تقدیر از شوکت و مهابت او منیدیش
و با وی دلیرانه و با جرأت در سخن آیی و اگر بطریق رفق و مرحمت
با شما ملاقات کند یقین بدان که آنحضرت پیغمبر است انگاه در
سخنان او بنیاد عمل تامی و از سر تواضع و تخشع جواب
دهی و بعد از اتمام وصیت رسولان بموجب فرموده متوجه

بارگاه

بارگاه سلیمان شدند جبرئیل فرود آمده حضرت نبوی را از حالات
و حل اشکالات خبر داد و سلیمان علیه السلام فرمود تا در میدانی
وسیع عرض خشت زر و سیم فرش انداختند و در ره رسولان
جای چهار خشت خالی گذاشته و خلقی افزون از حد و چون در آن
موضع مجتمع گشتند بنی آدم علاحده و شیاطین جداگانه صفوف
قیام نمودند در اطراف و جوانب آن محل و وحوش و سباع بازداشتند
و سریر سلیمان را در میان میدان نهاده و آنحضرت بر تخت حشمت
نشست و چهار هزار کرسی زرین و سیمین بر اطراف یمین و یسار
ترتیب داده و انبیا و بنی اسرائیل و علما و دولت بران قرار گرفتند
و اجناس طیور پرها در هم بافته سایه بر سر ایشان انداختند و رسولان
بلقیس با سپیده در رسیده و از کمال احتشام سلیمان متحیر و مدهوش گشتند و
نظر اتفاقات بر آن خشت زر و سیم افتاده از هدیه محقر خویش
پشیمان گشتند و چهار خشت خویش در موضعی که دیوان جدا خالی گذاشته
بودند بنهادند و چون بصف شیاطین نزدیک آمدند شکلهای عجیب
دیدند رعبی بر دلهای ایشان استیلا یافته متوقف شدند یارای آن
نداشتند که از آن محل بگذرند شیاطین گفتند در رفتن تعجیل نمایید
و خاطر جمع دارید که سیاست سلیمان و عدالت او نه بمرتبه ایست
که امثال ما با شما بتکلف تعرض توانند رسانید رسولان بر افواج
جن و طبقات انس و اصناف و اجناس بهائم حیران و واله
عبور فرموده و به مجلس سلیمان راه یافتند حضرت سلیمان ایشان را
بترحیب و تعظیم و اعزاز و احترام نموده و مشمول نظر عاطفت

کردانیدند و منذر پیش آمده نامه بلقیس را که از روی تواضع و نیاز بود
بعرض رسانید سلیمان از خشتها پرسید منذر شمه از حالات خویش و اقلیم من
بجای خشتها معروض داشت و چون ملتمسات معروض رای صواب‌نمای
گشت جواب نوشته و در رخصت مردد از زبان ملکه سبا رسالت و نمود
که در این مقفل یاقوتی ناسفته و شما میخواهید که سفتن آن را بما نمود بنگاه
ما الا ایجاب ملتمس و یوی را امر کرد تا با الماس آن را مثقوب کردانیدند و گفت
آن آبی که نه از آسمان نازل میگردد و نه از زمین بیرون می‌آید عرق اسب
تشنه از تاختن و دویدن خرسندی پذیرفته تسکین می‌آید و رسولان بتصدیق
رد و سلیمان و بر بلقیس را رد کرد و گفت شما مرا بمال مدد میکنید و آنچه خدای عز
وجل بمن ارزانی داشته بهتر است از آنچه بشما داده و منذر را گفت
باز گرد و قوم را گو که ایمان بیارند و الا با لشکری گران بیا شده و ایشان را از
مملکت اخراج نموده دیار ایشان و ملک سبا را بستانم و چون منذر مراجعت
نموده در باره بلقیس قضایای گذشته را مفصل تقریر کرد ملکه سبا
سو گند یاد کرد که تا او شاهنشاه است و پس ملکه پیغمبر است و رسل که تشریف
نبوت بکمال سلطنت سطر ساخته اند و منشور رسالتش را بتوقیع
پادشاهی موشح کردانیده در اطاقت مخالفت و مقاومت او نیست
و به مشورت ارباب خرد باز رسولان چرب زبان بسیار در ان
نزد سلیمان فرستاده پیغام داد که من با ارکان سبا مملکت بجهت
آنکه گرفتن ترا اتفاق داشتم و متعاقب فرستادگان بجهت اسباب سفر
فرموده حکم کرد تا سریر او را در هفتم خانه نهاده درها را مقفل ساختند
و مفاتیح ابواب را خود برگرفت و جمعی از معتمدان و خواص را بنگاه

بیان گرد آوردن قوم و اطاقت مقاومت با آن سپاه سلیمان

بمحا



و محافظت تخت باز داشته خویشتن با تجمل و حشمتی که دیده و کردون
در میان بود آن خبر می‌یابد بجانب معسکر سلیمان روان شد منازل
و مراحل پیموده در یک فرسخی لشکرگاه او فرود آمد و چون سلیمان
از آمدن ملکه سبا خبر یافت جن و انس را احضار نمود و پرسید که از شما
کیست که پیش از آمدن بلقیس و من تخت او را نزد من آورد
عفریتی از جن گفت من سریر او را بیاورم پیش از آنکه از مقام
خود برخیزی سلیمان از صباح تا زوال در مجلس حکم می‌نشست چنانچه پیشتر
سمت گذارش یافت قال عفریت من الجن انا آتیک به قبل ان تقوم من
مقامک و انی علیه لقوی امین سلیمان فرمود که زودتر از این خواهم
قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک
طرفک و جمعی دیگر گفته اند که آیا و آنجا بقصر الغیب آورد و جمهور را آنکه
قائل این عبارت آصف بن برخیاست که تخت بلقیس را غیب و حضور
حاضر گردانید آورده اند که آصف اسم اعظم میدانست و هرگاه
که حضرت موجب الدعوات را بآن اسم خواندی دعای او مقبول
و مستجاب شدی و چون سلیمان علیه السلام دید که تخت بلقیس نزد او
استقرار گرفت گفت این کرامت از فضل پروردگار منست
که مرا آزمایش میکند شکر نعمت او میکنم یا نه و هر که شکر گوید
فایده آن بنفس او عاید کردد منقولست که در وقت ورود بلقیس سلیمان
فرمانداد تا مجلس آراستند قریب بآن کردون سا طوار زده تخت نهاد و
فرمود تا تخت بلقیس را نوعی دیگر آرایش کردند و در برابر او
نهند قال نکروا لها عرشها ننظر اتهتدی ام تکون من الذین لا یهتدون

سلیمان هر لحظه به جانب تخت خویش نظر میکرد

چون بلقیس با سپاه به سرای اعلی رسید سلیمان رعایت ناموس او نموده
بر کنار سریر به جهت احتشامش بنشاند بلقیس بعد از استقرار بر مسند
سلیمان با آصف علی اختلاف الروایتین از وی پرسید که آیا
این سریر تست بلقیس گفت گویا همانست قالت کانه هو نه نفی کرد و نه اثبات
مطلق سلیمان را بر خردمندی بلقیس اطلاع افتاده نزد خواهر خویش
فرود آورده بعد از چهل روز که خواهر سلیمان فضایل حمیده و شمایل
پسندیده مهد علیا را معروض برادر کرد آنحضرت جازم شد
که بلقیس را در سلک ازدواج کشد خواتین سلیمان ازین خبر
جمعیت ایشان پریشان شده بعرض رسانیدند که بر ساقهای شهزاده
غلظی موهای فراوانست که موجب نفرت گردد سلیمان خواست
تا بعین التحقیق مشاهده او کرده آنچه درباره ملکه سبا میگویند
دانسته باشد در وقع لاجرم دیوان را فرمود تا بر روی آب صرحی
ممرد ساختند که در نظر بیننده تخته آب می نمود و آنحضرت در موضعی
قرار گرفت که هر کس که نزد وی آمدی بالضروره از آب بایستی گذشتن
صرح ممرد عبور بایستی نمود بلقیس را در این حالت طلب داشته
چون ملکه بکنار صرح رسید به خیال آنکه آبست ساقها برهنه کرده
پای در آب نهاد که پیش سلیمان رود سلیمان گفت این آب نیست
بلکه آبگینه ایست قدم بر آن نه و ملکه بلقیس منفعل شده به تمهید
معذرت مشغول گشت باری تعالی در قرآن مجید خبر داده قالت
رب انی ظلمت نفسی و اسلمت مع سلیمان لله رب العالمین
سلیمان بعد از اسلام بلقیس را در عقد تزویج آورده درباب

ازاله

ازاله شعرهای مبارکش مشورت فرمود دیوان اختراع نوره کرده باستعمال
حمام و نوره راهنمای شدند و پیش از آن رسم حمام و صفای نوره
در میان بنی آدم مفقود بوده و در بعضی از تواریخ مسطور است که سلیمان علیه
السلام فرموده که از برای بلقیس کرسی ساختند از طلا خالص و جواهر نفیسه
از نتایج افکار موشکافان چنان که چون آن کرسی بر قرار تمام در دوران آید
که آتش از دهان ایشان بیرون آید و درشت بر شیشه و گوهر
تعبیه کرده بودند که چشمهای ایشان از یاقوت و دندانها از مروارید
آبدار بود و هرگاه که سلیمان بر تخت با بلقیس رفتی بدین طریق
اعتدال و قدرت تاج گلاب بر ایشان می پاشیدند و بر دو
کنگره سریر دو مرغ جای داشت که چون سلیمان با بلقیس خواستی که بر کرسی
نشینند آن مرغان بر بالای تخت چنان بالها گسترده اندی
که چشم احدی نیفتادی و در هر طرفی از سریر چهار طاوس منصوب
بود که از دهان هریک بوی مشک و عنبر فایح میشد گویند برکرسی
که آصف بن برخیا نشست شیری موضوع بود که هرگاه پیش او کرسی
بوقوع میرسید آن شیر بر وی حمله کردی راقم حروف گوید که هر کجا
کوشیده در این وقایع و صور را از قضاء و قدر مستقیم شمارد و در سلک
الهام در آورد که در بحر قدرت الهی کما ینبغی غوص نکرده باشد
سلیمانی گردد و در ره عشق [illegible] زبان حمله مرغان را چه داند

ذکر فتنه سلیمان علیه السلام

و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه
جسدا ثم اناب در باب فتنه سلیمان وجهه ملقی که گرفت او اولاد

مخالفه سنت ورود یافته و زبان خامه مشکین شمامه برایراد بعضی از آنها
که لایق به سیاق تاریخ است اختصار نموده میگوید که طایفه حکایت میکنند که جسد
ملقی عبارت از پسر اوست که بواسطه او سلیمان در فتنه افتاده است
چنانچه ابوهریره روایت کرده که سلیمان علیه السلام سیصد منکوحه که در حباله
داشته نوبتی فرمود که امشب با جمیع اهل حرم صحبت بجای آورم
تا از هر یکی پسری متولد گردد که در راه خدای تعالی جهاد کنند و قول
خود را مقرون به ان شاء الله نکرد و بعد از مباشرت یکی از ایشان
بار گرفت و ایام وضع حمل منقضی شده نصف انسانی از وی متولد شد که
یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پای داشت قال النبی صلی الله علیه
و آله و سلم و [illegible] نفس محمد بیده لو استثنی لرزق [illegible] فرسان تا
مجاهدون فی سبیل الله و چون سلیمان براین حال مطلع شد پریشان
خاطر شد و اندوهی تمام بر ضمیر انورش استیلا یافت آورده اند که
آصف و [illegible] روزی با هم نشسته بود سلیمان از این جهت
اظهار حزن مینمود و میگریست آصف گفت میباید تا هر کدام از ما آنچه در ضمیر
داریم و غیر از عالم الغیب هیچکس بر آن اطلاع نیست اظهار کنیم و تعالی
این کودک علیم شاید که قادر بیچون ملتمس ما را شنیده دل ما را
این حدیث مستحسن نموده سلیمان فرمود بار خدایا تو میدانی که با این
همه ملک و حشمت که من دارم از زر و کسی که نزد من تحت ... می آیند
و کسی ... رحم ... آورده ... دست ... می آید نظر من بر صاحب
... ست که به ... که ... افتاده

بقیه

بقضاء و قدر آورده و فرموده بار خدایا اگر تو میدانی که در این قول صادقم
تعالی خویش از این فرزند دریغ مدار و چون از مراسم دعا
فراغت یافت حضرت واهب العطایا چشم و گوش دیگر بدان پسر
ارزانی داشت و بعد از آن آصف گفت یا رب تو میدانی
که چندین نوبت از سلیمان التماس نموده ام که مرا از شغل وزارت
معاف دارد و در این التماس دل من با زبان موافق نبوده
اگر این سخن راست گفتم نظر شفقت از این طفل دریغ مدار و چون
آصف این دو کلمه بر زبان راند باری سبحانه و تعالی دست
دیگر بدان پسر ارزانی داشت آنگاه بلقیس نیز مناجات نمود و
گفت بار خدایا ترا معلوم است که حضرت سلیمان با وجود این همه
ملک و شوکت و حشمت و نبوت هر کس را که می‌بینم که از تشکیل آنحضرت
آرزو میبرم که آنکس شوهر من باشد اگر من در این حدیث از جمله صادقانم
فرزند مرا عافیت کرامت کن و بعد از اظهار این سر باری سبحانه
و تعالی پای دیگر بدان مولود بخشید و او را صحیح الاعضا گردانید
و چون آن پسر صحیح الاعضا گشت محبتی قوی از او بر دل سلیمان مستولی
گشت خاطر خطیر بکلی توجه بدان نمود که شخصی مشفق مهربان متکفل آن میوه
باغ جنان باشد بعضی از راویان گویند که جنیان نزد سلیمان آمده
مذکور نمودند که فرزند را به ایشان سپارد تا به تعهد او قیام نمایند
حضرت نبوی ملتمس ایشان را شنیده قبول داشته و قرة العین خود را
تسلیم ایشان نمود و این معنی مرضی و مستحسن بارگاه احدیت نیفتاد
لاجرم ملک الموت مامور شد که روح آن نورسیده را قبض

فرمود و بدن وی را بر کرسی سلیمان انداخت فذلک قوله
تعالی والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب جسد ولده المیت مقصود است
که سلیمان بعد از فوت پسر غزا اشکستن بنیاد نهاد و درین اثنا حکیم
علی الاطلاق دو فرشته را بصورت انسان نزد او فرستاد تا یکی
از آن دو ملک بر دیگری دعوی کرد که در پای چیزی کشته بودم
در حالتی که زرع و بسر و قوم گشته بود و این شخص بر آن عبور نموده
زرع مرا از حیز انتفاع بیرون برد سلیمان از مدعی علیه پرسید که
چرا چنین کردی جواب داد که یا نبی الله روزی در سیر بودم ناگاه
بزروعی رسیدم در میان راه هر چند بچپ و راست نظر کردم هیچ
طریقی نیافتم که بر آن عبور نموده بمقصد رسم بنا بر ضرورت پای
بر زرع نهاده بگذشتم سلیمان روی بمدعی آورده گفت تخم در رهگذر
مردم نبایستی پاشید تا خرابی بدان راه نیابد مدعی جواب داد که
بر طریق موت تو هستی بر طریق موت فرزند نبایست کاشتن تا بدین
فرزند را دچار گرفتار و مبتلا نمودی سلیمان تصدیق قول او نموده
از مجلس عزا بر خواست و غم و اندیشه فرزند از خاطر بیرون کرد
و از وهب بن منبه و ابن عباس رضی الله عنه مرویست که فتنه
سلیمان عبارت از انتزاع ملک اوست و جسد دیو است
که بتقدیر حضرت الهی چهل روز بر سریر سلطنت بوی نشست
و کیفیت این واقعه چنان بود که سلیمان شنید که در جزیره
از جزایر بحر ملکیست بت پرست صیدون نام و چون همگی
اوقات عزیزش مصروف بر جهاد و قهر اعدا دین بود باد را

فرمود تا بساط وی را بر گرفته بدان جزیره برد و ملک بر دست او کشته
و دخترش را که جمالی فایق و حسنی رایق داشت تصرف نموده و محبتی عظیم از
او در دل سلیمان پیدا شد شیطان از آنجا که وقت غنیمت است نزاکی
باید کرد که فتنه در جهان ظاهر کرد و لاجرم بصورت دایه و دایگان
دختر مصور گشته بدر قصر آمده بار خواست و آن پرتوش بعد از طلب اجازت
از حضرت سلیمان رخصت دخول داد و شیطان درآمده پیش دختر نشست
و پدر و آن ملک پدرش نوحه نمود و با دختر گفت چگونه که با سلیمان در مقام
رضا نمودی که پدر ترا کشت و ترا اسیر کرد و مملکت را از پدر تو گرفت
دختر گریست و شیطان پرسید که در مفارقت پدر چه کیفیت زندگانی میکنی
جواب داد که پیوسته در هم و درد و ملال بگذرد و شب به سوز جگر و روز از سعادت نصیب
زندگانی ابلیس گفت درین باب حیله آنست که وقتی که سلیمان نزد تو آید
دست از گریه و زاری بدار و این سخن بگوی و چون از تو پرسد که
گریه و نوحه چیست اشتیاق خود بدیدار پدر بازگوی و از او التماس کنی تا
دیو را فرماید تا مثال پدر تو صورتی از سنگ تراشد و در صباح و
رواح نظر بر آن افکنده و خاطر حزین خود را تسلی دهد و دختر قبول
تعلیم شیطان محل نموده سلیمان تمنی از دیو افرمود تا شکلی بصورت
پدر او ساخته اثبات نمود و دختر که قبل از مصاحبت حضرت نبوی
شیوه بت پرستی داشت این صورت را معبودی عظیم دانسته
خود با جواری بپرستش صنم مشغول شدند و سلیمان را در این مدت
اصلا از این حقیقت خبر نبود و بعد از چهل روز از وقوع این قضیه عبادت
پرستندگان آن زن در میان مردم افتاد و جمعی از مخبران صادق

و اقه بعرض آصف رسانیدن و در آن باب الحظر ابها نمودند آصف
گفت ثقات تسکین و زر بدیرکه من این خبر را بابلغ وجهی معروض سلیمان
گردانم و آصف بمخفقه با سلیمان ملاقات کرده گفت یا نبی الله
ضعف و پیری چشم او در یافته است و پیش از انقضاء ایام حیات میخواهم
که در مجلس خاص فضایل و آثار اخیار را بیان کنم تا موجب ازدیاد عقیده خلق گردد
سلیمان بنابر التماس آصف محفلی باحضار جن و انس فرمان داد و آصف
در آن محفل فضیلت و شرف هر یک از پیغمبر گذشته بقولی فصیح و بیانی
صریح بر شمردن گرفت و چون سخن منتهی بسلیمان شد مناقب او از
زمان صغر و پیش از نبوت بر مقصد گردانید تعدادا ذکر داد این معنی
بر سلیمان دشوار آمده عظیم اندوهناک گشت و چون مردم پراکنده
شدند از آصف استفسار فرمود که بچه جهت که خصایص مرا بزمان
سابق مخصوص ساختی و آنچه خدای تعالی بعد از نبوت بمن ارزانی
داشته ذکر نفرمودی آصف جواب داد که من نمی توانم که مدح و ثنای
کسی گویم که چهل شبانروز در خانه او بت پرستند سلیمان گفت در خانه من
آصف گفت بلی و صورت حادثه را معروض داشت سلیمان زبان
بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده از مجلس برخواست و بخانه رفت
و بت را درهم شکسته و آن ضعیفه را معاقب ساخت و بعد از آن
جامه های پاک که دست رشته نبات ابکار بود پوشیده امر کرد تا
در خلوتخانه خاکستر ریخته و در آنجا نشسته بگریه و تضرع و استغفار مشغول
شد و چون شب شد از حرم معبد بیرون آمده و انگشترین خود را بجاریه
از جواری حرم خود نام سپرده و بمستراح رفت و در این حین جنی

از نظر

از طهارت موسوم بتسخیر نعمات سلیمان بر جراده ظاهر شد
از وی بستاند و در انگشت خود کرد و بر سریر سلیمان برآمده
بر جای او قرار گرفت و جن و انس و وحش و طیر گردن متابعت و موافقت
او بر میان بستند و چون سلیمان از قضای حاجت فارغ شد و خاتم
از جراده طلب داشت جراده گفت خاتم را بصاحبش دادم تو چه
کسی که من ترا نمی شناسم و صدق در این حدیث از جراده جهت آن
شد که اندک تغیری در صورت آنحضرت راه یافته بود و در اثنا اقبال
و اقبال و طلب خاتم سلیمان نظر بر سریر خویش افکند شخصی را بر جای خود
نشسته دید همان لحظه دانست که بواسطه گرد از آن بلا کلان که از
او بعبادت غیر خالق اقدام نموده اند قادر قهار زمام تسلط و حشمت
از قبضه اقتدار او بیرون برده و طلب خاتم در باقی کرده سر خویش گرفت
آورده اند که سلیمان در ایام انتزاع ملک بطواف بیوت اشتغال
نموده سوال کردی و چون مردم از وی میپرسیدند که تو چه کسی میگفت
سلیمانم خلق سفاهت کرده خاک بر سرش میریختند و میگفتند
تو دیوانه سلیمان و اینک خلق در غایت حشمت و سلطنت بر تخت
عظمت نشسته است طایفه را اعتقاد آنکه این شخص دیوانه است که خود را
بصورت سلیمان مصور گردانیده است حسن بصری رضی الله
گوید که روزی آنحضرت بنوعی تشنه و گرسنه بود بسرای یکی از بنی اسرائیل
رفت و حلقه را بجنبانید عورتی از خانه بیرون آمده پرسید که حاجت
داری سلیمان فرمود که میخواهم ساعتی مرا ضیافت کنی ضعیفه گفت
تو مردی غریبی و شوهر من در خانه نیست در این بوستان که متصل

برای ما جسم انجاور و که هم آلتست و جسم میوه و چندان توقف
نمود که شوهر من باز آید بشرط ما نگاهداری بجای آنگور و سلیمان
ببوستان درآمده و قدری آب آشامیده و مقداری میوه تناول
نموده و بخواب رفت مار سیاهی از نزدیک او ظهور نموده و با الهام
ربانی حضرت سلیمان را بشناخت و چون دید که نگهبان او را بجو
بیدار نمود بستان شاخ ریحانی بدهان گرفته آمده و مگس آن از روی
مبارکش دور کرد و در این اثنا صاحب بستان رسیده و
صورت آمدن مار را با وی در میان نهاد و آن شخص ببوستان در
آمده دید که دولتمندی در خوابست و ماری بخدمت او مشغول از مشاهده
این حال متعجب گشت و صورت خود را طلبیده و این امر عجب را بو
نمود و چون صاحب بستان نزدیک سلیمان رسیده با گوشه
رفت و آن شخص سلیمان را بیدار کرده و دلداری نمود و گفت
قرب و منزلت ترا نزد خدای تعالی دانسته ام اکنون این
منزل خاصه تست و من دختری دارم میخواهم که با تو در سلک ازدواج
کشم این ملتمس را بشنود دل داده و بفراغ بال در بنده خانه بود و روزی
چند سلیمان را سوال او مقبول افتاده دختر را در قید نکاح
آورده و سه شبانروز در آن منزل بسر برده روز چهارم با صاحب
خانه گفت که من طاقت آن ندارم که جهت تحصیل معونت من شما
در زحمت باشید این سخن گفت و از خانه بیرون آمده و به ساحل
بحر رفته با صیادان در آمیخت تا زمانیکه از آن محنت و بلیه خلاص
یافته و کیفیت واقعه چنان بود که چون صخره جنی بر سریر سلیمانی

نشست

نشست بتکلف با بنی آدم اختلاط میکرد و اکثر اوقات مصاحبت
او با ابنای جنس خود بود و دوران چهل روز به خلاف شرع و عقل عملها
از وی صادر میشد خلایق از امثال این حرکات نالایق بدگمان شده
صورت حال بعرض آصف رسانیدند آصف گفت غالب الظن
من آنست که این شخص سلیمان نیست و از این معنی تفحص نموده از
ازواج و پرستاران حضرت نبوی رفته از حال او تفتیش نمود ایشان گفتند
چند گاهست که سلیمان نزد ما نیامده و آصف خلق را آگاه کرده گفت
که این شخص نه سلیمان است بلکه دیو است که در جای او قرار گرفته
و صخره دیو در اثنای جلوس بر تخت عظمت بالتماس سایر شیاطین
سحر و نیرنجات نوشته و بخاتم سلیمان علیه السلام مهر کرده در پایه کرسی
پنهان کرده و بعد از وفات حضرت نبوی شیاطین آن مزخرفات را
بیرون آورده منسوب بحضرت سلیمان گردانیدند و اتبعوا ما
تتلوا الشیاطین علی ملک سلیمان و ما کفر سلیمان ولکن الشیاطین
کفروا یعلمون الناس السحر چون اعیان ملک و اشراف بنی اسرائیل
در قضیه باد و نزد وی پیدا شدند از برای کشف این مهم پیش او توریت
خواندن آغاز کردند و آن ملعون طاقت استماع کلام الهی نیاورده
از تخت غایب شد و خاتم سلیمانی را بدریا انداخت و ماهی بامر الهی
انگشتری را فرو برده و در دام صیادی افتاده و سلیمان معاونت
ایشان می نمود و صیادان در عوض اجرت سلیمان آن ماهی را
بوی دادند و حضرت نبوی شبانگاه بخانه مراجعت نموده آن را
بزوجه داد تا بریان کند و چون شکم ماهی بشکافت
خاتم دید که از لمعان آن خانه روشن گشت سلیمان انگشترین در انگشت
کرده محافظ طوایف جن و انس و وحش و طیر بدرگاه سلطنت پناه

واقع آمده و با وجود آنکه عاشقی چنین بدست چنان دیوی افتاده بود و بندان
محفوظ و بهره‌ور گشت جنی که انگشت سلیمان نیافته بود چه خاصیت
نقش نگین از ابن عباس منقولست که چون حضرت بر سریر حشمت
قرار گرفت دیو را امر فرمود تا بحر را در ابیاد آورده و ترددی آورد
و از موقف جلال فرمان واجب الامتثال صادر گشت که او را با عذاب
مقید و مغلول کرده بدریا انداختند قال عز من قائل واخرین مقرنین
فی الاصفاد وعن النبی صلی الله علیه وآله وسلم انه قال یسجن فی الآخر
از ان شیاطین اوثقهم سلیمان بن داود ویحدثونکم فی مجالسکم ویعلمونکم
سنن دینکم فلا تصدقوا منهم رشحا بر ارباب بصایر مخفی نماند که با آنکه حدیث
قصه سلیمان بتطویل کشید سخن ناگفته در این قصه بسیار است سخن دراز
کشیدم و محبان با قیمت حدیث دلبرشان و عاشق معشوق و
در بعضی تواریخ مسطور است که بنا کردن بیت المقدس و دعوت
کردن سلیمان مخلوقات را و انتقام دادن بحمد تمامی آن همه
مطلوبات را چنانکه سبب آن در ایام او راق مذکور گشت در جلوه
تا غایه اتفاق افتاده است والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

## ذکر عرض اسبان حضرت سلیمان و فوت شدن و برگردیدن آفتاب از مغرب با مر ملک و [illegible]

کیفیت این واقعه چنانست
که روزی اسبان تیزتک را بر سلیمان عرض میکردند و در این وقت آفتاب
فرو رفته نماز عصر بی اختیار از آنحضرت فوت شد و سلیمان از این
صورت متأثر شده چنانچه در میان خلق مشهور است شمشیر کشیده
و ساقها و گردنهای اسبان بدان جدا کرد قال عز شانه اذ عرض
علیه بالعشی الصافنات الجیاد فقال انی احببت حب الخیر عن ذکر
ربی حتی توارت بالحجاب ردوها علی فطفق مسحا بالسوق والاعناق

صافنات

صافنات الجیاد عبارت از اسبان نجیب است که بر سه قوایم ثبت
و کناره سم پای چهارم ایستاده معقود و از فحوای این آیه غفلت دور
حدیث آمده است که معقود و منه الصیاح الخیل و [illegible] و ذکر رب در
آیه کریمه صلوة عصر است و از مرتضی علی علیه السلام منقولست که فرموده است
که تسبیح امری ظاهر بدان اقدام نماید چگونه تجاوز کند که از پیغمبری صادر
گردد و لکن معنی فطفق مسحا بالسوق والاعناق آنست که سلیمان دست
بر ساقها و گردنهای اسبان کشید و همه را به مجاهدان و غازیان بخشید
و حضرت باری تعالی آفتاب را برکت خلوص نیت او از مغرب
طالع گردانید تا سلیمان نماز خود را بوقت ادا کرد و اینست ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء

## ذکر وفات حضرت سلیمان علیه السلام

اهل اخبار گفته‌اند که سلیمان را محرابی بود که در آنجا بعبادت حق
اشتغال می‌نمود و هر روز در آن زمین درختی از غیب سر بر می
آورد تا روزی درختی بدستور معهود در معبد او پیدا شد سلیمان از او پرسید
که نام تو چیست گفت خرنوب فرمود که چه خاصیت داری گفت
خرابی ملک و سلطنت تو فقال سلیمان عرفت بعد از آن خالق
موت وحیات وحی فرستاد که وفات تو نزدیک رسیده
که باستعداد سفر آخرت پردازی سلیمان علیه السلام [illegible]
وصیت فرمود و آنچه شیاطین نوشتن و داشت در قید کتابت
آورد و آنکه از حضرت عزت خواهش نمود که مرگ او را از جن
و شیاطین پوشیده دارد تا اموری که مفوض با ایشان شده بود تمام
رسانند بعد از آن جامه‌های سفر در بر پوشید و در معبدی که جهت او
از آبگینه ساخته بودند و عصایی که در وقت آن در قیام بدان تکیه
میکرد بر دست گرفت و قابض ارواح روح مطهرش را قبض کرد و بر

علی صلوات الله وسلامه علیه

ملک سلیمان

رضوان رسانید و در کارها اما در کارها بطریق نصیحت با هم گفت از
انبیای وحسد این خطاب میکرد و پیش صاحب نظران باز گفت
تکیه آنست سلیمان که از ملک آزاد است منقولست که چون سلیمان علیه السلام
بصومعه در آمدی ایام دیر بعبادت سر برآوردی و در آن اوان
کارگزاران او به مهمات ملک می پرداختند و شیاطین از مهابت او جرأت
طاعت نظر بر روی مبارکش نمی انداختند و چون چشم ایشان بی اختیار
از بیرون خانه آگینه بر وی می افتاد گمان می بردند که جهت ادای فریضه
بر پا ایستاده و چون توقف سلیمان در آن مقام از حد اعتدال تجاوز نمود
یکی از عفاریت از روزن صومعه در آمده بر وی نظر کرد هم از آن صومعه
بیرون رفت و بنا بر آنکه بخلاف سابق او از قیام ایستاده نشنید با سایر
شیاطین گفت که ظن من آنست که سلیمان از عالم رحلت کرده است
و تا ایشان را از این معنی معلوم گردد از ارضه قبول کردند که آب و گل
غذای او است مهیا دارند تا بخوردن عصایی که سلیمان بر آن تکیه
زده بود اشتغال نماید طایفه گفته اند که ارضه خود بدان اشارت
شیاطین عصای آنحضرت را خوردن گرفت پس از یکسال از رحلت وی
عصا بشکست و سلیمان بیفتاد و بعد از آن شیاطین را بر آن حال
اطلاع افتاد و خبر موت او در عالم شایع گردانیدند گفته اند که
یکی از حکمتهای اخفای موت سلیمان آن بود که بنی آدم بنا بر آنکه
شیاطین چنان گمان میبردند که ایشان بر امور مخفیه و قضایای غیبیه وقوف
دارند و چون سلیمان بسرای آخرت انتقال فرمود و این واقعه
بعضی از ایشان مستور ماند خلق را یقین شد که آن طبقه در دعوی
خود کاذبند قال جل ذکره فلما خر تبینت الجن ان لو کانوا یعلمون
الغیب ما لبثوا فی العذاب المهین بعضی از اموزخان گفته اند که غرض

ایشان

سلیمان از اخفای موت آن بود که دیوان در اتمام بقیه عمارت بیت المقدس
اهتمام تمام نمایند والله اعلم بحقایق الامور قصه لقمان حکیم علیه السلام
با وجود آنکه از اکثر کتب تواریخ چنان مستفاد میگردد که لقمان معمر بوده است
اما چون بسبب مجاورت داود علیه السلام اشتغال می نموده و آثار قصه از وی
شده ای یافت در اخبار ذکر او نیز بوده میان نبوت و حکمت دیده اخبار اکتفا
او در عنوان احوال انبیا اعاظم علیه السلام ایراد کرده اند و اقل نبوت
نیز بعد از رحلت محمد صلی الله علیه و سلم باعث جمع این اوراق نقاوه علمای عظام
از مفاخر و در جوهره مفاخر چهره آن در قوم گمان میکردند و نسبت
العصمت والتوفیق قال الله سبحانه و تعالی و لقد آتینا لقمن الحکمة ان اشکر
الله امام محمد بن محمد شهرزوری در تاریخ حکما آورده است که لقمان مردی
بود سیاه فام از دیار نوبه که دارای عقل و تدبیر بسیار بود و بعضی از اعزا
شنیده که در زمین شام توطن داشته و اکثر در آن بلاد بتعلیم علوم و تهذیب
اخلاق اشتغال می نموده و در انجا بسرای آخرت انتقال فرموده و بیشتر
از احوال فلسطین در نوع گشت و مولد او ایراد دیگر گفته و بود سیاه
فام غلیظ لب فراخ قدم که بر تحقیق اهتمام اشتغال داشت و بعد از عهدی
بعید در آن طویل شخصی که در زمان شبابی رفیق وی بود دید که جمعی کثیر از مجالس
لقمان مجتمع گشته باستماع حکمت و معرفت بهره ور میگردیدند آن رفیق او را
پرسید که تو آن نیستی که در فلان شهر با من شراکت داشتی
گفت بلی گفت که ام خصلت مرتبه چنین بلند شد جواب داد که بعد
صدق و ادای امانت و احتراز از سخنی که مرا به کار نیاید و در
گفتن آن سودی نداشتم و بقولی دیگر مردی مادر بنی اسرائیل لقمان را
به سبب اشتغال طلاحنه دید بود و بجهت خواجه مبرم کشتی میکرد

روزی خواجه لقمان با یکی از هم‌نشستان نامناسب بر کنار رودی
نردی باخت بدان قرار که هر که مغلوب گردد آب رود را تمام بیاشامد
یا نصف مال خود تسلیم غالب نماید اتفاقا خواجه لقمان مغلوب گشت خصم
او را بخوردن آب و آشامیدن امر نمود خواجه بنا بر عدم قدرت از آن
امتناع نموده به تسلیم مال راضی شد اما مهلتی طلبید که اگر جوابی بصواب آن
قدری مسموع نگردد از نصف اموال بگذرد خصم مهلت داده خواجه به خانه
شب را بید ترین حالی بروز رسانید بامداد آن حضرت لقمان بدستور معهود
فرمه تکیه آورده به سلام خواجه شتافت و او را غمناک و حزین یافته پرسید
که موجب اندوه چیست خواجه از وی روی را گردانید لقمان سوال را
مکرر کرده گفت در این وقت اعراض با حقی ندارد چه میشاید که چاره این
بدست من برآید خواجه صورت واقعه را بلقمان گفت حضرت حکمت آنچه فرمود
سیاست من تا تو کنار رود و پیاده و جواب خصم بگویم و او را مغلوب گردانم
حریف چون به تقاضای مال آمد لقمان گفت با تو بموجب شرط معهود میرویم تا خواجه
من آب رود را بیاشامد هر چه تن روان شده بعد از آنکه بدان منزل رسیدند
لقمان از خصم پرسید که اگر خواجه مرا تحقیق بشکنی که آبی را که دی روز
بوقت نرد باختن در این جدول جاری بود بخورد آن آب را حاضر گردان
تا حریف بر سر حرف رود و اگر میگویی که آبی که اکنون در میان
رود روانست بخورد این آب را نگاه دار تا بموجب وعده عمل
نماید و اگر مقصود شرب آبست که بالاتر از این موضع است آن را منقطع
دار تا بدین آب نگاه کرده خواجه باشد میدان آن قیام نماید و این معنی
مقرر است که خواجه دانا تو شرط کرده است که آبی که در این رود
از اول دنیا تا آخر دنیا آید بخورد لاجرم یکی از این طرف اشارت

اشارت باید کرد

اشارت باید کرد خصم غالب از این کلمات متحیر مانده مغلوب
شد و خواجه از چنین جدل کرده که لطایف الحیل از دست ایشان
رهایی یافت و خواجه شکرانه این حدیث لقمان را آزاد کرد
و اول چیزی که از نقل و حکمت در میان مردم اشتهار یافت
عتق این نکته بود گویند که تحقیق لقمان این بود که خواجه با وی گفت
که گوسفندی را بکش و آنچه بهترین اعضای اوست نزد من آر
لقمان به فرموده عمل نموده دل و زبان گوسفند را نزد خواجه
آورد و بعد از چند روز باز او را بذبح گوسفندی امر فرموده
بدترین اعضای خصم را طلب داشت لقمان بدستور دل
و زبان را بنظر خواجه رسانید خواجه از کیفیت این امر مستفسر
شد لقمان جواب داد که هرگاه که زبان از اقوال ناشایست
و دل از اوصاف ناپسند بری و پاک باشد بهترین اعضاست
والا بدترین اعضا خود همین دو است گویی گفته اند که سبب آزادی
وی آن بود که خواجه فرموده بود که در فلان مزرعه گندم بکار لقمان
در آن زمین جو کشت و خواجه در وقت ادراک با لقمان بر سر
مزرعه رفته دید که مزروع جو است با لقمان عتاب کرد که من با تو
گفته بودم که گندم بکاری در این مزرعه گفت بلی تو از جانان فرمان
داده بودی گفت پس چرا جو کاشتی لقمان گفت مقصود آنکه
جو از گندم حاصل شود خواجه پرسید که منشا این خیال باطل چیست
لقمان فرمود که چون تو را دیدم که با وجود اعمال سیئه امید بهشت داری
که حضرت باری جلت کلمته بر تو رحمت کرده در روضه رضوان
جای دهد بخود اندیشیدم که از افعال ناپسندیده منتج مقصود

دو چهل بخت است می تواند بود که چو گفت برد چه خواجه را ازین حدث
ابتهاجی حاصل شده و قلم حریت بر وی کشید و در افواه و السنه سایر
و وارد است که حضرت قادر مختار لقمان را میان نبوت و حکمت مخیر
گردانید و هوش شق ثانی را اختیار فرموده و نزد بعضی از فضلا به نبوت
او محقق بوده اند و انتخاب را یکی از انبیا و مرسل میشمرند و آورده اند
که لقمان پیوسته ملازمت داود علیه السلام می نمود و مسایل حکمت
از معدن نبوت اقتباس میفرمود روزی به مجلس او رسید و دید
که آهن سرد را که غرض از آن حصول زره بود بی حرارت آتش
چون موم نرم گردانید و از آن حلقها میساخت لقمان ازین امر
متعجب گشته از کیفیت حال استفسار نمود و چون داود درعی
تمام ساخت برخواست و در بر افکند و بزبان سرایی گفت زه
الهما بالغه ای بسی نیکو زرهیست و جوشن و رحمتیست از برای
روز جنگ لقمان بی منت سوال حقیقت حال اعلام فرمود و تعلیم
سابق خود را قدح الصمت خیر حکم و قلیل فاعله خاموشی بهترین حکمتهاست
و اندکی از مردم بدان قیام می نمایند بیت چو لقمان دید کاندر
دست داود همی آهن بمعجز موم گردد نپرسیدش چه میسازی
که دانست که بی پرسیدنش معلوم گردد روایت کرده اند
که روزی جماعتی از ملایکه بوقت قیلوله بخانه لقمان در آمده بر وی
سلام کردند لقمان آواز ایشان را می شنید اما روی
آن جماعت را نمیدید جواب سلام ملایکه باز داده پرسید که
شما چه کسانید گفتند ما فرستادگان پروردگار توییم آمده ایم که
ترا در زمین خلیفه گردانیم تا به راستی در میان خلق حکم کنی لقمان جواب

داد که

داد که اگر حضرت باری تعالی بر سبیل حتم میفرماید که بامر خلافت قیام نمایم
بغیر از انقیاد چاره و تدبیری نیست اگر امر را مخیر میگرداند عافیت اختیار میکنم
فرشتگان پرسیدند که چرا منصب حکومت مکروه طبع تست جواب داد
که طریق ریاست طریق صعب المسلک است و حاکم در معرض شبهات است اگر
بحق حکم میکند مخذولست و اگر جانب راستی مرعی میدارد در دنیا مغبونست و
هر که در دنیا ذلیل و حقیر و کم نام است راحت او در قیامت از حاکم شریف منصب
بیشتر است هر که این جهان بر آن جهان اختیار کند خسران دنیا و آخرت
نصیب اوست چه نعمت این جهان بزودی زایل گردد و وبال او در آخرت
مانده در عقبی بدان معاقب شود ملایکه از حسن مقال و لطف تقریر او متعجب
شده و این صورت مستحسن و مقبول بارگاه صمدیت افتاد و لقمان از تقلد
امر ریاست و آسیب فتنه حکومت خود را معاف داشت و چون شب
در آمد بعنایت الهی ابواب حکمت بر ضمیر منیرش مفتوح گشت و ینابیع علم
لدنی از خاطر خطیرش سر بر زد و صباح که از جامه خواب برخواست حکیم ترین
زمان خود بود و بعد از آنکه لقمان از منصب حکومت استعفا نمود خلافت
بداود قرار یافت چنانکه حکمت مآبی بخدمت حضرت نبوت منزلت پناه
آمدی و گاهی داود با او خطاب فرمودی که طوبی لک یا لقمان اوتیت
الحکمه و صرفت عنک البلیه گویند که از عطا و احسان خواجه که او را
آزاد کرده بود چندان مال بدست لقمان افتاده بود که محاسب وهم
از تعداد او عاجز بود و بدان مال تجارت میکرد و بی کفیل و رهن مردم را
بقرض میداد و یکی از پسران خود را بجمع آوردن مال دیوان تعیین نموده بود و خواست
که نوبتی آن پسر را بجهت مهمی فرستد وصیت کرد که در این راه
بدرختی خواهی رسید که در پای آن درخت چشمه ایست باید که در آنجا فرود
نیایی و آب آن چشمه نخوری و هم درین سلوک عبور تو بر شهری افتد و رئیس
آنجا دختر خود را بزنی بتو عرض خواهد کرد زنهار که بتزویج آن دختر رضا ندهی

وصیل تمامی و چون لقمان ولایت رئیس عیون ما در انجاست و قصری بر لب دریا
دارد و بر بس ایست که بنابر التماس او در انجا متوقف گشتی و شب در انجا باشی و لقمان این
وصایا فرمود که درین سفر اگر شخصی بزرگتر از تو به سن مصاحب تو گردد و بامری
اشارت نماید مخالفت او جایز نداری انگاه لقمان پسر را وداع نموده بصحبت الله
السلامه پسر بمقصد توجه نمود و بعد از قطع اندک مسافتی پیری از پیش آمده التماس
مرافقت نمود جوان ملتمس پیر مبذول داشته باهم روان شدند و نماز پیشین بر چشمه
سبز و خرم رسیدند و در پای آن چشمه بود پیر جوان را گفت که درین موضع
فرود آیی تا بوقت خنکی هوا از انجا رحلت کنیم پسر لقمان جواب داد که پدر مرا
از نزول این منزل نهی فرموده پیر گفت این وصیت پدر نبوده که سخن بزرگتر از خود
بگوش رضا اصغا نمایی پسر را این حدیث معقول افتاده در ان منزل فرود آمده
و لحظه پسر در خواب رفته پیر او را حراست می نمود ناگاه ماری را دید که از درخت
فرود آمده قصد پسر کرد پیر عصای به آن مار زده او را بکشت و چون جوان
بیدار شد پیر او را گفت که هیچ میدانی که لقمان ترا از فرود آمدن این
منزل چرا نهی فرموده بود گفت از جهت آنکه هر کس که درین موضع فرود
آمدی و به آسایش مشغول گشتی این مار را گشته می بیش قصد کرده و زخم زده
او را هلاک ساختی اکنون بلطف ایزدی سر او را هلاک کردم انگاه
سر مار را از تن جدا کرده در کرباسی پیچیده و در کیسه نهاده و از انجا روان شده
بشهری رسید و در خانه رئیس فرود آمد و آن مرد با مکنت بعد از اقامت
مراسم ضیافت دختر خود را با مال بسیار بر پسر لقمان عرض کرد و پسر ابا و امتناع
نموده پیر فرمود که دختر تو خواسته با مال فراوان چرا متعرف نمیشوی گفت پدر مرا
از این تزویج منع فرموده پیر گفت مسلم اما ترا نیز این وصیت نموده که مخالفت
بزرگتر از خود نکنی جوان گفت آری پیر گفت من چنان صواب می بینم که باین مناکحت
رضا دهی پسر لقمان بنابر اشارت آن عزیز دختر را بخواست پیر سر مار گشته
را به آن جوان داده و گفت باید که قبل از مباشرت این را باتش نهی و
آن

آن عورت را دود نمایی تا دود اعضای او را محیط سازد و چنانچه دود به اسافل
بدن او رسید پسر لقمان بفرموده عمل نموده چون دود بموضع مخصوص دختر رسید
ماری هولناک زد و بیهوش شد و دود عظیم برده از قبل او بیرون آمد و دختر
بعد از زمانی از ناحیت یافته بفراغت آن شب در کنار پسر بسر آورد و صباح پیر
با جوان ملاقات کرده از کیفیت حال و شیوه تفتیش نمود پسر لقمان صورت
واقعه را بیان فرمود پیر گفت نهی پدر ترا ازین تزویج آن بود که هر کس این
دختر را خواسته با وی مجامعت میکرد در ان حال این کرم عضو مخصوص او را
گزیده هلاک میگردانید و بعد از آنکه چند روز جوان در خانه رئیس اقامت نمود
رخصت طلبید و در مصاحبت پیر مرشد بجایی که پدرش نامزد کرده بود روانه
شد و در ساحل بحر بقصر رئیس عیون رسیده رئیس عیون پسر لقمان را گفت
فرود آی و در شب از رنج راه برآسوده تا فردا حق ترا بگذارم جوان بنا
بر وصیت پدر سر باز زده عاقبت بدستور سابق باشارت پیر فرود آمده
میزبان ضیافتی بسته اکرده وجه ترفهی را حاضر ساخت و باز از پسر لقمان
التماس نموده که شب انجا توقف نمای تا صباح مال بهر جا که خواهد برد و
عادت آن غدار چنان بود که قرض خواهان و امثال ایشان هر که در خانه
او شب ماندی سریری بهنگام خواب جهت او آوردی و مهمان چون
در خواب شدی در ظلمت لیل آن تاریک دل با یکی از معتمدان آمدی
و آن بیچاره را در آب انداختی و مال او را بستدی پسر لقمان شب در ان
مقام توقف نمود و میزبان بر قرار معهود جهت او سریری آورده بر کنار
دریا نهاد و برای پسر خویش نیز سریری حاضر ساخت و چون پسر میزبان و
پسر لقمان هر دو بخواب رفتند پیر بیدار دل جوان را از خواب بر انگیخت و سریر
او را از ان موضع برداشته قریب بسریر پسر رئیس عیون برده نهاد و باتفاق
هم سریر پسر رئیس را بجای سریر پسر لقمان آوردند و در اول شب آن بیدیانت
با یکی از خواص خویش آمده سریر ولد خویش را بتصور آنکه پسر لقمان است سر

برگرفته از آب اندوخت و شادکام بخانه مراجعت نمود و بعد از ان پسر لقمان
برای اخذ مال بر در قصر آمد و بانگ زد زمین تحیر و مبهوت شد خجل و شرمسار و
اندوهناک توجه قرض بتسلیم نمود پسر لقمان سالها در غنا بافراغت زیست اول احوال
بسیار بخدمت پدر مراجعت نمود و بعد از قطع منازل بعید از تکالیف پدر استسعاد
یافت بعضی گفته اند که لقمان در آخر ایام حیات از خلق کناره گرفته در میان رمله
و بیت المقدس بسر میبرد تا بجوار رحمت رب العالمین پیوست ذکر موعظه و حکمت
پسر خود تاران گفت که پیوسته صبر و یقین و مجاهدت نفس را شعار و دثار خود
ساز و هر وقت که ارتکاب محرمات نکنی در دنیا زاهدی باشی مصایب را
خوار داری هیچ چیز نزد تو محبوب تر از وصول نعیم آخرت نباشد و از دنیا باندک
راضی شو و برزق مقدر قناعت کن و چشم بروزی دیگران میفکن تا از رنجانیدن
نفس سلامت یابی و از طعام سیر و از حکمت گرسنه باش و با مردم درشتگوی
و بسیار متفکر باش و خاموشی را شعار خود ساز تا از شر زبان ایمن گردی و
اگر مردمان بچیزی که در ذات تو موجود نباشد ترا ستایش کنند بگفتار ایشان
مغرور مشو که هرگز به سخن جاهل خرف در نگرد و با زبردستان منازعت
منمای و زیردستان را حقیر مشمار و با سفیهان از سکوت مدد و معاونت
طلب کن و در تضییع مال خویش و اصلاح مال دیگران مکوش که مال تو آن بود که
ذخیره آخرت سازی نه آنکه میراث بدیگران گذاری ای پسر از زنان بد
شر ایشان بخدای تعالی پناه آور و از زنان نیک برحذر باش که منازعت
ایشان همه سوی شر باشد و چون خواهی که با کسی عقد اخوت در میان آوری و
او را دوست سازی تا در شدت و رخا و سرا و ضرا ترا بکار آید اول بخشم
آور اگر در حالت غضب او را منصف یافتی بدوستی و برادری وی میل کن و الا
برحذر باش و سوء الظن را از خود غالب گردان که ترا با هیچ دوست جای
صلح نگذارد و گشاده روی و تبسم و افشاء سلام و سبک روحی در معاملت
و ترک غضب و مصاحبت در ابطال مودات است و مردمان بر سروران نر

برورا

از سروری نکسان آسانتر است چون پادشاهان بخل ورزند از ایشان نفرت
در حق ایشان بسیار گویند و حسن در چه بگزاف بهتر از بسیاری اخراف
ذکر صاحب الحوت علیه السلام چه بعد از سلیمان حکایات بعضا بعد بطن را
او لا د او قرار گرفت او چون اسامی ایشان نزد راقم حروف
بتصحیح نپیوسته بود و نیز قضایای انجماعت بتفصیل از کتبی که بنظر رسیده
تبیین معلوم نشده کلک بیان از احوال انها تعرض ننموده بجانب حالات
یونس پرداخت قال الله تعالی و ان یونس لمن المرسلین اذ ابق
الی الفلک المشحون وقال عز من قائل و ذا النون اذ ذهب مغاضبا یونس
نبی از مشاهیر انبیاست او چون او را تکذیب کردند و بی تحمل
جفای کفار را نیاورده بی رخصت ربانی از میان قوم بیرون رفت
و چنانکه تقدیم در میان کلمه اولوالعزم مذکور شده اند یونس را از
بالسبقت این مفهوم مشهور شده و حضرت باری جلت کلمته در
قرآن مجید خطاب بخاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم کرده که بگو
فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل و همچنین میفرماید که فاصبر لحکم ربک
و لا تکن کصاحب الحوت و ارباب تفاسیر در بیان انحراف مغاضبا
چند وجه گفته اند که از انجمله در اشعار کذا رسید قصه آنکه کشت و باقی
وجوه در کتب تفاسیر مرقوم و جمهور راه به تاریخ آورده اند که
چون بعد از وفات سلیمان سلطنت بر فرزندان او قرار گرفت
بعد از مدتی که ایشان را با هم منازعت افتاد و ملوک اطراف
طمع مملکت سلیمانی از خاطر خطیر سر بر زد و یکی از انها پادشاه
نینوی بود و ان شهر انرا بالجبر بر جزیره غربت لشکر کشیده با نینوی
مقابله نمود و بر ایشان ظفر یافت و طایفه از اسیران را اسیر
کرده آورد و خدای تبارک و تعالی بیکی از انبیا وحی فرستاد

که ملک بنی اسرائیل را بگوید که پیغمبری دو قوت که در اجرای احکام
الهی در غایت صلابت باشد به جانب اهل نینوی فرستد تا ایشان را
نصیحت کرده بدین قوم دعوت فرموده اسیران بنی اسرائیل را
از حبس محنت خلاص کرداند ملک در این باب با عقلا مشورت
فرموده قرعه اختیار بر یونس افتاد و ملک و عقلای قوم از یونس
التماس نمودند یونس گفت حضرت باری تعالی نام هیچکس را در کفایت
این مهم برده گفتند فی الامر کرد و کسی از انبیا که قوی و صلب باشد
در این به نینوی رود یونس جواب داد که در میان بنی اسرائیل
بعضی از پیغمبران هستند از من قوی تر و صلب تر و خلیفه‌اند دیگری
را بفرست تا فرماید ملک در این باب مبالغه کرده یونس را این
حدیث شاق آمد از ایشان چاره ندید لاجرم متوجه نینوی شده و بعد از
قطع منازل و مراحل بدان بقعه رسید و اهالی شهر را به این طریق
دعوت فرموده به غایات و غضب الهی تهدید کرده و از عقاب
عقب پادشاهی برسانند و مدتی مدید در نینوی اقامت کرده بود و
به وعد و وعید ایشان اشتغال نموده هیچ گونه فایده بر آن مترتب
گشت و کسی کمر انقیاد و اطاعت او بر میان نبست و اسیران
بنی اسرائیل را مخلصی روی ننمود بلکه آنحضرت را رنجانیده از
میان خویش بیرون کردند و یونس به شهر معاودت نموده
بار بار شاه و هدایت قوم مشغول گشت و اهل نینوی همچنان بر کفر و ضلالت
خویش اصرار نموده او را در ادای رسالت تکذیب نمودند
یونس با قوم گفت اگر ایمان نیارید زود باشد که عذاب
الهی شما را دریابد گفتند این سخن از جمله مفتریات است آنگاه یونس
دست به دعا برداشته گفت یارب آن قومی که تکذیب تو

الحاج
بشیراز



فاترك عليهم نقمتك دعای او به اجابت مقرون شد و دعای یونس ظاهر شده و به اهل
و عیال خود توجه کرده از میان قوم بیرون رفت و در حین خروج با مردم
نینوی گفت ان ادعو به ایشان خدا یا مرا این حدیث بر زبان داده
از میان قوم عنان عزیمت به جانب جبلی از جبال آن نواحی معطوف
ساخت و بعد از آن که بعد از زوال عذاب اگر اهل شهر در مقام اطاعت
و انقیاد آیند او را طلب کنند تا دعا فرماید که عذاب مرتفع شود و در این
اثنا حضرت باری تعالی جبرئیل را به مالک دوزخ فرستاده
پیغام داد که به مقدار شعیری از جهنم به جانب نینوی روانه کرداند
مالک به فرموده عمل نموده جبرئیل آتش دوزخ را بدان شهر رسیده
آن قدر آتش اطراف و جوانب نینوی را احاطه نموده اهل شهر بعد از
مشاهده این حال سراسیمه و متحیر گشته از اعمال خود نادم شدند
و هر چند یونس را طلبیدند که بر او ایمان آرند نیافتند و از سر اضطرار
و اتفاق در تمام بر آن شدند که از این عمل را و فعل بد ننوب
گشت مجتمع شدند و اطفال را از مادران و نتاج را از
پیام جدا ساخته و خاکستر بر سر پاشیده به ندای عاجزانه بر پای
نهاده و تضرع و زاری و گریه و بیقراری اشتغال نمودند و چون
مدت چهل شبانروز بدین کیفیت بسر بردند حضرت بخشنده بی
منت به شفاعت ملائکه عظام جبرئیل را امر فرمود تا عذاب از میان ایشان
مرفوع ساخت قال الله تعالی فلولا كانت قرية آمنت فنفعها ايمانها الا
قوم يونس آورده‌اند که بعد از نجات اهل نینوی از تحفه باری
تعالی یونس از منزل خود متوجه شهر گشت تا معلوم فرماید که

حال قوم بکجا رسید در راه شخصی را دیده از این معنی استعلام نمود
آن شخص صورت واقعه را چنانچه گذشته بود تقریر کرد یونس
ملول و غضبناک بازگشت به تقدیر آنکه اگر به میان قوم رود شاید
که او را دروغ پندارند و بعضی گفته‌اند که آن شخص شیطان بود یعنی ابلیس
متمثل بصورت بشر گشته با یونس گفت که بشهر مرو که مردم ترا
متهم داشته خواهند رنجانید قد ذهب مغاضبا ابن عباس رضی الله
عنه گوید که هر که گمان برد که غضب یونس نسبت با پروردگار عالمیان
واقع شده بر پیغمبر خدای دروغ گفته باشد بلکه منشاء غضب او تکذیب
تکذیب قوم بود فظن ان لن نقدر علیه یعنی ان لن
ابتلاء نقدر علیه العقوبة منقولست که یونس بعد از فوت عذاب الهی از
قوم با اهل و اولاد بکنار دریا رفت و در آن موضع سفینه یافت پر از مردم
که متوجه سفر بودند و از ایشان التماس نمود که او را با توابع
مصحوب خویش گردانیده از دریا بگذرانند جواب دادند که سفینه
اگر اینجا راست اگر مصلحت باشد بعضی از مردم تو در این کشتی نشینند
و برخی در کشتی دیگر که از عقب متوجه است یونس طایفه از متعلقان را
در کشتی نشانده خود با دو پسر منتظر کشتی دیگر در کنار دریا ایستاد
و بعد از لحظه نظر او بر سفینه افتاد و متوجه آنجانب شد تا از ایشان
التماس مرافقت نماید و در این اثنا کشتی اهل بیت او در دریا رسیده
غرق شد و گرگی رسیده پسر دیگر را در ربود و یونس که این حالها
مشاهده کرد دانست که بلای آسمانی نازل گشته بلا از این
مصیبت عظمی در سفینه نشسته آن سفینه با رفقا همچنان در وسط

آب چنان خشک بایستاد و دیگر سخن آنکه از یمین و یسار کشتی می پرسیدند که
حال کشتی بر جا مانده چون است اهل سفینه گفتند ما هم نمیدانیم یونس فرمود که
اگر شما نمیدانید من میدانم و چون این حدیث مکرر از آنحضرت صدور
یافت مردم کشتی گفتند اگر میدانی بگوی یونس گفت بنده از خدای خویش
گریخته در این کشتی نشسته است تا او را بدریا نیندازید محالست
که سفینه شما از این محل حرکت نماید پرسیدند که آن بنده کدامست گفت منم
چون میدانستند که او پیغمبر خداست گفتند حاشا که ما ترا در دریا اندازیم طلب
نجات خود از برکت وجود تو داریم گرداب فنای شما ایم یونس فرمود
که قرعه زنید بنام هر که برآید در آب افکنید جماعت بقرعه عمل نمودند بنام
یونس برآمد حضرت نبوی باز از اهل کشتی التماس نمود که او را در آب افکنند
ایشان از این معنی امتناع نمودند گفتند قرعه گاهی مقرون بصواب و گاه
بخطاست در دو نوبت دیگر قرعه زدند همچنان بنام او برآمد و یونس طمع
خود را مکرر میگردانید و قوم ابا میکردند در این اثنا از قعر بحر ماهی را
ابرز نمود تا سفینه را احاطه کرده دهن باز کرده و در برابر خود کشتی میدیدند عاقبت
بیچاره گشته یونس را بدریا سر دادند بیت ای بلا تا زمین سپرده او را چون
بلا دید از سپرد او را تا بدانی که وقت بیچاره هیچکس مرترا نباشد هیچ
و زمره گویند آنحضرت خود را در آب افکنده در آن اثنا خطاب
الهی بماهی رسید که یونس را فرو بر و هیچ عضوی از اعضای او
آسیبی نرساند که ما شکم ترا طعمه تو نساخته ایم بلکه شکم ترا زندان او
گردانیده ایم و یونس بقول بعضی چهل شبانروز موافق آنکه قوم بلا را
مشاهده میکردند زحمت میکشیده و قادر مختار حجاب از دیده بصیرت او
برداشته عجایب و غرایب بحر را ملاحظه می نمود و بتسبیح و تهلیل آفریدگار
اشتغال مینمود قال الله تعالی فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت

سبحانک انی کنت من الظالمین طایفه گفته اند که مراد از ظلمات تاریکی شب و
تاریکی دریا و تاریکی شکم ماهی است آورده اند که طایفه آواز یونس شنیدند و
درگریه آمده گفتند الهی صوتی ضعیف از مکانی عجیب می‌شنویم خطاب آمد که آواز
بنده من یونس است که زلتی از وی صادر یافته در بطن حوت زندان او
کرده‌ایم و از عقوبت دوستان من عذاب دشمنان را قیاس کنید ملایکه
در این باب شفیع یونس شدند حضرت خداوند جبرئیل را فرمان داد که برو و ماهی را
بگوی که من از یونس راضی گشتم او را بهمان موضع که از کشتی نشسته بود بیرون
افکن و ماهی بامر الهی قریب بساحل دریا رفته یونس را از دهن بیرون انداخت
مانند کودکی که در قماط پیچیده باشد حق جل و علا در آن حال درخت کدو را رویانیده
یونس در سایه آن شجره آسایش یافت و آهویی از آهوان آن نواحی شیر
داده او را ملهم گشت و چون یونس قوت یافته بحالت اصلی معاودت
نمود باری تعالی آفتاب را امر نمود تا درخت کدو را بسوخت و حرارت
آفتاب در وی اثر کرد و از فقدان شجره در گریه افتاد حق سبحانه و تعالی جبرئیل را فرستاده
پیغام داد که ای یونس این درخت که رستنیده قدرت تو نبود که از افنا و اعدام
او اینهمه اندوه بخود راه دادی و دیگر آنکه جهت فوت درختی که هیچ قیمتی نداشت اینهمه
غم میخوری و از هلاک چندین هزار کس مطلقا هیچ اندیشه بخود راه ندادی و دعا
کردی تا بیکبار به قهر و غضب ما گرفتار گردند و یونس بتوبه و استغفار مشغول
گشته عنایت حضرت عزت پناه گرفت منقولست که بعد از صحت یونس را باز
او را مامور گردانید که بجانب قوم مراجعت نماید یونس گفت الهی مرا نزد
قومی میفرستی که انکار کتاب تو کردند و تکذیب رسول تو نمودند باز وحی الهی
نازل شد که ای یونس مگر این رحمت من معرفت نیست که از بندگان من دریغ
دارم هرگاه که خواهم که دلهای بسته را بگشایم و گوشهای ناشنوا و چشمهای
نابینا را شنوا و بینا گردانم یونس بطرف نینوا معاودت نموده در صحرا
بشبانی

بشبانی رسید و از وی پرسید که چه کسی گفت من از قوم یونس بن متی ام حضرت
یونس پرسید که از یونس چه خبر داری و او با قوم خویش چه کرد جواب داد
که یونس بهترین مردم بود و چون قوم تکذیب او کردند ایشان را بعذاب وعده
داده از میان ایشان غایب گشت و چنانکه گفته بود عذاب متوجه قوم
شد و مردم بعد از یأس از فقدان وی از معاصی انابه نموده بخدا بازگشتند
و حضرت ارحم الراحمین جرایم جراید عباد خود را بزلال مغفرت شسته از
بلای آتش نجات بخشید و بعد از آن یونس از شبان مقداری شیر طلبید
شبان گفت ندارم و بذات پاک خدا سوگند یاد کرد که تا یونس از میان ما
بیرون رفته باران نباریده است و گیاه نرسته است و این گوسفندان
خار و خاشاک را سد جوع میسازند حضرت نبوت پناهی فرمود که چنان معلوم
میشود که تو به آن یونس سوگند میخوری شبان گفت در شهر ما هرکه سوگند بغیر از
آنکه عالمیان میخورند زبانش را از قفا بیرون می‌آورند گفت از کی باز این
دین در میان شما پیدا شده گفت از آن وقت که بلا از ما مرتفع شده
آنگاه یونس گوسفندی را طلبیده دست بپستانش فرود آورد و در فور
شیر در فوران آمد شبان گفت ان کان یونس حیا فانت هو یونس
گفت برو و قوم را از آمدن من اخبار کن شبان گفت ملک عهد کرده است
که هرکه خبر رویت یونس و سلامتی او بیاورد مملکت خود را به او دهد کمر
خدمتگاری آنحضرت بر میان جان بندد اکنون اگر من این خبر
برسانم گویند چه باقی طمع در ملک کرده است و مرا بکشند یونس فرمود که
این گوسفند را که دوشیدم و این سنگی که بر آن نشسته ام تصدیق قول تو
هنگام حاجت گواهی دهند آنگاه شبان به شهر در آمد و مقالات و
ملاقات خود را با یونس با اهل نینوی باز گفت و خلقی بر وی گرد شده

تکذیب نمودند و قصد آن کردند که چوپان بیچاره را بقتل رسانند شبان گفت ایها الناس
بانی معجزه آمده که بر صحت قول خویش دلیلی ساطع دارم خلایق را به آن موضع برد که
یونس را دیده بود و از کوسفند و سنگ که اداء شهادت طلب داشت کوسفند
بگفتار آمده گواهی داد که یونس از شیر من آشامیده و سنگ نیز بر قول صدق
شبان اداء شهادت کرد که یونس بر من نشست خلایق از مشاهده این صورت
متعجب شده بطلب یونس مشغول شدند و او را بر پای درختی نشسته یافتند که نماز
میکذارد و چون چشم مردم بران بزرگوار افتاد در گریه افتاده دست و پایش
بوسیدند و او را معزز و محترم بشهر آوردند و از یمن مقدم فرخنده آثارش
جمعیتی و رفاهیتی در آن شهر پیدا شده یونس راستین دین و مسایل شرعی آموخته
از حضرت عزت دستوری خواست که بسیاحت مشغول گردد و بعد از
عزیمت بسیر نمود و ملک تسلیم شبان کرده در مرافقت یونس در اواخر ایام
حیات اختلاط با اهل دنیا کم کرده جلیس عباد و رهبانان شد و در وقت
شعیای پیغمبر که شاگرد او بود بپیغمبری بنی اسرائیل فرستاد و در معارف حسبی
شعیا را بر یونس تقدم بوده است والله اعلم بحقیقة الحال ذکر توجه اعدا بطرف
بنی اسرائیل و مغلوب شدن مخالفان و عصیان ورزیدن ایشان بعد از
غلبه و خرابی بیت المقدس قال الله تعالی وقضینا الی بنی اسرائیل فی الکتاب
لتفسدن فی الارض مرتین ولتعلن علوا کبیرا فاذا جاء وعد اولیهما بعثنا علیکم عبادا
لنا اولی باس شدید فجاسوا خلال الدیار الایه چون ملک سلیمان یکی از اولاد
او صدیقا نام که دریای بیقصوری داشت منتقل شد ملوک اطراف بنا بر ضعف
صدیقا طمع در مملکت کردند و اول کسی که به مملکت وی لشکر کشید ملک جزیره بود
لنکر نام بنا بر آنکه زهره را می پرستیدند نذر کرد که اگر بیت المقدس مستولی شود
پسر خود را جهت زهره قربان کند و بروایتی بخت النصر کاتب این ملک بود
چون

چون لنکر با لشکری جرار بر ظاهر بیت المقدس نزول کرد حضرت مرسل الریاح
بادی را فرستاد تا مجموع سپاه او را هلاک گردانیدند و لنکر و بخت النصر از آن
بلیه خلاص یافته خایب و خاسر بجانب جزیره بازگشتند و پسر ملک بواسطه
آنکه شنیده بود که پدر او را قربان خواهد کرد فرصت نگاه داشته او را
بکشت و بخت النصر بحیله که دانست پسر لنکر را از میان برداشته ملک
جزیره را بی منازعی متصرف شد و بعد از این قضیه پادشاه موصل و حاکم
آذربایجان بی توقف یکدیگر لشکرها کشیده بصوب بیت المقدس شتافتند
و در آن نواحی تلاقی فیتین دست داد و تیغ و تیر در یکدیگر نهادند و باد
حقیقتی شهریاران و دشمنان دین را الی اندسان و بیکان و دستان بیکان
بسر حد عدم فرستاد و بنی اسرائیل اموال و جهات ایشان را بحوزه تصرف
درآوردند و بعد از آنکه یهود عصیان و طغیان ورزیدند بقتل انبیا اقدام
نمودند سنحاریب پادشاه بابل با سپاه بسیار بر بیت المقدس رفته
آن بلده را قهرا و قسرا بگرفت و در آن دیار خرابی بسیار از او
ظهور یافت و چون سنحاریب بمملکت خویش مراجعت نمود بنی اسرائیل
باز بنا فسق و فجور کرده لاجرم حضرت عزت ارمیا را بتاج نبوت
سرافراز ساخته جهت هدایت و ارشاد ایشان مامور گردانید و آن
قوم آن پیغمبر خدا را بعد از ضرب و شتم مقید و محبوس کردانیدند و جبار منتقم
بخت النصر را بر بنی اسرائیل مسلط کردانید تا تیغ بیدریغ در ایشان
نهاده بیت المقدس را باتش قهر بسوختند و ذراری یهود را اسیر کرده
ببابل برد این روایت قول قسمی است و جمعی دیگر از مورخان گفته اند
سند کرمانکان بعد ذلک اذا بلغنا الی موضعه حد ابو المعالی رضی الله عنه
از رسول صلعم حدیثی اظهار کرده است مضمون آنکه چون بنی اسرائیل اظهار

عصیان کردند و بقتل انبیا مبادرت نمودند خدای تعالی بخت النصر را متوجه
ایشان گردانید و بعد از محاصره بیت المقدس را مفتوح ساخت و هفتاد
هزار کس عوض خون زکریا و یحیی پیغمبر علیه السلام بکشت و از حلی و زیور بیت المقدس
هفتاد هزار خروار و بعضی گفته اند صد هزار خروار بزمین بابل برد و حذیفه
گوید گفتم یا رسول الله عظمت و آراستگی بیت المقدس بدین مشابه بوده است
فرمود که بلی سلیمان آن شهر را بنا فرموده بود و از ذهب و فضه و یاقوت
و دُر که شیاطین بفرمان او و آنچه از این چیزها میخواست حاضر می آوردند
و بخت النصر سبایای بنی اسرائیل برد و مدت صد سال در دست او
ماندند و بعد از آن ملکی کورش نام طاهر ابن بهمن بن اسفندیار بوده بنی اسرائیل
را به بیت المقدس فرستاد و حلی ایشان از مصحوب ایشان گردانیده و باز
آن شهر معمور شد و صد سال دیگر بهمو و فرمان الهی بجای آورده طاعت
عبادت نمودند و باز بنیاد عصیان کردند و حق عز شانه پادشاه روم را
بر ایشان مسلط ساخته حلی بیت المقدس را بروم برد و ایضا از آن سرور
منقولست که چون مهدی در آخر الزمان بیرون آید حلی بیت المقدس را
در هزار و هفتصد کشتی بموضع اصلی فرستد و الله اعلم و در روایت محمد بن
اسحق صاحب مغازی چنانست که خدای تعالی بموسی عمران وحی فرستاد
که بنی اسرائیل دو نوبت در زمین فساد خواهند کرد و بعد از انقیاد زمانی دراز
بهم و از ارتکاب معاصی شعار خود ساخته و در آن اوان شیوه چنان جاری
شده بود که در زمان هر پادشاهی پیغمبری مبعوث میگشت و مصالح و مفاسد ملک
بدو بازمی نمود و چون نوبت مملکت داری بصدیقه رسید که شهریاری عادل
صالح ناسک بود شعیای پیغمبر مبعوث شد و او بظهور محمد و عیسی بشارت داد
چنانچه از وی منقولست که گفت ابشری اورشلیم یاتیک راکب الحمار
یعنی

یعنی عیسی ابن مریم ثم یاتیک بعده راکب البعیر یعنی رسول صلی الله علیه و در زمان صدیقه
تا زمانی بود و از حیز احصا بیرون بود و هر چند پیغمبر و پادشاه آنجماعت را نصیحت
کردند مفید نیفتاد و در خلال این احوال سنحاریب ملک بابل با ششصد هزار
سوار مرد محارب متوجه بیت المقدس شد و بعد از قطع منازل بظاهر آن
شهر نزول کرد و در این وقت صدیقه بزحمت دردپای مبتلا بود و چون شعیا
صورت واقعه بصدیقه بازنمود از این خبر استشعار دهشت بروی استیلا
یافته گفت یا رسول الله در این باب هیچ خبر از آسمان بتو رسیده است
شعیا جواب داد که نی متعاقب آن وحی الهی به شعیا نازل شد که با صدیقه
بگوی که شرط وصیت بجای آورده و از اهل بیت خود کسی جهت ضبط مملکت
خلیفه تعین کند صدیقه این حدیث را شنیده بی درنگ و توقف بامور قیام
نموده انگاه بصلوة و دعا و تضرع و بکا مشغول گشته از حضرت
رب الارباب نجات بنی اسرائیل را از جنگ اعدا التماس
نموده مسئول او بعز اجابت اقتران یافته به شعیا وحی فرستاد
که با صدیقه بگوی که دعای ترا مستجاب ساختم و بر دشمن ظفر دادم
و بر عمر تو پانزده سال دیگر افزودم و با استعمال فلان دوا از رنج
ترا شفا ارزانی داشتم شعیا این خبر بصدیقه رسانید و ملک
سجده بجای آورده بشکر نعمت الهی مشغول شد و بر موضع درد
دارو ی مخصوص نهاد و از آن رنج شفا یافت و چون صدیقه
و قوم او صباح از خواب برخواستند جمیع آن سپاه را
مرده یافتند الا سنحاریب و پنج نفر دیگر از تابعان وی محمد بن اسحاق
گوید که بعضی گفته اند که صدیقه با سنحاریب محاربه نموده منهزم گردانید

و بعد از انهدام او را با پنج کس اسیر کرده که یکی از انها بخت النصر
بود علی اختلاف القولین صدیقه فرمود تا ملک بابل را با آن پنج نفر
مغلول ساخته هر روز گرد شهر میگردانیدند و هر یک را روزی دو
قرص شعیر میدادند چون هفتاد روز بر این قضیه بگذشت ملک بابل
بصدیقه پیغام داد که قتل نزد ما بهتر است از این زندگانی صدیقه
این خبر یافته خواست که بقتل ایشان فرمان دهد اما در این اثنا
خطاب ربانی بشعیا رسید که صدیقه را بگوی که سنحاریب را
نکشد بلکه در حق او احسان و انعام مبذول دارد و او را بملک
بابل فرستد تا دیگران از سخط و غضب ما اعلام کنند صدیقه
فرمان الهی را بقدم تلقی پیش آمده سنحاریب را معزز و محترم ببابل فرستاد
و او بدار الملک خویش رسیده بعد از هفت سال به بستر ناتوانی
افتاد و بخت النصر را ولیعهد خود ساخته فرمان یافت و چون یازده سال
مذکور منقضی شد صدیقه نیز جهان فانی را وداع کرده بعالم بقا خرامید
و بعد از فوت او یهود با هم مخالفت نموده تیغ در یکدیگر نهادند و هرج و
مرج بحال ایشان راه یافت و هر چند شعیا قوم را نصیحت نموده استماع
نکردند عاقبت مهم منجر بدان شد که قصد قتل شعیا کردند و او از ان
ظلمت گریخته در راه بدرختی رسید که از هم شکافته شد و ندا کرد که یا
نبی الله بجانب من شتاب و شعیا بسوی درخت رفته در جوف آن پنهان
شد و شیطان گوشه جامه او را کشیده تا در بیرون ماند و قوم عاصی از عقب رسیده
بدلالت شیطان او را از میان درخت پاره پاره (؟) بدو نیم کردند و مشهور آنست که این
مقطع حال زکریا بود چنانچه عنقریب مشروحا مذکور گردد ان شاء الله تعالی وحده العزیز

ذکر آمدن بخت النصر

## ذکر آمدن بخت النصر به بیت المقدس و خراب ساختن آنجا بروایت

اهل اخبار اختلاف کرده‌اند که فساد بنی اسرائیل در نوبت دوم
چه چیز بوده بعضی گویند قتل یحیی و زکریا بود اما هر دو قول بیان میکنیم بتوفیق
اللهی اما قول اول آنست که در بنی اسرائیل شخصی بود موید بتایید
ربانی که او را دانیال اکبر میگفتند و او روزی در اثنای تورات
خواندن به آیتی رسید که دلالت بر آن میکرد که شخصی در آن
نزدیکی بیت المقدس را خراب گرداند دانیال محزون گشته مناجات
فرمود که یارب که باشد که بیت المقدس را ویران کند و بنی اسرائیل را
پریشان گرداند او را در خواب اعلام دادند که ویران کننده بیت المقدس
یتیمی از بابل بخت النصر نام و دانیال چون بیدار شد احوال خود را بقلم
آورده عزم بابل نمود و بعد از قطع منازل و مراحل بدانجا رسیده تحقیق نمود
که او در حکومت تعلق … دانیال را طلبیده پرسید که
آمدن تو بدین دیار چیست گفت میخواهم که خویش را … ایتام این دیار مال
متفرق سازم ملک شرف اتحاد ارزانی داشته دانیال … از
احوال ایتام تفحص نمود و از بخت النصر هیچ گونه نشان نیافت اتفاقا
روزی غلام او به مهمی میرفت پسری را دید بر خاکستر افتاده غلام از حال
او استفسار نموده جواب داد که من پسری یتیمم که پیش از این جهت معاش
خود نان و هیزم جمع میکردم اکنون بدین حال افتاده‌ام که مشاهده میکنی
غلام پرسید که نام تو چیست گفت بخت النصر غلام بر فور بازگشته
خواجه را از این حال اعلام کرد و خواجه با غلام بهمان بخت النصر آمده

دانیال خادم را فرمود تا بخت النصر را بحمام برده شست و شوی
داده بخانه برد و مادرش را نیز بوثاق آورده بتعهد و تربیت ایشان
پرداخت بعد از آنکه بخت النصر صحت یافت روزی دانیال با وی
گفت مکافات احسان من چه بتقدیم رعایت درباره تو بجای آوردم
بخت النصر گفت چگونه مکافات تو قیام نمایم که بر هیچ چیز قادر نیستم
دانیال گفت چنان گمان میبرم که بمرتبه بلند سلطنت خواهی رسید و بعد از
بنی اسرائیل لشکر خواهی کشید اکنون مطلوب من آنست که برای من
و اهل بیت من نامه امان نویسی بخت النصر گفت با من مطایبه و مزاح میکنی
دانیال گفت لا والله و در آن مبالغه و الحاح نمود و وعده کرد که اگر
ملتمس مرا مبذول داری بیست هزار دینار بتو دهم بخت النصر بمجرد سخن او را
بر هزل حمل میکرد و بجهت الزام باشارت او در خویش امان نامه
نوشت و آن مال خطیر را قبض نمود آورده اند که بخت النصر قبل از عروض
مرض با کودکان صحرا نشین تیر چوبی آن کودکان را بر خود سر ساخته
متابعت وی بجای می آوردند و چون بیست هزار دینار بگرفت یاران
قدیم معروف داشت و از جهت ایشان اسبان خرید و با جمعی
جوانان نو رسیده بدرگاه ملک آمد شد آغاز کرد و بخت النصر در اصل
ظریف و از خاندان اشراف بود اما بواسطه محنت روزگار خوار
و ذلیل شده بود و سنحاریب پادشاه بابل در ناصیه او علامات
اقبال مشاهده کرده روز بروز در تربیتش می افزود تا به مرتبه امارتش
رسانیده بخت النصر بهر طرف که توجه می نمود مظفر و منصور معاودت

می نمود و چون سنحاریب به بیت المقدس رفت او همراه خود برده هم
گرفتار گشته و هنگام مراجعت از خدمت به بابل آمده در سرای او بخدمت
مداومت نمود تا ملک وفات یافت و متقلد قلاده امر سلطنت گشت
و در خلال این احوال حکومت بنی اسرائیل بر تابسه بن یوحنا و
برادر شیا بتقدیر قرار گرفت و یهود در این اوان فسق و فجور و
زنا آشکارا میکردند و هر چند ارمیا ایشان را موعظه و نصیحت
مینمود فایده نمیداد و بخت النصر از آوازه و ولوله حدیث طغیان
و عصیان بنی اسرائیل را شنیده در ترتیب اسباب حرب و ادوات
طعن و ضرب پرداخت تا بجانب بیت المقدس لشکر کشیده و در این
اثنا ارمیا بمسجد بیت المقدس در آمده و پیراهن خود را چاک کرده
و خاک و خاکستر بر سر ریخته روی بدو صحرا آورده فرمود که خدای
تعالی میفرماید که بسبب زنا و فسق نا خبر داری باز ندارید والا
از آتش برشما را بر شما مسلط سازم که خوف از عقاب و امید
به ثواب نداشته باشند و دیار از شما و شما بر آورده بیت المقدس
را خراب سازند یهود گفتند که تو بر خداوند عالمیان
افترا میکنی هرگز معبود و محل خانه خود را خراب کرده و حاکم عادل را
دشمنان بر دوستان نگاشته التفات به این سخن نکرده بلکه
ارمیا را گرفته محبوس ساختند هم در آن نزدیکی بخت النصر لشکر
کشیده بر ظاهر بیت المقدس فرود آمد و بعد از آنکه بنی اسرائیل
را محاصره نمود مدت آن امتداد یافت اهل شهر بحکم آن را
شده مفاتیح دروب تسلیم نمودند بخت النصر شمشیر خونریز بر اهل فساد

حکم کردانید و مرضی و محبی بر ایجان امان داده و دانیال اکبر را طلب
داشت که قصه بعالم بقا خرامیده است و دانیال بن حزقیل که در حکمت
خلف دانیال اکبر بود با اهل البیت او عهدنامه بخت النصر گرفته نزد
او آوردند بخت النصر بعهد خویش وفا نموده ایشان را از باس و سطوت
خویش ایمن گردانید و غارت بیت المقدس را کنده و سوخته در بحری نوید
حرارت و حجارت نمود و اثر غضب او تمامت بلاد شام رسیده
و هفتاد هزار نفر از فرزندان ملوک و اولاد و اخیار و اشراف یهود
را اسیر کرده با اموالی که بحساب و هم از تعداد آن عاجز بود نقل بدار الملک
خود نمود و چون از قتل و غارت فراغت یافت بسمع او رسید
که پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل از جمیع حادثات پیش از آمدن
قوم یهود را خبر داده بود و از قوم برگشتگان او را گرفته در قلعه موضع محبوس
گردانیده اند بخت النصر با احضار ارمیا فرمان داده پرسید که تو این
معنی از کجا دانستی گفت پروردگار عالمیان مرا بنصیحت و انذار قوم
فرستاده و از جمیع این قضایا ایشان را خبر دادم بخت النصر گفت چه بد
قومی باشند که پیغمبر خود را تکذیب نموده محبوس گردانند اکنون
اگر با من باشی بغیر از انعام و احسان چیزی مشاهده نکنی اگر میل داری
در بلاد خویش ایمن و ساکن باش ارمیا جواب داد که من همیشه در امان
خدا بودم اگر بنی اسرائیل متابعت من می نمودند در امان خدا می بودند
و از تو و غیر تو ضرری بایشان نمی رسید بخت النصر رخصت ارمیا داده خود متوجه
بابل بود و دانیال حزقیل را با اهل البیت دانیال اکبر مصحوب خویش
گردانیده و اعزاز و احترام ایشان بجای می آورد و بعضی گفته اند که عزیر

بابل

شعیا از جمله اکبر بوده و برخی را عقیده آنکه در زمره اسیران انتظام
داشت و آخر الامر بمرتبه نبوت فایز شده و اعلم ارمیا از بخت النصر تخلف
نموده بسته رخ بجانب بیت المقدس میگریست و الفاظ لطیف با دلی پر تعب
می نمودند گویند از این جهت که قتل خلاف را منع کرده اند که جاری
و بالجمله چون بقیة السیف از رجال ارمیا خبردار گشتند از زوایای
ناکامی بیرون آمده نزد وی مجتمع گشتند و گفتند صواب آنست که بجانب
مصر رویم و در ظل حمایت حاکم آنجا بفراغت روزگار گذرانیم ارمیا از این
قرار گرفته ارمیا در این سفر با ایشان موافقت نمود و طایفه گفته اند که
بخت النصر همچنان در ولایت شام بود که بقایای بنی اسرائیل در رفاقت
ارمیا بولایت مصر رفتند و این خبر بسمع بخت النصر رسید و بنوعی
بپادشاه مصر ارسال نمود مضمون آنکه فوجی از بندگان من گریخته بدان
ولایت آمده اند می باید که ایشان را بدین جانب فرستید و الا [illegible]
رسید که به بیت المقدس رسید ملک مصر پیغام فرستاد که این جماعت
از احرار اند بلکه از اشراف و انبیاء بمن آورده اند و در مذهب مرد
جایز نباشد که ایشان را بتو سپارم و در اثنای این حالات ارمیا
قوم را از روی شفقت گفت که از جرایم و آثام توبه کنید و استغفار
نمایید و الا بخت النصر بدین دیار آمده از سخط و غضب او تمام آن
رسد که بار دیگر شمار رسیده بنی اسرائیل گفتند این چه سخن بخت
النصر مقاومت با ملک مصر چگونه تواند کرد و همچنان بر معاصی
اصرار نمودند ارمیا با قوم به میان رود نیل آمده و چهار سنگ در
موضعی پنهان کرده گفت چون بخت النصر بر ملک مصر مستولی گردد تختگاه را

بدین موضع نهد چنانچه چهار زاویه سریر او محاذی این چهار سنگ باشد چون
بخت النصر جواب حاکم مصر استماع نمود لشکر بآنجانب کشیده بر
مخالفان غالب شد و بنی اسرائیل را اسیر کرده ارمیا را در میان
ایشان یافت و با وی عتاب نموده گفت نه من با تو احسان کرده
و ترا از آنچه بقوم رسید استثنی نمودم ارمیا گفت بلی بخت النصر گفت
پس چرا با دشمنان من موافقت نمودی ارمیا جواب داد که ایشان را
نصیحت کردم و گفتم تو بدین دیار استیلا خواهی یافت و علامت صدق
این آنکه چهار سنگ در این موضع مدفون ساخته ام و بنی اسرائیل را اعلام
نموده گفتم که قوائم سریر تو منطبق بر این احجار خواهد بود بخت النصر
متعجب شده بعد از تفحص و احتیاط چون صدق سخن ارمیا بروی روشن
گشت آنحضرت را مختار گردانید که هر جا که خواهد رود و چون بخت
النصر از ممالک مصر و شام بازگشته ببابل آمد بر و احسان در باره دانیال
بن حزقیل و اهل البیت و دانیال اکرمت زاید چنانچه مجوس حسد
بردند گفتند شخصی را تربیت میکنی که در دین مخالف تست و طعام تو نمیخورد
بخت النصر دانیال را بدرگاهی طلبیده دانست که مجوس در کار
مملکت در این قول صادق‌اند از این جهت در غضب رفته دانیال را حبس
کرد و دانیال محبوس بود تا بخت النصر خوابی هولناک دید و کاهنان و
معبران خویش را طلبیده گفت من خوابی دیده ام باید شما را تعبیر آن
می باید کرد ایشان گفتند ملک تقریر آن کند تا ما تعبیر کنیم بخت النصر
گفت از غایت فزع خواب را فراموش کرده ام ایشان گفتند قضیه تعبیرات
تو از آن قاصر است ما چگونه از آن تعبیر کنیم بخت النصر از این سخن خشمناک شده
گفت

گفت مدتهاست که من شما را جهت آن تربیت کرده ام که امثال این مشکلات
در عهده ابهام و احتمال نماند اکنون مدت سه روز شما را مهلت دادم
اگر تعبیر خواب مرا بیان کردید فبها و الا همه شما را بکشم این سخن در همه
شهر شهرت یافته بسمع دانیال رسید دانیال بصاحب سجن التماس نمود
که با ملک بگویند که تعبیر خواب ترا دانیال میداند گفت از این سخن در گذر
چه می‌ترسم از این سخن ترا از بخت النصر آسیبی رسد دانیال مبالغه نمود
که این سخن را باید رسانید و مترس زیرا دانیال صورت واقعه معروض
رای ملک گردانید و بخت النصر دانیال را طلب داشته از کیفیت
خواب و تعبیر آن استعلام نمود گفت صنمی عظیم در خواب دیدی
که بر زمین ایستاده بود و سری از زر و گردنی از نقره و میانی
از مس و دست و پاهای او از آهن و قدمهایش از فخار و در
آن حال که در آن نظر میکردی سنگی از آسمان آمده او را چنان
در هم شکست که تو گمان بردی که اگر جن و انس مجتمع گردند اجزای آن
بت را از یکدیگر جدا نتوانند کرد و در آن بادی وزیدن گرفت
و هر ذره از آن بطرفی برد و آن سنگ چنان عظیم شد که بسیط زمین
از آن پر شد بغیر از آسمان و آن سنگ هیچ چیز منظور نظر تو نماند بخت النصر
گفت صورت واقعه همینست نی زیاده و نقصان اکنون تعبیر
آنرا بیان فرمای دانیال گفت صنم نمودار زمان و مملکت
و سر زرین او مثال ملک آن عهد است بجوهر بودن او اشارت
به سلطنت و وسط کاینات از ملک دیگر است و حدید مثال مملکت
ملوک فرس است که بنیان قصر دولت ایشان در اواسط حال استحکام

بیشتر خواهد داشت و خیار سنی از آنست که او سلطنت و حکومت
در آخر ایام حکومت ایشان ضعیف گردد و سنگی که از آسمان آمده
و ماثر او منهدم بر آورد و عبارت از پیغمبری است که در آخر الزمان مبعوث
شود و ملوک را مقهور گرداند و ادیان را منسوخ سازد و شریعت
او تا قیام قیامت قایم ماند بخت النصر گفت ای دانیال هیچکس را
ندیده ام که حق نعمت او بیش از تو بر من باشد بدین تعبیر خوابی که بیان
فرمودی من میخواهم که مکافات تو بجای آورده شود و یکی از سه کار
اختیار کن اگر مطلوب تو آنست که بلاد خود مراجعت نمایی ترا رخصت
دهم که بروی و هر بقعه که خراب شده حال او را داده باز بحال عمارت
آوری و اگر خواهی برای تو و اصحاب تو امان نامه و منشوری نویسم
تا هر جا که در قلمرو من اقامت نمایی ترا عزیز و محترم دارند
و اگر میل داری که نزد من باشی در باره تو آنچه مقدور باشد از نیکویی تمام
تقدیم رسانم دانیال جواب داد که اراده حق عز و علا بخراب آن
مملکت تا متعلق شده است هیچکس از عهده آن بیرون نتواند آمد
و من بامان نامه تو احتیاج ندارم چه در هر مقام که هستم در امان
ایزد و نگاهدار خویشتنم آنچه موافق من و اصحاب من تواند شد اینست
که در مقر عز تو متوطن باشیم چون دانیال مصاحبت بخت النصر اختیار
فرمود ملک امرا نامدار و ولاه عالیمقدار و اعیان دولت و امرای
ولایت خود جمع آورده گفت دانیال مرویست حکیم و صاحب رای
و خردمند که ایزد تعالی بواسطه انفاس نفیسه او مرا از رنج خوابی
که دیده بودم و فراموش کرده نجات داد و تدبیر مملکت و نظم

احوال لشکری و رعیت را برای صایب و تدبیر ثاقب او مفوض
کرده ایم اگر در امری از امور حکم مخالف اشارت او صادر گردد
باید که فرمان مرا کان لم یکن انگاشته صواب دید و رای او مرجح داشته آید
دانیال به مدارج عزت و حشمت و عظمت و مکنت ارتقا نموده
بار دیگر کانون ضمیر روسا بابل از نار حسد مشتعل گشت و مجموع خواص
و تربیت یافتگان دولت بخت النصر معروض داشتند که بیشتر بنا
بر آنکه نزد تو از ما عزیزتر نبود و رعیت یارای آن نداشتند که از سیاست
ما پای از اندازه خویش بیرون نهند و حالا بواسطه دخل این بنده اسرائیلی
در امور کلیه جهت انزوا ما دریده و ایام خمول و ناکامی خللی فاحش
بملک راه یافته ملوک اطراف طمع در ملک و سلطنت تو و عرض و مال
کرده اند و اینها بنابر ضعف رای و نقصان عقل و سوء تدبیر اوست بخت
النصر جواب داد که همچنین نیست که شما میگوئید چه شما چه قدر برای و
تدبیر من راه نیافته است لیکن من دانیال را مردی حکیم هشیار
دل یافتم که مرا از سختی خلاص داد و که شما با اینهمه عقل و فطانت من در آن
کار زبون و عاجز دیدم و من بجهت صلاح وضیع و شریف زمام حل و
عقد امور و مصالح جمهور بکف کفایت او نهادم و باز عظما قوم و بوسه
پیش گرفته بخت النصر را گفتند که بنی اسرائیل بکار میبرد که او را اطلاع است
بر امور مخفیه مطلع و بر قضایای نهانی واقف بخت النصر جواب داد که
زعم او این نیست گفتند رخصت فرمای تا برای تو الهی بسازیم اعظم
از اله او که از اشیا خبر دهد و در وقوع مهمات معاونت نماید بخت النصر
گفت اگر از عهده این امر بیرون می توانید آمدن مرا مضایقه ندارم

آن را ایلمان صناع را تسبیح کرده تا صنمی طویل و عریض از معدنیات ترتیب کردند
و تاجی از زر مکلل بجواهر آبدار بر سر او نهادند و آتش بلند افروخته خلایق
را به سجده آن بت تکلیف کردند و هر که از این صورت امتناع نموده
به آتش افکندند و خلقی کثیر در ان واقعه از اسیران بنی اسرائیل هلاک شدند
و روزی از روزها روز عید نام کرده ذبایح و قربانیها اقدام نمودند و در آن
عید دانیال و حزقیل را با سه نفر دیگر از اهل بیت او به فرموده بخت النصر
در آتش افکندند و چون بخت النصر از بام قصر نظر در آتش کرد پنج کس را
دید که در آن موضع موحش نشسته اند که یکی از ایشان مانند طیری دو بال داشت
که آتش را باد میکرد و از مشاهده این صورت غریب رعبی تمام بر او استیلا
یافته آواز داد که از آتش بیرون آیید رفقای اربعه به سلامت بیرون
آمدند و وزرای بخت النصر حاضر گشته بخت النصر از ایشان پرسید که آن شخص
که در میان آتش بترویح شما اشتغال می نمود که بود دانیال گفت آن فرشته
بود مامور از جانب پروردگار ما تا مضرت آتش از بندگان خویش باز
دارد بخت النصر با ایشان خطاب کرد که چرا مرا از این واقعه اعلام
نکردید تا قوم را از این حرکت ناشایست منع کنم دانیال گفت بواسطه
آنکه قوم ترا معلوم گردد و دانسته که آفریدگار عالم چگونه بجزا دوستان
خود قیام می نماید بخت النصر را تنبیهی حاصل شده در اکرام و احترام ایشان
می افزود و منقولست که بخت النصر بار دیگر خوابی هایل دید و چون بیدار شد
عظمای قوم خود را که دعوی کهانت و تعبیر میکردند طلب داشته گفت خوابی
پر فزع دیدم و فراموش کردم و مرا از تعبیر آن خبر کنید گفتند تو با استاد
ساحران مصاحبت میکنی و هنگام نوم او را نزد خود میخوابانی تا بوقت

تعطیل

تعطیل حواس ترا خوابهای شوریده نموده در فزع می اندازد و سطوت
تعبیر آنها بشرف نواخت اختصاص می یابد بمصداق این مقال که
قبل از این حالت دانیال امثال این واقعات تعبیر می نمود بخت النصر
گفت در جواب حدیث من غیر از این سخن ندارید و ندانسته اند ان را از پیش
خود پرداخته اند با حضار دانیال اشتغال داده از خواب خویش دانیال را اعلام
داده طلب تعبیر کرد و دانیال مهلتی طلبیده بخلوتی رفت و در دعا کار
گذارده از کیفیت خواب اعلام صواب تعبیرش مسئلت نمود حضرت
لایزال بالهام مشاهده او را موفق گردانیده به مجلس بخت النصر رجعت
فرمود و گفت آفریدگار کشف این امر مبهم فرموده مرا بشرف اعلام
آن سرافراز داشت در خواب چنان دیدی که درختی عظیم سر بر آسمان کشیده
بود و طیور را آنجا جمع گشته و وحوش و سباع در سایه آن آرمیده
و تو در وی نظر کرده از حسن آن درخت و جمعیت طیور و سباع تعجب
می نمودی و در آن حال ملکی آمد و تبری در دست داشت و خواست که قطع آن
شجره کند که ناگاه فرشته دیگر ندا کرد که پروردگار عالم میفرماید که این
دوحه را بقطع اصلها مستاصل مگردان ملک بعضی را از او ببرید و بعضی را
بگذار و تو چنان مشاهده کردی که فرشته اغصان شجره را بریده وحوش
و طیور را متفرق ساخت و اصل درخت ماند و تغیری تمام در حسن و طراوت
آن راه یافت بخت النصر گفت واقعه مرا راست بیان کردی بگو که تعبیر
چیست دانیال جواب داد که شجره تویی و اهل دولت و حشم و خدم و انواع
و سباع که در سایه آن درخت آرام داشتند رعایا اند که در ظل رعایت
و حمایت تو بسر میبرند و تو مغضوب الله شده بواسطه آنکه ارکان دولت

خود را در ساختن مجسم مرتعش گردانیدی و ایزد تعالی به ملکی فرمان داد که ترا
هلاک گرداند و بعضی از نسل ترا روزی چند بگذارد بخت النصر گفت
با من چه خواهد کرد دانیال گفت ترا معرفت به کمال قدرت حاصل شود
بامر قدرت کمال بچون هفت سال مصور بصورت جمیع مخلوقات بر
سبیل تعذیب خواهی شد و بعد از گذشتن این مدت بهیات انسانی
و صور اول معاودت خواهی کرد بخت النصر گفت توبه و صدقه در این
باب مفید هست دانیال جواب داد که نی چه قضای الهی در این باب
جریان یافته بخت النصر بعد از استماع این حدیث سلطنت را ببرادر
مفوض داشته عزلت گرفت و در زاویه حرمان بگریه و افغان
مشغول شد و چون چند روز برین قضیه بگذشت یک روز ببام خانه
برآمد تا استنشاق هوا نماید ناگاه بقدرت اله پر برآورده و مخلب
و منقار پیدا کرده متصور بصورت عقاب گشت و جمیع طیور را مقهور
و زبون خویش ساخت و این خبر در آن دیار شایع شد که جانوری
چنین پیدا شده است و بعد از آن بصورت اجناس متعدده متشکل گشت
و بر ابنای جنس غلبه میکرد و در مدت هفت سال هر لحظه بنوعی دیگر
بار برآمد و در آن اوان دانیال به نیابت پسر بخت النصر برعایت
لشکر و رعیت پرداخته و ایشان از ارتکاب امور ناپسندیده باز
میداشت و وعده میداد که عنقریب بخت النصر بدین جانب باز
آمده پرتو التفات بحال شما خواهد افکند وهب بن منبه گوید که
آخر الامر بخت النصر بهیات بشر بخانه در آمد و قادر مختار صورت
اصلی بدو ارزانی داشته غسلی بجای آورد و دو از منزل خاص کشیده
کند

کشیده و بصفه باز قرار گرفت و ارکان دولت و رعایا و خدام را جمع
آورده گفت ما پیش از این جادوی را می پرستیدیم که نفع و ضرری از وی
متصور نبود و اکنون بقدرت الهی واثق شده ایمان بخدای بنی اسرائیل
آوردم و هر که از این قوم متابعت میکند در زمره دوستان معدود
گردد و الا شمشیر بر روی حکم سازم بگشایند و روزشمار را مهلت
دادم تا از سر صدق با اتباع و اشیاع خویش مومن و موحد گرد
من آمید این سخن گفته بخلوتخانه مراجعت کرد و همانشب نقد حیات
بقابض ارواح سپرد و چون قضیه بخت النصر در تواریخ مذکوره بدین نحو
تفصیل و غرایب مسطور و مثبت بود زبان خامه از ترغیب اطناب
و تطویل اندیشه نمود و هم از وهب بن منبه مرویست که چون
پسر بخت النصر بعد از وفات پدر بامر سلطنت اشتغال نمود و غرور
و تکبر را شعار خود ساخته در ظروف و اوانی بیت المقدس
که شیاطین بفرمان سلیمان آنها را ساخته و پرداخته بودند
گوشت خوک و شراب خوردن آغاز نهاد و هر چند دانیال
او را ازین فعل نامحمود منع می نمود دست باز نداشت و قسم
بدان منجر شد که پسر بخت النصر دانیال را از مجلس خویش مهجور
ساخت مادرش گفت که پدر تو بخت النصر از اعقل بود و دانیال
معزز و محترم داشته مهمات ملکی به اشارت او منقطع میساخت
من صواب چنان می بینم که در سوانح امور با وی مشورت نموده
از متعینی رای او بیرون او بجاور رجا یزدادی پسر گفت از این
سخن درگذر که من در روی زمین هیچکس را دشمن تر از وی ندیده ام
من

در اثنای این حال پسر بخت النصر در روز عید با اعیان ملک نشسته
بود که ناگاه دستی بی ساعد ظاهر شد و بران کف دست سه کلمه
مسطور شده بود و همان لحظه غایب شد و هیچکس از حضار مجلس ندانست
که آن الفاظ چه بود و ازان جهت دهشتی عظیم و اندیشهٔ قوی بر خاطر پسر
بخت النصر و ارکان مملکت استیلا یافت زن بخت النصر با پسر گفت
که اگر میخواهی که ازین رنج شفا یابی و ازین الم و محنت رهائی یابی
دانیال را طلب و عذرخواهی نموده این مشکل را بدو رای او درمیان
عرضه کن ببین تا چه میگوید پسر فرمان مادر را مستحسن داشته باحضار
دانیال مشغول شد و از دانیال سوال کرد و گفت بر ان کف دست این ⟨دانیال⟩
سه کلمه مسطور بود که وزن و خف و وعده و فا بجز جمع عوض پسر بخت النصر
پرسید که معنی این کلمات چیست دانیال گفت که مراد آنست
که حق سبحانه و تعالی عمل ترا وزن کرد و نزدیک او سبک آمد و شمارا
بوعده ملک داد و پایان آن وفا نمود و اسباب حشمت و عظمت
او شمار را جمع ساخت و متفرق گردانید و ملک زاده باز سوال
کرد که این متفرقه کی دست خواهد داد دانیال گفت بعد از سه روز
دیگر تو کشته و ملک بدیگری منتقل میشود پسر بخت النصر بعد از استماع
این اخبار بقصر در آمد و یکی از خواص خود را که اعتماد تمام بر وی
داشت طلب کرد و امر کرد که ملازم این آستانه باش و هر که را
بیابی بر در این خانه بی سخن سرش را از تن بردار و در شب چهارم
از وعده دانیال پسر بخت النصر از قصر بیرون آمد و خادم پس
از خواب بیدار شده تیغ در وی نهاد و هر چند فریاد زد که منم ولی
نفره

نعمت تو داده شاه وتیر پاسبان گفت هیچ پرسخن در ضربهای متعاقب او را
بشهرستان عدم فرستاد و بلکه بقعر جهنم و بعد از فوت پسر بخت النصر
عروس مملکت بکنار دیگری در آمده و در ان زمان اولاد و بقایای
بنی اسرائیل با عقلا مشورت نمود و ایشان گفتند اتخش که پادشاه ملوک
پارس بود بواسطه تعرض و استخفاف این طایفه بود و حالا مصلحت
آنست که بنی اسرائیل را رخصت فرمایی که بوطن خویش مراجعت
نمایند ملک فرمان داد و بنی اسرائیل در ملازمت دانیال
با آنچه بخت النصر از حلی و زیور بیت المقدس بدار الملک خود
آورده بود به دیار خویش معاودت نمودند اما در کتب
مغازی چنان مسطور است که چون ابوموسای اشعری در زمان
خلافت عمر در مدینه و در حین فتح ابواب خزاین حاکم آنجا بخانه
مقفل رسید ابوموسی فرمود تا در آن خانه را بگشایند اهالی شوس
گفتند که درین خانه از متاع دنیوی چیزی نیست ابوموسی گفت
پس درین خانه چه چیز است که تو بدان احتیاج نداری ابوموسی
مبالغه نموده در باز کردند و در آن خانه بسنگی عظیم مسقف دیدند
بطریق حوضی که در میان آن مردی طویل عریض مرده افتاده
بود و بینی او به مقدار شبری در چشم بینندگان نمود ابوموسی
از مردم شوس پرسید که این چه کس است گفتند که این
دانیال حکیم است باز سوال کرد که سبب آمدن او درین مملکت
چه بوده جواب دادند که نوبتی قحطی عظیم درین دیار روی نمود

پادشاه ما از حاکم بابل التماس نمود که دانیال را به مصعوب فرستد تا برکت
مقدم و دعای او باران نافع آمده سعت عیش و ارزانی طعام دست داد و شهریار
بابل دانیال را محفوظ داشته رخصت انصراف نداد و چون وفات یافت
در این موضعش نهادند و هرگاه که بلائی نازل میگردد بدین خانه در آمده بدعا و یاری او
مشغول میشویم تا حضرت مجیب الدعوات آن بلیه را از ما مرتفع سازد و ابو موسی
کیفیت واقعه را عرضه عمر کرده امیر عمر به ابو موسی پیغام داد که دانیال را
از آن خانه بیرون آورده و کفنی جدید در آن پوشیده و بطرقی سنت مدفون
گردانند ابو موسی بموجب فرموده بتکفین و تدفین دانیال علیه السلام قیام
نموده ذکر عزیر علیه السلام بعضی از نقله اخبار گفته اند که عزیر از اولاد انبیاست
و در حالت صغر سن بخت النصر او را با ابنای جنس او اسیر کرده به بابل آورد و
در آن اوان اعلم از وی به کتاب توریت کسی نشان نمیدادند و چون از قید
بخت النصر خلاص یافته بوطن خود مراجعت نمود در اوان جوانی روزی بخری
سوار بوده به مهمی میرفت که ناگاه گذار او بقریه ویرانی افتاده و در بستانی از
بساتین آن قریه نزول فرموده مقداری انگور و انجیر و فشرده انگور که همراه داشت
از پشت مرکب فرود گرفته پیش خود نهاد و حمار را استوار بست و خود پشت
بر درختی نهاد و بر جانب آن سقفهای افتاده و دیوارهای ریخته و استخوانهای
پوسیده نظر کرده گفت خدای تعالی اینها را چگونه زنده کند بعد از آنکه میرانید
قال الله سبحانه و تعالی او کالذی مر علی قریة و هی خاویة علی عروشها قال انی یحیی هذه الله
بعد موتها فاماته الله مائة عام ثم بعثه منقولست که امام موسی کاظم علیه السلام فرمود
که از اعدا گریخته بود پوشیده و پنهان در اطراف جهان میگشت که گذار او بر
از قری شام افتاده در آن محل کوهی دید بغایت عالی که جمعی بوده از نصاری
آن قلّه

آن قلّه حیل شده بودند از ایشان پرسید که این چه جایست و شما کجا
میروید گفتند درین کوه دیریست و در آنجا راهبی که در هر سال
یکبار بیرون آید و از حلال و حرام شریعت عیسی آگاه گرداند
و مشکلی که باشد حل سازد و امام موسی علیه السلام با ایشان موافقت
نموده بدان کنیسه رفت و چون بدر دیر رسیدند پیری معمر بیرون آمد
و در موضعی مرتفع نشست و همین که چشم راهب بر امام موسی کاظم
افتاد نوری دید که از فرق همایون او متصل بآسمان شده بود راهب
از این صورت متعجب مانده از امام پرسید که از شمائی یا بیگانه
گفت از شمایم گفت مگر تو از امت مرحومه امام پرسید که از علماء
ایشانی یا از جهال جواب داد که از جاهلان نیستم راهب گفت
اسئلک ام سالک امام موسی فرمود ذاک الیک یعنی اختیار از تراست
راهب گفت پرسم امام فرمود هر چه خواهی بپرس راهب گفت
ما و شما میگوئیم در بهشت درختیست که از او طوبی خوانند و ما میگوئیم
که اصل آن در سرای عیسی است و در زعم شما آنکه در منزل محمد است
و بر علی کل التقدیر در بهشت هیچ غرفه نیست و بقعه که شاخی از آن
درخت در آنجا نیست اکنون بگوی که مثال آن در دنیا چه چیز است
امام فرمود که مثال آن در دنیا آفتابست که چون بوسط السما رسد
هیچ بقعه از آن نباشد که شعاعی از شعاع آن در آنجا نیفتد راهب
گفت راست گفتی و درین معنی نیکو سفتی و در الحسین از بر جا راند
باز بپرسید که میان ما و شما اتفاقست که اهل جنت در بهشت
طعام و شراب میخورند و از مطعومات و مشروبات ایشان هیچ فضله

اگر میدانی بگوی که مثال آن در دنیا کدامست امام فرمود که مثال آن
در دنیا کتاب خداست جل ذکره که هر چند اهل تفسیر و تاویل در بطون آن سخنها
میگویند و در حقایق و دقایق آن بحثها بر دارند به انتها نرسند و سخنان بر جای
خود باشد راهب استحسان نمود و گفت ما و شما میگوئیم که اهل بهشت
در بهشت طعام و شراب میخورند و ایشان را بول و غایط نباشد مثال آن
در دنیا چیست امام جواب داد که مثال آن در دنیا جنین است
که در شکم مادر از طعام و شرابی که مادر میخورد او را نصیبی باشد
و بول و غایط از وی صادر نگردد راهب گفت راست بیان کردی
اکنون مرا خبر ده که کلید بهشت از زر است یا از سیم امام فرمود
که از هیچکدام نیست بلکه زبان مومنیست که در دهن بگرداند و بگوید
لا اله الا الله محمد رسول الله راهب گفت اکنون مسئله دیگر پرسم
که در جواب آن فرو مانی امام فرمود که اگر جواب بصواب
بگویم بدین ما درآیی راهب گفت بلی و بدان عهد کرد بعد از آن راهب
گفت مرا خبر ده از آن دو برادر که بیک شب از مادر جدا شدند
و بیک روز برحمت خدا پیوستند یکی از ایشان دویست سال عمر داشت
و دیگری صد سال امام جواب داد که آن دو برادر عزیر و عزره بودند
پسران شرخیا که بیک شکم متولد شدند و بعد از پنجاه سال که با هم بسر
بردند عزیر روزی به جهتی میرفت و با وی قدری انجیر و انگور
و عصیر و شیر بود و گذار او بر قریه از قرای شام افتاد که خدای
تعالی اهل آنرا هلاک کرده بود و قریه را ویران ساخته عزیر
چون در خرابی قریه نظر کرد گفت انّی یحیی هذه الله بعد موتها
پس

سبحانه و تعالی در خواب روح او را قبض فرمود و جسد او را از چشم
مردم پنهان داشته گوشت او را بر سباع حرام گردانید و آن طعام
و شراب همچنان تازه ماند که هیچ گونه تغیری بدان راه نیافت و خر
او نیز هلاک شده و بعد از وفات عزیر پنجاه سال حق عز و علا باهتمام
یکی از ملوک آن قریه را آبادان ساخت و حق عز و علا بعد از صد سال عزیر
را زنده گردانید و فرشته آمده از وی سوال کرد که کم لبثت جواب داد
که لبثت یوما او بعض یوم و در وقت در خواب رفتن آن بود که اول چاشت
که آفتاب غروب کرده است بنابر آن گفت که یک روز متوقف
بوده ام و چون ملاحظه نمود که خورشید در فوق الافق است فرمود که بعضی
از روز درنگ کرده ام فرشته فرمود که بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک
و شرابک لم یتسنه وانظر الی حمارک ای المیت و چون عزیر به جانب
استخوانهای پوسیده مرکب خود نظر انداخت دید که عظام آن با هم متصل
شده و اعصاب در عروق و لحم بر وی رستن گرفت و بعد از آنکه قادر مختار
پوست در روی پوشانیده فرمود فانظر الی العظام کیف ننشزها ثم نکسوها
لحما فلما تبین له قال اعلم ان الله علی کل شی قدیر آنگاه عزیر بر مرکب خود
نشسته بخانه آمد و با برادر خود عزره پنجاه سال دیگر زندگانی کرد و هر دو برادر
در یک روز وفات کردند یکی در دویست سالگی و یکی در صد سالگی
اگر صد سال مانی ور یکی روز بباید رفت ازین کاخ دل افروز چون سخن
امام موسی علیه السلام منتهی شد راهب گفت هرچه گفتی راست گفتی و من گواهی
میدهم که خدا یکیست و محمد صلعم رسول و بنده اوست و حضار مجلس نیز بموافقت
راهب ایمان آوردند و در آثار آمده است که چون حضرت نبوی حیاتی

تازه یافته بمنزل خویش توجه نموده بقریه درآمده هیچکس وی را و وی هیچکس را
نمی‌شناخت و بسرای خود رسیده بهیات اولش نیافت و پیرزنی کور را
در سرای نشسته دید آنحضرت پرسید که این سرای عزیر است گفت آری
تو چه کسی که او را نام میبری که من سالهاست که ذکر او را جز خود از کسی نشنوده ام
جواب داد که من عزیرم کنیزک گفت سبحان الله صد سال شد که عزیر گم شده است
و از وی هیچکس نشان نداده و چون آنحضرت را در دعوی خود راسخ یافت
گفت من یکی از کنیزان او بودم و وی مرد مستجاب الدعوه بود اگر راست
میگویی دعا کن تا چشم من بینا گردد و عزیر دعا فرموده دست خود بر چشمهای
جاریه فرود آورده خدای تعالی آن جاریه عمیا را بینا گردانید و در روی
عزیر نگاه کرده گفت گواهی میدهم که تو عزیری چه هیچ تفاوت از غیبت
تا این زمان در بشره وی مرئی نیست و بقول امام موسی کاظم چنانکه مذکور شد
عزیر پنجاه ساله بود که وفات یافت و چهل ساله و سی ساله نیز گفته اند و علی اختلاف
الاقاویل با وجود آنکه بعد از حیات جدید آثار شیب در بشره او مرئی
نمیشد و پسری داشت عمر صد و ده ساله و پسران پسر او پیران با ضعف
بودند و جاریه مذکوره به مجلس بنی اسرائیل رفته اولاد عزیر را که در آن محفل
بودند از این واقعه خبر داد ایشان او را تکذیب کرده جاریه گفت من
فلان کنیزکم نابینا بودم که بدعای او قدیر بصیر قوت باصره من ارزانی
داشت پسران با قوم از آن انجمن برخاسته بخدمت عزیر آمدند پسر عزیر
گفت که در میان هر دو کتف پدر من خالی بود مانند هلالی عزیر پشت خود را
برهنه کرده بدو نمود پسران علامت را دیده پدر را بعد و قول تصدیق نمودند اما
سایر قوم او را در آن دعوی باور نداشتند و گفتند هیچکس توریت را بعد از

هارون

از هارون محفوظ نداشت الا عزیر و در حین فترت بخت النصر توریت
ضایع شده است اگر تو درین قول صادقی توریت را بخوان تا ما را اعلام
عزیر توریت را از بر خواند انجماعت از قول او به کتاب آوردند
و چون کتاب توراتی که بعضی از عظمای بنی اسرائیل از زوال آن
نهان کرده بودند بدست آوردند و هر دو را باهم مقابله نمودند
یک حرف تفاوت نداشت قوم یهود در ضلالت افتاده گفتند
عزیر پسر خداست تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا قال عز من
قائل قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله
آورده اند که اول کسی که در قضا و قدر سخن رانده عزیر بود چنانکه
از پروردگار سوال کرده بود که یا رب من در تعجبم از آنکه اهل شرک
را بر عبا و مومنان و فرزندان انبیا خود مسلط ساختی تا ایشان
قتل کردند و اسیر گرفتند و مسجد را خراب گردانیدند و کتاب ترا
پاره پاره کردند خطاب آمد که ای عزیر کسانی که مرا میشناختند
عصیان ورزیدند لاجرم جمعی را بر ایشان گماشتم که با من معرفتی نداشتند
عزیر گفت تو اگر بخواستی ایشان نافرمانی نمیکردند وحی آمد که
ای عزیر قصه قدر از جمله اسرار است و وای بر آنکس که این سخن
سوال کند عزیر از این جواب مدتی خاموشی گزیده باز بر سر سوال آمد
وحی آمد که ای عزیر بنی اسرائیل محرمات مرا حلال پنداشتند
و انبیا مرا کشتند بواسطه این معنی کسانی را بر ایشان مسلط
گردانیدم که طمع به ثواب و خوف از عقاب من نداشتند و این
معنی ابلغست در عقوبت که دوستان خود را بر ایشان می‌گماشتم
عزیر گفت یارب تو حاکم عادلی چه حکمت بود در اینکه عاجز را هم

ناصح و مصیب را به خطای غیر مصیب عقوبت فرمودی خطاب آمد
که به فلان بیابان رو تا جواب بشنوی چون عزیز بدان بیابان رفت
ملکی بروی ظاهر شده پرسید که تو می توانی که روز گذشته را باز آوری
گفت نی باز پرسید که مقدور توهست که یک کیل پر نور سازی گفت نی
گفت آیا از دست تو برمی آید که یک مثقال باد برکشی جواب داد که این
معنی محالست ملک جواب داد که چنانچه از اینها عاجزی از این
نیز قاصری که بر اسرار مطلع الهی گردی چون سوال عزیز پیغمبر در جناب
قضا و قدر تکرار یافت از جانب حق تعالی مامور شد که بجانب دیگر رود
عزیز متوجه آنجانب گشت و حرارت هوا در وی اثر کرده اضطرابی
تمام بحال او راه یافت و درین اثنا در آن صحرا چشم او بر درختی
افتاده میل به آنطرف نموده قریب به آن درخت چشمه خوشگوار دید
و عزیز در آن چشمه غسلی برآورده در سایه درخت بخواب رفت
و در آن موضع خانه موری بود موری انگشت او را بگزید که عزیز از خواب
برجست و از سر غضب آتش در بیت النمل زده مجموع مور را بهلاکت رسانید
متعاقب این حال ندای غیبی رسید که ای عزیز چرا این همه مور را
جواب داد که یکی از ایشان مرا بگزید حضرت حکیم علی الاطلاق فرمود
چون یکی از ایشان ترا بگزید چرا همه را سوختی عزیز ساکت شده و دانست
که مقصود از این خطاب عتاب آمیز چیست در انابت و استغفار
مشغول شده منقولست که بعد از وقوع این صورت وحی آمد که ای
عزیز اگر قومی را هلاک سازم و در آن عقوبت صالحان را در ردیف طالحان
گردانم درین باب اعتراضی بر من نیست زیرا صلحا را بقبض فرمودن خود
اختصاص دهم و ایشان را مشغول رحمت و عاطفت خود گردانم و این
گردان

صورت عدل باشد نه ظلم چه در برابر آن عقوبت نعمتی بدیشان ارزانی
داشته باشم که تلافی نماید و عزیز را دیگر هرچند اشکالات در باب قضا و
قدر روی می نمود از هیبت سطوت پادشاه قهار بزبان نمی یارست آورد
چه سابقا این خطاب بگوش وی رسیده بود که اگر دیگر بار از سر قضا و
قدر سوال کنی نام ترا از جریده انبیا محو گردانم و طایفه گفته اند که حضرت
خداوند پیغمبری را که کیفیت مذکوره میسر نشده و بعد از صد سال دیگر زنده
گردانیده از انبیا بوده عزیز والله تعالی اعلم بحقایق الامور من الغیر

ذکر زکریا و یحیی صلوات الله و سلامه علیهما و شمه از احوال مریم بنت عمران رضی الله عنها

قال الله عز و جل ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران
علی العالمین الی قوله تعالی اذ قالت امراة عمران رب انی نذرت لک
ما فی بطنی محررا فتقبل منی انک انت السمیع العلیم و قال عز من قائل ذکر
رحمة ربک عبده زکریا الی سایر ما فی القرآن راویان قصص و اخبار چنین
روایت کرده اند که پدر زکریا که موسوم بیابان یا بوذان در سلک
انبیا عظام انتظام داشت و عمران بن ماثان پدر مریم از اولاد سلیمان
بن داود علیه السلام و زن عمران مادر مریم را حنه میگفتند و وی خواهری
دیگر داشت بزرگتر از مریم که او را اشباع نام که او در فراش زکریا
غنودی وحنه در کبر سن و هنگام یاس از ولادت در سایه درختی
نشسته بود که مرغی را بدید که بیضه خود را اشکافته بچه بیرون آورد مادر
مریم از مشاهده این صورت آرزوی توالد و تناسل در باطن پیدا شده
دعا کرد که رب هب لی من لدنک او را فرزندی بخشید و همان
زمان حایض شده بعد از انقضای حیض شوهر با وی مباشرت نموده
بار گرفت و بعد از ظهور حمل نذر کرد که اگر آن تولد آسیبی به ...

فرزند محرر باشد و معنی محرر آنست که به شغل دنیا اشتغال ننماید و بعبادت
ذات اقدس و خدمت بیت المقدس قیام نماید و زنان بواسطهٔ عذری
که دارند شایستگی این معنی ندارند و چون مریم متولد شد بنابر عدم قابلیت
تحرر اندوهگین و اندوهناک گشت قال الله تعالی حکایة عن قولها انی وضعتها
انثی والله اعلم بما وضعت ولیس الذکر کالانثی وانی سمیتها مریم وانی
اعیذها بک وذریتها من الشیطان الرجیم الا به عاقبت مریم حنت را در خرقه پیچیده
نزد احبار یهود به مسجد این صورت را شکر داشته وحی الهی بر زکریا نازل برد و علما
که من این محرر را بعوض پسر قبول کردم قال عز اسمه فتقبلها ربها بقبول حسن
و در آن زمان پیغمبر و مقتدا و صاحب ذبح زکریا بود و از جهت قبول رب
الارباب مریم علما را بکفالت و تربیت مریم میل نمودند زکریا فرمود که من
بکفالت او اولیم زیرا که خواهر او در خانه منست علما جواب دادند
که قرابت سببی موجب ترجیح و اولویت نمیشود و آخر الامر بقرعه
رجوع نمودند و اسامی خود را با قلامی که بدان کتابت توریت می
نوشتند تحریر نمودند و همه را جمع آورده پارچه بران پوشیدند و مقرر
کردند که کودکی نارسیده قلم هر که را از آن قلمها بیرون آورد صاحب
قلم بکفالت مریم اولی تر باشد کودکی از کودکان محرر دست به زیر پارچه برد
قلم زکریا را بیرون آورد و احبار را سر از خط فراز کشیده گفتند اقلام خود را
در آب روان می اندازیم هر قلمی که در قعر جوی نشست و آب آن را
نبرد صاحب قلم بحفظ مریم اولی باشد و چون اقلام در آب افکندند
قلم زکریا در آب فرو رفت و دیگرها را آب برد باز گفتند که قلمها
دیگر بار در آب می اندازیم و هر کدام که او را آب برد به محافظت
مریم او اولی باشد و بدین موجب عمل نموده قلم زکریا را آب برد
قال

قال جلت کلمته وما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ایهم یکفل مریم وما کنت
لدیهم اذ یختصمون و احبار بعد از سه نوبت که قرعه زدند رضا بقضا داده
مریم را بزکریا گذاشتند و زکریا او را بخانه برده به خواهر او ایشاع
سپرد و او همت بر محافظت مریم مصروف میداشت تا صلاحیت عبادت و
خدمت مسجد پیدا کرد و زکریا بجهت مریم غرفه در مسجد بنا کرد که زینه بجای
ارتفاعی بود و چون حضرت نبوی از مسجد بیرون رفتی در غرفه را قفل
ساختی و زکریا در بعضی اوقات که نزد مریم آمدی میوهای زمستانی
در تابستان پیش وی نهاده دیدی و بالعکس از او پرسیدی
که انی لک هذا انی بغیر حینه مریم گفتی هذا من عند الله ان الله یرزق
من یشاء بغیر حساب زکریا چون مرا این صورت مشاهده فرمود گفت
قادری که در غیر وقت ثمار تابستانی در زمستان ارزانی میدارد
می تواند نیز که در غیر وقت فرزند بمن ارزانی دارد و چون او در رعایت
پیری بود و زوجه اش نیز در نهایت شیخوخیت لاجرم روی به قبله
دعا آورده گفت رب هب لی من لدنک ذریة طیبة انک
سمیع الدعاء باری سبحانه و تعالی دعا او را مستجاب گردانیده
در وقتی که نماز میکرد او جمعی از ملایکه را فرستاد و بشارت
الهی بوجود یحیی با او رسانید قال الله تعالی فنادته الملائکة وهو قائم
یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و قال فی موضع آخر بغلام
اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا و جمعی از علما فرموده اند که مراد از
ملایکه در بعضی مواضع که در قرآن مجید واقع شده جبرئیل است
و این موضع یکی از آنجاست و قال مصدقا بکلمة من الله یعنی و سیدا

او حصور را ای حلما و حصور در لغت شخصی را گویند که از زنان اجتناب نماید
بنا بر عفت نه بواسطه فقدان شهوت یعنی حبس کننده و باز دارنده بود
نفس خود را از اختلاط و مباشرت به نسوان و نبیا من الصالحین و چون
این بشارت به زکریا رسید با آنکه بدعا خود طالب فرزند گشته بود
متعجب نموده گفت رب انی یکون لی غلام وکانت امراتی عاقرا وقد
بلغت من الکبر عتیا و بعد از آن امراة زکریا حایض شده و پس از طهر زکریا
با او مباشرت کرده به یحیی حامله گشت و زکریا از نزد او بیرون آمده مدت
سه روز قوت سخن گفتن نداشت الا تکلم الناس ایام ثلثه الا رمزا و چون ایام
انقضا یافت یحیی متولد شده و چشم ابوین بدیدار او روشن شده و بعد از
اندک فرصتی خالق نور سراچه دل او را بانوار علم و معرفت منور گردانید
یا یحیی خذ الکتاب بقوة واتیناه الحکم صبیا ابن عباس گوید که یحیی در سن
چهار سالگی بر جماعتی از کودکان بگذشت که در کنار رودی بازی میکردند
و صبیان او را دیده آواز دادند که با ایشان موافقت نماید یحیی جواب
داد که ما از برای بازی مخلوق نشده ایم گویند در بدایت حال از
والدین التماس نموده که برای او جامههای رهبانان ترتیب کرده و به
لباس ایشان ملبس شده با آن طایفه در مسجد بیت المقدس در آمد
و بعبادت مشغول گشت و بطعام و شراب اندک قناعت نموده
بدن او مانند خلال و بدر او بسان هلال گشت پدر و مادر از روی
شفقت التماس نمودند که باندازه طاقت عبادت کند و طعام بیشتر
تناول کند ملتمس ایشان مبذول نفرمود و از خوف و خشیت خدای
تعالی چندان بگریست که از گریه بر رخسارهای آنحضرت مانند دو جدول

ظاهر شد

ظاهر شده بود و مادرش دو پاره نمد بر دو رخساره یحیی تعبیه فرمود تا آب
چشم آنحضرت بر آن نمد جریان یابد منقول است که اتفاقا روزی
در مجلس پدر بزرگوار بر حسب تفکر فرو برده بود و زکریا از حضور وحی از اهل گشته
تنبیه و وعظ کرد که جبرئیل مرا خبر داده که در جهنم جبلیست سکران نام و در اسفل
آن وادیست غضبان نام که غضب آن ناشی از غضب خداوند
است چون یحیی این حدیث استماع کرده نعره زد و بیهوش شد
و چون بهوش آمد راه صحرا گرفت و زکریا از مجلس بخانه آمده صورت
واقعه را با مادر یحیی تقریر کرد و گفت برخیز تا برویم و ببینیم که فرزند ما چه
حال دارد و هر دو از منزل بیرون آمده به تفحص خبر او در طلب بودند
نیافتند و در روز چهارم بر سر چشمه دیدندش نشسته که ورع بود در عقبات
بیت المقدس و پای مبارک خود را در آب فرو هشته و بجانب
آسمان نظر کرده بود مادر و پدر رقت بسیار کردند و او را بالتماس هر چه
تمامتر بخانه آوردند و طعامی حاضر کردند و مقداری تناول فرمود و مادر
خرقه پشمینه اش را از بدن بیرون کرده شب در جامه خوابش [illegible]
و یحیی در خواب رفت چندانکه نماز وردی که داشت از وی فوت
شد و چون بیدار گشت آواز برآورد که ای مادر پشمینه درشت
مرا بیاور که این بستر نرم تو لکی خواستم زکریا با زوجه گفت بگذار تا
یحیی چنانکه خواهد زندگانی کند که من امید دارم که به بیل مرا او در آخرت
فایز گرداند و چون گریه یحیی از حد تجاوز نمود روزی زکریا با یحیی گفت
ای قرة العین من فرزندی از خدای تعالی بجهت آن طلبیدم که موجب
سرور و سلوت دل من باشد و تو از کثرت بکا عیش ما منغص گردانیدی

وسبب پریشانی خاطر ما میگردی یحیی جواب داد که یا من گفتی که جبرئیل
مرا خبر داده که میان بهشت و دوزخ بیابانیست مرآنرا که انطفاء نپذیرد
الا بآب چشم زکریا گفت آری یحیی گفت مرا منع از گریه مکن چه میباید
که آب چشم من آتش آن بیابان را فرو نشاند زکریا در گریستن آمده
گفت امکث لحظ لک البکاء آورده اند که چون عیسی صاحب شریعت
بود یحیی اکثر اوقات ملازمت او می نمود روزی عیسی با یحیی فرمود
که دایم ترا ترش روی می بینم گویا از رحمت خدای تعالی نومیدی
یحیی جواب داد که ترا خندان می یابم گویا از مکر خدا ایمنی بعد
از این قیل و قال وحی از حضرت خداوند ذو الجلال نازل گشته
که سخن آنست که عیسی میگوید نه یحیی

## ذکر قتل زکریا و یحیی علیهما السلام

روایات مختلفه در این باب بنظر رسیده اما کلک بیان قول
مشهور در مقتل این دو پیغمبر بزرگوار اعلام نماید تا سبب درازی
و موجب ملال مستمعان نگردد جمهور مورخان فرموده که چون مریم
حامله شد و بغیر زکریا کسی نزد او در نمی آمد یهود که طینت اکثر ایشان
مجبول بر بهتان (?) است او را غدار بود زکریا را از زنا متهم داشتند
قصد قتل وی نمودند آنحضرت را این معنی معلوم شده از میان قوم بیرون
آمده قصد گریز کرد و در راه درختی را دید و از آن درخت آوازی
بسمع او رسید که یا نبی الله بجانب من بیا زکریا بطرف درخت روان
گشت و درخت از هم شکافته شده زکریا را در جوف خود جای
داد و باز اجزای وی باهم اتصال یافت و شیطان در آن
حین گوشه جامه او را گرفته تا از درخت بیرون ماند و طالبان زکریا

را

شیطان را بصورت انسان دیده و از آن پرسیدند که مردی موصوف
بصفت کذا در این راه بنظر تو درآمد گفت من ساحر تر از آن مردیم که
بسحر خود این شجره را شکافته در جوف آن پنهان شده بود و گفتند تو دروغ
میگوئی ابلیس تلبیس گفت بر صدق سخن من اینک گوشه جامه اوست
که در بیرون مانده قوم خواستند که آتش در شجره زنند شیطان اغوای ایشان
کرده گفت این درخت را با زکریا باره (?) باید کردن و آن گمراهان بقول
شیطان بفعل چنین اقدام نمودند منقولست که چون فرق همایون زکریا از اره
متأثر شد خواست که تأوهی کند ندا آمد که دم در کش والا نامت
را از جریده انبیا محو کرده آه و واویلاه کاهی دو سه بار از میان درخت
بر فرق خود می شنید و مجال دم زدن نیارند دشمنان از شجره امل میوه مراد میچیدند
و شکر نعمت میکردند و هیچکس را در امثال این ماجرا قوت گفتن چون و چرا نیست
یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید وهب بن منبه گوید که شعیای پیغمبر بن آموص کشته شد و
زکریا بر فراش خویش رحلت یافت چنانچه سابقا در این اوراق مذکور گشت اما سبب
قتل یحیی بن زکریا بروایت اشهر آنست که در آن عصر پادشاهی بود که باطن شومش
با انبیا و صلحا صفائی نداشت و این را دختری جمیله بود از شوهری دیگر و این
ضعیفه بنا بر کبر سن از توجه او گذر (?) میپیاد و ملک بتزویج بیگانه میل نماید و حرمت
وی ساقط گردد (?) و از شوهر التماس نمود که دختر جمیله او را که ربیبه ملک بود در قید نکاح
آورد ملک جواب داد که از این باب استفسار کنم اگر جائز باشد ملتمس تو مبذول دارم
و از یحیی بن زکریا پرسیده حضرت نبوی جواب داد که این عقد باطل است و
این نکاح فاسد ملک با زوجه ضعیفه خویش گفت که یحیی پیغمبر خداست از این تزویج
منع میفرماید آن نابکار کینه یحیی معصوم در دل گرفته روزی که ملک مست بود دختر خود را

بروی

ملک

آراسته جلوه داد ملک خانه را از اغیار خالی یافته بمباشرت میل کرده
دختر امتناع نموده گفت من متابعت تو نمیکنم تا حاجت من روا نکنی
ملک پرسید که ملتمس تو چیست گفت قتل یحیی بن زکریا ملک در غلیان سکر و هیجان
شهوت گفت اختیار تراست و آن زن قحبه دختر فرستید تا سر
یحیی را از بدن جدا ساخته و در طشتی نهاده بمجلس آورد و سه نوبت
از آن سر آوازی بگوش ملک رسید که این دختر حلال نیست ترا
و بروایتی زمین ملک را با دختر و تخت فرو برد با مرحمت داور رو
بعضی قتل یحیی فیما و اخیر است و از دو فساد بنی اسرائیل که قرآن مجید
بذکر آن ناطق است چنانچه سابقا مذکور شد آورده اند که بعد از وقوع
این امر شنیع ایزد تعالی ملکی از ملوک فرس خردوس نام متوجه
بنی اسرائیل گردانید تا بانتقام زکریا و یحیی دمار از نهاد ایشان
بر آورد و خردوس لشکر کشیده مملکت شام را زیر و زبر گردانید
و نزدیکی بیت المقدس لشکرگاه ساخت و سرهنگی را که موسوم بود
بنبوزرادان فرمود که تا چندانی از یهود بقتل آورد که خون یحیی [illegible]
نبوزرادان فرمود که از دروازه بیت المقدس جوی کنند تا لشکرگاه و [illegible]
به بیت المقدس در آمده به جایی رسید که خونی دید که در جوش
میجوشید نبوزرادان از کیفیت آن معلوم فرمود دانست که از هنگام
یحیی تا این زمان دم او در غلیانست بالجمله آن سرهنگ تیغ کین
از نیام انتقام بیرون آورده در سرافشانی آمد و چون عدد کشتگان
بهفتاد هزار رسید خون یحیی از جوش باز ایستاد و سرهنگ صورت
واقعه را معروض خردوس گردانیده ملک پیغام داد که دست

از کشتن

از کشتن باز دارد ملکی که به لشکرگاه خونریز رسیده در زیر تیغ السیف ترحم نموده
دواب و مواشی ایشان از کشتن گرفت تا مدعای خردوس حاصل
شد بر رای اصحاب فطنت و ذکا پوشیده نماند که درین محل حدیثی
بتقریب یاد آمده و خامه شکسته زبان به بیان آن جسارت نموده قال
النبی صلی الله علیه وآله وسلم خیر الناس    مثل خیار و مثله یعنی بدترین مردمان
عکس است که بدتری را کشته باشد یا بدتری او را کشته باشد عمدة المحققین
شیخ صدر الدین قونوی در دقایق و حقایق چهل حدیث را از احادیث
حضرت مصطفوی صلی الله علیه واله وسلم بیان فرموده است و این حدیث
در سلک آنها انتظام داده و در تفسیر شق اول از این حدیث کلام
آن بزرگوار راجع بدینست که انبیا عظام علیه الصلوة والسلام در
نهایت درجات و سعادات و کمالات اند تا معنی خیریت ذاتی که
در اضداد او می باشد متحقق باید تا آنان که به افنا و اعدام چنین پیغمبران جبار    تحقیق
باشند در غایت شقاوت و جهل باشند و در تفسیر شق دوم فرموده
است که انبیا بلند مکان حیثیت عالمانه تا بر روی اصحاب
شقاوت ایشان مکشوف شود که در ذات شخصی هیچ خیریت و نیکویی
نمانده است و یکباره مجسم از شر و خیر محض شده باز اله وجود وی
می نمایند و در تحقیق حروف ضرورت شقاوت قسم دوم البته حق
پیشناید که قتل پیغمبر یک گوهری که مفهوم کلمه خسر الدنیا والاخره بر وی صادق
می آید بطریق غفلت و سهو واقع شده باشد و چون انبیا از این
منقصت بعیدند هر چه از ایشان صادر گردد از سر تحقیق کلمات
بصیرت بوده مخفی نماند که حضرت پادشاه اسلام را که خطاب خیام [illegible]
باد تا و ... باری سبحانه و تعالی توفیق ارزانی داشت

تا جایی از اشعار که در زبان پیغمبری بودند آن پیغمبر جهان را از نوبت
بودن ایشان پاک میکردانید و به تیغ قهر و سنان سیاستشان میگذرانید و آن
خیانت که قتلی از آن طبقه که مانده اند بدستور سابق با خوان گذشته
لاحق کردانند و ذلک علی الله یسیر و بالجمله اکثر مورخان که بر قول ایشان
وثوق است گفته که قتل یحیی بعد از رفع عیسی بود به آسمان و زمان ولادت
ایشان با یکدیگر تفاوتی داشت و آن دو مولود خجسته مقدم
پسران خاله هم بودند صلی الله علی نبینا و علیهما و علی سایر الانبیاء و المرسلین
الی یوم الدین **ذکر مولود عیسی بن مریم** حضرت خالق البرایا مریم را پیش
از خلق عیسی بوجود او بشارت داد کما قال عز اسمه اذ قالت
الملائکة یا مریم ان الله یبشرک بکلمة منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم
وجیها فی الدنیا و الآخرة و من المقربین و یکلم الناس فی المهد و از آن
رضاع پیش از وقت تکلم سخن گفتن خارق عادت او بود و از مریم
روایت میکنند که گفت وقتی که حامله بودم عیسی با من حکایت
میکرد و من او را جواب میدادم و چون کسی مرا مشغول کردانیدی
وی تسبیح میکرد و من وی شنیدم و تسبیح او را کهلا یعنی سخن گوید با مردم
در حالتی که اشمط بود و موی وی و این حالت بروی جاری شد
پیش از آنکه او را بآسمان بردند و سخن او در طفولیت معجزه
بود و در کهولت دعوت نبوت تا چون در اول خوارق
عادت دیده باشند بوقت دعوت انکار نبوت او نکنند
و گفته اند کهلا فی حلیما و عرب کهولت را مدح گویند جهت
آنکه احسن احوال بنی آدم است من الشباب و الشیب جهت
جوانان نشسته باشد و نه ضعف پیران و مفهوم در کلمه کهل جلوس ملاحظ

است من قولهم اهل البیت اذا طال قوی من الصالحین یعنی از
نیکوکاران باشد مریم گفت رب انی یکون لی ولد و لم یمسسنی
بشر ای زوج و انجمله کلام را بر سبیل تعجب فرمود چه عادت نبود که فرزند
بی پدر متولد شود و جبرائیل فرمود کذلک الله یخلق ما یشاء اذا قضی
امرا فانما یقول له کن فیکون باری سبحانه و تعالی در سوره مریم فرماید
و اذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اهلها مکانا شرقیا یادکن ای
محمد در قرآن مریم را وقتی که منفرد شد از قوم خویش و بمکانی رفت از
جانب شرقی و الاشیاء دیوالا بعرا و من الناس من عرفا نجدت
من دونهم حجابا و کیفیت حمل او به عیسی چنان بود که مریم روزی در سرای
خواهر خویش با اشتیاق بر دواوی نخفته میخواست که غسل محیض بجای
آرد که جبرئیل بصورت جوانی امرد خوش روی جعد موی نیکو قامت
بروی ظاهر شد کقوله فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا یعنی بهیات
انسان تمام خلقت قال ابن عباس سویا معتدل الاعضاء جعدا قططا حسن
اخو شاربه مریم چون دید که قصد او دارد گفت انی اعوذ بالرحمن
منک ان کنت تقیا طایفه گفته اند که دران زمان جوانی بود مهیج
بنشوان که او را بر سبیل اشهر انقی میگفتند چنانچه بر عاس بیند نام
زنگی کافور مریم گمان برد که جبرئیل آن شخص است و بعضی گویند
جبرئیل را بحول فرموده که اگر تو پرهیزکاری از نجو را احتراز کن
چه بیمی از عقوبت خداوندی ترسان باشد جبرئیل فرمود
که گست ما لمی بخافیه و انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا غلاما
یعنی مطهرا طاهرا مریم گفت انی یکون لی ولد و لم یمسسنی بشر و لم اک

بنابر این زنیا جبرئیل گفت قال کذلک هو علی هین یعنی خلق الولد من غیر
فحل ولا جماع ولنجعله آیة للناس ای اعجوبة ورحمة ای نعمة رحمة منا وکان
امرا مقضیا کائنا لا شک فیه ویعلمه الکتاب والحکمة والتوریة والانجیل
ورسولا الی بنی اسرائیل ای نجعله رسولا الیهم ابن عباس مذکور است که بعد
از این گفتگوی جبرئیل بمریم نزدیک شده بادی در روی وی دمید و جمعی
گویند در آستین وی دمید و زمره در جیب و فرقه در موضع ولادت
گفته اند و بعاندم تجربه اما ال مریم به ثمره اقبال بار ور گشته بعد از نه ماه و بروایتی
عیسی متولد شد آورده اند که اول کسی که از حمل مریم وقوف یافت
یوسف نجار پسر خال او بود که در مسجد بیت المقدس عبادت میکرد
وگاهی بخدمت مریم اشتغال نموده و از برون پرده با مریم سخن میگفت
و چون یوسف بر حال مریم اطلاع یافت بغایت حزین و پریشان
و اندوهناک گشت روزی با وی گفت که مرا در زند دغدغه تشویشی
پیدا شده است و میخواهم که آنرا بعرض تو رسانم مریم رخصت داد
یوسف پرسید که هیچ کشتی بی بذر و هیچ بذری بی زرع بوده است
مریم جواب داد که اگر میگوئی که خدای تعالی اول زرع آفریده
است و بعد از آن بذر بوده است و اگر میگوئی که اگر اول بذر
آفریده است و آن بدون زرع موجود شده است و اگر
میگوئی که هر دو معا آفریده است هیچکدام از یکدیگر حاصل نشده
است باز پرسید که هیچ درختی بی آب نشو و نما یافته است مریم
گفت اول خدای تعالی درخت آفریده و بعد از آن آب را
سبب حیات اشجار ساخت و در نوبت سیوم یوسف باقی.

البته

البته تصریح کرده گفت هرگز هیچ فرزندی بی پدر بوده است مریم جواب داد
که بلی ما در مریم چه آدم و حوا نه پدر داشتند و نه مادر هم یوسف تصدیق قول مریم نموده
گفت سوال من از طریق حکمت بوده من از گفتار خویش استغفار کردم اکنون
ملتمس آنست که مرا از حقیقت حمل خویش آگاه کنی مریم گفت ان الله یبشرک بکلمة
منه اسمه المسیح عیسی ابن مریم الی قوله ومن الصالحین و در معنی کلمه مسیح چند وجه
گفته اند قول اول آنست که مسیح فعیل است بمعنی مفعول یعنی ممسوح القدمین بود
بر آن معنی که چون کف پای او چون زمین شستی و میان قدم ارتفاع نداشته و
آنکه جبرئیل پر خود را بر او سود تا شیطان را بر وی دستی نباشد و قول دیگر آنکه مسیح
فعیل است بمعنی اسم فاعل و بر این تقدیر زمره گفته اند که مسیح او را جهت آن
گویند که دست بر بیماران میمالید و همه شفا می یافتند و فرقه بر آنند که مسمی به
مسیح بواسطه آن شده که سیاحت بسیار کردی و طایفه که لفظ مسیح را بمعنی
اسم فاعل و اسم مفعول داشته اند در بیان معنی آن وجوه دیگر ایراد کرده اند
که دانستن آنها موقوف بر مراجعه کتب تفسیر است و قیل انما سمی المسیح مسیحا لانه
بسیحه من الجبال آورده اند که چون ولادت عیسی نزدیک شد ندای غیبی بمریم رسید
که از این شهر بیرون رو که اگر قوم ترا بدین کیفیت ببینند ترا و فرزند ترا بکشند مریم
ساز رفتن کرده و جبرئیل او را رهبری نموده با یوسف نجار از بیت المقدس بیرون
آمد و بعد از آنکه دو فرسخ قطع نموده بقریه از قرای شام رسید که او را بیت اللحم
میگفتند و بنا بر استیلاء درد ولادت از مرکب فرود آمد و پشت مبارک بدرختی
یابس باز نهاده فرمود که یالیتنی مت قبل هذا وکنت نسیا منسیا در این اثنا
باری سبحانه و تعالی از فرشتگان را به آنچه محتاج الیه این امر باشد فرستاد تا گرد
مریم در آمدند و از نفحات فیض بی نهایت در آن موضع چشمه آب ظاهر گردانید

تا ملائکه عیسی را از آن آب چشمه بشستند گویند که چون عیسی از مادر جدا شد اگر که
الا تحزنی قد جعل ربک تحتک سریا ای جدولا من الماء وقیل سید او بعضی گفته اند که
منادی جبرئیل است که از پایان بیشه که مردم در آنجا بودند این ندا در داد و بعد از آن
باز جبرئیل بامر الهی فرمود که وهزی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا مریم مناجات
کرده گفت یارب در آن زمان که تن درست بودم روزی مرا بی سعی و کوشش
میرسانیدی و اکنون که رنجورم میفرمایی که درخت را بجنبان تا خرما بریزد و بچینم
که در این چه حکمت است ندا آمد که ای مریم در آن وقت همگی خاطر تو متوجه بجانب ما بود
اکنون فی الجمله محبت عیسی در دل جای داده دستی بباید جنبانید تا روزی حاصل شود
فکلی واشربی وقری عینا فاما ترین من البشر احدا پس بخور از این رطب و بیاشام
از این آب و چشم بعیسی روشن کن مریم از جبرئیل پرسید که اگر مردم از من سوال
کنند که این فرزند از کجا آوردی چه گویم جبرئیل فرمود که فاما ترین من البشر
احدا فقولی انی نذرت للرحمن صوما فلن اکلم الیوم انسیا معنی آیه کریمه آنست
که اگر کسی را ببینی باشارت بگوی که نذر کرده ام که از برای خدا احدی سخن نگویم
و با هیچ آدمی سخن نگویم چه در آن وقت چنانکه صوم از طعام متعارف بود امساک از
کلام نیز مشروع بود و چون بنی اسرائیل از رفتن مریم خبر یافتند در عقب او
شتافتند و بعد از طی اندک مسافتی بوی رسیدند و جامها را چاک زده و خاک
بر سر کرده گفتند یا مریم لقد جئت شیئا فریا ای منکرا عظیما و بانگ بر وی
ندا کردند که یا اخت هارون یعنی شبیه بهارون در عبادت و در معنی این کلمه
وجوه دیگر گفته اند که نسخ تفسیر متکفل بیان آنست گفتند ما کان ابوک امرا سوء
یعنی نبود پدر تو مردی بد یعنی زانی و فاجر و کانت امک بغیا یعنی نبود مادر تو زانیه
مریم اشارت بعیسی کرد که صورت واقعه از وی پرسید ایشان در غضب
رفته

رفته گفتند بر ما افسوس میکنی ما با کودکی دوازده روزه که در گهواره باشد
چگونه سخن گوئیم قالوا کیف نکلم من کان فی المهد صبیا عیسی بقدرت خدا
در تکلم آمد و تقریر نمود که انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا
الی آخره بعد از ادای این سخن زبان در کام خاموشی کشید تا آن وقت
که بمیعاد سخن گفتن کودکان رسید و چون بنی اسرائیل این معجزه دیدند زبان
از طعن مریم کوتاه کردند و دیگر او را زانیه ندانستند و دانستند که این
آن پیغمبریست که انبیاء سابق بوجود او بشارت داده اند طایفه
از نقله اخبار گفته اند که مریم از بیت اللحم مراجعت کرده در بیت
المقدس توطن نمود تا از زمانی که از عیسی معجزات و خوارق عادات
صادر گشت قوم قصد قتل او کردند آنگاه مریم بامر الهی بجانب دیار
یا دمشق رفت و فرقه از اهل تاریخ گویند که هم در مبدا حال با پسر عم
و یوسف نجار عزیمت دمشق نموده در آنجا تا زمانی که انجیل بر عیسی
نازل گشت و چون عیسی بسن سیزده سالگی رسید بقفا آنگاه بوطن
مألوف مراجعت کردند منقولست که مریم و عیسی در دمشق در خانه
یکی از اغنیا بسر میبردند و آن شخص بتعهد و خدمت ایشان می
پرداخت و در ظل رعایت او جمعی ضعیفان و کوران در جای
ماندگان نیز زندگانی میکردند و در ایام متاع نفیس از خانه
آن دولتمند دزدیدند و هیچکس ندانست که آن سرقت از که صادر
شده عیسی فرمود که متاع خواجه فلان کور و فلان مقعد باتفاق هم
دزدیده اند مریم گفت ای پسر بمجرد گمان امثال این سخنان
نباید گفت عیسی فرمود که این جواب از سر یقین میگویم حضرت

بوی صاحب بیت را خبر کرد و آن شخص چون ایشان را بسرقت منسوب
ساخت کور گفت که من چشم ندارم که موضع رخت را ببینم مقعد جواب داد
که من پای ندارم که بخانه درآیم و متاع بیرون آرم عیسی فرمود که اعمی
مقعد را بر دوش گرفته است تا از روزنه دست بطاق خانه دراز کرده
و متاع بیرون آورده است و خوانچه را برپای کردند و دوش او را
محاذی روزنه یافتند و بعد از شکنجه آن دو شخص بدزدی اقرار
کردند و خواجه مال خود را از ایشان بستاند و چون عیسی مبعوث
گشته به بیت المقدس آمد یهود در ایذای او کوشیدند و دعوت فرمود و قوم
بنسبت او سخنهای ناشایست گفتند و بتقدم و تمرد و انکار پیش
آمدند اما حواریان بوی ایمان آوردند قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر
قال من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله جمعی از
مورخان گفته اند که ایشان گازران بودند که در حالت غسل ثیاب
عیسی با آنجماعت گفت که اگر لوح نفوس خود را از جرایم خطا شوئید
شما را بهتر باشد کعب الاحبار گوید که حور بمعنی سفید است و ایشان را
بنابر آنکه جامههای ایشان سفید میساختند موسوم بحواریون گشتند
و گروهی را عقیده آنکه رنگرزان بودند و چون عیسی آن جماعت
را به متابعت و انقیاد و احکام الهی دعوت فرمود از وی
معجزه طلب داشتند عیسی اثواب را در یک خم برده هر یک
از آنها ملون بلونی مخصوص بیرون آورد آنجماعت [illegible] و همه بوی ایمان آوردند
بعضی علما آورده اند که اول چیزی که عیسی بدعوت آن مامور شد
گفتار توحید بود و اقرار به نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم

و آله وسلم قال الله سبحانه و تعالی و اذ قال عیسی ابن مریم یا بنی اسرائیل انی
رسول الله الیکم مصدقا لما بین یدی من التوریة و مبشرا برسول یأتی من
بعدی اسمه احمد و عیسی علیه السلام طاقیه از پشم بر سر و جامه پشمین در بر داشت و
عصائی در دست داشت و پیوسته سیاحت کردی و در هر موضع که شب
درآمدی بیتوته نمودی سایه بان او ظلمت لیل و بستر او زمین بود و وساده او
حجر و نان خورش آنحضرت بقولی از زر بوده و هرگز بوجدان و فقدان هیچ چیز
از دنیا شادان و غمگین نگشت نان جو خوردی و پیاده سیر کردی و با زنان
مطلق اختلاط ننمودی و با ستشمام روایح مایل نگشتی و در پی تحصیل چاشت و
شام نبودی و هرگاه که به تناول نان اشتغال نمودی بر زمین نهادی و از
دنیا بقلیلی قانع بودی و فرمودی که هذا لمن یموت کثیر نوبتی حواریان
از وی التماس نمودند که مرکبی پیدا کن تا از مشقت پیاده رفتن خلاص شوی
فرمود که از بهای آن عاجزم ایشان از برای آن مرکبی خریدند چون شب
روی نمود خاطرش بآب و علف مشغول شد چهارپا را بایشان رد کرد و گفت
من بیزارم از این نوع چیزی که دل مرا بخود مشغول کرداند روزی از وی
التماس کردند که یا نبی الله رخصت فرمای تا جهت سکنی تو خانه بنا کنیم
جواب داد که چگونه سرایی را که اگر عمر من دراز باشد خراب کرده و اگر کوتاه
دیگری در آنجا نشیند و چون اصحاب در این باب تاکید و مبالغه نمودند
با ایشان به کنار دریا رفت و گفت اگر میتوانید بر این موج از جهت متلاطم
خانه بنا کنید گفتند بنائی با موج باقی نماند بلکه موجود نگردد و گفت نسبت دنیا
با آخرت هم چنین است روایت کرده اند که روزی با سه کس براهی میرفت
که ناگاه چشم ایشان بر خشت زرین افتاد و رفیقان بتصرف آن میل نمودند

و عیسی از ایشان تخلف نموده فرمود حاضر باشید که این خشتها موجب هلاک شما
نکرده و چون عیسی غایب گشت یکی از آن سه نفر ببازار رفت تا طعامی آورد و
یکی از آن دو شخص با هم قرار دادند که چون رفیق از سوق باز آید او را بکشند
تا قسمت صحیح کرده و هر کدام خشتی برگیرند آن زنده و طعام زهر در طعام تعبیه کرده
تا یاران فوت شده هر دو خشت بوی ماند و چون از بازار مراجعت کرده
رفیقان او را بکشتند و متعاقب او به تناول طعام ایشان نیز لجام آخرت
زخمت کشیدند عیسی چون از مقصد معاودت فرمود و آن سه ایشان بعید را
بر آن سان دید فرمود که هذا الصنیع الدنیا بار بار بابها یکی از معجزات روح الله
آن بود که مرغ را از گل ساختی و باد در روی دمیدی تا در طیران آمدی اکنون
او را خفاش خوانند و چون یهود این اعجاز را مشاهده کردند گفتند هذا سحر
مبین و دیگر آنکه او ابرص را معالجه فرمود و اکمه آنرا گویند که مطلقا چشم خانه
نداشته باشد قال انی اخلق لکم من الطین کهیئة الطیر فانفخ فیه فیکون طیرا
باذن الله وابرئ الاکمه والابرص و در آن زمان این نوع رنجها شیوع
یافته بود و طب در آن زمان رواجی تمام داشت و دیگر آنکه مردگان را
زنده مرده احیا اعظام داد و قال الله سبحانه و تعالی و احیی الموتی باذن الله
منقولست که اول مرده که بیمن انفاس متبرکه او زنده گشت ابن العجوز بود
و کیفیت این واقعه چنان بود که در اثنا سیر پیر زنی را بر سر قبری نشسته
دید از روی صورت حال پرسید عجوزه جواب داد که این قبر فرزند منست
در این موضع مجاورم تا بمیرم یا پسر زنده گردد عیسی فرمود که اگر پسر تو زنده
گردد از این موضع مراجعت می نمایی گفت بلی حضرت نبوی دو رکعت نماز
گزارده بر سر قبر او دعا کرد که یا فلان قم باذن الله و گور شکافته شده شخصی
بیرون آمد

بیرون آمده و خاک از سر افشاندن گرفته گفت یا روح الله سبب
این خواندن چه بود و عیسی از احوال مادرش اعلام نمود و ابن العجوز التماس
کرد تا دعا فرماید و باز بمضجع خود در رود و سکرات موت بروی آسان گردد
و این ملتمس مبذول افتاد و ابن العجوز در قبر رفته اجزا با خاک با هم قرار
سابق اتصال یافت و یهود و عنود کیفیت واقعه را دیده و شنیده و
گفتند لم نسمع ما سحر مبین هذا **ذکر رفتن عیسی ع بناحیه نصیبین و زنده شدن سام
بن نوح علیه السلام بدعای او** ارباب اخبار ذکر فرموده اند که در زمان
نبوت عیسی پادشاهی بود در ولایت نصیبین بغایت متکبر و جبار
حضرت نبوی کلام نبوت وی بار فرستاده و متوجه آن صوب گشت و چون
بحوالی آن بلده رسیده توقف فرموده با حواریان گفت کیست از شما
که بدین شهر رود که عیسی بنده خدا و رسول اوست و کلمه وی است
و متوجه جانب شماست و از آن میان شخصی یعقوب نام گفت
من بروم یا روح الله عیسی علیه السلام فرمود که برو و بدانکه
اول کسی که از من تبرا کند تو خواهی بود و بعد از آن یکی از موحدان
که او را تومان میگفتند مرافقت یعقوب التماس نمود و عیسی او را رخصت
رفتن ارزانی داشت و فرمود که یا تومان تقدیر چنانست که تو
ببلیه گرفتار آیی آنگاه شمعون قصد نمود که یا روح الله اگر اجازت
باشد من ثالث ایشان باشم بشرطی اگر در وقت اضطرار از برادر
رحمی خواهیم نظر شفقت و عاطفت از ما دریغ نداری او نیز رخصت
یافته هر سه نفر روان شدند و شمعون در ظاهر شهر درنگ کرده
گفت شما بروید و آنچه عیسی فرموده بجای آرید و اگر شما را مکروهی

رسند من در آن باب تدبیری اندیشم و پیش از رسیدن ایشان
بعضی حدیث مسیح و مادرش را اعدا دین در آن شهر شهرت داده
بودند یعقوب و توماان به مدینه در آمدند و یعقوب آواز بر آورد
که الا ان عیسی روح الله و کلمته و عبده و رسوله قد جاءکم خلق بعد از
استماع این سخن روی بدیشان آورده پرسیدند که قایل این سخن از شما
کدامست یعقوب از کمال خوشی تبرا نموده منکر شد و توماان گفت
آن قول از من صادر شده مردم او را بکذب متهم داشته در باب
عیسی سخنان ناپسندیده گفتند و توماان را نزد ملک بردند ملک گفت
از قول خود باز گرد و الا میفرمایم که ترا بکشند توماان از رجوع امتناع
نموده ملک فرمود تا دست و پایش را بریده میل در چشم او کشیدند
و در مزبله انداختند و شمعون این قصه را شنیده به شهر اندر آمد
و بعد از ملازمت ملک بعرض رسانید که مسئول از کرم شهریاری
آنست که بر سیدن چند حرف از این مبتلا رخصت یابم ملک تجویز نمود
شمعون از توماان پرسید که سخن تو چیست گفت میگویم عیسی روح الله
و بنده و رسول اوست شمعون استفسار نمود که علامت این
سخن چیست جواب داد که ابرص و بسیار مرضی را علاج میکند بیرون
گفت اطبا درین محل بسیارند و دیگر هیچ آیتی دارد توماان گفت
در انچه مردم در خانهای خود میخورند و ذخیره مینهند اخبار میفرماید
شمعون فرمود که این افعال کاهنانست و دیگر هیچ علامتی در وی
موجودست توماان جواب داد از گل مرغی میسازد و باد در وی
میدمد پران می نماید شمعون گفت این فعل بگردد ساحران می مانند

صدق

دیگر

دیگر مسیح بصدق بر دعوی خود دارد گفت او باذن الله تعالی مرده را زنده
میسازد و شمعون بعرض رسانید که این مسکین مبتلا امری عظیم نام برد که از عیسی هم
در میاید و این کار از قادر یار سولی صادر نگردد و فعل رسول نیز درین باب باذن
الله رب الارباب است و مسیح ساحری و کذابی را درین باب حق تقدیم باز و نیست زیرا
اگر عیسی رسول خدا نباشد مرده را زنده نتواند کرد آنچه اکنون مصلحت آنست که عیسی را
طلب کنیم و او را از آنچه این شخص نسبت به او میدهد بپرسیم و اگر عیسی علیه السلام تقدیم آن کار
پیش آید فرستاده او را بعذاب دیگر که مقصور باشد تعذیب نماییم و اگر عیسی مرده
زنده کند این صورت خود بعدی دارد ما به او ایمان آریم چه احیای موتی دلیلی
قاطع و حجتی ساطع است بر صدق نبوت و رسالت او ملک را حدیث شمعون مستحسن و
معقول افتاده باحضار روح الله فرمان داد و شمعون را امر فرمود تا با عیسی بنقل و قال و
جواب و سوال اشتغال نماید شمعون با حضرت مسیح گفت که این فرستاده تو که
بضعف یادشاه گرفتار گشته گواهی میدهد که تو رسول خدایی گفت راست میگوید
بار شمعون گفت او کلان میبرد که ابرص را علاج میکنی و بسیار بیماران را شفا
میبخشی عیسی گفت کلان وی مطابق واقعست شمعون گفت مقرر چنانست که اگر
توماان تو نسبت کرده به جانیاری ما ترا باصحاب کنیم قال عیسی نعم فقال شمعون جابجا دست
بصاحب یعنی است از یار خود کن عیسی دست و پای توماان را بر مفصل نهاده دو
خود بران کشید بقدرت ایزدی همچنان شد که بود و انگاه دست مبارک خود بر چشمهای او
مالیده تا روشن گشت شمعون گفت ای ملک این آیتیست از آیات نبوت او بار
شمعون از عیسی التماس نمود که تا خبر دهد که شب حضار مجلس او چه خورده اند و چه ذخیره
نهاده اند مسیح علیه السلام با یک یک خطاب فرمود که دوش چه تناول نموده اند و فلان
چیز را ذخیره نهاده اند دیگر بار شمعون گفت که فرستادگان تو کلان میبرند که از گل
شبیه مرغ صورتی میسازی و باد در وی میدمی تا در فضای هوا طیران نماید

ملک میخواهد که این صورت غریب را مشاهده نماید عیسی فرمود که صورت کدام مرغ مطلوبست
گفتند خفاش که از عجایب طیور است و صورت تنقیح نیز نظار از سلمان فارسی رضی الله عنه
منقولست که بعد از آنکه جمیع رنجوران ولایت بتخصیص شفا یافتند از وی التماس نمودند
که مرده را زنده سازد و آنحضرت فرمود که مرده‌ای که معین شود باذن حی لایموت او را زنده
گردانم گفتند سام بن نوح پدر ما و نیست اگر همین التماس شریف تو زنده گردد و دوست
عیسی قبول نمود و قوم او را بسر قبر سام برد و دو رکعت نماز گذارده و دست
بدعا برداشت و بعد از فراغ از دعا سام را ندا کرد زمین بفرمان خالق ارض و سماوات
حرکت آمده منشق گشت و شخصی ابیض الراس واللحیه از قبر بیرون آمده گفت لبیک یا روح الله
آنگاه با قوم خطاب کرده که ایها الناس این عیسی بن مریم صدیقه مبارکه است روح الله و
کلمه اوست که بسوی شما فرستاده است باید که نبوتش را تصدیق کرده و اوامر متابعت او
نمایید عیسی علیه السلام از سام پرسید که زمان شما معهود نبود که موی مردم سفید شود این چه
حالتست جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم شده است از هول
روز رستاخیز موی من سفید گشت باز عیسی سوال کرد که از فوت تو چند سالست جواب داد
که چهار هزار سال عیسی گفت میخواهی که دعا کنم و چند سال دیگر در عالم زندگانی کنی سام گفت
چون شربت ناگوار مرگ عاقبت ناچشیدنیست زندگانی فانی را نمیخواهم و هنوز تلخی
جان کندن در حلق منست اکنون ملتمس آنکه از باری تعالی درخواهی تا مرا بگور اول مراجعت
خویش واصل گرداند عیسی دعا فرمود و سام بحال اول معاودت نمود و باجزای خاک آن هم
اتصال یافت سلمان رضی الله عنه میگوید که چون این معجزه را مشاهده کردند ملک بتخصیص با جنود
و توابع جملگی ایمان آوردند ذکر نزول مایده یکی از غرایب اتفاقات و بدایع
معجزات عیسی ظهور مایده است و کیفیت این قضیه چنانست که حواریان که همیشه ملازمت
مسیح مینمودند با جمعی کثیر در وقتی از اوقات قطع مسافت کرده گرسنه شدند عامه خلق از حواریان در
خواستند که از عیسی التماس نمایند تا دعا کند و حضرت آفریدگار از آسمان خوانی پر نعمت

نازل

نازل گرداند و حواریان این معنی را بعیسی گفتند قوم گفتند که البته
ملتمس ما بر رای عیسی معروض باید داشت بالفعل ذره ایشان مشغول مردم
بعرض مسیح رسانیدند حق جل ذکره قال الحواریون یا عیسی ابن مریم
هل یستطیع ربک ان ینزل علینا مایدة من السما تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا
و آیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین قال ای عیسی اتقوا الله ان کنتم
مومنین حواریان از زبان قوم گفتند که ما قدرت خداوندی را منکر
نیستیم ولیکن میخواهیم تا از آن مایده بخوریم تا قلوب ما مطمئن گردد
و یقین ما بر قول صدق تو زیاده گردد و بتحقیق دانیم که تو رسول خدایی
و سخن تو حقست و بعد از اکل مایده گواهی دهیم بوحدانیت خدای تعالی
و آنکه فی الحقیقت بر همه انبیا در رسالت و نبوت تو اقرار کنیم و بعضی
در بیان مفهوم کلمه ونکون علیها من الشاهدین گفته‌اند که از جمله گواهان
باشیم برای تو چون مراجعت کنیم با بنی اسرائیل و چون الحاح
در سوال عیسی تضرع و تخشع نموده گفت ربنا انزل علینا مایدة من السما
تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک وارزقنا وانت خیر الرازقین
و چون عیسی از دعا فراغت یافت وحی الهی رسید که من سوال ترا
مبذول داشته مایده میفرستم ولیکن هر کس که کفران نعمت مایده بعد
از رویت آن از شما آورد او را عذابی کنم که هیچ یک را از عالمیان نکرده
باشم و مراد از عالمیان مردم آن عصرند عیسی قوم را از این معنی
خبر داده گفتند هر که کفران نعمت ورزد و سزاوار عذاب
باشد آنگاه بدعای عیسی مایده از آسمان متوجه زمین گشت که فوق و تحت

آن را قطعه‌ای بود از سحاب ابر تیره و آمده پیش مسیح قرار گرفت
و از طیب رایحهٔ آن دماغها خوش شد و عیسی با حواریان سر به سجده
نهادند و چون سر از سجده بر داشتند عیسی فرمود که یکی از شما که بعمل
احسن و قدرت الهی واثق باشد برخیزد و سرپوش را برگیرد
تا نعمت خداوندی را مشاهده نموده شکر از جای آورد پس
حواریان گفتند اولی و احق تویی بدین کار روح الله دو رکعت نماز
گذارده و بسم الله خیر الرازقین گفته سرپوش را برافگنده
و خلقی قابل تماشای آن کردند یکی از سرخ دیدند حیله کرده
چهار پایه و راست و بر زبر آن سفره سرخ مشاهده کردند که بر آن
سفره ماهی بود بریان کرده و فلوس نداشت و روغن از آن ماهی سیلان
میکرد و در حوالی آن انواع بقول بود الا الکراث و کنار او قدری
نمک نزدیک سر ماهی و مقداری نمک قریب دم آن نهاده بود
و بر اطراف آن پنج گرده بود و قدری زیتون و پنج نان و پنج خرما بر آن گرده
موضوع بود شمعون گفت یا روح الله این از طعام بهشت است یا از
دنیا عیسی فرمود که از هیچکدام نیست بلکه از آسمان نازل گشته است
فقال المسیح کلوا واذکروا اسم الله علیه حواریان گفتند یا رسول الله
نخست تو بخور که ازین غذا در رغبت ما ای عیسی امتناع نموده فرمود که هرکه
طلب کرده است بخورد حواریان از ابای عیسی دانستند که نزول
مائده متضمن عذاب الیم است لاجرم ایشان با روح الله موافقت
کرده و عیسی فقرا در داده جمعی کثیر از اغنیا و فقرا و اصحاب امراض



بر آن خوان نشستند هر کوری که از آن خورد بینا شد و هر رنجوری که خورد
شفا یافت و خلقی انبوه از آن مائده تناول نموده طعام همچنان بحال خود بود که
هیچ از آن کم نشد و مدت چهل روز هر صباح آن خوان از آسمان فرود می‌آمد
و هنگام زوال بعالم بالا میرفت و عیسی هر روز بنوبت قومی بر آن مائده می‌نشاند
و در خلال این احوال وحی الهی نازل شد که از آن طعام بغیر فقرا و ایتام و
رنجوران نخورند و این حدیث بر اغنیا دشوار آمده گفتند این مائده خدایی
نیست و برخی گمان بردند که از آسمان نازل نشده است و در این اثنا خبر
سماوی به عیسی رسید که من اهل انکار و کفر از احبار و عده که کرده ام عقوبت
خواهم فرمود و عیسی ایشان را از نزول عذاب اعلام داد و ابقوی چهارصد نفر صباح
از جای خواب بصورت خوک برخاستند و گرد مزبلها گشتند و قاذورات خوردن
گرفتند و نزد عیسی آمده سرها بر زمین نهادند و آب حسرت از چشمها روان
ساختند و عیسی یک یک را نام برده که تو فلانی هستی و ایشان به اشارت
سر تصدیق قول او می‌نمودند و بعد از انقضای سه روز با هیچ وجهی ساز راه عدم
کردند و بجانب جهنم شتافتند **ذکر مهاجرت حضرت عیسی علیه السلام از بیت المقدس
و ظهور بعضی از معجزات او که در آن سفر روی نمود** چون یهود حضرت
عیسی را تکذیب نموده از شهر اخراج کردند عیسی با مریم روی به راه نهاده بقریه
از قرای شام رسیدند و به خانه کریمی از کرام آن نواحی نزول فرمودند و
آن شخص در باب ایشان انعام و احسان فراوان مبذول داشته التماس نمود
که در منزل او مقیم شوند اتفاقاً روزی صاحب بیت حزین و اندوهناک به خانه
آمد مریم معلوم فرمود که سبب حزن او آنست که ملک آن ناحیه که ظالمی است
جبار هر شب به خانه هرکی از رعایا مهمان میشود و شراب میخورند و انواع [illegible]

کاهش واقع میشود و اثبات نبوت اوست و او را قدرت و توانایی آن نیست
که او را با حشم و خدم مهمانی کند مریم از نفیسی متشوش گشته از عیسی التماس نمود که دعا کند
تا این مشکل بر آن کریم آسان گردد عیسی فرمود که این صورت مستلزم فتنه عظیم است
مریم فرمود که حقوق این مرد بر ذمه ما بسیار است از فتنه نباید اندیشید عیسی بنا
بر التماس مادر فرمود تا بوقت ضیافت دیگها و خمها پر آب کنند و از حضرت آفریدگار
خواهش نموده دیگها پر گوشت و خمها پر شراب ناب گردید و سفرها پر نان گشت
ملک بعد از تناول طعام قدحی آشامید و شرابی مشاهده کرد که بتو شرابخواری دران
آن مدت لجبات مشاهده نکرده بود لاجرم از میزبان سوال کرد که این شراب
از کجاست گفت از فلان قریه آورده اند ملک گفت من شراب آنجا
دیده ام بدین نسبت ندارد و راست باید گفت میزبان نام قریه دیگر برد
ملک در غضب رفت و آن بیچاره نام قریه دیگر برد ملک گفت من شراب
آن قریه را نیز خورده ام اینهمه دروغ چرا باید گفت و در خشم رفت آن بیچاره
تا به تو هم چنان تقریر کرد که جوانیست بی پدر در جوار من که هر چه از حضرت آفریدگار
مسالت نماید بشرف اجابت اقتران یابد طعام و شراب ما برکت دعای
او از غیب ترقی نموده است ملک عیسی را طلبیده درخواست نمود که ولیعهد
و پسر او که دران نزدیکی مرده بود زنده گرداند عیسی فرمود که اگر ملکزاده به حیات
حیات باز آید ضرری عظیم ازان بملک لاحق شود ملک گفت بعد از دیدن
پسر اصلا هیچ آسیب اندیشه ندارم عیسی فرمود دعا شروع شرطیست که اگر
ملکزاده در سلک احیا انتظام یابد مرا از رفتن این دیار کسی مانع نیاید
ملک قبول نمود عیسی دعا کرد و ملکزاده حیاتی تازه یافت و متعاقب این
معجزه عیسی ازان سرزمین متوجه جانب دیگر شد و چون سپه ملک زنده گشت

عامه

گفتند
نگاه بحال که ما از ظلم این ستمکار به جان آمده ایم امید میداشتیم که
چون پسر در تباهی باشیم اکنون که پسرش زنده شد تنگ نیست که بعد از
در رشت بدنومه پدر را احیا خواهد نمود وظیفه آنکه پدر و پسر را بقتل آوریم
تا از جور و تعدی هر دو خلاص شویم و جمله برین متفق شده پدر و پسر را
سر و بقتل رسانیدند و بعد از آنکه عیسی و مریم ازان قریه بیرون آمدند
جهودی با ایشان رفیق گشت و آن جهود دو رغیف همراه داشت
و با عیسی یک رغیف بیش نبود عیسی جهود را گفت که هر زادی که ما را
و ترا است مشترک باشد جهود قبول کرد و چون دید که عیسی یک رغیف
بیش ندارد از آن معنی پشیمان گشته پنهان از ایشان یک رغیف
نگار برد علی الصباح عیسی رفیق خود را گفت که طعام خویش را
حاضر ساز جهود یک قرص پیش آورد عیسی پرسید که قرص دیگر
کجاست جواب داد که همین پیش نداشتم عیسی خاموش شد و با هم
طی مسافت نمودند تا به موضعی رسیدند که شخصی در آنجا گوسفند
میچرانید عیسی فرمود که یا صاحب الغنم یک شاة ما را ضیافت
کن این سخن موثر افتاده او را گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفندی را
ذبح نماید عیسی جهود را امر کرد تا گوسفند را گرفته ذبح کنید و بریان کرده
بنظر آورد و فرمود که گوشت شات را باید خورد و استخوانش را نباید
شکست و چون از آن بریان سیر شدند عیسی استخوانها را ناشکسته را
جمع کرده در پوست نهاد و عصای خود بران زد و گفت قم باذن الله
تعالی و بفور گوسفند زنده شد آنحضرت با راعی گفت بگیر شاة
خود را راعی متعجب گشته پرسید که تو کیستی گفت عیسی بن مریم راعی

گفت آن ساحری که وصف او شنیده ام تویی این بدبختان گفته
از پیش عیسی بگریخت بعد از ظهور معجزه چنین عیسی از جهود پرسید که تو دو رغیف
همراه داشتی یکی را چه کردی جهود سوگند یاد کرد که یک گرده پیش
نداشتم سوگند یاد کرد عیسی خاموش شد از آن منزل روان شدند در
اثنای رهگذار ایشان بر شخصی افتاد که گاوی چند همراه داشت عیسی
از صاحب گاو گوساله ستده ذبح کردند و چون بریان کرده گوشتش را
تناول کردند باز روح الله بدستور سابق گاو را زنده کرد و انعام و تسلیم
صاحب نموده از جهود رغیف مفقود پرسید همان جواب
شنید و باتفاق هم در حرکت آمدند تا به شهری رسیدند و هر کدام
بگوشه رفتند و پادشاه آن شهر بر بستر ناتوانی تکیه داشت و اطبا از
معالجه او عاجز آمده بودند و بعضی بسیاست رسیده بودند جهود در آن
حال مطلع شده عصایی مثل عصای عیسی بدست آورده و بدر قصر ملک
رفت تا بتقلید عیسی مرده زنده کند و با خواص ملک گفت که من
بیماران را شفا می بخشم و اگر مرده باشد هم زنده میگردانم ایشان او را
ببالین ملک بردند جهود عصای چند بر ملک فرود آورد و ملک شفا نیافت
و بمرد و هرچند عصا بر وی زد که قم باذن الله ملک شفا نیافت آنگاه
خواص چون عجز جهود مشاهده کردند گفتند تو پادشاه ما را کشتی او را
گرفته اراده داری سرنگونش نمودند عیسی از کیفیت قضیه واقف
شده بدان موضع آمد و دید که جهود را سرنگون از دار آویخته
اند و ریسمان در گردن کرده میخواهند که از دار برکشند
عیسی با خواص ملک گفت اگر مطلوب شما حیات پادشاه هست

او را بگذارید ایشان جواب دادند که غرض همینست اما بعد از زندگی ملک فرستیم ترا با این عیسی آنچه
را از حضرت عزت مسالت نموده ملک حیات جدید یافت و عیسی جهود را از آن بلیه خلاص کرده
باهم روان شدند جهود چون از چنگ مرگ امان یافت گفت ای عیسی حقی عظیم بر من ثابت کردی که
مرا از کشتن خلاص کردی و الله که هرگز از تو مفارقت نکنم مسیح گفت ترا سوگند میدهم بدان خدای که
گوسفند و گاو را بعد از آنکه بریان کرده خورده بودیم زنده گردانید و بدان خدای که ملک را بعد از
مرگ حیات بخشید و تو را از دار خلاص شدی در اول حال که مرافقت اختیار کردی دو رغیف همراه
داشتی جهود سوگند یاد کرد که یک رغیف بیش همراه نداشتم عیسی مهر سکوت بر دهان مبارک نهاده
باهم طی منازل و مراحل نمودند تا حسب الاتفاق بجایی رسیدند که مبلغی از زر احمر بود و گنجی ظاهر شده دید
و تا آن زمان هیچکس را بر آن اطلاع نبود جهود با عیسی گفت که این مال را بگذاشته کجا میروی بیا
گفت بگذار که بر سر این گنج چندین کس کشته خواهند شد و جهود چون مجال مخالفت نداشت در ملازمت
روح الله روان شد و بعد از غیبت ایشان چهار نفر بر سر آن گنج رسیده دو کس از ایشان جهت
آوردن طعام و شراب و تهیه اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن دو کس که بر سر گنج ماندند باهم
مقرر کردند که هرگاه که یاران رفته باز آیند ایشان را بجایی فرستند که دیگر بدنیا مراجعت ننمایند تا بحصه
ایشان نیز تصرف نمایند و آن دو که بجهت خیال زهر در طعام کردند و مراجعت نمودند بزخم خنجر
کشته شدند و آن دو کشنده طعام زهرآلود خوردند و جان بقابض ارواح سپردند و بیان تقدیر
صاحب هرچهار رخت بصحرای عدم زدند روزگار بزبان حال جهود را مخاطب ساخته مضمون این مقال ادا نمود
بیت رفتند رفیقان و رسیدند بمنزل در خواب غروری تو هنوز ای دل غافل چون عیسی بالهام از
صورت واقعه خبر یافته جهود را فرمود بیا تا بر سر گنج رویم و آن حریص اسباب تصرف و نقل اموال را
ساز داده با روح الله روان شد و چون بدانجا رسیدند نعش آن چهار کشته و مرده یافت عیسی

کنج را به دو قسمت کرده یک بخش را به جهود داد و دو بخش دیگر را موسوم بخود کرد جهود گفت یا روح الله
در قسمت طریق عدالت مرعی باید داشت و اموال را در قسمت باید کرد تا نصفی مرا باشد و نصفی ترا عیسی
فرمود که یک قسم از منست و دیگری از تو و قسم دیگر از آن صاحب رغیف مفقود جهود گفت اگر صاحب
رغیف مفقود را نشان دهم بخش او را بمن عنایت میفرمایی گفت بلی جهود گفت صاحب آن منم روح الله
گفت تمامت اموال برگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همینست و آن بی سعادت مال عالمی را بار کرده
چون اندکی مسافتی قطع نمود زمین او را با آنچه همراه داشت فرو برد نعوذ بالله و از غرایب امور
که از عیسی صدور یافت یکی آنست که حضرت عیسی روزی با اصحاب بر سر زرعی رسیده که زمان حصاد
رسیده بود و زحمت جوع بر یاران استیلا یافته میل گندم طلال کرده و التماس نمودند که روح الله اذن
فرماید تا قدری از آن زرع تناول نمایند وحی نازل گشت که عیسی ایشان را از آن امر منع فرماید و در
وقت آنکه ایشان در خوردن اشتغال داشتند صاحب زرع فریاد زنان که من این مزرعه را از آبای خویش
بمیراث یافته‌ام شما باذن که میخورید حضرت عیسی مضایقه او را نگر ده دعا فرمود تا هر کس که
که در هزار سال مالک و متصرف آن بوده زنده شدند و نزد هر خوشه مردی با زینی ایستاده و یکی فریاد
بر آورده که مال ما باذن که میخورید آن مرد متحیر و مبهوت گشته پرسید که صاحب معجزه کیست گفتند عیسی بن
مریم آنگاه عذر خواهی نموده گفت یا روح الله من ترا نشناختم و اکنون که دانستم زرع خود را بر یاران
تو حلال کردم عیسی فرمود که حقیقت نه این ارض و نه این زرع از آن تست چه پیش از تو اینجماعت ملکیت
تصرف نموده اند و حسرت گذاشته رفته باشند که اگر ایشان را در گذشته بر تو نیز وارد گردد و منقولست
که روزی عیسی سر بر سنگی نهاده بود که شیطان بر بالین او رسید گفت ای عیسی تو گمان میبری که هیچ چیز
از دنیا تعلق نداری درینحال اگر این سنگ از دنیاست پس غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ
تعلق پذیرد آزاد است · حسن بصری رضی الله عنه روایت میکند که حواریان با عیسی گفتند یا روح الله

تو بر روی

تو بر روی آب میروی و ما از آن عاجزیم سبب چیست فرمود یقینی بالله
تعالی ایشان گفتند ما نیز از اهل یقینیم فرمود که اگر گوهری و حجری پیش
هر یک نهند کدام میل مینماید جواب دادند که بر داشتن گوهر آنحضرت
فرمود که پس شما از ارباب یقین نیستید و هم حسن بصری گوید که عیسی
در سیزده سالگی مبعوث گشت و در سی و سه سالگی مرفوع شد و جمعی گویند
که بعثت او در هفده سالگی اتفاق افتاده و در بیست و هفت سالگی
سالگی نیز گفته اند و در بعضی روایات آمده است که اهل جنت جرد مرد
در سی و سه سالگی خواهند بود و این معنی نزد راقم حروف بعید می نمود
اما در حین تحریر بخاطر کسیر گذشت که می شاید که مراد از سن مذکور سن
وقوف باشد چه بهشتیان همه بر یک حال مانده اند کهولت و شیخوخت
بدیشان راه نخواهد یافت و در معارف جمعی آورده است که عیسی علیه
السلام در سن چهل و دو ساله مرفوع شد و در دوازده سالگی در شهر
ناصره او را اعمال اردن انجیل بروی نازل گشت از این جهت که
او را نصاری میگویند والله تعالی اعلم بحقایق الامور و حقیقت الحال

**ذکر رفتن حضرت عیسی علیه السلام به آسمان** بعضی از ثقات نقل کرده اند
که در زمان بعثت حضرت مسیح حاکمی ستمکار گردنکش و ظالمی جبار بر سر
بنی اسرائیل استیلا داشته و عیسی مامور شد که او را بتوحید و اسلام
دعوت فرماید و چون به مجلس آن عاصی در آمده شرایط موعظه
و دعوت بتقدیم رسانید آن بی باک ناپاک از قبول کلمه حق ابا و امتناع
نموده همت بر قتل آنحضرت گماشت و عیسی کنج اختفا و عزلت
گزیده حق تعالی وحی بدو فرستاد که انی متوفیک و رافعک الی

مسیح با حواریان که اسامی ایشان بقولی اینست که مسطور میگردد شمعون
یحیی توماس پولس قطرس یحنس یعقوب اندریس فیلبس برجس فی بود کوقیص
رائی و تفرق رای نزدیک شده ایکافت و دانستند که مقصود از این سخن
چیست و بر فراق عیسی گریان شدند مسیح فرمود که هرچند اکنون بر مفارقت
من جزع و اضطراب مینمایید اما عاقبت بعضی گریه عمل نخواهید کرد
و عهد و اعداد از من باز نخواهید داشت ایشان جواب دادند که تا
جان ما در تن است دشمن بر تو دست نخواهد یافت عیسی شمعون را مخاطب
ساخته گفت با وجود آنکه سید و سردار و بهترین طایفه تویی در شب سوم
از این سه شب تویی که از من بیزار خواهی گشت و بعد از انقضای
زمان معهود نمودار دلالت بود و اگر بعضی حواریین را اسیر و نفر
شمرده اند و او را از آن جمع دانسته اند در غاری بر سر عیسی آمدند
و در سر مبارکش بجای اکلیل خار نهادند و حضرت نبوی را بضرب
و شتم آزرده گفتند اگر تو پیغمبر خدایی اینک در خود را تا از چنگ
عقوبت ما خلاص کرده‌اند و شمعون را گفتند اگر از عیسی تبرا نکنی بقتل
خویش واثق باش و او از بیم جان بفرمان ایشان عمل نموده
دست از تقیدت وی باز داشته و از ابن عباس منقولست
که چون آیه کریمه انی متوفیک و رافعک الایه به عیسی نازل گشت
آنحضرت اصحاب را اخبار نموده حواریان التماس وصیت
نمودند روح الله در آن باب کلمه چند القا فرموده ایشان از حضرت
عیسی پرسیدند که یا نبی الله در زمان آینده هیچ پیغمبری افضل
از تو پدید آید گفت آری نبی امی عربی از من فاضل خواهد بود

بالجمله

پرسیدند که از کدام دیار مبعوث خواهد گشت فرمود که از زمین تهامه گفتند
از کدام قبیله جواب داد که از قریش بعد از آن صفات حضرت رسالت
را برشمرده گفت علامت است او بهان انبیاء بنی اسرائیل خواهد بود و گفت
وصیت من آنست که او را خود را بطنا بعد بطن بود وصیت کنید تا سلام مرا
به او رسانند از جمله وصایای عیسی یکی این بود که گفت خدای تعالی مرا امر فرموده
است که شمعون را بر شما خلیفه گردانم حواریان خلافت وی را قبول فرموده عیسی
فرمود بعد از من ملائکه ادعیه و ظروف پر نور بر شما خواهند رسانید و آن
انوار را بظاهر نهاده اند هر یک از شما عالم بلغت قومی خواهید گردید که دعوت
ایشان مأمور شوید و بعد از اتمام وصیت مخالفان ملت بر آنحضرت یکی از
متابعان شمر نفیش که مرتد شده بود بر وی ظفر یافتند مجموع مورخان بر آنند
که در آن حین مریم در قید حیات بود و در کیفیت رفع او اختلاف کرده اند
طایفه گفته اند که چون آنحضرت را بچنگ آوردند بقید کنید محافظت نمودند
علی الصباح ملک بنی اسرائیل که بغیر از تمرد و عصیان صفتی نداشت حکم کرد
که جهت صلب عیسی داری بزنند و خلقی کثیر از جهودان و سایر طاغیان
در پای دار مجتمع گشتند و در آن ولا آفتاب منکسف شده ظلمت جهان استیلا
یافت که ستاره های آسمان پیدا شد و بعدها از روی باراند باری
سبحانه و تعالی ملائکه را ارسال نمود تا عیسی را از آن بند خلاص دادند و یهودا را
بجای وی مقید کرده بودند و آن بلند مرتبه را بآسمان بردند و چون عالم روشن
گشت یهودا بصورت عیسی در نظر جهودان آمد و گفت این ساحر بخواست
که مرا از چنگ ما رهائی یابد اکنون او را بقتل می باید رسانید تا شعبده
دیگر نینگیزد و قصد قتل یهودا کرده هرچند فریاد زد که من یهودا ام که شما را

بعیسی راه نموده و او را و فرشتگان بآسمان بردند و مرا در جای او در بند
انداختند قوم باور نداشتند و از حلقش بیاویختند قال الله سبحانه وتعالی و ما قتلوه
و ما صلبوه ولکن شبه لهم و زمره گفته اند که یهود بر عیسی ظفر یافتند او را در همان
غار محبوس کرده بودند و در آن شب تطهیر نازل شده و سقف غار شکافته
ابر عیسی را برداشته و بآسمان برد و چون آفتاب طلوع نمود یهود شخصی در درون
غار فرستادند که عیسی را از آنجا بیرون آورد و آن شخص در غار رفته عیسی را
ندید و بصورت عیسی مصور گشته بیرون آمد و با قوم گفت هر چند عیسی را طلب
کردم نیافتم ایشان گفتند عیسی توی و میخواهی که بحیله و نیرنگ از دست ما
جان بری و او هر چند سوگند یاد کرد که من همان کسم که بفرمان شما در این غار
رفتم نشنودند و همانا [illegible] از روی او آتش آویختند و چون زمانی دیر باز انتظار بردند
و یاران ایشان پیدا نشد هر چند تفحص جستند کم یافتند با هم گفتند اگر این مصلوب
عیسی بود پس یار ما کجا شد و اگر یار ما بود پس عیسی را چه شد قال الله سبحانه
وتعالی وانهم لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و فرقه دیگر چنین روایت
کرده اند که یهود عیسی علیه السلام را بابستند و در خانه محبوس ساختند عیسی
با یاران گفت که از شما کدام یک صورت مرا قبول میکند تا به پاداش آن
خدای عز و جل او را در بهشت جای دهد از حواریان شخصی گفت که قابل صورت
تو منم و او مصور بصورت عیسی گشته آنحضرت بآسمان رفت و چون صباح شد
یهود [illegible] و تن را از خانه بیرون آوردند و پرسیدند که شما با عیسی نوزده تن
بودید یکی از شما کجا شد ایشان گفتند نوزدهم ما عیسی بود که به آسمان رفت
یهود این سخن را تصدیق نکردند و از حواریان هر کس را بصورت عیسی دیده
[illegible] یکی از ایشان کم یافته در شک افتادند و آخر الامر [illegible] اکثر [illegible] عیسی است

صلب

صلب کردند قال عز من قائل و ان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه و ما قتلوه
و ما صلبوه یقینا بل رفعه الله الیه و در معارف حسینی مسطور است که به ساعت
از روز گذشته بود که عیسی مرفوع شد و بعد از چند روز از آسمان نزول
کرده حواریان را به مهمات نامزد فرموده و باز بآسمان رفته حق
تعالی او را التیام اید و بعد از سه ساعت که از فوت او گذشت باز پس
حیات بخشید و صورت آنحضرت مشابه بصورت ملایکه گردانید
و کثیری از ثقات روایت کرده اند که عیسی در بیت المعمور منقبت
حق سبحانه وتعالی از روی طبع بشری اشراع نموده و بطبع ملایکه گرات
فرموده و آنحضرت با ایشان در آن مقام تا آخر الزمان بعبادت
قیام خواهد نمود و چون مهدی ظاهر شود و دجال خروج کند
عیسی بامر خداوند عالمیان از آسمان به مکه مبارکه نزول خواهد
و در مسجد بیت الحرام وقتی که صفوف راست کرده باشند با امام
مهدی فریضه نماز بگذارد و در حال منادی ندا کند که این
شخص عیسی بن مریم است که از آسمان فرود آمده و خلایق متوجه
عیسی شده و از نزول او مسرور گردند و مهدی از روی التماس
کند تا امت محمد صلی الله و آله وسلم را امامت فرماید عیسی گوید
تو پیش شو که ما امروز تابع شریعت توییم و محمد مهدی در محراب
رفته سایر مسلمین با او اقتدا نموده با او نماز بگذارند و چنین گفته اند
که عیسی بعد از نزول عالم علوی چهل سال دیگر زندگانی کند و تزویج
پیش نماید و فرزندان از او متولد گردد و با اعدای ملت
احمدی محاربه نماید و مجموع امم مختلفه را که از دین بیگانه باشند
بقتل آرد و در زمان او شیر با شتر و پلنگ با بقر و گرگ با گوسفند

در آمیزند و کودکان با حیات بازی کنند و چون بعالم بقا خرامند
مسلمانان بروی نماز گذارند و در حجره عایشه که مدفن حضرت رسالت
صلی الله علیه و اله وسلم و شیخین است مدفون سازند صلی الله علی
نبینا علیه و آله و علی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین ذکر

## مقتل بنی اسرائیل و رفتن حواریان بدعوت خلق باطراف

چون عیسی السلام به آسمان رفت یهود اصحاب او را گرفته تعذیب
می نمودند و پادشاه روم که شامیان فرمان او را انقیاد و اطاعت
می نمودند از صورت واقعه خبر یافته قاصدان فرستاد تا حواریان را
از چنگ محنت خلاص داده بدان سرزمین بردند و سلطان روم
از اوضاع شریف عیسی استعلام نموده بدین عیسی درآمد و لشکری
عظیم فرستاد تا جمیع لشکر را از بنی اسرائیل بقتل آوردند و در بعضی روایات
آمده که چون حواریان از چنگ محنت خلاص یافتند شمعون الصفا
که بواسطه صلابت در دین او را شمعون الصخره میگفتند و بنابر اشارت
و وصیت عیسی هر شخصی را از حواریان بدعوت قومی ارسال
نمود و یکی را بروم فرستاد و دیگری را ببلاد مغرب و بعضی را
به حجاز و دیگری را به ارض بربر و هم چنین باطراف دیگر و ملائکه
ابو فسیه بر نور هم چنانکه عیسی خبر داده بود بدیشان رسانیدند و هر فردی
از حواریان عالم لغت طایفه شدند که بدعوت ایشان مامور
شده بودند و وهب بن منبه گوید که شمعون یحیی و تومان را نیز انطاکیه
ارسال نمود و پادشاه آنجا به تکبر و تجبر موصوف بود و در وقت
وداع شمعون با ایشان گفت که خاطر جمع دارید که من از حال شما
غافل نیستم و بهنگام احتیاج مدد من به شما خواهد رسید یحیی و تومان

[illegible]

ان

چون بانطاکیه رسیدند بر در بارگاه ملک آمده بار نیافتند
و انتهاز فرصت ملاقات نموده او را در شکارگاه یافتند و موعظه
و نصیحت بجای آورده ادای رسالت نمودند و بواسطه آنکه محل
ادب نگاه نداشته بودند غضب بر پادشاه استیلا یافته فرمود
تا هر یک را صد تازیانه زدند و بزندان بردند و شمعون بوحی الهی
کیفیت حادثه را دانسته متوجه انطاکیه گشت قال الله تعالی
اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما فعززنا بثالث و چون شمعون بدان
دیار رسید میل مصاحبت خواص ملک نموده در اثنای محاورات
چندان سخنان خوش و کلمات دلکش گفتن گرفت که انس و محبتی
تمام میان شمعون و ارکان دولت روی نمود و در مجلس ملک
به مکارم اخلاق و محاسن اوصاف موصوف گشت و در اثنای
این حال شمعون شبی قصد کرد که بزندان رفته با یحیی و تومان ملاقات
نماید و بواسطه کثرت پاسبانان و متانت در زندان او را
یاسی از دیدن یاران حاصل شد اما حضرت مفتح الابواب ملکی
را امر فرمود تا در زندان را گشاده خواب بر حارسان گماشته
شمعون بزندان درآمد و با یاران عتاب فرمود که تعجیل در مقام
مستلزم شماتت و ندامت است و حال شما بحال خوری لی عقیم می
ماند که خدای تعالی او را در سن یاس پسری کرامت فرمود و بعد
از چند گاه مادر با خود اندیشید که به مجرد شیر این کودک نشو و
نما نخواهد یافت تدبیر آنست که فرزند دلبند خود را نان و گوشت
دهم و پیش از وقت آن طفل اطعام داده در گذشت اکنون

من بدان آمده ام تا در باب استخلاص شما جهدی نمایم و ایشان را دلداری
نموده از زندان بیرون آمد و در زندان بفرمان الهی مجاورت نموده
بکار خود رفت و چون ذکر شمعون در مجلس ملک تکرار یافت باحضار او
فرمان داد و حسن تقریر و کمال فطانت و اصابت رای او ملاحظه کرده به
ملازمت و منادمت خویش اختصاص داد و در ایام تقرب روزی
شمعون با ملک گفت که درین اوقات چنان شنیدم که در زندان شهریار
عالم دو شخص محبوس اند که گمان میبرند که خدای عز و جل ایشان را برسالت
فرستاده و آن دو کس با ملک ملاقات کرده اند و تا غایت ندانستم
که ایشان با ملک چه گفتند و ملک در جواب چه فرمود پادشاه فرمود که در حین
تکلم آن دو شخص غضب بر من مستولی شد که مقصود ایشان مفهوم نشد اگر رای
میل باشد هر دو را حاضر سازیم تا از مدعی و مطلوب آن دو گرفتار استفسار
کنی شمعون معروض داشت که مرا بدیدن و شنیدن ایشان چندان رغبتی
و احتیاجی نیست اما بنابر میلان خاطر اشرف با آن دو زندانی معارضه و
مناظره نمایم ملک فرمان داد تا یحیی و توما را از کنج زندان بیرون آوردند
و در انجمن حاضر ساختند انگاه شمعون از توما پرسید که شما را که فرستاده
است گفت انکه بر همه اشیا قادر است شمعون گفت از عظمت و قدرت
او مرا اعلام باید کرد یحیی و توما گفتند که مرتبه او ازان رفیع تر و درجه
او ازان بلندتر است که زبان بیان گرد تقریر آن تواند گشت لیکن
ما اوصاف او را بدین دو کلمه اختصار میکنیم که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
شمعون گفت اگر بر دعوی خود بینتی و اقامتی نماید من نزد ملک شفیع میشوم تا دست
تعرض از شما کوتاه گرداند و الا باز بزندان فرستاده بانواع عقوبت معذب

خواهد

خواهد گردانید یحیی و توما جواب دادند که هر التماس که مستلزم ظهور عظمت و
قدرت پروردگار عالمیان است بظهور رسانیم شمعون گفت من درین شهر پسری
دیده ام که چشم خانه ندارد اگر بدعای شما بینا گردد من در باب شما شفاعت
کنم ایشان قبول کرده پسر را حاضر آوردند یحیی و توما بحسب ظاهر و شمعون در سر
دعا کردند و بعد از فراغ از تضرع و خواهش آن دو سعادتمند قدری خاک را گل
ساختند و ازان گل مقدار دو فندق افراز نمودند و در موضع عین دو خط
سیاه کشیدند و آن دو فندق را در آن محل نهادند و گل پاره ها دو دیده وی
روشن گشت ملک متعجب گشته با شمعون گفت گویا این دو کس از زمره ساحران
شمعون فرمود که سحر به امثال این افعال قدرت ندارد اما من از ایشان معجزه
دیگر طلب کنم که اگر آن وجود گیرد بیشک معلوم شود که یحیی و توما از جمله
راست گویانند انگاه شمعون گفت که اگر دو غائب بمرده و هفت
روزه مدفون که از تو هم بیگانه بعدی دارد زنده کردید شما را در دعوی سکته
خود صدق داریم و بخدا ایمان آریم ایشان قبول نموده بتوسل
ملازمان ملک پسر حبیب نجار را که هفت روز از وفات او گذشته
بود از قبر بیرون آورده به مجلس ملک حاضر گردانیدند یحیی و توما به
تکمیل اعلان و شمعون در نهان حیات او را از ملک دیان مسالت نمودند
و همان لحظه کفن از بدن میت منشق گشته و پسر حبیب در حرکت آمده
بعد از زمانی نشست و ملک از کیفیت حال او سوال کرده ولد حبیب جواب
داد که ملایکه بعد از وفات تفحص حال من پرداختند و مرا مشرک یافتند و
هر روز کشان کشان مرا بوادی از آتش برده بعذابی معذب میداشتند که
در وادی سابق مشاهده نکرده بودم و چون امروز خدای تعالی نعمت حیات بمن

ارزانی داشت پیش از آنکه خود را درین محل یابم ندائی شنیدم که بجانب بالا
نظر کن من بجانب علو نظر کرده جنانی را دیدم که راست در ساق عرش زده
بود و این سه کس را که یکی پیر و دیگری کهل و دیگری جوانست یعنی شمعون و
یحیی و تومان را شفاعت میکرد و باز خطابی بگوش من رسید که این شخص که
درب بعرش منست درباره سه کس از اصحاب خویش که در شهر تواند و حیات
ترا التماس مینماید ویرا از جمیع خلایق ممتاز نه شفاعت میکنند ای ملک این
بود حال من بی زیاده و نقصان تقریر کردم بروایتی ملک با معدودی چند
ایمان آورده و سایر قوم مخالفت کرده قصد کشتن شمعون و یحیی و تومان
نمودند و درین حین حبیب نجار گفت یا قوم اتبعوا المرسلین اتبعوا من ایمان
لا یسئلکم اجرا وهم مهتدون کفار از او پرسیدند که تو با ایشان در دینی
گفت و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون الایه چون ایمان حبیب
معلوم کفره فجره گشت او را گرفته بعقوبتی تمام کشتند و حضرت باری عز
اسمه حبیب را بفرادیس جنان رسانید حبیب گفت یا لیت قومی یعلمون بما
غفر لی ربی و جعلنی من المکرمین حسن بصری گوید که آنکس که در حال حیات
قوم خود را نصیحت فرموده و بعد از ممات حسن عاقبت ایشان را تمنا کرد حبیب
نجار بود و منقولست که بعد از کشته شدن حبیب به شمعون الصفا وحی آمد که
اهل توحید باید که از شهر بیرون روند که این مشرکان را هلاک خواهم ساخت
شمعون با مسلمانان در شب از انطاکیه بیرون آمدند و چون صبح دمید جبرئیل
بدروازه شهر رسیده صیحه زد که مجموع اشرار بدار البوار پیوستند قال
عز شانه و ما انزلنا علی قومه من بعده من جند من السماء و ما کنا منزلین ان کانت
الا صیحة واحدة فاذا هم خامدون

ذکر قتل حنظلة الصادق و اختلاف یونس

آورده‌اند

آورده اند که بعد از رفع عیسی حنظلة الصادق بدعوت مقیمان خاصورا
که مدینه ایست از مدن بابل مامور گشت و مردم شهر بعضی بدو ایمان آورده و
برخی تکذیب او نموده و عاقبت مشرکان حنظله را بقتل آوردند و اصحاب
حنظله با کفار محاربه نموده منهزم گشتند و بعد از آن حضرت واحد قهار ملکی
از ملوک بابل را برانگیخت تا به انتقام حنظله دمار از نهاد اشرار بر آورد
و آن ملک لشکری گران کشیده بنواحی خاصورا رسیده و کفار تهیه اسباب
قتال و جدال نموده در برابر آمدند و از جانبین کشش و کوشش بسیار نموده
آن قوم بیحاصل از ملک بابل منهزم گشتند و از وطن دل برگرفته روی بجای
دیگر نهادند و ملائکه باشبهای کشیده بدیشان رسیده گفتند لا ترکضوا و
ارجعوا الی ما اترفتم فیه و مساکنکم لعلکم تسئلون یعنی عن قتل شما ایشان از قتال
بدیا آورده گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعواهم حتی
جعلناهم حصیدا خامدین از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که امت
عیسی بعد از رفع هشتاد سال بر جاده شریعت مستقیم بودند و بعد از آن بولس
یهودی ایشان را در وادی کفر و ضلالت افکند و کیفیت این واقعه چنانست
بود که بولس یهود در لباس زهاد و رهبانان در میان امت عیسی آمد و مدت
چهار ماه در خانه از خانهای نصاری معتکف شد و هیچ کس روی نامبارک خود
ننمود و نصاری را از کثرت عبادت بولس به او اعتقادی عظیم پیدا شده
بعد از انقضای مدت مذکور با نصاریان گفت که سه نفر از علمای خود را که وثوق
تام بر قول او داشته باشید نزد من فرستید که با هر یک جداگانه سری از اسرار
الهی در میان خواهم نهاد و نصاری نسطور و یعقوب و ملکا را پیش بولس جهود
فرستادند و او با یکی از آن سه کس خلوت کرده گفت من فرستاده مسیحم نزد قوم
تا ایشان را بنا بر پیغام بار دل سبک گردد انگاه با وی گفت که تو میدانی

که عیسی مرده را حیات می‌بخشید و چنین و چنین کرد آن عالم گفت بلی یونس پرسید
که امثال این افعال بغیر از خدای تعالی از کسی صادر میشود گفت نی یونس گفت
اکنون به یقین بدان که عیسی پروردگار عالمیانست که از آسمان فرود آمد
و قضایای ارضی را سر انجام نموده باز بآسمان رفت و با عالم دوم خلوت
گزیده گفت بر تو روشنست که از عیسی چنین فعل و چنین عمل صادر میشد که بغیر از
حضرت آفریدگار هیچکس بر آن قادر نیست و او اقتدی نموده [illegible] میگفت
تو میدانی که حضرت عزت از حرکت منزه است گفت بلی یونس گفت باید
که اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست که بزمین فرستاده باز پیش بآسمان برده و با
دشمنان سیوم مثل این سخنان القا کرده گفت که عیسی خدای زمانست که
قصد قتل وی کردند محقق شد و عنقریب میان قوم خواهد آمد و عیسی مرا بجهت
رسانیدن این خبر نزد شما فرستاده و بعد از اظهار این روایات بصومعه
در آمده در را ببست و در همانشب ذبح خود اقدام نموده راه جهنم گرفت و
چون صباح شد نصاری از علما ثلثه تفتیش نمودند که یونس با شما چه گفت و هر یک
از ایشان سخنی مخالف حدیث دیگری گفته [illegible] گفتند که سخن اینست که ما
از یونس بی واسطه شنوده‌ایم و چون در صومعه باز کردند یونس را کشته یافتند
و نصاری متفرق به سه فرقه شدند و هر فرقه را عقیده از عقاید مذکوره اختیار
کردند قال الله تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم الآیه پوشیده نماند که
آنچه مسطور شد در باب فرق نصاری روایت مورخانست که با قول متکلمان
متفق نیست و در و اطلاق بر مقوله ارباب کلام به مطالعه ملل و نحل محمد
شهرستانی و دیگر کلامیات [illegible] الاقوال ذکر اصحاب الکهف
و صورت احوال ایشان بموجب کلام ایزد تعالی قال الله تعالی ام حسبت
ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا و زمره از مورخان را

عقیده

یونس

عقیده آنست که اصحاب کهف پیش از بعثت عیسی بغار در رفتند
و بعد از رفع او بحال تیقظ و انتباه آمدند و فرقه را تصور آنکه مجموع
حالات ایشان بعد از عروج عیسی بر آسمان روی نموده و [illegible]
روشن و چگونگی حال ایشان خلاف کرده اند راویان اخبار
گفته اند که اصحاب کهف از شهر افسوس بوده اند که مدینه ایست
از مداین یونان و سبب اسلام ایشان را بعضی چنین بیان کرده اند
که چون بسمع جالینوس حکیم که در آن بلاد اقامت داشت [رسید که] عیسی
اکمه و ابرص را علاج کرد گفت این عمل از طبیبان حاذق بعید نمی
نماید و چون شنید که مرده زنده میسازد گفت این عمل از حیز قدرت
بیرونست عیسی اگر دعوی موتی میکند او را در دعوی نبوت
صادق باید داشت و بعد از نوا[illegible] این خبر با جمعی از شاگردان
و دوستان خویش از راه دریا متوجه خدمت عیسی شد و در کشتی
برحمت شکم مبتلا شده و در نزع افتاد تلامذه گفتند سبحان الله
جمیع مرضی یمن انفاس مسیحا [illegible] که تو شفا میدادی یافتند اکنون چه سرست
که در علاج خویش عاجزی جالینوس گفت انی عاجل لما اعلم
انکاه [illegible] نمود که کوزه پر آب نزد وی آوردند و از دارویی
که جهت اطلاق رفع بطن خود ساخته بود مقداری در آن کوزه
ریخت و امر نمود که [illegible] اشکستند آب را دیدند که منعقد گشته
بود چنانچه بهیچگونه سیلان نمیکرد جالینوس فرمود که بعد از انعقاد
آب اینست اما مرض موت را علاجی ندارم شعر
با قضا بر نمی توان آمد با قدر بر نمی توان آویخت در مرض موت

جالینوس وصیت کرد که بعد از تکفین و تدفین وی رفیقان رفته نزد
عیسی به نبوت او اعتراف و ایمان آورند اهل کشتی چون از سفینه بیرون آمدند
جالینوس را دفن کرده بملازمت روح الله شتافتند و بدولت اسلام
و توحید مشرف گشتند و بولایت خویش مراجعت نموده مردم آن
دیار از وصیت جالینوس اعلام دادند مردم افسوس حیات گذشته که
در ضلالت صرف کرده خورده بودند همه ایمان آوردند این روایت
منافی قول محمد بن محمود شهرزوری است چه او در تاریخ حکما آورده است
که جالینوس طبیب پیش از بعثت عیسی بدویست سال شربت مرگ
چشیده بود و بر خرده خورده دانان و ارباب تحصیلات و عرفان
مخفی نماند که حاوی اوراق اگرچه بروز درس ثنا نویسی میکند
تعلیق به شب وظیفه مدح تو میکند تکرار در بیان حال غیر و نمه
قلیل که غیر از انبیاء اند و ذکر ایشان در فرقان حمید ورود یافته
احوال مختلف را بتحت آن تعرض میکند که بر ضمیر انور روشن گردد
که بنده کمینه هرچند اکثر ایام حیات را باعمال غیر مرضیه گذرانیده است
و در تضییع عمر عزیز کوشیده و جام ناگوار ملامت نوشیده اما وسیله
آمدشد مجلس عالی و عرض بضاعت مزجات خود را برای تعالی پیوسته
ملحوظ و منظور داشته است و شبها در مطالعه احوال مختلفه بروز آورده با وجود
مشاهده خاطر خطیر کسی بهنوز بر فراغ سودای مضمون این مقال اطلاع دارد
چه همه بضاعت خود عرض میکند انجا قبول خاطر او تا کدام خواهد بود
و بالجمله از بعضی روایات منقولست که اصحاب کهف و سایر اهل افسوس
وقت ایمان آوردن یکی از حواریان عیسی مسمی شمعون الصفا بدان ولایت

رسیده

ام ساله و تتبع احوال

رسیده در خلال این دعوت حواریان خلایق را پادشاهی جباری ظالم
دقیانوس نام از بلاد روم بازمین بابل ظهور کرده بر هر ولایتی که دست مییافت
مسلط میگشت مردم را بکیش بت پرستی ترغیب می نمود و هر که ابا مینمود سیاست
میفرمود و چون به بلده افسوس که اصحاب کهف در انجا اقامت
داشتند استیلا یافت خلق را بمتابعت خویش خواند بعضی مطاوعت
نموده جمعی مخالفت نمودند و اهل توحید بالضروره هر کس بطرفی رفت یا در
گوشه متواری میشدند و اشرار اخیار و ابرار را از زوایای اختفا بعرصه
بار آوردند و دقیانوس بی ناموس قطع اعضای ایشان فرمان داد
هفت کس از اولاد عظمای آن ولایت در خانه خود نشسته در بر اغیار
بسته بعبادت پروردگار عالمیان اشتغال مینمودند و از حضرت
مجیب الدعوات بتضرع و تخشع دفع دقیانوس را از خویش خواستار
می نمودند و در روز عیدی که دقیانوس جهت معبود باطل خود بمذبح و قربانها
اشتغال می نمود و حکم کرده بود که هرکه در آن روز بمذبح حاضر نگردد
و صنم را سجده نکند او را پاره پاره سازند و بالجمله از حال آن هفت
نفر خبر یافته باستحضار ایشان فرمان داد و چون ارباب خلوت را
در آن انجمن حاضر ساختند دقیانوس از ایشان پرسید که سبب
تمرد شما از حکم واجب الاتباع و اجتناب از فرمان و احتراز از سجده صنم
چیست مکسلمینا که در آن میان رتبه سروری داشت گفت ایها الملک
ما را پرستش مصنوعی میخوانی که نه سمع دارد و نه بصر و نه نفع دارد و نه ضرر
و جمادی چنین از مرتبه پروردگاری بغایت بعید است تا کی ما روی
پیشانی خود پیش او بر زمین نهیم تو از سر این سخن در گذر چه هرگز از ما این

نقل صاحب نگارد دقیانوس گفت چون معبود مرا سجده نمیکنید پس معبود شما کیست
قالوا ربنا رب السموات والارض لن ندعوا من دونه الها هو ربنا و رب
الخلایق اجمعین چون آن جبار این سخن بشنید خواست تا ایشان را دست داده
بقتل آن بیچارگان اشارت کرده مکسلمینا از روی خوف و فزع در بشره خود مشاهده
کرده گفت ای ملک ما را ببرهانهای خویش بسپرده امشب مهلت ده تا در کار
خویش تأملی کنیم و فردا پیش تو آئیم تا قبول کنیم بر ما حجتهای تو والا هر چه مدعای تو باشد
بدان عمل نمائیم دقیانوس را این سخن معقول افتاده اهل توحید را مجلس آن روز
دادش ایشان فرصت داده همانشب از جمیع بگریختند و روایت دیگر آنست که
چون نوبت سلطنت و حکومت بدقیانوس رسید دعوی الوهیت کرده و
آن بدکیش مردم را بعبادت خویش خواند اصحاب کهف که از اولاد عظمای
اشراف آن دیار بودند بملازمت و مداومت وی اختصاص یافتند و
آنجماعت بعد از فراغ از منزل دقیانوس در یک منزل با هم بسر بردندی
درین اثنا بگوش آن بدگوهر این خبر رسید که یکی از اعدا با لشکری گران و
هامون کثرت از ابرجا بمیان به کارزار بسته و دست تعرض بجوانب
مملکت او گشاده است دقیانوس از استماع این خبر مهموم و محزون گشته
با امرا و ارکان دولت در باب دفع اعدا بمشورت نشست و جوانان
مذکور خوف و رعب او را از مخالفان مشاهده نموده بیقین دانستند که وی نیز
بسان سایر مخلوقات در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر است لاجرم اتفاق نموده
باهم مشورت کردند که بعد ازین خدا را پرستند که جز وی خدای دیگر نیست و
باهم گفتند که انکشاف حال مطلوب وقتی روی نماید که ترک این مدعی
کذاب کرده کنج غربت اختیار کنیم و ازین شهر بجائی رویم که مجلس ما را ایشان

چون

چون برحلت جازم گشتند از اموال آبای خویش آنچه توانستند نقل آن
امکان داشت بر سبیل خفیه برداشتند شبی از شهر بیرون آمدند و از کمال خوف
و خشیت براهی که آمد شد خلایق دورتر بود روان شدند و در اثنای
قطع مسافت و توهم ترس و آفت در آن بیابان بشبانی رسیدند جوانان
که در عالم فراست قدم مسکنت از وی پرسید که شما چه کسانید که اثر رعب و
ترس در بشره شما مشاهده میکنم گفتند ترا با این استفسار چه کار است اگر میتوانی
طعامی حاضر ساز شبان نان و شیر آورده تعلق بسیار اظهار کرده باز پرسید که
مرا از حال خود خبر دهید که محبت شما در دل من جای گرفته و نیت آن دارم
که بقیة العمر در خدمت شما بسر برم ایشان بعد از آنکه شبان را سوگند دادند که
افشای سر جوانان ندارد صورت واقعه را تقریر کردند شبان نیز بوحدانیت
باری تعالی اقرار کرده و اغنام را بصاحبان باز داده با سگی قطمیر نام در رفاقت
ایشان روان گشت و یکی ازانها متعرض گشت که مبادا کسی از آواز سگ
بر حال ایشان واقف گردد باستصواب سایر اصحاب سنگی بجانب قطمیر
انداختند تا باز گردد سنگ بر کلب خورده قطمیر در سخن آمد که عجب حالتست
سنگ بجانب من می‌اندازید و حال آنکه من پروردگار عالم را از پیش
از شما شناخته‌ام اصحاب از کردار خویش پشیمان شده بهمراهی قطمیر رضا
دادند و برهنمونی شبان در غاری که موسوم بود برقیم در آمدند تا بوقت
فرصت از آنجا رحلت نمایند و بعد از دخول در غار در کیفیت حال
ایشان اختلاف کرده اند بعضی برانند که اصحاب کهف بنیت
فرار در غار در آمدند و گفته اند که چون ایشان را اطمینانی حاصل شد
تملیخا که سال از همه خردتر بود و بجا یکی از سایر اقران احتیاطی داشت
آوردن طعام و شراب و سایر مایحتاج و تفتیش و تجسس اخبار مقرر کردند

و او تیری به اوضاع غرور او داده کمر خدمتگاری بر میان بست و چون دقیانوس
از محاربه اعدا فراغت یافت بدار الملک خویش مراجعت نمود و اشراف
ولایت را مواخذه کرده باحضار اولاد خویش ایشان را تکلیف نمود ایشان
برائت ساحت خود از و تحقیق ساخته گفتند ما درین قضیه بیگناهیم جوانی چند
ما مبلغی از نقود ما گرفته گریخته اند و دقیانوس دست از ایشان بازداشته
بعد از آنکه گریختگان بطرف غار رقیم رفته تملیخا را تا در شهر ندا کرده که ملک
متوجه فلان جانب است وظیفه آنکه هیچکس از ملازمت رکاب تخلف جایز
ندارد و متقارن این حال تملیخا پوشیده و متفکروار به شهر در آمده بود و چون
ندا مسموع او شد به تعجیل بازگشت و یاران از صورت واقعه اعلام
داد و آن موحدان از سر یقین کلمات حسبنا الله و نعم الوکیل بر زبان راندند
و چون از طعام خوردن فارغ شدند ایزد تبارک و تعالی خوابی گران بر
ایشان گماشت تا در خواب رفتند قوله تعالی فضربنا علی آذانهم فی الکهف
سنین عددا و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید لو اطلعت علیهم لولیت منهم
فرارا و لملئت منهم رعبا الی نقباء الکهف و قیل علی محراب الغار و چون
دقیانوس از شهر بیرون آمده بدر غار رسید ما در نوس خازن را که در
کتمان اسرار ایمان خویش را پنهان از آن جبار میداشت اشارت
کرد که در غار رود و تفحص نماید که اهل فرار در غار هستند یا نه و خازن بغار
در آمده و به بالین خفتگان رسیده معلوم فرمود که ایشان در خوابند و هر چند
فریاد کرده به آواز وی بیدار نگشتند ما در نوس دانست که حکمت در اینست
که از خوف سیاست دقیانوس در امان باشند پس زهی مرتبت جز ابلی
که به ز بیداریست ما در نوس از غار بیرون آمده معروض داشت که مخالفان

این

درین موضع پر وحشت از گرسنگی مرده اند و نقد حیات را بقابض ارواح سپرده اند
اگر ملک صلاح داند مراجعت نماید و دقیانوس متهیج و سرگشته حکم کرد تا در غار
مسدود گردانیدند و خازن بنابر آنکه ملهم شده بود که این صورت از علامات
قدرت الهیست که روزی بر عالمیان ظاهر گردانند فرمود تا لوحی از رصاص
ساختند و اسامی و القاب و انساب و تاریخ فرار اصحاب را بر آن نقش
کرده بر در غار پیش از آنکه داوان تعبیه کردند و بعد از چندگاه که دقیانوس
بامر حکومت اشتغال نمود بجانب جهنم شتافت و پس از وفات او جبابرهٔ رسم
دنیای پر آفات طبقات ملوک متعاقب هم بر سریر سلطنت نشستند تا نوبت
ایالت و سروری بپادشاهی عادل دیندار که بنبوت عیسی اقرار داشت
رسید و او بجای بیت الاصنام کنایس و صوامع بنیاد نهاد و در زمان
دولت او اصحاب کهف که حق تعالی اعضا و اجزای ایشان را از تطرق
تفرق و فساد نگاه داشته بود بحالت تیقظ و انتباه معاودت نمودند
و تفصیل این اجمال آنکه در مدت سیصد و نه سال که در آن غار خواب بر
مزاج اصحاب استیلا داشت خداوندی مهین هر سال جبرئیل را دو بار
میفرستاد تا ایشان را از خوابگاه زمستانی بخوابگاه تابستانی و از مضجع
صیف به مضجع شتا نقل کرده از این پهلو به آن پهلو میگردانید تا زمین
اندام خفتگان را نخورد و قال الله تعالی و لبثوا فی کهفهم ثلث مائة سنین و ازدادوا
تسعا و قال جل ذکره و نقلبهم ذات الیمین و ذات الشمال و همچنین خداوند
بخشاینده مهربان در آن غار چشمهای دوستان خود را مفتوح گردانیده تا
فساد با حداق ایشان راه نیابد قال جل ذکره و تحسبهم ایقاظا و هم رقود
منقولست که پیش از بیداری اصحاب کهف باندک زمانی شبانی که پیوسته
ما وای گوسفندان در غار را گشاده بود و از مهابت آن موضع

خویش غایب نشده فرار بر قرار اختیار کرده بودند و چون اراده ازلی به آگاهی اصحاب
نوم متعلق شده بود از خواب گران بیدار شدند و با خود گفتند که آیا در یک
بار در خواب چه مقدار زمان باشد که گذشته باشد قالوا لبثنا یوما او بعض یوم
را دیدند گفتند او بعض یوم و بعد از رکوع و سجود و عبادت خالق
معبود یملیخا را گفتند که به شهر رفته طعامی بیاورد و در رفتن و آمدن احتیاط
تمام به جای آورد یملیخا را بدر غار رسیده آثار انسداد و انفتاح
دیده از ردم و هدم آن که متصور او که در یک روز وقوع یافته بود
متغیر شد و بجانب شهر روان گشت و هیچ علامات طریق که در رفت
آمدن مشاهده کرده بود ملاحظه وی نگشت تعجب او از دیار دیگر رفته
بعد از قطع مسافت در حوالی انطاکیه بموضع بتخانه کنیسه که صورت عیسی
بر سقف و جدار آن نقش کرده بودند با خود گفت سبحان الله عجب
حالتیست که در یک شبانه روز بیت الصنم را ویران ساخته بیت الله را
زینت نموده اند و بدروازه بلده رسیده اوضاع شهر را متغیر یافت
و بانطاکیه در آمده مجلس او در انشاعت و خلایق را در لباس
دیگر مشاهده نمود و از ملاحظه این صورت نهایت تعجب نموده
با خود اندیشید این که می بینم بیداریست یارب یا بخواب و در شهر
دو کس را دید که یکی به مسیح دیگری به اله مسیح سوگند میخوردند و او
و از ایشان دکان خبازی را جسته بدان جانب شتافت و درمی
از دراهم دقیانوسی به خباز داد که نان بستاند و چون خباز بخلاف درهم
زمان خویش درهمی نهایت بزرگ دید که آثار طول زمان بر صفحات
آن پیدا بود از یملیخا پرسید که این گنج از کجا یافته یملیخا گفت من هیچ
گنجی نیافته ام خباز در استفسار مبالغه نموده جمعی از قیل و قال ایشان واقف

حال

حال گشته یملیخا را گرفته بر در قاضی بردند قاضی کیفیت واقعه را معلوم
فرموده با وی گفت هیچ اندیشه مکن و به گنجی که راه یافته نشان ده یملیخا گفت
من از این تهمت مبرا ام قاضی پرسید که این درهم از کجا آورده گفت
فلان روز از خانه پدر خود برداشته ام گفتند پدرت کیست جواب داد که فلان
بن فلان بن فلان قاضی فرمود که ما نام و نسب این شخص را نشنیده ایم
یملیخا اهالی شهر را نام برد که ایشان پدر مرا می شناسند گفتند ما هیچ
یک از این مردم معرفتی نداریم و تو میخواهی که بدین حیله گنج را ببری قاضی
در این قضیه متحیر شده او را نزد ملک فرستاد و در راه یملیخا با خود
میگفت دقیانوس هم در زمان که مرا بیند بقتل من فرمان دهد و مردم
از روی تفتیش نمودند که دقیانوس کیست گفت حاکم این شهر گفتند
مگر تو دیوانه سیصد سالست که دقیانوس بجهنم رفته تحیر یملیخا از
استماع این حدیث تضاعف پذیرفت و چون او را بپایه سریر ملک
رسانیدند جوانی دید که بر بالای تخت نشسته بعبادت خدای و ذکر مسیح علیه السلام
مشغولست یملیخا بهوش و از بجانب تخت نظر کردن گرفت ملک
از وی پرسید که تو چه کسی و مقام تو کجاست بعرض رسانید که من فلان
بن فلان بن فلانم از مشاهیر شهر که در کوچه کذا و محله کذا می باشم
فلان کس پدر من مقیم است و هیچکس از حضار هیچ یک از اینها که
یملیخا نام برده بود نشناختند آنگاه ملک گفت تو دیوانه یا مکار که بدین مکر
و تدبیر میخواهی که از چنگ ما خلاص یابی و گنج را ببری صورت راستی
باز نمای چون سخن بدینجا رسید یملیخا سرگذشت خویش و یاران
خود را معروض داشت سامعان در شگفت ماندند و ملک شاد و رفیع

اشتباه علما و قضاة را جمع آورده و این امر مبهم از ایشان استعلام نمود
اخبار گفتند که از مسیح منقولست که در اول زمان دقیانوس جمعی چنین از دو
رو پنهان کرده اند و در این اوان ظاهر خواهند گشت و بعد از کشف
حال مطلوب ملک از یملیخا پرسید که یاران تو کجا اند گفت در کهف
رقیم مقیم اند ملک با علما و لشکریان یملیخا را پیش ساخته بجانب غار روان
شدند یملیخا رخصت ملک پیش از همه بغار در رفته و یاران را از آمدن
ملک و اهل اسلام و آنچه مشاهده او گشته بود ایشان را اعلام داد یاران
در سجود افتاده و ملک با اتباع و اعوان متعاقب یملیخا بدر غار رسیده
و لوحی که اسامی اصحاب کهف و احوال ایشان با شماره ها در نوش
خازن دقیانوس نوشته شده بود ملاحظه کردند چون ملک بغار در آمد
دید آن جماعت نزدیک رسید یک یک را اندازه موده ساجدان سر از سجده
بر داشتند و شهریار دین دار دست و پای همه را بوسیده نیاز بسیار
اظهار کرده و خوانسالاران دعوتها حاضر ساختند چون ملک و اصحاب
از اکل و شرب فارغ شدند یاران غار از پادشاه دین دار التماس
نمودند که ایشان را بحال خود گذارد و ملتمس مبذول افتاده اصحاب سعادت
اول در مضاجع خود تکیه کردند و عزرائیل بقبض روحشان مأمور گشت
و ملک جمله را تجهیز و تکفین نموده جهت هر یک تابوتی از طلای
احمر ترتیب نمود و حضرت شهریاری هم در آن نزدیکی بخواب
دید که اصحاب کهف با وی گفتند که ایها الملک اخرجنا من
توابیتک واکفانا کما کنا فی الکهف الجنه و بنابر این ملک همه را فرمود
تا از تابوتها و کفنها بیرون آورده و ابدان ایشان بجاهایی که

بحالها

که سابقا پوشیده بودند و بغار در آمده بودند ملبس ساختند و بشارت
ملک بر در غار کنیسه بنا کردند و در روز ملاقات اصحاب کهف
را عیدی بزرگ اعتبار نموده هر سال در آن روز خلایق اطراف
بر در آن غار مجتمع میشدند و باید دانست که این روایت
منسوب بجمعی از مورخانست که گمان می برند که اختفای
اصحاب کهف و ظهور بعثت عیسی اتفاق افتاده است
و قولی دیگر در این باب آنست که چون آن جماعت قبل از بعثت
عیسی بن مریم بغار در آمدند گفتند ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ
لنا من امرنا رشدا ثم انهم طعموا من شیء و کان معهم و رضوا بهم
فضرب الله علی آذانهم ثلث مائة و تسع سنین بعد از انقضای
این مدت بیدار شده یملیخا را بشهر فرستادند و او را بتهمت
وجدان گنج گرفته نزد پادشاه عصر بردند و یملیخا صورت سرگذشت
خویش را تقریر کرد و ملک علما را حاضر ساخته از اعلام این
قضیه استعلام نمود اخبار گفتند که قضیه اصحاب کهف در انجیل
مسطور است عیسی فرموده که بعد از رفع من حق جل ذکره ایشان را
برخواهد انگیخت تا به نبوت من قایل شوند و چون ملک این حدیث
استماع نمود آرزوی دیدن یاران غار بر ضمیرش مستولی شده یملیخا
را پیشتر از خود بغار فرستاد تا اصحاب را از توجه اهل اسلام اعلام
دهد یملیخا نزد رفیقان رسیده چون گفت که ملک متوجه جانب
ایشان است ایشان تصور آنکه دقیانوس می آید در اضطراب آمدند
قوم یملیخا را تسکین داده که بعد از آمدن در غار پیغمبری مبعوث شده

که او را عیسی بن مریم گویند و قصه‌ها از بعثت او گذشته و ملک و اهل شهر که
بدین جانب متوجه اند و ایمان دارند و ایشان نیز بعیسی ایمان آورده
و دعا کردند تا به حال اول معاودت نمودند و ملک بغار در آمده قوم
را در خواب دید و از آنجا بیرون رفته فرمود تا در غار را مسدود کردند
از ابن عباس نقل کرده اند که اصح اقوال است اما محمد بن اسحق چنین گفته است
که چون از مرگ دقیانوس مدتی بگذشت امر حکومت بپادشاهی
مسلمان عادل انتقال یافت و در زمان او اختلافی در میان خلق
افسوس پیدا شده بعضی مطلقا انکار بعث و حشر کرده و برخی حشر اجساد را
منکر شده بحشر ارواح اعتراف نمودند و اهل توحید گفتند که ارواح
با اجساد محشور خواهد گشت ملک از بیم آنکه مبادا اهل باطل بر اهل حق
غلبه کنند در صومعه در آمده و پلاسی پوشیده و غلی بر گردن نهاده
و در مسجد بر سپاه و رعیت فراز کرده به تضرع و زاری در آمد تا باری
سبحانه و تعالی آن مبهم را بر موحدان و مخلص عیان گرداند و دعای
شهریار عادل مستجاب شده در آن اوان یکی از اهل افسوس
را در خاطر افتاد که باب مسدود غار اصحاب کهف را ویران
سازد و غار را حظیره گوسفندان خود گرداند و آن شخص دو کس را
با اجرت گرفته فرمود تا خشتهای در غار را بر کندند اما حضرت
عزت چندان خوف و رعب بر ایشان مستولی گردانید که مجال
دیدن آن طرف نداشتند تا بدرون آمدن گوسفندان چه رسد
منقولست که دلیران زمان به آن محل رسیده از مهابت غار
فرار می نمودند و چون زمان بعثت ایشان رسید حیات جدید یافته
از خواب

از خواب برخاستند و گمان بردند که بدستور معهود خواب کرده بیدار
شده اند و آنگاه یملیخا را به شهر فرستاده و چنانچه سابقا مذکور شد گرفتند
اما در بعضی روایات نزد قاضی و رئیس شهر بردند و میان ایشان مناظره
واقع شد و رئیس و قاضی از کیفیت حال وقوف یافته با جمعی کثیر بدانجا
شتافتند و قریب بدر غار خانه یافتند که باب آن را مسدود کرده
بودند و در خانه را مفتوح ساخته دو لوح را دیدند که جمیع حالات
اصحاب کهف در آنجا نقش کرده بودند و چون مضمون الواح را قرائت
کردند مسلمانان از آیت صنعت الهی و علامت قدرت پادشاهی
فرحناک و مسرور شدند و نواب پادشاه با اصحاب غار ملاقات نموده
و از سرگذشت آن جماعت پرسیده و حال ایشان را مطابق نقوش الواح
یافتند و خبر بملک فرستادند که بتعجیل تشریف فرمایی تا آیتی از آیات
خداوندی مشاهده نموده یقین تو بر صحت بعثت بیفزاید ملک بر جناح
استعجال روان شده بدان موضع متبرک آمد و چون نظر مبارکش
بر اصحاب کهف افتاد و سجدات شکر بتقدیم رسانیده و در گریه شد
و شاه و گدا و توانگر و درویش را روشن گشت که حشر و نشر اجساد چنانچه
انبیا خبر داده و اخبار کرده اند حق و راست است و در این اثنا اصحاب
کهف بالهام الهی به مضاجع خود رفتند بروایت مشهور جان بجانان
سپردند ملک تابوت و اکفان از زر سرخ و دیبا فرمود تا
ساختند و چون ملک در خواب رفت در خواب دید که آن مظاهر
قدرت سبحانی با وی گفتند که ای ملک ما از خاک آفریده
شده ایم نه از زر اکنون ملتمس آنکه ما را بخاک بسپاری ملک حکم فرمود تا ایشان را

از تابوتها بیرون آورده در جوف زمین نهادند و بعد از آن در اماکن
آشکار و نهان آن سعادتمندان را از عیون خلایق نهان ساخت
منقولست که معاویة بن ابی سفیان در بعضی از غزوات بدان دیار رسیده
با او گفتند که فلان جبل جبل اصحاب کهف است معاویه عزم
دیدن ایشان کرد ابن عباس گفت این سعادت هرگز از قوت
بفعل نیاید چه حضرت رب الارباب بازرگتر از تو این خطاب میکند که
لو اطلعت علیهم لولیت منهم فرارا و لملئت منهم رعبا معاویه گفت
اگر اصحاب کهف را نتوانم دیدن باری بغار ایشان مشرف
شوم آنگاه هرچند با جمعی گرد آن جبل گشت اصلا پی بدان غار نبردند
نا امید پس از آنجا بازگشتند و بعضی گفته اند که خالق موت و حیات
قبل از قیام قیامت بوقت نزول عیسی اصحاب کهف را زنده گرداند
تا با مسیح مدتی مصاحب بوده بار دیگر جام فنا از دست ساقی اجل
نوش کنند رجا واثق و وثوق صادق که اگر هوشمندان با خبرت
میان آنچه راقم حروف به تحریر آن جرات نموده و میان قول
محمد بن جریر الطبری و غیره از مورخان اگر بر تناقضی مطلع گردند [illegible]
حکایات را حمل بر تخالف روایات نمایند و هو اعلم بحقیقة الحال

**ذکر برصیصای عابد**

ابن عباس فرماید که بعد از رفع
مسیح و پیش از بعثت محمد صلوات الله و سلامه علیه عابدی
بود برصیصا نام مدت هفتاد سال بعبادت قادر ذو الجلال
قیام نموده خوارقی از وی صادر شده و شیطان لعین از این معنی
بتنگ آمده دیوان خود را جمع آورده گفت که من این کرت

فنا در ابا

عبادت این مرد در زحمتم توقع آنکه یکی از شما خاطر مرا از این شخص جمع گرداند
از آن میان ملعونی ابیض نام که بوسوسه انبیا علیه السلام کمر خود را میتافت
گفت من این خدمت بجای آورم و بعد از آن بصورت رهبانان ابیض
در سرای برصیصا آمده ندا کرد و چون برصیصا بنماز اشتغال داشت جواب
نداد گویند در هر روز لحظه از نماز باز ایستادی و اندک افطار کردی و برخی
از این نیز زیاده گفته اند و ابیض در صومعه او توقف نموده بنماز مشغول گشت
برصیصا بعد از ادای صلوات نظر کرد و شخصی را دید در لباس رهبانان که
عبادت میکرد ابیض چون نماز تمام کرد برصیصا گفت در آن هنگام که ندا
کردی خاطر بخود مشغول کرده بودی اکنون بگوی که حاجت تو چیست گفت
مقصود من آنست که در مصاحبت تو بعبادت حق جل و علا مشغول باشیم و
بهنگام و در هنگام شرایف اوقات طاعات در حق من دعای خیر فرمایی
زاهد گفت خاطر من متوجه بارگاه صمدیت است و بعد از ادای طاعات و
نوافل عبادات جمیع ارباب توحید را دعا میکنم اگر تو مومنی دعای من مستجاب
گردد و اثر آن بتو رسد عابد این سخن گفت و از ابیض اعراض کرده بنماز ایستاد و
و ابیض نیز در صومعه کمر اطاعت بر میان بسته هرگاه که عابد نظر کردی ابیض را
در نماز دیدی تا چهل روز بر این قضیه بگذشت و باز برصیصا پرسید که حاجت
تو چیست ابیض گفت غرض آنست که در این صومعه دایم و از تو اجتناب
ننمایم رخصت فرمای پس قرب یکسال با عابد در آن معبد بعبادت قیام نمود و برصیصا
جد و اجتهاد او دیده بمصاحبت او بیک مایل و راغب گشت و چون
ابیض یکسال کامل بشرایط عبادت پرداخت با او گفت که من برادری دارم که
جد او در طاعت بیش از منست میخواهم که باقی عمر در ملازمت وی گذرانم عابد را
مفارقت ابیض دشوار آمده آن ملعون در حین وداع گفت ای برصیصا

اسمی از اسمای الهی را میدانم که هرگاه که خدای تعالی را بدان اسم بخوانی بیمار را
شفا کرامت فرماید اگر خواهی ترا آموزم برصیصا ممنون گشت ابلیس آنگاه به او آموخته
از صومعه بیرون آمده و با ابلیس ملاقات کرد و گفت عابد هفتاد ساله را در وادی ضلالت
افکندم آنگاه گلوی پسری را که منزل او قریب بصومعه بود فشرده بصورت طبیبان
بر پدر و مادر او ظاهر گشت و گفت فرزند شما را جنونی ظاهر شده اگر رخصت فرمایید
به معالجه او پردازم ایشان مشعوف گشته بعد از چند روز که به معالجه اشتغال نمود گفت
بر این قرة العیون شیطانی مستولی شده که او را رنجه میکند و من قوت دفع او را
ندارم اما برصیصا اسم اعظم میداند که ببرکت آن اسم خداوند عالمیان در
ماندگان و رنجور را از شفا کرامت میفرماید پدر و مادر پسر در صومعه زاهد آمده
ملتمس خود را نمودند و ملتمس گشتند برصیصا دعا داد و ابلیس دست از آن حرکت
باز داشت و آن جوان بحالت اول معاودت نمود ابلیس گلوی چند کس دیگر از
نواحی فشرده و شفای ایشان بدعای برصیصا حواله نمود و عابد دعا کرده ابلیس
ترک ایشان گرفت و خبر اجابت دعای عابد در آن دیار شهرتی عظیم یافت و
بعد از آن ابلیس این دست برد بدختر پادشاه بنی اسرائیل که اجمل اهل عصر بود
پیش برده بهیأت اطبا نزد پدر او آن دختر رفت و التماس نمود که معالجه دختر
حواله وی رود و بعد از چند روز که تردد نمود معروض داشت که شیطانی
این دختر را رنجه میکند تدبیر صواب آنست که خواهر خود را چند روزی در صومعه
زاهد گذارید تا خلاص کلی دست دهد و اگر برصیصا این معنی قبول نفرماید قریب بصومعه او
خانه بنا کنید و دختر را آنجا با گروهی پرستارش گذارید تا شاید آن رنجور
تمام یابد شاهزادگان خواهر خود را برگرفته نزد عابد بردند و عرض ملتمس ایشان مبذول
نیفتاد نزدیک بصومعه او خانه بنا کردند و خواهر خود را گذاشته گفتند ای شفا
بخش رنجوران مامول آنست که این ضعیفه چند روزی در اینجا باشد و تو از فیضان

اجابت

اجابت دعا از باری سبحانه و تعالی درخواستی تا او را شفای عاجل کرامت فرماید
و از دست شیطانی که بر وی مسلط شده خلاصی یابد ملک زادگان این سخن
گفته و خواهر خود را با گروه پرستاران گذاشته مراجعت نمودند و عابد بنماز و دعا و
نیاز خویش مشغول گشت و برادران هر چند روز یک روز بدیدن خواهر
می آمدند و در خلال این احوال ابلیس چند نوبت حلق دختر را فشرده و بدعای
برصیصا دست از وی باز میداشت روزی پری چهره را رنجه کرده بعضی
از اعضای او را مکشوف ساخت عابد بالین آن گل اندام آمده
جمالی و کمالی مشاهده کرد که هرگز در خیال او نگذشته بود و گویا اطبع الشعرا
شیخ سعدی شیرازی قدس سره در باره آن خورشید رخسار فرموده
بیت از این مه پاره عابد فریبی ملایک صورتی طاووس زیبی
که بعد از دیدنش صورت نبندد وجود پارسایان را شکیبی
زاهد دل از دست داد و شیطان وسوسه آغاز نهاد و گفت که از این چگونه
کجا میسر شود از دست فرصت باید داشت بیت از امروز کاری بکن ای فلان
چه دانی که فردا چه گردد زمان ای برصیصا کام دل از این پریچهره
بستان و توبه و استغفار از سر گیر عابد از جا در آمده منحرف
گشته ابو العباس سر از گریبان سراویل بر آورد و چون شتر خراس
کف انداختن گرفت و عابد گوهر ازاله بکارت در میان بست و باب
مواصلت را بگشاد و خرمن طاعت چندین ساله را بباد هوا بر داد
بمباشرت آن پری پیکر پرداخت بیت غافل مشو که مرکب مردان مرد را
در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند نومید هم مباش که رندان باده نوش
ناگه بیک خروش بمنزل رسیده اند و چون آثار حمل بر آن جمیله ظاهر شد

ابلیس بصومعه برصیصا آمده از پس نصیحت با وی گفت که حمل این دختر مستلزم فضیحت
اکنون در این باب تدبیر آنست که او را بکشی و بجوف زمین بسپاری
و بعد از آن بخدای باز گردی و از این فعل شنیع توبه و استغفار کنی برصیصا
باغوای شیطان فریفته گشت و بمقتضی وسوسه آن ملعون عمل نمود
شب آن بیچاره را کشته در دامن کوهی مدفون کرد ابلیس شیطان
گوشه دامن دختر را گرفته از قبر بیرون کرد و زاهد بعد از تدفین آن
نازنین بصومعه معاودت نمود و چون برادران دختر بدستور معهود
بدیدن خواهر آمده او را ندیدند از برصیصا استعلام نمودند زاهد
در جواب ایشان آنچه شیطان تعلیم کرده بود باز نمود و شاهزا
دگان از استماع این حدیث مهموم و مغموم باز گشتند ابلیس بر
ایشان [illegible] گفت هرچه زاهد درباره خواهر شما گفته دروغست چه آن
فاسق با آن مخدره چنین و چنان کرده است و بعد از آن از خوف
فضیحت او را کشته در فلان موضع او را مدفون ساخته است و اگر گوشه
از جامه او در بیرون قبر مانده و اگر باور ندارید با من بیایید تا شما را بآن موضع
برم ایشان با ابلیس بسر قبر رفته خواهر را از قبر بیرون آوردند آنگاه
جمعی را فرمودند تا تبر بار برده صومعه او را ویران کردند و صاحب
صومعه را بنده ساخته اشکنجه کردند که بگناه خویش اعتراف نمود
و این خبر ناخوش به سمع پدر دختر رسیده ملک بقتل و صلب او
فرمان داد و برصیصا را بپای دار حاضر ساختند مقارن این
حال ابلیس خود را بروی ظاهر ساخت و گفت ای برصیصا مرا می
شناسی گفت نه ابلیس گفت منم ابلیس که ترا اسم اعظم تعلیم کردم

تا مستجاب الدعوه شدی و بعد از آن بر اعمال سیئه اقدام نمودی اول آن
اعتراف کردی خود را [illegible] رهبانان فضیحت ساختی و عاقبت بدین
بلیه مبتلا گشتی اکنون اگر در یک چیز فرمان من بری از این بلا نجات
یابی برصیصا گفت آن کدامست ابلیس جواب داد که تدبیر آنست
که مرا سجده کنی تا ترا از این ورطه چون موی از خمیر بیرون آورم زاهد
ابلیس را سجده نمود و بعذاب عاجل و عقوبت آجل گرفتار گشت
فذلک قوله تعالی کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر قال انی بری (فلما کفر)
منک انی اخاف الله رب العالمین ای قال الشیطان انک
کفرت و انی اخاف ان اصبر فی عذابک و الا اقدر علی ذلک فکان
عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها و ذلک جزاء الظالمین یعنی هما الشیطان
و برصیصا و هم ابن عباس گوید که بعد از برصیصا رهبانان در روزگاری

ذکر جریج

پیشینیان کامی و کمی تا آنکه بسر میبردند تا جریج راهب ظاهر گشت
از ابن عباس رضی الله عنه منقولست که در زمان فترت یعنی
بعد از عیسی و قبل از محمد صلوات الله و سلامه علیه در اوانی عالم عاقل زاهد
پیدا شد که وی را جریج میگفتند در سن سیزده سالگی بعزلت و گوشه
نشینی میل نمود و در طاعت و عبادت از اقران درگذشت
و وی مادری داشت بعفت و صلاح و زهد آراسته و مشهور
آفاق بود و جهت او طعام بصومعه آوردی اتفاقا در شب
باران بدر معبد جریج آمده آواز کرد تا در صومعه بگشاید و جریج
بواسطه آنکه نماز میگذارد جواب مادر نداد و در نیز نگشاد آن
صالحه از طول مکث بر در صومعه ملول شده گفت اراک الله وجه

از اینیات یعنی باید خدای تعالی ترا روی زنان زانیه و فجاره و اشرار
از ظهور افعال سیئه برصیصا بر رهبانان دلیر شده به نسبت برصیصا آن
نخبان زشت میگفتند و بدست زبان هم میرنجانیدند و بنابر کثرت
طاعت و ورع جریج بادی عداوت میورزیدند و در باب شکست او
مکرها و حیلتها و حیلتهایی اندیشیدند و قصدها میکردند و عاقبت فاجره را
بدست آورده متقبل شدند که مال بسیار بوی دهند تا در حق جریج
گواهی زنا دهد و آن زن را تعلیم دادند که بچه حیل خود را بدصومعه اندازد
و او را بدر صومعه رسانیدند و خود در کمینگاه غدر و مکر نشستند و فاحشه
مذکوره که بغایت جمیله بود حلقه در صومعه جریج را حرکت داده
جریج پرسید که چه کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره ام و از راه دور
می آیم و از خوف بی باکان و ترس سباع نمی توانم که در صحرا باشم
اگر امشب مرا درین صومعه گذاری غایت لطف باشد جریج
بران زن ترحم نموده در خانه باز کرد و آن زن بصومعه در آمده
در گوشه نشست و زاهد در نماز ایستاد و زن آینه خود را بر وجهی کشید
بروی جلوه داده و از جریج استدعا مباشرت کرد عابد گفت
من سزاوار این کار نیستم و بنماز مشغول گشت منقولست که شیطان
چندان وسوسه کرد که زاهد قاصد مباشرت آن شد اما از آتش
دوزخ اندیشمند شده گفت ای نفس اگر طاقت آتش دوزخ
داری من کام تو حاصل کنم آنگاه دست بسوی آتش برده چون
انگشت او بسوخت شوق نفس زایل گشت و بار شیطان اغوا نموده
جریج نفس سرکش را بدستور اول تسکین داده دست بجانب آتش

دراز کرده تا وقت صبح حال او بدین منوال گذران بود و چون صباح شد
در صومعه را بگشاد و تا زانیه بیرون برد و فجار و اشرار از اطراف
صومعه هجوم کردند و زن را بگرفتند و با وی گفتند که ما را از حال خویش
و جریج اعلام ده فاجره ملعونه گفت که مدتهاست که جریج با من
زنا میکند و از وی حامله شده ام نزدیک بدان شده که وضع حمل نمایم
فجره رهبان در گردن جریج کرده کشان کشان بدرگاه ملک رسانیدند
و صورت حال معروض شهریاری گردانیدند و ملک بقتل و صلب
جریج فرمان داده مادرش از این حال معلوم شده بر و بسر آمد و گفت میدانم
که تو زنا نکرده اما آنچه ترا پیش آمد بواسطه دعای من بود و بخدمت پادشاه
شتافت ملک او را نوبت دیگر گفت مادر جریج گفت که در این باب
تعجیل منمای که بر بیگناهی تیغ زند چه دارم پادشاه فرمود که آن کذاب
گفت بفرمای تا آن زن را حاضر کنند ملک باحضار او مثال داد
و چون فاجره حاضر گشت مادر جریج دست خود را بر شکم زانیه نهاده دعا
فرمود تا صادق از کاذب و مجرم از غیر مجرم متمیز گردد و بعد از فراغ
از مناجات ندا فرمود که صاحب البطن بچه از شکم مادر جواب داد
که ای ملک خدایگان حاضران مجلس جواب او را شنیدند مادر جریج پرسید که پدر
تو کیست گفت فلان شبان که از متعلقان بنی فلانست سه نوبت
چنین گفت و سامعان آواز او را شنیدند ملک تعجب نموده دست
از جریج باز داشت آورده اند که چون سه روز از وضع حمل زانیه بگذشت
باز اهل فتنه و فساد غوغا نموده پیش آمدند و در باب قتل جریج غوغا
و بعضی استماع آواز کودک از بطن مادر انکار نمودند مادر جریج از این

از این حدیث آگاهی یافتند نزد ملک آمده معروض کردند که خدای تعالی طفل در شکم
مادر نطق کرامت فرموده می‌تواند که در خارج شکم نیز او را قوت تکلم دهد باز
ملک امر فرمود تا مادر را با کودک احضار گردانیدند مادر جریج گفت ایها
الغلام پدر تو کیست طفل آواز بلند کرده گفت فلان راعی حضار
مجلس این سخن را شنیده دست از دامن غرض جریج کوتاه گردانیدند
بعضی از روات گفته‌اند که شبانی قریب بصومعه جریج گوسفند می‌چرانید
و با زانیه اختلاط می‌نمود و صاحب صومعه شبان را از این حرکت منع
می‌فرمود و چون آن زن حامله گشت و ازوی فرزندی متولد شد بتعلیم
راعی که از منع جریج خاطرش مجروح بود فاجره او را بزنا متهم داشت
این سخن بسمع والی مصر رسیده حکم بصلب عابد فرمود زاهد در راه زانیه را
دیده تبسم کرد مردم از خنده او در این محل تعجب نموده پرسیدند
جواب داد که بواسطه دعای مادر که در حق من فرموده که از ادراک وجوه
الزوانیات بدین بلیه گرفتار آمدم و بعد از آن راهب در جمعی از کودک
پرسید که من ابوک فانطق الله عز و جل و تکلم فقال فلان الراعی
حتی قال علاث و سمع الناس و تعجبوا و خلوا عن جریج والله عز و علا اعلم
ذکر اصحاب الاخدود قال الله تعالی قتل اصحاب الاخدود والنار ذات الوقود
از متقدمین علما و اهل اخبار و تفسیر آورده‌اند که اصحاب اخدود در یمن
اقامت داشتند و ایشان را پادشاهی جبار ستمکار بود ذونواس نام داد
وزیری داشت کاهن ساحر که بر سبیل استقلال تدبیر امور ملک بنظام
می‌نمود و چون ضعف و شیخوخیت روز بروز استیلا یافت و قریب
بآن شد که آن ساحر فاجر رخت بدرک اسفل کشد از پادشاه التماس

نمود که پسری که قابلیت تمام داشته باشد پیدا ساخته بدو سپارد تا معلومات
و نیرنجات خود را تعلیم وی نماید و شاه شایسته خدمت و نیابت گزیده
جوانی با کیاست و فطانت نامزد ملازمت وزیر کرد و طایفه از نقله اخبار
گفته‌اند که آن جوان در اثنای تعلم سحر و کهانت بشبی بمقصدی میشتافت
که ناگاه از زیر زمین ناله حزین بگوش او رسید که شخصی میگفت ای عزیز
آیا چه چیز است که مرا از عذاب تو رهائی بخشد بعزت تو که چشم من در راه
رضای تو گداخته شد و نفس من بتوفیق معاونت تو از ارتکاب شهوات
باز ایستاده و این سخن موثر او شده آن پسر در آن شب در آن خانه زیر زمین
پیدا کرده در آمد و در آن خانه راهبی را دید پلاس پوشیده و بتضرع و زاری
مشغول بود راهب از پسر پرسید که باین موضع ترا که آورد و که من از خلق
فرار نموده بخوردن گیاه و پوشیدن پلاس اکتفا نموده‌ام پسر قصه خود را
سر بسر حکایت کرد و گفت بعد از شنیدن آواز و دیدن روی تو مرا
رغبتی تمام بدین اسلام پیدا شده است راهب پسر را سوگند داد
که هیچکس را از این حال آگاه نکرداند که خوف جانست و بعد از آن اسلام
بر پسر عرضه کرده آن سعادتمند مسلمان گشت و بهنگام فرصت ملازمت
راهب می‌نمود تا بفواید بسیار اختصاص یافته مستجاب الدعوة گردیده
و انواع خوارق عادات ازوی در حیز ظهور می‌آمد چنانچه روزی
جمعی را دید که در راه توقف نموده بودند و سر از سبب آن پرسیده
جواب دادند که در این راه ثعبانی پیدا شده که مانع عبور مردم میگردد
التماسات باشارت پسر همراه او گشتند تا نزدیک ثعبان رسیدند
پسر پیشتر رفته دست بر پشت ثعبان مالیده اژدها همان لحظه بگوشه رفته از نظر

خلق پنهان گشت ناظران از این کرامت تعجب نمودند و محبان توتیا
شیری را دیدند که در عقب مردم افتاده و خلایق افغان و خیزان از پیش
آن سبع گریزان میرفتند پسر پیش شیر رسیده در گوش او سخنی گفت و شیر از پی
خلق باز گشته بجانب صحرا شتافت و بعد از آن با حاجبی از حاجبان
ذونواس که چشم او از قوت بصر عاطل مانده و اطبا از معالجه آن عاجز
گشته بودند ملاقات کرد و گفت اگر متابعت من میکنی از حضرت
عزت درخواهم تا چشم ترا روشن گرداند حاجب عهد و میثاق در میان
آورده پسر دعا فرمود و حضرت مجیب الدعوات چشم اعمی را بینا
گردانید حاجب بقدرت و وحدانیت باری تعالی اعتراف
آورده پسر وصیت کرد که بی ضرورت سر او را با اغیار نگوید حاجب
متوجه شده چون نزدیک ملک آمد پرسید که سبب چشم توجه بود حاجب
گفت الله تعالی شفا داد ذونواس استفسار نمود که کدام خدا حاجب
جواب داد که خدای زمین و آسمان که جز او خدایی نیست و همه
اشیا قادر است ذونواس تاکید و مبالغه کرد و گفت راست
باید گفت که گفتار که ترا چنین مغرور و شیفته گردانیده حاجب
صورت واقعه را نهان داشته ملک حکم بقتل او فرمود و چون کار بجان
رسید حاجب از حال پسری که از وزیر تعلیم سحری نمود اعلام
داد و وی از این حدیث متحیر گشته ذونواس باحضار پسر فرمان داد
و از وی پرسید که انت رددت علی هذا عینه قال کان بدعائی
آنگاه از وزیر استفسار نمود که تو این علم را میدانی و این مجلس
این مسئله را تعلیم کرده که نابینا را بینا گرداند ساحر گفت من

اسم اعظم

چیزی که ندانم چگونه تعلیم کنم ملک با پسر گفت که ترا بدین مرتبه که
رسانیده و در دین ملت تو چیست پسر حال راهب را بنحوی داشته
جواب داد که انا اقول الحق هو الذی لا اله الا هو رب السموات
والارض یحیی و یمیت و یفعل ما یرید و ملک هرچند تکلیف کرد که از این
قول رجوع نماید مفید نیفتاد و بعضی گفته اند که پسر را چندان تعذیب
و تخویف نمودند که راهب را نشان داد و آن سه موحد را بمکان
بموقف سیاست آوردند ذونواس با راهب خطاب کرد
که با آنکه مرتکب افسادی چنین گشته از ملت خویش بیزار شو تا عقوبتی
شامل حال تو نگردد راهب امتناع نمود و بفرمان آن ظالم مقتول
حاجب نیز شربت شهادت چشیده ذونواس با پسر گفت که
اگر حیات خویش میخواهی از اعتقاد خویش رجوع نمای پسر نیز
از فرمان ذونواس سر باز زد و ملک او را به جمعی سپرد تا طعمه ماهیان
سازند و چون پسر را به ساحل دریا آوردند و غافل بودند تا ناگاه
تند بر خواست و کشتی نشانان ذونواس را در دریا افکند پسر سالم
باز گشت ملک از صورت واقعه آگاه گشته پسر را طلبیده و از وی
پرسید که چه کیفیت از غرق اجل خلاص یافتی قال ان ربی اهلکهم
و نجانی ملک در غضب رفته حکم کرد تا او را از سر کوهی بلند بیندازند
و پسر را چون بقله جبل بردند بادی صعب برخاسته مشرکان را از بالا بپایین
افکند و پسر در کمال سلامت باز آمد ذونواس گفت تا او را بردار
کردند و هرچند تیر و شمشیر بر وی زدند کارگر نیامد و در زیر دار آتش
افروختند که زبانه آن بفلک اثیر کشید اما یک تار موی او نسوخت

و بعد از آن فرمود تا او را تیرباران کردند و به او هیچ اثر نکرد و منقولست
که چون مدت هفت شبانه روز از صلب پسر بگذشت پسر مظلوم
در روزی که آن ظالم با خلقی کثیر در پای دار آمده بود پسر با او خطاب
کرد که ایها الطاغی تیر تو وقتی (?) از جوشن بدن من بگذرد که بهنگام
انداختن گویی که بسم الله (?) باسم رب هذا الغلام و ذونواس آن کلمه
گفته تیر به جانب پسر انداخت و تیر به مقتل پسر آمده جان داد و مرغ روح او
به کنگره عرش پرواز کرد و خلقی که در پای دار بودند صورت حال مشاهده
کرده اکثر گفتند آمنا برب هذا الغلام خواص باز (?) و ذونواس گفتند
که اینک از او بیشتر رسیدی (?) ترا پیش آمد ملک در خشم رفته فرمود تا در کوها
آتش افروختند که اثر شراره آن مشتعل بخورشید رسید و هر که از دین
قویم برگشت به آتش نینداختند (?) او میسوختند گویند آخر کسی که میان کشتن
و سوختن از دین مخیر گردانیدند زنی بود که پسری شیرخواره در بر
داشت مادر بیچاره را شفقت طفل دامنگیر شده خواست که بکیش
ذونواس درآید ناگاه آن طفل رضیع را الله تعالی قوت نطق
داده تا دیگر بار (?) از ... کار خویش بترس و کفر را برایمان
اختیار مکن مادرش جواب داد که باعث من در این امر شفقت منست
بر تو کودک گفت هیچ باک نیست حق سبحانه و تعالی ما را از عذاب
این کافر لعین نجات کرامت خواهد فرمود و آن ضعیفه فی الفور خود را
با آن کودک در آتش افکنده تا در مختار (?) آتش را بر ایشان
سرد گردانید و مادر و پسر را از چشمها مخفی گردانید و از جانب دیگر
به سلامت بیرون رفتند و بعد از احراق موحدان آتش

مرتفع و منبسط گشته کافران را تیر بسوخت قال الله عز و جل فلهم عذاب جهنم
و لهم عذاب الحریق یعنی ملک النار التی احرقهم منقولست که در زمان
عمر ابن الخطاب در بادیه از وادی یمن بر چوبی مصلوبی یافتند که
یکدست خود را بر پیشانی (?) نهاده بود و هرگاه که دست خود را از آن
محل دور میکردند باز بموضع خود میرفت و ایشان از این قضیه متعجب
گشته صورت حال را معروض رای عمر ابن الخطاب گردانیدند
و عمر کیفیت این امر مبهم را از کعب الاحبار استفسار نمود و او صورت
ذونواس و اصحاب اخدود را چنانچه مذکور شد بیان نمود و عمر پیغام
داد تا آن جماعت مصلوب را از چوب فرو گرفتند و به تکفین او
و قیام نمودند **ذکر جرجیس پیغمبر و عجایب آثار او و غرایب حالات و واقعات او**
طایفه از ائمه اخبار گویند که جرجیس از شاگردان
حواریان بود و بعضی از تلامذه ایشان گفته اند و در شهر فلسطین از بلاد
شام اقامت می نمود و چندان مال داشت که وهم از ضبط احصاء آن
بعجز و قصور اعتراف می نمود و جماعت نصاری که متابعت
او را از لوازم میشمردند ایمان خود را بنابر استیلاء کفار بر آن نواحی
پنهان میداشتند و در آن زمان پادشاهی بود جبار ظالمی (?) در موصل
که اهل شام نیز شرایط متابعت او بجای می آوردند و او صنمی داشت
افلون نام که مردم بر عبادت آن جماد رغبت می نمودند و هر که سجده
افلون سر فرود نمی آورد بنابر فرمان ملک بعذابهای گوناگون
معذب میشد و در آن اوان بخاطر جرجیس رسید که از کرائم اموال
تحفه نزد ملک موصل برد تا بقیه العمر در مهاد امن و امان زندگانی

کند و دست تطاول اغیار از دامن عرض و مال او کوتاه باشد لاجرم هدایای
نفیسه مرتب ساخته متوجه موصل گشت و حسب الاتفاق روزی بمجلس
ملک رسید که با عظمای ولایت نشسته بود و آتشی بلند افروخته خلایق را
تکلیف می نمودند که افلون را سجده کنند هر که سر از زنار نمیکشید
نجات می یافت و هر که مخالفت مینمود زید میفرمود تا او را در آن آتش
اندازند و جرجیس ملاحظه اوضاع مجلس ملک کرده با خود
گفت که سکوت در امثال این نوع و تقرب باصناف این جهال
بدفعال در مذهب شریعت و دیانت واجب نیست نادم از آن
انجمن بیرون آمده ندا کرد که ایها الملک کلمة الحق مرا استماع کن و سورت
قوت غضبی را تسکین ده تا مقصود من مفهوم تو گردد و من ترا ناصحی امینم
و بعد از استماع مواعظ و نصایح آنچه مصلحت وقت باشد بران
اقدام فرمای بعد از آن گفت ای ملک تو بنده مملوکی و ترا پروردگاری
و کاریست که ارض و سما و ما بینهما آفریننده اوست و او
ترا و جمیع مخلوقات را از کتم عدم بصحرای وجود آورده است
و روزی داده و تو از طریق مستقیم منحرف گشته سنگی تراشیده
که بهیچ چیز قادر نیست بخدایی اعتقاد کرده و مردم را امیفرمایی که
او را به الوهیت بپرستند اکنون نصیحت مرا قبول کن و دست
ازین کیش باطل باز دار و روی توجه بمعبود حقیقی آر ملک گفت
تو چه کسی و از کجایی جرجیس جواب داد که من بنده از بندگان
خداوندم که مرا از خاک ایجاد کرده و باز بخاک خواهد فرستاد
مولدم روم است و مسکن فلسطین و حضرت واهب العطایا مرا تا الی وان
اله

کرامت فرموده و من از خوف ظلم و تاب آفتاب حوادث التجا بپایه
عاطفت تو آورده ام و متوجه اینجانب گشته و چون دیدم که ملک عبادت
مصنوعی میکند و مردم را تخویف و تهدید فرموده بکیش باطل ترغیب و
تحریص می نماید عنان تمالک از دست دادم و نطق را بر سکوت ترجیح
داشتم ملک فرمود که تو بواسطه این مخاطبه و مخالفت که با من کردی مستوجب
عقوبت گشتی ولیکن من ترا مهلت میدهم و نصیحت میکنم چنانکه تو نصیحت از در
نصیحت در آمدی وظیفه آنکه متابعت من بجای آوری و ملاحظه دور و قصور
و ملازمان من نمایی و کرامت و نعمت و عزت و همراهیشان را ملاحظه کنی و تو
مغرور بعبادت آلهی گشته که هیچ فایده از او بتو نمیرسد و اگر خدای تو موصوف
بصفت کمال بودی بایستی که این ذل و حقارت از تو زایل کردانیده ترا
برخلایق رفعت و سروری دادی جرجیس جواب داد که پروردگار خویش ذلیل
و حقیر نیستم و کار من تواضع و توکل است و من از آنچه قوم تو دارند از حشمت و
عزت بی نیازم و بعنایت آلهی خود وثوق تمام دارم جرجیس دو کس از دواع
طاغی یاغی در غایت تقرب بوده گفت ای ملک تو و خصم تو هر دو حقیر و ذلیل
که هیچ چیز نتوانید آفریدن و رزق هیچ کس توانید داد و دفع ضرری از کسی توانید
رسانیدن و پروردگار من حکیمیست که بر همه امور قادر است و دلیل دعوی بر صدق
من آنکه این دو شخص که نزد ملک مکرم و محترم اند توانند که یکی را بمرتبه الیاس
و دیگری را بمرتبه عیسی رسانند ملک پرسید که الیاس کیست و عیسی چه کس است
جرجیس جواب داد که الیاس بنده بود محتاج باکل و شرب و حالا بعنایت
خداوندی درجه ملایکه یافته و صفات فرشتگان پیدا کرده و احتیاج باکل و
شرب ندارد و حالا با ایشان در طیران است و آثار عجیبه از وی ظاهر میگردد

بدل
از پروردگار

وعیسی شنیده بود که خدای تعالی او را بی پدر خلق کرده خلعت نبوت در برش افکند
تا احیای اموات نموده معالجه اکمه و ابرص از وی صدور یافت حضرت رفیع
الدرجات بعد از اظهار این معجزات او را بآسمان برده نزدیک عرش مجیدش مقام
داده ملک گفت سخن دراز کشیدی و بارها حکایاتی که صدق و کذب آن برما
روشن نیست جرات نمودی اکنون اگر افلون را سجده نکنی ترا در آتش افکنم جرجیس
شمس و گفت اگر رفع سموات و بسط ارض و تسخیر قمر و اختلاف لیل و نهار و تفجیر انهار
و انبات اشجار منسوب با فلون است من او را سجده کنم و الا فلا ملک گفت
بعد ازین در تعذیب تو عذری نماند و حکم فرمود تا به سنانهای آهنین لحوم و عظام او را
هیچ متفرق گردانیدند و از این تعذیب جرجیس اثر و بلائی بوی نرسید ملک انفعال
بیع را مشاهده نمود و حکم کرد تا اوتاد حدید را در آتش نهاده بر سر جرجیس کوفتند
چنانچه مغز بدماغش رسید و آن عذاب هم موجب هلاک او نشد و بعد از آن فرمود تا
که حوضی از مس پر ساختند و پس از گداختن آن جرجیس را در حوض افکنده سر
پوشش بر آن نهادند تا نحاس مذاب فسرده و سرد گشت و چون سرپوش را برداشتند
جرجیس را زنده دیدند ملک پرسید که ازین عقوبت هیچ المی بتو رسید جواب داد
که ای ملک فرمود که موجب مخلص تو چه بوده جرجیس گفت من ترا اعلام نمودم که
خدائی دارم که قادر است بر همه اشیا و او مرا از این همه مهالک نجات بخشید
تا بوقت الزام تو حجت باشد ملک از زوال ملک و سلطنت اندیشید و حکم
کرد تا جرجیس را بزندان بردند و دست و پای او را به میخهای آهنین بر زمین دوختند
بر روی افکندند و پشت او را با سطحی از رخام لعب کردند و چون شب در آمد
حق جل و علا فرشته را بسوی جرجیس ارسال نموده تا تاج بوش سر او را بر داشت و
تیمو او را دفع کرد و گفت از جانب خداوند صبور شکور مأموری بصبر و شکر از و متحمل

میفرمایند

میفرماید که مدت هفت سال ترا ابتلای اهل ترد و طغیان کفار خواهم
گردانید و تقدیر چنانست که چهار نوبت بکشتن تو مبادرت نمایند و من
هر بار ترا بقدرت خویش زنده گردانم و در نوبت پنجم روضه
رضوان و فردوس جنان مقام و منزل تو کرده ام دل قوی دار که در جمیع
حالات عنایت من شامل حال تو خواهد بود و چون صباح شد ناگاه در
بارگاه ملک در آمد ملک پرسید که ای جرجیس ترا از زندان که بیرون
آورد و قال من ملکه و سلطانه فوق کل ملک و سلطان آن کافر
در غضب رفته امر فرمود تا جرجیس را بگرفتند و او را در فرش نهاده بدو نیم
کردند و هر قطعه را به چندین قسم ساختند و در چاهی که شیر از ا بسته بودند
انداختند و شیران بالهام الهی قطعهای بدن جرجیس را بپشت خود
گرفته نگاه داشتند که بر زمین افتد ناگاه حضرت حی قیوم جرجیس را
زنده گردانید و ملکی بوی فرستاده پیغام رسانید که الله تعالی میفرماید
که حیاتی تازه بتو ارزانی داشتم تا به جهانیان من جبار کنی و من ترا
بکرامتی اختصاص خواهم داد که هیچ چشم و گوش از آن ندیده و نشنیده
و در روز دیگر ملک اسباب عیش و طرب مهیا نموده و با خواص خود ما
نشسته بود و تعریف میکرد که هیچ الهی اقوی از افلون نیست
جرجیس کجاست که ما را از معبود خویش تخویف می نمود که ناگاه
جرجیس از میان مجلس ظاهر شد ملک و ارکان دولت متحیر شدند
گفتند این شخص بغایت شبیه است بجرجیس الحرت فرمود که من جرجیسم که
خداوند جل ذکره بعد از قتل و مثله نعمت حیات بمن ارزانی داشت
و اگر شما را اندک عقل و ادراک باشد بخدائی که بر جنس او قادر است

ایمان آرید شرکا ملک گفتند که جرجیس ساحر است نی انکه وی را
بکشند باحیش نمود گذشته است و حالا تدبیر آنست که سحره
را جمع سازیم تا او را مغلوب و معاقب گردانند و ملک را این سخن
پسندیده افتاد و حکم فرمود تا در قلمرو او هرجا ساحری باشد در پایه
سریر اعلی حاضر گردند بعد از اجتماع سحره مهره ملک با رئیس ایشان گفت
که شخصیست درین شهر که من از سحر او به تنگ آمده ام اکنون وظیفه
انکه شما از آثار اعمال خویش بمن نمایید تا مرا از کردار شما وثوقی
حاصل شود رئیس سحره دو بار از خریطه بیرون آورد و آن چنین در نظر
خلق دو گاو نمود و زمین را شیار کردن گرفتند و رئیس تخم معدا از
تخم در زمین پاشید و همان لحظه بذر برسید و بعد از حصاد و کوفتن
و آرد و خمیر کردن نان پخت همه بردی آفرین کردند و گفتند
که ما را امروز معلوم شد که تو بر جرجیس غلبه خواهی کرد و آن مکار ساحر را
بمواعید مستظهر گردانیده التماس نمود که صورت جرجیس را بشکل کلاب
مبدل سازد و ساحر آن معنی را قبول کرده فرمود تا قدحی آب طلبیدند
و افسونی بر آن خوانده با ملک گفتند که جرجیس را بخوردن این آب
تکلیف باید جرجیس بامر ملک قدح آب آشامیده ساحر گفت
که ای جرجیس خود را چگونه می یابی جرجیس گفت در غایت خوشحالی
زیرا که بغایت تشنه بودم و این قدح را خوردم سیر آب گشتم و منت
خدای را که مرا از شر ظالمان نگاه داشت و ساحر از عدم تاثیر افسون
متحیر و مبهوت شده گفت ای ملک اگر مخلوقی با تو در مقام معارضه می
بود ما بقدر وسع و امکان معاونت تو بجای می آوردیم اما تو میخواهی

که با خدای آسمان و زمین مقاومت کنی ما درین باب عجز و قصور اعتراف
داریم یکی از حاضران گفت که جرجیس را شما از جمله ساحران میدانید
و هیچ ساحری قادر بر دفع موت نیست رئیس سحره تصدیق این
قول نموده آن شخص تقریر کرد که ما در ولایت شام بودیم که گاو
عجوزه بمرد و آن عجوزه بدین دیار آمده و از جرجیس التماس نمود تا دعا
فرماید و بقره او زنده گردد جرجیس عصای خود را بدان پیره زن
داد که برود و بگاو مرده زند تا زنده گردد و زن گفت از اینجا تا ولا
یت من مسافتی بعید است ممکن که تا رسیدن من بوطن اعضای
گاو از هم انفصال یافته باشد و ریخته و پوسیده شده باشد جرجیس
گفت اگر یک استخوان مانده باشد مطلوب حاصل شود و عجوزه
بفرموده عمل نموده بولایت خویش رفت و گاو او زنده گشت
انگاه قائل این سخن از مهتر سحره پرسید که ساحران بر احیای موتی
قادر شوند مهتر سحره گفت لا والله اشهد ان لا اله الا الله ملک در خشم
رفته گفت چه چیز ترا بدین [illegible] فریفته گردانیده و در غوایت
افکنده ان صادق الاخلاص گفت معاذ الله که من در ضلالت افتاده
باشم بلکه بخدای عالمیان ایمان آورده ام ملک از خوف
آنکه مبادا جمعی بقول آن موحد متابعت جرجیس نمایند فرمود تا زبان
آن مومن را بریده هلاک گردانیدند و چون این خبر در شهر انتشار یافت
چهار هزار کس بر جرجیس گرویدند و آن طاغی باغی بر اسلام
قوم اطلاع یافته فرمان داد و تا همه را بقتل آوردند و بعد از آن ساحر را
گفت که چرا از خدای خود مسالت ننمودی که مرا از کشتن ایشان باز

داد و آنحضرت جواب داد که خداوند بخشنده و مهربان خواست که آنجماعت
را ببهشت رساند تا از عذاب و محنت دنیا نجات یابند و بجوار رحمت
رب الارباب واصل گردند منقولست که بعد از وقوع این
واقعه یکی از مقربان ملک گفت ای جرجیس تو گمان داری که خدای
تو هرچه میخواهد میکند و بمجرد اراده او بدان متعلق میگردد و موجود میشود اگر
دعا کنی و درین کرسیها که ما بران نشسته ایم بحال اول اشجار مثمر گردد
ما بتو ایمان می آوریم جرجیس جواب داد که اگر خدای تعالی این
مسئول را مبذول دارد مختار است والا هیچکس را بروی حکمی نیست
بعد ازین حال ملکی از آسمان فرود آمده با جرجیس گفت که حضرت
عزت به مشابه با تو در مقام عتاب و مرحمت که هر دعایی
که از تو صادر می یابد به اجابت مقرون میگردد جرجیس ازین
خبر لطف پروردگار مشعوف گشته روی توجه بقبله دعا آورد و آن
کرسیها در اهتزاز آمده و اوراق و اثمار بران ظاهر شد ملک و مقربان
این معجزه را بعین العقل و رای العین مشاهده نموده مقربی که با جرجیس
دعوی کرده بود گفت اگر این معجزه بجای من ایمان آورم گفت فی
مدت العمر من ساحری ماهرتر ازین ندیده ام ملک در صدد
عذاب و عقوبت جرجیس آمده فرمود تا از مس صورت گاوی
مجوف ساختند و نفط و کبریت در جوف آن تعبیه کردند و جرجیس را
درون گاو جا داده در زیر بقره چندان آتش افروختند که هرچه
در جوف او بود گداخته شد و جرجیس بعالم دیگر نقل کرد متعاقب
آن واقعه حق جل و علا باد و باران و برق و رعد و ظلمت بران شهر

وازان

وازان بگذشت چند شبانه روز شب از روز فرق نکردند و درین اثنا خداوند
تعالی ملکی را مامور گردانید که صورت گاو را چنان بر زمین زد که
از سبب آواز آن مجموع مردم شهر بروی اندر افتادند و صورت
شکسته جرجیس سلیم الاعضا و صحیح الارکان از میان آن بیرون
آمد و ظلمت مرتفع گشته جرجیس باز به مجلس ملک تشریف
شریف ارزانی داشت و موعظت و نصیحت آغاز نهاد و ملک
و ارکان دولت را حیرت افزوده مقربی دیگر که او را
قوطلیطا میگفتند با جرجیس گفت که درین نواحی غاریست
و دران غار حیاض مقبوره است و در هر یکی ازینها ملکی از ملوک
گذشته نهاده اند اگر تو در دعوی خویش صادقی دعا فرمای
تا ایشان زنده شوند و با ما سخن گویند و بصدق نبوت تو گواهی
دهند جرجیس متقبل شده مومن و مشرک در غار رفتند جرجیس
در غار دو رکعت نماز گذارده و امر کرد تا عظام و رمیم رفات
ملوک و نساء و اولاد ایشان را از حوضهای سنگین بیرون آورده
جدا جدا نهادند انگاه از ملک کارساز مسالت نموده که در
ذره اجزا انتظام یابد و دعای مستجاب گشت که نه مرد و پنج زن
و سه کودک بودند زنده شدند و جرجیس دران میان پیری
دیده پرسید که نام تو چیست گفت نوفل آنحضرت از حال او
سوال کرد و از ملت او تفحص نموده جواب داد که من ملت
الغربت بوده ام و با انکه از مرگ من چهارصد سال
گذشته همچنان تلخی جان کندن از حلق من نرفته است بعد از

مرا از دعا کی حادث بود ندود وی اکنون بس استفسار نمود من در جواب
مرا مشرک یافت پس کرم را احیا دکماشت و هر چند التماس نمودم
که یکبار دیگر ما را بدنیا فرستند تا عبادت کنیم مقبول نیفتاد و تا این زمان
که ارواح ما با اجساد مشغول گشت عذاب میکشیدیم تو طیل سخن بدانجا
رسانیده از جرجیس پرسید که ایها الرجل الصالح تو چه کسی که خدای تعالی
ما را بالتماس شریف تو زنده گردانید او جواب داد که
من جرجیس پیغمبرم تو قبل نام آنحضرت شنیده دست در دامن
آنحضرت زد که اکنون شفاعت کن تا خدای تعالی بر ما رحمت
فرموده توبه ایشان بپذیرد و ایمان را قبول فرماید و دست بر سینه
مطلوب ما نهند تو قلنطیا با تو فال گفت او از مشاهیر ملوک بودی و
همین آباء و اجداد خویش را ترویج نموده اکنون شرم نداری
که بتابعت این ضال مضل سر فرود می آوری تو فل بدی از و گرده
گفت انا اعلم یا رب است بعد الموت انگاه جرجیس از جای خود
برخواسته پا کی بر زمین کوفت و از زیر پای او چشمه آب
ظاهر شده و فرمود تا آنجماعت بشرایط غسل و وضو قیام نمایند
انگاه کلمه توحید بر زبان راندند و باز جرجیس پای خود بر زمین کوفت
حق سبحانه و تعالی ایشانرا میرانید و به بهشت جاوید بردند مطلوب
که با وجود معجزه چنین از جرجیس ملک و متابعانش ایمان نیاوردند
و بعد از مشاهده این امر غریب گفتند ای جرجیس یا در ایام حیات
جادوی از تو کاملتر ندیده ام چه توئی مرده را زنده گردانیدی
که هیچ یک از انبیا در خارج وجود حیات نداشتند اهل شرک

سنجکس

وعده دادن

وعده دادن در دفع جرجیس مشورت نمودند رای ایشان بران قرار گرفت
که جرجیس را بگرسنگی تعذیب باید کرد و با حسب ضرورت از قول خود
رجوع نماید بنا بر این او را در خانه عجوزه فقیری که بسری داشت
کر و کور و گنگ [illegible] مقید کردانیدند که بجان جیبدش نماند جرجیس از آن عجوزه
طعامی طلبید و پیرزن سوگند یاد کرد که در این وقت بانو زاندک طعامی
که از گدائی حاصل کرده ام صد جوع نموده ام اکنون عزم آن دارم که
بیرون روم و از سوال آنچه بدست آید جهت تو بیاورم و چون پیرزن
از آن خانه غایب گشت جرجیس ستونی در آن خانه دید دعا کرد تا خضرت
و نضارت پیدا کرده و انواع اثمار بسیار آورد و آن ستون ارتفاع یافته
و سر بر بام کشیده و پیرزن چون بخانه باز آمد درختی دید گفت آمنت
بالله حی لا اله الا هو اطعمک فی بیت الجوع چه پیرزن را هوس شفای پسر
دامن گیر شده و مانند عطف در قدم جرجیس افتاده و التماس نمود که
التفات خاطر در این باب دریغ ندارد و جرجیس آب دهن مبارک
در گوش آن مبتلا افکنده و بینا و شنوا گشت پیرزن گفت چشم عنایت
از زبان و پای وی باز گیر تا گویا و رونده گردد فقال که ملک انا یوما آخر فی
سخن گفتن و راه رفتن پسر تو حواله بر روز دیگر است آورده اند
که در آن ایام ملک از در سرای پیرزن بگذشت چشم او بران درخت
افتاد و دید که میوه های متنوع بار آورده و از آن شجره در شگفت ماند و
از کیفیت آن استعلام نمود گفتند این شجره را مهتر شجره یعنی جرجیس
ثابت کرده است و پسر پیرزن را که کر و کور و گنگ بود شفا داده
ملک گفت چو نست که در این مدت سنجکس مرا خبر نکرده جواب

دانند تا غبار حادثه بر حاشیه ضمیر آن نقشه ملک در غضب رفته فرمود تا خا
چرزنان را و پیران گردند و آن درخت را از بیخ بر کندند جرجیس دعا
فرمود تا آن دو حجه بحالت اصلی معاودت نمود بعد از آن ملک حکم
کرد تا جرجیس را پاره پاره کردند و بسوختند و خاکسترش را بیاران خود
داد تا مشتی از آن بصحرا انداختند و مشتی دیگر را در هوا پراکنده کردند
و مشتی را در جبل افکندند و هنوز آن جماعت باز نگشته بودند که آواز
بگوش ایشان رسید که ای صحرا و ای هوا و ای جبل محافظت کنید آنچه
بجانب شما القا کرده‌اند از اجزای بنده پاکیزه روزگار من جمع
کنید خاکستر او را تا از محل اول باز گردد و متعاقب این حال از جانب
کانه بادی در حرکت آمد و گردی فرو نشست و از میان غبار
جرجیس پیدا گشت و از سر مبارک خویش خاک افشان گرفت
قوم با جرجیس نزد ملک آمده صورت واقعه بتفصیل معروض ملک
گردانیدند آن کافر از خدای بیخبر مبهوت و متحیر گشته با جرجیس
گفت اگر در یک امر متابعت من کنی از دست تعرض من امان
یابی و ناموس سلطنت بر جای ماند و در اعزاز و اکرام تو سعی بلیغ
نمایم و در جمیع امور مطاوع تو باشم جرجیس پرسید که آن کدامست
ملک گفت مطلوب من آنست که یک نوبت افلون را سجده
کنی و بعد از سجده در این خدمت من از تو راضی شوم جرجیس با
هلاک اصنام امیدوار شده ملک را به انجاز مقصود وعده فرمود
ملک مسرور و مبتهج گشته گفت باید که امروز نزد من باشی و بفراغت
استراحت فرمایی تا قدر و منزلت تو بر من و خاص و عام روشن گردد

وجب



جرجیس آن روز با ملک بسر برده چون شب شد نماز برخواست و زبور
خواندن آغاز نهاد و بصوتی حزین احسن صوت جرجیس و جودت کلام
الهی زوجه ملک در آن شب تاریک از ظلمت شرک و کفر بیرون آمد
و چون خورشید جهانتاب از افق شرقی طلوع نمود جرجیس به بیت
الصنم رفت و خلقی کثیر در تماشا بنظاره مجتمع گشته و مردم دیدند که
سابقا جرجیس در خانه او محبوس بود و از این صورت خبر یافته فرزند
خود را بر دوش گرفته به بیت الصنم رفت و با جرجیس عتاب
آغاز کرد که ای جرجیس حق سبحانه و تعالی ترا بخلعت نبوت مشرف
ساخت و ترا بعد الفوت بخشید و بعد از آن نوبت که ترا کشته بودند زنده
گردانید و با این همه الطاف جمله بر شما انبیا انگاشته پرستش با غیر او
می پردازی جرجیس با او گفت که فرزند خود را از دوش بنه که در سر
این حکمت نموده پسر را بر زمین نهاده جرجیس با آن کودک گفت
که برو و بتان را بگو که جرجیس شما را میخواند پای آن پسر روز باش
گویا شد پیغام جرجیس با صنام رسید و بتان متوجه خدمت شده
جرجیس پای خود بر زمین زده و مجموع اصنام بزمین فرو رفتند
و ابلیس در آن ساعت احساس حیف نموده از جوف افلون
بیرون آمد و افلون بزرگترین اصنام بود و جرجیس او را باز
داشته پرسید که غرض از آن چیست که ایشان را بجهت پرستش
ابلیس جواب داد که اغوای فرزندان آدم از افراد انسان از ملک
سموات و ارض بنابر دشمنی که میان من و آدم و فرزندان
اوست دوست میدارم چون ملک دید که افلون و سایر اصنام بزمین

فرو رفتن اصنام در زمین

فرو فرستند گفت ای جرجیس مرا بفریفتی و معبودان مرا هلاک ساختی جرجیس
گفت چگونه جمادی را اله میگوئی که بر دفع آسیبها از خود قادر نشد
ودراین اثنا ملک از اسلام عیال خود واقف شد و فرمود تا او را
با جمعی هلاک ساختند جرجیس بعد از قتل آن موحده دو رکعت نماز
گزارد و مناجات فرمود که یارب مرا در این مدت هفت سال
به انواع محن گرفتار ساختی اکنون وقت موعود بسر آمده متقضی شد
مسئول آنکه بجوار رحمت خویشم واصل گردانی و مامول دیگر آنکه قبل
از حلول اجل عذاب اهل عصیان مشاهده من گردد و چون از دعا فراغ
یافت از موقف قهر شعله در نامزدهای کفار گشته بر ایشان آتش
افشاندن گرفت مشرکان چون بلا بچشم خود مشاهده کردند آتش
خشم ایشان اشتعال یافته شمشیرها کشیدند و جرجیس را پاره پاره
کردند و آتش آن شهر را با مجموع چیده اصنام بسوخت و موحدان
از آن بلیه سالم ماندند گویند طایفه که بجرجیس ایمان داشتند
سی و سه هزار نفر بودند والله اعلم بحقیقة الحال ذکر شمعون عابد
آورده اند که بعد از عیسی و پیش از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
عابدی بود در بعضی از بلاد عرب در غایت توانایی و قوت که
هرچه او را می بستند از هم بگسست و پیشتر اوقات بجهاد کفار قیام
می نمود و او را شمعون میگفتند و مشرکان در دفع او با یکدیگر مشورت
میکردند که غلبه با معنی زیست بروی برا غایت و موافقت زوجه
او با ما تا برابن حاکم وقت نزد زوجه عابد کس فرستاد که اگر تو
در قتل شوهر با ما همداستان گردی من ترا در قید نکاح آرم و مال

بسیار

بسیار بتو ارزانی دارم و آن زن بی وفا عهد و پیمان شوهر را که تا بی
در میان داشت بر طاق نسیان نهاد بیت ای عهد تو عهد دوستان نا بل
از مهر تو کین چیره و از عهد تو دل ش بر مشعله و میان تهی همچو دهل
ای یکشبه همچو شمع و یک روزه چو گل ش منقولست که آن مفسده
پیشه نزد ملک فاسد کس فرستاد و پیغام داد که اشاره در بیست
دربار شمعون چه باید کرد و تا شر او دفع گردد بجای آورم ملک
فاسد باز فرستاد و گفت او را بریسمانی استوار باید بست و ما را
خبر دار گردانید و چون شمعون در خواب رفت آن ملعونه ناقص
عقل شوهر خود را بریسمانی بست و شمعون بیدار گشته قوت کرد
ریسمانها گسسته گشت و از منکوحه پرسید که چرا چنین کردی
عورت جواب داد که زور ترا آزمودم شمعون خاموش گشته
ضعیفه صورت واقعه معروض ملک گردانیده ملک باتفاق
کفار زنجیری فرستاده گفتند که شوهر را در خواب بدین زنجیر مقید
باید گردانید و آن ناقص عقل بدستور سابق شوهر را
مقید ساخت و شمعون بیدار شده زنجیر را بشکست و از سبب
این معنی تفتیش نموده جواب داد که بدان این حرکت کردم
که صدق یا دروغ قول کسی بر من شود که میگوید هرچه شمعون را مقید گردانند
بگسلاند شمعون گفت این سخن راستست اما اگر مرا بموی من
به بندند نتوانم خود را خلاص کردن شمعون چون در خواب رفت
آن زن غدار تا بگاه موی چند از محاسن مبارکش که بغایت
طویل بود باز کرده هر دو دست او را بهم ببست و کفار را از آن

حرکت آگاه گردانید و ایشان به تعجیل از کمین بیرون آمدند و شمعونرا
گرفته در پیش ملک بردند ملک در آن حال بر منظری که در زیر آن چهار
استوانه ترتیب داده بودند نشسته بود و چون شمعون نزدیک
رسید ملک فرمود تا او را در زیر پایهای منظر محبوس کردند
و حکم کرد تا جهت صلب او داری برابر منظر او بزدند و در آن
حین شمعون مناجات کرد که یارب اگر من شفا خود را جهت
فنای اعدای تو ام مرا ازین ورطه نجات کرامت فرما و چون
اجابت مقرون گشته فرشته آمده او را از بند خلاص داده فرمود
تا ستونها از زیر منظر کشیده منظر بر زمین افتاده ملک با خواصها
هلاک و تیغ شتافتند و مردم با خراج ملک از زیر خاک مشغول
گشته شمعون از آنجا به سلامت به صومعه خود معاودت نمود
و منکوحه را طلاق داده آورده اند که شمعون هزار ماه در صومعه
خویش به صیام نهار و قیام لیل قیام می نمود و بعضی از اهل تفسیر
گفته اند که مراد از الف شهر در سوره کریمه لیلة القدر خیر من الف
شهر هزار شهر است که شمعون در آن شهرها به عبادت ملک غفور
مشغول بود ذکر خالد بن سنان عبسی گفته اند که خالد بن سنان از فرزندان
اسمعیل پیغمبر است و او در اوان فترت یعنی بعد از رفع عیسی و قبل
از بعثت محمد صلوات الله و سلامه علیه مبعوث گشته با قوم
خود گفت که فرشته نزد من می آید که خازن نار است و با من
از نعیم جنت و نار جحیم و بهشت و میزان و سایر احوال آخرت
حدیث میکند و در آن اوان در دیار عرب از شکستائی آتش

ظاهر شد و عرب تا دو روزه راه در آن وادی شتران خود را
بر پشتهای آتش میچرانیدند و روز بروز زیاد میشد و چیزی در آن محل میسوخت
و چون خالد دیگر ملک بگرد آن آتش با قبیله در میان نهاد و قوم گفتند که
اگر تو در این قول صادقی این آتش را بنشان و خالد متوجه گشته
آن نار مرتفع را منطفی گردانید و بعد از آن با قوم گفت که من بعالم
آخرت سفر میکنم و بعد از مرگ من شب گورخری بر سر قبر من آمده
بانگ خواهد کرد باید که شما او را بکشید و شکم او را شکافته بر قبر من
زنید تا من از قبر بیرون آمده شمارا از احوال آخرت خبر دهم و بعد
از انقضای سه شب گورخری بر سر قبر خالد آمده سه نوبت بانگ
کرد و مردم چون خواستند که وصیت او عمل نمایند خویشان خالد از غایت
محروم مانع آمده گفتند شاید او از قبر بیرون نیاید و این صورت
موجب ننگ و عار ما گردد و در معارف قتیبی مذکور است که
دختر خالد در کبر سن نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و آنحضرت
ردای مبارک خود را گسترده او را بر آنجا نشانده فرمود مرحبا یا بنت
نبی ضیعه قومه آن دختر سوره اخلاص از آنحضرت شنیده گفت پدر من
این سوره را قراءت میکرد والله اعلم بالصواب
ذکر کیفیت انبیا علیهم التحیة والسلام در کمیت پیغمبران علیهم السلام
اختلاف کرده اند اکثر ارباب اخبار گفته اند که از وقت آدم
تا زمان خاتم صد و بیست و چهار هزار پیغمبر مبعوث شد و ابن حبان
در صحیح خود بدین قول اشارت کرده و جمعی را عقیده آنست
که عدد ایشان هشت هزار تجاوز نکرده و ابو یعلی موصلی در جامع

خود موافق این قول روایت میکنند که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه وآله وسلم چنین فرمود که باری سبحانه وتعالی مرا که محمدم بر اثر هشت
هزار پیغمبر مبعوث گردانیده و این هشت هزار چهار هزار بعد ازیشان
از انبیا و بنی اسرائیل مامور و چهار هزار دیگر به امم مختلفه و فرق متباینه
و عبد الله بن احمد بن حنبل رحمة الله در کتاب تعریف الاخبار روا
یحیی بن سعید الاموی آورده است که حضرت مصطفی صلوات الله وسلامه
علیه فرموده که من خاتم هزار پیغمبرم یا بیشتر و فرقه اولی گویند
که از جمله صد و بیست و چهار هزار پیغمبر سیصد و سیزده نفر مرسل اند و باقی
غیر مرسل و مرسل آنست که وحی الهی بتوسط جبرئیل بوی نازل شده
باشد اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد یا نه و نبی غیر مرسل آن
که بنا بر الهام یا به مجرد منام بدعوت قومی مامور شده باشد و مرتبه
پیغمبران منحصر بر چهار قسم است نبوت و رسالت و اولو العزم
و خاتمیت قسم اول عموم دارد و قسم دوم و سیوم خصوص ... و چهارم
اخص اقسام است و در تعیین کلمه اولو العزم اختلاف بسیار است
و کلمات بیان و در اختصار کوشیده و متعرض ایراد اندکی از آن
میکرد و جمعی از علما جمیع پیغمبران را بغیر از یونس علیه السلام
اولو العزم میدانند و گویند و لم نجد له عزما که در باب آدم واقع
شده است باتفاق و ایشان را اولیت و زمره فرموده اند
که مقصود از اولو العزم واضعان شریعت اند و بر این تقدیر
آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد صلوات الله وسلامه
علیه اولو العزم باشند و پس فرقه را عقیده آنکه مراد از این

گویا ناسخان شریعت ما قبل اند و بنا بر این تقدیر آدم اولو العزم نباشد و داود
مرسل دیگر که بعد از آدم مذکور شده اولو العزم باشد و خاتم باتفاق
اهل ملت یکی بیش نیست و آن ذات کامل الصفات حضرت
افضل رسالت پناه محمدیست صلوات الله وسلامه علیه و رسل ...
و شیعه خاتم الانبیاست علیه من الصلوات اتمها و بعضی گفته اند که
بعد از آن سرور فاضلترین انبیا ابراهیم خلیل است و بعد از آن
موسی کلیم الله و پس از او عیسی روح الله و آنگاه نوح نجی الله علیهم
التحیة والسلام و اصحاب کتاب چهار اند اول موسی کلیم الله صاحب
التوریة و دوم داود صاحب زبور و سوم عیسی روح الله
صاحب الانجیل و چهارم سید ولد آدم محمد رسول الله صاحب
آدم الفرقان و گروهی گفته اند که بر ابراهیم بیست و یک صحیفه نازل
شده و بر شیث بیست و نه و بر ادریس سی صحیفه و بر نوح و ابراهیم
بیست صحیفه و صلی الله علی نبینا و علی جمیع الانبیاء والمرسلین والشهداء
والصدیقین الی یوم الدین بر رای حاکمان محکمه درایت و محققین
و سالکان بادیه هدایت و توفیق مخفی و مستور نماند که تاخیر
و تسویق که در تکمیل و ترتیب این اجزا روی نماید بنا بر سوانح حوادث
که تفصیل آن لایق سیاق تاریخ نیست و مع ذلک تعیین آن
یمن معلوم نیست که اگر ... اعتقاد و ... التفات حضرت امیر
مؤید جوانبخت کامکار ناسک مناسک اخیار و ابرار که
ظل ظلیل او بر مفارق فضلا ایام بل جمله انام تا قیام ساعت
و ساعت قیام مبسوط و ممدود باد و به صحف و تلفیق این حکایات

متعلق بکشتی عمر عزیز انچه مسطور شده و در عرض زمان ظهور پیدا مدی لاکه مجال
شروع در این امر خطیر نزد ارباب بصیرت محال نمودی و جمعی خیره
جمعی از اهل حسد فی جیدها حبل من مسد بر تحریر و تبیین این نگارش بسته
اعتراضات می نمایند و قلم عیب و قبح و تشنیع بر آن میکشند و نسب
انتقام ضمیر کبیر و تورع خاطر فاتر میگردد و اما اول تلقین بر مجرای کلام انبیه
حضرت مخدومی حقایق پناهی طیب الله مضجعه در العارفین در روایح
نفحات القدسیه که فرموده است که بیت ز دو غیر چو حاجت اگر بسندد توهم
الظلمان و شکستی می پذیرد و اکنون وقت آنست که کمیت خوشخرام
قلم بذکر ملوک عجم انعطاف یابد و از احوال ایشان بحسب مقتضی
وقت بر صفحات دوران نگارد و مامول و مسئول از عنایت کردگار
آنکه بدرقه توفیق را همعنان این مسافر زنجار ورده کردانند و هو
الموصل الی سواء الصراط ذکر کیومرث که در اول پیشدادیان و نخستین
کیومرث بلغت سریانی بمعنی آن زنده گویاست و چون
قبل از تصدی او اشتغال او بمراسم ایالت و سروری انواع جور
و تعدی میان خلایق شایع گشته هرج و مرج بر ساکنان ربع
مسکون راه یافت طایفه از عقلا و اشراف در باب رفع
ظلم و بیداد اندیشه تمام بجای آوردند و قیاس حال عالم کبیر
بعالم صغیر که بدن انسانیست کرده گفتند که چون صلاح اعضا
جسد مترتب بر صحت و تقویم مزاج است که تدبیر غالب منوط
و مربوط بدوست لاجرم انتظام عالم کبیر و تنسیق احوال ترفیه عباد و
وحصول نعمت امن و امان بوجود مدبری ذو اقتدار منوط ماندی صنیع

مقدار توانند بود که ذات پسندیده سماتش بحلیه نصفت و معدلت
آراسته بود و در اجرا قوت غضبی بل جمیع قوای نفسانی و حیوانی
از افراط و تفریط مجتنب و محترز باشد تا طبقات رعایا از تعرض
اهل عدوان و طغیان در مهاد امن و استراحت مرفه و آسوده بدعا
مشغول گردند و طوایف ضعفا در حمایت او از دست احمال سینه جوشن
پایمال نفرموده گردند و بعد از اشتهار و فرط رحمت یار بر کیومرث اتفاق
دادو چون سایر اعیان ملک و ملت او را پادشاه مؤکد کردانیده
تاج شاهی بر فرق همایون نهاده بر سریر سلطنت متمکن گشت بیت
نخستین خدیوی که کشور کشود سر پادشاهان کیومرث بود
چو بنشست بر تخت و بنهاد تاج پدید آمد از فر و دهقان سراج
ائمه اخبار در نسب او اختلاف کرده اند طایفه را عقیده آنست
که کیومرث بحسب سن بزرگترین اولاد آدم بود و حضرت امام
غزالی رحمة الله در نصیحت الملوک موید این قولست و جمعی گفته اند
که امیم بن لاود بن ارم بن سام بن نوح صلوات الله علیه
در مبدا سلطنت ملقب بکیومرث گشت و مولف عنقه چنین
گوید که از پسران فیشابین که عرب او را عامر گویند و عجم کیومرثش نوح
خوانند و چون بر عالم مستولی شد حکم فرمود که هر کس غیر لفظ
آدم اسمی بروی اطلاق کند سرش از تن بردارند و این سخن
مخالف قول جمهور مورخان است چه زعم او آنست که خانان
ترکستان از نسل یافث اند و شاهان فرس زیرا که مجموع
طبقه از اعقاب کیومرث اند و بر این تقدیر ضعف این روایت

بجانب دماوند که فرزند ارجمندش در آن مقام معتکف و مقیم بود روان
شد و در راه نظر مبارکش بر چندی از اعدا که چند نوبت قربانی
موحش بود هلاک از دحام و رسید کیومرث از آواز آن طیر مشاهده
شده و گفت اگر آواز تو متضمن خیر و سرور است امید دارم
که مقبول طباع گردی و الا پیوسته مسلط بر دود و حیوان باشی و چون بسمع
پسر رسید او را کشته یافته بر چند نفر حزن کرد و بنا بر این چنین
و بنات بنی آدم چغد را شوم دارند و آواز او را مذموم می
دارند مفصل این مجمل آنکه دیوان در زمان سابق با مردم اختلاط
و امتزاج داشتند و چون کیومرث بر اطوار و افعال ناپسندیده
ایشان اطلاع یافت بقوت یزدانی و تایید آسمانی با مقاتله و
محاربه نموده بر آن طبقه غالب آمده طایفه از ایشان را بقتل
رسانیدند و جمعی در اطراف آفاق آواره شدند اما گاه گاه
قریب به آبادانیها مشهور و متصل (?) می بودند تا دست بردی به
کیومرث نمایند و این صورت را نصب العین ساخته در مکانی
که پسر کیومرث در صومعه خویش در سجود بود سنگی عظیم بر
او زدند تا هلاک شد و بعد از ارتکاب این فعل شنیع پای رفتار
در طریق فرار نهاده در طرفی دور دست گریختند و چون کیومرث
به سر پسر رسید جزع بسیار نمود و مقارن این حال کریم ذو الافضال
بکمال صنع در آن جبل چاهی پدید آورد و کیومرث ولد مرحوم خود
را در آن چاه فرو هشته و بر سر آن چاه آتشی بلند برافروخت
و مجوس در قضیه آتش و چاه خرافات بسیار دارند که طبع سلیم

ظاهر می نماید و مجوس دعوی میکنند که کیومرث عبارت از ابو البشر
آدم است و او را گلشاه نیز میگویند یعنی گویا در آن زمان غیر از
آب و خاک چیزی نبوده که متصرف و متملک او گردد و علی اختلاف الاقوال
باتفاق اهل تاریخ کیومرث پادشاهی است که رقاب متمردان از ربقه اول
اطاعت و فرمان او در و بساط معدلت و احسان در بسیط
ربع مسکون بگسترانید و سایه عاطفت و احسان بر مفارق قاطبان
مبسوط گردانید و تمهید معدلت او مغناطیس انجذاب امن در گذشت
و کاه ربا دست تعرض بپای از دامن کاه کوتاه گردید و میش با گرگ
خواهر خواندگی آغاز کرد و شیر با آهو تماشای صحرا رفت بره و گرگ گند
بهم گشته دوم آهو و شیر ندیم در خرام کیومرث با وجود کثرت
جنود و انصار چون از تنظیم امور مملکت فراغت یافتی فرد او وحید او
سیاحت مشغول گشتی و در اطراف کوه و دشت بپرستش حق تعالی
لیل و نهار روز را به شب و شبها بروز رسانیدی و گویند او را
فرزندی بود بغایت ناسک و عابد و از خلایق منفصل و منقطع گشته
پیوسته در شعاب تلال و جبال بطاعت و عبادت پادشاه لایزال
اشتغال نمودی و سبب انزوا و انقطاع او آنکه روزی از کیومرث
پرسید که از کارها چه بهتر جواب داد که کم آزاری و پرستش خدای
عز و جل پسر گفت بی آزاری و مترتبست بر جدا شدن از خلق
و پرستش موقوف بر وحدت و تنهایی و هر گاه که حزن و اندوه
بر خاطر اشرف کیومرث گشتی بدیدن ثمرة الفؤاد مشغولی نمودی
او در ازاله او سعی پیوستی نوبتی بی سببی ظاهر حزین و اندوهناک
طاری

از قول این استماع می‌نماید کیومرث بعد از انقراض سه روز یک
چاه از کوه دماوند فرود آمده روز و شب به تضرع و زاری
از حضرت باری مسئلت می‌نمود که از کشندگان فرزند و مقام ایشان
خبر دهد تا شبی در خواب شخصی با او گفت که قاتلان پسر تو در فلان
دریا رخت اقامت انداخته‌اند کیومرث بیدار شده مراسم شکر
منعم به جای آورده و صورت واقعه را با اهل و اولاد و حشم و خدم
در میان نهاده فرمود که من به طرف مشرق می‌روم تا انتقام خویش
از عفاریت بستانم فرزندان التماس مرافقت نموده گفت
شما هم در مقام آرام گیرید که مرا عنایت یزدانی کافیست
و یکی از اولاد خود را به خلافت گذاشته از حوالی دماوند که مقام
عز او بود به جانب مشرق روان شد و بعد از آنکه مقداری مسافت
طی شد موضع چشم مبارکش بر خروسی سفید افتاد که ماکیانی در پی او
و این خروس با ماری در نبرد بود و هر گاه که مار قصد ماکیان
کرده خروس در خروش آمده بروی حمله می‌برد و او را میگریزانید
کیومرث از مباهات خروس و جنگ کردن او با مار پسندیده
نموده مار را بکشت و مقداری ارزن از خود پیش او انداخت
خروس منقار بر زمین زده جفت خویش را بخواندن گرفت
و تا ماکیان به خوردن ابتدا نکرد خروس نخورد کیومرث
را ایثار خروس هم مطبوع افتاده با خود گفت که این مرغ
سخاوت و شجاعت جمع دارد و طبع او با طبع آدمی نزدیک است
من اکنون متوجه جانب اعدا شده‌ام و مار که دشمن او ست

در خانه تو جهت تفأل آمده و این فال به غایت مستحسن است بنا بر این
بعد از فراغ از آن مهم فرزندان را به تیمار داشت و تعهد خروس‌ها
وصیت فرموده گویند در هر خانه که خروس باشد دیو در آنجا نیاید
و بالفرض در مقامی که ساکن باشد چون خروش آید به زبان خود را
به تسبیح باری تعالی در کام بگرداند بر فور از آنجا در فرار آید
و دیگر بر او از آن قوم که قتل ایشان خواستند و سبب نظیر دوم
بانگ بی هنگام خروس کشته شدن او در آن هنگام است
که در زمانی که کیومرث به مرض موت گرفتار شده نماز شام
کرد و متعاقب آواز او شهریار دین دار به عالم بقا خرامید
و چون کیومرث به منزل دیوان با دیو صفتان رسید با ایشان
محاربه نموده بعضی را هلاک ساخت و جمعی را منهزم گردانید
و برخی را در ربقه تسخیر درآورده بکارهای درشت بازداشت
و در آن محل شهری بنا نهاد و در سنوات و تا از اولاد و دودمان
جمعی که قوت و استطاعت سفر داشته باشند به خدمت مبادرت
حدود نماید و طایفه از ایشان متوجه ملازمت گشته و فرقه در طبرستان
و دماوند توطن نمودند و کیومرث را برادری بود در دیار مغرب
که گاهی به دیدن او می‌آمد نوبتی عزم ملاقات جناب اخوت
مآبی نموده چون به دماوند رسید برادر را غایب دید از احوال
او پرسیده گفتند به دیار مشرق رفته است و برادر در میان
آن مسافت بعید را طی کرده در حین وصول او کیومرث
بر موضعی مرتفع نشسته چون برادر خود را از دور دید گفت

آیا این چه شخص است که متوجه ماست یکی از اولاد او گفت که
شاید جاسوس اعدا باشد که بتفحص حال ما می آید کیومرث سلاح
برداشته با تمامی پسر باستقبال روان شد و چون نزدیک
یکدیگر رسیدند کیومرث برادر را بشناخت و با ولد خود
خطاب کرده گفت بل اخ و از این جهت آن شهر مسمی
ببلخ گشت هرچند در آن اوان سریانی مستعمل بود اما چون گفته اند
که بعضی الفاظ مشترک است میان لغت سریانی و عربی بتقدیر
صحت این روایت اعتقاد باید کرد که این کلمه از جمله کلمات مشترکه چنانی
است و فرقه از اهل تاریخ بر آنند که بلخ را لهراسب بنا کرده و
و میشاید که این صورت در ثانی الحال بوده باشد و چون کیومرث
از بلخ باستخر رخت تافت جمعی از مشیان دودمان فسر خنده را
که فرما ذکور و زمره اناث بودند در سلک ازدواج یکدیگر کشیده
جشنهای عظیم ترتیب نمود و چند روزی بعیش و طرب گذرانید
و بعد از آن با برادر خویش بجنگ طایفه از دیوان که در شواهق
جبال مقام داشتند توجه نمود و با ایشان محاربات کرده
جهان از لوث وجود آن ملاعین پاک گردانید و بتقدیم وسع
و امکان در تعمیر عالم کوشیده خلایق در زمان او بسیار
شدند و حضرت فضایل دستگاهی قاضی ناصر الدین بیضاوی
بعده الله بغفرانه در بعضی مولفات خویش آورده که کیومرث
دو شهر بنا نهاد یکی اصطخر که بیشتر آنجا مقام داشتی و دوم
شهر دنباوند است که گاه گاهی در آنجا بسر بردی و در تاریخ

جهری

جهری کومذکور از دو پل فلسطین و بابل و سوس و کران و نصیبین و نسا
و جرجان و تحستان و حمص نیز از جمله مستحدثات اوست و طایفه
از قدما بنای بعضی از این بلاد را به دیگران نسبت کرده اند چنانچه
در این اوراق اشارتی بدان خواهد رفت از تاریخ معجم و نظام التواریخ
چنان معلوم میشود که نام پسر کیومرث که بدست دیوان در کوه
دماوند کشته شد سیامک بوده و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
و چنان مفهوم میشود که چون کیومرث از بنای بلخ فارغ شد بعضی
از اولاد خود را در آن دیار متوطن امر فرمود و چون بجانب
اصطخر نهضت نمود و بعد از چند گاه باز خاطر شریفش مایل بسفر
هند و مشرق گشته بعد از طی منازل چون ببلخ رسید چشم جهان بین با
مطالعت پسر زاده رشید نجیب سیامک روشن گشت و کیومرث
بتربیت و تعهد او مشغول گشته چون سیامک بحد بلوغ رسید
در رزم دلیر و مردانه و در بزم سخی و فرزانه آمد چنانکه بزم
بخشنده بودی جواهر که رزم در بنده ... و در جمع فروتنی و
مردانگی و دلیری و رادی و فرزانگی ... کیومرث در زمان
اختیار خویش عنان حل و عقد امور مصالح جمهور را بقبضه اختیار
سیامک نهاده در مهمات جزئیه و کلیه استطلاع از رای
دور بین و فکر عمیقش نمود و هیچ قضیه را بی استصواب او فیصل
نمیداد و در این اثنا چون خواست که از میان کناره گیرد و فتنه
بگوشه و توشه قناعت گیرد زمره خاندان سلطنت شهید...

دودمان دولت را جمع آورده فرمود که قسم والیمین من سیامک
در اجرای جمیع احکام و سرانجام مجموع مهام نایب مناب و قایم
مقام منست قول من با قول او مطابق و فعل من با افعال او موافق
ش حکم او حکم من و فرمانش فرمان منست ارکان دولت در تحت
البنیان و اعیان حضرت قاهرة البرهان این فرمان را به سمع قبول اصغا
نموده دلهای خاص و عام بر هواداری او قسم ارباب [illegible] به اشارات
جد بزرگوار به حکم کفارت با عروس مملکت در مقام اعتناق آمد
و روزی چند در تحفه شاهی مراسم دامادی به جای آورده و در
بساط نصفت و تشیید مبانی قصر معدلت و لوازم مهر وری
و شرایط رعیت پروری مساعی مشکور و تقدیم رسانید و بخواهی من
اسشه اما مخاطر چون از تنظیم امور ملک و اصلاح حال عباد فراغت
یافت به دستور جد والاگهر در کنجهای کوه و کمر پرستش ملک داد
گر [illegible] و در زوایای شعاب عبادت حضرت منعام
وهاب قیام نمودی تا روزی در اثنا آمد شد با فوجی از
زمره عفاریت بازخورد و بعد از محاربه و مجادله اکثر عفاریت
را منهزم گردانید اما در اثنای کر و فر زخمی قوی به او رسید
نالان به خانه آمد و کیومرث که ماه منیر را منخسف و خورشید منیر را
منکسف دید و مانند ابر در خروش و بسان باد در جوش
و اضطراب افتاد و سیامک چشم باز کرده و با او در سخن آمد
و فرزند خود را که هنوز سر از دریچه غیب بیرون نیاورده

۲۱۰

بود به او سفارش نموده وصیت کرد که انتقام او از دشمنان کشیده
بدین فعل ناپسندیده معاقب و مواخذ گردانند و بعد از انجام
وصیت جهان فانی را گذاشته راه آخرت پیش گرفت
و کیومرث را دل شوراتش دیده و موج حسرت طوفان گشت
و بر فوت جگر گوشه جزعها نموده مقارن این حال مبشران خبر
رسانیدند که دل و دیده حرم محترم سیامک بطلعت فرزندی
ارجمند روشن و قوی شد یکی کم شود دیگر آید به جای
جهان را نمانند بی کدخدای و چون نظر کیومرث بر جمال مولود
نو خنده مقدم افتاد ماهی دید بر سپهر مجد و جلال تابان و خورشید
بر آسمان حسن و کمال فروزان از ناصیه همایونش امارات
جهانبانی ظاهر و از چهره همایونش علامات کشورستانی لایح
غ بوسید و تنگش بر در گرفت کیومرث [illegible]
[illegible] اسباب هوشنگ [illegible]
کان سیامک معروف داشته باطراف و اکناف [illegible]
کاشت و فرستاد و کاران به موجب فرموده عمل نموده بازآمدند
و به مسامع او رسانیدند که اعدا دولت [illegible]
در کمین کار نشسته اند و در راه برآمده و تعلق به او
[illegible] سطری چند از آن نسخه از زمان [illegible]
نقل کرده است و ابوعلی میگوید که از [illegible] حکایات و اصلاح
در کتاب آداب الفرس ترجمه حسن انتقال کرده

برگ سیامک غم از سر گرفت چو گردونش با زود رنگ یافت
برگفت بنا نام هوشنگ یافت کیومرث بعد از تربیت و تعهد
اسباب هوشنگ و رضیعه او همت را اخذ و قتل کشندگان سیامک
مصروف داشته باطراف و اکناف جاسوسان گماشت و ایشان
به موجب فرموده عمل نموده باز آمدند و به مسامع او رسانیدند
که اعدای دولت بر کنار فلان بیشه در کمین گاه غدر نشسته اند
و راه بر آینده و رونده بسته و کیومرث جمع کثیر از نیام انتقام
آخته رایت نصرت آیت افراخته با جنود نامعدود بر صوب
مخالفان نهضت فرموده و لشکر ظفر ورود بعد از قطع مسافات
بعیده قریب به شبانان رسیده دایره وار گرد مقام آن
مخذولان را احاطه نموده و بی زیاده کاوشی غریب که قاتل
سیامک بود با چندین تن از شیاطین اسیر ساختند و دل
خالی خاطر شهریار را از دست رسانیدند و باقی آن ملاعین ابد
ستیز و آویز روی به میان گریز آوردند و ویران و بازار
ایشان دیار نماند و چون چشم کیومرث بر آن فوج مستظهر گشته
سیامک بود افتاد فرمود تا او را به آتش قهر و سیاست
سوختند و خاکستر ایشان را بباد فنا دادند و در تاریخ معجم مذکور است
که بنای بلخ بعد از این قضیه واقع شده و بعضی از ائمه تاریخ
گفته اند که پشم رشتن و بافتن و از آن جامه دوختن و کلیم
بافتن در زمان او پیدا شد و نیز گفته اند که او علم خیاطت

از ادریس

از ادریس یاد گرفته بود و پوشیده نماند که این قول موافق
بعضی روایات نیست که در نسب او بیان کرده اند و بعضی
از تاریخ مسطور است که زین و لجام و سواری از جمله مخترعات
اوست و چون قریب هزار سال از عمر کیومرث بگذشت
و یک چهل سال بر عالمیان فرمان داد و چون بر کیاست
و شجاعت هوشنگ مطلع گشت فرق همایونش را به تاج شاهی
مزین گردانیده خود عزلت و انزوا اختیار فرمود تا آن زمان
که اجل موعود در رسید **ذکر هوشنگ** بقول مشهور هوشنگ نبیره
کیومرث است و زمره گفته اند که مهلائیل عبارت از اوست
و میان او و پدرش کیومرث و توالی دیگر در میان نسب
او ورود یافته که در تعرض آنها زیاده فایده منظور نیست
و با وجود خلاف بسیار در انتساب هوشنگ نقله آثار سلف
اتفاق دارند که بعد از کیومرث وارث منصب ارجمند
سلطنت گشت و در آیین عدل و انصاف بر نهج سعی نمود
که زیاده بر آن متصور نه بنابر این جهانیان او را پیشداد
خواندند او را عادل اول و هوشنگ را در علم و حکمت کتابیست
که او را جاودان خرد گویند و حسن بن فضل بن سهل که چند
وقت وزارت مامون بن رشید تعلق به او میداشت
سطری چند از زبان سریانی بعربی نقل کرده است و ابو علی
مسکویه که از مشاهیر حکمای اسلامست در کتاب آداب النفس

والعرب ترجمه حسن انتقل کرده و از مطالعه آن کلمات وفور
دانش و کمال فضل و قوت طبیعت و جودت قریحت هوشنگ
معلوم میشود و بعجم و خوی گفته‌اند که او یکی از انبیاء مرسل است و چنین
حسب و تحریر احوال ملوک عجم تاریخ معجم و ظفرنامه بود و خامه عنبرین
شمامه شمه از صفات و حالات و افعال و اقوال هوشنگ و غیره
از شهریاران فرس را که در آن کتاب مسطور بود بحذف بعضی
کلمات و اندک تغییری در عبارات بر صفحات این اوراق
نگاشت و هی هذه بیت جهاندار هوشنگ با هوش و سنگ خدیو
جهانگیر فیروز و رهنگ چو ملک کیومرث میراث یافت
عنان سوی آیین اسلاف یافت [illegible]
بر عدل و انصاف و داد [illegible] جهان را با انصاف
معمور کرد و هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی نیکو و صاحب
شکوه و شهریاری بود و حکمت [illegible] و بدیده بر امور جهانبانی مشارالیه
و در تمشیت احوال ناصح و ادای معقول علیه بیت در کوشش قبله
حاجات خلایق بودی حضرتش مرجع ارباب علایق بودی
در روزگار دولت و ایام سلطنت او جمهور خلایق از ظلمات
ظلم و اعتساف بسرچشمه آب حیات عدل و انصاف رسیدند
و طبقات عالم در ریاض امن و سلامت و حدایق فراغت و
رفاهیت آسوده گشتند اقبال حضرت [illegible] پرده
سراپای او تاجی و نصرت رخسار از سبزه زار تیغ او گرفتی در حضرت
تجدید

تجدید معالم عدل و تمهید قواعد احسان بر انسان جد و جهاد فرمود
که از نوادر شواهد و دلایل آن بر وجنات عصر و صفحات دهر تابان و لایح
گشت و در تشیید ارکان دین و تاسیس بنیان شرع مبین جهد بلیغ
کرد که تمام جهان و جهاندار روزگار بذکر مناقب او معطر و معمور
ماند و طایفه از زردشتیان و پارسیان و دودمان ملوک عجم او را
پادشاه خوانند و بنا و رات افعال و روایات اقوال
بر صدق نبوت او گواهی شاهد و عدل شناسند و حقیقت آنست
که اگر از صید یکی از خصایص شایسته و صفات بایسته او در قید
کتابت آید بیاض اوراق بسواد آن اکتفا نکند روزی طهمورث
که ولیعهد بود در خلوتی طلب داشت و بدر الفاظ آبدار گوش
هوش او را اگر انبار ساخته فرمود که احکام و اشارات
پادشاه [illegible] محیط افلاک بجانب مرکز خاک گراید
و از قبضه مشیت عزم عالم [illegible] گشته وقوع و منع هیچ مصلحت آل
و [illegible] امکان [illegible] شرط خدایگان ملک
در رسم [illegible] آنست که در کلیات امور [illegible]
حجتی قاطع و دلیلی ساطع هیچ حکمی بامضا نرساند و بی تامل و ایقان
و تدبر و امعان پروانه فرمان ندهد که افاضل حکما فرموده‌اند
بیت بدین شاه پسندیده عقل و شرع که می‌بخشد شاه فرمان تیغ
که بی چون قضا مضا حکم او کهی جان ستاند کهی جان دهد
دیگر آنکه از مصاحبت اصحاب اغراض و از من اغراض فراهم

گیرد که صاحب غرضان از سر دعوی بی معنی پیرامن الفت و صداقت
گردند و از راه مجاز بکوی حقیقت آیند و جواهر صفات در رشته سیاست
کشند و فعل جمیل و کردار نیکو را در کسوت قبیح و صورت زشت باز نما
یا سبب دولت باز نمایند چه دور از صاحب غرض پیش خویش
تا حق مکن سینه خویش ریش که آن جمله بر تک مکر و فنست بر دوان او
دارد و درون دشمنست و دیگر آنکه شریر و مفسد را منکوب و مقهور
دارد و ظالم را دور از ممالک دور گرداند و مستدعی بیشت امور مراصد
و سبب انتظام ممالک داند چه تا کوشی بمعدلت نشو سپی
هرگز از ملک سلطنت شاد ان ، رو مسالک زور و ایمن دار
ای که خواهی ممالک آباد ان ، و دیگر آنکه تا تواند راه خدیعت
و مکر را بر خود بسته دارد و از موجبات و نکایت خصم بهر حال
ایمن و غافل نباشد و بر دوستی وفای او که چون سیمرغ نگان
و مانند کیمیا امکان ندارد بهیچ وجه اعتماد ننماید چه مباش
ایمن از دشمن و کید او ، مبادا که تا شوی صید او حدیث
کیومرث و اندرزا دست ، که دشمن نگردد بیافسانه دوست
و دیگر آنکه از بدنام گردانیدن خاندان عفاف و دودمان صلاح
که موجب نکال و مورث وبال است زبان کشیده دارد چه
بدنامی خاندان عفاف ، اگر داری انصاف بهتان مباف
نخواهی که بدگویدت عیب گوی ، بد هیچکس تا توانی مگوی
و دیگر آنکه از مکر و فن و نقض عهد احتراز لازم شناسد چه

بر فعل

کز نیشان نفس اصیل با بشر

به فعل بدست در نهاد بشر ، یکی نقض عهدست کاندر وجود ، از آن خیسانی
نیست مذموم تر ، دوم مکر کردن سیوم چیست نی گزند دین بود آتش
بود و خطر کرت مردمی و موشش وجود از این هر سه خصلت
حذر کن حذر ، و دیگر آنکه بدگمانی که روی نماید بیگناهی را در معرض خطر
و ضرر و خور امور و مهبط غضب حضرت آورده بکار نشمارد چه مکن
کسی را بیک ظن باطل عقوبت تا پشیمانی نیارد که چون تنگ از
یقین کرده هویدا پشیمانی گر سودی ندارد ، و دیگر در بخشش و صرف
اموال طریق اعتدال مرعی دارد و از جانب افراط و تفریط که بخل و اسراف
اجتناب از لوازم شمارد چه فراخ و پستی از اندازه بگذران چندان
که آفات معاشت بدل شود و بهانه نیز لیک رو و مسالک بی بهانه
باش چنانچه میان است کش بس اعتبار سطوار است
در جمیع امور بدان دلیل که خیر الامور اوسطها ، و دیگر آنکه خود را از زیور
سمات حمیده و صفات پسندیده عاطل نگرداند و زینت جمال
ظاهر را محاسن باطن شیفته نگرداند و از حقیقت المرء بلطف لسانه
لا فی طی لسانه باز اندیشید چه او از خوشی خود بهر سفر از کردار
ابریشم و نی هست آوازه ، زیبایی بدان آن فرو فرهنگ
که نحخی نیست و سنگ ، ز شمع و استماع خویش مخروش
که ناکی لیک شنود و هیل خرگوش ، نظر بد بوبایی ناقص بهر که گویی
که از تنگ تر موی شنود بوی ، و دیگر آنکه در هیچ امر ندیده
به چشم حقارت نظر نکند چه میشاید که در هر پوستی دوستی دو دیز زنده

زند چه هر کس نفس خویش بزرگ داند از آن قبیل که هر خرد و کار عقیقات کنی
ذوات اوست دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار خود سازد و از
برای جمع مال که ما یمال هر کس دوست تر بود و هر کس را است خصم خوم
را بطالبات نا موجه تقویت و تکلیف نا مقدور دور نگرداند با رعیت
در جزئیات مناقشه نکند چه تربیت شی که مایه بود بن دیوار
کند و بام اندوده جای سفر باید چه هر جا که عقل سایه کند رخت بنه
کین سایه بان ز طوبی اخضر نکوتر است و آنجا که عدل سایه کند
تختگاه پیاره کان سایه از سپهر مدور نکوتر است احکام خسروان
نشنیدی که در مصر کردار شان ز عقل مصور نکوتر است تاریخ سروران
نشنیدی که در سیر اخبار شان ز گردش اختر نکوتر است دیگر آنکه
بر صفحات زلات احوال و لوم لحن ذنب لا عرف العفو و من
بجاوز و ذیل اغماض بپوشاند مقتضی اذا قدرت علی عدوک
فاجعل العفو عنه شکرا للقدرة علیه عمل باید چه قدرت با فتح رحم معبوش شده
کن مانند و دیگر چه مذنب کشته اقبال خویش است
چو بوی عفو یابد زنده گردد اگر صورت مذنب را بوقت عفو
چو ماه و مشتری تابنده گردد و در خبر است که اگر کسی را
از کسی معاتبه بیند و رقم عفو و صفح بر آن کشد الا ما شیء
از آن زمره باشد که منادی یوم القیمة من کان له علی الله حق
فلیقم فلا یقوم الا من عفی و نفس نفیس از بور این خصلت که لو
علم الناس ما نجد من لذة العفو لتقربوا الینا بالجنایات

شکر القدرة

علی و آراسته دارد چه مجرم اگر این دقیقه داند که دم بدم
ارادت لذت عفو گناه کاره هموار ارتکاب جرایم کند بعد
پیوسته زد و ما کنه آزو با عتذار چون جواب از قلم سکالت معین
زاید بود مناسب سیاق کلام بود و در این محل چه سخن بود آورده آمد
که روزی معین زایده ده تن را از قبیله از قسم به تیغ سیاست بگذراند
از قلم پیکان خشم او بر در بارگاه آمده باز خواست و رخصت دخول
یافته به مجلس در آمد و از معن توقع ترحم و چشم اکرام داشت
معن گفت ما الذی یا اوک الی الم یحرس تقوی یعنی چه چیز باعث شد
ترا بر آمدن بجانب من و جسارت دیدی از سیاست و عقوبت من
از قلم جواب داد که قرار دیگر توقعات مال و تنگی سال بیاورده و لیکن
علو همت من مرا رخصت بداد که جبر اگر دان نهم و غیر را مطاوعت
نامیم و از عقوبت تو خایف و ترسان نیستم که هر چند گناه بزرگ
است عفو تو از آن بزرگتر است چه ازو نیکو بیشتر بخشیدن
چنان دشوار نیست آنکه در قدرت بخشد جرم کار معظم است
گر عظیم است از فرو دستان گناه بیشمار از خداوندان بغدر
عفو کردن اعظم است چون هوشنگ از این مواعظ و نصایح
که تفصیل آن در کتب مبسوطه و تاریخ معجم مسطور است فراغت
یافت و معلوم که اول چیزی که بر راس و صاحب ادب تقدم
دارد جدا است و از عالی همت آنست که در تحسین کمال
نفس سرمایه معذرت و بضاعت استطاعت معروف کرده

هرچند طلع از او مشغر و عیش بر او تنگ شود چه اگر دست امید من
کامرانی رسد و به سعادت دارین فایز گردد و اگر مطلوب رخ نمی
در پرده تقدیر کشد غدر او بای زندگی خداوند آن فطرت
واضح و مقبول نمیدو معنی اذا لم یمکنک اخذ الکل فاطلب البعض آشکارا شود و چو
سخن بدینجا رسانید طهمورث معروض داشت که مواعظ شاهانه
و نصایح مشفقانه که طرازنده لباس نیکنامی و فرازنده آیات شاه
کامی و سواد دیده بیداری و سرور سینه بختیاری و سبب حصول
اغراض و آمال و واسطه عقد دولت و اقبالست الحان در حریم
دل اثر کرده است و در میان جان قرار گرفته که باختلاف
مساء و صباح و آمد شد عهد او روح نقوش حروف آن از لوح
و سینه اندیشه ستره نشود و تا احسن ما قیل بیت یاد ایام وصال
تو ز لوح دل من نرود ز فلک و گردش دوران نرود ٭ نقش
شوق تو بهر قسم مهر کشید ٭ گر همه گر بشد جان برود آن نرود و بعد
از آن طهمورث مضمون این ابیات او افرمود ٭ اگر باشم
این پند را کار بند ٭ بدین قبل عقبی شوم بهره مند ٭ و گر بی بحسم
نگهدار شاه ٭ شود حال من در دو گیتی تباه ٭ مرا شهریار رعایا نواز
زر و سیم بخشید و تاج و کمر ٭ بدانش مرا در جهان شهره کرد ٭ از
ادب اخلاق با بهره کرد ٭ مرا محرم خلوت خویش داشت ٭
نظر بر من از دیگران پیش داشت ٭ شدم خسرو ملک گنج سپاه
زدم خیمه بر تارک مهر و ماه ٭ یکی قطره بودم چو دریا شدم

یکی

یکی صعوه بودم چو عنقا شدم ٭ ز احسان خسرو بمن آن رسید که
بر کشته تشنه باران رسید ٭ زهی فیض تایید و رد و کار خو
زهی لطف بخشایش کردگار ٭ که شاه جهان سایه بر من فکند
گذشتم برفعت ز چرخ بلند ٭ چو طهمورث از تخت شاه جهان بر داد
درج عقیق گیتی نهان ٭ بدو گفت هوشنگ کای شهریار ٭ مرا از
پدر رو زمین یادگار ٭ من اینک گرفتم پی کار خویش ٭ شدم
مشرف در این غار خویش ٭ سپردم تو ملک روی زمین ٭ تو دادی
اگر خانی و را امین ٭ بگفت این سخنها و بشتافت زود ٭ بجایی
که کیومرث را جای بود ٭ گهی جا نشین برگزیدی فکر گهی در جناب
مناجات بودی و ذکر ٭ در آن غار تاریک ماوا گرفت ٭ پی
راه اجداد و آبا گرفت ٭ چو اجداد معروف بودی مدام ٭ بشب
و روز او به صیام و قیام ٭ اجل تا بر او درس رحلت بخواند
در آن غار فرد او وحید ابماند ٭ شنیدم که کارش چو نزدیک شد
جهان بر وی از مرگ تاریک شد ٭ بر او زد فسر یاد و بگریست زار
بنالید چون ابر در نوبهار ٭ که ای نوپسر ور زبنهاییم ٭ بمن بیدام
اکنون چه فرسایم ٭ دوای دل خستگان نام تست ٭ جگر
تشنگان را می از جام تست ٭ در این دم که جان خار بر کنار لبست
تن ناتوان زیر بار تبست ٭ رخ از حیرتم زرد و تن لاغر است
لب از جهرم خشک و مژگان تر است ٭ روان از بدن قفس آغاز
کرد زتن مرغ جان عزم پرواز کرد ٭ بگفت و شنودم زبان بسته

دل با من برنج دیوان خسته شد * وز آنجا که انعام جهانست * وز آنجا
که فضل فراوان نیست * بر این خاک لب تشنه باری نمی * برین خسته
خاطری مرهمی * زوران وا آوی از بهر راه معاد * نه همراه و دارم نه
مرکب نه زاد * بتنهای مستمند ذلیلان که گم کرده اند راه و دلیل
چو تنها بمانم در این تیره خاک * تن اندر نشیب و سر اندر مغاک
در آن بستر خاک و بالین خشت * بر دیم دری بر گشا از بهشت
کفن حله کردان و خاکم عبیر * رهانم زده از منکر و از نکیر * چو نام
شد صورت استغفار * دلم را بیجان و کر زنده دار * و در آن
نیستی هستی بخشیده مرا * کز این هستی آن نیستی به مرا * طایفه
از ما فلان اخبار گفته اند که هوشنگ در غاری بعبادت
قیام می نمود که دیوان فرصت یافته ناگاه در حین سجود زخم
سنگ جانش را چنان خستند که آن معاودت مند دیگر بقیام ننمود
تهمورث در لباس سوگواری بگریه و زاری از حضرت باری
در میخواست که او را از کشندگان هوشنگ آگاهی بخشند
تا شبی در خواب آن امر مبهم بروی منکشف شد و چون بیدار
شد با جمعی بمحاربه دیوان شتافته مجموع را طعمه تیغ ساخت
کند را زنده * بمقام ایشان که هوشنگ را در آن موضع کشته
یافت شهری بنا کرده از بلخ نام نهاد و آخرالامر بلخ به بلخ
مبدل گشت و هوشنگ را بنابر آن نیز ایران خوانند
و فرقه ایرانشهر را بدو منسوب داشته اند و زمره تاریخ نویسان

آورده

آورده اند که نخستین کسی که باخراج آهن از سنگ پرداخت
و از آن آگه اقسام اسلحه بساخت و از پوست سمور و روباه پوستین
دوخت و سگان تازی را تعلیم گردانید و کلاب را جهت حفظ
رمه بازداشت و خدم را پیش خود بقیام امور وجوه و جواهر
او زر و سیم را از معادن بیرون آورد و بقطع اشجار و بنا
تا از آن در ترا شیدند بخشش بنا نهاده و مردم را مامور گردانید
هوشنگ بود و هم چنین شهر دجله و بنای شهر سوس و کوفه
و بابل را جمعی نسبت به او کنند و جامعی مصادری و جلگای کوفه
که زعم طایفه آنست که بابل از بناهای ضحاک است و در روضه
اند بابل از بناهای کیومرث است چنانچه سبق ذکر یافت و مدت
چهل سال هوشنگ پادشاهی کرد و منقول است از کتب حکماء او بود
از سخنان اوست که محبت با پادشاهان مغرور میشود چون
مخصوصان و مقربان او با او در مقام عداوت باشند
بر پادشاه حراست ملکی جز او حارث مملکت است و در نیست
باشد که بحیان محتاج بکسی بود که او را نگاهدار دو هر پیش
که بجا و راز خطا حکم شد و عدو قبول عذر باید نمود احبات وی رغبت
بجانای و هواهگیری در قناعت و سلامت در عزلت و حرمت
نفس در شهوت ترک نمودن و صدق در دوستی در قطع طمع
و بیچ دنیا چهار چیز است مینوان از آن گریخت و چهار
در غربت و فقر و دروقت قلت و بازماندن از رفیق در حلت

و عاقل نطلبد چیزی که نتواند یافت و زشت چیز از غایت جهالت
غضب کردن بی موضع و بخشش بی استحقاق و رنج بر خود گرفتن
بباطل و امید بنا از مودة دوستان و عدم تمیز دوست از دشمن
و راز با نا اهل گفتن و چیز ظن نیست به بیوفایان و سخن بسیار
بفایده گفتن اگر پادشاه دهزال شود هیبتش برود و اگر دروغ گوید
حرمتش نماند و بر قول وی اعتماد نماند سلطان باید سه چیز را عادت
کند درنگ در عقوبات و شتاب در خیرات و صبر در حادثات
هیچ چیز است که اندیشه را بسیار است در دو غم و خار و دشمن و ذل
بندگی و کمال محبت در قیمت توان شناخت و اندازه عقل مردم در
وقت غضب پیدا شود و حلم شکر نیست جواب دهنده مر سفها را
توانگری در خرسندیست و گدائی و درویشی در جستن بیشی هر که خرسندیست هر
گرسنه و برهنه باشد توانگر بود و آنکه زیاده جست اگر همه عالم از آن
دوست گداست و اگر همه عالم بدو دهند گداست و از کلمات
حکمت آمیز آن پادشاه همین مقدار اختصار رفت

ذکر طهمورث دیوبند

لقب او زیناوند است یعنی تمام سلاح بعضی طهمورث را پسر
هوشنگ دانسته اند و بعضی از احفاد او شمرده اند بیت چو هوشنگ
در غار شد منزوی * ولی عهد زو گوی گیتی ربود وی * جهاندار شد
طهمورث دیوبند * که والا گهر بود و اختر بلند * بروزی
که استاد اختر شناس * گرفت از نجوم سعادت قیاس
چو مهر شهنشاه بر شد بسر * بیاراست گیتی بتاج و سریر

زهر سو برسولان فرستاده و داد * جهان را بشارت بانصاف و داد
بفرمود تا اهل دیوان سه سال * بشهر از رعیت نخواهند مال و بحث اهل
دیو از اینجهت کرد و او را دیوبند گویند و باتفاق ائمه تاریخ طهمورث
دیوبند خسروی بود خردمند و شهریاری بعدل و انصاف مو
موصوف و بجهانداری و دادگری و دانش معروف * بیت
بحری موج زن که بکثرت نوال از بنات حال نبید شید و بیلی
کوه افکن که در وقت مصاف همه از شب و فراز نهند شید و شیر در بخشش
و عطا چون ابر بارنده همه تلطف و کافور و کوشش چون
پرورنده همه عنف بیت سموم قهر تو هر جا که بگذرد گذرد بستان
آتش دوزخ طبیعت کافور * نسیم لطف تو بر هر گل زمین که وزد * چو سبزه
سر بر آرند خشکان ز تنور * سنت عظیم در زمان او ظاهر گشت
و سبب آن بود که در زمان او قحطی عظیم روی نمود چنانچه
گرده مردم آب میشد تا کرده از تنور زرین بیرون میکشیدند
بیت گرده ام خون میشود تا کرده * از تنور زرین بیرون میکشم
بعضی بینوایان روز بدیدن خورشید به شب می آوردند و
بمشاهده قلیچه قمر روز میرسانیدند بیت غذای اوست که چنید
دو قرص در شب و روز * بروز دیدن خورشید و شب مه تابان
و پادشاه داد که در باره شهر را لطفا * که در معده ها شیون
داشت آتش جوع که در معده ها شیوع داشت با عقلای مشورت کرده
فرموده حکم کرد تا مردم بقوت و یکشب بقوت شام قناعت

بغداد بر جای است و حاجبان معروف و از بدایع افصح الشعرا شیخ
سعدی گوید بیت مسلم کسی را بود روزه داشت * که درمانده را دهد نان
چاشت * وگرنه چه حاجت که زحمت بری * ز خود باز گیری و هم خود خوری
و پوشیده نماند که سخن شیخ علیه الرحمه ناظر به روزه نافلات است و بس
آورده‌اند که طاهر را وزیری بود حسن سیرت معروف و به سداد
طریقت موصوف که علو همت و نشر معدلت و حسن فراست و حجت
در نظر شاه جلوه میداد و دستور نکوخواه چو ماه شاه یکدلست بیت عقد اگر
و منتظم عدل آن ممالکست * از حسن اعتقاد و رای دستور پاس * گر ملک
اینست و گر شاه عادلست * چون بعون عنایت یزدانی و حسن تدبیر وزیر
روشن ضمیر مسند حکومت و جهانبانی بوجود شاهزاده والا گهر زیب و زینت
گرفت و سریر سروری بجمال طلعت او از آرایش یافت و رایات
عدل و انصاف از بسیط خاک تا محدب فلک الافلاک برافراشت
و رایات عطا و مواهب به شهب ثاقب در میان نجوم و کواکب
برافراشت لاجرم صیت بر و انعام به مجموع جهان همای صبا مشتاق
نموده و از هیبت کشتی نور روشنان گوی سرعت و استعجال برده
و هر روز همت و سیاست او در دلها متمکن و ... ولایت
متمکن مستقر گشت * زمام خویش بدست اسیر و قضا * خان
خویش تدبیر او گذاشت و قدم از متابعت او تا قدمی ... روی
نه از موافقت او گشته گردد چون بیت کمال یافت مدار آن ملک از دو هم
شرف گرفت بتایید ملک او و افسر * اما در مفتح حال که هوشنگ از ملک

اعمال

اعمال جهانداری دامن گرفت و در گنج از وزرا و رجال شیوه انقطاع
طریق انفراد گزید و به سبب اختلاف مدبران ملک و اعیان سپاه
ثلمه بسور و رخنه بحصن دولت او یافت طایفه اوباشات و قطعیه
از عصا سلوک جاده حقوق و اهمال جانب حقوق را التزام
نمودند و سر از خط فرمان کشیده و گردن از ربقه پیمان بتافته
و بکلیت بر تقبیح حق و لعلی نعمت معروف داشتند و از فحوای
الکفران الکفران اشد من الکفران چه او حسد و دواکی آن
غافل شدند بیت مکن کفران نعمت زانکه کفران * چه نیکو
نکری باشد دو کفران * در پشت این جمله کاندر دیابت
بپایند اهل کفران بوی غفران * ملخص سخن آنکه جمعی که در اطراف
اکناف به سبب تقدم و سروری یافته بودند و شیوه نفاق را
شعار خود ساخته تمتع یافت از سال نمودند مبنی بر عهد و پیمان — بر عهد
و مبنی بر وفاق و شیر باکه وزیر که مدار ممالکت و عماد دولت
بواسطه کبر سن و ضعف شیب چند نوبت از وزارت استعفا نمود
مقبول نیافت و نزدیک است که بر شود باز نگردد و بدرخانه — متقاضی گر
او آمد و قضایایی که بدیدار و درم و زور و زاری بود آن بیوان
بروی نازل گردد و در تقدیر بقای دو سه روزه دور رفت
که امروز ~~بانفت~~ و از انبای نجوم شباه و شب و هرم از شروع
در کار مصالح ملک و اهتمام بمناظم احوال خلق کام و ناکام
تقاعد نماید انکار بالضروره موجب بر جبات مقدم دارد و علام

دار وجود رایج شناسند و شاهزاده خود کوکب اقبال و جمال شاه و شاهان
عالمین و کیخسرو سپاه مغرور و تاج سروری سر و شاه ملکان هوا و هوس
مغرور آمال و امانی بود و سرچشمه و حرارت نظر او جلوه و اندیشه باطلش
جن و انس شهوات نفسانی و لذات جسمانی مطلع طبع او گردیده
عیوق او صبوح پیوسته و صبح او غبوق اتصال یافته بیت هر شب
تا سحر با گلعذاران نشسته بر کنار جویباران رقاصی
نشاط باده نوشان چنگ از نغمه خرقه نوشان ... منادی کرب
چنگ خوش آواز شراب ارغوانی صبوح کرده دل افروزد که از ننگ شب شبنم
پیدا شود روز پری رویی گردد گونه خورده با فسون مهوری در شب گرده
نی اندر سر چنان رقاصی کرده که اندر مغز سر ... گرداند چون از آن
بزم باز برود از عشرت صحرا و شکار کند و از غایت شره و شغف صید
شیر و گور و اصطیاد آهو و گوزن روز با غیبت و در صیدگاه نخجیر زند
و شبها مقام در کنار باغ سازد بیت شاه این دو کار میکند از کار ناکس
چند انگه میکنیم و را احوال او نظر یا در شرابخانه خورد باده چو لعل یا در
شکارگاه کند صید جانور و چه عقلا مشهور است که چون نگاهبان گنجور
و قهرمان لشکر بضاعت غنوان شباب در شکار و شراب صرف
کند کار کفایت مهام ایام قیام نماید و چگونه از عهده وظایف ازرا
جدم و حقوق هوا سپاه و حشم بیرون آید بیت خسرو که کند میل مستی و
خواب شود سکان خانه اش خراب قطعه ساسات بریخ و تعب
گرفت باتفه کاسات می خورد وازین نوع هر

...نگ کرده تا نام حاجی
شکر هنده ... حاجی
شده در جای ...

غوامی

و بیداد و تقاضای رعیت ... کتابت آورده و اعدا در ضبط مملکت ترغیب
و تحریص نموده و دست قاصدان او و ... که گاه سر ریخت آتش
و انارز یستی با الا گرانند و آب گرد و از افراز نشیب آمده بیت
سرعان ره زنده چالاک همه عالم نور ره چون افلاک بحاجت
امده ... ستاده و دشمنان کم بخت و ناله‌ان سوخته رخت جبار ابحکم
در دارالقضای لیقضی الله امرا کان مفعولا حاکم محکمه ازل چنین حکم
و تقدیر کرده بود که از کیفیت امن و ساحت راحت بزندان
حرمان و مضیق خذلان نقل کنند و در معلم مذلت و بادیه هوان
روان بجالاک سپارند آن مزخرفات نامعقول به سمع رضا
اصغا نموده و بی اعتصام تمسکی بحبل متین و عشوه غرور در جاه غصه
و بلا و مغاک هلاک فرو رفته و جنگ را ساخته و نفر در راه آماده
گشته طلبید و چون از مکر حسنا و کیمیا ضد او آگاهی یافت
با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود مشورت کرده و از جهت
بیت چو مشورت طلبید با ... زنند و جوش ضرورتست که کارها نهند
... شوند اگر موافق حالست کار بند شود و گر نیافت موافق گردد
آن گوشه شد آنگاه گفت خاطر خطیر مشوش نباید داشت که تا پس
حاسدان این شاه به در منه جنگ و ظفر باز ده خورده بوده که هر چند آتش
در ورود کرده اما بر خود فرو میرود بیت کالش که ران بدخواه دولت
بصورت گرچه پیچاپیچ باشد با جبرای شرر با همه گر آتش
کشد بالا ولیکن هیچ باشد و با وجود این حال بی اهمال و اغفال

بترتیب حرب و اسباب طعن و ضرب قیام باید نمود که مبنی ملک
و دولت از فساد و زوال فتنه و فساد و مضرات متنفر آید از صافی شود و
و بیضه این ملت از مخالفت اهل شرک و فساد و مهابت تیغ بیدریغ
محفوظ ماند و چون در امور سیاسی وهن و خللی روی نماید کار ها از
صواب دور افتد و انواع آشوب و شورش بظهور آید چه بنیان
بنای ملک به بیکارگی شود ویران و اگر نبودی تیغ سیاست سلطان
و ظهورش بر حسب صوابدید وزیر صاحب تدبیر روی به تقدیم مرام
اسباب حرب قیام نمود و تیغ نمود تا مالی موفور و نقدی نامحصور
که او هام دبیران از عد و احصای آن عاجز آید در وجه مواجب
و مایحتاج لشکر صرف کند و روزی چند در آن مشغول تا آنچه شرایط اهتمام
بود بجای آورد و بعد از آن با لشکری مانند ریگ بیابان افزون
و از حساب محاسبان بیرون و جمعی از نخجیر فیل کوه پیکر غضنفر منظر
چه صفت زنده پیلان گردون شکوه تندی جودیا هیکل چو کوه که
در مبدا جلوس از هندوستان آورده بود شد روی بدشمن نهاد
و چون مسافت میان جانبین متقارب و آوازه وصول خسروی به
مقصد منتهی گشت سرداران مخاذیل را رعبی عظیم و خوفی تمام در سینه
متمکن یافتند از کرده پشیمان و از آنچه نادم گشتند الان قد ندمت
و ما ینفع الندم و بعد از تامل و استشاره رسولان چرب زبان
که به سحر بیان عقده وحشت از ضمایر بگشایند و بلطف الحیل مرغ رضا
از هوا بر نشست آورند روان داشتند و از طوفان طغیان

ازرق

بر دورق خلاص بیاویختند چه درشتی چو با خصم توان نمود در رفق و
نرمی بباید گشود چه خوش گفت گوینده کاردان که در هر سر
بود بسیار دوران درشتی و تندی نیاید بکار بنرمی برآید ز سو
راخ مار رسولان به پایه سریر اعلا حاضر گشتند هر چند بحسن مقال
در باب اتفاق و ائتلاف و مخالفت از جانب خلاف و استرضای
رضای خاطر شهریاری سعی بیشمار [illegible] بادشاها و در موافقت قرار
نگرفت و گفت من [illegible] الشوک [illegible] و تخم جفا کاشتن چشم
ثمر مهر و وفا داشتن و نهال خلاف نشاندن و ثمره وفاق جستن
کار بیخردان پیشه دیوانگان باشد چه ایشان که چون حنظل نشاندی
از انجا شکر توان درودن [illegible] استظهار [illegible]
[illegible] توان بود بسر آمدن شاه و امثال این کلمات بر زبان [illegible]
و دولت او کار از جهت او و خایب و خاسر بازگشته ظهورش و جهت
ایشان با لشکر بیکران یکبار روان گشته و چون طلایه نزدیک شدند چه
دو رو به صف دلیران جمع برکشیدند همه روی بمیدان لشکر کشیدند نفیر
نای و غریو کوس [illegible] بر زمین و سپهر بر [illegible] میبارزران
مهر [illegible] جنگ و ترکستان اجل [illegible] آلت حرب و تیغ بیدریغ
در یکدیگر نهادند و از تلاطم امواج دریا نبرد صورت تیغ اکبر چشم
مردان دلاور مشابه [illegible] و چون [illegible] رایت شاه که رایت
نصرت موشح بود از افق معسکر طلوع نمود سینه دلیران از میان
لوای ظفر پیکر بفتح و فیروزی مشحون گشت و سایه نصرت شعار چون

باستظهار

قرلقاس

بهنگام

مرغ الفاظ حیات کند اگر اعدا از افتقار بقا درچند و فوجی و فوجی
اسارهٔ ذل قیب گرفتار آمدند و برخی از دشمنان بر مثال اختران
که از اقبال تیغ آفتاب گریزند راه فرار پیش گرفتند چون صبح بجز خورشید
برکشید ز قراب نجوم را نیز چون شبانک از یکدیگر گریز در آن زمان
قطرات سحاب را عدد قلیل که بحر موج بر آید از در ارسه تا تیر و بعد
از وقوع این فتح نامدار مبشران باطراف و اکناف عالم فرستاده
ملوک آفاق و خسروان اقالیم روی به بارگاه گردون اشتباه نهادند
و در سلک عبید و خدم منتظم گشتند و چون خاطر خطیر طهورث از جانب
اعدا فراغت یافت و ذوات همایونش در فراش راحت و سکون
روزی چند استراحت پذیرفت مایل بطوف بلاد گشت و فرمود
که غرض ما از این سفر آنست که داد بعضی از مظلومان که پیش ما تظلم
نمودند آمده ما بر احوال ایشان وقوف شویم و بدهیم و در آن مدت
که طهورث بالشکری افزون از قطرات امطار و اوراق اشجار گرد گیتی
عالم برآمد هیچکس در عرصه تحمل کلفتی و مقاسات شدتی پیدا نه
خاکی بجز آن کس آفریده نشد همه یکسره در زیر پا گشته شد و بعد از چند
گاه بعد عزیمت سعید قحط و غلای قوی روی نمود و تدبیری که بنظام
مذکور شده یابرده آتش ابخره منطفی گردانید و چون بهی و جمال اطلب
او بگذشت برخ سفر آخرت بر روی ... شهره و جشن از تنگنای
قفص قالب بکنگره عرش پرواز خواهد نمود و با خویشتن گفت
که وقت توبه و زمان انابت نیست ندارم و در همه عالم کسی من

داد مظلوم از ظالم

چاره خود نمیسکریم بی من اگر صد آشنا و خانه دارم چو من
مردم همه بیگانه دارم و بعد از نقض نوبت خود جمشید را که و بعهد خود
بود شکسته مراتم و صیت تقدیم رسانیدند و عالم فانی را وداع کرده
روی بعالم باقی آورده و ذر فرمود گفته اند که در زمان او هر که را
عزیزی درگذشتی از برای تسلیه خاطر حزین بصورت میت بساختی
و به مرور ایام مردم بسبب شناختن اصنام فراموش کرده و بنا را
شفعا انگاشته بعبادت بتان اشتغال کرده و در بعضی تواریخ
مسطور است که طهورث مدت العمر متعرض طوایف امم مختلفه شد
و همیشه بمقتضی لکم دینکم و لی دین عمل می نمود بنا نهاد مرو و اهل طبرستان
و سارویه اصفهان و بنای شعبه عراق عرب که اکنون خرابست
و غیر ذالک منسوب بدو است قیل فی بعض الکتب هو من الطرح
و ملک الاقالیم کلها و کان الله مطیعا عز و جل وقیع له ابلیس و شیخوده
و کان محمودی ملکه ذاته اول من اتخذ الصوف الشعر للناس و اول
من اتخذ زینه الملوک من الخیل و الحمیر و الکلاب الحفظ و المواشی
و حراستها من السباع و کتب بالفارسیه و در تاریخ جعفری مسطور است
که گویند طهورث بدست خود و هزار و چهار صد و ... و برنوشت تلخ
اشیا الله و شنید سال عمر داشت و سی سال سلطنت کرده و ...
مدون گشت و در بعضی کتب را رام گردانیدن دیوان و کشتن ایشان را به
تسخر قوای بهیمی و شهوانی و ازاله شقاوت و تمیز تاویل کرده اند
و با عمال الغیب الا هو از کمالات اوست که رفع بالتعالیل النافع
خیر الکلم من کثیر الفصاره و هم او فرموده است که پادشاه صاحب

رای صاحب فکر باشد که در حال غضب و استیلای خشم آن کند که در وقت
رضا تواند کرد و آنچه از وی صادر شده باشد قیام تواند نمود چه اکثر آن
خشم را آن که در گاه رضا تواند ترک توان قیام نمود

## ذکر سلطنت جمشید

این کلمه مرکب است از اسم و لقب اسم او جم است و لقب او شید و معنی
لفظ شید شعاع است قیل من ذلک یقال ضوء الشمس خورشید و بعضی
گفته اند که شعاع شمس را شید گویند ابو حنیفه دینوری که از کبار ائمه
ارفخشد — تاریخ است گفته که جمشید برادر او جم بن سام بن نوح ارم را
که عجم ارفخشد ایران خوانند و طایفه از راویان اخبار گفته اند که برادر
طهمورث است و گروهی را اعتقاد آنکه برادرزاده اوست
و روایت اشهر آنکه پسر طهمورث است فی الجمله چون طهمورث
جهانداری جمشید فروغ سرشت — از ملک رحلت کرد مقرر جمشید شد تاج و تخت بیاراست
گیتی چون باغ بهشت نخستین کسی که در ملک بگشاد دست از فتنه
بر خلق عالم ببست راه دزد زلف پاک رای برون آمد سوی
نهاد و پای بهر کار و هر جا که آهنگ داشت نظر در مصالح
بوشنگ داشت چون جمشید بر تخت فرمان دهی نشست و اساس
حشمت ممهد گردانید و مبانی عدل و نصفت مشید ساخت علما و
زیر دستان را به منهج معدلت زندگانی کرد و ابواب تعدی
فصل — و تغلب را بر روی خلایق ببست و او بکمال حسن صورت
و صفت رای و مکارم اخلاق از جمیع خلایق آن روزگار منفرد
و ممتاز بود و پارسیان گویند که بر هفت اقلیم سبعه فرمان او
و طوایف جن و انس را مسخر گردانید و از قضای عمر قبل

سلمان

مسالمت نمود که مدت و مرض و هدم از میان خلق برکنده و دو خانه
شد و سیصد سال در ممالک او هیچکس بیگاه از این جهان بیرون نرفت و
و در روز نوروز از ماه فروردین جلوس کرد تا مجموع خلایق با او بیعت را
بشتافتند و طایفه از جهال فرس را عقیده آنست که سلیمان علیه السلام
او را از اوست این سخن از چند وجه باطل مینماید اول آنکه نزد جمهور اهل اخبار
از عهد جمشید تا زمان سلیمان علیه السلام زیاده بر دو هزار سال بود
جمشید — دو دیگر آنکه یک پیغمبر در او هم سلطنت خویش کارگشت و حق تعالی
پیغمبر باید که با کفر سلیمان و دیگر آنکه باتفاق مورخان باری سبحانه و تعالی
هیچ دشمنی را بر سلیمان مسلط نگردانید و ضحاک بر وی غالب آمد و چون جمشید
بیکار دایره مرکز عالم سفلی محیط شد و ادراک وی او در بر و بحر نافذ گشت
بچشم عبرت در نظرات عالم نظر کرد و منور آفتاب بصیرت حقایق
و غوامض را معلوم فرمود و دانست که اجزای علوی و سفلیات
سفلی که طبایع مشاکل دارند در وجود خویش محتاج شدند بصانعی حکیم و صانع را
از قدرت و ارادت گریز نبود و صرف حکیم علی الاطلاق کنند از فایده
و حکمتی خالی نباشد لاجرم معتقدان و معترفان را باطراف و اکناف
عالم در رسانید که از موجودات تحرک و برانچه باشد بیاورند و فرمود که
مرکبات نباتی را در موضعی جمع سازند تا بعد از اجزاء خاکی و آبی با توسط
اعتدال هوا و خاصیت آفتاب قوای نامیه و غاذیه و مولده
در هر یک ظاهر گردد و چون نقش بند قضا باقلام تقدیر چهره عرایس
اشجار بگشاد و نقاب حجاب از جمال عروسان باغ برگرفت و بنا

نجات از نسیم عنایت حضرت مرسل الریاح بار ور گشتند و آنچه در ذوات ایشان
مضمر بود ظاهر گشت جمشید به تجربه و امتحان مفردات مرکبات اغذیه و ادویه
پرداخت و هر یک از انها را شناخته نافع از ضار جدا کرد و هم چنین فرمان داد
تا معدنیات و فلزات را که در معادن مستتر بود بصحرای ظهور آوردند
چون جوهر آهن را که در وی برودت و یبوست و حدت و صلابت بود شمشیر
و خنجر و زره و جوشن و خود و مغفر ساخت و از زر و سیم و لعل و یاقوت
تشابه کوکب پیرایه عروسان و آرایش شاهان کرد و باستخراج قز و ابریشم
پرداخته و آن را برنگهای مختلف ملون ساخته فرمود تا جامهای قیمتی از ان
بافتند و عود و عنبر و انواع طیب بالتفات و استشمام او مشتهر ظهور یافت
عشا و استسقا و اختلاج و اقشعرار پدید آمد و مراتب و مقادیر ایمر و ثمور و نحسا
و مردوس ظاهر گشت و بقولی شراب از عهد او بتقلیل از ان چنانکه داروی مقوی
روح انسانی و محسن لوح بشره انسانیت در ازمان روی نمود و
بعضی گفته‌اند که سبب ظهور شراب آن بود که انگور که لطیفترین اثمار است
بجهت تغیر هوا و استیلای سرما در زمستان چندان حظی نیافتند پس جمشید
فرمود تا آب انگور از پوست و دانه جدا ساخته در اوانی انداختند و هر
روز بر سر ظرف آمدی و عیار آنرا بر محک مذاق عرضه کردی تا طعم مرارت
ظاهر شد و طبیعت از وی متنفر گشت و شاه عالم پناه بتصور آنکه ماء العنب
زهری جانگزاست امر فرمود تا سر آن را استوار ساخته بگذاشتند و جمشید را
کنیزکی بود در غایت حسن و لطافت و نهایت خوبی اتفاقا او را درد سری
روی نمود که بمرگ راضی گشت با خود اندیشید که در دفع این الم صواب
که ازان

از آن زهر جانگزای که شاه در خم دارد چندان تناول کنم که جان تعلق بقبض
ارواح تسلیم نمایم و از این بلیه خلاص شوم بسر خم که مایه صد میخانه
تا بدان دم که مرا آتشی شود ساخته چون کنیزک حسب اندیشه خویش قدحی
از آن بیاشامید نشاطی و اهتزازی در وی روی نمود و قدحی دیگر بیاشامید
و باری دیگر خورده و بعد از آنکه چند شبانه روز در خواب بکرده بود درد سری
و رنجی نیافت و چون بیدار شد خود را صحیح البدن یافت صورت حال
و واقعه بعرض پادشاه رسانید و جمشید به تجربه و این خدمت فرح و سرور
شرب مدام قیام نمود و در اکثر امراض شراب بکار برده بیماران
شفا یافتند و از آن شاه دارو خواندند چه شاه داروی نیکوست و بعضی
زهر خوش چه اعتقاد اخروی لیک باز زهر میخوردی در اورد و بافراط
اگر زلال خوردی و در بعضی از تواریخ مسطور است که جمشید در بنای دنیا
سلطنت از سجستان که ماوای او بود متوجه دار الملک فارس شد
و بنای شهر نهاد که مبدا آن صحرای خرک و منتهای آن رامجرد
که از اعمال شیراز است چنانچه آن دوازده فرسنگ در دیار آمد
و در هیچ بقعه از اقالیم سبعه رونده گان و اهل سیاحت را
و در هیچ عصری مثل آن مشاهده نگشته و امروز از رسوم آن عمده
استخراسهای پوت ظاهر است و در السنه و افواه اسم آن
چهل منار رواج و مشهور است چون خسرو انجم طناب سراپرده
شاهی از وبال بیرون کرده بشرف حمل انتقال نمود جمشید فرمان داد
تا اعیان و اشراف مملکت بپایه سریر اعلی مصیر مجتمع شدند

وخود در آن مقام منیع و مسرور بر سریر سروری و مسند جهانبانی
برآمد و بساط نشاط مبسوط داشته فرش عیش و عشرت بگسترد و این
روز را نوروز نام نهاد و جهانیان را بنور عدل و احسان و شمول
عدل و داد وعده داد و مثال واجب الامتثال از موقف عدالت
و جاه و لطف صادر گشت که سپاه و رعیت کافهٔ مردمان اسباب
اتفاق آماده و ساخته و انواع شادمانی مفتوح داشته با استیفاء
لذات و استعمال مسرات بیاراست و اشتغال نمایند و انشاء الحان
و ترانهای بکوفتند لاجرم مجموع خلایق بنا بر ادراک این حقایق
در هر مجلس بزم آراسته با یکدیگر میگفتند که اکنون که جشن جمشید است
گل جام بنهاد خورد * صبا زلف سمن را شانها کرد * کنار جوی از سبزه
خبر جست * میان کوه از لاله کمر بست * جهان پیرانه سر گیتی
جوان شد * زمین از سبزه گوی آسمان شد * هزاران گل چو طفل
نورسیده * ز برگ سبز لوح نو گزیده * هزاران عندلیب از گل
وفا جوی * گل از گهواره چون عیسی سخن گوی * برادرهای خوبی چون مسیحان
ز نقد وقت داد عیش بستان * بیا تا کام دل با هم برآییم
کزین پس می ندانیم تا توانیم * که چون کشتی عمر افتد بگرداب
امان نبود که یک شربت خوریم آب * در خلال این احوال
حکیم مرتاض پیر محیط فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورث یونانی
که ملازمت جمشید نمودی و بصفای طبع نقش استقبال احکامات
دفتر خاص و عام ماضی و حال برخواندی برزانت رای و اصابت

اندیشه

اندیشه آیینهٔ دل را با حاصل شده انضمام کردی * وی خبر داد که
روشن ضمیر رای منیر * هرچه فرود آمد نقش گرد و بر الواح ضمیر فیض موشح گشت
خود یکی از اجزای ریاضیست استنباط فرموده و نجوای این حقیقت با برهان
نفس نفیس ایزدی بنا نهاد که در جمیع فنون تخصص جمع شد سپهر تا قوال
تا رنگ و ترنگ و کوچک و بزرگ بسیار که مستعد و حال حکیم حقیقی
بهشت را بر آورده و آن حدیث انیق باوی علم آنرا و صاحب کمال
کامل آهنگ بگردانا سلامتی مجال بعد از ظهور این علم بطرح و لحن بدیع
بر مطربان خوش آواز و خنیاگران بربط نواز در هر مکان جشن جمشید رواج
بصوت داودی و لحن باربدی داد بهر گروهی طرح نشاط می گفت
از آن خاصیت اصحاب شادمانی و مایهٔ زوراک اتفاق حاصل شد و بسبب
گر چه چشم مست و روی خوب دیدن دلکش است * نغمه را و از هوش
وقت تحریر دلکش است * از جمال گر خطا چشم بیت خوش
قوت روح از لحن داودی گر بیتی خوشتر است چون این نوروز چند
روز بگذشت و زمان جشن منقضی شد روی با جهان امور دیوانی
انتظام اشتغال ملکی نهاد و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اقامت
اولیا و امانت اعدا بر راحت و تلافی و تدارک خللی که پیش از
جلوس او بسبب پریشانی ستمکاران روی نموده بود بنیکو و خوبی تمام تر
مبالغتی بجای آورد و جمهور خلایق را بچهار قسم منقسم ساخت و حکم
فرمود که هر کس در مهم خود فضل بخشند قسم نخستین علما و ارباب
قلم قسم دوم سپاه و حشم قسم سیوم اصحاب حرفت و زراعت

قسم چهارم پیشه وران و اهل حرفت و گفت چنانچه خناصر را بموجب
بقای نوع انسانیت بی گره و موجب آبادانی عالم اند بحسب
به اهل عالم برند که بتعظیم و تجلیل ایشان که جانک سواران نشمار نمودی
و احترست نا احسان بهره مندی از عنایت چند و چند مبذول دارند و حافظ عطاء
این جماعت از گوشه نگاه کنند و کمر مطاوعت بر میان بندند که کیفیت
اصول و فروع دین و ملت ظهور جلیل و حرمت و کمال اسلام و شریعت
بحکم دانشان منوط است و قبول الحاجت منوط و مربوط [illegible] و از ایشان
انبیا آنند اهل علم [illegible] از شیمه اقلام ایشان کیمیاست [illegible] توتیای چشم
ارباب یقین [illegible] خاک پای وارثان انبیاست و نسبت با دیگران
و اهل قلم گفت که نوک خامه سبز رنگ بلبل بوستان بلاغت و زبان
کلک خالیه بار ایشان خطیب افصحان [illegible] چون زعدار کافوری
صبح از زلف مشک افشان شام دام عنبر فام کشد رخسار ملک و چهره
دولت را انجلاد و دوام و فتال جلوه آراسته دارد و از دریا در مکنون
و از خزینه کان فارون بیرون آرند چنانچه تیغ شهنشاه اساس
ملک نهد زبان خامه دستور کار دین بیارد و دو توام اند حسام و قلم
که خسرو و عهد به پشت گرمی این هر دو گردن افرازد زنهار تا در حفظ جانب
و علو مکان و تفخیم قدر و تعظیم شان ایشان چنانچه مراسم تاکید است
بتقدیم رسانید و در تکمیل احترام و توقیر و احتشام ایشان شرایط
مبالغه است بجای آرند و صلاح عباد و رشد امم از زبان تیغ و قلم
منظوم و منسجم [illegible] و اگر بنابر سخن حاسدان و تقریر مفتران بر ایشان

خیانتی

و دیگران

مفتریان

خیانتی و جنایتی ثابت شود با وشما و باید که بر مقتضی وقت به تعزیر
های فرمان و بهد و پس چه ایشان بنا بر تعدی که کرده باشند دیگر
جراءت ننمایند و خیانت پیشه نشوند و دیگر شهرها را باید که از اهل
تقریر چند اقبال ننمایند و بحکام این گروه وظیفه نکرده و تعیین ننمایند
که حاسدان از اعتراض ناسیده برای قول ناشایسته و فعل ناباب
گماشته است زیرا که میخواهند که مناصب عالیه الحاق غاز زند
و در لباس آشتی و امانت اضعاف خاینان در اموال پادشاه
تصرف نمایند و در بار لشکریان و اهل سلاح گفت که زبان تیغ
بعد رفیقان تفسیر آیات فتح و نصرت و لمعان سنان جان ستانشان
نگاهبان دین و دولت و پیران روزگار نه و جهان ستانی روزگار
جواب خصم به سفیر تیر و نوک سنان دهند و درقات گره بخشایش
برتقبه عهد و پیمان ازند اگر سوی ملک باز گشایند به تیر و جو
پرویزن ربایند چنانچه شیر کمین از کف برآرند که در ما نا قریب
کف برآرند و پگرا باد و اوای جلالت خواتین از حضرات احتیاط و دقایق
انجه به نیل آمال و نظام احوال خلق باز گردد وسیله بقای نوع و ذریعه
قوام عالم و واسطه تعدی آدم باشد بد و نظر سعی و کوشش اهل
حرفت منوط است و تکثیر نفع و تشهیر بیع و دو فور خلل و حصول آمال
به مساعدت و معاضدت ایشان مربوط در بخجایی که خیال اسباب
از تحمل آن عاجز آید احتمال کنند و در محلی که از شدت سرما
ازو چو چشمه هر نفسی آب تر و روشن [illegible] ماهی زیر تابه کربلا و را اکبر

نماید که بازو نه کند و پوستین خویش دو باره چلچو جوی از آسیب زمهریر
بازیاران بخبر انبار و تدبیر بسیار اشتغال نمایند و از تعهد آغاز حرکت
و ادوات زرع هیچ شغلی دیگر نپردازند و در زمانی که آفتاب [illegible]
گرما چو امراز بخش آفتاب در دل دهقان گمان کار گیرد و آید بر قول آن
میان نیل تا تیر قوت گرما چو موم نرم شود و مات در دکان آهنگ
در اقامت در دوران گشت و مقاصد شغل جمال اغرا تمت
با مضار رسانند زنهار که در اکرام مورد و فراغ حال این طبقه واجب
شناسد که اگر ایشان در کار حراثت اهمال کنند و تغافل
و تکاهل در باب زراعت بخود راه دهند قحط و غلا پدید آید
و ماده قوت که سبب حیات خلایق است منقطع گردد و در امثال
از این گفته اند که پای برهنه بر خرده الماس توان رفت و بر جهت
جوع و بلای گرسنگی صبر نتوان نمود و ابیات مشهوره شیخ مصلح الدین
سعدی قدس سره مناسب این حال و مؤید این مقال می‌آید بیت
گوش تواند که همه عمر وی * نشنود آواز دف و چنگ و نی * دیده
شکیبد ز تماشای باغ * بی گل و نسرین بسر آرد دماغ * ور نبود بالش
آگنده پر * خواب توان کرد خزف زیر سر * ور نبود دلبر همخوابه پیش
دست توان کرد در آغوش خویش * وین شکم بی هنر پیچ پیچ * صبر ندارد
که بسازد به هیچ * دیگر گفت که محترفه و صناع را دلجویی نمایند و از ایشان
تکلیفات و بواقی و عوارضات سلطانی تعرض نرسانند و هر یک
را به صنعتی و حرفتی که پیشه ایشان است تربیت بلیغ کنند تا در آن پیشه ماهر شوند

که نقش شد چهار انگشترین باشد بود و بر نگین هر یک خبری نقش فرموده
بود و در انگشترین که در هنگام جنگ و در بحث کردی نقش آن این
که آهستگی تدبیر را یعنی در محاربه تانی باید نمود و از شتاب دوری
احتراز باید کرد که در قتال تعجیل از عجالت نحس است * شجاع دلاور
سر لشکر است * نه در شجاعت ستایش کن است * نه مور پسندیده عقل
جنون و [illegible] * و بر انگشترین دوم نقش بود که عدل تجار
یعنی منافع و آبادانی صفت و عدالت در رعایت رعیت گور
نه بند * از دو پادشاه وجه جانب بر نه عقل * گر عدل آید شود
شرش علی الدوام * هم شرع را طراوت و هم نفس را کمال * هم خلق را
فراغت و هم ملک را انتظام * و بر انگشترین سوم که تعلق به موبدان
و منهیان داشت این نقش کرده بود که راستی و شتاب یعنی منهیان و
متجسسان پادشاه را باید که راست گوی باشند * و در ایصال اخبار تعجیل
نمایند * بیت * جاسوس یعنی خبر بازده آن که جاسوس منهی بود و از او آن
شعر را که منهی و جاسوس نیست * و بایستی [illegible] * و بر انگشترین
چهارم جهت ظالمان و مظلومان مسطور بود که سیاست و انصاف بیت
از [illegible] که انصاف آید به دست * که عنصری در کوچه و در بجود [illegible]
که در مدت سلطنت جمشید [illegible] و عدالت [illegible]
[illegible] و [illegible] یافت [illegible]
[illegible] آفتاب و [illegible] چون افزون [illegible] انسان
[illegible] مستغنی [illegible]
[illegible] الاعلی [illegible] ایشان [illegible]

برداشته کردن بدعوی الوهیت برافراشت و بعبودیت خویشتن
تا قیل و قال اشتهار داده باطراف ممالک فرستاد و خلایق را تکلیف نمود
تا پرستش صورت او قیام نمایند و در بعضی تواریخ مسطور است که
سبب این دعوی باطل جمشید آن بود که روزی در خلوتی شیطان
مصور بصورت بشری گشته ناگاه نزد او درآمده با جمشید متوهم
شد پرسید که تو کیستی جواب داد که من یکی از فرشتگان آسمانم
آمده ام که ترا نصیحتی کنم جمشید گفت آن کدامست شیطان گفت
مرا بگوی که تو کیستی جمشید گفت من یکی از بنی آدم شیطان گفت
این خلاف واقعست زیرا که از آن وقت که تو بزمین آمده چند
هزار کس بیمار شده و مرده اند و ترا هیچگونه الم و دردی روی ننمود
و از موت و زوال محفوظ ماندی این همه توضیح و فروغ نمائی
که خدای آسمان و زمینی و بندی برمنا واست بودی و این خلق را
آفریدی و امور ایشان را انتظام دادی و بزمین آمدی تا ظلمهای
عالم سفلی را منتظم گردانی و باز بآسمان روی و تو خود را
فراموش کرده و من یکی از فرشتگان توام و بنابر آنکه ترا
بر من حقوق بسیار است بخدمت آمدم تا این معنی را بر تو روشن
گردانم صواب آنست که فرمائی تا عباد بعبودیت تو قیام نمایند
هرکه فرمان برد با او نیکوئی کنی و هرکه تمرد نماید در آتش سوزانی
زمره از مورخان گفته اند که شیطان در آن خلوت با جمشید
گفت این رسول خداوند و بهرام تو خداوند زمینی باید که قدر خویشتن
بشناسی و چون جمشید از ابلیس مضمون این مقال را استماع نمود
بجمشید

وه سوزان

و داده که جهانگیر دادم

جمشید را از رجعت قاطع بر این قول آنست که آدمی را ترشته بر شید (?)
و تو مرا یکی از فرشتگانم می بینی شیطان امثال این خرافات
گفته جهاندیم اندیشه جمشید غایب گشت و او بقول شیطان رجیم عمل
نموده با خلایق گفت که من خداوند عالم علوی و سفلی ام و از سپهر برین
بزمین آمده ام تا بانجام مهام ایام خلایق و جمیع مهمات شما را ادا کنم
و بیماری و موت از شما برداشتم اکنون وظیفه آنکه بالوهیت من
اعتراف نموده کمر عبودیت بر میان بندید هرکه متابعت نماید درباره
او عنایت و عاطفت ارزانی دارم و هرکس که مخالفت کند
باتش غضب خویشتن بسوزانم و بجهت نفاذ حکم خویش صورتها باطراف
و اکناف عالم فرستاد تا مردم را به امید و بیم در بارگاه
افکندند اکثر خلایق طوعا و کرها به پرستش او قیام نمودند و طایفه
از ابا نمودند که سر باز زدند باتش قهر بسوختند چون جمشید بحر
مکر و بخشی آغاز نهاد و از او هر بساطی که بقصد ممالکت بود و اسطه آن
راسخه ابانست کار را گسسته شد و در زمانه سر وغایب البدوله
و زوال النعمه بی شرب العیشات و نوم القدوات آشکار گردید
ملخص سخن آنکه چون رعایا از طول ایام و کثرت بیداد او بستوه
آمدند حاکم روز معاه شید او را بر آن داشت که خواهرزاده خود
ضحاک تازی را با لشکر انبوه بحرب او فرستاد و چون افزون از ذره
در عدد و قطره در شمار بیش از نجوم بر فلک و موج در بحار و مشهور
آنست که جمشید با او در مقام مقابله و مقاتله آمد و بهزیمت یافت

ملخص

وده تنها در اطراف و اکناف عالم سرگردان میگشت و چون سپهر
دوار سکون ال نمود و حرکت میدید و عاقبت الامر اعدا او را گرفته
نزد ضحاک آوردند و او وی را حکم کرد تا باستخوان ماهی که بشانه مشابهی
دارد دو نیم کنند ان او را انگاه میدید از بدن جمشید ابدو نیم کردند بیت جهان
با همه زینت و زیب او بخیره چه بینی رنج آسیب او حافظ آن بود در هیچ
خویش او آورده که و گرشاسب نامه می آورد که جمشید مدتی مدید
مجهول وار گرد عالم میگردید و بیان در حوالی سیستان ساکن شده و دختری
از ان قوم بخواست که از ان فرزندان شدند که گرشاسب از ان
نسل است و رستم از ان تخمه و العلم عند الله و طایفه از مجوس که جمشید را
بنبوت اعتراف دارند او را سیوم پیغمبر میشناسند بعد از آدم گویند
که چون از صولت و صدمت بیداد ضحاک آگاه شد و دانست که
قوت مقاومت و طاقت محاربت آن پادشاه زبردست ندارد
متحیر و سراسیمه گشت و امارات بخت منکوس و طالع منحوس را مشاهده
نموده بهر جانب که توجه می نمود خود را بسته بند بلا و خسته رنج و عنا میدید
و دیراست که گفته اند بیت خدای کار چو بر بنده فرو بندد بهرچه دست
زند رنج دل بیفزاید و چون بیقین معلوم کرد که تدبیر انسانی با تقدیر
یزدانی مقاومت نتواند و سکم ترنج بدارد و دو امنیت منعی نگردد
شاد ازین تن بقضا داده و دل بقضا نهاد و با گروه معدودان سفر را
بر قرار اختیار نمود و مدت العمر در مغاره کوهی مختفی و متواری
بوده و به آب و گیاه قناعت می نمود و تا روزی بشهر بستان عدم اوار

ونزد راقم

ونزد راقم حروف مضمون این ابیات مناسب قول اخیر مینماید و بیت
بیت شنیدم که جمشید از تخت و بخت [illegible] بسی شیخی چو بربست رخت
چنین گفت با موبد کاردان که ای بس سر و بس سیار دان [illegible] سیصد
همان سال من شده از موج دریا فشرده حال من مقاله احکام دیوبود
در آن تخت کریم بود انگشتری جو بجم نگین گشت او اشعه کار بدبیری از انشستم
از روزگار ملک را جو این سیم و این یکی که در مهر و روز نیش نکین بود
و شاکر و صنعت کرده تا از جمشید جزای که یکدفت بار تخت این سخن
شاه جهانی بود ان روز انجا راه عدم شده روان والاحال جمشید گیتی
شاه و عجیب است ازکر و شش سال و ماه که در تعقیب تقریس تها و
این که کونه بسیار و روز پیاده و در بعضی کتب مسطور است که بعد از سال اکثر روال
ملک جمشید و در بعضی از اسفار ضحاک او را و کنار دریای چین در میان
درختی میان تهی یافت و بقتل رسانید و آن درخت چین خیره و دانی تا حفظ
یاد و مع ملک اشجع و تقطیع رسانید طایفه عمر او را هزار سال و سلطنتش را
هفتصد سال گفته اند و گروهی میگویند که هفتصد سال عمر کامل یافت و سیصد
سال و کسری بر سر جهانبانی گذشت و وهب بن منبه گوید که نبود در بدایت
سلطنت او تقوم عارف نبوت گشت و زعم بعضی آنست که اول کسی
که علم طب را بکثرت اندیشه استنباط نمود و بوضع گرمابه امر فرمود و
و اول کسی که علم صنعت خیاطت اظهار کرد و اول کسی که جاده آثار کوه جوهر را
استخراج نمود جمشید بود و مکرر در این اوراق مرقوم کلک بیان گشت
و زعم بعضی آنست که تا مفقود حکایات مبتنی بر خلاف روایات است از نقلیت

دوست که الحکمت مفتاح السعادات والسعادات ادراک الامنیات
دانش کلید نیکبختیهاست و بیافتن آرزوها دلالت کند سعادت بکاروت
حاصل شود کو ریاضت بخیاست دست داری هنر و راه بسے
دشواری و هر کار دانی صاحب دیوانی بود بیت بی کوشش نهاده
دری بخت نیست بخت و دولت بکاردانی نیست هر که را جاه و حشمت
خرها نیاید اشتغالی نیست و گفته‌اند در نزول حوادث و ظهور نوایب نصیحت
ظاهر مفید بود و نه نسبت خاطر مانع که را باچشم دیدست بکابحی بیت
نسازد و بهرهٔ خویش را انجی که چون پای دولت بلغزد زجای تو
نه مردی کند پا مردی نه رای و گفت ثابت رای پای بر جای بود
که چون برگ بید نباشد که بوزیدن هر بادی فتراد و بکون بکیرد و هر
باید که از برای حطام دنیا که زهرات او زهرات ماند و نکروه
دور دارد و اندیشه نکند از آنچه نو رانده بیت اگر خواهی چو هشیاران [illegible]
نمی باید بهر بادی چو برگ بید لرزیدن و چون جمشید [illegible]
در شرح حال او بتقدیر سابق واقع شد **ذکر سلطنت ضحاک تازی**
چون جمشید از این وحشت آباد رخت بیرون برد و بگرفت ضحاک تخت
نشاکرد ملک اقالیم سبع مقرر به ضحاک [illegible] اساسی
که آن دشمن دین نهاد نه بر وضع شاهان پیشین نهاد ور ایام او
سخن عام بود که ایام او هزار سال بود و جمعی گویند که ضحاک خواهرزاده
جمشید است چه خواهر او یکی از ملوک عرب در حباله نکاح آورده
بود و طائفه را عقیده آنکه از اولاد کورسیامک است وجمعی

دوره و درسب شش واسطه بکیومرث رساند و نام ضحاک را بیوراسب
بوده اکثر [illegible] و چون پیوسته ده هزار اسب تازی در طویله بوده
بیوراسب گشت و در [illegible] گوید بیت که بیوراسب پهلوی در تعبیر
[illegible] بیوراسب [illegible] بود ده هزار ز اسبان تازی بزین ستام زر ابود
بیور که ده هزار [illegible] و چون مصحف بود به عیب ملقب [illegible]
منقبح اکثر عیب و آفت بود و آن عیوب عشره و عبارات از قباحت
وجه و کراهت منظر است و قصر قامت و نخوت و قلت حیا و کثرت
اکل و افراط ظلم و پلیدی زبان و تعجیل در امور و بد دلی [illegible]
آنک را بعرب ساخته ضحاک گفتند [illegible] دست حال ضحاک
از عفونت [illegible] ملول و اندیشناک گشته صورت حال را با ابلیس [illegible]
که شاگرد هاروت و ماروت بود در میان نهاد و آن پلید [illegible]
بهزار نیرنگ و افسون بران داشت که [illegible] از میان برداشته بقصد
خلافت مشغول گشت و از معنی بیت شیخ نظامی علیه الرحمت والمغفرة
در این باره تحکم نموده که [illegible] بیت [illegible] به کوشش پادشاهی راست باید
و گر شاید به [illegible] بکوشش نباید و میشاید که مقصود شیخ قدس سره همین بوده
باشد چنانچه شرح این سخن عنقریب در موضع خود بیاید انشاء الله تعالی
مشهور است که ضحاک پادشاهی ناپاک بوده و پرخاش جوی و شهریارے
سفاک و درشت گوی و خشمی که آب با سموم طبیعت آورده [illegible]
در [illegible] شعله اخگر که اختی چون قضای مبرم
بر پیر و جوان و قوی و ناتوان نبخشودی و به سان اجل محتوم بر وضیع و

خصوص

و شریف و صغیر و کبیر اتفاق کردندی ت نیسری که از او خاطری بیاسود
نه معموری که کسی دل بسته از او بودی ش و چون روزگار ناپایدار چرخ شعبده
و فا نمود و در ایام دولت او انفصال یافته سپهر جهانداری و سرادق
شهریاری به وجود ضحاک اشتهار پذیرفت رسوم بد و آیین محدث
در میان آورد و روی از متابعت شریعت کرده اقتدا و احکام ملت
در پس پشت نهاد و طریق مطاوعت نفس بدکیش پیش گرفت و بر
مقتضی عادت ذمیم و خلق لئیم خویش چون تنگ دستان قساوت
قلب و صلابت جبین پیشه ساخت نقاب وفا و روی حیا برانداخت
و هتک استار و سفک دماء و اجرای جراحات نمود لاجرم روز بروز
آثار ظلم و عدوان و مخایل بغی و طغیان او بر صفحات روزگار
ظاهر می‌شد و ذکر مطالبات و مصادرات نامحدود و موجودات
و تحمیلات ناموجودی در اطراف و اکناف عالم اشتهار یافت
و چون بدین منوال هنگامش هفتصد سال ... و بال اندوخت و دل
دلها سوخته و سوز سینه‌های افروخته آتش تفرقه و محنت در خرمن جمعیت
و راحت او زد و مفصل این مجمل آنکه ناگاه از منکبین او دو غده گوشت
مانند دو ثعبان ... سر برزد ت آنچه در وقت سحر ناله مظلوم کند بخدا
گر انشا بخیره سموم کند و ضحاک بن علوان از قربان و حلیات ایشان
بی‌طاقت شد و چند اکثر حکما و اطبا به معالجه و مداوا اشتغال نمودند
مفید نیفتاد و آخر الامر تسکین وجع را ابطالی که از مغز سر جوانان
بنی آدم سازند منحصر یافتند و بعضی گفته‌اند که چون اطبا از تداوی عاجز
شوند

شدند ضحاک در خواب دید که شیطان ... و مرهمی که از مغز سر آدمی کنند
معمول است و در تاریخ طبری گوید که این غایت از تقبیل شیطان بر دو شانه
نامبارک آن ملعون پدید آمده و بعد از آن شیطان در کسوت اطبا
آمده و ضحاک را بدین معالجه دعوت کرد و علی التقادیر اول زنده ... ک
در این واقعه از تنگنای حبس خلاصی یافته مرکز اهلی ... نمود
و نگاه از بلاد و امصار و رساتیق به نوبت چنانچه مقتضی عدالت
او باشد سویت نگاه داشته جوانان می‌آوردند و بجوان سال از
می‌نهادند و خوانسالاران ... از آن دو شخص یکی را کشته و دیگری را گذاشته
مغز سر گوسفند با مغز آن قتیل مخلوط ساخته تا آن ملعون می‌برد و بعد از چند
گاه آن مردمی که در آن ... اتفاق کرده بودند گوسفندی چند داده و به سبب
از شهر بیرون فرستادندی و وصیت می‌نمودند که بجبال و صحاری
که از خلق دور باشند روند تا چشم مردم بر ایشان نیفتد و موجب
وبال ایشان نگردد و آن بیچارگان به جبال و مغارات
کوه و صحاری پناه برده به منابع انعام روزگار می‌گذرانیدند گویند
که اکراد از نسل ایشان‌اند و چون دویست سال از این محنت و ابتلا
گذشت و چون قریب به آن شد که مردم از جور و ظلم ضحاک پاک
خلاص شوند در خواب دید که سه کس از در قصر درآمده بر او حمله کردند
و یکی از آن سه نفر گرزی بر سرش زده و آن دو نفر دیگر او را به چند
وار پشت خوش ... دست‌های او را محکم بدان
دوال بستند و ریسمانی در گردنش افکنده به جانب دماوند دوانیدند

از بیم جان

[illegible]

وضحاک از هیبت و تعبیر آن خواب مغموم زده گرد بستارد را ورده در آن
نزدیکی خفته بوده از خواب خویش بر جستند و این بی باک از غصه
وغم چون مار بر خود می‌پیچید و چون روز شد منجمان و معبران را طلبید و
صورت خواب را با ایشان تقریر کرده تعبیر طلب نمود خاموش
گشتند یکی از ایشان که دلیرتر بود گفت امکان آن هست که عاقبت
خاطر شهریار جهان از خروج و ظهور شخصی از نسل جمشید فریدون نام
مشوش و پراگنده گردد و آن بر بعضی ممالک استیلا یابد ضحاک
از امارات فریدون پرسیده جواب دادند که شخصی متصف بصفات
کند را باشد و محل ولادت او تمیز نکنست ضحاک منهیان گماشته
بعد از چند گاه خبر آوردند که یکی از فرزندان جمشید که در فلان موضع
متوطن است پسر شیرخواره دارد و معلم بعلامتی که منجمان ملک
را از آن حال اعلام داده‌اند و ضحاک بنفس نفیس خویش بعزم آن
مقام نمود و مادر فریدون فرانک پیش از رسیدن او بدان مقام
آگاه شده و فریدون را برداشته در گوشه پنهان گشت
ضحاک در آن محل رسیده فریدون را نیافت اما از غایت غضب
پدرش ابتین را بقتل رسانیده بازگشت و بعد از آن فرانک
از تفحص او التماس نمود که پسر او را در حجره تربیت خویش گرفته بشیر
گاو پرورش دهد و گاو دار متعهد محافظت فریدون شده و آن گاو هر
و ... سلطنت و خروج مملکت را از فرانک فرا گرفت و مدتها او
را بشیر گاو پرورش داده گاو دار متعهد محافظت فریدون شده
آن گاو

آن گاو در سلطنت داد و خروج مملکت را فرانک فرا گرفته بود تا
او را بشیر گاو پرورش داد و چون سه سالش رسید او را از آن گاو شیر جدا
نمود و پنهان از آن اقلیم ... و بعد از چند گاه باز ضحاک از حال فریدون خبر
رسیده به مقصد او روان گشت و فرانک ملهم شده فریدون را
از آن موضع بجانب دیگر برد و ضحاک به مقصد رسیده و چون آن مقصود
خویش نیافت گاوی که شاهزاده را بشیر او تربیت می‌نمودند
بتمامی در آورده بر جهت کرده فریدون چند سال از بیم ماران
ضحاک در زوایای ناکامی بسر می‌برد تا آن زمان که نقاب بخت عنده
دولت گردید و ... کاوه آهنگر از زوال سلطنت مستولی گشت

ذکر خروج کاوه بر ضحاک و رفتن پیش فریدون

اتفاق افتاد تاریخ سبب خروج کاوه آهنگر مثل
پسران او بود اما کیفیت ظهور استعلای او بر ضحاک میان اهوال
و نقلهٔ اخبار اختلاف است و از جمله روایاتی که نزد عقل معقول تر بوده آورده
اند که چون زمان جور و تعدی ضحاک بی باک امتداد یافت کاوه
اصفهانی که هفده پسر بود از آن ظالم دو پسر او را کشته بود و میخواستند که
دو پسر دیگر که مانده بودند بکشند و کاوه را استهزا و ...
بر روی ضحاک مفتوح کرده پاره چرم را که آهنگری ... در وقت
کار کردن بر نصف اسفل تن بندند از میان ... بر سر چوبی کرده و در اظهار
ظلم و کثرت جور او فغان برکشیده خلایق را به مخالفت او تحریض کرد
و اصفهانیان که جرأت و جلادت لازم ذات ایشان است
به اشارت کاوه دار و خانه اصفهان را کشتند و خزاین ... ایشان را

برداشته و در طی حکایت و روایت مشار الیه محقق گشته که کاوه
اصفهانی از ضبط نموده بجانب اهواز لشکر کشید و گماشتهٔ ضحاک را
بقتل رسانید و همچنین اکثر ولایت عراق و فارس و اهواز در ضبط آورد
و در این مدت ضحاک هر چند لشکر بمحاربهٔ کاوه میفرستاد منهزم
بازمیگشتند و بعد از آنکه چند نوبت بر اعدا غالب شد یکبارگی سپاهیان
اندازه روی توجه بضحاک آورد و ضحاک در آن ولا مقیم حدود دما
وند بود و به تهیهٔ آلات و ادوات طعن و ضرب اشتغال مینمود
و چون کاوه با لشکری آراسته بولایت ری درآمد با ارکان
دولت و همراهان گفت که چون کار بدان رسید که تدبیر ما بجهت انتظام
باید صواب آنست که امر سلطنت بشخصی مفوض گردد که اگر بر ضحاک
غالب گردیم بمهمات لشکری و رعیت تواند پرداخت اعیان ملک گفتند
که تو در بیابانت جانیت و چه حسن التفات تو از جور ظلم این نابکار
خلاص شده و از چنگال مرگ امان یافتیم و غیر از تو کسی شایستهٔ مسند
جهانبانی نمیدانیم کاوه جواب داد که من از خاندان ملک نیستم
و این امر خطیر را استحقاق ندارم کسی که پیشهٔ او آهنگری بوده
و دم خطاست که زند از ملک پادشاهی دم عرض از مخالفت
ملک حکومت نبود بلکه مقصود آن بود که رعایا که ودایع حضرت خالق اکبر اند
یا از تعدی و ظلم و حیف این بداخلاق رهائی یابند در مهاد امن و
امان زندگانی کنند اکنون تا شخصی پیدا کنیم که از دودمان
سلطنت که بدین منصب بلند فایز گردد تو را لشکر و سروران جمع شده

از فحص

در تفحص و تجسس بجمع او رسانیدند که فریدون از نسل جمشید
در این ولایت بنا بر قصد ضحاک بطبرستان گریخته و در ولایت
ری مختفی شده و بیت کاوه و از این خبر مبتهج و مسرور گشته بنفس خود با انواع
از زاده ها استقبال ~~آن~~ و بخزانه و ملک را بدو سپرده

بعضی با آمده

ملازمت بجا آورد و فریدون تا بر روی سلطنت بیعت کردند و از آنگاه
ولایت فریدون و بعد از آن با استظهار تمام دل بحرب نهادند و ضحاک
نیز با لشکری بیکران در مقام مقابله و مقاتله آمده سعی و کوشش بسیار
نموده بعد از آن دانست که چون سعادت نبود کوشش بیکار نمود
پای در طریق فرار نهاده و طایفه او در اتفاق نمود و او را اسیر و دستگیر
کردند و بمطوق فریدون رسانیدند و سر پس از آنکه گوشه و دالی
آن نفس یا کرد تا ثواب او گذارند باشند و تو بستها
بر آن و وال بستند و بحکم شهریار نامدار بکوه دماوند محبوس گشت
و در طبری گوید که مقتول شد و در تاریخ معجم آورده است که نقش
فریدون کاوه با ضحاک محاربه نموده از جنگ کاوه بکیفیت ضحاک را
بکس او را فشاند و قول اول اصح است و در مروج الذهب و بعضی
از کتب معتبر مسطور است که فریدون روزی که در آن روز ضحاک را
بکوه دماوند محبوس گردانید مهرجان نام نهاد و از جمله اعیاد و اعتبار
کردند و هم در مروج الذهب آورده است از نسل فریدون بن جالهوت
و چنین گویند که تا زبانه زبان بر دواز گشیده و مشکر گردن از اختراع
عادت ضحاک گذشت و او مدت هزار سال در ربع مسکون علم سلطنت

بدو قرار گرفت و ابراهیم علیه السلام در زمان او مبعوث گشت

ذکر سلطنت فریدون فرخ فریدون فرخ سرشت را چون ... از ... تاج

و تخت و نگین شد و ضحاک بجام اجل کشش کرد و از زمان نام گیتی
فراموش کرد و بدو رتبه سروری و ماه شد سر بر اعدای آن گیتی کلاه
تا به زر دوزی و زیور تخت شد و اورنگ شد و تاج و تخت
در گنج بگشاد و به لشکر بخواند بدامن زر و سیم و گوهر فشاند در مروج
الذهب گوید که فریدون پسر اثقیان بن جمشید است و در بعضی از
از تواریخ میان او و جم هشت واسطه استنباط کرده اند والاول
هو الاصح باتفاق ائمه تاریخ فریدون پادشاهی بود در صولت و
شهریاری صاحب حشمت جهانی در صورت جهانبانی و عالی قدر
کسوت سلطانی بکمال ضبط و سیاست با جمال عقل و کیاست
جمع داشت و در زمان سلطنت او قواعد سروری و مروت ...
یافت و بنیاد عدل و احسان رسوخ پذیرفت چون فریدون
فرخ فرشته نبود ز مشک و عنبر سرشته نبود بداد و دهش
یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی و چون بر سریر
جهانبانی متمکن گشت کاوه اصفهانی را سپهسالار گردانید و بروم
فرستاد و گرشاسب را که از جمله دودمان جمشید بود نامزد ترکستان
کرد و کاوه با لشکری که در ظل رایت او بود قریب بیست
سال گرد معموره عالم برآمد و بسیار ملک و شهرها مسخر گردانید و با هر
ملکی که محاربه کرد غالب گشت و عرصه گیتی را از معاندان و مخالفان

پاک

پاک ساخت و در جمیع حروب چرم پاره که در حین خروج بر سر چوبی
تعبیه کرده بود و بعد از آن بدرفش کاویانی اشتهار یافته همراه او بود
و پادشاهان اعلای آن علم در معارک یمن و تفاؤل می‌نمودند و چون حقیقت
شایستگی او بر جهانیان ... سالها ... گشت منشور ایالت
عراق عجم با نواحی آذربایجان بنام وی موشح شد و کاوه با قیام
مهم ... این ممالک معمور و سپاه بیشمار و لشکر جرار ... تربیت
بجانب دار السلطنت اصفهان منعطف گردانید ساکنان آن
دیار با فاقت معدلت و احسان و اقامت مراسم بر او چون
اصفهان
روزه داران در رویت هلال و چون تشنگان شرب آب زلال خرم و
شادمان شدند و بعد از دو سال که در آن مملکت حکومت کرد
ناگاه مکتوب عمرش بختام اجل مختوم گشت و در کتب زندگانیش
از معدودات ایام حوادث بستر در راند و چون خبر این واقعه
به سمع فریدون رسید تنگدل و متألم گشت و بر فوت او حسرت‌ها خورد
و اعیان سپاه و سران مملکت و اعیان و اشراف قوم یک ...
شهر ... نموده مثالی بجانب اصفهان فرستاد و تا ...
... کاوه در آن بوده او مسلم داشته الا درفش کاویانی را
که طلب فرموده و آن پوست پاره را بگوهرهای ثمین مرصع گردانیده
در خزانه نهاد و در وقت کارزار در معارک همراه سپاه ظفر می‌بود و
موجب ... دل ایشان را ... قوی و دشمن ... بود و از ملوک
عجم هر که بر تخت حکومت نشست چیزی از جواهر بر او اضافه کرد تا آن

تا عهد ایشان استمرار یافت تا زمان خلافت عمر خطاب در
فتح قادسیه بدست لشکر اسلام افتاد فاروق آن علم پاره پاره
وصله وصله کرده بجماعه قسمت فرمود و قطعه که بحضرت امیر المؤمنین
علی علیه السلام حواله شده بود گویند که بده هزار دینار فروخت
وچون کاوه آهنگر جهان فانی را وداع کرد فریدون باستحضار
پسران او قارن و قباد ... ماند او و ایشان را ترجیح فرموده
پایه ایشان را اعلی جاه گشتند و دستور حاصل کرده از خواص شاه
جهانبان بمزید التفات و احسان اختصاص یافتند ابن المقفع که یکی
از رواة اخبار ملوک عجم است گوید که قریب پنجاه سال از
سلطنت فریدون بگذشت دختر ضحاک را در قید نکاح آورده
در مدت دو سال ازو سه پسر متولد گشت یکی را تور نام
و دیگری سلم و هر دو عظیم بدخوی و لجوج و بدطبع و حسود بودند و با ضحاک
در افعال قبیحه و اعمال شنیعه کمال مناسبت و مشابهت داشتند پ
و چه زاده از نسل جد بوی غلط کردم دو غول از نسل دیوی و ایرج
بن فریدون از ایران دخت که یکی از مخدرات عظام پارس
بود در وجود آمد و چون شاهزاده از مهد صبی پای یافت و از منزل
طفولیت رخت بجهد و دقیقه ... آثار اقبال از ناصیه احوال او ظاهر
شد و به آموختن تیر و تعلیم فروسیت اشتغال نمود و باندک
زمانی در آن صنعت استاد حاذق ماهر گشت و از اختلاط
با خداوندان فضل و کمال نفسی او بهره و حظی کامل تحصیل
نمود و اکثر

و اکثر اوقات بملازمت پدر مواظبت نموده و شرایط آداب در انقیاد
و مطاوعت تقدیم میرسانید و مراسم فرمانبرداری و اقامت
حق گذاری نهال مهر و محبت را در دل او مینشاند و شاه عالم پناه
صادرات احوال و افعال پسندیده او را ادراک ... اقوال و افعال ناپسندیده
در بشره او مشاهده میکرد و آثار شهامت و نجابت در جبین او عزا
و چنین او مشاهده میکرد دلایل یمن و سعادت و مخایل بزرگی
و سیادت از حرکت و سکون او چون آب در آینه معاینه
میدید و بکمالات نفسانی برادران فایق و اولی میدید او لاجرم
هنوز در بدایت جوانی و عنفوان شباب بود که اعیان و امرا
و سروران سپاه و ملازمان درگاه تقدیم او در متانت حزم
فطانت رای و وفور عقل و کمال مردی او معترف گشتند و در قضایای
امور مملکت و معاملات امور سلطنت از انوار معدلت و هدایت
و انتشار فضایل او معترف گشتند و هم چنین شاه در تعظیم قدر و جلال
حال او میکوشید تا روزی که با موبد موبدان و سروران سپاه
مجلس ساخت و بعد از حمد و ثنای باری تعالی روی به حاضران مجلس
آورده گفت بدانید که لشکر پیری و هجوم هرم آورده اند و ضعف
و شیخوخیت در من اثر کرده و ترکیب خیمه کالبد که بچهار میخ
ارکان استوار بود نهاد سستی نهاده و استخوان که ستاره سقف
بدن و ستون خانه تنست حکم کریمه انی وهن العظم منی گرفت
و دماغ که آلت معقول و محسوسات از تعلقات روحانی و مدرکات

مبین

سقف

محسوسات

جسمانی باز ماند و جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت غریزیست
از منافع و فواید کیموس و محروم شد پس از این مشیر که دست اجل
رخت زندگی شیرویه من بر از خانه ما استوار تر خواهم گرفتن پسر
اختر برج شرف یکی را بر تخت سلطنت نشیند بجای من اکنون
رای شما از این فرزندان در ولایت عهدی و منصب تاج
و تخت بر کدام یک قرار میگیرد و سزاوار تقلد ایالت و در خور تکلیف
سلطنت کیست حاضران متفق الکلمه عرضه داشتند که شاهزادگان
هر کدام کوکبی اند بر سپهر فضل و اختری بر آسمان عدل و ایرج سلم
در علو قدر فوق فرقدینا ولی ملک آرای نور و در کمال انتهاء است نور
باصره و قرة العین بهره ملک از جمال سلم می‌خندد و چو گل
فرشتاهی از چمن بودمی آید چو نور لیکن ایرج را به شاهی احتیاط
میکنیم و خاطرها بر او اقبال اوده و میل تو را اوست که بصفت
کمال موصوفست و بصفت جمال معروف و موسوم و با اهتمام جمال
زیر دستان راغب و با افشاء مصالح خلایق شعوف و در جمیع
مبادی بشفقت و صنایع و مکارم ضابط مشهور و الوهب اصناف الی
الله فضل شجاعت دلاوری الی الشجاع الله اگر حضرت شهریاری
نیاز شاهزاده ایرج را ولیعهد گرداند میشاید و خاطر
خیر خواه خود باشند جایی که ارکان دولت و اعیان حضرت
نموده اند موافقت شهریار رغبت تمام داشت و تحسین گوش
شده بود از زبان طبقات امم چنین حدیث و استماع نماید

لاجرم

لاجرم ربع مسکون را بر سه قسم منقسم گردانید نواحی روم و دیار
مغرب را او ممالک ترک با اعمال و مضافات بسلم مسلم داشت
بلاد چین و ماچین تا کنار تمامت ترکستان و ترکستان و ماوراء النهر
را بتور ارزانی داشت و ایران شهر که عبارت از کنار آب فرات
تا شط جیحون و وسط معموره عالم و خوشترین و بهترین نواحی گیتی
و واسطه عقد دنیاست بایرج ارزانی کرد و آن دو فرزند را بجانب
بلاد و ممالکی که حواله به ضبط و ربط ایشان شده بود با ساز و دولت
و سیل فرستاد و ایرج را بر امرای ایشان ترجیح نموده ممالک
خویش خود باز داشت و زمام امر و نهی و بسط و حل و عقد امور
در قبضه اقتدار او نهاد و فریدون از سلطنت جز نامی نماند و این صورت
سبب پریشانی مملکت گشت و منهم انقطاع صله رحم انجامید
چنانچه عنقریب به تفصیل مذکور خواهد گشت ان شاء الله تعالی و در بعضی
از تواریخ چنین آورده اند که چون فریدون بر سریر جهانبانی
متمکن گشت هر چه ضحاک از رعایا بغصب گرفته بود باز داد و
آهنگ قوم کرده ایشان را بر انگیخت و ساخت ولایت
شجاعت مشغول گشت و عزم دیگر نموده اکثر معموره عالم را در تحت
تصرف آورد و طایفه از مورخان گفته اند که چون فریدون از کار
ضحاک بپرداخت که شتاب ترکستان عزیمت نمود و چنانچه
سبق ذکر یافت ایشان را اطراف که نامزد شده بودند همه را در ضبط
و تسخیر در آورده و دیگر شتاب از دیار مشرق مراجعت کرده بود
فریدون بسطه مغرب توجه نمود و بعضی گفته اند چون باز آن سرزمین

وکاوه اصفهانی را روم

مراجعت نمود بعد از ان نریمان را باز بدان ولایت فرستاد تا حاکم آن
دیار گردد و ضحی شاه را که دم از تعصب یان و طغیان میزد و بجنگ بلاد
محنت بسیار داد نریمان بدان صوب رفته مظفر و منصور باز آمد
وانگاه نریمان را بجانب هندوستان روانه گردانیده و او بر
رای هند که او در مقام مخالفت بد نکالی میکرد و از دل عمل کشید اما
عاقبت از در مصالحه در آمدند و نریمان از ان دیار هندوستان بکاما
و غنایم بدرگاه پادشاه عالمپناه آمده تا در روم گشت و جنگ بسیار را
که دران ولایت جمعیتی دست داده بود بضرب شمشیر آبدار متفرق
ساخت و چون از روم معاودت نمود پس از چند گاه در حصار
بنگاه و بهنگام خواب اعدا شهر فتحی بود و بستگی جهان بر سرش
زد و دیگر بعد از ان شده و بعد از فوت فریدون نریمان جهان را
بر پسران بخشش کرده و در این اثنا مهراب پادشاه بعضی از دیار
هندوستان از بهکساران بظلم نموده فریدون سام را بمدد
کاری او تعیین فرمود و خاطر مهراب بمساعدت آن پهلوان
از دشمن فارغ شده مملکت وی از غبار زمان صافی گشت انگاه
فریدون کوشش بسیار بعد از بغایت حرارت منظور گردانیده
بعضی بلاد جنوب و مغرب را بمدد او ارزانی داشت و در خلال
این احوال سلم و تور عقوق ورزیده بقصد ایرج اتفاق نمودند

ذکر استیلای سلم و تور بر ولیعهدی ایرج و اتفاق نمودن با یکدیگر
را بقتل آوردن

بعد از توجه سلم و تور بجانب
ممالک چین ایرج در ایران زمین صاحب تخت و تاج ملک و مال
گزیده

گشت چنانچه بهیچکس از ریکا او مجال اعتراض نماند و با این همه
در خدمت پدر بکر مطاوعت و فرمان برداری بسته بوده و انوار
مطاوعت و حق گذاری گشاده چون اخوان اخبار تسلط و اقتدار
عنایت و شفقت پدر نامدار در باره برادر کهتر کرده بعد اخری
استماع نمودند تقاضای اخوت بشوایب بغض و حسد منقوش ساختند
و مورد صفای عقیدت به شوایب خداع و عقیدت مکدر ساختند — خاشاک
بنا بر تخیلات شیطانی و تسویلات نفسانی سپری از مخالفت در پیش
روی موافقت کشیدند و آنچه در نفس اماره و باطن ناپاک ایشان
مضمر بود ظاهر کردند بیان این سخن انکه سلم و تور از راه در رسولان
بیکدیگر فرستادند و مکاتبات ارسال کردند مبنی بر انکه شاه ما را
کبر سن و بزرگی سال فرتوت گردانیده است از اختلال عقل سراسیمه
و مبهوت شده است و از روی تدبیر عالم عاطل مانده و از نیک
و بد امور غافل گشته و الا ایرج را که هنوز در بدایت کودکی و سن صبی
بر ما بزرگی و حوالت اقالیم جهان بطفلی نادان بکرده که بر مزاج — ایالت هر — درشت درم
جهان مطلع نگشته است و چاشنی سرد و گرم روزگار نچشیده و اکنون
چون تخت ابوت روی بنقصان نهاده ولی ظهور حسد بیه از خلت
در ظهور رسیدن و تقلید تعصب کدورت باطن او بر ما ظاهر شد بعد
از این میان ما و پدر این خصومت جز بتفصیل شمشیر انجام نیابد و اگر
داوری تو سلطنت آید اوره مابحق ایرج و سنان کند از مرا حی
و مقرون نگرده و در طی یکی از نامهها که بسلم نوشته بود این بود که باید

کرمست بکار شوی و ساز حرب و کارزار آماده داری که من اول
بسیار بر لشکر تفرقه کرده ام و سپاه عظیم ترتیب داده هم چون تیر دوزخ
و چون شمشیر همه برنده باتفاق ترکستان آمده ایم و تقاضای ضحاک خون ایرج
چون می در قدح ریزیم سلم نامه تور را مطالعه کرده و فرستاده را باز
گردانیده و در جواب نوشت که لشکری بسیار فراهم آورده و
بر خم تیغ خونریز اقتضا و جزای دشمنان را از هم منفصل کرده ایم چون
از جانبین رسل و رسایل مترادف و متواصل گشت و مبانی عهود
و مواثیق استحکام پذیرفت آن دو بدگوهر از نسل ضحاک بودند
از موضع اقامت و سکون خویش در حرکت آمده و منش کرده بعد
از قطع منازل و طی مراحل چند روز بیکدیگر پیوستند و بعد از تقدیم
شرایط مشورت رسولی پیش منوچهر فرستادند و پیغام دادند که
اگر شمار ایرج را از ولیعهدی عزل کنند و بطرفی از اطراف تسلیم
کنند مهیا و ادای جنگ را آماده باشند چون این خبر بمنوچهر و جمع
فریدون رسید و از منازعت فرزندان آگاه گشت آتش خشم چنانکه
جهان خورشید بافروختن گرفت و سورت غضب چنان بر مزاج
استیلا یافت که شیوه عفو و اغماض ممنوع و مجال تحمل محال
نمود و منوچهر را استحضار ایرج مثال داده صورت واقعه باز نمود و در میان
نهاد و گفت همت بر تدارک این کار موقوف و عزیمت
بر تلافی این حال مصروف باید داشت و با سپاهی کینه گذار
بدفع این جباران بدکردار مبادرت باید نمود که دو تیغ در یک نیام
نگنجد

نگنجد و دو دشمن و دو تیر از یک کمان موافقت نپذیرد و انطفاء نایره فتنه
جز بآب زلال تیغ و سنان میسر نگردد و قطع این ماده خصومت بی
واسطه تیر و خنجر امکان نپذیرد و ایرج بصنوف نصایح و مواعظ در ازالت فتنه
چه سعی نموده و معروض داشت که آنچه بزبان گوهرافشان تقریر کرده شد
عین صواب است اما اگر رای عالی مصلحت بیند طریق صلح مسلوک دارد
بنده را رخصت فرماید تا نزد برادران روم و تدبیر این کار چنانکه مقتضی
رایست بجای آورم و آنچه برضا و خرسندی خاطر ایشان متعلق باشد
بدان قیام نمایم فریدون گفت میدانم که مراد تو از این سخن
اصلاح ذات البین و رعایت جوانب است اما ما از رفق و مدارا
ورزیدن و دوستی بتشریف بلطف ما ایشان را نتیجه ملامت
و موجب شناعت و تشویش میبینم که اگر تدارک این حال پیشتر باهستگی
نمائیم بعد از آنکه ملک موروث و تکیه‌گاه بمعرض تلف آید برکت
رای و خفاوت نفس و خیانت ذات نزد عقلا ملوم و معاتب
گردم چون الحال ایرج در باب مصالحه زیاد اهتمام انتخار نمود
بحسب ضرورت او را با جمعی مردم همراه ساخته و نامه و اندرز نزد
برادران بتوفا فرستاد و فریدون بیشتا همراه بار از خوان ملاقات نمود
آن ستاره کوکب و رنگ برج تنجیم گشته و انجمن برسک سعد غالب
آمده یعنی سلم و تور چاکت را بی مروتی و ناشناسی بخون ایرج
تیغ کین آزمودند چنانکه فردوسی گوید فرستادند و
گل از ... باغ خرمی یافت ... که ناروئی ... شمشیر قلم گشت ناگاه و

چون ضحاک شد خسته ناگاه ۞ و آن دو بدگوهر را به بد سرانجام ستاد

شنیده که مهری که به اقبال شهریاری سرای تاج شاهی بود منزه داد و ستاد

چون فریدون از این واقعه فظیع و داهیهٔ کبری آگاهی یافت بجای جامه

سینه بشکافت و خروش و پشت با سر زمین و روز و شب ... زاری

بود تا آن زمان که منوچهر قاتلان پدر را بقصاص رسانید چنانچه حقیقت آن

ثبت گذارش می یابد و چون بهره فریدون از زمان جهات

او گشته شدند ممالک را به منوچهر سپرده او را ولی عهد و اقطاع

اختیار فرموده و بر اقامت طاعت یزدان و اعراض از امور این جهان

اقبال نمود و در وقت رحلت با زبان با امثال این کلمات گویا بود

چو من شاهی بدین گیتی نیاید ۞ به شاهی مثل من لاف عیش و آز رفت

برفته بتنم بادداران ۞ سپر آتش افکندی چو باران ۞ چنانم سر

گردان بوده در جنگ ۞ کز آتش شدی سیماب آهنگ ۞ کنونم

همی دست بجز آزار آورد ۞ جوانی روزگارم خار بار آورد ۞ ندانم باز

این ماتم چه سازم ۞ دل مجروح را مرهم چه سازم ۞ الی آخر

ترجیع بغایت ۞ که دارم حسرتی ای بی نهایت ۞ چو بر سر بنده در رخت

و خشتم در بی کشای بر روی آرزو هستم ۞ برون برار و گو ای

نکوکار ۞ درون مقصد عهدم ... ۞ هم از خود دست و هم از دو

عالم ۞ ترا خواهم ترا والله و اعلم ۞ زبان چون از سخن گفتن بپرداخت

بکنج جان سرای تن بپرداخت ۞ برفت و نام نیکو یادگار است

جهان از معدلت آباد بگذاشت مدت سلطنت او پانصد سال

و نقش ... بد و طایفه از یهود گفته اند که فریدون عبارت از فرید و نست

این قول ابو الفوارس که از کبار مورخین است و جمعی دیگر از ارباب

اخبار ذکر کرده اند و گفته اند فریدون جبار بود و از نکاش ... کنان

ضحاک در بلاد مغرب و ابوزید بلخی در کتاب ... عالم آورد

که حضرت ... و علما فریدون را بوحی موید گردانیده و از جهت معالج

حال عباد و بلاد و تبدیل ضحاک سفاک بر او تخت کو بنده او اول

پادشاهی بود که بر فیل نشست و آلات حرب بر روی تعبیه نمود

و دقایق و غوامض علم نجوم را بکثرت اندیشه استخراج نمود و طبیبان را

گرامی داشت و با ایشان از کثرت فراخ تحقیق فرمود و فریدون

بود که منشور ... منسوب از نتایج فکر تابناک اوست و از سخنان او

که من بعدل ... سلطانه استغنی من اعوانه و قال اعدا الاعداء ... السیر

و افرطه عن ... النفس و خبث السیر ... و از کلام اوست الایام

اعمال صحایف اجالکم فاوردوها احسن اعمالکم ... اجال شما صحایف است

جهد کنید تا بر وی نیکوترین اعمال را نویسید یعنی بر بیاض روز

با قلم اعمال مجاهد و مفاخر و سواد محاسن و مکارم ثابت گردانید که

آثار آن پاینده ... اجر مانند و از جریده مجد و صحایف کرم محو

نگردد و هست کرم بد که مانند و ما یادگار ... که او باید است و یادگار

آورده اند که جمعی غرضه و اشتی بد او ... مضمون آنکه فلان و فلان

حسن نیت و خلوص عقیدت خود تغییر داده اند و از خاطر ... اند

که نقض عهد کنند از رای عالی صواب چیند چرا از اتحاد ... کنار

ایشان نهند تا دولت و مملکت از آفت عین الکمال مصون و محروس
ماند فریدون بر پشت عرضه داشت ثبت فرمود که پادشاه جم نیا شاه
شاه و [illegible] و مالک سیرتم [illegible] مالک [illegible] دو رکن [illegible] که [illegible] حکم
نوشته بود در زمان خلاف و غدر ایشان این کلمه ممدوح بود که بر کسی
حقوق والدین به مقاوت عقوق و لوث [illegible] آلوده کرده اند فرزندان
خود چنان نمایند یعنی حقوق و مساعی حمیده ایشان را تا چنین [illegible]
و شرایط وفاداری و تعظیم مراسم حق گذاری به جای آرند تا فرزندان
شما نیز رعایت حقوق شما [illegible] نمایند [illegible] به نیک و بد [illegible]
فرزند نیابت خود کنند فرزند فرزند **ذکر سلطنت منوچهر بن ایرج**
بعضی از مورخان گفته اند که منوچهر پسرزاده ایرج است و بعضی بر آن
اند که دختر زاده اوست و کرده [illegible] چند [illegible] واسطه میان او و ایرج اثبات
کرده اند که طبع سلیم از قبول آن [illegible] می نماید و روایت صحیح
آنکه پسر [illegible] ایرج [illegible] وقت [illegible] صحاح الاخبار و مروج الذهب
[illegible] و جوان فریدون [illegible] چنان [illegible] که مذکور شد کلی
همت [illegible] فرزندان [illegible]
[illegible] واسطه آنکه مردم [illegible]
که در زمان [illegible] قیام نموده [illegible] انتقام مقاتله
[illegible] پیوسته نصب العین ضمیر [illegible]
آن بود که [illegible] از نسل ایرج کسی [illegible]
[illegible] انتقام گشته [illegible] یافت

ودیگار را فسرده و تا متحصن جای آورند که هیچ خواتین [illegible] آن
مظلوم شهید [illegible] بعد از آنکه [illegible] از کنیزکان
ایرج باردار [illegible] فریدون نام استماع نموده مراسم شکر الهی تقدیم رسانید
و [illegible] به ارباب استحقاق رسانید [illegible]
شد منوچهر متولد و چشم شهریار [illegible] و خنده [illegible] قرة العین [illegible]
یافت و [illegible] نمود تا [illegible] منصب سلطنت
و [illegible] آمده تاج و تخت [illegible] و قدم [illegible] یافت
[illegible] که چون منوچهر [illegible] و استحقاق [illegible]
[illegible] و مواد ملک [illegible] مصطفی [illegible]
[illegible] ایرج حق گذاری [illegible] دولت [illegible]
[illegible] که [illegible] احسان
فریدون [illegible] عدل [illegible]
آن عهد [illegible] نام [illegible]
[illegible] خواندند [illegible] فریدون [illegible]
[illegible] فریدون [illegible]
ساخت و فرمود که اگر [illegible] ایرج [illegible]
[illegible] انتقام [illegible] و انتقام [illegible]
قضا حقوق [illegible] قیام [illegible]
بیرون آیم [illegible] ایشان [illegible]
در تحصیل مطلوب شهریاری [illegible] جان [illegible]

والکارن

و عذر و غدر دشمنان به تیغ و سنان بخواهیم منوچهر چون گفتار امرا و اعیان
باز کرد و از موافقت یافت لشکریان سرانجام آورد که تا موعد و کوه اکثر
ایشان پیشتر آمده و عزم انتقام مصمم کرده‌اند و چون خبر اجتماع جنود
او بتوجه منوچهر به سلم و تور رسید از کیفیت نهضت و صورت اتفاق که در
خاطر نقش پذیرفته بود آگاهی یافتند سپاه و لشکر و اندیشه بر خود و لشکر بسیر
ایشان استیلا یافت گرد شور و غوغا بر آمده گفتند که اتفاق بر محاربه و کارزار
که عواقب آن در پرده غیب مستور است شوان کرد اکنون صواب
جهان می‌باید که پیشتر بطریق اتفاق و ائتلاف پیش گیریم و بجانب
مخالفت بخلاف استیلاف قائم و زبان بعذر آن چرب زبان بلیغ
رسالت کنیم که نظر ما در اصلاح این کار صلاح طرفین است و فراغ
جانبین تا بواسطه عبور لشکرها بخواب معمور و آبادان خراب نگردد و چون
بیگانگان بیچه نشود و اگر ملتمس ما مقبول افتد ماده نزاع منقطع و حجاب
گفتگوی که سبب قطعیت رحم و موجب عداوت است مرتفع شود و الا عذر ما نزد
خلایق واضح باشد بنابراین رسولان تیز با مال فراوان و پیشکشها
و تنسوقات و صورت شفقت و مهر بر فریدون و منوچهر فرستادند
و چون شاهزاده از وصول مقدم ایشان آگاهی یافت فرمود
تا فراشان خاص خیمه صحرایی زدند که هوای آن رشک ریاض
فردوس و فضای گلستان ارم بود و خود در خدمت جدّ بزرگوار
قرار گرفت و چهار هزار غلام ترک و قبچاق از خواص جالیک پیرامن
بارگاه صف زدند و تیغهای گوهر دار و قبضه‌های زرنگار بر دوش

نهادند

نهادند و در پیش مجلس جمعی از حجاب چون ماه و هالات آفتاب ایستادند
و دو صف با علاقه شمشیر و گوش و جوشن با شارت عبادت نگاشته‌اند و خامه
لشکر در جوار سپاه خود و پیشتر در سر نهادند و جوشن و زره در بر کرده
صفوف بیاراستند ش ز گفتی اختران لشکر کشیدند ز دریای تا به
صف برکشیدند و پس پشت جنود ظفر ورود در جنیبه‌ها پیلان و فیلان پیش
داشتند خیول کالریاح العاصفات فیول کالجبال الراسیات
آنگاه رسولان را بار داد و ایشان از هیبت آن موقف با تشویش تمام
بپای بوس فایز شدند و پیشکشات را از محل عرض آوردند و با اظهار
آنچه مأمور بودند زبان بگشودند خلاصه پیغام آنکه سلم و تور از حال
سینه خود نادم اند و در افعال ناپسندیده و خویش پشیمان و داعیه آن دارند
که با شاهزاده منوچهر ملاقات نمایند و با اعتذار و استغفار مشغول گردند
و خدمات شایسته بجای آورند و تاج زر بلکه جان و سر فدای
او کنند و آن دو نمود شهریاری و دری سپهر کامکاری
ایشان خشنود کرده و در روز جزا در معرض غضب باری سبحانه و تعالی
ننمایند فریدون جواب داد که پسران عاق ناپاکزاد بر این جهان نکرده
اند که بطاقت ایشان تو این نهاده و من از آن نیستم که خون پسر
را ... و چشم اگر سلم و تور را اشتیاق دیدن خلف صدق
ایرج است او خود با سپاهی گران و لشکر بیکران اینک در عقب
شما ... منوچهر پیغام داد که بار آنکه والد مرحوم
من از سر سودای سلطنت و سودای حکومت درگذشت و

کاری

و تحف و هدایا بخدمت شاه آمده در باره داد و امری از شاه ظهور یافت
که تا انتهای زمان و انقراض دوران از آن یادگار بماند و با من که تیغ انتقام
از نیام کشیده کار حرب اساخته توان دانست که به چه کیفیت عمل
خواهید نمود و بعد از مثال این قیل و قال رسولان را شاه نصایح فاخر و خلعتهای
گرانمایه و جواهر شاهوار داده و اسپان راهوار بخشیده رخصت انصراف
دادند و چون فرستادگان مراجعت نموده بخدمت سلم و تور
رسیدند از کیفیت حالات رزم و استعداد و آلات رزم و فضیلت
شخص و مروت نفس و جمال ظاهری و صفای باطن منوچهر حکایت
کردند و چندی از فضایل و فواید کلمات او بازگفتند • سلم از
مهر راستی تور گفت • که تیمار و شادی نشاید نهفت • از آن مهر منوچهر
چون بود • که آموزگارش فریدون بود • پس با جار لشکر مهتاران یاد
و سواران جمع آورده و تور در مقدمه سپاه روان شدند از این جانب
شاهزاده منوچهر • بفرمود تا تازن رزم خواند • [illegible]
[illegible] سپاه • همراه او و درفش بیرون برند • درفش همایون
بهامون برند • نگه شهنشاه گردون شکوه • بپوشید لشکر چو دریا و کوه
چون مسافت میان لشکرین تقارب پذیرفت مبارزان تیغ زن [illegible]
پر دل [illegible] و بیدلان قبل را [illegible] که هر از جا لشکر مشخص و معین
کرده بودند افواج لشکر و طبقات حشر گرز و تیغ و شمشیر در یکدیگر نهادند
و چون از تیغ جانستان باران باریدن گرفت و از جوارح و [illegible] مبارزان
کشتگان مجال عبور طریق مسدود گرفت و از جا گل مردان

دلاوران

و اجناد و سوار دلیران مانند گردون حکم تنها و گرفت و صدمات شمار گردون ماند
سلم و تور با خیال [illegible] منقرض گشت و تور و سلم از معرکه و چنگال اجل خلاص شد و خانه [illegible]
[illegible] • نشان تیره [illegible] مرد شد و اگر به قتل • [illegible] نهضت میدان [illegible]
وقار [illegible] گروهی مردان کار و دلیران صف [illegible] چون [illegible]
روند در عقب ایشان شتافتند و ایشان را در بلاد شهری یافتند [illegible]
[illegible] گروهی سپاه و دست [illegible] تیغ بر [illegible] بسیار [illegible]
مردان [illegible]
فاران [illegible] و اقسام یافت [illegible] چون [illegible]
و [illegible] تمام بود و [illegible]
[illegible] لشکر سلم و تور و میان [illegible]
[illegible] به ساحل نجات [illegible]
تیغ [illegible] شمروان کرد • [illegible] تیغ [illegible] •
[illegible] گرامی شب [illegible] • [illegible] •
صبح از لجه تاریکی شب بر ساحل افق افتاد و دلیران لشکر [illegible] و چون
[illegible] پیکر [illegible] یکدیگر [illegible]
روز [illegible] سپاه تور [illegible] حالات [illegible] منهاج [illegible]
نقض عهد [illegible] منوچهر [illegible] تور [illegible] از آن حالت
[illegible] شده و راه خلاص و نجات [illegible] الیم و [illegible]
یافت و [illegible] که [illegible] و اختصاص [illegible]
و [illegible] پسری از موافقت در روی مخالفت کشید و [illegible]

نامعقول می‌نماید نمایند زیست که بعد که او را گرد روزی چند سلطنت یابد آخر در دام
هلاک افتاده کشته شده و اگر روزی چند زنده ماند عاقبت کشته گردد بیت عیسی رهی دید
که کشته شده افتاده بگرفت بدندان ز تعجب سرانگشت که تا که اگر کشتی تا شوی
تا تو دیده کجا کشته شد و دیگر که کشت • انگشت مکن رنجه بدر کوفتن خلق تا کس نکند
رنجه بدر کوفتن مشت در اثنای این مناظره یک حدیث دست و ضرب تیغ
سپهر نورد و سهم مرکب از جانب لشکر خاوران از هر زمان تسلیم را دو دام ادبار
خاور گرفتار گردیده و از دو طرف باد شاه مظفر بود مظفر لشکر را که در افضای
ورغبت در اجزای این مخاذیل افتاد و کار و بار آن لشکر منصور چنان که بهیاء حشو را که
دیو انقلاب و خود چندین خلایق از جسد ایشان محو شد و معنی او اذا رأیت ملوکا
سود ... هم و لشکر سیاه مظفر بود از دو مولای انتقال تکلی او و بتر ...
دانست بهره ور نشد و قریب دو بیست هزار از دو از ابطال و جواری ... دست
منصور افتاد و ذکر آن غزوه و خبر ابتدا تا پایخ شکست و صیت او و از ... خبر
در عالم اشتهار یافت و منوچهر بعد از این فتح حسن کامیاب مظفر باز گشت و مستقر خود
خرامید و چون کشته گان ایرج را قصاص فرمود و سینه کینه ایشان هر دو ... ایتغام
در نیام نهاد و مرتضیه قول الحق الی الناس لعلهم ... لما استعد الانسان ... جیان
افراد انسان را اسمعاد و کرد و صیت جوارف و نظر ... صایع و انهار ... آورد و یوم
و بر جبهای ... بر شرافت و باطل کرد ... بنیان ... بیکاران معمور کاف
در ریاض ... دو رعایت خراسان شیدند و بکر است شمشیر قاطع ایمن ... ساکن در
مهاد امن و امان مأوا گرفتند و در بعضی تواریخ مسطور است که قتل ایرج بر دست برادر
بر او بر این داوود منوچهر در ایران ... و لشکر او بجانب ایشان بعد از فوت ... ...
اتفاقا

اتفاقا مطالعه از مورخان این قول را ذکر و گفته که چون ایرج بجنت ... کافی تسبیح از جهان
کسید فریدون در فراق آن نور دیده خویش چندان گریست که چشم او ... دو از
آن دو چون باز مانده بسلم و تور یح گفتن ... و منوچهر جهان را آراسته نظام ... شاه
و کی از مشهور است مردم ایرج که منوچهر حامله بود از بیم کرده به کوهی رفته و او را ما نوشت
و اتو شهر را آن منزل گفته و چون خلف صدق ایرج در آن جبل متولد شد او را ما نوشت
چهر خواندند و از کثرت استعمال مانوش چهر منوچهر اشتهار یافت و در سبب تسمیه آن
فرزند منقول مورخان سبب دیگر براو ذکر کرده اند چنانچه در تواریخ مسطور است و چون سمن
تمیز رسید با سعید و کسی از ابطال رجال بر سر تور و سلم که در بعضی از قریات ... حران
بیش وقت اشتغال داشتند چون برد و سر در دو رکاب آورده و از میان برداشت
و بعد از آن متوجه مستقر فریدون شد و تقصیری که متوطن بود و بعد آنجا در آمد و فریدون
در رسید که توجه کسی جواب داد که سر ایرجم منوچهر و قاتل سلم و تور هم فریدون گفت
اگر در این قول صادقی بشارتی و رسیت ... خود بچشم من ... منوچهر سر
دو سر فریدون را تو رسیده دست خود را بر جبهه او نهاد و حضرت باری سبحانه و
دیده او را روشن گردانید و شهریار عالم بعد از نعمت بنا بر آن تاج و تخت
منوچهر نهاد و ملک را بدو تسلیم نمود و بالکلیه چون منوچهر بر سریر سلطنت قرار گرفت
و دیگر و نکشان او را اطاعت و متابعت نموده و پیش کسی را مجال تمرد و عصیان نماند
و در ان دوران هر امر ملک و عمده دولت و مدار ریاست و سپاه و استظهار منوچهر
سام نریمان بود که او را پهلوان جهان میخواندند و سام در دولت و مردانگی
و کیاست و فرزانگی عدیل و نظیر نداشت و ضبط ولایت نیمروز و زابل و کابل ...
بلاد و هند و سیستان متعلق برای و رویت او بود و در هر چند وقت ... ملازمت منوچهر

بعبادت نمودی و بتجدید عهود عبودیت پرداختی بدار الملک خویش یعنی سجستان
معاودت فرمودی و پیوسته از بخشنده بی منت درخواستی که چشم او بدیدار فرزندی
منور گردد تا در حین حیات قرة العین و ثمرة الفواد او باشد و بعد از وفات وارث
ملک گردد پس از چند سال حق تعالی زال را بوی کرامت فرمود که موی سر و مجموع
تن او سفید و چون قبل ازین هیچ آدمی چنین مشاهده هیچکس نگشته بود از آن بغایت
پریشان ضمیر گشت و او را به سیمرغ نامی که در کنج کوهی به عبادت بسر می برد
منقطع العلائق تراع تسلیم نمود تا پرورش داد بعد از آنکه هفت ساله شد بد آنچه محتاج
الیه بود سام فرزند را به میان عشیره آورد و زال نام نهاد و عجم در باب او
حکایات نامعقول گویند چنانچه فردوسی طوسی علیه الرحمه و الغفران چیزی چند از آن
در شاهنامه ایراد کرده است و چون آثار رشد و نجابت از ناصیه زال پیدا شد
و کمال خرد و کیاست او در عالم اشتهار و انتشار یافت این خبر بسمع منوچهر رسیده
تهنیت نامه به سام نوشت و اشارت کرد که هرگاه که احرام بارگاه فلک اشتباه
بندد فرزند ارجمند را همراه آورد تا مشمول عنایت پادشاهانه گشته بعز تربیت خسروانه
اختصاص یابد سام نامه را مطالعه کرده برفور با زال جوان بخت عازم گشت و چون
پدر و پسر بخدمت پادشاه بحر و بر استسعاد یافتند زال مقبول طبع شاهانه آمده
به تشریفات فاخر سرافراز گشت منوچهر منجمان را گفت تا در زایچه طالع زال احتیاط
تمام به جای آورند و اختر شناسان بعد از تدبیر و امعان بعرض شهریار جهان
رسانیدند که از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که این جوان در مردی و مردمی
بمرتبه آبا و اجداد رسد و در قلع و قمع دودمان مساعی جمیله بتقدیم رساند و آن معنی
موجب مزید تربیت زال گشته در خدمت پدر رخصت انصراف یافته و بوطن
مألوف

مألوف مراجعت نمود و از صحبت زال و مشقت سفر برآسود و بعد از چند گاه عازم
دیار هند گشت و زال را در ولایت نیمروز بنیابت و خلافت باز داشت و در ایام حضرت
عدل و شجاعت احسان بسیار و صیتها نمود و از جهت بدربارگاه شهامت
نفسانی چنانچه لازمه جوانیست مشغول شد چنانچه خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه
والغفران فرموده است که شعر هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را
وقوف نیست که انجام کار چیست بیان این سخن آنکه چون از مصالح ملک باز
پرداخت گاه مجلس بزم آراستی و گاهی در صحرا و بیابان از صحبت نخچیر خوشوقتی
بوقت بهار بعزم طواف ممالک هندستان بیرون آمد روی توجه بکابلستان نهاد
و چون به آن سرزمین متقارب گشت مهراب که حاکم آن سرزمین بود و خراج گذار
سام بود پیشکشهای مناسب بخدمت مبادرت نموده بعرض رسانید که اگر جای
اوج سعادت بدامن یافته اگر بر آن گذری بر مقام ما افکند زال تقاضای وی
قبول نمود بمنزل مهراب نشست چه او از اول نومید بود و مهراب از عقیده سام اما
در باره شان زال نوازش بسیار فرمود و مهراب بخانه آمده پیش اهل و عیال تکریما
اظهار کرد و شمه از فضایل و خصایل و شمایل زال تقریر کرد و دختر مهراب که بحسن
و کمال شهره آفاق بود و نادیده بر زال عاشق گشت و الاذن تعشق قبل العین احیانا
کنیزکان خود را بهانه گل چیدن بکنار معسکر زال فرستاد و زال ایشان را دیده و پرسید
شما چه کسانید جواب دادند که از جمله پرستاران شاه خوبانیم دختر مهراب و او چه
نام و تعریف و توصیف او چندان کردند که زال نیز دل از دست داده و انگاه
کنیزکان واسطه شده زال رودابه در خفیه ملاقات کردند و از جانبین قواعد محبت
استحکام یافت و عهود و مواثیق در میان آمده زال بولایت نیمروز مراجعت
نمود و بعد از مدتی بخدمت زال و شفاعت سام منوچهر به مهلت آن داد و اول شده

فرمانده و زوال در ملازمت سام کابلستان نجیب و رودابه را در حباله نکاح
آورد و رستم دستان که از تعریف مستغنی است از دختر مهراب که از احفاد ضحاک
بود متولد شد و از فحوای این سخن بوضوح پیوست که رستم را چرا کابلی خوانند چون
ذکر زال و رستم در این اوراق مکرر بود آمد غرض از بندی از احوال ایشان
در این مقام مناسب نمود و در تاریخ عجم مسطور است که چون مدت سجاده حال
روزگار شریف منوچهر بر بساط ابتهاج رأفت بر شفقا مصروف باشد ناگاه روزگار
جفا پیشه که رقعه وفای او کسی نتوان دوخت و بر دوستی او اعتماد نتوان نمود
منقوش به تحریک افراسیاب را که از نژاد تور بود در مقام نزاع و جدال با پادشاه
جهانبان آورد و تیر صید او از کمان معارضه بیرون کرده و دندان طمع در ملک
ایران فرو برده با سپاهی انبوه و سیل نهیب در باشکوه و عزیمت ولایت
ایران نمود منوچهر چون از توجه دشمن خبر یافت لشکر بسیار رعد و قطرات
امطار و اوراق اشجار فراهم آورد و در معرض مقابله و مقاتله در آمد ترکان
پرخم تیر دیده دوز و ناوک سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کاری کردند
که تصدیق آن جز بمعاینه صورت نبندد و منوچهر بحسب ضرورت از معرکه
بیرون رفته پناه بحصار آمل برد و آن قلعه بود که دست معمار تخیل بدامن کنگره‌اش نرسد
و گوش سماک (?) زمزمه ملک می‌شنید و در استحکام آبروی سد سکندر ریخته و در حوالی
ارتفاع و بلندی دست در حمایل ثابت و کمربند جلگه زده با اساس متین او برابری نتواند
توامان با آسمان در بلندی همعنان به محاصره منوچهر قیام نمود و غایت
قوت و قدرت او از نیل مراد و حصول مرام عاجز آمد و چون زمان توقف
در آن امتداد یافت سران سپاه از طول اقامت ملول گشتند منوچهر خاک
اقمشه و غرایب قیمتی و اوانی سیم و زر و مشحون بمشک اذفر و شمامهای عنبر



چیزهای لطیف که متاع آن دیار بود با رسولان سخندان شیرین زبان نزد شاه
ترکان فرستاد و پیغام داد که عرصه این دیار در اتساع ارکان و استحکام بنیان
برابری ایوان کیوان و بنای هرمان بهمت رجحان دارد و در روزگار آفاق از قلعه‌های این
بهتر و ساحتی ازین وسیع‌تر نشان نداده اشتغال به تسخیر این حصار اسباب دردسر و زیان
سودا نیست و آهن سرد کوفتن افراسیاب از استماع این کلمات ابرو درهم کشید
آثار خشم از چشم وی مشاهده گشت چنانکه اندیشه او در باطن براند از ساعت او بود
با وجود عجز و تم آتش‌بار و همراه امیرزاده و اعیان مملکت که در ملازمت بودند خواستند که
داد و انجاح از طبیعت اعوجاج او زایل کنند و او را از سر ستیزه بگذرانند لاجرم از صورت
دولتخواهی گفتند که شاه را از عدم فتح و تسخیر این حصار پریشان نباید بود که رعایت
قلعه طبرستان از آن واضح‌تر است که کسی را از آن اشتباهی باشد اما اگر یک روز
راه آذوقه و علوفه بر بسته شود و ماده حوادث روی در ازدیاد نهد و لشکر عجم
که در اعتماد و استظهار ... نزدیک متاصل شوند حاصل آن جز ندامت و خجالت
آن جز ندامت نباشد افراسیاب گفت که من بی حصول مقصود باز نگردم
چه گفت آن شهنشاه نیکو سخن که باید دلی پادشاهی مکن هر که از مقاومت دشمن
عاجز آید در حضیض ذلت ماند و در مغاک هلاک افتد و من چگونه از همت بلند خود
رخصت یابم که در صدد اولی این فرار بخود راه دهم فکر من در تحصیل این مقصود
دیگر است و اندیشه شاه در باب خبر این مهم دیگر و چون اعیان سپاه اصرار شاه
را در توقف مقاومت مشاهده کردند جمله اتفاق نمودند که شب پشت دهند و
روی بموضعی معین آورند و افراسیاب از حقیقت حال آگاه شده و عظیم اندیشناک
شد هرچند در مضمار فکرت جولان کرد و گرد سراپای اندیشه گشت صلاح حال در مراعات است

لشکر و اهتمام بحال ایشان شناخت که گفته اند ملک را بود بر عدو دست چیر چو
لشکر دل آسوده باشند و سیر حوالی ملک از بد بدسگال ملک نگهدار و لشکر
بحال بضرورت راه وفاق پیش گرفت و کام و ناکام بصلح رضا داد مقرر و مشروط
آنکه آرش از سر کوه دماوند تیری اندازد و هر جا که آن تیر فرود آید فیصل و ملکت
بود و آرش بقلهٔ جبل رفته تیری بجانب مشرق افکند و آن تیر از وقت طلوع آفتاب
تا غیره زحرکت میکرد و هنگام استوا از کنار جیحون فرود آمد هرچند این صورت از
عقل بعید است اما چون متون کتب تاریخ بدین خبر ناطقست ثبت گشت و افراسیاب
تمام ابی الطرف ماوراء النهر رفته بضبط بلاد شرقی اشتغال نمود و منوچهر از قلعهٔ طبرستان
بیرون آمد و رایات ظفر پیکر بجانب ری تحریک داد و مجدد هیبت طبقات لشکر و رعایت
و سلطنت او انتظام یافت و از خزاین موفور و ذخایر مدفون بر موبدان و
حکما و زهاد و لشکریان بذل فرمود و در خلال این احوال باستحضار طبقات
امم و طوایف ~~امم و طوایف~~ بنی آدم فرمان داد و موبد موبدان از بهر تشانند خود
بر پای خواست و گفت بدانید که هر کار را طریقی و هر دعوی را تحقیقی است و غرض از آن
نهج رفتن و سخن بیرون از آن گفتن مقتضی میل طبیعت رفتن است مدتیست که در
خاطر دارم که عندلیب وار زبان در ترنم آرم و طوطی لسان در تکلم آرم و کلمات لا نور
مرهم دلها بخشد امروز حکما محقق و فیلسوفان مدقق جمعند و آیینهٔ نفوس ایشان مصقول است
امید دارم که جواهر کلام مقبول افتد اکنون بر جای خود آرام گیرید و گوش هوش بمن دارید
تا الفاظ آبدار و در شاهوار انسام نثار رسانم و حاضران از اشارت خسرو و تحسین
نیوشیدند بر مثال بنفشه و نرگس چشم و گوش شدند و آن موعظه چنین کلمات پادشاهانه
بستایش یزدان افتتاح کرد و گفت که شکر و سپاس بیحد و قیاس صانعی را که وجود
محدثات

محدثات را از معادن و حیوان و نبات بلا بیت و مصاهرت هیولی از نسبت و
امکان بحیز وجود آورده سلسلهٔ موجودات را بواسطهٔ ترکیب کاف و نون انتظام داده و تقدیر حضرت
که جرم منور شمس ... مدور برای انتظام امور عالم سماوی و انتظام مشاورت ممالک
ارضی ... بعد از ان حمد و ثنا فرموده که چون مساعی اهل عالم مقصور است
بطلب امور معاش و در استحصال آن هر یک را آلت و چاره ایست که بوسیلهٔ آن
بر مقاصد فیروز گردد و صورت مطالب ... مشاهده نمایند و هر که در امور ...
معتدل تر و پیشه طبعی قوی تر ... اجتهاد نماید تا خود را بر مقاصد طلب ... از همه
رساند پس بر خرد و ... که کفایت از کتاب سعادت بر ...
و بر ... است ... و اثبات نماید و نیکبخت ترین پادشاهان آنست که ...
اسعد الرعایا من سعدت رعیته ... و سعادت ... رعایا مصروف
و صرف همت اعمال در قضای حقوق ایشان جاری شمارد و ... آن ...
تعدی کند و منع آن ... و دریافت نماید ... مظلوم و معاونت
رعیت ... و ... رعایا ... قانونی ... خطاب ... کنند و ...
نوعی ... که ... و ... باشند و میان ... داده و ...
دانست که پادشاه را بر رعایا و سپاه حقوقست و سپاه و رعایا را نیز بر پادشاه ...
اما حقوق پادشاه بر سپاه آنست که ... ایشان ... و ... رسانده
سپاه و پادشاه چون ... باشد ... الجند ... الاجنحة للطیر و الملک
الرعیة کالروح للبدن و الروح للجسد اما حقوق سپاه بر پادشاه آنست که اوراد ...
نمایند و با دشمنان ملک کارزار ... و در امور ملک ... کرده ...
و در ... رسم بندگی ... شرایط ... و ... باشند و ...
طریق بندگی و فرمان برداری بیرون ننهند اما حق رعیت بر پادشاه آنست که ...

ایشان داد کنند و مال و اجری بی توقع از ایشان بستانند و ستمکار را بر ایشان نگمارد
و تکلیف ما لایطاق جایز ندارد و در خشکسال مؤنت خراج از ایشان بر گیرد و اگر توانند
سال دیگر معاف دارد تا جبر سال گذشته نماید و پادشاه را باید که سه خصلت داشته
باشد اول آنکه هرچه گوید راست گوید و قطعا پیرامون دروغ نگردد دوم آنکه سخاوت
ورزد و از بخل اجتناب نماید که بخل از همه کس مذموم است خصوصا از پادشاهان
سیوم باید که حلیم باشد و خشم نگیرد که خلایق زیر دست اویند و هرچه خواهد با ایشان
تواند کرد و بس شاید که خشم را بر خود راه ندهد که نتایج بد بر این مترتب میگردد و پادشاه و دیگر
را باید که رعیت را از هیچ خوردنی و پوشیدنی منع نکند یعنی فلان طعام مخورید و فلان
لباس مپوشید که بمن خصوصیتی دارد و دیگر باید که عفو و اغماض بر مزاج پادشاه غالب باشد
و عقوبت کم فرماید و اگر در خطا عفو کند بهتر که در عقوبت چه وقتی که بجای عقوبت عفو
کند که آنرا تدارک توان نمود و بر عکس کشته را باز زنده نتوان کرد و اگر کسی
از عامل پادشاه نزد او تظلم کند باید که مداهنه نکند و گماشته خود را حاضر کرده و باهتمام
تمام بفور آن قضیه رسد و نوعی حکم فرماید که مظلوم را مجال شکایت نماند و اگر ظالم چیزی از
مظلوم ستانده باشد استرداد نماید و اگر ظالم را قدرت آن نباشد که مظلوم را
خشنود سازد پادشاه از مال خود داده و آن عامل را ادبی بلیغ فرماید تا دیگر بر
مثل آن جرات ننماید و اگر شخصی بعمد کسی را بکشد پادشاه باید که قاتل را بجهت عقوبت
نفرماید بلکه تسلیم ورثه مقتول نماید تا ایشان او را بکشند یا دیت بستانند این
آیین عدل بود داد بر شما و اهمیت انقیاد اوامر پادشاه کردن و با دشمنان در مقام
مقابله و مقاتله آمدن بدانید که حالا دشمنان در مملکت طمع کرده اند و از حدی که مقرر
شده بود تجاوز نموده می باید که با ایشان مراسم قتال بجای آرید و هر که درین باب
سعی نماید با او احسان کنم و هر که نزد من سعایت و نمامی کند که فلان فرمان بردار نیست



بدان سخن اعتماد نمی نمایم و شهر [illegible] و تفحص بجای آرم و اگر بوضوح پیوندد که فرمان بردار
نیست او را از جمله مخالفان شمرده عقوبت کنم بدانید که دشمنان [illegible]
و نقض بیعت نمایند که تعدی بر رعیت نمایند تا دفع شر ایشان کرده و هر که در این حرب بدست دشمن کشته گردد
خدای عز و جل از وی خشنود بود و خود را ثواب یابد و تقاضای [illegible] شوید و اگر کشته شوید
چه کشته و چه بمانید و کجا گریزید بدانید که خلق عالم به مسافرانی مانند که بار بسته اند و بیرون
میروند و هرچه با ایشان است عاریتیست و این عاریتها جمله از ایشان بازمانده و همراه ایشان
نرود مگر نیکنامی و تسلیم گشتن قضا و کار نیک کردن و هیچ حیله نیست خود را
خلاصی که از وی گریختن نتوان و با او برنیایی بحقیقت جز اینکه [illegible]
شما را خدای تعالی [illegible] باشد ظفر دهد و خدای تعالی شما را [illegible]
[illegible] گردان که بارادهٔ حق سبحانه و تعالی هرگاه که پادشاه سلوک طریق [illegible]
و رعیت او را فرمان بردار باشند و دادگستر بوده دشمن [illegible]
از مخالفان نگاه داشته آنچه بدست شماست فرمان بردارند و [illegible]
دادن و نصرت از خدای تعالی خواستن و خزانه و سلاح دادن و دشمن را [illegible]
آید این گفتم و شما که کار در رعیت [illegible]
خورش طعام و شراب [illegible] و شجاعت هر که [illegible] رعیت و جهان آباد باید تا اگر ظالم
خارت شود و جهان آبادان بماند و در اموال و خزانه و سپاه نقصان ظاهر شود و چهار
که رعیت را نیکو دارید و هر جا که آبادان باید کرد و نفقه از بیت المال بدهید [illegible]
زیاده شود و آنچه از نکبت افزون کرده و آنچه خورده است بزرگ شود و اگر رعایا را
[illegible] نماید و با ایشان مدارا و مواسا [illegible] احتیاج افتد که در عمارت [illegible]
از مال و خزانه من بدهید و بوقت ارتفاع باز بستانید و اگر خشکسال شود نتوانند داد [illegible]

سال بسته باشند و با ایشان مدارا و مواسا کنند که چون رعیت آباد و آبادان باشند خزانه پادشاه
بسیار گردد چه رعایا خزانه پادشاهند و چون منوچهر خطبه تمام کرد تمام پادشاهان و رعیت
جواب دادند که سمعنا و اطعنا شنیدیم و دانستیم خدا نگهدار پادشاه باشد هرچه فرمایی
کنیم آنگاه منوچهر با موبد موبدان گفت که گواه باش و سخنان مرا یاد دار و از هرچه امروز
از من شنیدی و فاما آن از من نگاه دار پس بر تخت از پای نشست و بفرمود تا خوان
نهادند و خلایق را اطعام دادند و بعد از طعام خوردن مردم پراکنده شدند و لشکر می
جرار بی شمار که از سرحد مملکت او آمده بودند نیز بستاد تا ایشان را اهبت کردند
و ملک مشرق و مغرب را مسخر کرده ملوک زمین کفرمان هیچ پادشاه نشده
بود مطیع و منقاد او گشته و چون مدت صد و بیست سال پادشاهی کرد آثار ضعف
و انکسار در ذات خود مشاهده نمود و هنگام رحلت نزدیک آمد موبد موبدان و اشراف
و سپاه لشکر را بخواند و نوذر پسر خود را طلب داشته ولیعهد گردانید و بزبان گوهرافشان
نامه کرد و اند که عاقل باید که با مردنی مغرور نشود و بملک و مال اعتماد ننماید چه من سراهای
وسیع ساختم و قصرهای رفیع پرداختم و از دشمنان انتقام کشیدم و بسیار شهرها و ولایتها
آبادان کردم و عالم را از عیب فساد پاک گردانیدم این زمان که وقت رفتن آمد با اینها
گویی نیامده ام برابر شده ام و باتفاق مورخان موسی و شعیب در اوان سلطنت او
مبعوث شده اند و یوشع در آخر عهد او رتبه پیغمبری یافت و نقش فیروزه است و لقب
پرویش ایرج مصطفی در مروج الذهب آورده است که نام پسر کوچک فریدون ایرانست
نبار نکته نون را بجیم مبدل کرده اند اهل حروف گویند که موبدان قول آنست که مملکتی
را که باو منسوب ایران شهر گویند نهر فرات را منوچهر حفر کرد و آب بعراق آورد
و انواع اشجار در باغچه از شهرها و کوهها جمع کرده بوستانها ساخت و اول کسی که
بحفر

بحفر خندق و نقاره زدن صبح و شام امر فرمود او بود از سخنان اوست که الدنیا شبه
شی یظل النعام و حلم النیام دنیا مانند چیزیست به سایه و خواب خفته یعنی دنیا چون ابر
تابستان و سراب بیابانست که از او ثبات و دوامی نباشد مانند خواب نایم اگر
چند به خیال محبوب و وصال مطلوب تمتع لذتی یابد بکام ان مرد که مقیم است اما در جهان
محفوظ زوال انجامد انما الدنیا کظل زایل او کضیف بات لیلا فارتحل او کنوم قد
رآه نایم فاما ... یظل و هم فرماید که عفو الملوک ابقی للملک عفو پادشاه از
خداوندان گناه نگاه دارنده ترین سببی است ملک را یعنی حلیه علم و زیور وقار زیبا
پیرایه ایست ملوک را زیرا که هرچند صاحب قدرت به کمال سخاوت موصوف
باشد ملک او پایدار و دوام ثبات قرین نگردد چه تهور و سبکباری و لجاج و ستیزه کاری
سیلابیست که بیخهای دیرینه و مبانی ملکهای قدیم براندازد و حکما فرموده اند که
الحلم حجاب الآفات الحلم اوله صبر و آخره لکن آخره احلی من العسل و بحمد
الله که حضرت معدلت شعاری بدین خصلت که بهترین خصایل و محبوب ترین
فضایل است بر امرا عرب و عجم رتبه تقدم دارد و بلکه در این صفت و شیمه مرتبه
ایست که روزگار با او خطاب کرده میگوید مگر سنجید سپهر حلم ترا بشکند فرد چه شاهین
هر کجا حلم تو فرود آید بر کشد

**ذکر سلطنت نوذر بن منوچهر بن ایرج بن فریدون**

فرغ
در تاریخ عجم مسطور است که ابن المقفع که مولف تاریخ عجم است مسطور دیده
که چون ایالت اقالیم عالم و کفالت مصالح بنی آدم بر نوذر که ولیعهد منوچهر بود
مقرر شد و از غایت خودکیشی برادری و کم آزاری از عهده اهتمام اصلاح حال رعایا
و انتظام امور برایا بعضی نمود کارها از نظام و نسق افتاده و دستی نام و خللی
عظیم در مصالح راه یافت و بسبب تقصیر و تهاون در کشاد و نهانی عقده

وبستن این رخنه امارات ادبار و علامات زوال اقبال به صفحات احوال او ظاهر شد
و بنا بر برهان این قول شعر نه شاه و نه سالار لشکر بود که نازک تن و نازپرور بود [illegible]
گنج و فرماندهی حرام است اگر چه بر این معنی حافظ [illegible] و در تضعیف خود آورده است
که چون خبر وفات منوچهر بتوران رسید پشنگ که پادشاه ترکستان بود و فرزندان خود را
جمع آورده در امر سلطنت با ایشان مشورت فرمود که ان طلوع الامال فی رکوب الا
هوال والفرصة تمر مر السحاب [illegible] و من اخلاق الجابرة والقاعد من طبایع البهایم یعنی
رسیدن بمراد با آمدن در خطرها و وقاحت و ساعات [illegible] است چون
و باد بر جای نشستن کار پیرزنانست و قناعت از طبایع بهایم یعنی ادراک امانی در
ارتکاب کارهای خطرناکست شعر کسی کو برون تقصود حمله کند که پیش تیر بلا سپر
تواند بود و چون بر معاندان دولت و دشمنان مملکت دست یافتی فرصت غنیمت
باید شمرد و ایشانرا بزیر پای در آورد که نجات تو مترتب بر هلاک مخالفانست و [illegible]
موسی چشم را افتاده در آب بگیرش دست در زنبای [illegible]
آن زمان بود که موی پیسه شد از آفت غرق و بر جای ماندن در صفحات فرو ماندگان
سکون بی حرکت از لوازم جمادات است [illegible] حرکت و جنبش مقصود
و مطلوب نرسد [illegible] تا باستقلال کف و [illegible]
[illegible]
از طبایع بهایم و انعام است هر مرد چو قوی رای صاحب عزم صحیح وقت طلب
بخت و دولت و جاه و حرمت باز ننشسته [illegible] روی
نومیدی [illegible] چون سالار ترکان پشنگ از امثال این نصایح [illegible]
باد داد و خود گفت که حالا وقت آنست که [illegible] جنگ [illegible]

[illegible]

کشته [illegible]

و فرصتی که دست داده ضایع مگذارید و کینه تور از فرزندان منوچهر بکشید و از جمله اولاد او
افراسیاب که ارشد ایشان بود و سپاه با ایران آمده و منوچهر را محاصره نموده بود
به پیش پدر شد گشاده زبان دل آگنده از کین کمر بر میان که شایسته حرب
شیران منم هم آورد سالار ایران منم پس از آنکه لشکری [illegible] هم آورد که قضای چنان
کثرت ایشان بجنگ آمده بود و گویند با چهارصد هزار سوار و پیاده روی بایران
نهاده و چون خبر توجه او به نوذر رسید اعیان ایران [illegible] سیستان پیش سام فرستادند
و از قصد دشمن و بی ضبطی مملکت شمه اعلام دادند و سام بر جناح تعجیل متوجه خدمت
نوذر شد و عهد ملاقات تازه کرده او را نصیحتهای مشفقانه فرمود و جهت سامان
لشکر رخصت انصراف یافته بطرف [illegible] نمود و چون مدار الملک [illegible]
گرفت نوذر او نیز رسیده و جانب [illegible] افراسیاب خبر [illegible]
سام شنیده تمام و شادمان شد و بتعجیل روان گشته از راه [illegible] ایشان رسید و نوذر
از روی دیگر حرکت آمده متوجه [illegible] شد و چون تقارب فریقین دست داد [illegible]
[illegible] دلیران رسید سواری از سپاه ترکان به میدان درآمده بارمان نام
مبارز خواست و از جانب نوذر قباد که [illegible] عازم جنگ بارمان شد و [illegible]
قباد [illegible] کرده [illegible]
شده و بعد از ان آتش حرب بالا گرفت و از طرفین کشش [illegible] بسیار نموده [illegible]
داد مردی و مردانگی دادند و [illegible] افراسیاب کشته شد و [illegible]
باستعمال جنگ [illegible] اشتغال نمودند و [illegible]
با دیگر [illegible] جنگ [illegible]
[illegible] این حال [illegible]

[illegible]

وگستهم که پسران نوذر بودند با قارن بجانب فرستاده که متعلقان نوذر را از البرز
کوه بیرون آورده بودند و افراسیاب از این صورت آگاهی یافته قراخان را با یاران از عقب
ایشان روانه گردانیده و در آن راه با یاران قارن رسیده در میان ایشان
جنگی صعب اتفاق افتاده و قارن با ریاضت از جنگ کین بگذرانید و بعد از تمکین
طوس وگستهم شاهزاده نوذر در میان سپاه اسیر و دستگیر شدند و افراسیاب
خواست که چون با اسیران سیاست کند اما برادرش اغریرث او را از این
معقول شکستن برده و از آن مقام بگذرانید افراسیاب تمامت سرداران را
مقید کردانید و حکم کرد تا اغریرث ایشان را مقید ساری برده و در محافظت
ایشان دقیقه نامرعی نگذارد و در این اثنا افراسیاب نوذر را بقتل رسانید
و سبب قتل او بعد از قضای الهی آنکه در مبدا توجه شاه ترکان چون از
جیحون عبور کرد سی هزار سوار با ویسه داده بجانب سیستان فرستاد تا آن
آن سان دلیران نیمروز به نوذر نپیوندند و در این حین سام وفات یافته بود و
زال بتعزیت از اطراف ولایت رفته مهراب کابلی بخلافت زال
در آن ولایت حکومت میکرد و چون لشکر ترک بدان سرزمین رسیدند
مهراب دید که تاب مقاومت ایشان ندارد لاجرم از در صلح و آشتی
در آمده پیشکش بسیار به پای شاهزاده ترک فرستاده و از افراسیاب فرستاده
پیغام داد که من از نسل ضحاکم و بنابر ضرورت با اولاد فریدون ساخته بودم
اکنون که پرتو التفات شهریار جهان شامل حال این دیار گشت بفرمان
بندگی و فرمان برداری از من امری صادر نخواهد گشت و بتعجیل قاصدی
نزد زال فرستاده او را از صورت واقعه اعلام داده و زال با لشکر

همراه داشت مانند برق و باد در رسید و مردم سیستان بیرون آمده در کارزار
میان گرفتند و جمیع سپاه افراسیاب را قتیل آوردند و آن دو امیر با عده قلیل
قلیل نزد افراسیاب رفتند و از این جهت غیظ و خشم بر وی مستولی گشت و استیلا یافته
باستحضار نوذر فرمان داد و دست خود بشمشیر بدین جدا کرد و مدت پادشاهی
او هفت سال بود و بعضی هشتاد داده است و بعضی از ارباب تاریخ او را اهل نحجت
خوانند **ذکر پادشاهی افراسیاب و از ایران و خرابی ایران از جور و ظلم**
افراسیاب چون دید که در ایران ملکی نیست تمامت آن را بقصد منازع و معارض
خالیست باندک زمانی تمام بلاد و امصار آن نواحی در تحت تصرف آورد
و در هدم قواعد دین و رفع معاقد یقین و نقض مبانی عدل و ابطال معالم
علم آنچه غایت جهد بود باتمامت رسانید چنانچه از اثر ظلم و بیداد آن ترک
ممالک ایران ویران شد چنانچه خداوند اخبار کسروی و عجم چنین گزارد که ملوک
عجم که بعد از منوچهر والاجناب بوده سلطنت حق افراسیاب و شیخ
بدخواهی آغاز کرد و فتنه بملکت باز کرد اگر کینه دیده که همه داشت نظر
خلاف شده است چون ظلم و تعدی افراسیاب در ایران بکمال انجامید
ظلم و غلبه بر آن منتظم شد و کشور را ... پهلوانان مملکت جمع شده و با هم مشورت کرده
گفتند که دفع این حادثه جز باستعمال سیف و سنان صورت نبندد و جمیع
این ماده فاسد جز بحرکت شمشیر و خنجر در حیز امکان نیاید از آن میان قارن که
اصابت رای او بسایر امرا ان امتیازی داشت گفت حالا الصواب این
است که رسولی نزد اغریرث که محبت او در ضمیر ایرانیان راسخ است
فرستادیمی از ایشان بواسطه التفات وی از چنگ ترک خلاص یافته اند

و اطلاق اسیران ایرانیان از او التماس کنیم و سر تعظیم و تعزیت جنگ و این شرح
با وی در میان نهیم تا از نتایج رای باریک بین و فکر دوراندیش او محروم نشویم
در تواریخ عجم مسطور است که امرای ایران این سخن از قارن شنیده به اتفاق زال را
نامه مبالغ کردند محتوی بر شکر حقوق نعمت و منطوی بر خلوص نیت و صفای طویت
و صحت عقیدت و مشعر بر آنکه امروز زال زر ارباب ایران سپهسالار شاهی متمکن است
و قرمه آن ولایت به تیغ جهانگیر او فتح شده و حمله امرای ایران زمین [illegible] داده و قارن
بگشود و در ظل رایت او مستظل اند ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهاج چاکری
و عبودیت او مستقیم و مستقرند **پشت** به دوست سپهسالاران نام [illegible] گرفته
بر او کشش خاص و عام همه ز ارباب ایران به فرمان اوست چه از آنکه عالم [illegible]
و لا محال پور سام این مملکت با افراسیاب نخواهد گذاشت و آنچه از وطان
جد و جهد است در استخلاص و استقصای او بجای آرد اکنون اگر رای عالی
مصلحت بیند اسیران ایرانرا اطلاق فرماید و رقاب ما را با عقاق احسان این
در ربقه عبودیت آرد **شعر** همه سنگر گو تم تا زنده ایم **؛** که ما خود بشکر تو تا زنده ایم
افراسیاب بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان را در جهت انصراف [illegible]
ارزانی داشته پیغام داد که مقصود شما از این التماس [illegible] افراسیاب
و اصرار نمودن بر مخالفت او چنگ نهال خلاف ما و شاه و شهزاده [illegible] و
شیر بغداد و وبال بود و حکمای سلف فرموده اند که مخالفت الملوک [illegible]
فی الاجل و عار فی العاجل لیکن اگر زال به ضمان عزیمت بدین جانب منعطف گرداند
شاید که اسیرانرا از قید رقیت خلاص سازد و مرا [illegible] که موجب
بدنکامی و سبب ذهاب عرض و آفات باشند آسیبی نرسد چون رسول [illegible]

و معانی

و پیغامی چنین که داشت بگذارد و پشیمان برین سیرت افراسیاب آفرین کرد و
بر فور قاصدی بجانب سیستان فرستاد و زال را از صورت واقعه اعلام داد و چون حاکم
سیستان مستشعر شده با حضار امرا و پهلوانان ایران التماس نامزد فرمود [illegible]
مالک [illegible] در گرد باس گرد آن مخیم شدند گفت از متکرین لشکر به طرف [illegible]
و هر کدام این امر خطیر کرد و کشواد جواب داد که من متحمل مشکل این مهم شوم و قبول
میکنم که در تحصیل این مطلوب به هیچ گونه اهمال ننمایم زال را این سخن موافق افتاده
با سپاهی نامعدود او را بجانب مقصود روان گردانید چون افراسیاب از وصول او
آگاهی یافت بر نقض عهد و گرفته بود راه موافقت گشاده و اسیرانرا با سر هم
اطلاق کرده و روی بر ری نهاد و کشواد اسیرانرا جمع کرده متوجه زابلستان گشت و
قطع منازل و مراحل نموده چون بدوران رسید و زال را خبر شد که کشواد به کام دوستان باز آمد
و بندیان را از دام غربت رهایی داده به مقام قربت آورده و بشارت خوشدلی
و با همراهان سپاه و شهر از ابطال استقبال بجای آورده و بعد از ملاقات ایشان با تمام نواز
در پیش گرفته و مضمون این ابیات بر زبان جاری کرده **شعر** در هنگام که
سلطان گشود نامه **؛** در هنگام که شهزاده نو نامه **؛** در هنگام که خالی شد از شاه تخت
در هنگام که شد ملک شوریده بخت   در هنگام کز تاج شاهنشهی   ناکام شد سرای تهی
تقارن این حال منهیان به سمع زال رسانیدند که افراسیاب اغریرث را
بجرم اطلاق اسیران به مواضعه با کشواد در مقام غضب و سیاست آورده و جان او
را چون حروف تهجی از هم فرو ریخت زال چنانکه از استماع این خبر موحش آتش
خشم و غضبش مشتعل گشت و ترتیب اسباب حرب و تحمیل [illegible] پرداخت
**ذکر سلطنت زو بن طهماسب** چون فرزندان ارجمند سام نریمان و اعیان ملک

و ممالک ایران در محاربه و جنگ پور پشنگ اتفاق نموده گفتند اکنون تخت کیانی از تاجداران
دولت دور مانده است نخست بر پسران نوذر چند روزی باید نشاند که در عدالت
و رعیت یگانه باشند و در ملازمت اهل سلطنت مردانه بیت باشند چنانچه
قد بر بسر و ارباب تاج و سریر که او تاج و دیهیم و افسر و ... گرانمایه با شمشیر و گرز
نبینیم ز نوذر پسرکان بتن و زور ... که شاهان بشاهی سزاوار بیت تو گویی
یکی باید از عیب دان بد گفت کای نامور پهلوان ز تخم فریدون فرخ نژاد
کز شایسته تاج و تخت نوذر است ز ان لشکر و اندیشه چون گشت باز سپاه نژاد
طلب کرده بحسن و آواز که زو را بعقل و رای و تدبیر سزاوار است اگر خسرو ... گرد
شمار او کرده است رای دگر باید بود از جنگ باشد مگر سپهران جمله گفتند سپاه تو
که عهد پیش درست و خویش نکوست بس ازو بحکم سپهران سپاه پدر را طلب
پادشاه چون سپهران سپاه بر زاب بیعت کردند از نواحی و مخارج ممالک نموده
را بهر دو ... کار و حافظان سپار سپرده خود در ملازمت زاب چون سیل که از فراز
بنزم نشیب کند در حرکت آمده بعد ... نزدیک ... و ... کرده و از آن طرف افراسیاب
نیز چون از عزیمت زاب و بیعت زال آگاه شد با سپاه کینه ور به جنگ روی آورد
منظر ... که تعداد آن از ریگ بیابان افزون ... فارس میدان آمده چون تقارب
فیقین دست داده مبارزان صف بر شد و دلیران رزم آهنگ جنگ مردان ... 
گرد بر ... بر آورده ... و حسام تیز ... خون در میان معرکه
روان شد عاقبت نسیم فتح و ظفر بر سپاه زاب ... زال ... را مهر کرد و
افراسیاب ... و حال ... شده و چون قبایل ... بر صفحات روزگار
نوشته شاه ... گرده و روی بعزم ... مهرام ... و ... حافظ ابرو در تاریخ خویش

آورده که چون زاب و افراسیاب در برابر یکدیگر رسیده فرود آمدند و هر روز
صف قتال می‌آراستند و چون آفتاب غروب کردی به مقام خود معاودت
می‌نمودند و مدت هفت ماه مقابله و مقاتله ایشان امتداد یافت و در این
اثنا قحطی عظیم روی نمود و بلای غلا بنهایت انجامید عاقبت از طرفین عاجز شده
گفتند این قحط و تنگی بسبب ظلم ما است بباید ترک جنگ نموده نزاع کنیم لاجرم
بهم بر این قرار یافت که افراسیاب به دیار خود رود و چون سالار ترکان عنان
انصراف به دیار خود معطوف کرده از هیچ منزل که گذشت اجحاف نمود
توران زمین رفت افراسیاب جهان جنگی شد مقرر زاب بعضی گویند که مدت
افراسیاب در ایران بعد از فوت نوذر دوازده سال بود و بعضی افراسیاب
را افراخته است بعضی پسر افراسیاب بوده و دیگر زاب را که گویند چون
بر مملکت ایران استیلا یافت هشت ساله بوده و بعد از رفتن افراسیاب بیلاد شهرها
خواست که به قدر مقدور هر خرابی که در مملکت ایران واقع شده بود بسعی لشکر و تعدی
ایشان مملکت دست داده اصلاح فرماید بنا بر این نوع صدقات در ماندگان
و مستحقان رسانیده مدت هفت سال مؤنت خراج از رعایا بازگرفت و انهار کاریز
که افراسیاب بسته بود و گرده بود جاری ساخت و قنواتی که از دست بر او و بنا شده
شده بود بحال اصلی برده و آب عراق آورد که او را زاب خوانند و فضا
لطیف و خرم نمود که هر کس مثل آن مشاهده نکرده بود و اکثر اوقات او و هر غنیمت که در
بود که از غزوات حاصل شدی و هر خراج که از رعیت گرفتی به لشکر بخش کردی و از خزائن
ذخیره نگردی و چون شش سال در خطیر سلطنت قیام نمود و هنگام رحلت آن ...
آمد ملک را به پسر خود گرشاسف که مادرش دختر ابن یامین بن یعقوب علیه السلام
بود سپرد و در مفاتیح العلوم گوید که زاب و گرشاسف شریک ملک بوده‌اند
سال

و در طبری آورده که گرشاسف وزیر زاب بود و در تاریخ معجم مسطور است که بعد از
فوت زاب گرشاسف بیست سال بر سریر سلطنت و جهانبانی نشست و یکی از ثقات
گوید که در اکثر تاریخ چنین مرقوم شده که مدت حکومت شده ایشان گرشاسف شریک گشته
و بعد از ایشان به اتفاق مورخان کیان وراثت منصب ایالت کشیدند والله اعلم بالصواب
ذکر سلطنت قباد نخستین پادشاهی از کیان که بقول علما و عالمیان بزرگ کیقباد است
و کی لقب پهلوی جبار است و گویند که وی شهریاری بود و بوفور تدبیر و تعظیم و کمال علم و سخاوت
معروف و بکثرت خزاین و سپاه مذکور و بفضایل عقل و کیاست مشهور بیت جهاندار را
که کیقباد شهی بود با فر و آیین و داد ؛ و از سپاه تو ز دریا بر نوبهار است و بعد از فوت
گرشاسف بحکم کاوه و نامداران و آشناهای ایرانیان بر سریر سلطنت و جهانبانی
نشست و زعامت لشکر و سرداری سپاه به رستم دستان داد و هم در مبدا جلوس کمر قتال
و محاربت افراسیاب به میان بست بیت سپاهی بحر موج پیل رفتار ؛ سپاهی ابرسیر
کوه دیدار ؛ سپاهی از شمار اختر افزون ؛ سپاهی از حساب عقل بیرون جمع آورد
و رستم زابلی و سهراب کابلی و قارن رزم خواه و کشواد زرین کلاه و جمعی دیگر
و تنی چند با سایر پهلوانان در عقب ایشان روی بافراسیاب آوردند و سالار ترکان نیز
با لشکری زیاده از حد و افزون از حصر بعزیمت محاربه کیقباد در حرکت آمد و در تاریخ معجم گوید
که رستم دستان بگرز گیتی ستان در آخر معرکه دست بردی نمود که دیگر نقش چنان در آیینه
خیال مصور نشود و در آن روز با قوت لشکر شاه بهار ز زرین بال مشرق چنگال پیروزی و نصرت
فرو آویخت بهار زدن چاشت در کشش و کوشش داد مردی و مردانگی داده
و افراسیاب را گرفته دو سه بار رستم انگشت تحیر بدندان تعجب گرفت و چون جرأت
و جلادت سوار جهان بر دستان پیغام شاه داد که به کیقباد پیغام فرستاد که
ملتمس آنست که فرمان فرمایی که لشکر جنگ را باز دارند تا فردا بتقضی وقت عمل نموده

شود افراسیاب آتش قتال و اعیان سپاه در باب جنگ و صلح مشورت نمود
جمیع ایشان متفق الکلمه گفتند که صلاح کار در صلح است و امید فلاح در قبول صلح کردن
از گذشته یکی هیچ یاد بیت سوی آشتی تا نیاید کیقباد ؛ و دیگر سالار ترکان خسرو ایران
پیغام فرستاد که دگر بعد نامه موجود و مبتنی بر صلح و جمیع ممالک میان ما و ارض نیز ایران
ایران و توران بالکلیه یافته و در آن و جیحون فاصله است که هیچ آزرده رو از آن پادشاهی باشند
بیت بجا که تا سخن این سخن ؛ میان بزرگان نگردد کهن اگر بر جهان تا قیامت بماند
اتفاق دارد بیگانگان ز دوده آید و مشرب وفاق از شوایب نفاق مصفا کرده و بکار
جیحون تا نهایت روم و اقصای بلاد هند و ممالک مقرر و مسلم باشد باید که بجهت جهت
و مهراب و تخلیط قارن و کشواد و التفات نماید و به سخنان ایشان مغرور نشود و در آن
کرگشا بیت خصم را برف و باد و دست ؛ زود امید صلاح شوان داشت ؛ همت
اندر محال شوان بست ؛ خصم در شوره زار شوان کاشت کیقباد چون بمضمون رسالت
وقوف یافت خاطر خطیرش بصلح مایل گشته انصاف آنست که من این نقاب بغایت نقص
کرده ام و یقین معلوم است که ارباب کفت و فهم و دانند در قدرت چون دال خم
و استیلا و قوت جانب خصم مغلوب را معلوم باید و ملتمس خصم مقبول بندر آنقدر زنده دار
مناجح مورا سایا انحراف نیاز زوا ارزنده و امیدوری نماید که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نیاید
بیت بود دشمن از تو گفتار خوش شیرین سخن ؛ بلطف گاهی سخن افزون شود و سودمند ؛ دیگر
باتو نکویی چو وقف کرده و رهبر ؛ و گر نکویی نه بر کرده دوست ؛ و با وجود آنکه رستم
دستان بتعریض و تصریح بیت سخن کاین تا سوی شهریار ؛ نگنی آشتی جنگ و سارکار
گر ایشان نبود آشتی را نشان ؛ بدین روز گرز بر آورد ستان را و شاه از آنکه
کرم زائی او بود ملتمس افراسیاب را اجابت فرمود و در اصناف حاجت انجاح نمود

او سعی موفور نمود و رسول را بحصول مرام و شمول انعام رخصت انصراف ارزانی داشت

و از جانبین کوس حرب [illegible] تبدیل یافته و جهان پر گرگ گشت و در بعضی از تواریخ مسطور است [margin: با [illegible]]

که چون تقارب فئتین دست داد و صفها آراسته شد رستم با یاران خود گفت که تخت افراسیاب

را میخواهم که چون چشم من بروی افتد از دست من جان نبرد و چون از محل و مکان او نشان

یافت مانند شیر ژیان با همراهان بجانب او حمله آورد و صفها را شکافته بقلب رسید

افراسیاب [illegible] صولت دشمن را دید روی گریز نهاد و [illegible] در آنجا [illegible]

از اسب پیاده ساخت و [illegible] و گرد [illegible] بجانب لشکر خود روان شده و آن

چین [illegible] اورا تهنیت میگفتند و او بجواب مردم مشغول بود و افراسیاب [illegible]

و [illegible] خود را خلاص یافته [illegible] بجانب لشکر خویش

شتافت و رستم [illegible] کشان کشان [illegible] شهریار جهان آورد و چون معلوم شد که

آن کشته غیر افراسیاب است رستم خجل گشت کیقباد [illegible] در [illegible] کرده

گفت امروز این همه فتح و نصرت بقوت بازوی تو [illegible] صلاح در آن بود که

افراسیاب هزیمت برود تا بعد از این پای از حد خود بیرون ننهد رستم رسم خدمت بجای

آورده معروض داشت که [illegible] نوبت کودکی [illegible] تجربه بود امیدوارم که من بعد

مثل این تقصیر از من صادر نگردد و چون خسرو انجم روی بدیار غربی نهاد سالار ترکان [illegible]

روی توجه بجانب مشرق [illegible] ساخت و از آنجا رسولان [illegible] و التماس صلح نمود

و کیقباد ملتمس او را مبذول داشته [illegible] بمصالحه انجامید و بالجمله بعد از آنکه

کیقباد سران سپاه و گردنکشان لشکر را به تشریفات فاخر و خلعتهای گرانمایه خشنود

بیت درم داد و دینار و تیغ و سپر ٭ کرا بود در خور کلاه و کمر ٭ بیاراست [illegible]

[illegible] گردون شکوه ٭ نگار [illegible] ٭ یکی جامه شهریاری بزر ٭ ز یاقوت برگرد [illegible]

دل [illegible]

فرستاد نزد یک یک سران نامجوی ٭ کز بخشش من [illegible] فزون بود کام ٭ اگر باشد مرا زندگانی

دراز ٭ [illegible] جهان [illegible] ٭ رستم بمدحت شاه زبان گشاد و گفت [illegible]

در زمین [illegible] شهریاری [illegible] اتصال [illegible]

و انضمام [illegible] اوج ثریا و فرق فرقدان [illegible] اگر از بهر خدمت [illegible]

محمود و مشکور بود و اگر [illegible] معذور و مشکور بود بیت [illegible]

بوسیدن حضرت [illegible] ٭ اگرچه سر تفاخر بر آسمان آرم ٭ اگرچه پایه گردون

فزون ز قدر تست ٭ تو بندگان سر خدمت بر آستان آرم ٭ آنگاه کیقباد

بدلی خرم و خاطری خوش روی بجانب فارس نهاد و [illegible]

اعلام فتح [illegible] و فردوسی طوسی علیه الرحمه گوید بیت وز آنجا سوی فارس لشکر

کشید [illegible] نشستنگه آنگاه اصطخر بود ٭ کیان را بدان جایگه فخر بود

جهانی [illegible] روزی که او بود سالار [illegible] و بار [illegible] لشکر

بسلطنت او [illegible] انتساب [illegible]

اکثر اقالیم عالم در حکم امر و نهی و عقد و انتظام [illegible] لطایف نعم [illegible]

کرم [illegible] رعیت را [illegible] حرم جای میداد [illegible] مدت [illegible] سال

صد و [illegible] سال در [illegible] کامرانی گذرانید و در تاریخ [illegible] مینویسد که چون

[illegible] ایام حیاتش با نقضا نزدیک شد و اندیشه رحلت از دار دنیا و نزول

در سرای باقی و وصول بحضرت مولی در ضمیر او غالب گشت [illegible]

و [illegible] عمر گذشته [illegible] تقویت ایام [illegible]

تلف نموده دست در دامن عنایات ازلی زده بحضرت یزدان [illegible]

توفیق [illegible] از وی خواست [illegible] بزبان [illegible] استغفار [illegible]

۱۰

بیت از وجود خود چو دیدم هیچ سود زانکه گفتم آنچه کردم هیچ بود چون ندانستم ز دانش هیچ
چه سود چون ندانستم توانستم نبود انگاه که او پس از آنچه بود فضلی از سیل خجلت و نصیحت
یاوی راند چنانچه فردوسی فرماید هم صد و بیست سالش همی رونق شد جهان تنگ
چشمانش تاریک شد بدو گفت کاهی نیز دیگر مرگ نفرمود خواهد همی سیر مرگ سر ماه کاوس
کی را بخواند زدوده و دوش خود یاد میراند بدو گفت بار نهادم رخت بتو بسپار
تابوت و بر دار تخت اگر داد کردی باشی پاک رای جهان گر همی بود دست مرای دیگر
از گیر و حسرت را بدان برای یکی تیغ تیز از نام نقش اول است و گویند الناس
والسیع و الشمول فرمان و دولت و می شوند شده دولتشان را قبول فرموده
در اعلای معالم شریعت غرا کوشیده و به میان رسیده در تاریخ گزیده گوید که در ملک
اصفهان بود و تعیین تاریخ او نبود و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ آورده که سو پسته
بر کنار چون بازرگان تجارت فرمودی از سخنان اوست که من باز منفک شده کا
نفرت عداوت از دوستی که تو نفعی نرساند و از دشمنی که ضرری بتو لاحق نخواهد
و میگوید العمارات الجات و الخراب کالات آبادانی چون گنجست و ویرانی مثل مرگ یعنی
بنیاد عالم کردیم ملکوت و تقسیم هفت کشور و هفت اقالیم از او و برابر هفت اعضای
اصلیست از آدمی و چنانکه اعضای آدمی محتاج به تعهد و تفقد است اقالیم گیتی نیز
حاجتمند است بعدل و عمارت از بهر آنکه عرصه گیتی چون اعضاست که سیران پادشاه بود
و چنانچه قوام اعضا بقوت اغذیه و ترتیب شهر بنظام انتظام پادشاه کشور باشد
ملک عمارت و دوام صلاح شد عدل شد و بیلاملک دوام شده و دوام تو عدل است کواه
و میفرماید که بنا را کل ملک عمل است بنظر و همیشه بنا را پادشاه در اندازه و همت و در بزرگی
اوست یعنی پادشاه عالی همت قوی رای بود افعال او محکم و آثار او مستمر بود

ان تا



باشند و بر صحایف روزگار مخلد و موبد ماند چنانکه گویا مشروع و روان و نشاط شرف قرآن آن
کوتاه شود و لباس رونق و طراوت او کهنه شود و از آن زده که در آن وقت که رعایا
بازمانند از سر رشته اطاعت و انقیاد او کشیده شوند و در مرد همیان گشاده و عاجز مانند
بوده است از صورت واقعه اینجا اعلام کرده و از رای و روشن کرد و در آن باب استعلام
نموده شهریار آفاق فرمود تا به جانب ایشان مثال ارسال کردند مشتمل بر تعهد و تفقد و در
طی آن نامه این کلمات مندرج ساخت که باید که رعیت در معرفت جانب سروری
و مهتر و صاحب دولت کمتر نروند و عمل باشند که ایشان به سعی و کوشش خود و امیر کنند
و او را فرمان برده و محتاج و حاجت نباشد انبوه دین به همکان و غافل نابودن او را وه
کردن توشه و قوت یعنی نظام حال مردمان و قوام معیشت ایشان منوط و مربوط است
بعدل پادشاه و رعایت رای و سیاست حاکم زیرا که خلایق مثال ایشان جای کردند و دایم
که اکتساب ایشان بر اکتساب معاش و از عاریت محتاج نباشند و به نسبت انسان
بر تحصیل تمتع و لذات موقوف بوده و بعضی بنی آدم بر میان از ایشان باشند که عبد الله از
قوت مردم سازند و این حاجت از جنس بار و لباس و اثاث انعام و اشخاص افراد ایشان تبدیل
و خواری و دنائت و بیکاری مألوف و معتاد شده و باشند پس آنکه بسوی جان تو بار
سک و از خانه ها سخن چه بنده و برخی چون زنانند که دفاعت از ایشان
ساخته و در کمین فرصتی نشسته باشند و ناوک غدر بر کمان مکر نهاده و تا کجا طعمه یابند و لقمه آرا
کسی و ربایند و زمره چون کلاب اند که بر در دنان و قدری استخوان قناعت دارند
و این طایفه از سست همتانند که به خدمت سفیهان و سفلگان روند و کمر اطاعت
و انقیاد ایشان بر میان بندند و بمذلت فقر و خواری و محتاجی اعدا سالها تن در دهند
که پای بر سر ایشان نهند و گروهی ایشان اسوده و فرو نمایند که طبیعت ایشان چنین است

جانوران و ریختن خون حیوانات و انواع نظارت مخصوص او [illegible] بعد از طایفه را
اگر سیاست پادشاهی و مانعی و رادعی نباشد قصد یکدیگر کنند و از افعال شنیعه ایشان نظام کار
کسسته گردد و مصالح خلایق باختلال انجامد و قواعد جمعیت و رفاهیت از هم گسسته
و نیز صواب منحرف گردد و هر کس بقوت بازو و شوکت التجا نماید و بر زیردست خود ستم روا دارد
زبان شریعت و مدایح لست اینجا که پیغمبر فرمایند السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل
مظلوم و نیز هر روزی کل حاکم منصور پادشاه بیا به جهت آنرا و گارهست بسیار زمان گشتگان
با دو جهان و کرباره کان نمودند شفقت از مشرب عدالت و عدل و رلال فضل او شراب زلال
چشیدند پس مقتضی این بشارت کافه عباد و عامه مردم را از رستاخیز عادل و راعی تا دو چاره
نیست تا انتظام احوال و انتظام اشغال ایشان به جهت عدل او حسن سیاست منتظر و مهرف
**بادشاه ذکر سلطنت کاوس** لائق گفته اند که پسر کیقباد است و بعضی گفته اند که پسرزاده اوست
در روی خوب و منظری محبوب و سگالی تنی و بدنی محترم داشت هر مرکوب احتمال
رکوب او نداشت روی **چپ** و مرا اسپی شد کشتی سوار **شد** بطرز بدیع آن اسپ که بسیار **شد** مرکوب گری
فرمان بگذار در **با** کرچی غبار از سمک تا سما جهت برافراخت و خیرات و آثار خیرات
و خیرات و اعانت مظلوم مصروف داشتی اما پادشاهی بود که بالوقتی و ظلمت او
وکامی در جزوی کار بی استقصا و مبالغه بسیار نمودی بسیار بود که در جهات کار طریق
حزم که بر جزو متعدد آن لازمست سلوک داشتی او آورده اند که چون حاکم ماژندران
جانب آیین و مروت مرعی نگذاشت و سبیل مخالفت در روی من نهاده بود
هر چند او را بامثله و مخاطبات مشحون بانواع نصایح و مقرون باصناف مواعظ
تنبیه نمود مفید نیامد و چون رسولی که باستمالت او از پایه سریر اعلی فرستاده
بود باز گشت و کیفیت واقعه را معروض داشت آتش انتقام و کینه در کانون



سینه کی کاوس زبانه زدن گرفت و امارات غضب در چهره او مشاهده افتاد و باستجماع
لشکر و ترتیب ساز و سلاح مشغول شد و سپاهی گران لشکری بیکران که اوهام حساب دانان
کتاب از ضبط و شمار عاجز آمدند از حرب و تهجم در ظل رایت فتح آیت او منتظم شدند
بهت شاهی که عادت ایشان در شهر و نیز اشتهار یافته بود روی براه آوردند
تا در بسته سیاری تیغ آبدار یاد خود و از زوار خصم پیرون نکند و شاه ماژندران آگاهی یافت
دانست که صعوبت او را به مقام مقابله آمدن متعرض هلاک و بوار گشتن است لاجرم
آب روی خویش نگاه داشته از کنار کاوس گریخت و در قلعه که بحصانت باسمه
گشته از اف برابری میزد و در رفعت با کنبد اخضر دعوی همسری کردی متحصن گشت
و کاوس پای قلعه را معسکر ساخته چندگاهی بمحاصره مشغول شده و مجنیق بپا کرده
فرمود و بسیار زمان مدتی از طرفین جدّ و جهد بسیار نمودند و هر چند که سعی نمود
امارات فتح و علامات ظفر بیچ باب ظاهر نگشت و ایشان پادشاه و لشکر کاوس از
عدم تسخیر قلعه و ظفر بر اعدا اندیشناک شده بودند و بقیل آن هم متحیر بودند آخر الامر
اندیشه شاه و جمهور سپاه بر آن قرار گرفت که چون قلعه محکم و اجتماع قوم کثرت
حشم تا فتح نیست با لطایف حیل شعبده و بدایع تمویهات گردان غرض صرف آن را بر آرند
و دشمن را بحیل حیل در چاه بلا توان افکند و با لضروره آوازه مراجعت شایع گردانیدند
نیم و اطناب بر مقام برکندند و از حوالی قلعه کوچ کرده و منزلی چند باز پس نشستند
وطایفه را در کمینگاه نشاندند و ایشان ثبات و استقرار نموده و باز کسانی بمنزل بیاره رفتند
فراوان قلعه بر رفته باکمند و نیز بسیار جوبات خاریه معاونت کردند و شبی آتش
در انبارها زده و جنان نمودند که نار اینجا افتاده از این صورت داد و چون
ذخیره قلعه نماند لشکر کی کاوس بیک ناگاه معاودت کرده و قلعه را مسخر کرده و فتح

اعیان

حصن

سعدی بود در آن بحث بر کشتگان نهادند و بساط ماتم بر زدند آنگاه موبدان صحرای آن بیچون گشت
و عنان آن ولایت به عنوان جاهش تعلق گرفت و در اکثر تواریخ مسطور است که چون کاوس
خاطر از آن فتح فراغت یافت رستم زال را بجهت خراج هند و غارت آن ولا
گسیل کرد و حکام آن سرزمین را به قتل رسانیده کاوس را خلاص ساخت و ساها غافل را
به دار الملک رسانید آنگاه کاوس متوجه جانب هندوستان گشت و آن حدود را مسخر کرد
از راه دیگران معاودت نمود و بسیستان نزول فرمود و رستم شرایط ضیافت بجای
آورده مراسم چو خویش تکلفها نمود و شهریار عالم روزی چند در ولایت نیمروز بعیش و عشرت
بسر برده روز بروز و شب به روز رسانید و بعد از آن بمستقر عز خویش نزول فرمود

خدمتکاری کیکاوس آورد

و رستم شیر اوژن و بعد از چندگاه پادشاه ملک یمن که مشهور و معروف آن زمان بود
و در آن شد و ذو الاذعار با لشکری خونخوار که وهم از حساب شمار آن عاجز آید
در مقام مقابله و مقاتله آمد و حربی عظیم در پیوسته و ذو الاذعار مغلوب شده ظفر
بیرون رفت و در این اثنا به سمع کاوس رسانیدند که پادشاه یمن را دختری زاده
بنهفت دختری است که آفتاب سر در نقاب خجالت از روی او کشد کاوس نادیده دل از دست
داده سخن صلح در میان افکند و خواستگاری دختر نمود و پادشاه یمن بلطف و کرم
بدان وصلت رضا داده دختر خود را که سودابه نام داشت مسمی شده بود کاوس
تسلیم نمود و شاه ایران در آنجا و از آن سرا پرده بعیش و عشرت با اوج
مهر و ماه برافراخت و حاکم آنجا در آن فرصت کاوس را و اشته طوس را با رستم
و گیو و گودرز و بیژن و سایر پهلوانان بگرفته در قلعه محبوس کرد و این خبر بمسامع
دستان این خبر موحش شنیده با هزار سوار از ابطال رجال عزیمت یمن
نمود و چون بدان دیار نزدیک رسید ذو الاذعار به مصالحه پیش آمد کاوس را

با ایران

با اسیران اطلاق فرموده و سودابه را با تجملات فراوان و هزار کنیزک ماه رخسار
در خدمت شاه روان فرمود و در آن ایام افراسیاب فرصت غنیمت شمرده
لشکر به ایران کشیده و اکثر بلاد را در قید تسخیر آورده از قتل و غارت دقیقه نامرعی
نگذاشت و چون خبر استخلاص کاوس شنید بانهزام متوجه ترکستان باز
گشت و کاوس چون به نیمروز رسید امر فرمود تا منشوری نوشتند که ما رستم را
از مرتبه فرمانبری به مرتبه خداوندی و سلطنت رسانیدیم و مملکت زابلستان
و کابلستان تا حد هندوستان باو ارزانی داشتیم و او را جهان پهلوان
و تهمتن لقب دادیم و تاج مرصع که جز پادشاهان عجم را معهود نیست بر فرق او
نهادیم و اجازت دادیم که بر تخت سیمین و زرین بنشیند تا او را لطف
در کار دنیا ببیند و رستم در غایت عظمت و حشمت به مملکت خویش روی نهاد
و در مملکت نیمروز و کابل عدل و داد فرمود و چون کاوس بار دیگر بر سریر سلطنت
تمکن یافت سلاطین آفاق و گردنکشان اطراف برسم تهنیت تحف و هدایا
مبادرت نمودند و اقاصی و ادانی کمر خدمتکاری بمیان بستند و کافه برایا
عامه برایا در مهاد امن و امان آسوده و فارغ البال زندگانی کردند و ولایت
توران نیز بفر دولت سالار ترکان افراسیاب زیب و زینت گرفت
و لشکریان و رعیت مرفه الحال بودند و بنای خوش روزگار میگذرانیدند
و در خلال این احوال ابواب فتنه مفتوح گشت و طریق امن و راحت مسدود
شد مفصل این مجمل آنکه کاوس را پسری بود از خاتونی دیگر در کمال فضل و خرد
و نهایت صباحت و ملاحت سیاوش نام که در حجره تربیت رستم دستان
پرورش یافته بود و چون در آداب بزم و رزم بمرتبه قصوی ارتقا یافت
و ذکر جمیل او در اقطار عالم منتشر شد و اخبار شمایل و فضایل او بسمع کاوس

رسید بعد از معاودت از بلاد هاماوران بچشم تمکین و احترام و اشفاق در سیاوش
نگریست و چون حسن شکل و شمایل و شباب اختیار سیاوش بسودابه رسید سودای
مصاحبت و اختلاط او در ضمیرش استیلا یافت و آتش عشق و نایرهٔ شوق بالا گرفت
و از کاوس التماس نمود که شاهزاده را بحرم رخصت دخول فرماید تا من خدمت
مادر فرزندی باو بجای آورم و خواهران از مطالعهٔ جمال فرزند ارجمند محظوظ گردند شهریار
شاهزاده را پیغام گفت که مخدرات حجاب عصمت طالب این معنی اند که از ملاقات
تو مواسی استعمال نمایند اگر مصلحت بینی بحرم روی و شبستان شاهی را بطلعت
خویش مزین گردانی و هرچند سیاوش این معنی را انکار نمود اما چون امتثال حکم
واجب الاذعان چاره نداشت کام و ناکام بقصر درآمد و سودابه چون از آمدن
شاهزاده خبر یافت بر سبیل استعجال باستقبال شاهزاده شتافت و در نظر اول
بیقرار و آرام گشت و بکنایت و اشارت چنان کرد که سیاوش بر ما فی
الضمیر سودابه مطلع شد لاجرم عزم آن نمود که همان ساعت از حرم بیرون آید
سودابه التماس نمود که لحظه توقف کند سیاوش جواب داد که تو [illegible]
و مرا حیا مانع می آید که زیاده ازین در مجلس تو مباسطت نمایم این سخن گفت
و از پیش او بیرون آمده و سودابه را در آتش هجران بگداخت سودابه بهانه انگیز
بار دیگر یکی از مخدرات طوق را در حبالهٔ نکاح او آورده باشارت و رخصت
کاوس او را طلب فرمود و چون قدری وقیح داشت با وی خلوت کرده
آنچه مکنون ضمیر او بود با سیاوش اظهار کرد و عشقت بمرتبع آمده از آن
فعل ناپسندیده ابا و امتناع نمود و سودابه هرچند در آن باب مبالغه نمود مفید
نیفتاد و سودابه از شاهزاده نا امید گشته او را نزد پدر بخیانت متهم
گردانید در حرم و هرچند سیاوش با قامت بینه ابراء ذمت نمود و سوگند

[illegible]

حسب معقول کاوس نیامد آخر الامر مقرر بر آن شد که آتشی بلند افروخته گشت
و شعلهٔ آن بمشعل خورشید رسید سودابه چون از جریمهٔ خود یقین داشت پای در آن
مهلکه ننهاد و اما سیاوش [illegible] در میان آتش رفت و از آتش سوار آن چنان شد که از طرفی قدم
در نا [illegible] نهاد و از جانبی دیگر پدید شده بیرون رفت کاوس او را نوازش
بسیار فرموده خواست که سودابه را سیاست کند آخر الامر بشفاعت سیاوش شاه
از آن جریمه درگذشت و هم در آن ایام از جنگ افراسیاب خبری رسید و در خلال این احوال جنیبان بعرض رسانیدند که
افراسیاب با لشکری جرار از جیحون عبور نموده ولایت بلخ را مخیم اقبال ساخته
و بر عزم جنگ و پیکار کاوس خواست که بنفس نفیس توجه بدفع آن خصم نماید و حرکت کند
و بعضی را مصلحت آمد از آنکه در چنان قصر دشمن خاکسار گشته و چون سیاوش از شهرت
سودابه کوفته خاطر بود التماس نمود که بدان مهم نامزد گردد تا روزی چند از
خدمت پدر دور باشد و صورت واقعه از خاطر ما منسی و مفقود گردد کاوس ملتمس
فرزند ارجمند را مبذول داشته آنچه محتاج الیه سیاوش بود از خزینه مهیا و آماده
ساخت و سیاوش دوازده هزار سوار دوازده هزار پیاده نامی گزیده
معروض داشت که در این سفر از پدر رستم دستان گرفته و پناه شاه و سپاه
است چاره نیست شاه را این معنی موافق افتاده فرمود که شاهزاده اول بزابلستان
رود و با رستم مرافقت او گزیند و سیاوش حسب الحکم از دار الملک بیرون آمده
متوجه سیستان گشت و چون آوازهٔ وصول او در آن ولایت شیوع یافت رستم باستقبال
شتافت و در رکاب شاهزاده بازگشته او را در منزلی نیکو فرود آورد و بعد از
آنکه چندی بعزم شادی و طرب گذرانیدند روی توجه بجانب ولایت سیستان آورده ساعتی
بزابلستان اتفاق نمودند و [illegible] لشکر [illegible]

آمدند سالار ترکان شب خوابهای پریشان دیده اندیشناک شد و صورت واقعه را
با اقارب و خواص در میان نهاد و ایشان گفتند مصلحت آنست که با ایشان از در صلح
درآییم و مال و خواسته بدو دهیم و عرض خود سازیم افراسیاب [illegible]
[illegible] را با گوهر [illegible] نمود و برادر خود گرسیوز را با تحف و هدایا [illegible] نزد
رستم و سیاوش فرستاد و او را در نامه تعظیم تمام نام برده بود روان شد
و چون گرسیوز بخدمت سیاوش استسعاد یافت صورت واقعه معروض داشت سیاوش
و تهمتن گردنها باتفاق جواب دادند که این صورت وقتی فایده دهد که افراسیاب
آنچه بغارت از ایران برده باز دهد و هر قلعه که خراب کرده بحال آبادانی آورد و
صد کس از اقارب و خویشان نزد ما فرستد تا نظر کرده از ملازم رکاب همایون [illegible]
و گرسیوز بخدمت برادر مراجعت نموده گفت [illegible] معروض گشته افراسیاب
جمیع ملتمسات سیاوش و رستم را بانجاح مقرون داشته صد کس را [illegible] شاه و
[illegible] رسوخ یافته [illegible] چنان بایان بود که گشت آنگاه سیاوش [illegible]
نزد کاوس فرستاده [illegible] از قضیه آشتی اعلام داد و در شاهنامه میگوید که رستم بجا
رسانید نزد کاوس رفت و کاوس از استماع این خبر پریشان خاطر گشته و طوس را برسالت
نامزد کرده پیغام داد که عاقبت مکر و فسون افراسیاب [illegible]
که سزای ایشان [illegible] و مغرور شدی آری جوان [illegible]
این خواهد بود و از جمله پیغامهای کاوس [illegible] سیاوش این بود که آن صد نفر که افراسیاب
نزد تو فرستاده‌اند گروه‌گروه نزد من فرست و تحفهای افراسیاب را [illegible] و لشکر خود را [illegible]
[illegible] و بار [illegible] گذار و اگر از عهده این کار بعضی نتوانی نمود [illegible]
[illegible] سپاه تسلیم طوس نموده [illegible] نزد من آی و چون سیاوش با رستم [illegible]

کاوس

کاوس ملال یافته رستم رنجیده خاطر بزابلستان رفت سیاوش گفت من نقض عهد
و شکستن پیمان جایز ندارم و فرمان [illegible] نزد من بهتر از [illegible]
[illegible] افراسیاب [illegible] و طوس تسلیم نمود
و خود با خواص متوجه عازم توران شد و در مصاحبت پیران ویسه که از عظمای دولت
افراسیاب بود متوجه توران گشت و افراسیاب باستقبال آمده [illegible]
[illegible] مجلس حاضر کرده [illegible] شاهزاده [illegible]
داده [illegible] ولایات [illegible] مقرر کرده و روز بروز محبت سیاوش نزد
افراسیاب [illegible] شد و [illegible] دختر خود
فرنگیس را بدو داد و مرتبه سیاوش نزد افراسیاب بدرجه رسید که خویشان
و برادران [illegible] حسد بردند و در قصد وی [illegible] گشتند تا آن زمان که [illegible]
گرسیوز برادر افراسیاب [illegible] آن خونخوار [illegible]
[illegible] جدا کردند و در تاریخ مسطور است که مقام سیاوش [illegible] و
خانه‌های پادشاهانه [illegible] و گرسیوز [illegible] حاسدان [illegible]
افراسیاب کردند و افراسیاب گرسیوز را نزد او فرستاد و گفت اگر [illegible]
باشد او را بکش شاه ترکان [illegible] شنود شهری [illegible]
[illegible] دیگر گرسیوز [illegible] سیاوش خوابی دیده [illegible]
با فرنگیس گفت که زمان حیات من بسر آمده [illegible] قصد کشتن من [illegible]
[illegible] اکنون این فرزند که در شکم تست [illegible]
و چون بزرگ شود [illegible]
که مکافات ظلمی که با من کرده‌اند بکند و خون پدر خویش باز خواهد سیاوش

حکایت [illegible]

در این سخن بود که گرسیوز با جمعی انبوه برسید و سیاوش را بیرون طلبیده و بجرم ناکرده
او را دستگیر کرده و گروی زره نام به فرمان او در طشت زرین سر برید و چون رستم از این واقعه
آگاه شد با دلی بریان و دیده گریان به درگاه کاوس شتافت و از شورش و شعله
هلاک او بضرر رسانید و از خوانده و دیده و آب خون زینت پاک بحث [illegible] آورده
گرسیوز قتل از آن گرداه کاوس طاقت نماند سودابه را از حرم بیرون آورده در میان
به دو نیم کرد و تا بر این چیز گذشته شدن سیاوش فاش شده و همه مردان جامه سیاه پوشیده
و زنان موی ها بریدند و کاوس و ارکان دولت در آن ماتم جامه ها سیاه
کردند و تا غایت مردم ماتم زده [illegible] سبب حمل می کنند و در آن وقت که افراسیاب
قصد کشتن فرنگیس کرد پیران به سعی تمام مانع بود و چون این خبر بگوش او رسید
و بحیرت بسیار خورده نزد شاه و ارکان آمده او را ملوم و معاتب کرده و چون
کار از دست رفته بود و ملامت نافع نبود [illegible] وقت هر کار بجا که نافع نبود [illegible]
داده و کاوس از مرگ پسر بی تاب شده و بعد از آن فرنگیس کیخسرو را بزاد و حاضر
آورده و اعتراف کرده که فرزند سیاوش را بعید اگرد و پیران و مشتی از خاص منیع
آورده ایشان را از آن فعل ناپسندیده باز داشت و او را به پیر سپرد که پرورش کند
و چون هنگام وضع حمل رسید پسری از فرنگیس متولد شده و غایت زیبایی آن را کیخسرو
نام نهادند و پیران و بسته شاه نزد او برده و چنین گفتند که از کیخسرو بود و آنچه در آن
نظر نمود و افراسیاب او را به شبانان داد تا در صحرا نگاه دارند و اسم آن را
گرگین گو و زر بنا بر آن به پرورش منقول است که کاوس که رستم آن تکین را داشت و دانش
سپاه و سلاح که رستم میخواست داده و طوس را با وی و لشکر بسیار با آن
بجانب ترکستان فرستاده و رستم از جیحون گذشته و افراسیاب از وی روی
گردان

گردان شده و گرسیوز گرفتار گشته بقصاص رسید و در بعضی از تواریخ مسطور است
که گرسیوز بعد از سی سال از این تاریخ مقتول گشت و طایفه از مورخان چنین نمودند
که چون رستم متوجه ملک ترکستان شد افراسیاب سرخه و شیده را با سپاهی گران
به محاربه فرستاده و چون بهم رسیدند جنگی هولناک دست داده و قتالی سخت
واقع شده و در آن مصاف فرزند کاوس بشیده حمله آورده او را از اسب
زمین در ربود و جهان بر زمین زد که گردنش بشکست فرود و شاه جنگ آورده
کشته شد و در نواحی خوارزم به دست کیخسرو کشته گشت تا در این بزم افراسیاب سرخه
سرخه را به حرب رستم فرستاده و او گرفتار شده رستم او را بطوس داده که بکشد و سرخه
گریه و زاری نمود و طوس را بر او رحم آمده به رستم التجا کرد و شفاعت نمود
او را بقتل رسانید ... و افراسیاب بر رحمت بر افراز آمده
لا جرم جامه سنگین تمام طریق اعتدال سلوک داشته تا زبانی نباید که چون رستم
حکام افراسیاب رسید تمام خزاین و دفاین او را متصرف نمود و به جنگ شتافت
و متصرفات بر ممالکت از کیخسرو و فرنگیس نشان نیافت چه افراسیاب ایشان را
به اقصای ولایت ترکستان فرستاده و چون رستم کامیاب و کامران به ایران
آمد کاوس او را تعظیم و احترام تمام نموده و در پیش خویش بر کرسی زرین نشاند و
در بار داد و صنوف الطاف و اعطاف از ذرای [illegible] داشته رخصت انصراف
فرمود و زمره از نقله اخبار گفته اند که شهریار ایران ملک به خواب دیده بود چنین که
گودرز در آن خواب را دیده که کیخسرو را طلبیده و به توران فرستاد و گیو
مدت هفت سال هر چند در طلب جد و اجتهاد نمود ولی مقصود حاصل نبود
آخر الامر کیخسرو را در شکارگاهی دید و که به امر صید اشتغال داشت همراه

[illegible]

خبر راست گیو را شناخت و گیو نیز تحیت به جای آورد و سر و دو جز او فرنگیس شد
متوجه مقصد گردیدند و
قرار بر آن دادند که از برق و باد هم پیشتر
اندک سیاوش اسپی سیاه داشت که در روز قتل او غایب شده بود و تا غایت
در تحت تسخیر کس نیامده بود و چون گیو و کیخسرو بطلب اسب رفتند آن فرس
را در میان رمه دیده کیخسرو زین اسب بر آن فرس نهاد کیخسرو او را زین و
لگام کرده برنشست و بعد از آن حال سوار اسب گشته تا به جهت جهان پهلوان
بشیر ماند و با خود گفت که بعد از هفت سال که این همه رنجها و مشقتها کشیده ام و همراه او
خویش رسیده ام و بطلبت خاتون کیخسرو رفتار کنم در جایی که و او را [illegible]
[illegible] آن که هیچ کس تا به این غایت ظاهر نشده گیو را [illegible] جای او رود و [illegible]
نیز فرنگیس [illegible] و او را سوار کرده به تعجیل هرچه تمامتر به جانب ایران شتافتند
و در این اثنا خبر به پیران رسانیدند که یکی از ایران به طلب کیخسرو آمده
شاهزاده و مادر را به جانب [illegible] بردند پیران مضطرب گشته از مردم [illegible] رسیده
سوار در عقب ایشان فرستاد و تا هر جا که با ایشان رسند باز گردانند [illegible]
که خسرو و فرنگیس در خواب بودند و گیو پاس میداشت ناگاه نشان رسیدند
و گیو را دست قتال و جدال [illegible] از مبارزان [illegible] کمین کشیدند [illegible]
[illegible] طریق [illegible] اشتغال به پیران بردند و او را بر صورت
حال مطلع گردانیدند و پیران با ایشان گفت که این حکایت به کسی نگوئید که عاری
تمام باشد که [illegible] سوار [illegible] از یک سوار فرار نمایند آنگاه پیران [illegible]
با آن مقدار لشکر که همراه داشت از پی کیخسرو روان شد و شب و روز از
حرکت نیاسود تا به [illegible] رسید که فرنگیس و کیخسرو [illegible] فرود آمده

ایستاده

بودند که از جانب دیگر فرود آمدند و گیو در وسط راه [illegible] و پیران [illegible]
[illegible] به جانب ایشان تاخت و فرنگیس و کیخسرو با [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
شده است و چون [illegible] سلطنت به خدمت [illegible]
[illegible]
خویش [illegible] امور مملکت و [illegible] لشکر [illegible]

در علامات [illegible]

پادشاهانه از تاج زر و کمر مرصع و خلعتهای فاخره سرافراز ساخت گویند مبداء
حال کیکاوس نام حل و عقد مصالح جهان و فیصل قضیه ریاست و کفایت کیخسرو
طوس بود و بنابر مواخواهی فریبرز که پسر صلبی کاوس بود درین باب منازعت آغاز
کرد و نزدیک بود که میان او و گودرز بجدال و قتال انجامید و بمهم بزبان رسید
و آخرالامر مقرر بر این شد که هر کس از این دو شاهزاده بهمن دژ را که دیل اکثر سا
لهای دراز گشته تسخیر پذیر نبود و شوکت و تسخیرات شرفات آن حصار و
فتح فرماید بر سریر سلطنت و فرماندهی تمکن کرده و تخت فیروزه و طوس بتوجه
محاصره آن شتافتند و هرچند کوشش نمودند و مقدمات تیر برانداختند تدبیر آن میسر
نشد ناچار محروم و مایوس بازگشتند و چون پرتو مهابت شاهزاده و جوانبخت
و کیو کامکار بدان قلعه و حصار افتاد ارکان آن که بنیان گنبد سپهر را ماننده بود
بود از هم فرو ریخت و کیخسرو دوستکام نزد کاوس بازآمده و اورنگ
شاهی را بفر وجود خویش زیب و زینت داد و مرتبه وزارت و سپهسالاری
ایران بهمین گیو قرار گرفت و کیکاوس گوشه انزوا و انقطاع اختیار کرده به
استغفار مشغول گشت و بقولی مدت سلطنت او صد و پنجاه سال بود و در
مفاتیح العلوم آورده که لقب او ... بوده است و این لفظ را به تیز فهم ... از
از عجایب آنکه در ایام او مبعوث شده یکی داود است و دیگری سلیمان
و یکی از امور ... نسبت به او ... قصد صعود او ... باسمان ...
دین حدیث نزد عقل بغایت دوری نماید چه او شهریاری تا کیانیست بود
مع ذلک طایفه از افاضل حکما طرف اول ... نموده بجنس مستند شده
کی توسط جبرئیل و ... براق پای برین گنبد فیروزه فام توان نهاد

مگر تحقیق و ثبوت این قضیه شبهه شده شاید را اوداود و العلم عند الله تعالی
تخمینان اوست که احسن آثار شهریاری ... العافیه و انما الامن و الغنا الغنی
و افرد الدین و امضاه العدل ... کار ...
چنانکه میوه درخت موافق تخم و آنچه بود و معنی اگر استعمال ... و اعمال ...
در استعمال مصالح خاصه باشد مهمات ... صلاح و موجب ...
باید و هم ... که البر ... الملایات و الامور ... تا ... موافق ...
خاتمت کار کاوس پنج بیت ... بدان ... رحمت ... ملک خلعت
رخت ... خانه ... آتش ... و زان ... تخت ... آتش جهان ...
از این ... کار کرد ... تخت ... این کار کرد ... از ... سر ... کیرا
تخت ... یکی را ... گوهری ... کیدار ...
قصد ... آتش ... است ... کس را ... گفتن است ... باید ... آن
روزگار که ... بود و گرد کار ذکر سلطنت کیخسرو واسطه سلاطین
روزگار و زبده نتایج هفت و چهار بود ... است که با چرخ اثیر و فلک
تدبیر ... گردی و ... که ... قضا و ... تقدیر بودی و در آن ... آن
که کیخسرو دولت او به مسامع جهانیان رسید ملوک اطراف و گردنکشان
آفاق در ظل رایات فتح آیاتش مجتمع گشته ... و به حکم وراثت و استحقاق
مالک ... جمهور و ناظم مناظم امور شده و رعایا که زیردستان ... تاوان
جفا بودند از تخت جور و حیف رهایی داده و ... احوال و ... هر کس
لطف و کرامت و حسن عنایت لازم شمرده و در قاعده رسم ... از
عادت اسلاف خویش را ... ساخت و لی ... مبالغه ... مبالغه ... کرده

وا طبعها

که در ابواب مناقب و مفاخر دولت کبیرت آیات تقدیم نموده آمده [illegible] جهان
بعجز و قصور اعتراف نمایند چون ممالک سلطنت آشیانه و مصالح سپاه و
رعیت مرور نه آمده بود و آن انتظام و مطالب خون سیاوش را خاطر با طراوت
سپرده و بتحریص کاوس و تحریک بیژن ضمیر او گشت اعیان و اشراف ممالک را
جمع آورده و با ایشان مقرر نمود که هیچ چیز اولاتر از نظر از حال رعیت و سپاه
نیست تا اسباب معاش همه مهیا باشد و احوال ایشان از آفات سلامت ماند
و بفراغ بال و طاعت خدای عز و جل انقیاد و اوامر ما که هر آینه که موافق رضای
الهی باشد کوشند و به دعای دولت روزافزون قیام نمایند و بر شما معلوم است
که از افراسیاب ظالم به مظلوم من سیاوش چه رسیده و مرا از طریق حمیت
و طلب نصرت خون پدر فرض است رای شما در این باب چه اقتضا میکند سروران
آن انجمن که بکمال عقل و فطانت متصف بودند جواب دادند که ما
خسرو پرست [illegible] هر کس که هست به هر چه بود رای خسرو
سلطان به بندیم [illegible] سران سپاه و سرهنگان [illegible]
داشته‌اند که تا در جهان [illegible] کین [illegible] تمام [illegible]
نهایت بزرگی و فر و دولت خسروانی جهان [illegible] تنگ [illegible] روزگار
از روزگار افراسیاب برآورده پادشاهی جهانگیر [illegible]
[illegible] گرسیوز ناپکار [illegible] روزگار [illegible] خسرو [illegible] سران
سپاه [illegible] فرمان داد که فریبرز کاوس [illegible] هزار
از شیران [illegible] توجه [illegible]
[illegible] طاقت [illegible] کوشش نمایند آورده اند

[illegible] کین سیاوش از پدر اعراض نموده و تحسین حال [illegible] افراسیاب تا تحصیل
دیگر آن [illegible] پسران [illegible] روی [illegible] کرد
[illegible] بصورت [illegible]
[illegible] نام [illegible]
[illegible] اتفاق افتاد [illegible] رعایت خاطر او [illegible] پسران
[illegible] معلوم [illegible]
توران [illegible]
[illegible] لشکر [illegible]
[illegible]
[illegible]
معلوم [illegible]
[illegible] سیاوش [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] پیغام داد [illegible]
[illegible] خسروانی [illegible]
[illegible]
[illegible] اگر [illegible]

و موجب توزع خاطر پادشاه گردد و هنگام نهضت برابر روم و فرزند نامحمود
شده او و بزرگ ما جسته ره راستی بسپریم چو گفتار و کردار او نگذریم و فرود از غایت
غرور جواب نداده و سخن پیکار و انزوای او بنهاد و در مجادله و محاربه اصرار نمود
و بعد از نصایح او را فتح شمشیر و شمشیر رانده و در صف مصاف و قلب سپاه
با ایشان دو و دو شدند و حوادث آن کار رسیده فیروز بخت ... تیغ روان
علی ... سمع کیخسرو رسید ... اضطرابی عظیم نموده و چون رو
گواری کرده ... فی الحال نامه نوشت مضمون آنکه ... پیش ... برای
لشکری نزاع و اشتراک دیگری ... معترض است باید که طوس را تعهد
کرده ... با جمیع ... سپاه ... 
اهتمام نیست روی ترکستان نهاد ... کار را فرستادن ...
که من ... با لشکرهای ... 
ساخت ... شهریار ... طوس را ... سلاسل و اغلال کشیده نگاه
پادشاه فرستاد و کیخسرو طوس را در ... 
ریش سفید ... 
جدا ... چون فتح ... با غلامان ... 
یکی گودرز کشواد بود ... ولایت افراسیاب در آمده ... سران
... استقبال ... پادشاه ...
یکدیگر نهادند و ... تاراج ... بکار ...
آخر الامر سپاه ترکان ظفر یافته ... بهرام نهاده ...
گودرز کشواد ... بعضی از فرزندان ایران ... مملکه

۱۴۰

بهرام چون ... شده و ... شدند و ... سپاه ... روی بجانب
کیخسرو نهادند ... 
... گریزان ... کیخسرو ... جنگ ...
یکی ... آنکه ... کیخسرو ... افراسیاب ... ایشان
تیغ ... 
این واقعه ... انتقال ... 
گرویدن ... قیام ... چون ... 
... فرمان ... کار جهان ...
و نظام حال ... 
... عالم ... 
... 
و انتقام ... افراسیاب ... 
و ... 
عظیم ... افراسیاب ... 
با ... روز مصاف ... 
گودرز ... 
... 
... 
... خاقان چین ...

و کاوه پس کشتانی با لشکری فزون از قطرات امطار بعد و پیران سپهبد
سپاه ایران و از جهان برداشته بعد از آن رستم و سیستان با بشارت
شتافته و با نوال ایران ملحق شده رایت قتال و جدال برافراشته کاوه پس از آنکه
استظهار بخاقان نمود و حکم کشید بگرفت و بعد روزی بنایره قتال و جدال التهاب داد
تا خاقان چین گرفتار شد و باقی معاندان چین بکار آمد فتح نموده روی بمعرکه
برتافته و بگذار و ولایت خراسان از جا بهر اهل طغیان و عصیان پاک شده و چون
دیگر وزیر مظفر و منصور بپابوس شاه رسیدند و چون شاه ایران قصه بگذشت با تحسین و تکریمات
باز بنده و سالار کار را به خاطر گذرانید و فرمانداد تا چهار سپهدار را با چهار
[illegible] سوار متوجه گشته و افراسیاب شتافتند و از آنجا گودرز گشواد با رفتن گاوپان
که هرگز مقرر بود که تا دشمنان او را از خود دور کند در تعقیب طرف بلخ شتافته
و عازم آن شد که خود نیز از عقب آن حضرت بیاید و چون گودرز و گیو و پیران
رسیدند پیران بسیار با جوش با لشکری بسیار و فوج دریا موج بحرب
او قیام کرد و غافل از آنکه هر وقت که او قتال با پادشاه بدل شده سعادت
روی گشته بدست برادری بالای او نیز جان بی حیا بخون تر گشت که او از جمله
لم یتبع الهدی و چون تلاقی فریقین و تقارب صفین دست داد و دلهای شیران جنگ
و دلیران میدان مصاف چون شیشه و آب تا شده کار بجنگ جا رسید و هر کجا
دیگر بانگ کوس و کرنای هر گروه را از جوش و ولوله زمین یک بلرزه درآمد و
روز برای بیوال قتالی عظیم واقع شد چنانکه از خون کشته شدگان کوه و هامون چون لاله
بشکفت **بیت** از یک شمشیر تا مال تا بخاک دیگری ببند پای پیوند هزار

اما

سرپنی و اگر نه در ساحت خواری گرفتار شدی بر گردون خصم و خون بپیش سپهر چرخی
از خود در چاک پنجه خونخواری سست و اگر نه به جهت ترکش خشک بعد و قربانی کند دیار بحث پیران
کن چو با تاراج خاک غرق خون همه سرها شکار چو سستی آورده اند که از این
رزم سپاهان بر دست پیران بسیار و هومان گودرز و نادر و دو برادر و پیران زرو امی
که در شاهنامه آمده از رزم دوازده رخ نامی گویند زخم و دو زره سپهدار ایرانی
گرفتار شدند که روی زره که قاتل سپاه بر تیغ و بدست گیو پهلوان کشت باز دو تن
دیگر مجروح گشتند و گرسیوز نیز گشته شده و آخر بجزای قتال خویش گرفتار آمد
و قوت بعد چنانکه پس از لشکر افراسیاب کشته شده و ناقی منهزم گشته بعد خاقان
این فتح نامدار با جمعیت ظفر نگار در افق کار طالع شد گودرز فرمود
اعلام لوای خود را بر افراشته و نام سرداری لشکر و اسیران او را
علی کم منسوب بهادر ارجاند داخل شده آنگاه با استقبال او شتافت
و در کاری حالات سپهر فرو گذاشت کیخسرو چون ایران شهر انطار دارد
که هر کس چه کار ساخته اند و چون چابکی علم گودرز رسید سر از کشته دیده گریه
او شاد شد و از اسب فرود آمده روی بر روی او نهاد و او را نیز ... بگرفت
از آن ... و با ... بساط ... جامه ها ... پاک ... و ... سیمای
... گردید چون ... ای عالم ... روی ... اسب ... فرود
... را از آن جمله ... و ... پیران ... سپاه ... ایران
... سیاه ... و ... گردانید ... گرمان و کیچ و مکران ... پس از
و اصفهان ... جرجان و قهستان گودرز ... خراسان ... بلخ ...
... و علی ... العباس ... را ... و شاکر گردانید و چون ...

پیران به افراسیاب رسید بعد صبر و شکیب نمود و با جمعی کثیر رو به جنگ کیخسرو
نامزد فرمود و در جنگ او از زخم گیو و لشکر ایران رسیده در حوالی قلعه روی نمود
و شنیده بر دست کیخسرو بقتل آمد کیخسرو گفت تو از ری بوده و بنا
براین آن دیار به این اسم موسوم گشت شهریار ایران بغایت
بلکنک ورکه و بدر الملک افراسیاب بود منعطف گردانیده و او را در
آن قلعه محاصره نمود و چون افراسیاب مضطر شد از نقبی که برای روز
چنین ترتیب داده بود روی بگریز نهاد آن روز قلعه مسخر شد و کیخسرو پوشیده
رویان افراسیاب را از حرم و ترتیب خویش جای داد و نگذاشت
که به حکمی متعرض ایشان شوند افراسیاب مدتها در عالم سرگردان
بگشت تا آخر الامر در نواحی آذربایجان اسیر شد و نزد کیخسرو آوردند
و بعد از سه روز بفرموده خسرو آفاق مقتول گشت و طایفه بر آنند
که چون کیخسرو او را بدست کرد و گوی راز ازیم اگر مبادا افراسیاب
بجان امان یابد بدین رخصت پادشاه بدنش را از بار سر سبک گردانید
و چون از قصه و غصه افراسیاب فراغت دست داد کیخسرو
از جانب آذربایجان به بلخ توجه نمود و روزی در آن ولایت امرای لشکر
و اعیان سپاه و وجوه مملکت را جمع آورده فرمود که هر که از عدم
به شارع وجود قدم نهاد به داعیه موت اتسام یافت هر که
در ولایت هستی تشریف خلعت پوشید عاقبت در معرض فنا افتاده
بر عرصه زوال و وبال است پس اعتماد بر ملکی که قابل فنا و هلاک باشد از
استظهار دل بدان توان بست صراط مستقیم و منهج قویم است

که علائق

که علائق و تعلقات امور دنیوی را به مقراض تورع منقطع سازم تا مگر جواد
الهام غیبی و بوارق واردات لاریبی تیمن همان خط ملوک و مجاوران منزل
قدسی شوم تا مرا سودای توجهانی نگیرد و اندر تن (بیت) باز رستم تمام بوریش ای جوشن
خار را و من نهم تو و راز خود فارغ کنم تا به یکسو شوم هم من که کردم هم تو من و جوان
تقریر کلمات بپرداخت لهراسب را ولیعهد گردانید و کافه برایا را به امتثال
اوامر و نواهی او ترغیب و تحریص نمود و در آن باب مبالغه عظیم و تاکید تمام بجای
آورد و در آخر همان روز بندگان قدیم را پوشیده رویان عصمت را
وداع فرمود (بیت) برفت اگر بطاوسیان انجم نگنجد بستر و هر گروان جای دوم
جهان از آن تغییر اندو گروهی ره آن با وی برو و گروهی از میان قوم بیرون
دیگر کسی از او کام و نشان نیافت و در بعضی از تواریخ مسطور است که سلیمان
علیه السلام مراجعت کرد کیخسرو گرد و او از ... بجانب بلخ رفت و در
انجا هلاک شد فردوسی غیبت او را به تحقیقی نظم کرده که ... لهراسب جهانگیر را
گرو ... بین خبرا الوقوف علی ... مدت پادشاهی کیخسرو نزد جمهور
مورخان شصت سال بود و اما مولف تاریخ عجم میگوید (بیت) چو صد سال کیخسرو
ناهوا بهره آرزو کرد و شد کامکار پذرفت اگر ... افکان گیتی
بسر ... و پاینده کان هی شد اگر پای پیشتر نهد باید ش ...
پیشتر بلهراسب داد افسر خسروی دل ... و تاج کیخسروی
در تاریخ حافظ ابرو مسطور است بدین عبارت که مورخان گویند که
کیخسرو مسجدی و محرابی ساخته بود که در سفر و حضر نماز وی بود و آن را بزرگ و جوان
مرجع گردیده بود و بطریق پیغمبران چنین در آنجا نماز گزاردی و خدا را به

یگانگی پرستیدی و مردم را پرستش خدای تعالی خواندی و بعضی از مورخین گفته
اند که او منعم بود و هرچه پادشاهان پیشینه بنا و جاه از رعایا گرفته بودند بدیشان باز
داد و اگر کسی از رعایا بر دیگری ظلم کرده بود مال مظلوم از ظالم باز پس ستده به
مظلوم می‌سپرد و تخفیف در خراج سپاه کرده و لشکری از خزانه معمور ساختی و هر
لشکری به دو خود میطلبید و رعایا را تطاول و زحمت میرسانید و در مدد تکلیف نکردی
و هر کاری که کردی به مشورت بسیار کردی و در روز اول که بر تخت نشست
سپهسالاران و امرا دولت و معارف و اعیان مملکت که اصحاب
تیغ و قلم بودند و روسا و زعما و کافه برایا را مراعات کرده استمالت داد
و دل گرمی نموده بوعده عدل و انصاف مستظهر و امیدوار گردانید در
نظام التواریخ قاضی بیضاوی آورده که از شاهان عجم که در زمان بخت‌نصر بوده
حکیم بوده و لقمان حکیم است و این بنای آن وقت که فیثاغورث در
زمان بخت‌نصر حکیم شده تواند که فن موسیقی را استنباط نموده چنانچه در این اوراق سابقا
مسطور گشت از سخنان بخت‌نصر است که اعلموا ان قوام الملک الرعیه بالمال
الذی جعل الله آله الا الی استصلاح المعاش والعماره مبنی الا اعمال او معدنها
به اگر پادشاه از ملک و رعیت با لیت که خدای تعالی او را وسیله بهره او
کرده است و به آبادانی و عمارت چشمه و معدن اوست یعنی مصالح امور
و مناهج بنی آدم بوجود او منتظم است و به هنگام معاملات و [illegible] مکافات
بی وجود او خوض و شروع هیچ کس ممکن نگردد و از نتایج آبای علوی و
امهات سفلی نفیس‌ترین سعادات و عزیزترین بهیمت شمار او در آخر
دارید و به محل خود صرف کنید و ماده آمال و معدن او به سلطنت عدل و عرضه
عاطف

عاطفت و تخفیف [illegible] رعیت و ترفیه ساکنان ولایت پس
صاحب دولت که خواهد که قدم او در حریم مملکت کامکاری ثابت و محکم
ماند و از تبدیل و تغییر مصون و مسلم باشد این رسوم را مراقبت نماید و این
شروط را مواظبت کند لقب او مبارک است و به مبارکی این حدیث
با تمام رسید بخیره و سعادت و از مصنفات [illegible] تاریخ منجم آورده که لهراسب
نبیره برادر کی کاوس است از نژاد کی پشین پادشاهی بود به شهور و بحیره و
مردانگی و فرزانگی و فصاحت بیان و طلاقت لسان و سماحت بنان و
رزانت رای او سمت ظهور یافته ولیکن بانبدین مناقب و خصایص
خوی و کینه جوی بودی و بر مجرم ابقا نکردی و تهذیب و تادیب او بحد
حسام قاطع و ناوک سنان ساطع بودی و در زمان کی‌خسرو که تصمیم
سلطنت بروی مکشید فضلای ایران بر پادشاهی او اتفاق
کردند به تخصیص زال که در قصر او سخنان گفت و کیخسرو زال را از آن گفتار منع
فرموده به بیعت او تحریض نمود و زال از آن جرات استغفار کرده و حلقه [illegible]
در هم انکند و بعضی گفته اند که زال مطلقا با ایالت و حکومت لهراسب رضا
نشد و با وی بیعت نکرد و این کدورت در میان اولاد و احفاد جانبین باقی ماند
و بالجمله چون پادشاهی لهراسب قرار گرفت تختی از زر ساخته در آن جواهر
تعبیه ترصیع داده و شهر بلخ را دار الملک خود گردانید و گویند که سلاطین
هند و چین در مطاوعت و متابعتش کمر بسته بودند و در ایام دولت خویش نهاده
از احکام سابق بر ضبط این اشتغال بوده و تعیین مراتب اصحاب دیوان
مشرف و مستوفی در زمان او پیدا شد و رسم گود در زمان که بعضی او را

او را بخت النصر گویند با ایالت عراق عرب فرستاد و با او گفت که
لشکر به دیار شام و مغرب بر و هر چه از آن بلاد مسخر گردد متعلق به تو باشد و دیگر
در آن محل خامه هرچند سابقا در این اوراق احوال بخت النصر و خرابی بیت
المقدس از کتاب عنیه و غیره نقل کرده اما در حین احوال لهراسب تحریر
نخواست که این نسخه از ذکر او خالی باشد محمد بن جریر الطبری گوید بخت
النصر متوجه دیار غرب گشته بعد از قطع منازل و مراحل به دیار شام آمد تا
دمشق رسید و با مردم آن بلده صلح کرده و بر دمشق استیلا یافت
و یکی از امرای خود را به بیت المقدس فرستاد و در آنجا ملکی بود از
فرزندان داود علیه السلام و آن ملک با سرهنگ بخت النصر صلح
کرد و آن سرهنگ یکی از بزرگان بنی اسرائیل را بگروگان ستاند و باز
گشت و چون خبر به ارشعیا نبی رسید شنید که بنی اسرائیل از
ملک خروج کرده گفت تو با ما خیانت کردی و با سرهنگ بخت النصر حرب کردی
عاقبت او را بقتل آورده اسباب حرب بساز و اند سرهنگ که گویند
واقعه معروض بخت النصر کرد ایضا بخت النصر عام داد که هم آنجا نشستن تا من تیغ هم
و باتفاق بحرب ایشان بیم بخت النصر بقتل مردی که سرهنگ او را کرده بود
اسرائیل و اشت فرمان داد و به نفس خویش متوجه بیت المقدس گشت و اجرا
کرد آنچه کرد و باقی حکایات بخت النصر و استخلاص ارمیا و توجه او به مصر
با قول سابق مخالفتی ندارد لاجرم از تکرار اندیشه نموده بر همین قدر اکتفا
رفت و در تواریخ مذکور است که لهراسب را دو پسر بود یکی گشتاسب
دیگری زریر و گشتاسب پسر مهتر بود بر کنار جویبار دولت بالا کشیده و به ملک

پدرش

به ذروه سپهر سلطنت و به عهد کمال بالا رسیده و فر اللهی و شکوه پادشاهی طلعت
منیر او لایح و نسایم مهتری و روایح سروری از ناصیه مبین او فایح چون آن
فرزندان کیکاوس را بر اولاد صلبی خویش ترجیح می نمود و ایالت ولایات
و معظمات امور و مهمات را بدیشان حواله میفرمود گشتاسب از این راه
خاطر گشته و جمعی را با خود متفق گردانیده که بمساعدت و معاضدت ایشان
امور ملک مختل سازد و با پدر مخالفت آغاز نهاد و لهراسب بر این حال اطلاع
گرگشتاسب از وقوف پدر آگاهی یافته از بیم خشونت نفس و حدت
طبع او از ملک پدر بدر آمد و با فوجی از خدم قدم در راه نهاد و سر بر عرصه آفاق
نمودن گرفت تا به ممالک روم رسید و در آن بلاد آثار جرات و
جلادت از او بظهور رسید و به مراتب بلند و مناصب ارجمند فائز گشت
و تفصیل این اجمال آنکه در آن وقت رسم قیاصره چنان بود که چون بنات
ایشان بحد بلوغ و سن کمال رسیدی مجمعی مهیا ساخته و در آن مجمع صنع
شریف حاضر گشته و دختر قیصر ترنجی بدست گرفتی در آن مجمع گذشتی و ترنج را به هر
کس که زدی دولت دامادی او را دست دادی و در آن ولا که گشتاسب
در ولایت روم روزگاری بناکامی میگذرانید انتخاب نموده که بجلیلی چنین
شده این صورت را غریب و بعید شمرده تماشای آن محفل حاضر گشت و بالای
اشراف با جامه های فاخر نظرها آراسته بودند و گشتاسب با جامه های
کهنه در گوشه بایستاد و چون دختر قیصر کتایون نام بر آن مجمع گذر کرد و در یک یک
نظر فرمود ترنج بجانب گشتاسب انداخت بیا نظر کرد و دلم در جب داشت که دوا
بنا بر آن تیر اخواست دلم و چون گشتاسب را ... بشناخت
نداشت قیصر از دختر رنجیده و او را به شاهزاده داده اما طریق ملاقات با دختر
خویش مسدود گردانیده بعد از وقوع این قضیه قیصر آن قاعده را برانداخت و گفت

و سبا ان باد

دو دختر که در پرده عزت دارم بکسانی میدهم که فلان اژدها را که در فلان موضع است
و فلان شیر که در فلان بیشه است بکشند و در آن اوان دو ملک زاده بوده
در روم و داعیه آن داشته که با قیصر وصلت کنند اما یارای کشتن آن دو جانور
نداشتند و از غایت چاره این کار جسته ایشان بتدبیر این مهم حواله گشتاسب
کرده چه او در آن وقت بزور بازو و قوت دست اشتهار تمام یافته بود و ملک
زادگان رجوع بدو نمودند و گشتاسب شیر و اژدها را کشته حق این از
یا بکشت و آن دو ملک زاده کشتن شیر و اژدها را بخود نسبت کرده داماد قیصر
شدند و بعد از چند گاه گشتاسب در میدان گوی باختن نزد قیصر حاضر گشت
و در استعمال چوگان مهارت تمام ظاهر ساخت قیصر احوال او پرسیده گشتاسب از حال
خویش معروض داشت و کشتن شیر و اژدها را باظهار جمع او رسانید که بر جمیع
حالات واقف شده قیصر از گشتاسب راضی گشته عذر ناخواسته خواست و او را
بمزید عنایت و عاطفت مستظهر گردانید و در بعضی از تواریخ چنان بنظر
رسیده که شاهزاده در آن مدت باظهار نسبت خویش پیش دختر تلفظ نموده
و دختر فرخ را او نام نهاده آورده اند که پادشاه روم بتقویت و معاضدت
شاهزاده بر بسیاری از معاندان قوی دست غالب آمد و با تکبر گشتاسب
رسولی بلهراسب فرستاده باج و خراج طلبید و لهراسب از جرات و
جلادت قیصر تعجبها نموده آخر معلوم کرد که این بی ادبی باعتقاد و استظهار که
از وی شده دریافته پس بنابراین لهراسب تاج و سریر بحکمت استمالت
گشتاسب بزریر داده با فوجی از مردان کار و میدان جنگ بجانب روم
نامزد کرد و چون خبر وصول ایشان از آن دیار شیوع یافت کفایت مهام
و اوراک گشتاسب شد و شاهزاده از قیصر رخصت طلبید که اول بجانب
متوجه ایرانیان گردد و آنگاه در قضیه جنگ و صلح بر مقتضی وقت عمل نماید

چون

چون گشتاسب نزد برادر خود زریر رسید و اجتماع نیرین روی نمود چشم
ایرانیان بطلعت گشتاسب روشن گشت و بوصیت پدر تاج شاهی را بر سر
گشتاسب نهاده او را بر تخت سلطنت نشاندند گشتاسب نزد والی روم
قیصر پیغام فرستاد که حضور قیصر مطلوبست تا مهم بر حسب دلخواه قرار یابد
حاکم روم بعسکر ایرانیان آمده چون داماد را بر تخت نشسته دید بدانست
قیصر که گشتاسب اوست سخن فروزنده تاج لهراسب اوست گشتاسب
شرایط تعظیم و تکریم بجای آورده او را در پهلوی خود جای داد و بعد از
جشن و سور و طوی کتایون را با تجملات تمام و تکلفات لا تعد و لا تحصی
در مصاحبت گشتاسب گسیل کرد شاهزاده روی بایران نهاد و در جهان
چند روز شرف دستبوس پدر دریافت و صورت حوادث ایام
او تسکین داد و بکمر خدمت و ملازمت او چنین بر میان بست که آثار نیک
خدمتی او بطور احطار نقی اقتران یافت و از حضیض ذلت باوج عزت
رسید و لهراسب هم در آن اوان کنجی ساخته بحضور اعیان و ارکان
دولت و مملکت فرزند ارجمند خود را قائم مقام گردانید و در حل و عقد
امور و رتق و فتق مصالح جمهور او را مطلق العنان ساخت و خویشتن
در کنج انزوا و زاویه اختفا بتکمیل فضایل نفس و تحصیل مآثر ذات و ا
ذخایر و ارتفاع معارج درجات اشتغال نمود مولف تاریخ معجم در این
باب گوید چو پیری اثر کرد لهراسب را شعر ولیعهد خود کرد گشتاسب را
به اندرز گفت ای سرافراز مرد ز راه و ز رسم نیاید بگرد جهان زندگانی
کس اندر جهان که پیش از تو کردند فرمان روان مرا بود شاهی و گنج و
سپاه همه ایران و توران بهم پادشاه بفرمان من بود گردان سپهر

برایوان من تافتی ماه و مهر کنون من تا عیشم فروریخت بال فشاه و خز بخت
من بر و بال جوانی و کو بال و نیره و نماند ز من هیچ جز نام نیکو نماند تو نیز از لبی
نام نیکو پس رو و نیکنامی همت و پس مدت سلطنت ابو الکبیر چهار صد و بیست
بمال القیش ملی است و اکثر اوقات در آن ولایت بسر بردی و مردگفته اند
که از تخم سلیمان اعظم را که داشته در آن دیار توطن نموده از ایشان او است
که پادشاه در عقوبت گناهکاران و یار مهربانی نمودن بیشان مثل طبیب دانای
مشفق است که چاره چند شود به شکافتن عضوی برای دفع مضرت و چون شکافت
باز محتاج کرده و خش آنکه دریده است ونیکو ساختن آنچه تباه کرده است یعنی
صاحب دولت در تادیب مجرمان و تعذیب مخطیان و پاداش اعمال
ناپسندیده و انتقام کردار ناشسته ایشان مثل طبیب است که حاذق بود
و خواهد که عضوی معلول را معالجه کند و مواد فاسده به شق و خرق و قطع تا از مواد
فاسده پاک کرده باز محتاج گردد تا با دست لطف و التیام مرهم و التیام زیرا که
چون صاحب قدرت از خدم و مواشی گناهی مشاهده کند مکافات آنرا
عقوبتی فرماید تا زیر دستان و متعبدان شده دیگر بارتکاب قبایح و جرائم
و دلیری و جرات ننمایند و بر قصد جنایت گستاخ نگردند انگاه چند اوی
سوی استمالت کوشند و جراحت عقوبت را بشفقت اقبال التیام دهند و از سر آن در
گذرند و ذیل عفو بر معایب و مثالب ایشان بپوشند چه حکما فرموده اند که العفو عند
القدرة از من علو الاقدار آورده اند که روزی بسر انوشیروان یکی از خدمتکارا
تازیانه تادیب و تعذیب می نمود شهریار عادل آنرا دیده پرسید که چه
میکنی گفت ادبش میکنم فرمود که ای پسر زنهار که در ادب کردن بی
ادبی نکنی و در اکرام و عفو و انتقام بر جاده اوسط شریعت بوده از حد



در حد و وحدت از آنجا از غمای پاستی علامت نکوی و سرا و از سر ترش
نشوی و همو گوید که با صحت الاجسام بالعلل بسا که تن درست شود در علتها
یعنی پیشتر بر و مقصد را بنیکوی نساز ده و در این باب گفته اند چشمر کجا آمده حقیقت
فرموده چون تو مرهم نهی ندارد سود ذکر سلطنت گشتاسف و مدت سلطنتش
انصاف از اشجار باغ اقبال او چیده بود و دیده انصاف ریاست آفتاب روی
در آیینه جمال او دیده و آورده اند که گشتاسب پادشاهی عالیقدر صاحب
و در عدل انتهمت بود اما مذهب ابراهیم ناصواب شد که به وی زردشت
در آمده و در تاریخ بناکتی و نجم مسطور است که زردشت حکیم از زمان او مبدا
او و مبدا اتصال شاگرد یکی از تلامذه ارمیا پیغمبر بود تا علوم غریبه بیاموخت
و گویند که عبارت عالم نجوم بوده و از او ضیاء کواکب معلوم کرده که ظاهر شدن موسی
شخصی میشود که بسبب ضیا آتش و طلب از تجلی خالق بو طلب روی نماید
و این معنی سبب دعوت او کرده و شیطان در خاطرش افکنده که شخص
موعود عبارت از تست و بدین سبب بخلوت و عزلت و مجاهده مشغول
درویشانه برکثرت ریاضت بروی ظاهر گشت و بواسطه چیره و فرشته گرا
از خیالات نفس و تصورات باطل که در اثنا شیطان آن روشنایی را
نام نهاده و خود را پیغمبر پنداشته مردم را بدین پیش دعوت کرده و پرستش آتش
پرستی ترغیب نمود و بر کشتار راکه بدین کتاب ثبت نموده زند و گویند
و چون خیالات عجیب گفته اند که مشهور انگور خواری خورده باشند که ایشان حجت به
آغاز بستند در صد و آوازها چنان جمعی کثیر و جمعی غفیر مفتون شده و سر
پی او نهادند و آن ضال مضل میگفت که من پیغمبرم و روح القدس مرا گرفت:

و بعد از آن زحمت او بصحت مبدل گشت و در همان دم که زردشت متولد شد
بخندید چنانچه تمام مجلس آواز خنده او شنیدند و چون بزرگ شد بجبلی از جبال
اردبیل بالا رفت و از آنجا فرود آمده کتابی در دست داشت و مصحف این
کتاب از سقف خانه که در این کوهست بزمین نازل شده و آن نسخه را زند نام
نهاده و چون هر کس معانی آن فهم نمیکرد شرحی بر آن نوشته بپازند موسوم گردانید
و یکی از آن حکایتها آنست که آتشی در دست داشت و دست او نمیسوخت
و چون گشتاسب بمجلس او در آمد او را در دست او نهاده نسوخت و آنرا
دیگران نیز نهاده ضرری ظاهر نگشت این اثر گویند که آتشی که تا اکنون مجوس آنرا
پرستش می نمایند آن آتش است و تا زعم ایشان تا غایت خمود بدان راه
نیافته و گویند که زردشت بر روی تخته خسپید و ده رطل روی را فرمود تا در جمالها
بوته گداخته شد و بر سینه او ریختند و هر چند از آن روی که گداخته بر سینه
زردشت رسید و آنرا فسرده شد هیچ گونه مضرتی بوی نرسید
و بعضی گفته اند که گشتاسپ در ابتدا دین او را قبول نکرد و هفت سال او
را در زندان نگهداشت اتفاقا روزی سوار و بجایی میرفت ناگاه چهار
دست و پای اسبش تا بشکم فرو رفت چنانچه هیچ اثری از آن
ظاهر نماند مردم متحیر شدند که این چه تواند بود گشتاسپ زردشت را از
زندان بیرون آورده و از سر این واقعه استفسار نمود گفت سبب آنکه
فرمان من که پیغمبرم نمیبری اکنون اگر متابعت من نمائی تا دعا کنم و خدای
تعالی دست و پای اسب ترا خلاصی دهد گشتاسپ متقبل شد و زردشت
دعا کرد و دست و پای اسپ او بحالت اصلی معاودت نمود گشتاسپ

بحالی
خمود

دعوی او و از حضرت ایزد تعالی پیغام من آورد و چون این سخن شایع شد و ذکر زردشت
در افواه شایع گشت سخنهای زند و پازند در السنه و افواه ورد و جریان یافت
پیدایش او در مجلس گشتاسب تکرار یافت و گشتاسب رغبت بتحصیل
نموده ملاقات او را غنیمتی بزرگ دانست از حدود بلخ با حدودی تمام روی بجانب
او نهاد و چون کار از جهت مجوس منحصر شد گشتاسب بسعی پسر خود اسفندیار
بکیش مجوس در آمده در اطراف ممالک آتشکده ها بنیاد نهاد و فرمود تا دوازده
هزار پوست گاو دباغت کردند و آنرا مانند پوست آهو تنک ساختند
و مزخرفات نامعقول که شایع طبع ناقص زردشت بود بزر بستم طلاول که بجهت
و از احراق بود ثبت نمودند و چون گشتاسب ملاحظه در آمد حکم کرد تا خانه
ساختند و کتاب زند را با تعظیم هر چه تمامتر در آنجا نهادند و جمعی را بمحافظت
کتاب مذکور برگماشت و مردم را از تعلم آن باز داشت و خواص را بحفظ آن
برگماشت و بعد از آنکه آن تحریص نموده خلقی کثیر از ملت مجوس پیدا نموده
بنقل رسانیدند و جمهور خلایق کیش آتش پرستی اختیار نمودند و از طرق خلاف
احتراز نمودند و در مقام حقیقتی آمده و گفتند ظاهر و باطن بمراتب اتحاد است
سوختن هم درون با تو یکی داریم هم بیرون یکی گبران از راه حکایات غریبه
نقل میکنند از جمله چنین گویند که حق سبحانه و تعالی روح زردشت را در درختی
آفرید که در اعلی علیین خلق کرده بود بس از آن چون فرصت آن بشیر گاو آمیخته شد
و پدر زردشت آن شیر بیاشامید و نطفه گشت و در رحم مادر شش ماه قرار
گرفت و چون شیطان قصد کرد که او را هلاک کند بادی در مادر زن بمید
ناچار شد اما آوازی از آسمان بسمع او رسید که از این رنج شفا خواهی یافت

بمقدار نیم

ایرج کرده بود و امثال این سخنان بسیار از او منقولست که ایراد آن موجب اطناب
میشود خاقان ارجاسپ آورده‌اند که گشتاسپ هر سال باج ترکستان میفرستاد و
در این ولا زردشت او را مانع آمده گفت چگونه پادشاهی که معتقد ملت و دین
حق باشد خراج بکسی دهد که بت پرستد. گشتاسپ شاه جهان گفت زردشت پیر
که در دین ما این نباشد هرگز که تو باج بدهی به سالار چین نه اندر خور دین
ما باشد این گشتاسپ خراج باز گرفته چون مجموع مردم ایران تیغ
دین زردشت قبول کردند زردشت با گشتاسپ گفت که این زمان
با ترکان جنگ می باید کرد که دعوت ما درست که با کافران هوا اسباب [illegible]
شیطان معاونت می نماید و تأیید و نصرت ما از خدای عز و جل خواهد بود گشتاسپ
نخست بار جانب پادشاه توران که بنای کار میان ایشان با رهبان تأکید یافته
بود رسولان فرستاده او را بکیش مجوس دعوت کرد ارجاسپ از این صورت
خشمناک گشته مکتوبی بگشتاسپ نوشت مضمون آنکه از دین کهنه قبول کرده بازآید
بجهت آبا و اجداد او بمعاونت [illegible] لشکر بجانب کشم و ملک ایران خراب
کنم و چون نامه به شهریار ایران رسید بمیان دربار از خشم بجوشید و وزیر و اسفندیار را
طلب داشته جواب مکتوب نوشت و مضمون آن بمطالعه و ملاحظه ایشان رسانید
چون ایشان بود آن سخنهای زشت که ارجاسپ [illegible] نوشته بود ایشان
از حد بیرون ارجاسپ آشفته گشتند عهدی که میان ما و او بود باطل گشت و با
اتفاق نامه خشونت آمیز بجانب ترکان روان کردند و چون جواب بار ارجاسپ
رسید با حضار عساکر مشغول داد و با خلقی که فضای زمین از کثرت ایشان تنگ
آمده بود روی توجه بایران زمین نهاد و گشتاسپ نیز با لشکری عظیم متوجه ایشان
روانه

شده با اسفندیار وعده کرده که اگر بر توران ظفر یابد تاج و تخت را بدو بازگذارد
و چون هر دو سپاه صف آرایی کشیدند جرأتی روی نمود که هیچکس
نشان نداده بود و در آن جنگ پسر و برادران ارجاسپ از حلیه حیات
عاری ماندند و ترکان روی بهزیمت نهادند و گشتاسپ مظفر و منصور به
بیت مقر عزت معاودت نمود و اسفندیار را به جانب ارمنیه و آذربایجان
فرستاد تا بضبط آن دیار کوشد و آتشکده ها را معمور سازد و در غیبت اسفندیار
یکی از ارکان دولت خبث او کرده که در سر هوای مخالفت و هوس سلطنت دارد
و این حکایت مؤثر افتاد و گشتاسپ فرمان داد تا اسفندیار را مقید سازند
و چون اسفندیار از مقصد مراجعت نمود بفرمان پدر در قلعه گردکوه از نواحی
ری و بار مجبوس گشت و در این اثنا ارجاسپ فرصت یافته لشکر ببلخ کشید و لهراسپ فرصت
را که در آن دیار بر سریر بود بقتل رسانیدند و دختران گشتاسپ را اسیر کرده بترکستان
فرستاد و شمشیر کین از نیام انتقام آخته متوجه گشتاسپ شده شهریار
ایران بعد از محاربه با ارجاسپ منهزم شده با لشکر بر یکی از قلاع که در
غایت رصانت بود و حصانت متحصن شد و از افعال خویش نادم و پشیمان
گشت و دانست که از این مهلکه الا بمدد اسفندیار جان بیرون نمی توان
برد بنابراین برادر خود جاماسپ را بقلعه گردکوه فرستاد تا او را از
قید و حبس خلاص داده بوعده سلطنت امیدوار گرداند و التماس نماید که بجهت
ارجاسپ قدم در میدان محاربه نهد اسفندیار نخست ابا و امتناع نمود
و آخر الامر بمواعظ و نصایح عم خویش جاماسپ بندها را بقوت بازو در هم
شکسته متوجه خدمت پدر گشت و روز دیگر از قلعه بیرون آمده با ارجاسپ
محاربه نمود و در آن حرب جمعی کثیر بقتل رسیده و ترکان منهزم شدند و بعد از آن فتح

نامدار گشتاسب با اسفندیار گفت که منصب سلطنت حق تست اما عار عظیم
باشد که تاج شاهی بر سر نهی و بر چهار بالش ناز تکیه کنی و خواهران تو در دست
دشمنان اسیر باشند از این سخن عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمده از سپاه
ایران دوازده هزار سوار و دوازده هزار ~~زبده~~ پیاده گزیده و
بشوتن برادر خود را مصحوب گردانیده با شتمام از جانب روان شد و بعزم گرفتن
رفتن اسفندیار بروئین دز و طریق استیلای او به مملکت ارجاسب کلماتی
چند نقل کرده اند که عقل و خرد از قبول آن استبعاد می نماید اما چون جمهور
مورخان فرس در کتاب خود آورده اند راقم حروف نخواست که این اوراق
از آن کلمات خالی باشد و در بسیاری از نسخ مسطور است که اسفندیار در آن
سفر به موضعی رسید که از آنجا تا روئین دز که دار الملک ارجاسب بود سه راه
بود وصول از یک طریق که هم آب بود و هم آبادانی بمدت شش ماه میسر شدی
و از راه دوم که در آن طریق آب و علف کم بود بیک ماه و از راه سیوم که آنرا
هفت خوان میگفتند وصول ممکن بود اما در آن طریق موانع مشهوده بود از شیران
درنده و جانوران و برف و سرما و جادو و غیر ذلک و اسفندیار سپاه را
به بشوتن سپرده براه دوم روان فرمود و خود با طایفه از خواص و اسپ و
نفایس بسیار و جواهر آبدار در رسم تجار از راه هفت خوان متوجه مقصد گشت و
با بشوتن قرار داد که چون شما قریب بروئین دز رسید در فلان موضع آرام
گیرید و در شبی از شبها که شعله آتش بچرخ اثیر رسیده باشد با لشکرهای آراسته
و طنطنه بوق و کوس از اطراف و جوانب جنگ در اندازید و بالجمله چون اسفندیار
از آن مهالک بگذشت و نزدیک بحصن ارجاسب رسید آوازه در شهر و قلعه بسلامت
افتاد که بازرگانی فاخر با مالی وافر از جانب ایران می آید و بنابر آنکه در میان او

و اسفندیار

و اسفندیار در میان مضایقه افتاده از روی زر وی گردان شده پناه به شاه ترکستان
آورده و این خبر بسمع ارجاسب رسیده تاجر را طلب داشت و اسفندیار
تاج بپای بوس شتافت و جوهری خوش رنگ آبدار که لایق شهریاران بود پیشکش نمود
ارجاسب بازرگان را از مشقت سفر پرسیده و لیلا ریها بجای آورد و اسفندیار
هر بار که نزد ارجاسب رفتی تحفهای مناسب با خود بردی و بانواع خدع و ا
سر افراز گشتی و هم چنین با امرا و ارکان دولت تقرب نمودی و هر روز بروز
حشمت و جمعیت او در ازدیاد بود تا ارجاسب جهت او قریب بقصر
خویش وثاقی معین ساخت و چون بشوتن با ایرانیان راه یکماهه قطع کرده
به محل موعود رسیدند و زمان موعود نزدیک آمد اسفندیار از ارجاسب
رخصت نمود تا امرا و اعیان را در آن حصار دعوت کند پادشاه ملتمس او
مبذول داشته در وقتی که خسرو انجم بایوان غربی خرامیده به بهانه آتش
پختن آتش بسیار برافروخت و بشوتن ملاحظه سطوع نار نموده فرمود تا
نایها در دمیده طبلها فرو کوفتند و با لشکری آراسته روی بحصار
نهادند و آشوب در شهر افتاد که لشکر بیگانه رسید لاجرم تمامت سواران
از قلعه بیرون آمدند و اسفندیار فرصت غنیمت دانسته با طایفه از خواص
نهب و تاراج مشغول شدند و از طرف روئین دز آواز نعره و خروش بگنبد
گردون رسانیدند و صدای کورگه و کوس بسمع تورانیان رسیده متحیر و
مدهوش گشتند و اسفندیار سرهای راه گرفته هر که از بیرون شهر بقلعه می آمد
نقد عمرش بسر رسانید و از آنجانب بشوتن تیغ در ایشان نهاده و در آن تیره
شب صبح دولت ارجاسب و برادران و فرزندانش بشام محنت و
نکبت رسید و اسفندیار خواهران را بدست آورده تخت زرین ارجاسب را

را امر قتل اسفندیار جانب بار کرده نزد گشتاسب فرستاد و غرامت لانهایت توران
ترکستان راه یافته و بعد از تسخیر اکثر دیار مشرق پادشاهی آن ملک را بیکی
از فرزندان افریدون کرکان به نوبت او اعتراف و از و متوجه گشت و
فرزندان افریدون ... بعد از ... اسفندیار تا زمان اسکندر رومی بجانب
آن دیار اشتغال داشتند آورده اند که چون اسفندیار از مهم ارجاسب فراغت
یافت بولایت چین و ماچین و سایر آن سرزمین آتشکدها ترتیب داده و خلایق را
بر التزام ملت مجوس تکلیف نموده و از آن حدود براه دریا متوجه هندو
ستان گشت و در آن دیار کیش آتش پرستی را رواج داد و بعد از معاودت
گشتاسب او را بدیار مغرب فرستاد و از آنجا سالما غانما باز بعد معاودت
نموده و بمقتضی وعده که کرده بود طالب ملک شد گشتاسب در تفویض مملکت
چون بهانه نزدیک جست گفت شهرهای دور دست را فتح کردی و اقاصی و
ادانی را مطیع و منقاد گردانیدی و رستم که در وسط ممالک و فرمان ما
بر پرده کمی با قبول نمیکند خاطر از او جمع نیست وظیفه آنکه زابلستان رفته
و او را مقید و مغلول نزد ما آوری و بعد از آن به شجاعت تو در اقوام
جریده او کشیده شود تا از تو ممنون گردد و ذکر جمیل و آوازه پهلوانی تو
بیشتر از پیشتر در اطراف و اکناف عالم انتشار یابد اسفندیار گفت هر چند مدام
که ورا انکار وعده و مدافعه و مضایقه مینمائی و تعرض برستم صواب نیست
اما امتثال حکم تو از جمله مفروضات است چه اگر مخالفت نمایم نزد خالق و
خلایق مردود و معاتب گردم و آنگاه با لشکری انبوه به اکراه متوجه
سیستان گشت و چون بدان حدود نزدیک رسید فرزند خود بهمن را

بطلب رستم فرستاد بهمن بفرموده عمل نموده به مقصد شتافت و از فراز کوه
در شکارگاه رستم را دید که گورخری را در سیخ کشیده و از عظم جثه و هیکل او
متعجب شد سنگی عظیم از جانب جبل بسوی وی غلطانید و نزدیک رستم
رسیده به سر پای آن را دور انداخت بهمن از کمال قوت رستم اندیشناک شده
با خود گفت مشکل که اسفندیار بدین شخص ظفر یابد و چون بهمن از فراز جبل نزد
رستم آمده پیغام بگذارد و جهان پهلوان پی تعلل و توقف به خدمت مبادرت
نموده و آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل بود بتقدیم رسانید اسفندیار با او خطاب
کرد که پدرم گشتاسب میگوید که ترا هوس ملک و پادشاهیست که در وقت
دولت بخدمت ما نیامدی و شرایط تهنیت سلطنت بجا نیاوردی رستم
گفت من چندگاه در نوبه ای مقرم اما اجداد شما مرا از خدمت درگاه معاف
و مسلم داشته اند از و کرده اند مع ذلک اگر بمن مانع نبودی ظفر کرده از ملازم
رکاب همایون بودمی تحقق بعد از تمهید معذرت از اسفندیار التماس نمود که
بمنزل او تشریف قدوم ارزانی دارد تا مالها بذل کند و گنجها نثار نماید شاهزاده
فرمود این تکلفات بسر بار دگر گفت حکم پدر باید چنان است که ترا دست بسته بپای
تخت رسانم رستم را داعیه آن بود که امتثال فرمان نماید اما چون از نزد اسفندیار
بخدمت زال آمد و با وی در این باب مشورت نمود دستان در این باب با
هداستان نشد روز دیگر که پهلوان ایران بپارگاه اسفندیار آمد میان ایشان
مناظرات دست داده بنابرآنکه در ضمن مناظره ایشان مبارزت و جرات بهر
معلوم میشد خامه جوهرین شمامه از اکثار و تطویل و بعضی نامعقولات که عجم گفته اند
در این باب نپرداخته و بتحریر آن جسارت ننمود ذکر مصاف نمودن رستم
دستان با اسفندیار و کشته شدن آورده اند که چون رستم دستان بپارگاه اسفندیار رسید

شاهزاده او را بر کرسی زرین نشانده فرمود که مردم گشتاسب مرا بطلب تو فرستاده
اگر انقیاد فرمان کسی من قبول می نمایم که در انجاح ملتمسات و حاجات تو سعی بلیغ
نمایم و نوعی نمایم که شهریار عالم مرا بمزید التفاتات گرانی سرافراز ساخته مخفی
المرام بازگرداند رستم گفت تحت شاهزاده به بنده خانه قدم رنجه فرماید
و چند روزی بعیش و طرب گذرانند و از نفایس اموال و جواهر من آنچه خواهد
برگیرد و آنگاه بهر جا اشارت رود متقدم رساند اسفندیار دست در سینه
ملمس او زده گفت پادشاه گشتاسب است و من بفرمان او آمده ام ترا بند کرده
بپایه سریر سلطنت میبرم او رستم بهم از این سخن در غضب رفته گفت ای
هفتصد سالست که در جهان مردی و پهلوانی کرده ام و در مجلس پادشاهان بر صدر
نشسته ام و اکنون مرا بر کرسی نشانده صدر انجمن را بدیگران گذاشتی و
استخفاف من جایز داشتی و با وجود این همه میخواهی که بحکم گشتاسب مرا بند کرده
نزد او ببری گفت برود دست رستم ببندند مرا دست صحیح نیست
اسفندیار گفت چون تو از جنس آتش و تخم فرستی پای از اندازه خود بیرون
نهاده جواب درشت میگوئی چه من از پیشینیان شنیده ام که زال اول پسر
جنانست که بهنگام طفولیت از برای کار زشت انداخته بودند و سیمرغ او را از آن
و آشیانه خود برده تا وقتی که کالش شود و بکنان از قواعد منظر زال آید
از وی ظهور ساخته شده سیمرغ بعد از امتحان نظر وی را از اعانت زشت صورت
یافته بگوشه آشیانه میانداخت تا بعضی که از طعمه فرزندانش نانی می ماند میخورد چون
بزرگ شد سیمرغ او را بر کنار رود فیروزمند انداخته مردم آن موضع از بیابانگی
او ترسیده تصور کردند که دیوی است که بجهت اضلال خلق ظاهر شده
او ملازمت ساحران می نمود تا زمانی که تو متولد شدی و بسن رشد و تمیز

زالی

رسیدی و پدران ما ترا تربیت کرده بمراتب بلند رسانیده اند تو از صنایع
خود و پدر فراموش کرده و با پادشاهان لاف از بانه نیکوئی و حد خود نگاه نمیداری
رستم جواب داد که داستانی که تو وصف او میکنی پسر سام بود است و سام
پسر نریمان و نریمان پسر گورنگ که ما از نسل ملایکه عزیمت که هم بصورت
و هم بسیرت بر خلایق تفضل دارد و خود حسبه انی که سام در جهان چها کرده
است و چه هنرها نموده و چه شهرها از چنگال جن و شیاطین بیرون آورده
و هر کجا داهیه روی می نمود و خلایق را از آن رنجها میرسید او دفع میکرد و پدر من دختر
عزرائیل و من در مدت عمر جهان پهلوان بوده ام و بتمکین قوت من ایرانیان از
چنگ دشمنان رهائی یافته اند و غالب می آمدند و سلاطین سابق مرا بجهت
تعظیم میکرده اند و ولایت بمن ارزانی میداشتند و من بهتر جا دادم و نام
من از دو داودین سلاطین مشتهر است و کاوس پدر مرا پادشاه زابلستان
و کابلستان گردانیده و تاج بر سر من نهاده و مرا ولیعهد خویش ساخته
و بواسطه آنکه میدانست که زال محب و منسب آراسته است و من چه
زحمتها و مشقتها که بجهت کاوس کشیده ام و چون پادشاه یمن کاوس را
اسیر ساخته در چاهش محبوس گردانیده و طوس و گیو و گودرز بواسطه همراه او
حیوانات شده هفت سال مملکت عجم از پادشاه خالی ماند و هیچکس نمیدانست
که کاوس کجاست غیر فرانک مادر رستم که بی کمال خبری از وی یافته بود و از
سیستان آمده و هزار شتر بار از اموال و اسباب نفیس و جبار رحیم گیری
گزیده با خود آورده بود که کاوس ایشان را از میان چندین هزار جواری گزیده
بود و در پیش من بتضرع و زاری آغاز نمود که این همه اموال و جهات را اگر
فرزند مرا از چنگ اعدا خلاص کنی و کنیزکان بهر دو روی مرا بوسه دادند که

تا چه تو به ما سزاوارتری از کاوس من جواب دادم که جایز نیست که در گنج کسان
تصرف کنم و خدای تعالی مرا چندان مال داده که احتیاج بمال غیری ندارم و
با فرانک گفتم که وظیفه آنست که تو زال را ببینی و بپرسی که کاوس در کجاست و
چه حالی دارد تا من دران باب فکری بصواب اندیشم فرانک نزد دستان رفته
صورت واقعه معروض داشت و دستان بروی ترحم نموده و پری که سیمرغ
بوی داده بود و وصیت کرده که هرگاه که ترا مشکلی روی نماید این پر در آتش نه
تا من حاضر شوم و در آن قیام نمایم پر در آتش نهاد و سیمرغ حاضر شد مجمرهای
عود او بردند و فرانک پیش او بر پای ایستاد و بتضرع و زاری تخلص پسر از وی
درخواست نمود سیمرغ اصلا بوی التفات نکرد و زال تضرع بسیار نمود تا
سیمرغ راضی گشت تا مرا بدان ولایت رساند که کاوس محبوس بود و من جوشن
پوشیده و اسلحه برداشتم و رخش را زین کردم و سیمرغ مرا و رخش مرا بر چنگال
گرفته از هفت دریا گذرانید و مرا بولایت ماوران رسانید من شمشیر قهر
برکشیدم و شحره مغره را کشتم و کاوس را از چاه بیرون آوردند و با بر
داشتم و طوس و گیو و گودرز و بیژن بصورت اصلی خود معاودت نمودند و به
سعی من به مملکت ایران رسیدند و کاوس تاج بر سر نهاد و سلطنت بروی قرار
یافت و گنجها بمن ارزانی داشت و مراتب بلند و مناصب ارجمند رسانید
و حکومت زابلستان و کابلستان بمن تفویض نموده مرا از خدمت معاف
داشت دیگر قصه اکوان دیو است که هم بجهت کاوس با او بر آویخته بعدمش
رسانیدم و با افراسیاب دران یورش جنگ کرده او را بجنگ آوردم
چون در اجلش تاخیری بوده به بحر و نهنگ از دست من خلاص یافت و
هزار مادیان خاص افراسیاب را که بر جوی بسته بود راندم بنظر کاوس
رسانیدم

رسانیدم و دیگر آنکه فریبرز پسر کاوس را ماهران برده بودند و چندگاه در رنج
سال در میان ایشان مانده بود و کاوس مرا بدان ولایت فرستاده و
من بدان دیار رفته با ایشان جنگها کردم و فریبرز را از بند و حبس بیرون
آوردم و پیش کاوس بردم و دیگر آنکه چون کاوس بولایت مازندران رفت و
دیو سفید که پهلوان آن ولایت بود سحر کرد تا چشمهای آن پوشیده شد چنانچه
هیچ نمیدید و من سعی بسیار نموده دیو را بجنگ آوردم و حیلها برانگیختم تا از جگر
خون او را حاصل کرده در چشمهای کاوس نورانی گشت دیگر ارژنگ دیو را بقتل
رسانیدم و دیگر بجهت خاطر کاوس پسر خود سهراب را بقتل رسانیدم که
او در زمان منوچهر تا آن زمان شما همواره در خانه زین بهمت بر زمین زده
او را بحیله کشتم و دیگر آنکه چون سوداوه دختر پادشاه یمن تهمتی بر سیاوش بسته
شاهزاده به سبب آن نزد افراسیاب رفته آنجا کشته شد من تحمل آن ن
توانستم نمود از سیستان بیرون آمده نزد کاوس رفتم و او بجهت تعزیت از
تخت فرود آمده و بر خاک مذلت نشسته دیدم با او سخنان درشت گفته و سوداوه
را از حرم بیرون آورده در حضور او بدو نیم زدم و هم در آن روز خزانه
کاوس را گشاده و لشکریان را مرسوم و سلاح دادم و روی بترکستان نهادم و
افراسیاب را شکستم و جهت خون سیاوش چندان خونها ریختم که آسیاها از
گردش آمد و تاج و تخت افراسیاب ستاندم و خانها از قیمتی کیانها و
سواحل بحار بسبب مردود دیگر آن پرده لیها من آنست که در زمان کیخسرو بیژن
بدست افراسیاب افتاده بود و او را در چاهی انداخته و سنگی بر سر
آن نهاده که صد مرد چلید از آنجا نتوانستند برداشت گیو پدر بیژن بسیستان
آمده تضرع و زاری آغاز نهاد که پسرم در توران بحبس اعدا گرفتارست

و غیر از تو هیچکس نمی تواند که او را خلاص کند من نزد کیخسرو رفتم و از شهریار درخواست
التماس نمود و مکرمت بسیار ارزانی داشت و چون رخصت کیخسرو یافتم با بیژن آشنا بود
کردم گرگین میلاد را مصحوب خویش گردانیده و در لباس تجار متوجه ترکستان شدم
و مال بسیار با خود بردم و جواهر ثمین و منسوجات گرانمایه پیشکش افراسیاب
کردم تا از نفقه من شد و نزدیک قصر خویش منزلی معین ساخت و چندان روز را
کردم تا دانستم که حبس بیژن کجاست و شب به آن موضع رفتم و آن سنگ را
شبانگاهی بر داشتم و مقدار ارژنگان از سر چاه دور انداختم و بیژن را از آن
وحشت آباد بیرون آوردیم و متوجه ایران شدیم و چون یکی دو منزل قطع کردیم
افراسیاب مرا در وثاق طلب کرده نیافت و قضیه بیژن را معلوم کرده با لشکری
گران از عقب ما آمد و بعد از تقارب جانبین حملهای مردانه کردم و سپاه بیخبر و
توران منهزم کردم و افراسیاب بجز از نظر من غایب شد و بیژن را بصحت
و سلامت با ایران رسانیدم و شاه و سپاه از من مسرور شدند و کیخسرو اعلاء
خواهی نمود و مال فراوان و اسلحه بسیار بمن ارزانی داشت و تقلید در باب
ایالت سیستان منشور کرامت فرمود و دیگر ولایات بدان منضم ساخت و
مرتبه مرا از سپهر برین بگذرانید و در این دعوی احکام کاوس و خلف صدق او
کیخسرو گواهی عدالت و حسب و نسب من مانند خورشید جهانتاب هنگام
نصف النهار اشتهار دارد و تو پسر گشتاسبی و او پسر لهراسب و من به چشم
خود دیدم که لهراسب یک سواره بر اسپی اشقر سوار بود و در ولایات ایران
شهانتر در لشکر که هیچ فردی از آن لکه برکی حساب نیافت روزی که خسرو
انجم لهراسب را پادشاه کرده شنیده پدرم گفت که او لایق این منصب نیست
کیخسرو مبالغه نمود و زال از غصه مشتی خاک در دهان افکند و در آن دیر گرانمایه
نمود

مرد زرنگ اندر این انجمن خاک خورد که لهراسب را شاه بایست خواند
و زود در جهان نام شاهی نماند و مادرت توری بود از روم و دختر قیصر بود
که در حسب و نسب من قدح و طعن کنی و من در ایام دولت
کیقباد و کیکاوس کارهای بزرگ کرده‌ام و ایشان در قضایای کلی
بمن رجوع می نموده اند و تنها و بیهمه ما به سوی من تهمتن فرستاده‌اند و
مرا کمکی بود این مرز و بوم که گشتاسب آهنگری بدر بردم تو در من
دولت پنج روزه مغرور شدی که هنوز جوانی و کار نادیده و گرم و سرد
روزگار ناچشیده هر کس که بخود مغرور شود و از روی تعدی او را از کار خود
مهجور گردانند و از حیات برخورداری نیابد اسفندیار گفت آنچه از درد
و مردانگی خود بیان کردی همه راست است و کسی را در این سخن نیست اما آنچه
تصور تو که از نسل شیطانی و بدان فخر میکنی مناسب و پسندیده نیست و
نه صواب چه هر کس که از ذریه ابلیس باشد از عذاب ابدی خلاص نیابد
اگر با تو قلیلی از عقل همراه بودی هرگز این دعوی از تو صادر نشدی که
ترا این عیب بس است که میگوئی مادر پدر من از نسل ملک است
و چون نسبتی ساخته داری متحیر شده و گاهی بالا که بشاخ فخر میکنی و گاهی خود
را از شیطان می نهی و بدین تزویر میخواهی که فخر کنی بر کسی که عدیل و
نظیر ندارد و من بتوفیق و عنایت حق تعالی کاری کرده‌ام که بمرده
رستگاری و نیکی و نیکی در آن مندرجست و تا دامن آخر الزمان
مساعی مشکوره من بر صفحات روزگار مسطور خواهد بود چه من جهت
بسیار کشیدم و خود را در ورطهای سخت انداختم خاص از برای رضای الله

با تیغ علم شریعت برافراختم و معاندان و معارضان دین را از روی زمین
نیست گردانیدم و رایت شریعت طاهره را که نگونسار ساختم و کوس ملت غرا را درست
آوازه فرو کوفتم و از مشرق تا مغرب خلایق را بدین کیش قدیم دلالت کردم
و بدین کار مسکین بحیر تابی درویش و میگویم که از نسل ملایکه ام ملکه [illegible] ام گرگ و اسفندیارم
فرزند گشتاسب که در میان پادشاهان ایران زمین هیچ پادشاه به
مسلمانی و دین داری او نبوده و پدران من تا کیقباد همه پادشاه
بوده اند و از آنکه گفتی مادرت رومیه بود این سبب منقصت من
نمیشود چه اهل روم همیشه با فارسیان معارضه کرده اند و بعد از
ملوک فرس هیچ قوم با جلالت ایشان نشده و بر تقدیر نسب
مادرم نیکوتر من و جهت که باری از نسل شیطان نیستم و این افتخار که
می نمایی که کاوس مرا [illegible] و نشانی جهان از زابلی داشته است
مرده و غفلت چه اگر کاوس را خردی بودی از او امثال این چه
صادر نشدی و تو نمیشدی بزرگی بر این که صدر مجلس مطلبی و بر جواهر
خود حامی میشوی چه مربی تو کاوس است که نعمت الهی را کفران نموده
گروه طغیان ورزیده و جهان سیاه دل و تیره ضمیر گشت که عزیمت
آن کرد که با آسمان برود و با خدای عز و جل جنگ کند تا بعلت فعل و
نام زشت در جهان برگشت و کاوس را که تو با ثبات او سر بر
آسمان میکشی اگر کسی بودی ساحران برا و دست نیافتندی و او را
چنین خاری نکردندی و چون تو تاج شاهی بر سرش نهاد و بر تخت [illegible]
و آنها که برگزیدگان حق بودند و نوا نرا در بند میکردند و کاوس را دو
از راه

از راه بیرون برد و اینکه گفتی که پیسیری برابر داشته تو لایتی من را موجب افتخار
نمیشود و چه من با حمایت سیر [illegible] من رفتم و دست بردی نمودم که
سالها از آن بازگویند اگر ولایت یمین و چیز آنست که من دیده
ام هیچ احتیاج بدین فسانه نداری و آنچه میگویی که فریبرز را از دست
ساحران خلاص دادم اگر فریبرز پادشاهزاده و برگزیده بودی سا
حران و دیوان بروی مسلط نشدندی رستم تو با قبال ساحران
و جباران می نازی و مباهات میکنی من اسفندیار بن گشتاسبم که
روی زمین از لوث وجود بدان پاک کردم و فتنه هایی که در ربع
مسکون پیدا شده بود تسکین دادم و جهان را از خباثت فسق و شرک
خالی گردانیدم و جهاد را بر جادو و جبو و [illegible] دانستم تو جرات
و جلادت خود را ذکر کردی دلیری و مردانگی مرا گوش کن از جمله یکی
آنست که چون پیغمبری یعنی زردشت از نزد حضرت مبعوث گشت
و معجزات نمود و از مغیبات خبر داد و خلایق از وی طرد نمودند و کتاب
کتاب گفتند که در او قول پیغمبران هوشنگ و طهمورث و جم و
امثال ایشان پادشاهان می آمدند و دین عرض میکردند ایشان از قبول آن
هیچ نفع ندیدند چون من این سخن استماع نمودم شمشیر از نیام برکشیدم
و گفتم هر که در دین طعن کند به تیغ تیز سرش را از تن جدا کنم آنگاه بار دیگر شاه
پدر مشغول شدم تا دین قویم قبول نمود و وسوسه های شیطان از دل او
گرو کرده و جهاد بر میان بستم تا تمام عالم به نور ایمان روشن کرده
و [illegible] و بتخانه ها را ویران ساختم و چون خبر به ترکستان رسید
ارجاسب ارکان دولت خود را جمع آورده گفت گشتاسب از ملت آبا

خود تگاور نبود و زوبین بحدث آورده و پیروی الملی چون خود کرده است
اگر این کار تمام شود خلایق با او اتفاق کرده با ما مخالفت نمایند و خلل کلی
بمملکت ما راه یابد و هرج و مرج در توران زمین راه یابد اکنون
علاج این مفسده و آفت کرد از اطراف و اکناف عالم لشکر فراهم آوریم
و برویم و مخالفان را از میانه برداریم امرا این رای را مستحسن داشته بعد از تهیه
آلات حرب و اسباب طعن و ضرب با سپاهی که دیده روزگار مثل
آن ندیده بود روی به ایران نهاده و بدیار ما درآمده و خلق بسیار بقتل آورده
و چون گشتاسب را معلوم شد که سالار ترکان با لشکری گران قصد او
دارد بی توقف و تعلل با جمعی از همگنان و برادران و فرزندان به جانب
معاندان روان شد چون هر دو لشکر بهم رسیدند گشتاسب در قلب
جای گرفت و پسرش [illegible] در میمنه ماوا ساخت و میسره در عهده اهتمام
من آمد و از ان جانب ارجاسب با پهلوانی چند از دو تومان [illegible]
فرزندان پیران ویسه و نبیره او بدان ساخته و بیدرفش [illegible] در قلب
آرام یافت و دیگر برادر خود را در میمنه جای داد و دیگری را امیر میسره
کرد و بعد از تسویه صفوف نخست برادر [illegible] زریر بر قلب لشکر ترک حمله برده
خلقی را معدوم و بر خاک هلاک و بوار انداخت و بیدرفش که آن حال
مشاهده نمود با گردانی که با او بودند نعره برد و زریر را در میان گرفتند
و آن پهلوان تیغ زهرآلود چون [illegible] ساخته عاقبت کشته شد
زمانه چو او [illegible] از تخت آفتاب از رخ گل نفرت کشید [illegible]
در میان [illegible] را [illegible] کشید چون این خبر موحش به سمع ایرانیان
رسید شکسته دل گشته روی به هزیمت نهادند و مخالفان در پی کاویان [illegible]

زمین افتاده بود و از میان معرکه بیرون برده و برادرش را زمعرکه
آمده صورت واقعه را باز نمود و من بسیار آتش [illegible] قلب
لشکر بسیار کشتم و علم نصرت را بدست آورده و برافراشتم و چنان [illegible]
دست داد که بحکایت نیاید که جراحتی بدو رسید و از خارستان چند آن
نقل آمد که بهرام چون احشام را دید [illegible] و آخر الامر ترکان روی از معرکه
برتافته [illegible] شده و عساکر منصور شمشیر انتقام بر ایشان حکم کرده
و چند [illegible] از ان دلاوران از روی اسب بر خاک مذلت افتاده
[illegible] گرفت و با وجود این همه کوشش و کشش شجاعت
لشکر را از تعب بقیة السیف ترکستان [illegible] و روز و شب از طلب نیاسودم
و [illegible] از روی اضطرار با هم گفتند که این شخص دست از ما باز نمیدارد و اگر
حال بدین منوال [illegible] از ما زنده [illegible] آن است که مردانه باشیم و با وی حرب
کنیم اگر براو ظفر یافتیم فهو المراد و الا بهر حال کشته شده باشیم پس [illegible] رای
توقف نموده چون با ایشان رسیدم [illegible] اتفاق حمله کردم من [illegible]
و [illegible] المتین توکل کرده [illegible] مشغول شدم تا همه [illegible] مخالفت انداخته
گفتند که ما همه فرمان بردار تو ایم و دل من بر این سخن قرار گرفته همه را [illegible]
کرده [illegible] و از آنجا بولایت چین رفتم و شهرهای چین و ماچین را مسخر کردم و در
آنجا [illegible] خانها ساختم و جمعی از مدرسان تعین کردم تا [illegible]
دین و شریعت قیام نمایند و از چین بجانب شهرهای ترکستان رفتم و جمع آن ولایت را
بغایت [illegible] ساختم اکنون از راه [illegible] لشکر بهندوستان کشیدم و جمعی
از هندوان در مقام معارضه آمده [illegible] بمقابله آنجا رسیده و چند محاربه نمودم
که بر ایشان غالب گشتم و سرداران هند [illegible] را اسیر کرده و از گردن و خرطوم

بلاد آن او بگیرم و هزار و سیصد فرسنگ از بلاد هندوستان در زیر قدم آورده‌ام و از
بیشتر [...] بیابانهای هند شنیده‌ام که جمعی ساکنند و حیوانی نمی‌خورند و به میوه درختان
و برگ آن قناعت می‌نمایند و از [...] می‌سازند و بنا بر آنکه از جور
لشکر آسیبی بدیشان رسد ترتیب از آن نواحی بر سبیل تعجیل کوچ کردم
و در اقاصی بلاد هندوستان عبادت خانه بنا نهادم و از آن جا
منازل قطع کرده و مراحل طی نموده لشکر بمغرب زمین کشیدم و در آن جا
حکما و عقلا و اشراف و روسا آمدند و بخدمت مبادرت نمودند [...]
راست کردند و هر چه [...] و کتابی که در وقت قسمت ممالک فریدون
میان فرزندان نوشته بود عرض کردند و التماس نمودند که شاهزاده [...] که
[...] را با او [...] از رفع [...] خود و [...] یاد کرده و در این [...]
نسازد و هرگز [...] نبوده که از اهل [...] زمین [...] باشند
ملتمس ایشان مقبول نموده از آن دیار عزیمت ولایت عرب کردم و بار دوم
آمدم و در آن دیار معابد بنا نهادم تا مردم بعبادت خدای عز و جل مشغول باشند
و از آنجا با ایران زمین آمدم و لشکر را اجازت دادم و بعبادت حق [...]
[...] گشتاسب مرا در قلعه [...] محبوس گردانید و خود بجانب [...]
از اقطار مملکت متوجه شد و چون این خبر بارجاسب رسید با لشکرهای چون
از مور و ملخ بلخ آمد و آتش [...] و در آن ولایت زده [...]
رسانید و خواهران مرا اسیر کرده به ترکستان فرستاد و [...]
که در بلخ بود بر لشکریان قسمت نمود و گشتاسب از این واقعه آرام [...]
روی بمحاربه ارجاسب نهاد و هر دو سپاه بهم رسیده جنگی صعب
اتفاق افتاد و فرزندان گشتاسب در آن جنگ کشته شدند و [...]

[...]

عبور بر [...] شد

و فرشیدورد و برادران [...] و لشکریان پراکنده شدند و گشتاسب از معرکه [...]
رفته بکوهی حصین متحصن شد و بعد از این [...] بشفاعت جاماسب از حبس
بیرون آمدم و با جمعی از پهلوانان که [...] برادران ایشان [...]
از [...] بیابانها طی کردم و شبیخون بر سر ترکان آوردم و [...]
از ایشان بقتل رسانیدم و نزد پدر آمدم و با جنگ ایشان مبادرت نمودم
و خود را بر قلب ایشان زدم و [...] گردانیدم و گرگسار که یکی از [...]
ولایت توران بود اسیر و دستگیر گردانیدم و [...]
و چون بخدمت پدر آمدم [...] این فتح قرار [...] و [...]
نمی‌ماند چه ارجاسب دوباره به ایران زمین آمده و خرابی بسیار [...]
[...] خواهرهای ما را [...] غارت تمام باشد که با ولایت او [...]
گشتاسب از این حدیث [...] مسرور شد و گفت اگر تو بولایت توران روی
[...] ارجاسب را بکین لهراسب و برادران [...] کین [...]
[...]
[...]
[...]
[...]
[...]
[...]
[...]
[...]
[...]

مستعدی نماید من توکل بلطف حق نموده از راه نزدیک که پرخطر بود روان شدم و
لشکرها را به شهر [illegible] سپرده خود از راه دیگر روان شدم و او را از راه دیگر روانه
ساختم و در آن راه دو گرگ دیدم که در عظم خود مانند آن جانوران ندیده بودم
گرگان قصد من نموده سرایشان را به تیغ تیز از بدن جدا ساختم و در منزل دیگر دو شیر
با صولت دیدم که بر من حمله آوردند و به یک چوبه تیر هر دو را بهم دوختم و روز دیگر
دیدم که سیمرغ از سر کوهی بر من حمله آورد و من به شمشیر آبدار جهان را از لوث وجود
او پاک ساختم و در منزل دیگر اژدهای هفت سر متوجه من شد که دودی سیاه
از دهن او به آسمان مرتفع میشد و هر چشم او مانند دو مشعل افروخته می نمود بتوفیق
باری سبحانه شمشیر کشیده سرهای او را یکیک از بدن جدا ساختم و روز دیگر به
پیدرفش جادو رسیدم و او به سحر عملهای غریب میکرد که شعله آتش از آن القصه
بکشید گاه خود را مانند تیغ ستبر در نظر جلوه میداد و سنگهای گران از کوه بجانب
ما میغلطانید و گاه غباری می انگیخت که هیچکس یکدیگر را نمیدیدیم و گاهی ابرها میشد و
گاه ابر شده و قطرهای امطار و تگرگهای بزرگ از وی منفصل میگشت القصه حیلتی
کرده و پیدرفش را از روی هوا گرفته بر زمین زده سرش را به خنجر بریدم و از آنجا
گذشته به آبی رسیدم که از کران تا کران کوه گرفته و من بعنایت بخشنده بی منت
از آن آب گذشتم و به آبی دیگر رسیدم و از دور مدینهٔ صفوریه را دیدم و از خشم
من نهایت بزرگ نمود و از کوهی باحتیاط مهر بر سر آن رفته بودم نهایت
طول خاطر بر آمدم و سه کس را از ترکان در آن صحرا دیدم که تیری انداختند
بر ایشان حمله کردم و هر سه را بگرفتم و گفتم حال رویین دژ چگونه و اتفاق با من بگوئید
و الا به تیغ تیز سر شما جدا سازم ایشان گفتند سواد این شهر بکوه متصل است و
در آن چند فرسخ دیواره و منجنیق بسیار بر بالای آن کوه تعبیه کرده اند و
جمعی

وجمعی انبوه از مردم بهادر کاروان به محافظت آن مشغولند که مرغ نمیتواند که بر
برج و باروی او نشیند و از سحره جادوان در این شهر اند که در شمار نیاید همه از نسل
افراسیاب اند و چون این سخنان از ایشان شنیدم و در آن زمان برادرم پشوتن بمن
ملحق شده بود و گشتاسپ و پهلوانان از ایرانیان خبر یافتند و همه را از قصد وی آگاه کردم
و بر شتران بار کردم و با نفایس امتعه و اقمشه بسیار و جواهر آبدار و سپاهیان را
برسم بازرگانان متوجه آن مدینه شده و در حین توجه با برادر و پهلوانان گفتم که اگر
تو با ایرانیان بمحاربه بشما آید در جنگ تقصیر مکنید و خاطر جمع دارید که من از شما غافل
نیستم و چون من از این موضع بروم شما باید از سه روز رایت حرب برافراخته و
کوس جنگ فرو کوفته به جانب شهر توجه نمایید و چون بدروازهٔ صفوریه رسیدم
فرمودم تا بارها فرو گرفتند و بطریق تجار خیمها در آن صحرا زدم و مقارن این حال
برادر [illegible] از جانب برپا کرده و من بفراست او را شناختم و بجامی از زر
پر از جواهر کرده با دو تیر زرنشان او نزد وی تحفه بردم و او را سجده تعظیم نمودم و آگاه
این مدینه را عظیم شمرده و در آن تیرها به تعجب نظری انداخت و مکلف ایا کدام اسفندیار
این تیرها را بر آتش کشیده داشت و بعد از آن با من خطاب کرد که با من راست
بگوی که تو چه کسی و بدین ولایت از بهر چه آمده و این تیرها از کجا آورده که من مثال
این سهام در ایران زمین دیده ام و در آن اوان که با گشتاسپ و اسفندیار
جنگ میکردم و من بدلی قوی جواب دادم که مرد سوداگرم رشید نام پدرم
از ترکستان و مادرم از ایرانست گاه اقمشه و تحفها از مشرق بمغرب میبرم و
گاه از آنجانب بدین جانب می آورم و این تیرها در فلان شهر از شهرهای ایران
بخریدم و بسیده از این جنس بسیار داشتم اسفندیار یکروز خوش [illegible]
وستم از من بستد و چون برادر از جانب این سخن بشنید مرا همراه خود کرد

به شهر در آورده به سمع اجانب رسانید که بازرگانی چنین به شهر آمده مالی
بی‌نهایت آورده است پادشاه و حاکم از احضار من فرمان داد و من با پیشکش‌های
بی‌نهایت نزد ایشان شتافتم و او را مکالمه گفتم و پرسید که از اسفندیار چه خبر آورده‌ای
گفتم لشکر فراهم آورده و عزیمت آن داشت که از راه [illegible] حوالی
و یا رکرده [illegible] از جانب تبت نشود و مرا بر کشت رای منصوب گردانید گفت
اگر اسفندیار [illegible] شود و تصور کند که از آن راه برود [illegible] و من در وقت
بیرون آمدن از مجلس به عرض رسانیدم که [illegible] و [illegible] من از بیرون
شهرها محفوظ است از جانب حکم فرموده تا در اندرون شهر [illegible] جائی
گیرند و من اتحاد [illegible] که بر حال [illegible] بوده [illegible] خود آورده‌ام و بعد
از آن زمانی به سیر رفتیم و بعد از مدتی قلیل غلغله در شهر افتاد که از جانب
ایران سپاهی بدین موضع آمده و از جانب شمال او را [illegible] شیران [illegible]
در عمارت [illegible] او را از شهر بیرون رفته [illegible] تمام نمایند و چون
قلعه و حصار از دلیران روزگار خالی ماند من فرصت نگاه داشته با بعضی
کسان از خواص خود که به حیله شهر در آورده بودم [illegible] فرستادم
و گفتم فریاد کنید که دولت اسفندیار باقی باد و [illegible] از جانب
[illegible] از جانب [illegible] از نعره و فریاد [illegible] ایشان [illegible] گشته بود که ناگاه
چون فضای [illegible] با یوان او در آمدم و آن ظالم که از [illegible]
[illegible] از پای در آوردم و [illegible] برادر [illegible] از قلعه بیرون
آمدم و بر مخالفان حمله بردم و ایشان را شکسته [illegible] برادر از جانب [illegible]
از میان برداشتم و آتش در حصار زدم و خواهر او را از میان بیرون
بردم و پوشیده [illegible] از جانب [illegible] اسیر کرده مظفر و منصور

روی به ایران نهادم و در حین مراجعت عبور من بر قلعه افتاد که بر قله
جبلی ساخته بودند و [illegible] آنجا بت می‌پرستیدند و در آن حصار
بتخانه‌ای بسیار عالی و مکلل بود که بت [illegible] عظیم داشتند و از اطراف
و جوانب آن [illegible] بسیار بر رسم نذر به آن بتخانه
می‌بردند و چون قریب به آنجا رسیدم بر فراز جبل [illegible] را مسلح دیدم
با چشمهای ازرق و [illegible] زشت که گویا دیوان بودند و یکی از ایشان به
بتخانه نزد من آمده گفت که [illegible] عبادت این [illegible] می‌نمایم
[illegible] فرستاده و پیغام داده که از اسفندیار [illegible] باز [illegible] شوکت [illegible]
سپاه [illegible] می‌باشی و دیگر اگر در این [illegible] که هر یک با هزار
نفر برابری می‌کنند من چون این کلمات را شنیدم [illegible] استماع نمودم [illegible]
[illegible] نمود و از اسب فرود آمدم و فرمان دادم تا سواران من
پیاده شده [illegible] بر بالای کوه [illegible] و بت‌پرستان [illegible]
[illegible] نسیم فتح و ظفر بر ما وزیدن گرفت [illegible]
بت‌پرستان را هلاک ساخته قلعه به دست ما مسخر شد و بعد [illegible]
در آمدم و بتخانه ایشان را در هم شکستم و اموال [illegible] تمام [illegible]
سالهای دراز [illegible] بودند [illegible]
[illegible] در این [illegible] که شنیدی احتیاج [illegible]
من به فضل الهی بوده و [illegible] نامتناهی [illegible] و چون [illegible] کردم و [illegible]
و دانستم که استحقاق آن ندارم که در صدد [illegible] گردم و لایت
و خانه خود و مرا هیچ طمع و احتیاجی [illegible] که [illegible]

اندیشیده
ملالت نکواهی مرو رستم این سخن شنید و از دل او رنجهای اسفندیار اندیشید
خواست که از بارگاه او بیرون آید اسفندیار این معنی فهم کرده تنها و
تلطف نموده دست رستم را گرفته در پهلوی خویشتن جای داد و گفت
رسم ما آنست که مهمان عزیز داریم رستم خرم و شادمان نشست اسفندیار
فرمود تا خوردنی حاضر کردند و با رستم در یک طبق طعام خورد و دست
نشسته روز با هم بنای خویش روزگار گذرانیدند و در اثنا
هرچند اسفندیار سعی نمود که رستم را بند کرده پیش پدر برد راضی نشده
و التماس نمود که بی بند در رکاب او بخدمت گشتاسپ آید اسفندیار روی سخن
تن با التماس و الحاح تهمتن تن در نداد و در اثنا قیل و قال مضمون این مقال ادا
کرد بیت همی تا اسپ اسفندیار سوی آخرش میبرد بی سوار دیا بان رستم
جنگجوی به ایوان نهد بی خداوند روی و چون سخن بر مجادله قرار یافت رستم
بجانب ایوان خویش شتافت و آن شب بعد ترین وجهی بروز آورد و علی
الصباح مسلح و مکمل قدم در میدان نهاد و اسفندیار نیز از روی خویش
مغرور گشته روی بر [illegible] آورد و آن هر دو پهلوان چندان جنگ کردند که اگر بهرام
شهسوار توانستی از فلک بخر فرود آمدی و ابواب آشتی میان ایشان
مفتوح داشتی و هنگام شام رستم مجروح و نالان به ایوان خود معاودت
نمود و در معالجات جراحات چند روز دیگر رستم [illegible] خویش و
شیر بیشه هیجا را [illegible] بر خاک [illegible] و [illegible] گفته اند که اگر [illegible]
گفته اند که تیغ و تیر [illegible] اسفندیار کارگر نبود [illegible]
بچشم اسفندیار زد و [illegible] شد و از قانون صواب دور است [illegible] ایران

[illegible]

باب فرموده است بیت چو رستم گز اندر کمان راند زود بدان سان که سیمرغ
فرموده بود بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن نامدار [illegible]
بالای سرو سهی [illegible] نگون شد سر شاه یزدان پرست
نفتاد و عاجی کمانش ز دست بیت چنین گفت رستم که ای نامدار که ای تیغ زن
شیر و کامگار هم اکنون به خاک اندر آرم سرت بسوزم دل مهربان مادرت
تو آنی که گفتی که روئین تنم بلند آسمان بر زمین بر زنم [illegible] از کارزار
بمانی چنین بر زمین سوگوار [illegible] گفتار رستم دل تهمتن بپیچید چون مار بر خویشتن
چنین داد پاسخ که گردون سپهر [illegible] بجز بد [illegible] چه [illegible]
صد هزار [illegible] فلک را گستاخ نیست کار [illegible] گفت این و رفت از تن جان پاک
تن خسته [illegible] بر تیره خاک [illegible] اسفندیار [illegible] رستم [illegible]
اسفندیار را [illegible] زابلستان [illegible]
خروشش [illegible] زابلستان روی به ایران
نهادند از سخنان اسفندیار است که الشکر افضل من النعمة [illegible]
یعنی شکر نعمت افضل است از نعمت [illegible]
[illegible] که [illegible] آن [illegible] در نهان هر کاری [illegible]
[illegible] که اگر آشکارا شود [illegible] از کلمات اوست که هر که
رهنمای کار [illegible] و دشمنی [illegible] چون [illegible] دوران [illegible]
زمان روی [illegible] ضرورت [illegible] اسباب [illegible]
مرتبه [illegible] اصلی [illegible] اساس [illegible] آغاز
[illegible] که [illegible] دشمن که از روی [illegible]

اظهار کند و نغمه شود و طریقه خرم را عمل کند آورده اند که چون خبر هلاک اسفندیار
بگشتاسب رسید از کرده پشیمان شد و از فرقت فرزند خود سوگواری و گریه و زاری
نمود و بعد از مراسم تعزیت لشکر بجانب توران کشید و با بزرگان محاربات
کرد و میان جانبین کارزاری هولناک و پیکاری مهیب رفت و خلقی بسیار و عدد
بیشمار در آن عرصه عرضه بوار و خسار شدند و چون از آن جنگ مظفر و منصور
بازگشت بهمن بن اسفندیار را که مادرش از احفاد طالوت بود از بلاد سیستان
طلبید و تخت و ملک و فرمان بدو ارزانی داشت و او را در زمان اسفندیار بزرگ
همت بسیار داد و آن زرک سال [illegible] گفتند یعنی بهمن دراز دست بزبان یونانی
و چون گشتاسب از تفویض ملک و ولیعهدی بهمن باز پرداخت بر سبیل [illegible]
صفا و آسایش تمام عمر در تمامت بر عبادت حق تعالی مصروف داشت بیت
بیت مرا کنج خاری و قرص جوی به از هزار نان و گنج وی [illegible] از خنده اگر
کرم [illegible] ندهم بگنج [illegible] نان جنگ و آب سرد و نان
از آن به که از خواستن روی زرد [illegible] بر ملک و گنج و سپاه نه غره
دولت و ملک جاه که دنیا بسی چون تو دارد و سیاه [illegible] بسی چون تو داد
گیتی بباد [illegible] آثار او ولایت فارس و هر جوازی که طول و عرض آن [illegible]
باشد و در نواحی بحر و شهر از فضائی در آن نزهت و ترتیب [illegible]
نشان نمید بود و پیوسته آن دیار منشا فضلا عصر و مسقط علما دهر بوده
مثل ابو عبد الله که شیخ ابو اسحق فیروزآبادی نام او در طبقات فقهای
معتبر ایراد کرده است و قاضی ابو بکر که در فنون علوم تصانیف بسیار
دارد و قاضی ناصر الدین بیضاوی که مصنفات او در افواه و السنه سایر

دراز دست و غیر هم از افاضل که تعداد ایشان موجب اطناب میشود و گویند
که شهر هرات نیز از بناهای اوست و در ماوراء النهر است [illegible]
و دلیل بر شاهیست که دیوان رسایل و مکتوبات نماند و [illegible] که در اصطلاحات [illegible]
عبارات خوب و کلمات مطبوع مرغوب نویسند [illegible] که بر سنگ
نقش کرده بود و بر یک روی سنگ نقش انگشتری بوده و بر روی دیگر صورت کتابت
که تاج بر سر داشت مدت عمر و چند سال بر سریر سلطنت بنشست و بعضی
میگفتند از این هنر گفته اند نقش [illegible] است یعنی [illegible] از سخنان اوست که
احق الناس بالنوم [illegible] من احسن الله تعالی الیه و بسط بالقدر یده یعنی سزاوارترین کسی
بخسروی بودن از خلایق آنست که حضرت باری تعالی در باره او عاطفت و
احسان ارزانی داشته و دست تصرف او بر عالمیان مبسوط ساخته بیت
تو وضیع [illegible] فراز آن [illegible] که اگر تو اصلح کند خوی اوست و هم او گوید
که ان المیت من لا دین له و لا امانة لمن لا دین له یعنی مرده و آنکه این [illegible]
در نظر بصیرت هر دو برابرند امانت و دیانت نیست هر آنکه دین ندارد
و حقیقت این سخن آنست که هر که حضرت کردگار را [illegible] شمارند [illegible]
و نشر و پاداش اعمال و جزاء افعال را منکر باشد [illegible] از وی افاضه خیرات
و اشاعه حسنات و احتراز از معاصی و اجتناب از مناهی نزد عاقل متوقع نباشد
بی دین [illegible] در این صورت بی شائبه شک محال بود و از کلمات اوست
که لیس للملک ان یحمد الملوک الا علی حسن السیرة [illegible] که ملک حمید
بر دیگر ملوک [illegible] نیکویی سیرت و حسن سریرت و الفاظ حمید را در آن
[illegible] ترغیب و تحقیق [illegible] النعمت یعنی باید که پادشاه [illegible]
بر تحصیل نام نیکو و اتصاف با خلاق حسنه سعی نماید تا صیت معدلت آوازه

دیگر سپاهیان عامل نیکوکار در اقطار آفاق انتشار یافت و ذکر صفای خرد و مجاهد او تا غایت
سایر خواتین رفیع مقدار بر صحایف لیل و نهار رسیده و مخلد ماند و از نتایج طبع او
که فضل الملک علی السوقه و اما تقدرت علی اصطناع الصنایع و افنیا الی …
نصیحت پادشاه وزیر و پستان بر آنست که او قادر است بر نیکویی کردن و پیش …
انه و حسن سعی پادشاه و خادمان رای آن بود که وسایل عقد مهمات و مسایل جمهور
اعراض و مقاصد و مطالب آن شناسد و حسن کفایت و صدق دیانت در ترتیب
ابواب الباب و ابنا استعداد و استحقاق گرفت و از مهینه ول معروف
فرماید چه ایشان قدر اکرام شناسند و شکر انعام گزارند چنانکه یار آن …
از خواستی روزگار محو نشود و ما بنا دعالم بر او برپا ماند و هم گشتاسب گفته که هرکه نام
فریشته یان درماند و هرکه بنان خیانت کند بجان درماند و سبب این
سخن آن بود که وزیری داشت راست روش نام که بنام وی فریفته
شده و بروی اعتماد کلی کرده و وزیر سابق را به سعایت او معزول ساخت
و از کار راست روش آگاهی نداشت که تخم بدی می کاشت تا کار پادشاه
بنده و پستان بر روی خروج کرده و گشتاسب را بمال احتیاج شد که تجهیز لشکر کند
در خزانه هیچ نبود و با وزیر مشورت کرد و گفت مال نیز در رعیت است تحصیل باید کرد
پادشاه دانست که این حرکت موجب … ملکت در این اندیشه … بجانب
صحرا رفت و به جای رسید سگی را دید که بردار کرده بود و … سگ بسته
مستمند چراست … شیر خانه است گرگ چه بنده چراست … گفت این سگ معتمد
خانه من بود و رمه را او نگاه داشت و بود و چون نقصان فاحش در رمه پدید آمد
تفحص کردم این سگ با ماده گرگی الفت گرفته چشم پوشیده تا گوسفند از آن قدر
احتیاج میر بود گشتاسب ازین متنبه شد و تفتیش حال رعایا و وزیر نمود

ایام که

شود

معلوم

معلوم او شد که وزیر خیانتهای عظیم اندیشیده و مال او را از رعایا برده است
پس وزیر را بر دار کرده و بحسن کفایت وزیر تحقیق دشمن دفع و لشکر …
گشت شیخ عطار علیه الرحمه این حکایت را بهرام گور نسبت داده و
الله اعلم بحقیقت الحال ذکر سلطنت بهمن بن اسفندیار ارسطاطالیس او را بهمن طویل الباع
گویند زیرا که تصرف او بر اقالیم سبعه دراز شد اکثر ارباب اخبار گفته‌اند
که بحقیقت و دانش او هیچ پادشاهی از ملوک عجم پدید نیامده و پادشاهی با
در نهایت تواضع و عدالت و شفقت و مرحمت جا نوا بر و گویند که مکتوب که
نوشتی عنوان او بودی که این نامه از … بنده و خاص خدای
و خادم او حاکم شماست و هم گویند که اول کسی که نام خدای بر سر مکتوبات نبشت
او بود و در سبب تسمیه این اسم گفته‌اند که روزی اسفندیار نزد
گشتاسب نشسته بود که او را مژده دادند به تولد پسری و در آن هنگام کسی را
که نظر بر وی داشت و آهسته بمعرفت اسفندیار از وی پرسید که چه
دارد جواب داد که آزرده و شیره در مفاتیح العلوم بعد از گشتاسب ذکر بهمن کرده
میگوید که اردشیر و هو بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب و کان یسمی بهمن الا
حبیس و لقبه طویل الباع گویند که هرگاه عاملی بولایتی فرستادی بر سبیل تفتیش
روی کاغذی او کیفیت معاش او با رعایا او را اعلام نمودی و اگر عدل
کردی پایه او رفع گردانیدی و اگر ظلم و زیادتی جسته از عمل او و کنار او
نهادی و در سالی یک نوبت باحضار رعایا فرمان دادی و از تخت فرود آمده
و نخست شکر و ثنای حضرت آفریدگار بر زبان راندی آنگاه گفتی که سال شش
تا من بر شما حکومت کرده‌ام و اگر امری از من یا از عمال من صادر شده
که رضای شما بر آن مقرون نبوده اعلام کنید تا بفور آن رسم بعد از آن

موبد موبدان بر پای خواسته گفت پادشاهی تو مستدام باد که خاص و عام از تو
راضی و خشنودند و سیرت تو محمود و مشکور چه درست انکار نمی‌نماید مگر گمراهی مردمان
غارت کنند زمینها را و از حد اعتبار رسیده و خیانت نکنند و از ظلم فاسد دور باشند
و با مهر به مملکت که هر کار که بعضی گرمی میل نماید و نه کنم و از طریق انحراف تمام مرا از
آن باز دارید و اگر در کسی خشم گیرم مرا آگاه سازید و هر امر کار را پسندیده و ترغیب نمایید
آورده‌اند که چون تخت سلطنت به بهمن آرایش یافت و از اصابت رای
وزرای فکر و اشاعت عدل و انصاف بذل او کار عالم انتظام رسید و امور
مملکت بر منهاج استقامت مستمر گشت بعد استقبال با تمامت قلوب و استعطاف
جوانب همت بر انتقام پدر خویش از اولاد رستم و دستان و تخریب زابلستان
و مقصور گردانید و فوجی از لشکر قیامت اثر در مقدمه بدان صوب نامزد کرد
و خود در عقب ایشان توجه نموده و از آنجا در راه به صبح بهمن رسید که بعد از آن پدر او
نهال سلطنت رستم را از چمن زندگانی از پای در آورده بود فرامرز ولی عهد و قائم مقام
اوست و چون شهریار آفاق بدان دیار رسید میان ایشان جنگ سخت اتفاق
افتاد و از جانبین خلقی عظیم تقبل آمدند چنانکه صحرا و هامون از اجسام کشته پشته گشت
و در آن جنگ اقربا و خویشان رستم و پسر او فرامرز کشته شدند و زال اسیر
و دستگیر گشت و بهمن در زمان سلطنت خویش بخت النصر را از حکومت بابل معزول
گردانیده و کورش را که از اولاد لهراسپ بود و یکی از فرزندان بنی اسرائیل
در آن ولایت والی گردانیده و امر فرمود که اسیران بنی اسرائیل از زمین بیت
المقدس فرستد و در ایام دولت بهمن ارض مقدس به نهایت معموری رسیده
بود و بهمن رسولی به بنی اسرائیل فرستاده و ملک ... رسول از اصل آورد و بهمن
از این واقعه متأثر شد و بخت النصر را فرستاد تا بار دیگر ولایت مملکت

استخاصت را که نه طاعت خدای تعالی میکردند و نه مطاوعت پادشاه می‌نمودند
خراب سازد و لشکر کشیده بیت المقدس را ویران ساخت و با صد هزار
کودک نارسیده که اسیر و برده کرده بود به عراق عرب باز آمد والعلم عند الله
و چون صد و دوازده سال از مدت حکومت بهمن بگذشت شغل مملکت را به
رای دور بین همای که دختر او بود تفویض نمود و پسر خود ساسان را محروم گردانید
و ساسان چشم میداشت که ملک از پدر چنانچه معهود و متعارف بود انتقال
یابد و چون صورت واقعه بخلاف مراد او روی نمود از دار الملک پدر هجرت کرد و
نفرت ورزید و انقطاع اختیار کرده طریق زهد و عبادت پیش گرفت و از
... گوسفندی چند که داشت معیشت نمودی و شبانی ... ساخت و
بهمن ... گشت و در آن حین همای از پدر آبستن بود و بهمن فرمود تا اکلیل
زر شکل بر همای نهادند و ساسان از این جهت کوفته خاطر شده سر در عالم نهاد
و در تاریخ سلیمان شاهی مذکور است که چون دارا از همای متولد شد از او
نفرت گرفت و پسر را با زر و جواهر بسیار در صندوق نهاده و در رود
از رودهای ... انداخت و بقولی در رودهای بلخ انداخت تا گاه گازری
آن صندوق را در کنار دریا یافته گشاد و در آنجا پسری دید با فر و بها و حسن
جمال او را به خانه برده و همت بر تربیت او مصروف میداشت تا بحد بلوغ رسید
و آثار شاهی و شوکت شهریاری در جبین او ظاهر گشت و بالجمله در زمان جوانی به خدمت
مادر پیوسته شده و باشارت همای وارث تاج و تخت گشت اما از تاریخ معجم چنان
مفهوم میگردد که بهمن در آخر حیات خود و از فرمان دهی بر پسر دارا و همای و چونکه
مؤلف آن نسخه شهریار بعد ... بگذشت از عمر بهمن ده و شصت ... در وقتی که
خواهی به شصت ... هنوز از چهره دارا ... بود ... ولی عهدی خود بدارا ... پسر را

بر دو گفت ملکی چنین نامدار که هست از ملوک جهان یادگار بعزت انگی کرده و نام
وری ورا بخشش تو همچو انگشتری ترا انچه آیین حرمت ورای بجای آر تا در
مانی بجا وگر جز بدین رسم و آیین روی ترنجد ترا ملک گنجه روی و از سلاطین
حکما که معاصر او بوده چگونگی دقیق اطلس است و دیگر قفر اطلس طب که آن شهریار پیوسته
ایشان را معزز و مکرم داشتی و از انوار علوم آن فاضل محقق اقتباس نمودی
و کتبهای غرائب و معانی غریب ادراج کردی و از جمله سخنان تحسین ملکی است که ما الا
فعال تعلیل القدر یعنی بسبب کرمت نمودن و اکرام ... بزرگیها زیاده شود و هر
که در سخاوت بر ارباب استحقاق و ارباب احتیاج گشاید از ...
ارزاق و درهای اقبال بروی مفتوح گردد الکف والسلاح ... 
تغییر بیان و دیگر انکه ... ثمره العمر ... بنکوئی میوه درختی که ...
ساکنان بررای دور اندیش خطه فضل و هنر محقق باشد که ساکنان عرصه کون و فساد و نتایج ... 
امهات از انبیا و سلاطین و حکما چند در باب دفع ابو یحیی برای ...
را فضای میدان تدبیر دست ... بتقدیر شوانست نهاد ... 
در اوقات مجدد ... و این باب را مرده و یافته در ...
نموده و ... بدیگر یافته و حیات باقی ... 
صحایف جرائد معانی و حواشی دفاتر ماثر و بزرگواری را بمناقب گزیده ...
حمید و موشح و مزین کرده اند و در ... مجد و سلسلان شرف ... محاسن شیم معلم
و مطرز ... لاجرم ... باقی یافته ... و دیگر آنست که ... مصلح
النجاح ... زبانی کلید مفتاح ... رفق ... و حلم ...
اسباب ... دولت ... در آن ... 
... دوستان ... و دشمنان را دوست کرده اند قال الله تعالی ...
کره

کسی ... علیه القلب القصد ... که تجربه التجرب ... 
... را آزموده کردن ... کلمات ... 
... و ... مفتهات ... علوم ... 
نیکو ... **ذکر باج خلاص رستم بجانب زابل** ... خان ... گفت
او منتهی ... شاه ... شرف و ... 
و او ... کابل ... 
او ... و در آن ولایت ... گذاری و شعار ...
حسد ... رستم ... 
کرده شاه و کابل ... خراج ... 
آمد بسیستان توجه نمود بشرف ... 
و رستم ... 
تو حاکم کابل ... جواب ... در آن ولایت ... زابلستان
آمده مطلب خراج ... شاه ... 
مال تعلل ... آغاز نهاد و چون من ... مخالفت ... خشمناک شد
و با من ... آغاز کرد که اگر تو ... میان ... ميداشتی ...
از ... رستم ... 
او ... سعادت ...
سخنان با خشونت گفت مرا از ... 
رستم از استماع این حکایت برآشفت و با ... لشکر ... باطراف کابل
تاختن کند شغاد با ... پهلوان گفت که شاه کابل کیست که تو با این همه ...
و ابهت و سپاه ... و من نیز ... تو ...

تو پیش شاه کابل رو در اطراف عالم آواره گرد و یا با تیغ و کفن بخدمت شاه
رستم رو چون آن غدار فرمود شد بازو آزرده و برادر چون فاخر شد کابل
نمود و شغاد قاصدی بسوی کابلشاه فرستاده او را از توجه رستم اعلام
داده و در نامه سر را تاکید بجای آورده که شاه باید که در تدبیری که با هم
اندیشیده ایم اهمال نورزد و مراسم احتیاط مرعی دارد تا فاغانان
از تسلط رستم فارغ گردند و در مهاد راحت بفراغت روزگار گذرانند
چون شاه کابل از عزیمت رستم آگاه گشت در سر راه چاهی که واقعه است
که رستم در آنجا بره فرماند تا چاهها کندند و آلات جارحه از حربه و شمشیر
و خنجر در آنجا نصب کردند و سر آن با خس و خاشاک پوشیدند و حالی بی مروتی
از شاه بدو و مروتی باشند و چون رستم به کابل رسید حاکم آنجا سر و پا برهنه پاک
دو [illegible] با استقبال شتافت و روی بر خاک نهاد و [illegible] آغاز کرد
رستم گفت از تو خبری بمن رسانیدند [illegible] از دست من جان
نبری حاکم کابل سوگند خورد که از آنچه بسمع شریف تو رسانیده اند خبر ندارم
و خبر دروغ بغرض رسانیده اند من بنده توام و مطاوعت از آن [illegible] رستم گفت
سر خود [illegible] جواب داد که این محالات با چون من
بنده [illegible] حضور
[illegible] فرمایی [illegible] رستم قبول نموده شاه کابل [illegible]
پیش پیش رستم میرفت و آن [illegible] شاه کابل [illegible] رخش را
[illegible] که آن چاهها فرو رفت و اکثر
اعضای رستم و رخش از نوک سنان و [illegible] مجروح گشته [illegible]
الحیل [illegible] سر چاه رسانید و در آن حال شغاد [illegible] کنان از پس

رستم بگذشت رستم گفت تیر و کمان پیش من گذار تا اگر سبعی قصد من
نماید ضرر او را از خود دفع کنم شغاد تیر و کمان [illegible] در دل برادر کاشته تیر و کمان
پیش او نهاد و رستم با وجود ناتوانی تیر و کمان [illegible] شغاد از بیم جان [illegible]
در پس درختی که در آن نزدیکی بود مخفی گشت بیت رستم چنان [illegible] درخت
[illegible] تیر [illegible] درخت و برادر [illegible] بیگانه
رخش و رخش [illegible] شغاد از بس زخم [illegible] کرده [illegible]
گفت رستم که یزدان سپاس که بودم همه ساله یزدان شناس [illegible]
جانم رسیده [illegible] برای کین من [illegible] گذشته [illegible]
مرگ [illegible] از این [illegible] گفت این و جانش برآمد [illegible]
زاری و گریان [illegible]
[illegible]
از [illegible] خون روان گردانید [illegible] رستم [illegible]
[illegible] واقع شده که [illegible] جواب داد که [illegible]
آورده که بعد از رحلت [illegible]
چه خبر است زال گفت [illegible]
تو [illegible]
ندارد و چون مادر رستم در استفسار الحاح نمود زال گفت رستم و زواره
و شغاد و رخش از این مرحله فانی بمنزل باقی شتافته اند مادر رستم از هول این
سخن جان [illegible] ارکان قصر [illegible]
داد و [illegible] برگرفت و گفت ای سرو [illegible]
که [illegible]

هلاک شوم و مدت هفت شبانروز گریه و زاری کرد و هیچ نخورد عاقبت
چون بطاقت شد بمطبخ در آمد و بنابر آنکه از درد گریستن یکی چشم نمی دید
دست با هیچ ظرف و آن ظرف می برد ناگاه از خوردنی چیزی بدست
آورد ناگاه ماری مرده بدست او افتاد و خواست که او را بدهان برد
کنیزکان که موکل او بودند فریاد بر آوردند که آنچه در دست تست مار است
مرده زنهار که نخوری پس رودابه مار بینداخت و سخن زال را تصدیق نمود
طعام طلبید و تناول نمود چندانچه اول کرد و روشنایی چشم او بحال اول معاودت
نمود منقولست که بعد از چند روز که خبر مرگ رستم در ولایت نمروز فاش شد
فرامرز پسر او لشکری جمع ساخت فراهم آورده بکابل رفت و شاه کابل
خبر یافته با حشمی انبوه در مقابل آمده بعد از آنکه حربی هولناک دست داد
از طرفین جمعی کثیر بقتل رسیدند و فرامرز غالب گشته شاه کابل را او را
گرفت و گرفت و تا تیغ وهی گشت و مجموع متعلقان و منتسبان او را بتیغ
کین گذرانید و کالبد رستم را بسیستان آورده و در دخمه نهاد و بسبیل
استقلال بحکومت زابل و کابل اشتغال نمود تا آن زمان که بهمان بن اسفندیار
از شهریار بر او دست منقطع گشت چنانچه ثبت افتاده و از سخنان رستم
است که کل شی علیه النفقة من الاموال الا معات الی الحرب غایة النفقة
من النفوس یعنی حادثه که روی نماید از آن بصرف مال دفع توان کرد الا
حرب که در آن از سر نفس نفیس و جان شیرین بر باید خواست بیت
دل بر این نهید گر دد دشمن کین او اب ✳ آنست باید که در خوان بر آن
گروه و هم گویند که الرای السدید من الامداد شده برای راست یکی از
مقتضای مزارات کی از تکافو بوده که مرد شجاع باید که صاحب تدبیر باشد

داراب بن بهمن جهانبانی بود ذو شوکت و کشورستانی بود صاحب قدرت
در مدت اندک سلاطین سرکشان را در تحت اطاعت و فرمان آورد و پادشاهان
ذوی الاقتدار خدمت آستانش را مایه افتخار و سرمایه استظهار دانستند
الا فیلقوس رومی که روزی چند کوس معارضه در میدان مناقشه کوفت و چون کاف
مخالفت بر روش مبادرت نهاد داراب این معنی معلوم کرده با جیوش
عساکر منصوره فرمان داد و با لشکری آراسته که مهندس عقل و محاسب وهم
از تعداد و حصر وصف او عاجز و حیران میشد روی توجه بروم نهاد و اسباب
حرب ساز داده و از دار الملک خویش حرکت فرمود و بعد از تلاقی عساکر جنگ
تو از حصین تیر بر سفیر احوال گشت و تیغ قاطع الآمال شد شعر صرصر و چو بیچین آهنین منقار
طایر روح را که گرد شکار ✳ آب آینه فام از دریا که چو جان ربود و کرد بشتاب
الامر نسیم عنایت حضرت ذو المنن بر رایات ظفر آیات وارث ملک کیان تافت
و جمعی از لشکر رومیان از شمشیر و آویز ناچیز گشته روی بهزیمت نهادند
و فیلقوس با بقیة السیف در قلعه از قلاع روم که در رفعت و متانت با چرخ
دوری همسری کردی متحصن شد و داراب قیصر را بعد از محاصره و وعده و وعید از
آن حصار استوار بیرون آورد و دیوان نرم را به میدان رزم گرم نمود
دختر فیلقوس را بخواست و بر مقتضی فیلقوس ملک بیع کرد و قیصر باز باز گشت و بمدد
مملکت روم را تقسیم بر زبانی داشت اما قرار چنان شد که هر سال از اقلیم
طلا بدهد که هر خایه از آن بوزن یک مثقال باشد از مال روم بخزانه عامره وصول
یابد و چون مهم آن مرز و بوم بدین نهج فیصل یافت داراب عنان عزیمت
بسوی تختگاه خویش معطوف ساخت و مخدره فیلقوس را مصحوب گردانید
بعد از آنکه پای حشمت در فراش قربت دختر نهاد و بوی ناخوش از دهان آن

روم به مشام شاه ایران رسید داراب از این معنی متنفر شده او را
بروم فرستاد و در این حین کریمه فیلقوس به اسکندر حامله بود و بنا
بر رعایت ناموس فیلقوس صورت حمل از مردم پنهان داشته و ارکان
این امر مطلع گشتند و چون مدت چهارده یا دوازده سال علی اختلاف
الاقاویل از حکومت داراب بگذشت پسر خود را از رعایت و دوستی و محبت
به اسم خویش موسوم گردانیده بود و ولی عهد ساخته و دارا انتقال بر طبل از
سخنان که گفت از سخنان اوست که مثل العدو الضاحک الیک مثل الحنظلة الخضرة
اوراقها القاتل مذاقها یعنی دشمن که با بشاشت و تازه روئی کند مانند
زهری است که ظاهر او تازه و تری باشد و اوراق آن با خضرت و
نضارت بود پس چگونه مرد عاقل بطراوت ظاهر او فریفته گردد و از باطن
او که زهر کشنده و شمشیر برنده مانند غافل نشیند و خردمند کامل آنست که
هر چند از دشمن تملق و چاپلوسی و دلجوئی و تازه روئی مشاهده کند مکان حذر
و مکر زیاده کرده اند و شرایط حزم و احتیاط مرعی دارد تا از حوادث
و آفات مصون و محروس ماند و از آثار او و از تحرو است و از حکمای افلا
طون الهی معاصر او بود و ذکر دارا بن داراب اکبر به
سیرتی مذموم و طبیعتی خشن داشت اکثر اعیان و اشراف از وی آزرده
خاطر گشته و به اسکندر با قدومی نامها نوشته و اظهار رنجیدگی کرده او را در طلب
ملک تحریص نمودند اسکندر بیضهای زرین که هر سال بدر خویش با ایران میفرستاد
باز گرفت و چون صورت مخالفت اسکندر مشاهده دارا کس بخدمت سوی از
او فرستاد و خراج معهود طلب داشت اسکندر جواب داد که مرغ روح مرغ
بیضها قالب تهی کرد و بجانب آشیانه آخرت پرواز نمود زمانه کرد

کرد

کهنه آیین نسیان شد آن مرغ که خایه زرین نهاد و دارا از این جهت متأثر گشته
گوی و چوگانی و مقداری گنجد فرستاد و پیغام داد که اسکندر هنوز کودک است
بحال او چوگان لایق تر که گوی بازد و پنجه در پنجه هژبران نیندازد و در این مقدار
گنجد نمودار است از عدد لشکر و سپاه ما که بیحد و اندازه از این هزاران مرد صف شکن و
شیرافکن داریم اگر باعث کلی در تأخیر خراج تأکید عداوت است و التحقیق
قصد وطن و مملکت خاطر از این اندیشه فارغ گرداند که با سر پنجه دولت و زور
بازوی اقبال چنانچه گوی در خم چوگان عاجز و سرگردانست او را مضطر و
و حیران و پامال کنیم اسکندر در جواب نوشت که ما را از این صورت فالی نیکو بخاطر
رسیده و چه امیدوار شدم که بتوفیق الهی چنانچه گوی در خم صولجان عاجز است
دایره صولجان حاوی کره گویست حکم ما محیط مرکز مملکت او خواهد گشت کنا و
در مقابل گنجد قدری خردل ارسال نمود یعنی زود باشد که مذاق تو از چاشنی تلخ ما
تلخ گردد و این بارگاه تو از سم ستوران یک خیول ما با سرمه و توتیا برابری کند
القصه هر دو پادشاه با لشکرهای روم و ایران در حرکت آمدند و بعد مسافت
بهادر و تقابل انجامید و چون روز کارزار در رسید دارا بدست دو کس خود کشته شده
یک اجل در توقیع کل نفس ذائقة الموت بازوی دارا رسیده و رونقی
که از بنگاه بارگشته بود و در بارگاه قرار گرفته و مرد عادلی که از چاکران
او بوده و تربیت و شرف او امتیاز داشته از کمین گاه غدر بیرون
تاخته و خنجر ستم بسینه او نشانده و در میان لشکرگاه اسکندر کر بخشیده شهریار
روم از این حادثه آگاهی یافته بتعجیل تمام به بالین دارا شتافت و دارا
ملک کیان را که هنوز رمقی در کالبد مانده بود صورت شماتت دشمن مصداق
و ان حیوة المرء بعد عدوه و ان کان یوما واحدا لکثیر بر صفحه حال خویش مشاهده

نمود آنچه میسر شد و اسکندر سر او را در کنار گرفته بوسید و با فغان و ناله
سوگند آن بیچاره بر زبان راند که من از این حال غافل بودم و بدین قصد
رخصت نداده‌ام و چون زخم سخت خورده بود و امید از حیات منقطع گردانیده بود
التماس نمود که قاتلان او را بقصاص رسانند و دختر او روشنک را در حباله
نکاح آورده بیگانه را بحکم ایالت مملکت فارس راه ندهد و اسکندر رعایتهای
دارا را بحسن قبول تلقی نموده التماس او را متکفل شد و آخر سخن دارا این
بود بیت پذیرفتگارم کنون یک بیک که از ملک خویشم برون یک بیک که راز
گوهرم بهر افسر نهی نه زانست آیین فرماندهی مرا دست قدرت ازانم ببود
جهنم کی سرانجام بود پدر چون همی کرد ازین در گذر مرا گفت ای نور چشم
پدر تا مردن من نصیحت بس است جهان یادگار فراوان کس است
این چند کلمه از تاریخ معجم مسطور شد و آنچه از تواریخ مبسوطه در این باب مسطور است
در ذکر سلطنت اسکندر سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله وحده العزیز
پادشاهی دارا اصغر چهارده سال و از سخنان اوست که لا تطمع فی کل ما تسمع تطلع
که بهر چه بشنوی بپائی و هم او گوید با اسکندر که یا اخی الطوال ملک الملوک و صاحب
اقالیم السبع مجروحا ساقطا علی التراب متفرد عن الاصحاب و الاحباب قدر
الملکه و جان هلکه فاعتبر یا ذا الرای قبل ان یعتبر بک و لا تنظرن الی ای براو نگاه
کن در پادشاه پادشاهان و خداوند اقالیم سبعه که چنین مجروح گشته
و بر خاک افتاده و دور گشته از یاران و جدا مانده از دوستداران ملک
از وی رفته و هلاک نزدیک آمده عبرت گیر آنچه می‌بینی پیش از آنکه عبرت
بینندگان گردی و تفوق و استعلا بر این گنبد والا شوی و از طریق نخوت
و فخش سهیل و سها گذری و اگر این عرش مرفوع سقف قصر کسری و ایوان

کرده و این بساط موضوع را لگدکوب شود و اگر تیغ آفتاب از نیام برکشی و قرص
ماه را چون سپر در سر کشی تیر اجل را حجاب نشود و ضرب شمشیر هلاک را مانع
نباشد هر ذره که در هوا او در تاب است کیخسرو و کیقباد و افریدون است از خم
کشی که گردش کرده نه عالم خاک نیست طشتی نهفت ذکر سلطنت اسکندر
رومی اسکندر بر آفاق چون دست یافت پی دانش و نیکنامی شتافت
بروزش همه معدلت کار بود شبش با خرد شغل و تکرار بود بروز اندرون کوشش
نمودی و بزم بدانش همی عمر کردی و عزم بفرماندگان سیم دادی و زر بر آمدی
فرو ماندگان را ز دردمند را بجان داشتی رنج درویش بر او فروتنی نام
اسکندر بلغت یونانی الشید روشن است یعنی فیلقوس و این لفظ مصحف فیلاسوفا
و یونانیان محب را فیلا گویند و حکمت را سوفا و بنابراین تقدیر فیلسوف محب
حکمت باشد و طایفه از ناقدان چون مصر و عبریان در تکوین سیر او را ذو
القرنین اصغر خوانند چه باتفاق این طایفه ذو القرنین اکبر صاحب خضر است
که ذکر آن در قرآن مجید و فرقان حمید شرف ورود یافته و شمه از حال آن
سابقا در این اوراق سمت گذارش یافت و باجمله از روایات ثقات و
آثار سلف و داستان اخبار خلف بر لوح خاطر و صفحه ضمیر مکتوب و منقوش است
که اسکندر با تعدد که او را ذو القرنین و اسکندر رومی و یونانی میگویند
پادشاهی بود عالی قدر گردون جناب و شهریاری بود کامران کامیاب
داستان شجاعت او در بسیط جهان مشهور و مذکور است و ذکر سخاوت آن
بر صحایف زمان مزبور و مسطور و در شیوه مبارزت تیغ و رمح شیر زدی
در میدان محاربت بهر دو دست شمشیر زدی بیت در صد هزار قران سپهر
پیاده رو تا رو خواد و سوار به میدان روزگار لشکر منصورش از روم

تا حامی و فضلی و از آن دیار باشند و چند تا خبر و قصه تا محصور پیش باطراف اهل
چین و اکناف بر و بحر محاط گشت و از جمله فن تاریخ در باب نسب او اقوال متباینه وارد
شده و در سبب اطلاق لفظ ذو القرنین بروی روایات مختلف بر صحابه درین طبقه
از ارباب حسب گفته اند که اسکندر پسر داراب اکبر است چنانچه در ذکر داراب
مرقوم کلک بیان گشت و معین این طائفه این سخن که او دختر داراب اصغر را او تخت
تصرف خویش آورده ام حروف کرده که نسبت کردن با پادشاه دین دارا بار دوا
برادر زاده خود و نهایت بعید و مستنکر می نماید مگر آنکه گوئیم گفته شد که در زمان
سابقه ارتکاب این امر مجوز بوده چه بعضی اخت خود را در سلک ازدواج آورده
و این دعوی بر خالی از غرابتی نیست و طائفه گفته اند که فیلقوس قیصر خود را با دارا
پادشاه اسکندریه داد تا میان ایشان قطع مواد خصومت شود بسببی
از اسباب باز بعد از مدتی مخدره قیصر را که باسکندر حامله بوده بخانه پدر ارسال
کرده آن دختر در راه وضع حمل نموده از خشم و غیرتی که داشت پسر را آورد
قاطع چید در صحرایی که قریب بان مرحله اقامت بود بگذاشت و بالهام خالق
الانعام میشی از آن اغنام نگاه ملحوظ پسر وقت اسکندر رسیده او را پستان شیر میداد
هر زمانی صاحب فراست که صاحب خویش بود و دون بیش میش را تعهد آن حال
مشاهده نموده دانست که آمد شد این حیوان شغل امری بی غریب است بنا براین تفحص
را تعاقب نموده بدیدار اسکندر فایز گشت و بطبع سلیم دریافت که این
تازه نهال از چمن مجد و جلال است لاجرم او را برگرفته بخانه برده و بحکایت
تربیت و تعهد او قیام می نمود و بعد از آنکه بسن تمیز رسید پیر زن او را بادای
شیر دوری از آنکه بزیور فضایل و آداب متحلی شد و در خلال این احوال حاکم
آن نواحی از اسکندر رنجیده بکلام و فرمان او در آمدند و از

زمانی

آن

از آن نواحی در حرکت آمده اتفاقا بشهری رسیدند که مادر اسکندر در آن بلده
اقامت داشت ناگاه در روزی در گذر چشم مادر بر پسر افتاد و فی الحال شیر از
پستان او روان شد و بفراست مادرانه بانگمان برد که این جوان پسر است
که بسبب هنگام آمدن در فلان موضع گذاشته بود بنا برین خبر پسر را نزد فیلقوس
برده صورت واقعه را معروض داشت قیصر دلایل مردانگی و شمایل فرزانگی در ناصیه
اسکندر مشاهده نموده از مشتهر راسل تفحص و تفتیش نمود و اسکندر حکایت حال خود
چنانکه از پیر زن اسکندر شنیده بود بعرض رسانید قیصر و دختر از وجه گمان
اتفاق استعمال نموده لاجرم خرم و شادمان شدند و فیلقوس چون پسری
نداشت حکم است تربیت اسکندر مصروف داشت و قیصر را در اوان جهت تهیه
شهریاری از ریاض محاسن شیم و مکارم عادات او استشمام رفت و در زمان
طفولیت امارات جهانداری در حرکات و سکنات او بنفس اقبال و اختر
فروزی از طلعت میمون و طالع همایون او کالشمس فی الضحی پیدا آمد و شاخ صحیح
پیروزی از چمن مشتری سیما و چهره مهر آسای او مشاهده نموده او را بیت
با ادب و پسند با سخن چنان فر روز با خرد همکاران با هنر شمار با همه عالم او را
گیتی فروزی در همه میدان نکام بر همه دانش سوار با فتحها قائم مقام خود و ولیعهد خود
گردانید و زبان روزگار اظهار که فی التحقیق بر سر شش تاج نهاد و افسر ملک
زانکه درخت اوست در خور ملک او چون تاج شاهی بر فرق او تزئین یافت
فیلقوس فرمان داد که افواج حشم و طبقات خدم و عامه رعایا و کافه برایا اوامر
و نواهی او را انقیاد و اتباع واجب و لازم شمرده و گردن از طوق اطاعت
و سر از ربقه مطاوعت او نه پیچند و پای از جاده بندگی و قدم از جاده خدمتکاری
او بیرون ننهند و بهرچه اشارت فرماید سرانجامش موافق رضای الهی

و مطابق آیین پادشاهی خواهد بود و کم اقتضا و درمیان نشد در از فرموده واقع
و چه تجاوز جایز نخواهند بود و چون پسر آن دو بخت را قابل تعلیم نصیحت
یافت فرمود که ای فرزند تو نیز باید که بموقف الولد سر لابیه تقیدی با آبا و اجداد گرام
حکومت و سرکاری رسوم ایالت و سرداری اقتدا بآبا کرده و خصایل پسندیده
آبا و اجداد و نیاکان و عادات گستن قاعده و اسلوب متعهد مقتدی سازی و
در ترویج معدلت گستری و رعیت پروری از قاعده و ضوابط آبا تجاوز
نگذری تا آثار محاسن و انوار فضایل تو چون فیض آفتاب در جهان مشهور
و مذکور گردد و بنای سلطنت و اساس عظمت روز بروز تشیید تمام و
تاییدی مالا کلام یابد و چون مقرر است که ارکان سلطنت و پادشاهی
باظهار معدلت و دادگستری و تنظیم امور نصفت و رعیت پروری
رسوخ و قراری یابد که نهال انصاف و انتصاف تازه و برومند
و شاداب گردد بیت عدل کن زانکه در ولایت عدل ٭ در پیغمبری زند عادل
باید که مبانی که رایت دین و اعلام اسلام و ضبط ملک و تنظیم امور و
سرانجام مهام بی لطف و برحمت و غضب و سیاست افراخته و
منتشی نگردد بیت باید از نشتر تو لاله شکفته روی ٭ که نرگس از نهیب تو
باشد شکسته سر ٭ گاهی شود ز سعی تو گلزار گون تراب ٭ گاهی بود ز نعل
تو شنگرف گون حجر ٭ و در تشیید قضا شریعت و اعلا اعلام ملت سعی
موفور و جهد مشکور مبذول داری و چون حفظ ممالک و امن مسالک
بی مردکار و سپاه و سوار صورت نه بندد و میسر نگردد و تعهد و تفقد
ارباب سلاح که زبان تیغ ایشان روزگار در هنگام پیکار ترجمان آیت
ظفر است کما ینبغی بجای آوری و ابواب سعادت و اسباب کرامت

الی

ایشان گشاده و آماده داری و حرمت ارباب قلم که نوک خامه ایشان
فهرست روزنامه ضبط و کفایت ایشان است رعایت واجب شناسی و رعایت
علما و ارباب فضل که افزون و اکرام ایشان مقدمه سعادت و نتیجه کرامات است
تقصیر را احوال نورزی و صلحا و درویشان و فقرا و گوشه نشینان که بادا
طاعت و ادامت شرایط عبادت قیام نمایند بنوازش بی پایان و توجه خصوصیت
بیکران اختصاص دهی و از انفاس کیمیا خواص ایشان استمداد نمایی و حسن
التفات مصالح اموال و مناهج آمال خلایق مصروف سازی و بصیقل
آیینه جمال رعیت از غبار ظلم و جور بزدایی و زدوده گردانی و در اجرا امور
سیاسی میان غنی و فقیر و شریف و دنی و ترک و تاجیک و دور و نزدیک
مقیم و گذاری و رعیت و لشکری تفاوت و مزیت ننهی و در ضبط ولایت
و حصول قلاع مردان گزیده و مبارزان کار دیده مقرر فرمایی و شرایط تفحص
و تیقظ در رعایت حزم و عزم باید که در جمیع احوال نصب العین تو باشد و
در جزوی و کلی امور که روی نماید از طریق اهمال و اغفال مجتنب و محترز باشی و
فرصت وقت فوت نکنی و بزخم خنجر آبدار و شمشیر آتش بار عرصه ولایت
از لوث مخالفان و خبث متمردان پاک گردانی چنانچه از معالم عناد و مراسم
فساد اثر و خبر نماند و ممالک و مسالک از خوف و خطر دزد و مفسد خالی ماند
و ارباب فجور منکوب و مقهور داری و صورت مطلوب و چهره مقصود
هیچ مستحق در نقاب تعلل و حجاب توقف نگذاری و دست تطاول زوال

زیر دست ایشان در دار یکی وار بیرآ و سحرگاهی مظلومان غافل و اهل بیاشی بکن تا بنیاد
بیداد و دست کوتاه کرد و زبید اوست و مهمات خواص و عوام بمقتضی عدالت
و نصفت بمقطع رسانی و رعایا و تجارکان که چون بنات النعش از زخم ایام
نقاب حوادث متفرق شده باشند و باطراف واکناف سرگردان گشته
به انحصار ایشان شانه ها فرستی و مانند عقد ثریا در سلک جمعیت انتظام دهی
فواید بخشش فراوان و عواید بخشش بی پایان در سایه لطف و مرحمت جای
داده پرورش نمایی و از مشرب عذب عنایت و مورد خوشگوار شفقت و
سیراب سازی و دست تغلب از دامن ضعفا و محتاجین کوتاه گردانی و از
خود را بزیور فضایل شاهانه و شمایل خسروانه حامل گذاری تا صیت نام
نیک شود از تو منتشر تا ذکر فعل خوب بود از تو یادگار و چون از موعظه
و نصایح بپرداخت اسکندر را بر تخت نشانده افسر شاهی بر سر او نهاد و در
کتب تواریخ اقوال دیگر در باب نسب او ثبت است که ذکر مجموع آنها موجب
املال و اکثار میگردد و مرضی امام شمس الدین محمد بن محمود شهرزوری روح الله
روحه از روایاتی که در نسب اسکندر ورود یافته آنست که او پسر صلبی
فیلقوس است چنانچه در نزهة الارواح که از مولفات اوست در بیان
احوال حکما و تواریخ فضلا آورده است که چون هفت سال از حکومت فیلقوس
پدر اسکندر بگذشت بشمشیر کین ناگاه کشته گشت و سبب قتل او آن بود
که یکی از متعینان مملکت او فلوس نام بر مادر اسکندر که حرم محترم فیلقوس بود

عاشق شد

عاشق شده تعلقی قوی پیدا کرد بمثابه که از خوردن و خواب کردن و سکون
و آرام جدا ماند عشقست که شیر نر زبون آید ازو محبت که ظریفها
برون آید ازو گه دوستی کند که روح افزاید گه دشمنی کند که [illegible]
و هرچند فلوس اسباب مواصلت ساز داد و از فضه و ذهب و جواهر
سنگ گرانمایه و ثیاب فاخره بران معشوقه معروض داشت مفید نفتاد و
افسون و دمدمه فلوس بهیچ وجه در نگرفت و از آنجا که کمال عفت و صلاح
او بود امتناع عظیم از آن جرم اندیشه کشتن فیلقوس و تسخیر مملکت و تصرف در
اسکندر در ضمیر مبارک او رسوخ یافته ترصد فرصتی میکرد و در خلال این
احوال فیلقوس یکی از سرهنگان را با فوجی از مبارزان جهت فتح شهر
فلاطوس که عصیان میورزید نامزد فرموده و اسکندر از برای تسخیر شهر همراه
برادرش با شیران بیشه جلادت ارسال نموده و چون فلوس تفرق لشکر که از
باز مطلوب او بود محقق گشت و جمعی را که در سر هوس فتنه و فساد بود با خود
متفق گردانیده بمقاومت بر سر فیلقوس تاخت و او را از چپ و راست
زخم شمشیر گرفتند و اهل شهر و بقیه لشکر برآشفتند و پادشاه را از آن معرکه
نیم کشته بر داشتند و از قضا هم در آن روز اسکندر بشهر رسیده و صورت
حادثه را معلوم فرمود و فی الحال بقصر پدر رفته مادر خود که فلوس [illegible]
بود و جنگ در او زده اسکندر بنابرآنکه مبادا که اثر شمشیر پادر [illegible]
تعلقی می نمود که ناگاه ملکه تیغ برآورده و فریاد زد که اگر موجب بی حمیتی
[illegible] معامله فیلقوس [illegible]
از من باز داری [illegible]
ببالین پدر شتافت و آفتاب حیات او بشرف فنا و زوال یافت گفته

برخیز و بدین شمشیر انتقام خود از دشمن بکش نیلقوس برخواسته بدست خود هم
قلوس را باتمام رسانید و بعد از آن نیلقوس طبقات حشم و طوایف امم را
طلبیده فرمود تا بیعت اسکندر بپرداختند و باحضار ارسطو فرمان داد و دست
اسکندر در دست او نهاده وصیتی بلیغ درباب تربیت پسر بجای آورده جهان
فانی را بدرود کرد و چون اسکندر از تجهیز و تکفین و تعزیت پدر فارغ شد بنیان
مجلسی خاص برپای خواسته گفت بدانید ای مردمان که پادشاه شما اسباب حاجات
در نوشت و به منوال سلاطین سابق درگذشت و مرا بر شما ولایتی و حکمی نیست
چه من یکی از شما ام و در هر امری از امور دنیا که شروع کنید شما را معاون باشم
هوای خود در رضای شما مقرون دارم و در هیچ شغل مخالفت شما نکنم سخن مرا بشنوید
و نصیحت مرا قبول فرمایید و مرا بجای تا حق این شفقت شناسید و این معنی خود
در زمان حیات پدر معلوم و مقصود شما شده است اکنون کسی بر خود حاکم و فرمانروا
کردانید که پروردگار را مطیع‌تر و بر رعایا مشفق‌تر و بر ضعفا و مساکین رحیم‌تر باشد و
قسمت غنایم در میان ایشان بعدالت و سویت کند و او را تتبع شهوات از
رعایت احوال لشکری و رعیت شاغل نباید و از شر او ایمن و از خیر او امیدوار
توانند بودن و این خطبه ایست دور و دراز که سواد آن در کتب حکمت علمی
موجود است و چون حاضران مجلس اسکندر این نوع سخنان شنیدند که از هیچ
پادشاه نشنیده بودند تعجبها نمودند گفتند کلام دلپسند ترا شنیدیم و نصیحتی که فرمودی
قبول کردیم و امور ایالت و سرداری برای دوربین تو مفوض کردانیدیم سالهای
دراز در زمان عز و دولت در میان ممالک مسلط باش که هیچ کس را یارای پادشاهی
رعیت پروری از تو سزاوارتر نمیدانیم آنگاه برخواستند و از سر وفور رغبت
با او بیعت کردند و متابعت او به ایمان موکد کردانیده اکلیل را بر فرق وی

ترهی

ترهین دادند و اسکندر همه را بشمول عاطفت و احسان بنواخته باطراف
ممالک نامها فرستاد و خلایق را بتوحید و یکتائی ایزد تعالی دعوت فرمود
و از پرستیدن اصنام و اوثان نهی کرده تا پس سپهسالاران لشکرها فرمان داد و گفت
هرکه ظلم کند و شرک ورزد بضرب تیغ تیز و خنجر خونریز دمار از نهاد او برآورند و حسب
فرموده کوهها کر منصور ره و حرکت آمدند و دیگر بار نیکبختی کردون اساس او مخصوص
گشت شد اسکندر همراه پادشاه را بتشریفات فاخر گرامی سرافراز ساخته باطلاق
مرسومات و ظلوفات تعهد و مشغول داد و از کمال سخاوت پادشاه و وفور رأفت
و سماحت و رحمت بر ضعفا و زیردستان و خشونت و غضب او در باره
مخالفان و امر باری تعالی چندان مشاهده کردند که بشر آن در خیال هیچکس نمی
نگنجید بود و اجرام در نفوس و هم مقرر گشت که امری عظیم و حالی جسیم از او بظهور خواهد
آمد و بحکم آنکه ملک فیلقوس دارا هر سال زیادتی قبایل قوس دارا بر سم خراج هزار
بیضه زرین طلا در خزانه خانه می آورده است تا آن مبلغ رسولان فرستاد
بیضها معهود را طلب داشت اسکندر جواب داد که زایند و آن بیضها در بیت
کم مانده و هرچند در آن او آن ملوک متعدد در یونان زمین بودند که هر یک
لاف انا ولا غیر میزدند اسکندر همه را بلطف و عنف و وعده و وعید مطیع و
منقاد کردانید و رایات ظفر آیات بجانب دیار مغرب تحریک داده تمامی
آن ممالک را در قلم تسخیر آورده مظفر و منصور بازگشت بعد از آن اعلام ظفر انجام
بسوی مغرب و مناره و رعایت رفت بر کنار بحر اخضر در ششم ششم
سال از پادشاهی خود بنا نهاد و از آنجا متوجه بطرف دیار شام توجه نمود و از
آنجا بصوب ارمینیه خرامید و دارا بعد از این خبر آرام شد و به اسکندر
نامه نوشت که آن فرزند یاغی طاغی که طایفه دزدان را از هرجا فراهم آورده و بیابان

علیه رسید اکنون وظیفه آنکه اصحاب او را گرفته با اثقال و دواب در دریا
اندازند و پس از آن این قوم را مقید و مغلول نزد من فرستید که خرم و طاعت
شما در آن مرتبه است که از اقامت این خدمت عاجز آیید چه این دزد کودک
رومی و تقصیر شما در تاخیر این مهم نزد من معاف و معذور نخواهید بود آن دو اسکندر را
از ادریفه نزدیک کنار بحر اخضر غرق نموده و جسد او را طعمه ماهیان ساخته و از استماع این خبر
اضطراب و قرار از دارا گشت و بجهت او نامه در قلم آورده مصوب که از دارا
ملک الملوک و بنا بانکه آفتاب بر سر اسکندر رومی نامه بنده اند که بادشاه
آسمان سلطنت روی زمین و ربع مسکون معین از ازل داشته و غرور رفعت و
شوکت و قوت و بسیاری اعوان و انصار مرا مخصوص گردانیده و بمن چنان
رسانیده که تو جمعی دزدان و جمعی از باغیان را بخود راه داده و بکثرت ایشان
مغرور شده و با مقتضا و انجاه طلب تاج و تخت در باطن تو رسوخ یافته و افتا
در مملکت ما و اهلاک حرث و نسل پیش نهاد ضمیر گشته امثال این صورت
از کم خردی رومیان غریب و بدیع نیست باید که چون بر مضمون مکتوب ما مطلع
شوی از کرده پشیمان شده از انجا که رسیده مراجعت نمایی و در این حرکت
ناشایست که از تو صادر یافته عذرخواه از سطوت و سیاست ما به خود راه
ندهی که تو هنوز از زمره اطفالی که قابلیت خطاب و عتاب ما ندارند و بیک ایلچی
بزرگ و خرواری گنج نزد تو فرستادم تا کثرت مال و استعداد لشکر ما از این دو
استدلال نمایی و دره و گوی نیز ارسال کردم تا از سر کودکی گوی بازی کنی و بدان
مودب گردی و ذوالقرنین چون نامه را مطالعه نمود و بر مضمون آن وقوف
یافت بفرمود تا رسولان را گرفتند و بجهت کشتن ایشان جلاد را حاضر
ساخت بکشتن ایشان فرمان داد هر چند این صورت از روی خلاف اداء

بود

بود و ایشان فریاد برآوردند که ای شهریار عالم این چه بدعت که بجای آن
حق می نمایی و با قامت رسولان امر میفرمایی زیرا که هیچکس از سلاطین امثال ما
طایفه را از آن گذشته ملی نکرده اند و ذوالقرنین فرمود که شما [illegible]
مرا دزد میخوانند و پادشاه شما نمی دانند و من با شما فعل دزدان خواهم کرد پس در آن
باب خندیده [illegible] کار خود را ملامت کنید مرا که شما را اکرمت [illegible]
گفتند ای پادشاه دارا ترا ندیده و بخدمت تو نرسیده [illegible] نامهای [illegible]
گشتیم و ترا بحق المعرفت شناختیم و کرم تو را [illegible] یافته [illegible]
تا او را از فضل و عقل و صفات پسندیده و اخلاق حمیده تو آگاه کنیم و بر استحقاق
اتفاق تو [illegible] مملکت را گواهی دهیم اسکندر فرمود که چون شما در [illegible]
[illegible] درآمدید شفاعت اجابت کردم و از سر افشار [illegible] گذشتم تا بر مقتضای [illegible]
و مضمون اطلاع یابد آنگاه فرمود تا رسولان را اطلاق کردند و بجواب پادشاه نامه
وجواب لطف خسروانه خوف و خشیت ایشان را از دل زدایند و در جواب دارا
نگارش کرد که [illegible] این سیاق که از ذوالقرنین بدو نگاه دعوی میکند که پادشاه
پادشاهانست و لشکرهای آسمان از او مسخر شده و اشارات اهل [illegible]
آنها بعد چون لایق باشد کسی که از آدمی ضعیف تر چون اسکندر بر سر این قدر
ندانسته که مملکت خانه خدای تعالی و هر آنکس که می خواهد و هر گاه که انسان
ضعیف خود را آلوده اند و بر جنود سموات غالب پندارد هر آینه خشم خدای تعالی
موجب زوال مملکت او شود و چگونه خدای تواند بود آنکس که پیر و پوسیده
و سلطنت از روی مسلوب کرده و دنیا را بدیگری گذارد و اینک من [illegible] را
اختیار کرده ام و بجانب ملک تو توجه نمودم و من خدا را پرستم و ضعف و ظفر و نصرت
از او می طلبم و او را می پرستم و در مکتوبی که نزد من فرستادی کلمه خشت

طلب مسکم

خویش را کردی و تیغ [illegible] و [illegible] کوی [illegible] بر [illegible] فرستادی
و آن همه بر سعادت خویشتن حمل کردم و فال خجسته شمردم اما در دلالت بر آن
میکند که بر تو سوط عذاب توأم بوده و ملک موهوب و ایام تو خواهد گشت اما گوی
دلالت بر آن میکند که بسیط زمین و کره خاک تمامت در تحت تصرف [illegible] من خواهد
آمد و تابوت زر [illegible] از [illegible] تو دلالت بر تحویل خزانهای تو میکند
بسوی من [illegible] اگرچه [illegible] داشت ولیکن در وقت [illegible] ترتیب
[illegible] دلالت [illegible] فرستادم تا [illegible]
آن [illegible] خود [illegible]
[illegible] زمین [illegible] علم [illegible]
[illegible] کردی [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] که [illegible] تکذیب عالمیان [illegible] کرده
[illegible] والسلام و نامه را مهر کرده [illegible] آن [illegible]
فرستاده بود و بایشان بخشیده و بجهت انصراف [illegible] خود
آورد با سپاهان توجه نموده [illegible] از انجانب [illegible] لشکر او [illegible]
آورده و از [illegible] با همون هم مساوات [illegible] و از ولایت آذربایجان
سپاه به گیلان کشیده و آن بلاد را مسخر ساخت و در اثناء این حال
شنید که دارا [illegible] جمعی از گیلان بطرف [illegible]
[illegible] بجهت [illegible] لشکر کشیده [illegible] شهری از شهرهای
دارا [illegible] که اهل شهر [illegible] طریق آمد شد
[illegible] آتش در آن بلده زدند تا اهل شهر [illegible] برآورده
زنهار خواستند که موجب اطلاق [illegible] خوف احراقست از آتش خشم

دارا

دارا نه مقابله و [illegible] با تو اسکندر رومی [illegible] باشد که خدای [illegible]
مرا بر دارا ظفر بخشیده و در شهر روم [illegible] عهد [illegible] مرا [illegible]
در ربقه اطاعت من در آورده اند و [illegible] و خلاص من [illegible]
شناخته آمده و [illegible] آمده و از استماع این سخن فی الحال [illegible] باز کرده
انواع اطعمه و الوان میوه ها بیرون آوردند و اسکندر از آن موضع در حرکت
آمده بجانب فارس شتافت و دارا نیز با لشکر فزون از امطار و حساب در برابر
[illegible] آمد اسکندر رومی تا قلب سپاه [illegible] مردان [illegible] دل آهن پوش [illegible] شدند و
مرد و لشکر مانند دریای اخضر در جوش آمدند و [illegible] دو کوه پولاد [illegible] حمله آوردند
و هوای رزمگاه از گرد سپاه در شور [illegible] شد و [illegible] از آواز کوس و دمهای
[illegible] زلزله در ارکان راسخة البنیان آسمان و زمین افتاد و فحوای آن زلزلة الساعة
شیء عظیم حجاب [illegible] از پیش چشم جهانیان برداشت و حقیقت تکاد السموات
یتفطرن آشکارا گشت [illegible] سروران روم در روی [illegible] با [illegible]
نصر من الله و فتح قریب در گوش [illegible] آتش حرب بالا گرفت و [illegible]
[illegible] خون می بارید و خنجر [illegible] دشمن [illegible]
ناوک [illegible] روی [illegible] از درون [illegible] مردم جوی [illegible] و از آن وقت که خسرو
سیارگان [illegible] زنگاری [illegible] تا بدان ساعت که
[illegible] غرق [illegible] زلف عنبر شب نهان گشت
از نظر [illegible] قتال [illegible] بود و از زبانه [illegible] حکایت میکرد و زمین از
کر و فر [illegible] نفیر اذا زلزلت الارض زلزالها میگفت و زبان تیغ [illegible]
بالسوق و الاعناق [illegible] از اعضا و اجزای
کشتگان [illegible] بخار خون [illegible] سماک رسید

بوده بدی خون شد همه شب در آن تا بامداد این شب و تنها چون چراغ را آواز
اسبان و گرد سپاه • هوا گشت چون روی زنگی سیاه • فرو رفت در برف
روز نبرد • بامی بر خون در پا نکرد • و آخر الامر بیشتر سرداران سپاه و امرا
دارا عرصه تیغ و تیر و خنجر و شمشیر گشتند و چون خسرو عجم و وارث ملک
فریدون و جم حال بر این منوال دید با طایفه از خواص روی بهزیمت نهاد
و همه آلت و عدت و خزاین بی نهایت که ذوالقرنین را کثرت آن متعسر بود
بگذاشت و زن و دختر و پسرش اسیر و دستگیر پنجه تقدیر گشتند و دارا از آن
هزیمت نهری که ظاهر آن از شدت و برودت سرما فسرده بود و سپاهیان
و بقیه السیف بر روی یخ در عقب او روان شدند و یخ تاب ثقل ایشان
نیاورده بیشتر غرق شدند و دارا چون بدار الملک خود رسید بتدبیر کار خود
اشتغال نموده الصواب آن نزدیکتر دید که از در تواضع و تذلل در آید چه
میدانست که اسکندر کریم است و باوصاف حمیده متصف است رای
او بر این قرار گرفته بر سبیل استعطاف نامه نزد او فرستاده و اطلاق
زن و دختر و پسر خود التماس نموده مشروط بانکه آنچه از خزاین آبا و اجداد او
گنجهای خاصه او در فارس موجود است تسلیم نماید ذوالقرنین نامه مطالعه
نموده عنان عزیمت بطرف دارا منعطف گردانید و خسرو ایران ایلچی
بشهریار ملک هندوستان نموده فور هندی سردار بر او چند هزار سوار و
پیاده بمدد فرستاده و میان فریقین بار دیگر جنگ و جدل واقع شد
کر جنگ اول نسبت با این لعب کودکان نمود عاقبت الامر نسیم
فتح و ظفر بر پرچم رایت اسکندر وزیده و دو کس از نزدیکان دارا
را قلت وفا و لوم طبیعت بر آن داشت که قصد کشتن او کردند بدان

تصور



تصور و خیال که نزد اسکندر ایشان را عزت و حرمتی حاصل شود حیف زهی تصور
باطل زهی خیال محال • و از اقبال ارتکاب استعمال سیف و سنان در قصد دشمنان چه
وقوف یافته و با آن دو بد اندیش بدکیش در آن باب عتاب فرموده و آنچه جزای ل
از انعام و احسان که در باره ایشان مبذول داشته بناء داده و گفت قاتل دارا
وسیله تقرب ذوالقرنین بسازند که او پادشاه است و ملوک هر چند دشمن یکدیگر
باشند کشته پادشاه را نبخشند و بر قاتل شهریاران اتفاقا جابر غدارند و ناکجا
یار بار ایشان هیچ بر نگرفت • هر چه کنیم هیچ در نگرفت • و آن دو غدار بزخم تیغ ابدا
او را از پشت بادپای بر خاک هلاک و بوار انداختند و منتشر ازو باب روح
اسکندر بسر وقت دارا رسیده و از اسب فرود آمده سری که دی روز سر افراز
اکلیل بود امروز خوار و ذلیل افتاده دید بر داشت و بر زانوی خود نهاد و گرد از
روی او فرو افشاند و دست بر سینه او نهاده بگریست و گفت ای ملک الملوک
اگر در دل هراسی نیامدی و سر ارحام بر دار این چند سوگند که ملک ترا بتو تسلیم
و حله و ذخایر و اموال ترا باز دهم برخیز و از گذشته نادم مباش و در علول لاحرمجتای
که ملوک در وقت نزول حوادث از همگنان بیادتر باشند و مرا آگاه کن که مثل این حرکت
در باره چون تو پادشاهی از که صادر شده تا شرط انتقام باقامت رسانم دارا
دست اسکندر را بوسه داده و بر روی نهاده و بگریست گفت ای ذوالقرنین
هیچ گونه تکبر و تجبر بخود راه مده و باسباب پادشاهی مغرور مشو چون دیدی
دنیا با من چه کرد بر خویش هراسان باش و بر اعتماد دنیا اقبال منهای دار و از غدر
روزگار و تقلب احوال غافل مباش که حوادث چرخ را بر یک حال نگذارد و از
فرط غایت و کمال مرحمت تو با من آن است که والده مرا بشاه باد و روشنک را

بجای خواهروانی و دختر دارا روشنک را در حبالهٔ نکاح آوری الحمد ملتمسات دارا را
مبذول داشته بعد از آن دارا دمی چند شمرد و داعی حق را اجابت نمود و بحکم
اسکندر فرمود تا او را بگلاب و عنبر شسته در جامهای منسوج بسیم و زر کفن
ساختند و در تابوتی مرصع باصناف جواهر ثمین نهادند و حکم فرمود تا ده هزار
مرد محتشم پیشتر از پیش جنازه و ده هزار از پس و ده هزار از یمین و ده هزار از
یسار روان شدند و اسکندر با سروران و اعیان فارس مرافقت دارا را
جنازه را با پادشاهان ذوی الاقتدار باستخر برده بخاک سپردند و چون
ذوالقرنین از دفن دارا فراغت یافت آن دو کس را که بقتل مخدوم خویش
اقدام نموده بودند بر دو دار که بر سر راه برپا کرده بودند از حلق بیاویخت
و لشکر با تیر افکندن فرمود تا پیکان پیکان از میان دارین بگذشت و روشنک
را در حبالهٔ نکاح آورده فارس را بر اولاد دارا ارزانی داشت و نود و نه از حکام
که ایشان را ملوک طوایف گویند حاکم فرمانروا گشتند و کتب طب و نجوم و فلسفه را
باشارت او از زبان فارسی بزبان یونانی نقل کردند و بدان ولایت بردند و نسخ
ملت مجوس را منسوخ نمودند و آتشکدها را خراب ساختند علمای آن کیش مذموم را
از میان برداشت و در خلال این احوال از مادرش نامه بدو رسید مضمون آنکه
ای روشنائی دیدهٔ اسکندر ضعیف که بقدرت باری تعالی بر دشمنان استیلا یافت
و بر مملکت ایشان استیلا نمود و در عقب این کلمات نوشته بود که ای پسر از عجب
و تکبر اجتناب کن زیرا که این دو صفت از آسمان بر زمین آمده و از کل و مع هوا
نامی که از صفات مهلکه اند و اموالی که در آن بلاد در تصرف آورده مصحوب
یک سوار تیز رفتار گردانیده نزد من فرست و چون اسکندر نامه بخواند حکما را

با کرد

جمع کرد و از آن امر مهم استفسار نمود تمامت ارباب کیاست بر توقف شده
اسکندر فرمود تا کاتبی در کتب تواریخ بتفصیل کنجها و محالی که در آن موضع اموال بودیعت
نهاده بوده ثبت و تشخص را املا نمود تا بر بار دو تیز رفتار سوار شده مطلوب مذکور را
بیونان رسانید و مادرش فرستاد و مجمع فضلا و حکما از صحبت و حدت طبع
ذوالقرنین متعجب شده بروی آفرینها کردند و در این اثنا قریب بهجوم شهری
عظیم بنا نهاده و از سر ولایتی جمعی را فرمان داد تا بانجا رفته متوطن شدند و آن بلده
را مرجالو پس نام نهاد و بمرو اشتهار یافت و گویند هرات و سمرقند نیز از بناهای
اوست و بعد از فراغ از این امور متوجه دیار هند گشت و پس از قطع راههای
صعب و کوههای درشت بدار الملک فور هندی رسیده نامه بسوی او در
قلم آورده مضمون آنکه فرمان فرمای ولایت هندوستان بداند که مالک الملک
تعالی و تقدس ابواب اسباب ترقی بروی روزگار ما گشاده و زمام حل و
عقد احکام ملک و ملت بقبضهٔ اختیار ذوالاقتدار ما نهاده و مقالید فتوحات
و مفاتیح خزاین کامکاری بمن عنایت و حسن رعایت ما سپرده و در همه حال در علو
رفعت باوج سپهر برین و اعلی علیین برده و گردن سرکشان گیتی را در ربقهٔ طاعت و
و بر اهل کفر و عصیان و ارباب تمرد و طغیان استیلا داده تا اکنون ترا دعوت
میکنم بعبودیت آفریدگار عالمیان و پروردگار انس و جان و از پرستیدن
غیر او جلت آلاؤه و عمت نعماؤه حذر او از پرستش غیر خدای بی همتا منع میکنیم
و حضرت او را تعالت صفاته و عمت نعماؤه مجلس را مستحق عبادت نمی‌شناسیم نصیحت مرا
گوش رضا اصغا نمای و بتانی را که معبود خود ساخته و چندین ساله در خدمت
ایشان باخته و برداشته نزد من فرست و منقاد باج و خراج شو والا به
معبودی که می‌پرستم که آتش خشم برافروزم و طلب و ملک مملکت ترا بسوزم

و در استعمال دودمان ترسی بلیغ بجای آورده و در تخریب بلدان تو [illegible]
تا مری نگذارم سخن مرا بشنود از جاده صواب منحرف مشو و عاقبت تهمت
شمار و [illegible] نعمت در راه آن مدار و چون نامه اسکندر بدارا رسید
خانتحو عادت دولت برگشتگان باشد سر از خط فرمان بعهد وفای دارا [illegible]
غفلان نهاده و دو جواب محرون غلظت مشحون بشناعت بر زبان آورده و قاصد
را باز گردانید و ذوالقرنین بعد از استشاره و استخاره مستعد مقاتله و مصاف شد
و [illegible] و متابعت ملک شجور به ره بجانب او روان گشت فور نیز با فوج پیلان کوه پیکر و
سباع ضغا و قتال از سر او باز بمعارضه اسکندر استقبال نموده و از مشاهده آن
مقام هولناک نفری بخاطر پاک و آیینه صاف اسکندری راه یافت که جنگ بر
هندوان بجهة نسق آغاز نمود و صولت پیلان و صدمت سباع خونخواره را بحقیقت
از چشم مندفع سازد و در این باب با حکما و عقلا و ارباب خرد و اصحاب تجربه
شرایط مشورت بجای آورده و از مجلس جوابی شافی نیافت حاجت
ملهم صواب نعمت توفیق ارزانی داشته او را بدان داشت که صناع را
جمع آورده امر فرمود که بیست و چهار هزار تمثال مجوف از آهن و مس و دیگر
فلزات آماده و مرتب ساختند و مجموع را بصورت مردم جنگی سوار راست کردند
و در اجواف آن هیاکل هیمه و نفط و کبریت پر ساختند و در وقت اشتعال نایره
قتال آتش در آنها زدند فور با سرداران لشکر هند و فیلان کوه اندام و شیر و ببر و پلنگ
و غیرها بجانب ذوالقرنین حمله آوردند و فیلان و سباع خراطیم و مخالب
در آن هیاکل مستحکم کردانیدند و چون حرارت نار بدان جانوران رسید
روی بهزیمت نهادند و پادشاه روم بضرب شمشیر آتشبار جمعی را معدوم و از مخالفان
دین را از پشت زین بر روی زمین انداختند و فور به سور شهر تحصین نمود

دو روز

روز دیگر از اطراف ممالک هندوستان خلقی بیکران مدد و حشم شده و او با استظهار
ایشان باز دیگر بمیدان قتال آمده مدت هشت روز [illegible] بر آن طریق [illegible]
سیف و [illegible] بهتر دای بهم از بدن جدا کرده و سینه ها بیکدیگر را [illegible]
جمعی انبوه از زر و سیاه بحر آخرت شتافتند ذوالقرنین چون صورت واقعه را
مشاهده کرده متاثر و متفکر گشت و حسب الامر [illegible] دولت و اقبال [illegible] فور
پیغام داد که حمیت و شرف باشد که [illegible] لشکر و حشم خود را در ورطه
تلف و بوار اندازیم و حال آنکه نفس خود و شمهای معاونت بر دفع آن قادر
باشد غرض از این سخن اگر اتفاق نمایی تن و تو تن مقاتله شود و این مجادله و مقاتله
را بانقطاع رسانیم و این بیچارگان که از برای مصلحت من و تو نفوس نفیسه خود را
در معرض فنا و زوال می آرند از این بلا برهانیم فور از التماس این امر بجهة آنکه
جثه او حلقی عظیم و هیکلی جسیم داشت و اسکندر در جنب وی مختصر و حقیر می نمود
لاجرم [illegible] پیشنهاد پادشاه روم را اجابت کرده و فور او چند نا مشهد شیر زبان
میدان [illegible] و از اطراف ذوالقرنین چون [illegible] در میدان آمد و
[illegible] و اسباب محاربت سازنده [illegible]
از جانب لشکر [illegible] بتحقیق [illegible]
التفات نمود [illegible] معلوم کند که [illegible] و چند [illegible]
اسکندر غفلت او را غنیمت شمرده [illegible] ضرب شمشیر [illegible]
و از اسب فرود آمده بر سینه او نشست و بخنجر کین سر پر کبر او را از تن
جدا کرده فریاد از نهاد هندوان [illegible] رسید و از غایت تحیر [illegible]
تنفر قتال و جدال گشته و ذوالقرنین از ایشان پرسید که چون [illegible]

دوران روز معارکه

الحکم

و اجیان نور از سر تماشا و رشید باعث رسالت حرکت با ثبات جست جهد و ان جواب
دادند که گمان هرکه با جستار سر دال اعتبر و داد قال تو ایم تنها و تا رفتی ورتن
باقیست جنگ از جنگ بار نگاه داشت بر آن عزیمت که روی از خوب سیح و جبر
شاهم و برشت اسب داعی اهل الک نرم و تر از قبل می شب حاکم گرداند اسکندر فرمود
کر من با بجای عهد و صحبت بیان مشهور هم و از خلاف و عده و نقض میثاق تحاشی دو
هر که دست از خوب بار گشد در مقام فرمان بردار آید بجان و مال از من ایمن
باشد مخالفان اقتدا بر قول شاه نموده در مقام تذلل و انقیاد آمدند و صیانت
با شاه مقهور و سرافراز گشته ذوالقرنین فرمود که فور را نعمت تمام بدینسان
که با ملوک دیگر ترحم و تلطف کرده بود از روی زمین برگرفته در شکم او نهاده بود
گنج و اسلحه او را با انچه از این جنس در ممالک بود و او را او عزیزه تصرف آورده
روی توجه بر براهمه نهاد و که جهت کثرت علم و انقطاع ایشان از زخارف دنیا به
مسامع عالیه رسیده بود براهمه از اقبال اسکندر خبر یافته نامه نزد او فرستادند
مبنی از انکه اگر غرض شهریار از توجه بجانب ما حصول اموالست ما جمعی فقرا و مساکینیم
خوردن ما جز گیاه و پوشیدن ما جلود حیوانات نیست و اگر غرض و مقصود تعلم
و حکمت و طلب او آن بجهت حشمت و شوکت بچه کار آید اسکندر نامه ایشان
مطالعه کرده توقف عساکر نصرت آثار فرمان داد و با طایفه از خواص بارگه
ایشان رفته قومی دید بی مساکن که مساکن ایشان همه جبال و مداخل مغارات
بوده فرزندان و زنان از جماعت در صحاری با حشا بقول مشغول بودند
و چون اسکندر در مجلس براهمه حاضر گشت میان ایشان و او مباحثه بسیار مناظره
واقع شده و از یکدیگر تفحص توانستن علمی و مسایل حکمی کردند و ذوالقرنین طوار

ایشان

ایشان پسندیده دید و بفضلت آن طایفه معترف گشته فرمود که هرچه مراد هست
خواهید از مال و منال مبذولست ایشان گفتند که مطلوب ما از قدرت بیرون است
تو خود تعالی سرمدی و عمر جاویدیت اسکندر جواب داد که اجابت این مطلوب مقدور
بشر نیست و کسی که یک نفس بر نفس نفیس خود نتواند افزود چگونه بقای سرمدی
بدیگری تواند داد و براهمه گفتند که چون پادشاه بر این معنی که هر کمالی در زوال
و هر دولتی را انتقالیست ارشد روی بقتل تباه و تخریب و جمع کنوز و اموال مخالف
نا کام می پاید گذاشت همه ایشان می باید شد اسکندر جواب داد که من
مامورم از حق تعالی با اظهار دین قویم و تبیخ معاندین قسم و قتال اهل جحود و انکار
و منع و زجر فجار و اشرار اگر از جانب آفریدگار باین امر خصوص نبودی پای از جا
خود بیرون ننهادی لیکن چون حکم باری تعالی را مطیع و منقاد و فرستم تا آن او
حلول علت تکلیف تا وقت اجل بخلاف امر سالکم و بدان سبب که آمده ام از ره ناخواهم
ذوالقرنین بعد از امثال این کلمات براهمه را وداع فرموده بعسکر خویش
بازگشت و در بعضی از تواریخ آورده اند که چون ذوالقرنین بر قوی غالب آمد
بمسامع او رسید که در اقصای ممالک هند ملکیست کید نام خداوند حکمت
و سیاست و انصاف و دیانت ملکی آبادان و رعیتی معمور دارد و حاکم لشکر
و ما مور و رعیت را مضبوط دارد قوای شهوانی و غضبی را بحکمت و ریاضت مسخر نموده
ساخته است و قریب بسیصد سال از عمر او گذشته اسکندر بجانب او قاصدان
روان کرده پیغام داد که چون فرستاده من بتو رسد اگر ایستاده باشی
منشین و اگر در راه باشی تعجیل نمایی و الا از اثر غضب ما بتو جهان رسید که رسید
ما چند رسید رسولان بارگاه شهریار جهند و در آمده کید ایشان را تعظیم
تعظیم نمود و اسکندر را بعنوان ملک الملوک بزبان گذرانید و قاصدان را

تشریفات فاخره داده باز گردانید و معروض داشت که مرا درین مدت توفیر یافت
داده که در خزانه شمال از هیچ پادشاه معمور نگشته چه در شبستان من دختریست
که از حسن حسن برده و آفتاب تحیر و تسخیر پایانی رفتار بی‌همال است و دیگر فیلسوفی دارم که هرچه
در ضمیر کسی گذرد بی منت سؤال ترا اعلام دهد و دیگر طبیبی دارم که در حفظ صحت
بی همتاست و از امراض در جمیع علما دارد و دیگر قدحی دارم که او را از آب سیراب گرداند
و جمعی خلایق از آن سیراب شوند محتاجان بدان محتاج باشند این همه را پیشکش گردانم
التماس من آن است که شاه جهان بواسطه کبر سن و ضعف شیخوخیت مرا از حرکت معاف
دارد و اگر عذر من قبول افتد بار ایشان را … بخدمت شاه … چون جواب کید
به اسکندر رسید گفت امثال این اشیا مانند عقاید نادره است و جمعی از فضلا و
حکما را برای آن تعیین فرموده که نزدیک کید روند و سر با آن تجربه بجای آورند و اگر آنچه
کید تقریر نموده مطابق واقع باشد و در سخن او مکر و حیله نباشد کید را
از توجه ملازمت معاف داشته فتوحات را با همه … حاضر آورند و
… آن جمعیت علما رسانند حکما عزیمت مصمم گردانیده و متوجه دار الملک کید شدند
و بعد از قطع منازل و طی مراحل به مقصد رسیدند و در مجلس کید حاضر گشتند کید
ایشان را عزت داشته و منزل لایق فرود آورده و روز سیوم طوقی سیمین
ترتیب داده با اعضای فیلسوفان یونان و روم و حکماء آن مرز و بوم فرمان نمود
طبقه اولی را بدست راست خود نشاند و طایفه ثانیه را در جانب چپ جای داد
و چون مجلس منعقد گشت دانشوران هر دو کشور مسائل علمی از علوم فلسفه و حکمت
در میان آوردند مناظره و مباحثه بین الفریقین بحدی مطول انجامید آخر الامر چون
… آن جماعت … معلوم گشت کید با تمام او … و قیام نمود و … را
تسلیم فرستادگان ذو القرنین نمود و عطایای آمال آن جماعت را در …





اقرار علما و هندوستان که انبار گردانیده رخصت انصراف ارزانی داشت
و حکما روزگار که مقتضی … کار ملک اسکندر ذو القرنین مراجعت
نموده مطالب را … و کید را نیز … اسکندر بعد از تماشای جمال دختر به
امتحان فیلسوف دانشور پرداخت و قدحی پر روغن کرده نزد او فرستاد
فیلسوف در آن تأمل نموده سوزنی چند در او فرو برده و پیش اسکندر فرستاد
اسکندر فرمود تا سوزنها را گداخته کره ساخته بنظر فیلسوف رسانید فیلسوف
بعد از تدبر اشارت کرد که از آن کره آئینه ترتیب داده به مجلس اسکندر بردند
اسکندر چون آن آئینه روشن را دید طشتی پر آب طلبیده و آئینه را در آن
افکنده فرستاد و … طشت را با آب و آئینه که در ته آن قرار گرفته بود
منظور نظر حکیم گردانیدند فیلسوف از آن آئینه مشربه ساخته و در طشت آب
نهاده چنانچه بر سر آب وقوف می‌کرد و نیز نزد اسکندر روان کرده ذو القرنین
فرمود تا مشربه را با خاک ساخته پیش حکیم بردند حکیم چون نظر بر آن مشربه خاک
انداخت … و حزن و فزع بسیار نموده اظهار حزن و اندوه کرد و با نفس خود
در عتاب آمده رو بسوی آسمان کرده و توبه و استغفار مشغول شد و چون
فرمود تا طشت و مشربه را برگیرند و نیز … بر در رسول … نمود و او را
نزد ذو القرنین رسانیدند اسکندر از صورت حال متعجب شده …
رموز اطلاع بخشید و در دیگر پادشاه غالب شان یعنی ذو القرنین با حضار
حکما و فضلا و ارکان دولت و اعیان حضرت … و فرمود که
فیلسوف هند را که تا غایت با آن ملاقات نکرده بود حاضر گردانیدند اسکندر
حکیم را مانند قامت و قوی تخیل دیده در خاطر گذرانید که این صورت حکمت
نسبتی ندارد و اگر با چنین شخص حدت ذهن و سرعت فهم جمع گردد یگانه

دور کار باشد فیلسوف این معنی تفرس نموده دانست که الحق شهریار خود را کرد
روی گردانیده سر سوزنی بنهاد اسکندر از سبب این حرکت پرسید فیلسوف
جواب داد که بنور عقل و صفای طویت آنچه ملک را بود در خاطر آورده
بود دریافتم و این فعل اشارت بآن است که چون [illegible] در روی بحث من [illegible]
اتفاق افتاد بی مثل و یگانه ام بتحقیق در دیار هند اسکندر فرمود که بگوی که مراد من از
قدح روغن چه بود و مراد تو از انداختن سوزن چه فیلسوف جواب داد که من از
ارسال قدح روغن چنان معلوم کردم که ملک میفرماید که دل من پر است از علم
و حکمت که دیگر گنجایش مسائل حکمی ندارد چنانچه این قدح گنجایش چیزی
دیگر ندارد و من بانداختن سوزن بآن اشارت کردم که می تواند بود که
معلومات دیگر بدان امور مخزونه جمع گردد و بر صفحه ضمیر انور مرتسم شود چنانچه
سوزن را با دقت خود در قدح پر روغن گردم و اسکندر فرمود که مراد او از
کره و آهن چه بود حکیم فرمود که مراد او از فرستادن کره [illegible] معلوم شد
که ملک [illegible] که دل من از زنگ وهم و اوهام [illegible] تا شد این [illegible]
شده و قابل [illegible] مسائل حکمت نماند و من از ساختن آینه ملک را آگاه کردم
که آهن هر چند صلب و مستحکم است اما از آن چنان معلوم میشود که از صفا مجموع
جواهر روی معاینه گردد اسکندر پرسید که مقصود من از نهادن آینه
در طشت آب و مراد تو از ساختن مشربه که بر سر آب طواف میکرد فیلسوف گفت
مطلب ملک [illegible] آن بود که چنانچه آینه [illegible] در رنگ آب [illegible] جواب
ایام زندگانی بزودی بنهایت میرسد و عالم کثیر و مدت قلیل [illegible]
و مقصود من از ساختن مشربه آنکه چنانکه [illegible] چیزی در رنگ آب می [illegible]
بر بالای آب نگاه توان داشت اکتساب فضائل کثیره در زمان اندک

نموده کی



بجد و کد می توان نمود اسکندر فرمود که من مشربه را بر خاک [illegible] بودم
و تو در برابر [illegible] فیلسوف جواب داد که آن فعل هیچ جواب نداشت
چه غرض من آن بود که فنای هر کس [illegible] از حادثات و تغایر [illegible] قیمت ملک
این [illegible] ضعیف بدین [illegible] بارها [illegible] اسکندر فرمود
که صدق [illegible] فایده ما از آمدن علما و هندیان حضور تو بود [illegible]
فایده داشت و بعد از آن ذوالقرنین فیلسوف را بخلعتهای گرانمایه و
تشریفات فاخر سرافراز گردانید و از امثال اقران ممتاز ساخت مروی است
گویند که تا زمانی که اسکندر در ولایت هند بود فیلسوف ملازمت [illegible]
می نمود و چون [illegible] دیار مراجعت نمود فیلسوف از اسکندر التماس نمود که
توقف نماید اسکندر ملتمس او را مبذول داشته آورده اند که ذوالقرنین
قدح را پر آب کرده امتحان نمود هر چند خلایق از آن آب خوردند هیچ نقصانی
بدان راه نیافت و طبیب را ملازم خود گردانیده و از او در باب معالجه
چندان امورات غریب مشاهده کرد که بیان آن [illegible] و از آن عاجز
آمد و در تاریخ حکما مسطور است که اسکندر بعد از تسخیر هندوستان از آنجا باز مطالب
گشته و قطع مسافت بعید نموده عنان عزیمت بجانب چین انعطاف داد
میان او و خاقان چین مناظرات دست داد و آخر الامر حاکم آن سرزمین امر ذوالقرنین
را مطاوعت نموده حکم او را باذعان و انقیاد تلقی کرده برسم هدیه [illegible] هزار من
طلا احمر [illegible] هزار [illegible] از زر [illegible] و صد [illegible] شتر با
قفصهای مرصع بدر و جواهر که چشم [illegible] از مشاهده مثل آن چیزی خیره می ماند
و صد اسب از مراکب خاص که با [illegible] و صد [illegible] مرصع بجواهر ورفتار
ثمین و صد ثور [illegible] و صد هزار مثقال مشک ختنی [illegible] فارسی

پنجاه

وظروف مصنوعه بانواع تماثیل و نقشها و صورتها که ناظر را اول دیدن او گیج کند
از دیدار آن دهشت بدین نمود و پوست شیر و قاقم از هر یک چند هزار و سایر متوقعات بسیار
پیشکش نموده و عذرها خواست اسکندر عهدنامه نوشته به ایشان داد که هیچ تعرض
امر و نهی ایشان ننمایند و بعد از فراغ از مهم چین سایر بلاد مشرق را مسخر کرده
خراج و اتاوات در تحت ضبط در آورد و در بلاد ترکستان شهرها بنا کرده
به جانب مغرب بازگشت **ذکر سلطنت و دیدن اسکندر با ارسطو و آنچه**
**پادشاه شد او که از آن** در تاریخ معجم مسطور است که چون اسکندر بر ممالک فارس
استیلا یافت جمعی از ابنای ملوک را اگرچه مجوس کیش دانسته و فصلی بحکیم ارسطاطالیس
در قلم آورد که فتح ممالک آفاق نمودم و استخلاص خطه فارس خصوصا نمودم و از زور
و مردانگی و حسن تدبیر و فرزانگی من بود و لیکن تایید آسمانی و توفیق ربانی این سعادت
مساعدت نمود و اهل صلاح را به تیغ بی دریغ پستیم و رعیت گردم و اهل جهل را استرقا
معالج بدی تحریص نمودم و در قانون رعیت نوازی و آئین عدالت برور کارشان تار
عقل را متعهد ساختم و مرا از عقل رخصت نیافتم که بر فعل نکوهیده و عمل ناپسند
اقدام نمایم اکنون در قضیه این چند ملک زاده که در زندان مقید و محبوس اند
متحیر و متردد ماندهام اگر ایشان را از قید خلاص سازم ممکن که در حصن مملکت
من رخنه پیدا شود که تدارک و تلافی آن در حیز امکان نباید و اگر بکشم
طول و دراز حسرت معاتب گردم معلم اول در جواب نوشت که بمجرد استعداد
آن جماعت را نتوان کشتن ولی جنایت ظاهر خون بعضی را نشاید ریختن و در
طایفه بیگناه و شاید که کوشیدن و اگر کشتی خدای عز و جل یکی را بر تو گماره که
بمکافات آن در استیصال خاندان و قلع شجره دودمان تو سعی نماید پس
صواب آنست که هر یک را نامزد ولایت قطری از اقطار عجم گردانی تا حکومت

طرفی

طرفی از اطراف و ناحیتی مستقلا اختصاص دهی تا هیچکس از ایشان مطیع و فرمان
دیگری نباشد و از ضبط مملکت خویش بحرکات ناشایست نپردازد اسکندر امتثال
امر حکیم از جمله مقتضیات مساحه مملکت ایران بر ایشان قسمت کرده و هر یک را
بطرفی فرستاد و آن جماعت را ملوک طوایف گویند و ذکر آن طبقه بعد
از حالات حکما موجب اشارت رای اشرف اعلی در این اوراق مسطور خواهد شد
انشاء الله تعالی و در ترجمه تاریخ حکما مسطور است که اسکندر را در اثنای طواف ممالک
گذر به قومی افتاد که رفعت مساکن ایشان آن قدر بود که هر یک وقتی بوده و بر سرای
هر یک از ایشان قبری آماده دید و در میان ایشان نه حاکم یافت و نه قاضی
از سبب نمود عدم موت و حس و فرمان ده و بغیر و رعیت پرسید جواب داد
که زاد و ما ناظر به سوی ترغیب و تشویق است به رکید که ما را رو به تحقیق نهایت دنیا
کور و در برابر چشم خویش از آن آماده داشته ایم تا به مرگ فراموش نکنیم
و به حیات پنج روزه فانی مغرور نگردیم که غدر و غرور سلم اقامت و
چون معاملات ما بر وجه انصاف است به قاضی و حاکم احتیاج نداریم اسکندر فرمود
که اگر بجهت مسکن شما موضعی از این خوشتر تعیین کنم از این موضع نقل نمایند که جواب
دادند که ملتمس ما از پادشاه آنست که اجل محتوم را از ما منع سازد اسکندر
جواب داد که اگر مسئول شما مقدور و میسر بودی هیچکس را در احتیاج او و زمین ما در
تر نبودی گفتند چون پادشاه در این امر از ما همچون دیگران عاجز است
مطلوب آنست که ما را به حال خود گذارد که اقامت مولد و منشا الذی و بگذارد
منقولست که اسکندر در اثنای ملک و جهانگیری بشهری رسید که هفت پادشاه
متعاقب در آن بلده اقامت نموده بودند و امر حکومت قیام نموده
از اهالی آن شهر استفسار نمود که هیچکس از نسل سلاطین سابق در این شهر بوده

پای گشته از ابنا ملوک ماضی خواست در غاران کوهستان که از سلطنت اعراض نموده
تقیم انجاست اسکندر با طایفه از خواص نزد آن جوان رفت او را از ترک مملکت
و اقامت در آن موضع متعجب بوده و سرزنش نمود و مباشرت امور سلطنت
ترغیب و تحریص نمود ملک زاده گفت ای پادشاه بهیچ کاری مشغول گشتم که تا از آن
فراغت نیابم بشغل ایالت و رعایت رعیت نتوانم پرداخت ذوالقرنین
گفت اگر غیر از شغل پادشاهی و نظام و رفاهیت مهمی داری باز نمای ملک زاده جواب
داد که روی از دنیای بی ثبات تافته ام و از خلق دوری گزیده کوهستان را
مسکن گزیده ام و چندین کار است که میخواهم که نظام ملوک را از استماع آنها چند
مقدار جدا نگردم نتوانم و این امر بر من مشتبه میشود و لقد نظرت علی القبور فما عرفت
بین العبید والمولی ذوالقرنین فرمود که این مهمیست که جز علام الغیوب
بدان محیط نگردد و اگر حاجتی داری از فرمان من تخلف و رجا بر بدار تا مرتب گردد
آنرا و اجداد او سائر جوان جواب داد که همتی از این رفیع تر باید که طالب
حیات بی موت و شباب بی هرم و غنای بی فقر و سرور بی حزن و صحت
بی مکروه و صحت بی سقم گشته ام گفت این مطالب را نزد من توانائی نیست
جوان فرمود که از آن کس جویم که نزد او یابم تو بیا امرا و گفتند که ملکی
بسط عرض داری برای کثرت اولاد زنان سیل فرمای تا ملک بدیشان
بماند ... اسکندر فرمود که پسندیده نباشد از کسی که پیوسته بر
مردم غالب بوده باشد مغلوب زنان گردد روزی شخصی با کسوتی ژنده
و جامه کهنه جهت مهمی به بارگاه او آمد و بفصاحت و بلاغت تمام در تحصیل
شروع کرد و اسکندر سوال او را با جوابی بصواب مقرون گردانید و
فرمود که چنانچه مافی الضمیر خود را در لباس خوب جلوه داده سبب نظام
خود را

خود را هم بکسوتی مرغوب بیارای آن شخص گفت بنده را در سخن قدرتی
تمامست اما بشهریار جهان در ترتیب کسوت از من قاصر است اسکندر
را این حدیث مستحسن آمده او را بخلعتی گرانمایه سرافراز ساخت و در بعضی از
معارک جمعی انبوه از پسران رجال او مباشرت نمودند چون ایشان از جنگ
دست از ... ایشان باز داشت گفت این لشکریست که اگر با دشمنان
غالب شوم مفاخرت نتوانم کردن و اگر نعوذ بالله منهزم گردیم عار همیشه
لاحق شود که با مردان با زنان نتوان شد روزی اسکندر ده هزار دینار
بخشید ذوالقرنین فرمود که این مبلغ از قدر تو اندکست افزون ستان گفت
اگر از قدر من افزونست از قدر تو بسیار کمست اسکندر را این سخن موافق
افتاده فرمود تا فی الحال آن مبلغ تسلیم او نمودند از حکیمی سوال کردند که پادشاهان را
بر چه چیز مداومت باید نمود گفت بر تفکر شب در مصلحت رعیت و کفایت
مهمات ایشان و بفنا رسانیدن آن روز از اسکندر پرسیدند که از خلایق شما
کدوست قدرت تو بدان میرسد بکدام چیز مسرورتر میگردی گفت بزیادت کردن قوت
و قدرت کسی که در حق من احسان کرده باشد و ذوالقرنین را در اقدام در معارک
بنفس خویش ملامت کردند گفت از انصاف دور باشد که دیگری جهت من بجان
اختیار نموده خود را در مهلکه اندازد و من شرط موافقت را بجای نیاورده
خویشتن را معاف دارم و کسی از خواص او را با یکدیگر خصومت افتاد
و از وی درخواستند که بنفس خویش آن منازعت را در میان ایشان فصل
رساند جواب داد که حکم من هر آینه با رضای یکی و سخط دیگری مقرر خواهد بود
چون سلوک طریق دیانت و جاده صواب شما را امر و در اشاکر و راضی گرداند
دوروت محاربه را در اضیان ... بعرض او رسانیدند که عدو مخالف پیش از جهد راه

مرد بکار زار درست جواب داده که هرگز قضا و حکم ایزد از اسباب نیکی چند دان
شهرها مقدر روزی برسم معهود و بخت مألوف سریر پادشاهی را بجلوس جهانگشای
زینت بخشیده و در زمره کسی بنظم آمده که از روی جزئی طلب شده اسکندر گفت
در روی که بدین سعی کرده ام آنرا اثری نه انکار هم از او پرسیده که چرا استاد نزد تو
عزیز تر و محترم تر از پدر است جواب داد که استاد سبب حیات باقی و پدر سبب حیات
فانیست و نیز پدر مرا از آسمان بزمین آورده و او مرا از زمین با سمان رسانیده و نیز والد
واسطه وجود نطفه متحد و حامله منعقد بوده است که بتحریک او تا روبرو اتصالات از صلب
پدر برحم مادر آمده است و در مدت چند گاه نقش بندی قلم بر کاه اشکال مخالفه
بوی وارد شده و از انجا بصحرای ظهور آمده است و چون اتصال نفس بمدد و بسر آید
بانعکاس باز گردد و این استاد متفرق کرده و از عالم انفصال بسرای کون محل وفا
و ثبوت باز کرده و موجب حیات باقیست که از آن علم و حکمت و حکمای حیات
نفس ناطقه معقولات کلیه را دانند و حضرت فضیلت نفس ناطقه عالم را گویند و اگر
ظلمات جهل را شناسند پس هر نفسی که از ظلمات جهل بعین الحیات حکمت آمده
عطش جهل و حمق را باب حیات تسکین داده حیات باقی و عمر جاودانی یافت
طایفه از امرای سپاه او را بشبیخون لشکر روس تحریص کردند جواب داد که غالب شدن
بر خصمان بطریق مکر و غفلات از مقتضی همت من نیست از حکیمی سؤال کرد که چه چیز علامت
از علامت مردم همت گفت گفتن چیزی که از او قبول کنند از سخنان او و دست که صاحب
مروت و کرم بود مکرم بود اگرچه درویش است و صاحب بخل خساست
خوار و بی مقدار باشد هر چند توانگر بود و گفت چه قبیح گفتن و ناکردن چه
جهالت کردن پیش از گفتن و هم او فرماید که احتیاج آدمی بعقل بیشتر است از
احتیاج او بمال ذکر وفات اسکندر ذوالقرنین سبحان دوران که

طالع

طالع او حکم کرده بود که قرب موت آن حضرت در تخت از زمین آهنین خواهد
بود و فوق او آسمان زرین و در والف زمین چون از سحر مالک فراغت یافت
آهنگ یونان زمین کرده و در نواحی [illegible] از اغریقیس شده رعاف مفرط
او را روی نموده و بنا بر ضرورت یکی از امرای جوشن تو در اندرش ساخت
و جهت رفع حضرت حرارت سپر زرین در میان او و آفتاب حایل گردانیدند
اسکندر این صورت ملاحظه کرده گفت زمین آهنین و آسمان زرین که منجمان
از آن استدلال بموت من کرده اند یافت و سیل را ازین زندگانی بجا ماند افسوس
که نامه جوانی طی شد [illegible] تازه بهار زندگانی دی شد انجم طرب که آتش یاس
دل را خو [illegible] شدانم که کار تمام شد آنگاه کاتب را طلبیده و فرمود تا بجانب
مادرش نامه نوشتند و بنا بر اشارت شاه دراول توصیت گشت که این نامه ایست
از بنده و پسر اسکندر رومی در مدت اندک و زمان قلیل با اهل زمین همه رفاقت نموده
و زمانها دراز رفت بهمان و بر سر بار مجاور و از اهل آخرت خواهد گردان سوی مادرش
که در سرای قربت از جوار عصلت و ملازمت او ممتنع نشده و اگر جدای خواسته باشد
در عالم نور و کرامت بود و از سرور و بهجت از تقارب او شفیع کرده و این نامه طویل
الذیل که مفصلا در تاریخ مبسوطه مذکور است و چون پادشاه گیتی ستان بساط حیات
را در نوشت و داعی حق را لبیک اجابت گفت بر مقتضی وصیت او بعد از کفن جسد
ملوکش را در تابوتی زرین نهادند و فضلا و اشراف اطراف حاضر بوده اند در جمعی
عظیم او را حاضر کرده اند نشسته و هر یک در آن محفل بپای ایستاد و گفت
اگر کسی را تماشای گریستن باشد بر تماشای بر این او و اگر هوای تعجب نمودن باشد
از چنین باری او این و بعد از آن روی به حکما آورده از ایشان درخواست
کرد که تا هر یک کلمه که متضمن تعزیت خواص و موعظت عوام باشد بر سبیل ایجاز و اختصار بگویند

گفت که این انکس است
که دی روز جهانبان پادشاهی
قائم بود امروز [illegible]
ذکری کرد [illegible]
حیرت شد [illegible]

بر کلام خاوند داوند قدرت استماع ندارد دیگری گفت این آن پادشاهست
که بر بسیط زمین از شرق تا غرب محیط بود واکنون در میان دو گز جا داشت دیگری
گفت این آنست که دی روز دشمنان قریب او را انگردی می‌شمردند امروز دوستان
قریب او را انکار داند دیگری گفت اسکندر دی روز تدبیر امم و ترتیب کار عالم
را بقوت نفس خود با تمامت میرسانید امروز از سرانجام مهام خود عاجز است
فسبحان الذی کل شیء هالک الا وجهه چون حکما هر یک نثر جواهر حکمت نموده تا این
رسیده باشند و عرصه ربع مسکون را ملک خویش کرده اند و چگونه بحیلی که چندار
کرده‌ی و چون خاموش گشتی که هیچ سخن نمیگوئی گفت از مشغوله ذوالقرنین رسانند
که مرا بنده ادای قبول کرده‌ام و تعزیت فرموده که جامع انگشتم و بصبر امر فرموده
تنگنای را انکار بستم و در این اثنا جمعی از حکما نزد او حاضر شده و رسم تعزیت به
جای آوردند و موعظه و نصیحت قیام نمودند چه جامه خوش را انجاک بسر و ذو مادر
اسکندر متأسف و محزون بخانه آمده و دنوای که آنحضرت در نامه ذکر کرده بود
وصیت نموده و طعامها حاضر ساخته و زنان مملکت را حاضر کرده اند و بر سر
خوان نشاندند و در وقت تناول اشاره نمود که از این مطعومات کسی تناول کند که هرگز او را
حزن و بلایی نرسیده باشد و تفرقی و محنتی واقع نشده باشد مجموع دست باز
کشیده از احضار طعام و منع اکل تعجب نمودند چه هیچکس از ایشان نبود که
دود مرگ از دودمان او از تعلق نیافته بود مادر اسکندر دانسته
از موجب اباء و امتناع اکل طعام سوال کرده صورت حال معروض داشتند
مادر اسکندر دانست که غرض فرزند از این وصیت آن بوده که در
این بلیه جزع ننماید که شریک بسیار حریف شمار دارد از تلبیه
او دانست طالب اجر هم ترع و اضطراب کم گردد الکلی با و عا
تسلی نموده

نموده گفت داده ام پی اشها و بقای بی انقراض ملک بی زوال و حیات لم یزل و
لایزال آنرا سپنده همه راست و بس هو الحی الذی لا یفنی و لا یموت انا لله و انا
الیه راجعون در تاریخ حکما مسطور است که اسکندر را از روی صورت به پدر
مشابهت داشت و نه بمادر لون او بشقرت مایل بود و یک چشم سیاه و
یکی ازرق یکی پیوسته بالا نگاه کرده و یکی زیر و دندانهای او رقیق و سر تیز
بود و روی مانند روی شیر داشت هم در عهد صبی و اشتداد از نشو و نما علامت
و جرأت [illegible] یافت و در نوزده سالگی پادشاه و فرمان روا گشت
و مدت سلطنت او [illegible] سیصد و سال کشیده نه سال اوقات خود به محاربه صرف
نمود و هشت سال دیگر با طمینان خاطر و فراغ دل بسر گذاشت و بر هفت و دو
مملکت عظیم از ممالک شرق و غرب و جنوب و شمال تسلط یافت و دارا
و فشایر خود و سیر و ملک فرمان روا گشت چنانچه در سفر و حضر ملازمت
او می‌نمودند و اکثر ربع مسکون را بده سال طوف کرد و اطراف و اکناف
آنرا در نظر آورده و عجایب و غرایب او را در مشاهده آورده و اگر حواد خوش خرام
قلم در میدان تفصیل آنها جولان نماید از تک و پوی باز ماند و با سیصد و
بیست هزار مرد نامی تمامت مشرق و مغرب را مسخر ساخت و آخر الامر دنیا
را ناکام به دیگران بگذاشت و از آن کنوز و اموال و خیول و رجال جز گزی خاک
کرباس با خود چیزی نبرد و لکل اجل کتاب یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام
الکتاب در غنیمه آورده است که اختلفوا فی تسمیه ذوالقرنین فقال قوم سمیه
ذوالقرنین لانه کان نبیا بعثه الی قوم فکذبوه و ضربوه علی احد قرنیه فقتلوه
ثم احیاه الله فسمی ذوالقرنین روی عبد الله علی ابن ابی طالب ع و قال انه سمی عبدا
ان الله بعثه نبیا الی قرن من الناس فکذبوه فاهلکهم الله و بعثه الی قرن اخر و یقال
انه سمی ذوالقرنین لانه کانت صفحتا راسه من صفر و قیل من نحاس و قیل من حدید و قیل
من وهب والله اعلم و قال وهب بن منبه سمی ذوالقرنین لانه ملک فارس و الروم

حسبها و یقال لم یطلع قرن الدنیا شرقها و غربها و یقال انه رای فی منامه انه اخذ بقرنی الشمس
سال القرنین فقالوا انک تملک الارض کلها و یقال کان له ضفیرتان فی راسه و قد یسمی
الضفیرتین قرنا فقد لک سمی ذو القرنین لکان له قرنا فی جانب راسه و قد یسمی الضفیرتین
من دهب من قرون النظیا والله تعالی اعلم انتهی الکلام صاحب البینه و بعضی گفته اند
که او را از ان جهت ذو القرنین گویند که مدت شصت سال که عبارت از دو قرنست
پادشاهی کرد و برخی بر انند که از ان سبب ملقب باین لقب گشت که دو گوش دراز داشت
و اقوال دیگر نیز درین باب وارد آمده است که تعرض بان موجب درازی کلام
میگردد و بر ضمایر ارباب بصایر پوشیده نماند که مدعی جامع این کلمات پریشان میترود
می بود که حالات ارباب حکمت را در محل ازین اوراق مثبت گرداند تا در نظر
منتقدان خطه بلاغت نامناسب نماید و بنابر عدم رفع اشتباه صورت حال را
برای آفتاب اشراق امیر عالیمقدار پسندیده اوصاف کریم الاخلاق که اگر
اسکندر و ارسطو در زمان او می بودند این یک در تربیت حکما و دقیق و تقویت
فضلا محقق گشته اند و می نمود و آن یک از لطف طبع و سرعت فهم او انگشت
تعجب بدندان میگرفت معروض گردانیده آمد و بی تعلل و توقف بزبان گوهر افشان
که مفسر آیات حقیقت جریان یافت که چون اکثر مشاهیر حکما مثل افلاطون و ارسطو
نیز معاصر اسکندر بوده اند و بعضی از ایشان نیز ملازمت او می نموده اند و ذو القرنین
در تمشیت امور و ترفیه احوال این طبقه از ملوک ماضی امتیازی تمام داشته و اگر
در ذیل قضایای آن سعادتمند شمه از صادرات افعال و احوال ایشان در سلک تحریر
در آید مناسب نماید چون تقدیر این سخن بر محک خرد تمام عیار بود قلم مشکین رقم موجب
اشارت عالی در ان باب شروع نمود و از روی جرأت بر ایراد دو بیت که از
نتایج فکر بنده کم بضاعت در وصف امیر صافی ضمیر اتفاق افتاده بود و ابیات اینست

بیت در سکه گرچه نیست ولی نقش نام تو بر لوح خاطر همه چون سکه بر زر است
ذکر جمیل تست در اطراف بحر و بر بی منت خطیب که بر چوب منبر است

رجا

رجال صادق و یقین واثق بزرگان خرده بر خورده ان نگیرند چون مولف
تاریخ حکما امام شمس الدین محمد شهرزوری در روح الارواح که کتاب نزهة القلوب
ذاکه مشتمل بر قضایای ایشانست مصدر بذکر آدم و شیث و ادریس علیه السلام
گردانیده است راقم حروف نیز قضایای را بنابر تیمن متابعت او نمود و از
شائبه تکرار اندیشه نشد و امام مذکور گوید که در دو هزار اول ... حلول ... ان
کره ربع مسکون بطوفان خراب گشته بود و آدم ظاهر شده و اول کسی است که تربیت
صنایع و استخراج آلات نوشی گشته فرزندان خود را بیاموخت و همو فرماید که کتب
بعضی مصنفات آدم را دیده ام و به مطالعه آن فایز گشته ام عبارت شهرزوری
که وعاش الف ادم و عمرا طویلا و کان رجلا فاضلا عظیم القدر جلیل الشان اول انبیا
و ارسله پسر آدم و استاد ادریس است و صابیان جماعتی اند
که خود را بدو منسوب داشته اند و به نبوتش اعتراف می نمایند و در میان
ایشان کتابیست بر صد و بیست سوره که او را زبور را اول خوانند از سخنان
شیث است که بهترین چیز توان گرد نهادن در حقیقت و بزرگترین شادیها فراخ دلیست
و بلند همتی و همو فرماید که فاضلترین اعمال و شریفترین اقوال آنست که در دنیا
قسم شادی خوب و در عقبی موجب نجات باشد گفت خاموشی و نه بجا و در جهال
و سهو اهی و نه بجا و از اشرار از جمله فرزندان ادریس کو حکیم بود و به عقل پیشتر
از سخنان اوست که هر که را خدای تبارک و تعالی شروت و غنا مخصوص گردانید
لایق بمکارم اخلاق آنست که بر ان شکر نماید و بر دیگران تفوق نکند و شکر نعمت
را بتواضع و مواسات با فقرا ملحق سازد که درویش و توانگر در سلک خدمت منتظم اند
و همه عبودیت حق تعالی متسم و همو فرماید که بهنگام غضب زبان را از تکلم بکلمات
که مستلزم عار و منقصت و مثمر عیب و محنت و عقوبت نگاهدارید و گفت
دلیل عقل و کفایت مردم افعال ایشان تواند بود نه حسن ملابس و نظم اجسام اند

و او پسر سیوم آدم

ذکر افلاطون حکیم

سخنان اوست که بزرگترین مصیبتها عدم عقل و حکمت و قلت رغبت در تحصیل ادب و علو
نشاید که پادشاه چهره همت جازم آنکس تواند بود که از اظهار خلاف پادشاهی که طاقت
مقاومت او نداشته باشد احتراز و اجتناب واجب شمارد او
از جمله ملازمان ادریس بود و در مسافرت مصاحبت وی اختیار کردی و شرایط
خدمات باقامت رسانیده از معدن نبوت فواید حکمت اقتباس فرمودی و چون
ادریس از بلاد مصر رجعت نموده بخطه فارس رسید جهت ضبط امور و ترویج
احکام قواعد دین او را ببابل فرستاد و مدتی در اعلای دین و اعلام اسلام در آن
دیار سعی نمود تا آن زمان که ودیعت حیات بمقتضی اجل سپرد و از سخنان اوست
که عالم بی عمل و عابد بی معرفت شبیه بخر آسیاست که شب و روز در تعب و در آن
سیر گردانست و نمیداند که چه حال دارد و گفت وقت حاجت و نا روا شدن
مطلوب از طلب کردن نزد کسی که اهلیت ندارد دون نگاهداشتن حد او اولیست
و بصیانت غرض و محافظت آبروی الیق فرمود که شگفت میدارم از کسی که او بخطر
خوف مرض از ماکولات ردیه اجتناب می نماید و از بیم عقوبت آخرت از ارتکاب
ذنوب و اکتساب خطیات احتراز نمیکند ذکر افلاطون عم مولود او
بیشه بود که معروفست بمدینه حکما و وی جد مادری افلاطون است در فصاحت زبان
و لطف گفتار بحدی بود که مردم کلام او را مفرح قلوب میگفتند عاقبت از دست
ایذاء عوام ملک گشت و در غربت از کاس کل نفس ذائقة الموت شربت هلاک چشید
از سخنان اوست که بهترین چیزی که ملوک قادر باشند بران چشانیدن مرارت
سیاست و حلاوت تخفیف مونت رعیتست و گفت چون حال کسی اختلال
پذیرد و کار بروی سخت شود مر او را باید که در باب اصلاح روزگار خویش با
مخلص شایسته مشورت نماید که هر اشارتی که او نماید از ضرر دور و بنفع نزدیک
بود و پرسیدند که جواد کیست و بتر از شیر چیست و حد عقوبت کشنده چه و بزرگتر است

جواب داد

جواب داد که جواد آنکس تواند بود که خواسته خود را جهت دل بدارد و بمال دیگران
طمع نکند و بتر از شیر زبان اصحاب نظم و نثر است که مردم را به بدی یاد کنند
و مستند و بدتر هرکز از فهم سخن عاجز گشته و در فهم سخن نیاید و عقوبت آن لعین کم از
در جواب شخصی از اغنیا که بوفور مال و کثرت ثروت بروی مفاخرت می نمود گفت
مال مرا هیچکس از من بعنف نتواند ستاند و از تصرف من بیرون شواند آورد و
هر چند اتفاق افتاد از آن مال بیشتر افتد موجب آزار تمیزان شود و هیچ نقصان
در اصل آن راه نیابد و لیکن مال تو روزی چند دیگر روزی دیگران خواهد بیکشبه
و بیک نفس گردد نقصان پذیرد و میان مال و انقلاب احوال گیتی که هر دم میل بجانب
دیگری کند فرقی نیست و گفت دوام مودت و بقای اخوت جز باستعمال حسن
ادب و تجاوز از زلات و عقوبات و هفوات دوستان ممکن نتواند بود
و از علامات غایت تجاوز و توکل او یکی آن بود که هر چه از قوت یک روزه
فاضل آمدی او خار از اخلال ندانستی شخصی با وی گفت که پادشاه ترا دشمن است
جواب داد که کدام پادشاهست که از خود بزرگوارتر و توانگرتر و بی نیازتر دوست
داشته است ذکر فیثاغورث حکیم از شهر صور مردی بود و بسیاحت مایل
مردم را بعلم و عمل با عدل و اقرار بفضایل دوست داشتن و از خطا باز داشتن و تحصیل
معرفت طبایع اشیا و محبت و مودت بایکدیگر و عصمت نفوس از توحش و مواظبت
جهاد و اکثار صوم و نشستن بر کرسی بها و ملازمت قرات کتب و تعلیم مردمان
فرزانه را امر فرمودی و به بقای نفس بعد از مفارقت بدن و ادراک لذت الم و ثواب
و عقاب قایل بودی هرگز فرح و حزن او بحدی افراط نکشید و کس او را گریان و خندان
ندید اول کسی که گفت مال دوستان در میان ایشان مشاعست او بود و حکمت را
برموز ادا کردی و مستور داشتی چون اهل صور را جهت استیلا اعدا جلا وطن
روی نمود و پدر فیثاغورث با فرزندان و اصحاب از آن دیار بشهر ساموس رفت
و مدتی در آنجا محترم و مکرم زندگانی میکردند و در ساموس بانطاکیه آمد و حاکم آنجا

فیثاغورث را بفرزندی قبول کرده به معلمان لغت و ادب و علم موسیقی تعلیم نمود و چون
بحد شباب رسید او را به شهر سلیطون فرستاد نزد یکی از حکما مسمی به ماهندسه
و نجوم بیاموخت و چون در این علم ماهر گشت نایرهٔ محبت علم و حکمت در باطن او
اشتعال یافته به شهرهای دور و نزدیک متوجه شد و به مصر رفته کاهنان آن سرزمین
را ملازمت نمود و بتحصیل مسایل حکمی کوشیده هر نوع خط از ایشان بیاموخت عادة
کاهنان و ملوک عاقبت بهدایت ایشان پرداخته ایشان را از خطا و عصیان و
اعتقاد ناصواب باز داشت و به شهر ساموس رجوع فرموده برای منزلی خوب و
موضعی خرم جهت تعلیم مرتب ساختند و اهالی شهر در استفاده و مواظبت و ملازمت او
می‌نمودند و در زمانی اندک بسیاری از مردم آنجا بعلم و حکمت بی نظیر شدند و در
صباح و مسا زن و فرزند و خورد و بزرگ از نصایح و مواعظ او انتفاع یافتند
از مهلکهٔ زوایل به ساحل نجات می‌شتافتند و بیشتر ملوک اطراف بزیارت او
میرفتند گویند دویست و شصت نسخه در فنون مختلفه تصنیف فرموده و در اواخر عمر
او را به جانب بعضی از اماکن میل نمود و چون بمقصد رسید در خانه یکی از عقلا شهر
فرود آمد و جمعی کثیر بخدمتش مبادرت نمودند تا که شخصی از معارف که بعلو نسب و
کثرت مال و بسیاری اعوان و انصار از اقران خویش ممتاز بود و به مجلس درآمد
چنانکه عادت ابلهان و مغروران باشد ستایش نفس خویش کرده بحرکات نا
پسندیده خود را در عرصه اعتراض آورد و فیثاغورث او را از امور ناشایست
نهی فرموده با کتاب مکارم اخلاق تحریص کرد جهل مرکب آن شخص را باعث
گشت که اقارب و اتباع خود را جمع آورده و حکیم ربانی را بوساوس شیطانی به
مشافهه دشنام داد و کلمات سفیهانه بر زبان آورد و طایفه از تلامذه فیثاغورث
بجواب مشغول گشته آتش فتنه بالا گرفت چنانکه چهل نفر از هواخواهان حکیم کشته شد
باقی بگریختند و اهل شهر بقصد حیله آن ذات بی بدیل را در لباس غلام از شهر بیرون
آورده بعضی را با او همراه کردند و فیثاغورث از شهر به شهر گریزان شد و اعدا

ویرا

ویرا تعاقب نمودند و در قصری از قصور تحصن گشت دشمنان از ظفر و فتح بروی عاجز آمده
هیزم و نفط بسیار جمع آورده و در آن قصر زدند شاگردان او را در میان گرفته
ابدان خود را فدای او ساختند و از افراط حرارت و ضعف جوع چند روز
حکیم را غشی روی نمود که دیگر امکان طاقت نداشت و کان امر الله قدرا مقدورا
از سخنان اوست که چه ناخوش است مردم را که در چیزهای نفیس جلیل القدر سخن گویند
اگر اشیا را نزاهت و کلمات را کفش نباشد از گوینده کان گنگ بهتر و گفت نفس طاهر
در اوقات خلوات از آمدن شهوات از خود بیشتر شرم دارد که از
دیگران و گفت جهد آن کن که ناکردنی را در دل نگذرانی چه فرمود که عتاب
کردن با نفس خود از عتاب یاران نافع تر است و فرمود که آنکس که ترا بر
عیب تو مطلع گرداند عزیزتر از آنکس بصحبت دار که ترا مدح دروغ نمود و بسیار
و گفت می‌باید که همه آن کنی که میشاید نه آنکه میخواهی و فرمود که بیشتر آفات
که بر حیوانات لاحق شود عدم نطق است و حدوث بلا انسانرا از وجود کلام
روزی مردی را دید که ظاهر خود را بلباس فاخر آراسته بود و در وقت سخن گفتن از او
لحن و خطای بسیار چنانچه از بعضی موالی و اکابر زمان ما صادر می‌باید می‌یافت
و چون حکیم جامه نفیس و کلام سقیم او را مراد مشاهده فرمود گفت ای فلان سخن لایق
لباس گوی یا جامه فراخور سخن پوش یا یکی از پیران که طالب علم بود و در وقت پیری
شرم میداشت که بتحصیل علم مشغول شود گفت شرمت می‌آید که در آخر عالم از آن
شوی که در اول نبوده او را در زمین غربت سفر آخرت پیش آمد اصحاب و
ملازمانش در باب وفات او در حالت دوری از وطن سخن میگفتند و تحسر
میخوردند گفت ای برادران هر جنسی که میان غریب و شهری است هیچ فرقی نیست مرکل
که طریق سفر آخرت از جمله جهات متساویست بجانب جوانی که در تحصیل علم تهاون
می‌نمود نظر کرده گفت ای جوان اگر در تحمل عنا و مشقت تعلیم صبر و شکیبائی شعار
خود نسازی هر آینه از آن به که بر شقاوت و ذلت جهل صبر باید نمود و از سخنان

دوست که محجوب حجاب حق انکس باشد که انکار رویه خواطر قبیحه را امتثال و مطاوعت
نماید و سخن در ذات و صفات باری تعالی انکس را رسد که بر آن سخن افعال و
اعمال را که شایسته و پسندیده حق تعالی باشد مقدم دارد و ذکر سقراط حکیم مولدا و
مدینه حکماست و چون جهت بقای نفس او را بر تزویج تحریص نموده در آن باب
شرایط تاکید مقدم رسانیدند جواب داد که چون از این گزیر چاره نیست زنی بدست
آرید که در سفاهت بی نظیر و در سلاطت بی شبه و مانند باشد تا بر جفا صبر و تحمل
جهل خاص و عام چه اکنم و در آن باب تنظیم حکمت بحدی رسید و نهایتی انجامید
که کار را بر متاخران دشوار گردانید و شاگردان او از اثبات مسایل حکمت در
بطون صحف منع میکرد و میگفت حکمت طاهر است و مقدس مستقر و مستودع آن
جز نفوس زنده نشاید و صیانت و تنزیه آن از پوستهای مرده و دلهای
متمردان واجب است لاجرم هیچ کتابی تصنیف نکرده و افادت او هم بطریق
املا و تلقین بودی چه او نیز استفادت علم و حکمت از استاد خود بدین منوال
کرد روزی از استاد خود پرسید که مرا چرا نمیگذاری که مسموعات خود را در دفتر
کرده ام جواب داد که من هرگز نگویم که علم را از دل زنده به پوست بهایم مرده نقل
کن و چنان انگار که کسی در میان راه از تو چیزی امتحان کرد یا از سر احتیاج
مسئله پرسید هیچ مستحسن نباید که از او مهلت خواهی که تا بخانه رجوع کنی و در کتاب نظر
نمایی پس اگر این معنی خوب نباشد حفظ را ملازمت باید نمود و سقراط بفرموده استاد
عمل نمود و در حکمت بدرجه رسید که بالاتر از آن ممکن نبود و علم را بار بد و قلت
التفات بزخارف دنیا مشتغل ساخت و از دور و قصور بصحبت زن بسیط و
خانه شکسته قناعت نمود و رسم ملوک یونان چنان بود که چون ایشان را با حکما
ملاقات افتادی و بحسب ضرورت کار به اتفاق افتادی حکمای آن عصر را با خود
بردندی و بحضور ایشان تیمن و تبرک جستندی و در آن اوان بحسب استمرار
آن قاعده پادشاه وقت سقراط را در سفری که او را روی نمود مصاحب خود
گردانید

گردانید و هنگام نزول خیمه او خمی بود روزی پادشاه بر در خیمه سفالین او گذر کرد و او را
دید که در برابر چشمه خورشید برای دفع سرما نشسته دید گفت ای سقراط ترا از آمدن
پیش ما مانع کیست چرا از آمدن بصحبت ما اقبال نمائی جواب داد که اشتغال با
اسباب حیات پادشاه فرمود که اگر از ما آنچه مطلوب تو باشد مهیا داریم
فرمود که اگر دانستمی که مقصود من پیش پادشاهان موجود است خدمت ترا کی
گذاشتمی گفت از تو بمن رسانیده اند که عبده اصنام را از زبان کار میگوئی سقراط
جواب داد که من چنین نمیگویم بلکه میگویم که عبادت اصنام ملک را نافعست چه اصلاح
حال رعایا و استخراج اموال بدان میتوان کرد لیکن چون سقراط را معلوم است
که او را خالقی است روزی رسان قادر بر مکافات اسائت و احسان از
عبادت چنین کسی بپرستش جمادات نمی پردازد پادشاه فرمود که ترا هیچ حاجتی
داری گفت بلی از این موضع حرکت فرمودن و عنان انعطاف ساختن که سایه تو
شعاع آفتاب را از من باز میدارد پادشاه فرمود تا خلعتی گرانمایه و زر و جواهر
به او دهند سقراط فرمود که وعده پادشاه بتهیه اسباب حیات سبق ذکر یافت
این زمان ادوات موت مبذول میدارد و مرا به لعاب کرم و انجاز زینت
احتیاج نیست آنچه سقراط را بدان احتیاج است در جمیع اوقات جهه عموم حالات
با او هست و از کلمات و نکات حکمت او رموز و نوادری از آنچه فرموده چون
تفتیش علت حیات تقدیم داشتم موت را یافتم و چون موت را یافتم شناختم
که چون می باید زیست یعنی انکس که مطلوب او حیات معنی و بقای طیب نفس است
باید که در اماتت نفس مجموع افعال جسمانی بقدر قوت بشری دور گزیند تا بمقصود
رسد و گفت تا هیچ روزن در بلندی مسکن تو روشن نشود یعنی تا چشم حس را از نظر
کردن در چیزی غیر نافع معزول نکنی نفس تو نورانی نگردد و فرمود که از غیران اله
کمند یعنی از هیچکس تکاپو مکن و گفت در وقت رواج مورچه مباش یعنی هنگام

پیری در جسم و افتخار حرص منافی و فرموده که هیچ زمانی نیست که در آن زمان فصل ربیع
مفقود باشد یعنی الکتساب بفضایل در هیچ وقتی ممتنع نیست آورده اند که چون سروران
بت پرستان اطلاع یافتند براین که سقراط خلق را از عبادت اصنام باز میدارد
و به بندگی خالق واحد عالم دعوت میکند بر کشتن او فتوی داده در آن باب مبالغه
کردند هرچند پادشاه را انجاب او میل تام بود لیکن از حکم قضات اثینیه تجاوز
نمیتوانست نمود پادشاه در این امر جانب جری شده سقراط را طلب داشت و
التماس نمود که دست از آن دعوت باز دارد و قبول نکرد پادشاه گفت قتل تو
ناگزیر شده چه بواسطه محبت حمایت تو ملک را در معرض زوال و اشغال شرح ان
آورده و اکنون ترا آنچه احسان می باید بخواه بسیار کن سقراط اشارت به هر کرد پادشاه
ملتمس او را مبذول داشته کشتی را جهت آوردن آنچه محتاج الیه بود بجانب هیکل
امون ارسال فرمود و در آن زمان این قاعده را مرعی میداشتند که تا کشتی از آن
هیکل رجوع نکردی خون ریختن کس شروع نکردندی و کشتی به سبب هبوب بادهای
مخالف مدتی در دریا ماند و سقراط بفتوی آن ملاعین در زندان محبوس بود و اصحاب
شاگردان به دستور معهود نزد او تردد میکردند روزی افلاطون که یکی از تلامذه شاگردان
معتبر او بود و بجاه و ثروت اتصاف داشت معروض سقراط گردانید که حصول
کشتی نزدیک شده و ما قومی را که با تو عداوت ورزند مال بسیار وعده داده ایم
بدان قرار که شب از زندان بیرون رفته بجانب رومیه روی و آنجا اقامت
نمایی سقراط فرمود که ترا قلت حال من معلوم است و اطلاع داری که همه مال و اموال
من بچهار صد درم نمیرسد افلاطون گفت بندگان را مال نیاز با اضعاف ملتمس
قوم را حاصلست و برای سلامت و نجات ذات شریف تو از میان دل و جان با اخلاص
تمام ایستاده ایم سقراط فرمود که این شهر مولد منست و جماعتی که از ایشان این همه
و محنت میرسد دوستان و همزادان و خویش و پیوند منند و موجب این ابتلا خرد

مخالفت

مخالفت دین وطن از ظلم و جور و افعال ناپسندیده و اخلاق ناشایست دیگر و
عبادت اصنام و انکار وجود واجب الوجود نیست و این حالت که بسبب آن
واجب القتل شده ام بهر جا که توجه نمایم و به هر شهر که اقامت کنم لازم منست و اهل رومیه را
سن آن مناسبت ندارند که اهل این شهر و قربتان و چون از خویشان خود و این
همه ملال و مکروه مشاهده رفت از رومیه چه توقع داشت افلاطون گفت از پریشانی
عیال و فرزندان اندیشه فرمود که ایشان در میان شما ضایع نمانند چون خبر رفتن
نمود روز دیگر که سفینه بت پرستان به زندان نزد سقراط آمدند و زمانی اقامت کردند
بند از پای او برداشتند و بیرون رفتند زندانیان شاگردان را بمجلس وی در آوردند
و سقراط از سریر فرود آمده ساق خود را که از صدمه بند متاذی شده بود می
میمالید و در این اثنا میگفت که فعل سیاسات الهی چه عجیب است که اضداد او را بعضی
با بعضی قرین ساخت چنانچه هیچ لذتی بی تعقیب المی و هیچ المی بی لاحقه لذتی نیست و
و میان ایشان این سخن موجب بحث و مناظره گشت و مستفیدان در سوال
شروع نمودند و بعضی از شاگردان متحیر او در افعال نفسانی چیزی پرسیدند و جواب
از ابعد از ده اگرچه بسیار بر وجهی کرد که ایشان را در تحقیق آن هیچ شکی نماند و او
همچنان در حالت سرور و بهجت و انبساط و لطف معهود بود که نه اندیشه مفارقت
دوستان و عزیزان و فرزندان او را متغیر گردانید و نه خوف موت از فزع
موت خاطر جمع او را پریشان ساخت و آن جماعت از قوت صبر و شکیبایی او
در آن واقعه تا بید تنجیها نمودند و از فراق ذوات آلالی حسرتها خوردند سقراط گفت
که مرا بعد از این حالت که مشاهده میکنید و حالتی دیگر فرقی نیست چه اگر این
زمان از اصحاب کرام و رفقا و اشراف افتراق می افتد باز از ان دیگر که
در سفر آخرت برابشی گرفته اند اتصال خواهد نمود چون سخن ایشان در بحث
نفس بعد از آنکه این به نهایت تحقیق رسانیدند و به آخر آمد از حیات عالم و
حرکات افلاک و ترکیب عناصر سوال کردند همه را به اجوبه صایبه مقرون

داشت از علوم الهی و بسیار از وی حکایات بسیار بر ایشان می خواطر شان
فرو خواندند و چون از آن فارغ شد گفت هنگام وقت آن آمد که سر و تن بشوییم و نماز کنیم
و تکلیف شستن مرده از مردم برداریم شما سوی اهالی خود مراجعت نمایید انگاه
برخواست و در خانه رفت و باغسال مشغول شد و در اقامت نماز مشغول شد و زمانی
دراز درنگ نمود و چون از نماز فارغ شد بیرون آمد اصحاب و فرزندان خود را که
وصیت کرده ایشان را وداع کرد و بعد از آن خادم حبشی که در قتل او سعی نموده بود
درآمد و شربت را که از زهر پیش او نهاد و سجده کرد و عذر خواست و گفت
مرا معلوم است که در حق تو ظلم میرود ولیکن من در این باب مامورم و میدانی که
مامور معذور است این سخن گفته بگریست و بیرون آمد سقراط چون زهر نوش فرمود
فریاد از نهاد شاگردان برآمد سقراط روی سوی ایشان آورده ایشان را ملامت
کرد و گفت زنان را از برای آن بازگردانیدم تا از زحمت گریه و زاری و جزع
که مقتضی وقت طبیعت انسانیت فارغ شوم و مردان را می بینم که به فعل زنان مشغول شده
بعد از آشامیدن شربت بدگوار آمد شدی نمود تا برودت بر قدم او استیلا یافت و
از حرکت فرو ماند و بنشست و غلامی هر دو قدم او را بمالید و او پیوسته ذکر الله تعالی
بر زبان میراند افریطون در آن حالت از وی وصیتی التماس نمود سقراط گفت شما را
که از حکم و نصایح من هرچه کمتر از این استماع نموده اید در نگذرید و دست او را
گرفته بر روی مالید و چشم برهم باز کرد و جان خود به قابض ارواح حکما تسلیم نمود
انا لله و انا الیه راجعون منقولست که سقراط مرائی بود بسیار عبادت خلوت
دوست قلیل الاکل و الشرب دایم ذاکر موت و طالب سفر متواضع خلق
لباس ناست خوش سخن و در اخلاق و افعال و اقوال هیچ خلل موجود نه مدت
صد و نه سال عمر یافت دوازده هزار تلمیذ و شاگرد گذاشت الهی از جمله از سخنان
اوست که نفس فاضل شریف را بحسن قبول حق و نفس خسیس ناقص را برغبت
میل سوی باطل توان شناخت فرمود که توقف نفس از آنچه بدو سپرده شود در قبول
انکه برد

بتجربه منتج گردد علامت ذکا و فطنت و فرمود که اگر کسی در علمی که بر حقیقت آن
اطلاع ندارد و بر دقایق آن واقف نباشد سخن گوید خلاف از میان مردمان
برخیزد و نایره جدال بر افروخته شود فرمود که از کسی که زوال شما را دوست دارد حذر
باشید گفت مرد کامل تمام معرفت کسی بود که شفقت دشمنان از وی ایمن زندگانی
کنند نه آنکه دوستان از وی ترسان و لرزان باشند و فرمود که دنیا به آتشی
می ماند افروخته بر سر راهی هر که از آن آتش قدری اقتباس کند که استضائت
طریق خود بدان مهیا سازد از شر آن سلامت یابد و هر که بیشتر از آن طلب کند
احراق مزید افلاطون الهی که از جمله شاگردان او بود در وقتی پیش آمد که بعد
او زمد شرط وداع بجای آورد و وصیتی از او التماس نمود سقراط گفت
بکسی که او را نشناسی همدکان میاش و از کسی که تا او را به سابقه معرفت شناسی
برحذر باش و در طریق یکی از جمله اتباع و خدم سوء از ملالت و بدخویی دوری
گزین و شب چون راهنما روی و بمنزلها فرود آیی پای اقرار مرد و از
پیش شدن نبای که علم تو بتمامت حال و کیفیت مزاج آن نباشد اجتناب کن یکی
شاگردان حرمه افزود که ای پیر اگر ترا از ناگزیرست می باید که صحبت تو
با ایشان بر مثال خوردن مردار بضرورت و قدر حاجت و بقدر سد
رمق باشد چه هر که از مردار بیش از حاجت تناول کند بیمار شود و هلاک
شود و در بعضی از اسفار با توانگری بسیار مال همراه شد و قطاع الطریق
به ایشان رسیده مرد متمول میگفت که ای وای اگر مرا بشناسند سقراط
میگفت ای وای اگر مرا نشناسند از کلمات اوست که چون آتش خشم
بالا گرفت در آن زمان عقل او علم را شعار خود ساختند انگه فوران غضب
منعدم گشت اگر مواخذه و عقابی کسی مییابد فرمود که دنیا چون صورتیست
که در صحیفه نگاشته اند و از قشر بعضی برخی لازم آمد و گفت دوستان را
طلبی

پیش از آنکه هرکه را فتی شاگردی که سرمایه مروت حسن شناخت و مادهٔ عداوت قبح دگر
شخصی او را با آنکه از خاندان بزرگ بود سرزنش کرد جواب داد که اهل بیت
من بنابر زعم تو بر من عار آمد و تو ننگ نفس الامر در خاندان خویشی عار افلاطون
الهی از و سوال کرد سزاوار رحمت کیست و کارهای مردم کی ضایع ماند و شکر نعمت
حق تعالی بچند چیز باید بجای آوردن گفت سزاوار او کسی که توانا بود و بیکار گاری
در خدمت امیر فاجر کند چه پیش او آن نپندارد که آن بشنود که نباید دید و نباید شنید
و داییم از این جهت ملول و محزون باشد و عاقلی که مرا بی او جاهلی باشد که همیشه از تعب
غم گرفتار و کریمی که محتاج لئیمی گردد که از خضوع و قبول ذلت چاره نباشد و کار بناچاری
ضایع گردد که به چیز نزد کسی باشد که از او قبول نکنند و صلاح را کسی برد که از او استعمال
آن عاجز باشد و مال و دولت کسی افتد که در صرف آن بخیلی نماید و لیکن شکر نعمت
حق عز اسمه بکثرت شکر و لزوم طاعت و اجتناب از معصیت است افلاطون چون از
استماع این کلمات ملازمت سقراط اختیار کرد و تا زمان موت از او جدا
نگشت از او پرسیدند که از خدمت حکمت ترا چه فایده و منفعت حاصل شده
گفت از آن فایده چه بهتر که خود را چون ایستاده می‌بینم بر کنار دریای و مشاهده
میکنم که جاهلان چون غرق میشوند شخصی با او گفت که من ترا روزی پیش فلان مرد
دادم ترا نشناخت گفت او را زبان داد و نشناختن او مرا هیچ زیان
نرساند زیرا که من معرفت خسیس با موزیستم و هرکه من نزد او مجهول باشد الا خسیس
شهری را گفت که حرب را از حرب فضیلت منهزم جواب داد که مرگ بهتر
از فضیحت سقراط میفرمود که حیات را بر موت آن وقت فضیلت بود
بود که نجات از مرگ سودی باشد بحیات شایسته لیکن معنی بر زندگانی
روزی کردند و مردن از آن زیستن بسیار بهتر در مجلس بعضی از روسا شخصی
بالای او نشست و آن صورت موجب خشم او نشد گفتند بدین بی ادبی
چون خشم

چون خشم نگرفتی جواب داد که شک نیست که این دیوار در برابر که از حاضران
مجلس بالاتر است و هیچکس از آن خشمناک نیست غضب و خشم لازم می‌آید که
همت او بر همت من مرتفع بودی لیکن چون همت من رفیع‌تر است مجلس من
چون اعلی و منزل او ادنی باشد از الفاظ گوهربار اوست که قبول کردن زهر که
بشنوی اگرچه ناکس بی‌قدر و حقیر باشد شرم مدار که قیمت دراز خواری غواص نقصان
نپذیرد و فرمود که هرکه ترا برای تو دوست دارد او را بنوازش و احسان
مخصوص گردان و فرمود که چون فرانی پرس و اگر مدد کنی پشیمان شو و چون پشیمان
گشتی دست از آن بیکبارگی باز دار و چون با کسی نیکویی کردی او را پشیمان
و اگر کسی چیزی ندهی او را بگوی و سخن خوش سبیل گردان و گفت هرکه طالب
وصال دوستان خود و اختلاط اخوان باشد باید که نفس خود را در وقتی که از او
درخواست موافقت با او نماید چاره نباید و اگر بر این صبر تواند کردن عشرت با
ایشان خوش باشد و الا وحدت و انفراد جوید از سخنان اوست که بخود مرد
از سه خصلت معلوم گردد از قلت التفات بمصالح نفس و قلت مخالفت
شهوت و قبول کردن سخن زنان در آنچه میدانند و آنچه نمیدانند از او پرسیدند
که از چیست که هرگز ترا اندوهناک ندیده ایم گفت بهر آنکه مرا چیزی نیست که از من
ضایع شود و از فوات آن مرا الم رسد از سخنان اوست که شش
کس اند که هرگز لذات از ایشان مفارقت نجوید حقود و حسود و قریب العهد بتوانگری
و درویشی که از فقر و درویشی خایف باشد و طالب مرتبه باشد که از آن طالب
قاصر بود و جاهلی که با اهل علم و ادب مجالست کند شخصی بدو گفت که همه
روز حکمت میسازی و مردم را از تحصیل آن ترغیب میکنی و شب در وقتی
میکنی دانی پس حکمت ترا از چه بی نیاز دارد گفت از الم آن حسد که ترا است
از سخنان اوست که معرفت آدمی نفس خود را که شایستگی کدام دارد

به این مشغول شود و حکمتهای بزرگ ذکر و نوجانس الکلبی اصحاب تواریخ
فرموده اند که او یگانه و حکیم ترین اهل زمان خود بود و در زهد و خلوت هر چه
اعلی رسیده در فراغت و تجرید بحدی انجامید که دست از دنیا و مافیها
بکلی باز داشته ما دون حق را پشت پای زد نه مسکنی معین داشت و نه
ماوای مقرر و در انجا میبوده گردی که تاریکی شب بسر او در آمدی و چون
گرسنه شدی هر جا طعام یافتی از خوردن امتناع ننمودی و از ملبوسات
صوف اختیار کردی و تا وقت رحلت بر یک طریق سیرت و در یک نمط
ثبات نمود روزی پادشاه وقت را بر مقام او مرور افتاد و چون نوجانس
را بدید عنان اسب باز کشید و پرسش کرم فرمود حکیم قیام و تعظیمی که لایق
ملوک باشد بجای نیاورد و پادشاه را سطوت سلطنت بر آن داشت
که از سر غضب فرمود که ای نوجانس تو پنداری که از من
بی نیازی نوجانس گفت مرا بنده ایست و بنده زاده تو چه احتیاج
باشد پادشاه پرسید که بنده و بنده زاده تو چه کس است گفت
تو زیرا که من حرص و شهوت را مقهور خویش کرده ام و بدین
دو خلق ذمیم مالک و مستولی شده ام و تو مغلوب و مقهور حرص و شهوتی
پادشاه فرمود که از ملک و مال و اسباب فراغت هر چه طلب
داری مبذول است گفت از تو چیزی طلب دارم که من از تو توانگر
ترم پادشاه فرمود که بدین بی نیازی کی رسیدی گفت چون اکتفا بقلیل
پیشتر از آن که اکتفا تو بکثیر از تو توانگر تر باشم از سخنان اوست
که چون سگی را دیدی که صاحب خود را بگذاشت و در پی تو رفت
او را به سنگهای گران از عقب خود باز گردان که روزی ترا نیز بگذاشته
از عقب دیگری رود و ما حوانی که درویش از پیرایه جمال متزین و گفتش از
حلیه

حلیه ادب متحلی بود خطاب کرد که ای پسر فضایل نفس را بمحاسن روی ساختی
از او پرسیدند که شایسته اکل و شرب کدام وقت گفت جمعی را که دست
رس و اسباب هست مهیاست چون گرسنه شوند و طایفه را که نیست هر گاه
که طعام بیابند از وی سوال کردند گفت که دوستان چه چیزند گفت یک
نفس در اجسام متفرق از او پرسیدند که چرا همه مردم را دشمن داری
گفت اشرار را برای سیرت ناهموار و اخیار را بجهة آنکه اشرار را نصیحت
نمیکنند و از بدی باز نمیدارند گفت فلانکس بهر شهری که ممکن است
ترا یاد میکنند گفت از برای آنکه بچیزی را ادنی روید و گفتند که ترا کلبی
چرا میگویند گفت بواسطه آنکه کلمه حق را در روی اهل باطل میگویم و بر جهال
بانگ میزنم و حکما را تملق نمیسام قومی را دید که بفن زنی مشغول بودند گفت
زهی در آنها همه که شما را آید باشد بعضی از محبان گفتند که چه بودی که از برای
تو خانه معین گشتی گفت اگر همه را آسایش در خانه است مرا آسایش در آن است
که مرا خانه نیست چون اسکندر را فتح شهری که مولد نوجانس بود میسر
گشت هم در آن روز بزیارت او رفت و حکیم را خفته یافت پای
او را زده گفت برخیز که شهر تو بر دست من مفتوح گشت جواب داد
که فتح امصار عادت شهریاران است و لگد زدن کار خران دو
کس که زمان بسیار در صحبت هم گذرانیده بودند و اسباب
محبت و مودت در میان ایشان استحکام یافته مشاهده
فرموده و از حال ایشان استفسار فرمود گفتند دوستانند گفت
پس چرا یکی توانگر است و دیگری درویش روزی بر بلندی
ایستاده به آواز بلند گفت ای مردمان خلقی انبوه که در
پای او اعتقادی داشتند جمع شدند گفت من مردمان را

خواندم و شمار آن از او پرسیدند که انگشتری چرا در انگشت راست نمی‌کنی گفت
تا مردم فضول و کسانی که بکار خود مشغول باشند شناسم. روزی پیش اسکندر در
آمده شاعری را دید که در خدمت او ایستاده قصیده در مدح او میخواند
حکیم از سر فراغت نان پاره در بغل داشت بیرون آورده بخوردن مشغول
شد گفتند خوردن نان را بر خواندن مدح پادشاه اختیار کردن فرمود که
نان خوردن نافع‌تر از شنیدن کذب بی‌حاصل. روزی اسکندر
بخواص و مقربان حضرت اوانی زر و سیم قسمت میکرد دیوجانس حاضر
بود به او نیز حصه از اوانی داشت و او قبول نکرد اسکندر از سر خشم
فرمود که سگ را گرسنه و ذلیل باید داشت تا متابعت نماید حکیم
گفت آری لیکن مشابه که دیگران نان بدو عرضه دارند پوشیده نماند
که این اسکندر غیر اسکندر فیلقوس است از او پرسیدند که چرا نفس
خویش به محاربه اعدا در این قیام نمی‌نمائی جواب داد که مرا از آنکه آدمیان
راست جز نفس مجرد نیست چون بتصحیح آن سعی نمایم بر کدام چیز
التفات توانم نمود او را بر ترک تزویج و اعراض از خطه عتاب کردند گفت
مرا صبر کردن بر حد شهوت آسان‌تر است از احتمال مشقت رعایت
مصلحت عیال. روزی اسکندر از جلسای خویش پرسید که اکتساب صواب
بر چه چیز توان کرد دیوجانس فرمود که با فعال خیر و تر اقدر تست آن چیست
که رعیت را در همه عمر ممکن نگردد بر عشاری او در افتاد و عشار از او پرسید
که در توبره چیزی داری گفت آری چون عشار شرط تفتیش بجای آورد هیچ
نیافت سینه خود را ادو نمود گفت خزانه پر مال من اینست گفت این
خزینه اینست که هیچ آفریده را از دزد و حرامی و عشار در آن امکان دست
رس نیست. ذکر افلاطون حکیم معنی افلاطون منفعت کثیر علم بود و پدر و مادرش از اشراف و اعیان

بلغت یونانی

یونانی

او روان کردید و مهر پادری قطرات عبرات از چشم او روان ساخت
و فی الحال زبان نجات و خلاصی در ماندگان بگشاد و بفرمود و او همان
جنگ مرگ امان یافتند و چون بهرام از چند بر عتاب رستگاری
یافت و از ضرب شمشیر ایمن گشت در رکاب وزیر رسید و دیده دعا
میکرد و بچیز اینکه هم طنطنه و کوکبه تعلق بر او در زد و چون بدر سرای
پدر خویش رسید بهرام بر او در راه اشناخت در دست و پای افتاده و هم
اسپش را بوسید و از کرده بگفتیم [illegible] بتو و علم و هنر
که از برایشان کاری بهرام متواری بود بیدار و وصول او خبر یافته علامات
او وشناختند و آفتاب اقبال و دولت برایشان تا مدت عمر گذشته تا باز
یابند و دست در دامن دولت او محکم کردند و جوهر خاتون بانوئی آن
نواحی شده بهروز همین قدر را بهرام گفت ای برادر یاد داری آنچه
گفتی که چون تو بدولت رسی و مرا بپای درخت بمیانی باید که در استخلاص
من سعی نمائی اکنون دانستی که ثمره علم و درایت منصب ارجمند است
و فواید علم را اشعار جوان گردد و منافع دانش را تعلیم جوان بود و لقبا
الله و حسن توفیقه که در زمان پادشاه اسلام ادام الله تعالی بقاء عمر چنین
ان نام علم علما را اعلام لقب عز رسیده است و طنطنه کوس فضلاء
ایام از اوج ثریا گذشته تو توان گفت که هیچ وقت از اوقات
حاصل موقوفات نزدیک آنچه اکنون به مصارف وجوب میرسد
رسیده و دست [illegible] دیده و گوش نیز انتظام ساکنان مدرسه و خانقاه را
بغیر آنچه اکنون مشاهده میرود ندیده و نشنیده و بر اینها بی‌تکلف و تصنیع
همین خاطر آفتاب اشراق سعادتمندی روی نموده که باعث بر ترتیب

این کتاب و ترصیف این فصول و ابواب است اگر روزگار مساعدت نماید تفصیل
این ذوات بی عدیل ادام صحیح این داوری بی بدیل بر سبایه دوران و باقی ادوار
بر این فاطوره مقابله اثبات شوده این شاء الله وحده العزیز اکنون چون
خوشتر آم تعلیم جگر احوال اشکانیان و بعد از آن تبذکار قضایای ساسانیان که
در طبقه از طبقات ملوک عجم انعطاف می یابد و منه الهدایت و التوفیق و
هو یهدی الی السواء الطریق گفتار در طبقه سیم از ملوک عجم که ایشان را اشکانیان گویند
بباید دانست که اشکانیان را ملوک طوایف نیز گویند بنا بر آنکه اسکندر
نافذ فرمان هر یک از ایشان را بر طایفه حاکم گردانید که مال و خراج پیش او فرستند و در
آن ممالک در زمان ایشان اجتماع نیافت و از ایشان بعضی بفرزندان رسیده تا زمان
خروج اردشیر بابکان و بعضی گفته اند که از عهد اسکندر تا زمان اردشیر پانصد سال
کسر بیست اول ملوک طوایف بقول جمهور اشک بن اشکانست و برخی گویند اول
ایشان زیاده اعتمادی نیست اول اشک بن دارا گویند و طایفه را عقیده
آنست که اشک یکی از ابناء آنست که اسکندر او را مملکت داده و زمره بر آنند
که چون اسکندر از ایران زمین مراجعت کرد یکی از کارشکنان او از دجله
بر خیلی آمد و تا حدود ری تصرف نمود و اشک بر وی خروج کرد و ملوک
طوایف در آن مدد دادند تا مملکت از تصرف بیگانه و کارکنان اسکندر انتزاع
نمودند آن مقدار ولایت که کارکنان اسکندر تصرف نموده بود قناعت نمود
و باقی ملوک طوایف بر حال خود ماندند و اشک را بجهه التمالات بر خود تقدیم
می نمودند اما هیچکس از ملوک طوایف باج و خراج باو نفرستادند و چون اشک
بن اشکان از همه اصیل تر بود ملوک طوایف را اشکانیان از آن گویند و
هر چند راقم حروف تتبع کتب تواریخ نمود احوال و اسامی این طبقه مفصلا

در نظر

در نظر نیاید و آنچه مشاهده گشت مختلف نبود و بر جمله که در تاریخ با هم نسبتی
نداشت چون حمد الله مستوفی صاحب تاریخ گزیده و حافظ ابرو
مولف تاریخ جعفری از متاخرین مورخان این جمله کلام در باب نقصان
ملوک طوایف و ذکر اسامی ایشان از این دو سه محل نقل افتاد ذکر سلطنت
اشک بن اشکان بعضی گویند که او بعد از اسکندر خروج کرد و پادشاهان
اطراف را مقرر نمود که هر وقت که در فرمانها نام او بالای نام خود نویسند
شفاعت نماید و خراج از ایشان نگیرد و از سخنان اوست که مدار ارکان
تا هنگام فرصت یعنی پادشاه را زمام اداره باید کرده تواضع و مواسا باید
نمود و مترقب و مترصد فرصت باید بود تا سعادت مساعدت نماید و
چون خصم در دام اقتدار او انتقام کشد عزیمت منتقم باید رسانید و
هم او فرموده که اضمار العقب علی قوم مهلک پوشیده داشتن
خشم و کینه بر بزرگان هلاک کننده است یا با اصحاب دولت و خداوندان
نعمت عداوت ورزیدن و مخاصمت کردن عاقبتی وخیم و خاتمتی ذمیم
دارد و از کلمات اوست که عز الملوک فی کثرت الممالک حرمت
پادشاهان در ارتکاب خطرات بسیار است بعضی گفته اند که مدت
سلطنت او ده از ده سال بود ذکر سلطنت شاپور بن اشک بعد از پدر
بحکم وصیت بر سریر پادشاهی نشسته در تاریخ جعفری گوید که بیشتر اوقات
در سولقان اقامت و شکی و خاتون او از فرزندان یوسف صدیق
ع بود و طرح مداین او انداخت و جسر آهنین که تا زمان خسرو پرویز
بر دجله بود شاپور پادشاهی با حرمت صاحب مروت بود و همت
توجه او به اکتساب فضایل علمی و تعلیم و تعلم مسایل حکمی مصروف

میداشت و با فاوه و استفاده مشغول می بود تا زمانی که درگذشت مدت
حکومت او بقول حافظ ابرو چهل و دو سالست و بروایت حمدالله مستوفی
شش سال نیز تفاوت فاحش که میان این دو قولست القصه زرین
بود از سخنان اوست که نادانی منبعی است که فرزند و صوابی ندارد و
همو گوید که نیکوی های دو تن بر نصف معیشت است بعضی گویند که عیسی علیه السلام
در زمان او مبعوث گشت ذکر سلطنت بهرام بن شاپور بعد از پدر بحکم
وصایت پادشاه شد و در نواحی سواد شهر انبار بنیاد نهاد و در موضعی
که امروز رامیه است شهری که اساس آن از سنگ تراشیده بود بنا
نهاد و آتشکده بزرگ ساخت ایام حکومت بهرام یازده سال بود و بقولی
نوزده است ذکر سلطنت بلاش بن بهرام بوصیت قایم مقام پدر
و مدت پانزده سال پادشاهی کرد و او پادشاهی بود با حشمت و اقتدار و
شهریاری عادل با مکارم در زمان او جمعی از بنی اسرائیل بنا بر عصیان و
طغیان بامر جبار منتقم هیات بشری را گذاشته بصورت بوزینه مصور شدند
و بعد از هفت روز تمامت ایشان جان بمالک سپردند ذکر هرمز بن
بلاش بن بلاش گویند که بلاش در زمان سلطنت خود تاج و تخت بدو تسلیم نمود
هرمز نیکوسیرت و پاک اعتقاد بود و شجاع و مردانه گویند که روزی از
شکارگاه آهوئی را تعاقب نمود و آهو در میان جبال رفته هرمز در عقب او
رفته آهو در سوراخی غایب شده هرمز پیاده شده در سوراخ رفت و مقدار
یک تیر پرتاب که طی کرد بچهار صفه رسید که در هر صفه خمی پر از طلا و نقره بود
و بر سر هر خمی طشتی زرین دید که در میانه او قرابه مروارید بود و بر سر هر
قرابه گوهری تعبیه کرده یافت و در آنجا لوحی سبز مشاهده کرد که بر آن لوح
بخط

بخط طبری نوشته بودند که این گنج خانه فریدون است و هرمز از انجا بیرون
آمده لشکر را طلب نمود و تمامت آن گنج را بر سپاه قسمت نمود و مدت
سلطنت او بقولی نوزده سال بوده و گویند قادسیه و نهروان از آثار او
ست و در جعفری گوید که یونس بن متی علیه السلام در زمان او مبعوث گشت ذکر نرسی
بن بلاش بعد از برادر بر تخت سلطنت نشسته عدل و داد کرد و چهل سال
داشت و مدت چهل سال بدان امر حکومت اشتغال نمود و در زمان او صادق
و صدوق با نطاکیه رفتند تا خلق را به متابعت دین عیسی دعوت کنند و
حبیب نجار با ایشان منضم گشت قال الله تعالی اذ ارسلنا الیهم اثنین فکذبوهما
فعززنا بثالث و کافران هر سه را اهل سه را شهید کردند و حق سبحانه و تعالی
جبرئیل را امر فرمود تا صیحه زد و مشرکان از هیبت آواز جبرئیل جملگی یکبار
هلاک شدند و در تاریخ گزیده آورده که بعد از هرمز برادرش نرسی مدت
چهارده سال پادشاهی کرد و در نظام التواریخ گوید که مدت پادشاهی نرسی
چهل سال بود و در تاریخ جعفری ذکر نرسی اصلا نیست و بجای وی ابوش
بن بلاش است چنانکه مذکور گشت و هو اعلم بحقیقة الحال ذکر فیروز
بن هرمز چون بر سریر جهانبانی بعد از عم پادشاه شد مدت هفده سال
حکومت کرد و ظلم کارگزاران او از حد گذشت رعایا بهیات جناعی
بر او هجوم کردند و از تخت فرو کشیده چشم جهان بین او را از حلیه نور
عاطل گردانیدند و بلاش را بجای آن بیچاره نشاندند ذکر سلطنت بلاش
بن فیروز چون بر سریر جهانبانی نشست بعضی بلاد را مسخر ساخته با ممالک آباء و
اجداد منضم گردانید و به تبار الارض اشتغال نمود و بعد از آنکه دوازده سال
حکومت کرد عازم سفر آخرت گشت و در حین وفات یکی از اعمام خود را
قایم مقام ساخت ذکر خسرو بن بلاش بن فیروز چون بر سریر جهانبانی نشست بعضی

بلاد را مسخر ساخته و در امور مملکت تدبیری داشت اما بغایت شهوت پرست
بود چنانچه از خوردن چوب نگذشت و گویند قصری عالی ساخته بود هفت طبقه در
طبقه هفتم متمکن گشته شراب میخورد و مجرمان را از آن قصر بزیر انداختی روزی
تریاق از بیم خورده با سهال درگذشت بعضی گفته اند که مدت سلطنت او
چهل سال بود سیرجان از بناهای اوست در جعفری گوید که قصه در زمان او واقع
ذکر بلاش بن فیروز بن یزدجرد بیست و چهار سال حکومت کرد تبرز و طارم از بناها
اوست در تاریخ جعفری گوید که او برادر خسرو بن بلاش است شبی در خواب
دید که فرشته با او گفت که مرگ تو در دست تست و پیوسته از این جهت
ملول بود روزی در خیمه رفته تکیه بر ستون کرد و ستون افتاده و کلاچ خیمه بر سرش
آمده بدان درگذشت گویند که شمعون عابد در زمان او بود ذکر اردوان
بن بلاش در جعفری گوید که در زمان سلطنت او سه سال باران نبارید و او با قوم
توبه کرده حق تعالی باران فرستاده جهان خرم و معمور شد در تاریخ گزیده آورده
که چون از سلطنت او سیزده سال بگذشت در جنگ اشغانیان کشته شد و هم از
تاریخ گزیده معلوم میشود که اشغانیان طایفه دیگرند از ملوک طوایف که نسب
ایشان بفریبرز کاوس میرسد و ایشان هشت پادشاه‌اند بدین سیاق که
مذکور میگردد ذکر اردوان بن اشغان با اشغانیان ... از
ایشان اشراع بود و امر حکومت بروی قرار گرفت و با ملوک طوایف چنان
شرط کرد که ایشان کرده بود و مدت بیست و سه سال حکومت کرد و در جعفری
گوید که در عهد وی جمیع ملوک طوایف بت پرستی پیشه کردند و حق تعالی جرجیس ع
را بدیشان فرستاد ذکر بلاش بن اشغان بعد از برادر پادشاه شد و مدت
دوازده سال در پادشاهی بسر برده در گزیده گوید که عیسی ع در زمان او متولد شد
ذکر گودرز بن بلاش بعضی از مورخان گویند که یحیی پیغمبر ع او با زخو است

زمان

زمان پادشاهی او سی سال بود و او را گودرز بزرگ خوانند ذکر بیژن بن
گودرز بعد از پدر پادشاه شد و مدت بیست سال بامر سلطنت قیام نموده
ماند ذکر گودرز بن بیژن بعد از پدر پادشاه شد و ده سال حکومت کرد ذکر نرسی بن بیژن
ذکر اردوان بن نرسی بعد از برادر پادشاه شد و در زمان او رومیان قصد ایران کرده
او از ملوک طوایف مدد خواسته و دفع رومیان کرد و مدت یازده سال در
سلطنت بسر برده درگذشت ذکر سلطنت اردوان بن اشک پادشاهی عظیم الشان
بود و مدت سی و یک سال در پادشاهی و کامرانی و شادمانی بسر برده عاقبت
اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانست اردوان را بقتل آورده و مسلوب او را
گوید که چند سطری که از احوال ملوک طوایف ثبت گشت از کتب فارسی
که زیاده بر آن اعتمادی نیست نقل کرده آمد و در نسخه که بر آن وثوقی نیست
بجز و اسامی و القاب بعضی از ایشان بدین نسق که مسطور میشود در نظر
نیامد قال فی مفاتیح العلوم و هم الطبقة الثالثة و هو ذلک لانهم اولاد اشک
بن اشک ولقبه اشکان ثم ابنه شابور ولقبه زرین ای الذهبی ثم ابنه
بهرام ولقبه جودرز ثم ابنه نرسی و هو کیور ثم هرمز ولقبه الب لار ثم ابنه
بهرام روشن ای المضی ثم ابنه بهرام ولقبه براده ای النجیب ثم نرسی
ولقبه شکاری و معناه الصیدی لولوعه بالصید ثم اردوان ولقبه الاخر

گفتار در بیان احوال طبقه چهارم از ملوک عجم که از ساسان اند

در مفاتیح العلوم آورده است که معنی بابکان امیر
بابک است و او اول پادشاهیست که ملقب به شهنشاه گشت و اول
کسیست که اختراع نرد کرد و در میان بست و بعضی گویند که مسیح در زمان
سلطنت اردشیر مبعوث گشت و رسولی فرستاد و شهریار عادل از نخیه

دین او را قبول کرد و جمع ارباب تواریخ اتفاق دارند که اردشیر بابکان
ساسانی الاصغر از نسل ساسان بن بهمن بن اسفندیار است اما در سبب ار
حال کیفیت ظهور او اختلاف بسیار است و اگر مجموع اختلافات مذکور مسطور
میگردد از مقصود باز میمانیم لاجرم بیکی از آنها اکتفا نموده می آید بعضی از
مورخان گفته اند که اردوان که آخر ملوک اشکانیان است تابستان
در اصفهان مقیم بودی و زمستان در اهواز بسر بردی و طایفه گفته اند
که تختگاه او ری بود و ایالت ملوک فارس را بیکی از امرای معتبر خود
تفویض فرموده بود و این امیر حکومت دارابجرد را بخواجه سرای
خویش تیری نام داده بود و تعهد آتش خانها را به پدر اردشیر که او را
بابک میگفتند باز گذاشته بود و در این ولا والی فارس شنید که پسر
کوچکتر بابک در غایت فرزانگی و مردانگیست او را از پدر طلب داشت
بابک شادکام الی اردشیر را نزد حاکم فارس فرستاد و او چون بر وفور
عقل و کمال شجاعت و کیاست اردشیر مطلع گردید حکم کرد تا اردشیر
به دارابجرد رود و تیری را در امور ملک مدد و معاون باشد و هرگاه که
تیری را اجل رسد اردشیر متکفل امور مملکت باشد و حسب الاتفاق هم در آن
چند گاه تیری از تخت به تخته انتقال کرد و حکومت دارابجرد متعلق به اردشیر
گشت و بنابر آنکه منجمان با اردشیر گفته بودند که تو پادشاه ربع مسکون
خواهی شد و دیگر باستظهار آنکه در خواب دیده که ملکی با وی گفت که
بشارت باد ترا که حق سبحانه و تعالی همه ملک خود را بتو ارزانی داشت و
لشکر بطرف عراق و آذربایجان کشید و جمیع آن بلاد را مسخر ساخت
آنگاه به پدر مکتوبی نوشته که فرصت نگاه داشته کاشته اردوان را که
بر ملک.

بر مملکت فارس استیلا دارد بقتل آورد و بابک باشارت پسر خاطر از کار
او فارغ ساخته فرزند بزرگتر خود شاپور نام که او را از همه دوستتر داشتی
ولیعهد ساخت و بابک بغیر از اردشیر همگنان مطاوعت شاپور بر میان بستند و از
جهان چندی در نوردیده بابک داعی حق را لبیک اجابت گفت شاپور باحضار اردشیر
مسرعان فرستاد و اردشیر امتناع نموده و شاپور در غضب رفته لشکر را
مرتب داشته بمحاربه برادر روان گشت و اردشیر نیز سپاهی عظیم فراهم آورده
متوجه شاپور شد و چون تقارب فریقین روی نمود برادران واقف باو طایفه
از هواخواهان و خواص با شاپور غدر کرده او را گرفته مقید و مغلول
کرده باردشیر سپردند و اردشیر بر اصطخر استیلا یافته بعد از روزی چند با جمعی
وزیر و جمعی کثیر که با شاپور طریقه بیوفایی مسلوک داشته بودند بمرکز اصلی و مستقر
خود متوجه کرمان گشت و میان او و بلاش والی کرمان حربی صعب اتفاق
افتاد و بلاش را در زیر زمین منزل گرفته چند او روزی کرمان شد و از آنجا
بم رفته حاکم آنجا را بقتل آورد و همچنین ملوک اطراف را گرفته و کشته
در هر سرزمینی شهری بنا نهاد و چون این اخبار به اردوان رسید مکتوبی
خشونت آمیز به اردشیر نوشت که زود باشد که بر تو ظفر یابم و سرت را از بدن
جدا کرده به آتشکده فرستم جه دولت امریست عطایی و موهبتیست خدایی
و خدای تعالی دولت آنکس را دهد و ممالک بدان شخص ارزانی دارد که
بتدبیر بلاد و ترفیه عباد پردازد و حیث خدا را بدان بندگان بخشایش است که خلق از
وجود ایشان در آسایش است و اردشیر بسخن اردوان التفات ننموده
همچنان بلاد مفتوح میساخت و ملوک را مقهور میکرد تا آنکه در آن مدت
رسل و رسایل میان هر دو پادشاه متواصل شده تا صحرای هرمزجان بجهت
مقابله و مقاتله مقرر شد و اردشیر پیش از وعده بدان موضع آمده ابار را

مفتوح

مضبوط ساخت و بگرد لشکر خندقی کردند و اردوان نیز تو بعده وفا نموده با لشکری
زیاده از مور و ملخ متوجه وی گشت و بعد از تلاقی فریقین مبارزان از
جانبین از میدان جدال و قتال می آمدند و اردوان بقتل رسید و روزی که
اردشیر بر اردوان غالب آمد او را شاهنشاه خواندند و چون از مهم اردوان
فراغت یافت بفتح همدان پرداخت و از آنجا لشکر ببلاد جبل و ارمنیه
و موصل کشیده مجموع آن قلاع را مفتوح ساخت و از موصل بسواد
آمده بر کنار دجله شهری عظیم بنیاد نهاد و از سواد باصطخر رجعت نموده از
آن موضع بسجستان رفت و از سیستان متوجه جرجان گشت و از جرجان
بنشاپور و مرو و بلخ و خوارزم توجه نمود و بعد از تسخیر این ممالک بطرف
فارس معاودت نموده ملوک اطراف کمر مطاوعت بر میان بسته
تحف و هدایا بدرگاه او ارسال نمودند و حلقه بندگی و فرمانبرداری
او بر گوش کشیده غاشیه اطاعت او بر دوش گرفتند الا پادشاه بحرین که
از انقیاد او استنکاف می نمود و بدین سبب اردشیر بدان صوب توجه نمود
و چون آوازه وصول شهریار عالیمقام متقارب گشت چندان خوف
بر ضمیر پادشاه بحرین استیلا یافت که خود را از قلعه زیر انداخته هلاک شد
بعد از فتح اردشیر بدین آمده در ایام حیات خویش تاج شاهی بر سر
فرزند خویش شاپور نهاد و زمام حل و عقد و قبض و بسط امور عالمیان بکف
کفایت او باز داده زمان سلطنت اردشیر بعد از قتل اردوان چهارده
سال بود و پیش از آن دوازده سال و گویند پادشاهی که تمامت ربع مسکون را
در تصرف خویش آورده یکی او بود و اکثر اقطار عالم را طوف کرده
و تمام شهرهای عظیم توفیق یافت کلمات سنجیده و مقالات پسندیده
بسیار دارد و از جمله سخنان اوست که لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا
بالمال

بالمال و لا مال الا بالعماره و لا عماره الا بالعدل یعنی پادشاهی نگاه نتوان داشت
الا بلشکر و لشکر نتوان کشید مگر بمال و مال جمع نتوان کرد مگر به آبادانی و
عمارت میسر نشود مگر بعدل و سیاست و هم او گوید که اسد حطوم خیر من
ملک غشوم و ملک غشوم خیر من فتنة تدوم شیر شکننده بهتر از پادشاه
ستم کننده و پادشاه ستم کننده بهتر از فتنهای پیوسته چه فساد سبعی که کار او
خوردن و شکستن جانوران موصوف باشد مدتها باید که بفردی از افراد
حیوان برسد و مضرت و معرت پادشاه ظالم جابر در لحظه بصد هزار
مومن تعدیه کند و فتنه پیوسته و غوغای عام بخواص و عوام متعدی شود و
در لحه چندان وحشت از آن ظاهر گردد که در سالی از آن پادشاه صد بنیاد نشود
و هم او فرماید که سلطان عادل خیر من مطر وابل پادشاه داد دهنده بهتر از
قطره باران بزرگ است چه فایده باران بنسبت ببعضی بقاع و اماکن
مقصور است و باران عاطفت سلطان عادل بخرد و بزرگ و قوی و
ضعیف رسد و کافه برایا و عامه رعایا را شامل باشد و از کلمات اوست
که شر السلاطین من خافه البری و یتقیه علیه الجری بدترین پادشاهان شهریاریست
که نیکوکاران از وی امیدوار باشند و بدکاران از سیاست او را
منتظر و هم او گوید که الدین بالملک یقوی و الملک بالدین یبقی یعنی شریعت
بیاوری شهریاران کامکار تقویت یابد و مملکت باجرای احکام استوار
گردد چه حقیقت که بها و زینت ملک بحلیه دین و دانش بود و قوت و
رونق دین بهیبت و حشمت شمشیر قایم ماند دین و ملک و دانش و شمشیر توامان
و هم او گوید که لا ترکنوا الی هذه الدنیا فانها لا تبقی علی احد فلا تترکوها فان
الاخره لا تنال الا بها یعنی بدنیا میل مکنید که با هیچکس وفاداری ننماید و دست
از او باز مدارید که آخرت بی او بدست نیاید یعنی باین معشوق بیوفا و محبوب

پرچه و نقیه مشود که امور آخرت مهمل ماند و نیز بیکبار دست از او بازدارند
که معیشت و عبادت بی‌بضاعت مرجات او میسر و مهیا نشود و پوشیده
نماند که شاه اردشیر از زمره ملوک فارس بوصایای بالغه و نصایح نافعه متفرد و
متفرد است و از جمله مولفات او نسخه ایست موسوم بکارنامه که مشتمل
بر کیفیت تسخیر اطراف و در اطراف و اکناف ربع مسکون و کتابی دیگر دارد
که از جهت عموم تصنیف کرده و آنرا آداب العیش نام نهاده است و آن
نسخه مشتملست بر آداب خوردن و آشامیدن و با مردم زندگانی کردن و
در تمامی اوقات هر شخصی را از آن کتاب چنان مستغرق گردانیده است که
لحظه معطل نباشد و گفته که هر که معطل ماند اندیشهای خطا کند و از آن فسادات
بسیار متولد شود و منقولست که اردشیر چنان ضبط مملکت خویش نموده و مهیان
را گماشته بود که هر قضیه که در دار الملک حادث گشتی صباح او را معلوم
بودی و هر که در مجلس او حاضر شدی گفتی که تو دوش فلان کار کرده و فلان گفتی و
چه خوردی و هم چنین در اطراف ولایات جمعی را تعیین نموده بود که پیوسته
قضایای کلیه و جزئیه را در قلم می‌آوردند و گویند که هیچ رعیت از هیچ پادشاه
چنان نترسیدند که رعیت اردشیر از وی و از جمله عادات اردشیر آن بود
که چون ایلچی بجایی روان کردی بعد از آن ایلچی دیگر فرستادی برای دیگر کار که
میان ایشان ملاقات نیفتادی و بعد از آن هر کدام نامه که آوردندی مطالعه
کردی اگر مضمون هر دو یکی بودی بدان عمل نمودی و گفتی شاید که ایلچی چیزی
کم دهد و از جهت چیزهای غیر واقع بپادشاه عرض کنند که مستلزم فتنه و فساد
شود و هم او پادشاه گوید که بسا لشکر شکسته شود و بسا ممالک که غارت شود و
بنا عهدها که پایدار نماند بشومی دروغ رسولان و خیانت ایشان و از جمله
وصایای اردشیرست که پادشاه باید که خود را بچهار صفت متصف سازد یکی بزرگ

منش

منشی و دیگر خوش خلقی سیوم آنکه مستولی بود بقهر بر منکران چهارم آنکه عادت
مردمان بعرض مال و عرض از او بسلامت مانند تا از آفات ایمنی
پادشاهی ایمن تواند بود که آفت مستی سلطنت زیاده از آفت مستی
شرابست و مستی پادشاهی مجموع کلیات و حوادث از یاد پادشاه ببرد
تا هر چه خواهد کند و گوید و هیچ اندیشه نکند و پادشاه را باید که دور اندیشی
بود که در حال عزت بزرگی حالت خواری و ذلت را نصب العین ضمیر او
گرداند و در وقت ایمنی و شادی خوف ~~[illegible]~~
~~نصب العین ضمیر کرده و در وقت ایمنی شادی خوف~~ و اندوه را
بیاد وی دهد و در حال قوت و استیلا کاه عجز و نامرادی نماید هر پادشاه را
که منشق چنین بود پایدار بود و عیشش برقرار ذکر شاپور بن اردشیر و کیفیت
ظهور او تا ظلمان جور اخبار گفته اند که چون اردشیر بجهالت ایران سلطنت یافت
بنابر وصیت جدش ساسان تیغ کین در اولاد و ذکور و اناث ملوک طوائف نهاد و
همه را از روی زمین منعدم گردانید بعضی گفته اند که باعث این حادثه آن
بود که جمعی از منجمان باو گفته بودند که ملک از تو بقتل یکی از فرزندان اشک
بن اشکان گردد و بعد از قتل الجماعت روزی در شبستان خویش دختری دید
قمر پیکر خورشید منظر اردشیر از آن دختر پرسید که تو چه کسی گفت من یکی از
خدمتکاران حرم فرمود که بکری یا ثیب گفت بکرم و شهریار را میل تمام بآن دختر
پیدا شده ازاله بکارت او نمود و بتدریج میان ایشان صحبت در گرفت تا
روزی دختر با پادشاه گفت که من یکی از اولاد اشک بن اشکانم اردشیر
از این معنی آشفته خاطر گشته روی درهم کشیده وزیر را طلبیده گفت این
جاریه را ببر و شکم زمین را ماوی وی گردان وزیر آن عورت را بخانه برده
چون خواست که او را بقتل آورد ضعیفه گفت که من از ملک حملی دارم وزیر

و ایکاره طلبیده و از این امر مطلع استفسار نموده همه گواهی دادند که حجره
آمال دختر به ثمره اقبال بارور است بنا بر این وزیر صاحب تدبیر خانه در زیر
زمین جهت سکنی دختر مهیا گردانید و آلات رجولیت خود را قطع کرده در حقه
نهاد و وزیر ملک رفته عرض نمود که بموجب فرموده دختر را در بطن زمین جای دادم
و در این حقه امانتیست التماس آنکه ملک بانگشترین مبارک خویش آنرا
مهر کرده به خازن سپارد و ملک ملتمس وزیر را مبذول داشته وزیر مطمئن خاطر
گشت و بعد از گذشتن اندک فرصتی از آن دختر پسری متولد شد که از
ناصیه همایونش آثار اقبال روشن و هویدا بود و وزیر از صورت حال
آگاهی یافته کراهت داشت که بی اجازت شاه پسر او را به اسمی موسوم گرداند
فلهذا او را شاپور ابن الملک وزیر مترصد و مترقب می بود که در وقتی
مناسب کیفیت واقعه را بعرض پادشاه رساند و چون سالی چند از ولادت شاپور
گذشت روزی وزیر اردشیر را بغایت غمگین و اندوهناک یافت از سبب آن
استفسار نمود شاه گفت که در آن فکرم که تمام عرصه ربع مسکون را در حیطه تسخیر
و تصرف در آورده‌ام و اکنون فرزندی ندارم که بعد از من به ضبط ممالک قیام نماید
و باحوال سپاه و رعیت پردازد وزیر گفت پادشاه را اندیشناک نباید
بود که پسری رشید نجیب دارد در حجره تربیت من اردشیر مسرور گشته از تحقیق
آن امر مبهم استعلام نمود وزیر معروض گردانید که تا آن حقه سربمهر که به خازن
پادشاه سپرده شد بحضور نیارند این سر مکشوف نمیگردد و چون بفرمان اردشیر
حقه را حاضر کردند و همان مهر و نشان پادشاه یافتند حقه که بدان مهر و
نشان بود و چون سر حقه باز کردند پادشاه آلات و ادوات رجولیت
و باقی وزیر را در آن حقه دیده از شعبده بازی فلک حیران شد و وزیر بوضوح رسانید
که در آن اوان که شاه بکشتن آن جاریه فرمان داد که بطن زمین را مقر او
گردان

و احتیاط کردند

گردان چندیکه بنا بر آنکه زرع طبیعت شاه ضایع نگردد بطن ارض را مستقر
آن کنیزک ساختم و مذاکیر خود را قطع کرده بخزانه سپردم تا مجلس را مجال طعن نماند
این بگفت و جامه از تن بر داشت تا پادشاه بعین الیقین مشاهده نمود و
چون آن مستوره وضع حمل نمود دختر شناسان بفرموده من در روز که طالع
شاهزاده احتیاط نمودند و گفتند از اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که این پسر
شهریاری با عدل و داد و وارث ملک کیومرث خواهد بود خدا را
شکر گفته بتعهد شاهزاده مشغول گشتم بحمد الله و المنة اکنون شاهزاده سرو قامت
بر جویبار سلطنت بالا کشیده و با هیبت بر اوج سپهر ابهت استقلال یافته
اردشیر از استماع این حدیث فرحناک شده فرمود که شاپور را با هزار کودک
که همه در قد و هیأت و لباس با شاهزاده مشابهت داشته باشند بمجلس آورند
و چون چشم پادشاه ناگهان بر شاپور افتاد بکمال این مقال مترنم شد امروز
شاه انجمن دلبران یکیست دلبر اگر هزار بود دلبران یکیست الغاه شاه
فرمود که بدست هر یکی چوگانی دادند و گوی در میدانی که قریب به ایوان
پادشاه بود و پسران بچوگان بازی مشغول شدند ناگاه گوی در ایوانی که مقر
پادشاه بود افتاد و از کودکان کسی یارای آن نداشت که قدم در ایوان
پادشاه نهد و گوی را بر دارد و الا شاپور که بی دهشت در آمد و گوی را بر داشت
و از این حرکت یقین شد که شاپور قرة العین و ثمرة الفؤاد پادشاهست
لاجرم مشمول نظر عنایت و عاطفت گشته بسریر رفعت و رفعت تمکن یافت و
چون مهم سلطنت بروی قرار گرفت با رعیت عدل و داد کرد و ذکر جمیل او
در اطراف و اکناف عالم انتشار گرفت و قاصی و دانی محبت او را در دل
جای داده مدح و ثنای او را بر زبان آوردند در مبدا سلطنت فرمود که هرگاه
که ما در قضیه سخن گوئیم باید که مجلس نشین از آنچه تامل کند که سود و زیان آن چیست

عدل

برحکم ما اعتراض نکند و در معارك ما خلل نرساند آورده اند که بعد از تمهید بساط عدل
و جهانبانی لشکرها جمع کرده با اعدا دولت محاربات نمود تا مخالفان منکوب و
معاندان مقهور گشتند و از جمله فتوحات که در زمان سلطنت او روی نمود یکی
فتح قلعه حضر بود والسلام فذکر **ذکر فتح قلعه حضر** ایمه اخبار آورده اند که در
محاذی تکریت میان دجله و فرات شهری بود حضر نام و یکی از حکام عرب که
او را ضیزن میگفتند بران بلده استیلا داشت و تمامت مملکت جزیره عرب در
تصرف ضیزن بود و لشکر فراوان ترتیب داده در محلی که شاپور بنابر مصلحت
ملکی بخراسان رفته بود بسواد در آمده در حدود مملکت او خرابی بسیار نمود
و چون شاپور از خراسان مراجعت نمود از این جرات مطلع گشته لشکر بجانب
ضیزن کشید و او را مدت دو سال و بروایتی چهار سال در مدینه حضر محاصره
نمود و بهیچ وجه استخلاص آن قلعه حصین دست نمیداد و ملک ضیزن را دختری بود
نضیره نام که در حسن و جمال و ملاحت عدیل و نظیر نداشت و در اثنای ایام
محاصره نظر دختر از برج حصار بر رخسار شاپور افتاد که بر کنار لشکرگاه طوف
می نمود و آن پری پیکر شیفته جمال ملک شاپور شده و نزد شاه پیغام فرستاد
که اگر شاه مرا بخدمتکاری حرم قبول میفرماید من تعلیمی دهم شاه را که فتح قلعه بر روی
دست دهد شاپور از استماع این حدیث مستبشر شده عهد و پیمان با یمان موکد
ساخت که اگر ملکه آنچه قبول فرموده بجای آورد من بپاداش آن او را
بانوی شبستان خود گردانم و چون از جانبین عهود استحکام یافت نضیره
بپادشاه گیتی ستان پیغام داد که حمامه مطوقه پیدا کرده و بر پای آن بخون دختر
بکر زرقا خطی باید نوشت و کبوتر را باید گذاشت تا بر برج قلعه نشیند و موجب
اشاره نضیره چنان کردند و دو برج از ان حصار افتاده شهر مسخر شد شاپور
ضیزن را بقتل آورده و دختر را بحرم فرستاد منقولست که شبی نضیره تا روز

از الم

از الم پهلو می نالید و بخواب نمیرفت و چون صباح تفحص کردند برگ گلی
در جامه خواب او یافتند که پهلوی او را افگار کرده بود شاپور ازین معنی
متعجب شده پرسید که در خانه پدر غذای تو چه بود که بچنین بدنی نازک
و در پی جواب داد که مغز استخوان بره و نبات مصری و بجای آب شراب
صافی میداد و بدگوئیا در وصف او گفته اند **شعر** کر بگذرد و پی قب اندر
شعاع او از چشم آدمی شود او پنهان شاپور گفت با پدری که ترا
رنجین تربیت فرمود کردی آنچه کردی از تو چه خیر و نیکی توقع توان
داشت انگاه فرمود تا گیسوی نضیره را بر دم و پای کره توسن بستند و
اسب در جست و خیز آمد و دختر غدار پاره پاره گردید و بجزای خود رسید و بعد از فتح
حصار ضیزن شاپور لشکر بنصیبین کشید و از محاصره نصیبین ملول شد و شاپور چون
در تسخیر آن جا جنگ شد با او گفتند که طریق آنست که تمام لشکر از ماسوی
دلها از غل و غش پاک کرده متوجه قبله دعا شوند که انجا مقصود منحصر در
این امر است پس شاپور فرمود تا مجموع سپاه بگرد حصار در آمده بهیات
اجتماعی صورت انداختند و برجی از قلعه فرو افتاد و فتح عظیم روی نمود و بعد از
تسخیر نصیبین شاپور متوجه روم شد و با کثر بلاد آن سرزمین استیلا یافت و از آن
سرزمین باز گشته شهرهای عظیم مثل عراقیان در عرصه خود بنیاد نهاد و در اثنای ایام
سلطنت او مانی زندیق که در فن نقاشی ضرب المثل است ظاهر گشته دعوی
نبوت کرد و شاپور او را طلب داشته او از بیم بگریخت مسعودی گوید که شاپور
اول مانی را قبول نمود و باز آخر الامر ازان برگشت و مدت پادشاهی شاپور بن
اردشیر سی و یک سال بود لقب او جنود است آورده است که چون کرم و
سخاوت او بحد افراط رسید وزرا او بر افعال او را نسبت به تبذیر کرده

گفتند که مال غریبست و تحصیل آن دشوار و اتلاف محض سرقت جواب داد که
ان الکریم المختار من استوی عنده الذهب والاحجار از سخنان اوست که
حدیث العاقل اکثره اموال و کلام الجاهل اکثره وبال و هم او گفته که لا عطیة الا
بتوفیق الله ولا علم الا بتایید ولا صدقة الا بنیة ولا رای الا بمشورة ذکر کیفیت
هرمز بن شاپور و سلطنت او شاپور پادشاهی مردانه عاقل و فرزانه بود در صورت و
سیرت با اردشیر مشابهتی تمام داشت و مورخان گفته اند که چون اردشیر
مهرک را که یکی از ملوک فارس بود بکشت و در قطع نسل او مبالغه تمام بجای
می آورد چه منجمان با او گفته بودند که از اعقاب مهرک شخصی پیدا شود که سلطنت
ایران زمین بدو متعلق گردد و ازین سبب دختر مهرک از بیم سطوت اردشیر
گریخته روی بصحرا نهاد و پناه بخانه شبانی برد و در این اثنا روزی شاپور
بشکار بیرون آمده بخانه آن شبان رسید و تشنه گشته آب طلب نموده تا دفع
عطش نماید دختر مهرک قدحی آب بیرون آورده به شاهزاده داد و شاپور چهره
دختر دیده دلش از دست رفت از شبان پرسید که این دختر کیست گفت از
منست شاپور دختر را در عقد نکاح آورده بحرم فرستاد و چندانکه خواست که
با وی مباشرت نماید ویرا انگیز نداشت زیرا که آن دختر نمی پسندید تا چند
بوده از سبب امتناع پرسید جواب داد که من یکی از بنات مهرکم و میترسم که
اگر اردشیر ازین قضیه آگاه شود بقتل من مشغول شود شاپور قبول فرمود که این سر را
با کسی در میان ننهد عاقبت تن بقضا نهاده با شاپور بر یک فراش تکیه کرد و چون
چند ماه برین قضیه بگذشت هرمز متولد شد و مدتی مدید عروسی و ولادت هرمز از اردشیر
پنهان ماند و هرمز هفت ساله شد روزی شهریار عالم بهنگام بخانه هرمز در آمد و
هرمز را دید و شاهزاده منظور نظر قبول گشته از شاپور پرسید که این پسر کیست

شاپور

شاپور تمام قضیه را چنانکه بود بعرض پدر رسانید اردشیر خوشحال شده گفت بحمد الله
که از دغدغه ارباب نجوم خاطر من فارغ شد شاپور را بمواهب خسروانه سرافراز
گردانید و فردوسی در کتاب شاهنامه میگوید که مهرک پادشاه جهرم بود و این
قضیه را بنوعی دیگر در رشته نظم آورده و چون شاپور بعد از اردشیر بر تخت
حکومت بنشست فرزند ارجمند خود را بحکومت خراسان فرستاد و هرمز در آن
ولایت رفته در اعانت اولیا و اهانت اعدا مساعی جمیله بجای آورد و چنانکه
ضمایر اقارب و اجانب بر هوا و ولای او قرار گرفت و طایفه از حاسدان
و بدگویان که از اولیت ارباب دولت را موهبتی عظیم میشمردند با شاپور
گفتند که هرمز هوس عصیان و طغیان دارد و هرمز از حقیقت حال خبردار شده
یک دست خود را برید و پیش پدر فرستاد و پیغام داد که جهت آن این
حرکت از من صادر شد که معلوم شهریار جهان گردد که دست تصرف من از همه
از دامنه جهان کوتاه است و در آن زمان رسم چنان بود که شخصی که بجایی عیب
مبتلا بودی بر سریر فرماندهی ننشستی و چون پیغام هرمز به شاپور رسید متضجر
شد و بخط خود مکتوبی نزد شاهزاده ارسال نمود مضمون آنکه اگر تو خود را
قطعه قطعه کنی قایم مقام و ولیعهد من تو خواهی بود و از نزد خود طلبید و لوازم تحسین
بجا آورد و چون شاپور وفات یافت هرمز تاج شاهی بر سر نهاده و تجدید کارگزاران
و عمال شاپور را بر سر شغل و عملی که موسوم بودند بگذاشت و مدت یکسال و ده روز
بامر حکومت اشتغال نموده در گذشت از سخنان اوست که شخصی را که سه خصلت
سزاوار آن باشد که امارت لشکر بدو دهند اول آنکه چندان دور اندیش باشد که از
اوایل احوال خود راحم اعمال داند دوم چندان ادراک داشته باشد که از امور ناپسندیده
منع کرد سیوم آنکه چندان شجاعت و دلیری داشته باشد که هرچند حوادث پیش

آید از ان پاک نهاد و چهارم انکه اتقان وعده از لوازم ذات آن بود پنجم انکه
مزخرفات دینار از نزد وی قدری نباشد و گویند که در شهر مرو از بناهای هرمز آثار
و او ملقب بود بدلیر ذکر سلطنت هرمز بن هرمز بن شاپور بن ار
دشیر و او پادشاهی بود بغایت مشفق و حلیم و چون او در سلطنت برقرار
یافت رعایا را جمع نموده با ایشان این خطاب کرد که ما بجهت آن مال از رعیت
گرفته نگاه میداریم که اگر رعایا را احتیاج شود بایشان بدهیم و لشکر را برای
آن با قالیم عالم میفرستیم که برایا از آسیب اعدا مصون و مامون باشند مردم گفتند
که ما همه امیدواریم که جمیع کارهای شایسته از تو صادر گردد او جواب داد بدان
خدای که اعتقاد همه بر وحدت اوست سلامت میخواهم که توفیق کوشش ارزانی دارد که
من بساط معدلت میان شما گسترانم و کرم من فقر و فاقه شما را بپوشاند و مهمات
من به سعی شما کفایت پذیرد و بنابر شفقت و مرحمتی که داشت اهل مملکت او را
بغایت دوست میداشتند بعضی از اهل تواریخ میگویند که مانی صورتگر در زمان
شاپور ظهور کرده بود و از ایران بهندوستان رفته در بهرام بولایت ایران آمده
و او را بهرام بن هرمز کشت ذکر مانی نقاش در بعضی از کتب مسطور است که چون
بسمع مانی زندیق رسید که عیسی علیه السلام گفته که بعد از من فارقلیط مبعوث
خواهد گشت شما باید که فرزندان خود را وصیت کنند تا متابعت او نمایند تصور کرد
که فارقلیط عبارت از اوست و حال آنکه لفظ یونانی مشتق از اسامی حضرت
رسالت پناه محمدیست صلوات الله علیه و آله لاجرم مانی مقهور باطل دعوی نبوت
کرد و کتابی ظاهر ساخت انگلیون نام دعوی کرد که این کتاب از آسمان نازل شده
مسعودی گوید که شاپور نخست بدین وی در آمده و عاقبت از مذهب وی رجوع
نموده با مانی عتاب آغاز نهاد و او گریخته از راه کشمیر ببلاد هندوستان رفت

وازانجا

ختائی

و از انجا متوجه ترکستان و ختای شد مانی صورتگری بی نظیر و نقاشی نادره بود
چنانکه گویند که با انگشت خویش دایره کشیدی که هیچ گز نقطه آن بیرون نبودی
چون پرگار امتحان کردندی اصلا تفاوت در اجزای محیط دایره پیدا نشدی
و بالجمله در دیار هندوستان و ختای او را رواج و رونقی تمام دست
داد و زیراکه صورتهای غریب از او صادر میشد و پیوسته در اطراف
بلاد شرقی تردد مینمود نقلست که در اثنای سیر بکوهی رسید که غاری
داشت مشتمل بر فضای خوش و هوای دلکش و چشمه آب و آن غار
یک راه بیش نداشت و نهان از مردم قوت یکساله بدان غار کشید
و با متابعان گفت که من بآسمان خواهم رفتن و توقف من در سموات
یکسال خواهد کشید و بعد از یکسال بزمین آیم و شما را از خدای خبر (از آسمان)
دهم و آن از خدا انجراز آن جماعت گفت که در اول سال دوم در
فلان موضع که قریب بفلان غارست مرا چشم دارید و بعد از این
وصیت از چشم مردم غایب شده بغار مذکور رفت و مدت
یکسال به امر تصویر مشغول شد و بر لوحی صورتهای بدیع انگیخته آن
لوح بیجا ارتنگ مانی نسبت کرده اند و بعد از یکسال قریب بغاری
که در انجا می بود بر خلق ظاهر گشت و لوح مذکور در دست داشت
مصور بصورت و منقوش بنقوشی که هرکس که میدید میگفت هزار
نقش برار و زمانه و بود یکی چنانچه در آینه تصور باشد خلایق
دران لوح شگفت مانده مانی دعوی کرد که این را از آسمان با خود آورده ام
تا معجزه من باشد مردم دین او قبول کرده متوجه ملک عجم شد مقهور
آنکه اهل آن دیار را فریب داده مانی بایران آمده با بهرام ملاقات

نموده او را بدین خویش دعوت کرد شهریار عادل در اوایل حال سخنان
او را بسمع رضا شنید و تا مطمئن خاطر گشت و متابعانش جمع شدند
انگاه علما مملکت را طلب فرمود تا با مانی در مقام مباحثه و معارضه
آمدند و او از جواب ایشان عاجز آمده ملزم گشت و چون کفر و ضلالت
او بر همه روشن شد توبه بر او عرض کردند قبول نکرد و امتناع نمود لاجرم
بهرام مثال داد تا پوستش کندند و بر دروازه جند شاپور عبرة للناظرین
بیاویختند و اتباع و پیروان او را در عقب او روان کردانیدند و مدت
سلطنت بهرام سه سال و سه ماه بود و لقبش ساسنده است یعنی نیکوکار گویند
در معالجه و امراض حصول مراد و اب سر آمد اهل روزگار خود بود و از سخنان
اوست که رکوب الفرس حب الی من رکوب عنق الفلک و هم او گوید که
لا سرور الا مع الامن و لا الموت مع الغایب ذکر سلطنت بهرام بن
بهرام جهت تعلقی که با فرزند خود داشت او را باسم خود موسوم گردانیده
ولی عهد خود ساخت بعضی گفته اند که در ابتدا سلطنت بظلم مایل بود و با
اعیان و اشراف مشغوف اکابر و اشراف لشکر از این معنی بتنگ آمده
خواسته که او را از میان بردارند اما موبد موبدان از این صورت خبردار
شده با ایشان گفت که مصلحت وقت در آن می نماید که باتفاق ترک ملازمت
پادشاه نمایید تا مهم باصلاح آید امرا ارکان دولت و متصدیان خدمت او از
دربان و فراش و خراف لارو غیرهم در گوشها خزیدند علی الصباح بهرام
هیچکس از ملازمان کریاس گردون اساس را طلبیده و هیچ یک بر در او نیافته
بغایت ملول و متفکر شد و در این اثنا موبد موبدان درآمده تحیتی که متعارف
ایشان بود بر زبان آورد بهرام مسرور گشته او را اعزاز و احترام تمام نمود و
چندانکه

چندانکه با وی سخن گفت موبد هیچ نگفت بهرام گفت سلام تو بسلام مطیعان
شاهنشاهی در دو وضع تو با اوضاع مخالفان مناسبتی می نماید موبد رخصت تکلم
طلبیده بهرام اجازت داد موبد گفت من تعجب میکنم از این صورت که پادشاه
خدای تو بود و تو از آن سیرت راضی که باغوای ابلیس در ذات تو پیدا
شده و بواسطه این دوستی تو از دل دور و نزدیک سر تقیه گشته اقاصی و
ادانی بمخالفت تو بر پای ان خواهند بست انگه موبد سیرت ملوک ماضی
شمردن گرفت و گفت سبب بقای سلطنت افعال پسندیده و اعمال سنیه و
صفات حسنه و اخلاق حمیده و پسندیده بود و داستان اردشیر برخواند و
قصه بهمن و اسفندیار شمردن گرفت و بهرام متنبه گشته از خواب غفلت بیدار
و قبول کرد که من بعد از طریق آبا و اجداد خود عدول نجوید و از سلوک جاده
مستقیم انحراف نورزد و چون سخن بدینجا رسید امرا و اشراف بدفعات
در مجلس پادشاه آمدند و نصایح موبد را اندکار نموده ترتیب دادند او و مواعظ
ایشان را در دل جای داده بوجه احسن زندگانی پیش گرفت تا اجل موعود
فرا رسید و در مدت پادشاهی او اختلافست بعضی هفده سال و برخی شانزده
سال و پیش از این نیز گفته اند و لقبش سکان شاهنشاه است یعنی پادشاه سیستان
چه در زمان پدر حاکم آن دیار بود و از سخنان اوست که الدنیا فانیة
و الاموال عاریة و او را دو پسر بود یکی را نرسی و دیگری را بهرام ذکر سلطنت بهرام
بن بهرام بن بهرام بهرام ثالث عبارت از اوست و در بعضی از تواریخ مسطور است
که این بهرام در زمان حیات پدر والی سیستان بود و در اکثر تواریخ احوال
بهرام ثالث مسطور نیست اما ابن الاثیر در تاریخ خویش آورده و گفته لما عقد التاج
علی راسه و حاله العظماء رفاهیه الزوکان قیل ان بعضی البیه الامر ملکا علی سجستان

وکان ملکا عالی الرای حسن الخلق و حافظ ابرو ذکر کرده که بهرام بن بهرام بن بهرام
در آن روز که بر تخت نشست گفت ما مستحق پادشاهیم بواسطه آنکه از نسل پادشاهانیم
و حکمی جهت ما مقصور بر آنست که رعایا در مهد آسایش باشند سپاه و رعیت
زبان بدعا و ثنای ایشان گشودند باز گفت که اعتماد ما بر کرم معبود است و
جمیع مهام بتوفیق او صورت اتمام می پذیرد و اگر در عمر تاخیری بود ما
شما توقع زندگانی کنیم که هر که بشنود بر ما آفرین کند و اگر پیک اجل گریبان ما
گیرد امید داریم که خدای تعالی شمار احسان ما را ضایع نگرداند و هم حافظ ابرو گوید که
مدت پادشاهی او بعضی نه سال گفته اند و فردوسی در شاهنامه چهار ماه گفته

ذکر سلطنت

چون برگشت بهرام را روز بخت بزرگی بسر و از زمان تاج و تخت

ذکر سلطنت نرسی بن بهرام

نرسی پسر بهرام ثانی برادر بهرام ثالث است چون بر تخت سلطنت
آرام یافت گفت باشکر گفت الهی که آن عبارت از سلطنت و پادشاهی است
بعدل و انصاف خواهیم گذارد و امید داریم بآن خدائی که خلافت خود را
با ارزانی داشته که مملکت را معمور دارد و پادشاه را برقرار باشند و رعیت
خوش وقت زندگانی کنند و رعایا باید که از خدای بترسند و با هم بوجه احسن
معاش کنند و بر نهجی سلوک کنند که صلاح حال ایشان در آن بود و نرسی بغایت
پسندیده سیرت و دین دار و رعیت پرور و با وجود آنکه بلهو و لعب میلی
تمام داشت ترک آن اندیشه گویند چون ممالک را روان فرمان روا گشت
هر قطری از اقطار مملکت را بعهده کاردانی کافی کرد و مردمان اصیل را نوازش
فرمود و بعزل طایفه که در زمان پدرش مباشر اعمال دیوان بودند مثال داد
و در تاریخ معجم مسطور است که در ایام حیات خویش تاج شاهی بر فرق
پسر خود هرمز نهاد و همت بر قضایای مافات مصروف داشت و از صدا

قرآن

قرآن و حوادث زمان در ظل ربیع احسان یزدان گرفت یکی از فضلا
در نهایت کار او گوید بیت شنیدم که چون شاه در تب گرفت ز اندیشه
انگشت بر لب گرفت بدو گفت دستور والا تبار که ای از چه رو در شب تار
چه چیز است اندیشه پادشاه ز تاج و گهرها ز گنج و سپاه چنین داد پاسخ
که راه دراز است حیرت بدید نشیب و فراز ندانم درین راه و چون جان بریم
چنین راه را چون بپایان بریم بگفت این سخن در جهان درگذشت و زو
افسانه سرگذشت مدت سلطنت نرسی بقول اصح نه سال بود و نقش
نگین انگشتری او فیاض او وحش از سخنان اوست که الجود افضل الذخر
و القناعة افضل الغنی و الموت افضل الفراق

ذکر سلطنت هرمز بن نرسی

در اوایل حال هرمز ترش روی بود و چون ملک بروی مستقل شد کافه برایا
و عامه رعایا را جمع آورده خطاب کرد که باید که مال دیوانی را بکفایت
بدهید تا از باس و سطوت ما در امان باشید مردم توهمی عظیم نموده به
آواز بلند گفتند که خدای تعالی ترا نیکی دهاد و رعیت فرمانبردار تو کرداناد
که پادشاهی ترا این دو چیز در کار است و او دانست که مقصود ایشان از
این دعا چیست لاجرم گفت که چون قبل از این ضبط امور مملکت و کارسازی
سپاه و رعیت بکف کفایت دیگری منوط بود از سوء اخلاق من ضرری
بهیچکس نمی رسید اکنون که سرانجام مهام عالمیان مرجوع من باشد عادات بد را
با خلاق نیک متبدل ساختم و مهر زیر دستان را در دل خود جای دادم رعایا
چون این سخن شنیدند به سجده رفتند و سرهای خود برهنه کشیدند تا از زبان که
پادشاه کس فرستاد و سرهای ایشان از خاک برگرفت و بعد از آن در رعایت
رعیت دقیقه نامرعی نگذاشت گویند که ز همت او خاک در زر و یاقوت

و بهره یکسان بود و بهر خرابه که نظر افکندی از اثر توجه او معمور شدی در هر مملکت
و ولایت خراب که بگذشتی از اثر قدوم او آبادان شدی آورده اند که
دختر پادشاه کابل را خطبه فرمود و حاکم آن سرزمین مخدره را به آیین و تجمل تمام
به دار الملک او فرستاد و او دختر را در قصر خاص جای داده هر چند سعی داشت
که از گلستان جمال او گلی چیند دختر نگذاشت و قطعاً با او سرگرانی آورد
روزی بهرام نزد وزیر کس فرستاد و فتوی نمود که هر که فرمان پادشاه بهرود بر
عصیان اصرار نماید جزای او چه باشد چون قاصد ملک نزد وزیر رسید
جناب وزارت مآبی را حاضر نیافت از پسر وزیر صورت مسئله را پرسید
آن ساده لوح گفت که چنین شخص مستحق قتل باشد و قاصد بازگشت و جواب
برای ملک عرضه داشت و چون این جواب به سمع بهرام رسید با
دختر میل مباشرت نمود و دختر بر عادت معهود سرکشی کردن آغاز نهاد
بهرام از سر خشم فرمان داد تا دختر را به قتل آوردند بعد از وقوع این قضیه
ملک پشیمان شد و تأسف و تحسر بسیار خورد و ندامت در انگشتی داشت
تا روزی از وزیر مسئله گذشته باز پرسید وزیر جواب داد که شخصی که به فرمان
پادشاه عمل ننماید مستحق قتل است مگر کودکی یا زنی یا مستی یا دیوانه باشد بنا بر این قتل باشد
پادشاه فرمود تا پسر وزیر را از حلق آویخته بر دارش کشیدند و پادشاه
منهی را تعیین نمود که سخنی که وزیر در حین مرور از پای دار بگوید بعرض رساند
نوبتی وزیر بدان موضع رسیده گفت چگویم با کسی که در دنیا و آخرت با او
مقاومت نتوانم کرد در دنیا بسبب آنکه پادشاه است و در آخرت حق
بجانب اوست چون این خبر به بهرام رسید وزیر را تربیت فرمود و مثال
داد تا پسرش را از دار فرود آوردند و تجهیز و تکفین کردند مدت سلطنت او

بقول

بقول صاحب مروج الذهب هفت سال و پنجاه بود و بعضی گویند بیست
یعنی صاحب مجمل **ذکر سلطنت شاپور ذو الاکتاف** چون هرمز بدار البقا خرامید
او را فرزندی نماند که وارث ملک باشد ایرانیان غمناک گشته که ملک
به دست بیگانگان خواهد افتاد و مع ذلک امید منقطع نکرده در حرم تفحص
نمودند که هیچکس از مخدرات حامله هست یا نی بعد از تفحص مادر شاپور گفت
مرا حملی هست و چنان مینماید که پسر خواهد بود و جهت علامت سبکی است او را
شکم تر از دیگر روز از جانب بطن راست حرکت میکند عظما چون این صورت
حال معلوم نمودند تاج شاهی بر بالای سر مادر شاپور نهادند و بدستور
خدمت او کمر بستند و بعضی گویند که هرمز از حمل خاتون خبر داشت و منجمان و
کاهنان با او گفته بودند که از صلب تو پسری پیدا خواهد شد که ملک بدو
منتقل شود و پادشاهان گردنکشان را مقهور سازد و مدتی مدید با جلال
سپاهی و رعیت پرورد و بنا بر این هرمز اعیان ملک را به اطاعت فرزند
ارجمند وصیت نموده بود و بالجمله بعد از وفات هرمز باندک زمانی پنج
طالع شد آن سپهر شرف کوکبی منیر خورشید روی و زهره رخ و مشتری جبین
و باتفاق اکابر و اشراف مملکت آن نجیب بشاپور موسوم گشت و
سکه و خطبه بنام او مقرر شد و هر روزه دو نوبت خلایق بر در قصر او بدولت
او می آمدند و امرا و وزرا به دستور معهود تفصیل مهمات می پرداختند و در
این اثنا در اطراف عالم این خبر انتشار یافت که در عجم پادشاه فرمانروا نمانده است
که شهریاری تواند کرد و اهالی فرس بخدمت طفلی رضیع مشغول اند و بدین سبب ملوک
اطراف طمع در ممالک ایران کردند و از عرب و روم و ترک گردنکشان
حرکت کرده به ضبط اطراف سرحدها مشغول شدند و بنا بر قرب جوار قبیله

اما بر و عبد القیس دست غارت و تاراج برکشادند و آتش فتنه و فساد در
حدود آن ولایت زدند و چون شاپور رشید شد صیت رشد و نجابت او
در ممالک اشتهار یافت مفصل این مجمل آنکه شاهزاده در ایوان اوایل شبی آواز
غلغله مردم بیدار شده پرسید که سبب این شور و شغب چیست گفتند بواسطه
آمد و رفت بر جسری که مقرر است بر دجله مشغله از ازدحام واقع میشود
شاپور گفت تدبیر دفع این حرکت چیست گفتند ما ندانیم شاپور گفت
تدبیر آنست که جسری دیگر بندند که آینده را گذار بر جسری باشد و رونده را جسری
موبدان این سخن را شنیده از وی حسابها گرفتند و چون سنش بهفت
سالگی رسید میل سواری و چوگان بازی نمود و در هشت سالگی آیین تاج
تخت و رسم فرماندهی ممهد داشت و در شانزده سالگی هزار کس از مبارزان
عجم و بعضی گفته اند که چهار هزار کس برگزید و متوجه جمعی از اعراب شد که ایشان
بحدود فارس آمده بودند و بغارت و قتل مشغول بودند و مانند قضای
مبرم ناگاه بر سر ایشان تاخت و هر که را از ایشان یافت بقتل آورد و
بقیة السیف گریخته بولایت خود رفتند و در کنار دجله و فرات از ایشان
نشان نماند و آنگاه کشتیها مرتب داشته و از راه دریا بالقطیف آمد و در
ولایت بحرین کشش بسیار نمود و از آنجا بهجر آمد و از بنو تمیم و بکر بن وائل و
عبد القیس خلقی کثیر در آن دیار بودند و چندان از آن قوم کشت که جویهای خون
روان گشت و چون از کشتن ملول شد فرمان داد تا شانهای اعراب را سوراخ
کرده ریسمان در کتفهای ایشان میکشیدند و بدین سبب او را شاپور ذو الاکتاف
میخواندند و در مروج الذهب مسطور است که در حینی که بنو تمیم از بیم سطوت شاپور
میگریختند محصور شد که عمرو بن تمیم بن مره که او را سیصد و پنجاه سال عمر بود

او را با خود بردند و او امتناع نمود و گفت مرا مجال نرود بگذارید شاید که شما را
از صولت این ملک که بر دیار شما مستولی گشته است خلاصی دهم و
بنو تمیم او را گذاشته رفتند و روز دیگر لشکر شاپور بر سر وقت عمرو و منازل
بنو تمیم رسیده غیر از عمرو هیچکس دیگر را در آن نواحی نیافتند او را
برگرفته نزد شاپور آوردند ملک آثار کبرسن در ناصیه او مشاهده کرده
با وی خطاب کرد که ای پیر فانی تو چه کسی جواب داد که من عمرو بن
تمیم بن مره ام چنین که مشاهده میکنی روزگاری بر من گذشته چون قوم
من بواسطه کثرت قتل و شدت عقوبت تو فرار بر قرار اختیار کردند
من نفس خود را فدا کرده از مرافقت یاران باز ماندم امیدوارم
که خدای [illegible] و زمین رحمی در دل تو افکند تا دست از کشتن باز
داری و بر قوم عرب ببخشایی اگر رخصت فرمایی بعرض اشتباهی که در
خاطر دارم جرأت نمایم شاپور گفت هر چه خواهی بپرس که ترا اجازت
عمرو پرسید که سبب اینهمه خون ریختن چیست شاپور جواب داد که قوم
تو بولایت من در آمدند و خرابی بسیار از ایشان بوقوع پیوست نسبت
رعیت من و بر طبیعت مکافات واجب عمرو گفت در آن زمان این تاج و
تخت از حلیه وجود تو عاطل بود و چون تو بر سریر سلطنت متمکن گشتی
دست از آن حرکت ناشایست باز داشتند و مع ذلک بعضی از ایشان
بسزای خود رسیدند شاپور گفت که اینهمه مبالغه در قتل عرب بواسطه آنست
که ما از علما و حکما شنیده ایم که روزی این طبقه بر مملکت ما استیلا یابند
و دست تصرف ملک ما را بگیرند عمرو پرسید که وقوع این قضیه یقین است
یا مجرد ظنی که ترا حاصل شده بر تکلیل و استعمال ادوات اقدام مینمایی
شاپور جواب داد که در این امر که ناقت عرب بر عجم غالب شوند در

حالات ایشان هلاک کردند هیچ شکی نیست مردم را و فرود اشت که برای تقریر
واجب چنان مینماید که شهریار آفاق با ایشان احسان کند و طریق ایشان
مسلوک دارد تا این طبقه نیز از وقت تسلط خویش انعام و ایادی شاه بجای
آورده با قوم و عشیرت او نیکوی کنند و در رعایت جانب نجابت
سعی نمایند و دل دارند و بر تقدیری که عرب بر عجم نصرت یابند صواب آنست
که ملک دست از خون ریختن ایشان باز دارد که این صورت موجب نکال
آخرت و استیصال رعیت است شاپور عمرو را استحسان نموده گفت شرط
نصیحت بجای آوردی و در سخن گفتن از جاده مستقیم انحراف ننمودی و
رای راست و صدق قول تو بر ما روشن شد آنگاه فرمود تا منادی کنند
که دیگر هیچکس را تعرض نکنند و تیغ انتقام در نیام کنند و هم در مروج الذهب
گوید که عمرو مذکور بعد از ملاقات شاپور هشتاد سال دیگر زیست و الله
اعلم بحقیقة الحال و هم بطون کتب باین خبر مشحونست که شاپور ذوالاکتاف
بعد از طوف در اکناف ولایات عرب عازم دیار روم شد و چون بحدود
آن ولایت درآمد خواست که در لباس جاسوسان بدار الملک قیصر درآید
و اوضاع و اطوار ایشان را مشاهده کند لاجرم لشکر را در موضعی مناسب گذاشته
بجانب قسطنطنیه که تختگاه پادشاه روم بود توجه نمود و بعد از طی منازل
بمقصد رسیده اتفاقا در آن روز طوی سنگین داشت و از غرایب حالات
آنکه پیش از خروج شاپور از لشکرگاه خود قیصر مصوری را بمعسکر پادشاه عجم
فرستاده بود تا صورت او کشیده بقسطنطنیه رساند و مصور بموجب
فرموده عمل نموده بود و بعد از مراجعت مصور قیصر مثال داد تا صورت
شاپور را در اوانی و کاسات زر و نقره نقش کردند و شاپور در روز طوی
بر مایده از موائد قیصر در میان لشکریان بنشست و در آن مایده کاسه بود
مصور

مصور بصورت شاپور و بعضی از مقربان قیصر را بر کاسه مصور و صورت
شاپور نظر افتاد و هر دو هیأت را مشابه و متشاکل یکدیگر یافته فی الحال قیصر
را از صورت حال اعلام دادند و بفرمان پادشاه روم شاپور را خواجه دار
کشان کشان بدرگاه قیصر بردند و قیصر از حال او استعلام نمود شاپور جواب
داد که من یکی از مخصوصان شاپور بودم جرمی از من صادر شد از او
گریخته بدین ولایت آمدم و چون رایحه کذبی از این سخن بمشام قیصر رسید
بتهدید مبالغه نمود و بتشهیر هم کرد و شاپور صورت راستی در میان آورد
قیصر فرمود تا او را در خام گاو گرفتند و مدت یکسال در قلعه محبوس بود
تا رایات قیصر بعزم استخلاص فارس و عراق در حرکت آمد و در وقت
توجه فرمود تا او را از قلعه فرود آوردند و غاشیه بر گردن نهاده در
رکاب میدوید و قیصر در ولایت ایران خرابی بسیار کرد چنانکه بهر ولایتی
که رسید در خرابی آن میدید و از بیخ بر میکند و چون بظاهر جندیشاپور که از ولایت
خوزستانست و وجوه فرس در آن قلعه متحصن شده بودند رسید بمحاصره
مشغول گشت و در شب عیدی که بحسب ظاهر عید رومیان بود و در حقیقت
عید فارسیان قیصر و طبقات حشم بعیش و عشرت مشغول شدند و محافظان
از محافظت شاپور غافل ماندند شهریار عجم شخصی از اسیران فرس را که بقرب
او نشسته بودند اشارت کرد تا بندهای او را گشادند و بمقداری روغن گرم
چرمی را که بر تن او خشک شده بود نرم ساختند و از بند خلاص شده بدروازه
حصار شتافت و محافظان دروب و بروج شاه را دیدند و از او بشناختند و
دروازه گشوده او را باندرون بردند و طنطنه کوس بشارت باوج
علیین رسانیدند شاپور فرمان داد تا در قورخانه سلاح بگشادند و بر شجاعان و
ابطال قسمت نمود و از شهر بیرون آمد و چون بلای ناگهان بر سر قیصر تاخت

دلیران لشکر قیصر را اسیر ساختند و شاپور را آوردند شاپور فرمود تا
قیصر را مقید گردانیدند و او را تکلیف نمود تا در مدت حبس مردم روم را
بروم فرستاده خاک از آن ناحیه آوردند و هر خرابی که در ولایت
ایران از ایشان صادر شده بود به اصلاح آوردند و بجای درختان خرما
درختان زیتون از روم آورده نشاندند چون مملکت شاپور بدستور معهود
معمور گشت قیصر را رخصت انصراف ارزانی داشت و در بعضی تواریخ
مسطور است که شاپور فرمود تا پاهای قیصر را قطع کردند و بینی او را شکافته
مهاری در آن کشیدند آنگاه بر درازگوشی نشاندند و بروم فرستاد و در
تاریخ معجم مسطور است که بعد از مراجعت قیصر ببلاد روم شخصی از اسباط
قسطنطین که ملت عیسیان و نصاری داشت بر شهر قسطنطنیه و آن نواحی
استیلا یافته لشکری جمع آورد و چون خبر یافت رسید که اعراب به ایام
خویش از شاپور کمر کینه بر میان بسته اند و بر شاهراه انتهاز فرصت نشسته اند
بدین سبب [illegible] و بعد از آنکه عدد ایشان به صد و هفتاد هزار رسید روی
بجانب فارس نهادند و شاپور از این حال آگاهی یافته اندیشه بر ضمیرش استیلا
گشت و دانست که ایشان لشکری انبوه و سپاهی صاحب شکوه اند اگر در
مبدا در حال به محاربه پیش آید سپاه در معرض تلف آیند ناچار عنان اضطرار
بقطری از اقطار آن ممالک منصرف گردانید و در روزی چند با منتظران سپاهی
که نوبی پیوندند تعلل نموده مکتوبات بملوک اطراف فرستاد و چون مددی
استظهار از امصار رسید و عدد صفوف از آیات مالوف گذشته بود یا ابدا
که طفل خورشید از مشیمه سر قطار افق افتاد و روی بطرف خصم آورد با لشکر
مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر صحایف روزگار تا روز قیام باقی ماند و
چون بخت مساعدت ننمود و آثار فتور در حشم شاپور ظهور انجامید با معدودی
چند راه

چند راه انهزام پیش گرفت و مدتی در صحرا و بیابان سرگردان میگشت تا باز
چرخ معاند مساعدت نموده و از چپ و راست سپاه رسیده در ظل
رایت شاهی انتظام یافت و شاپور از سر قدرت متوجه روم شده
رسولی نزد ملک قسطنطنیه فرستاد که من بار دیگر لشکری منتظم ترتیب
داده ام و کلا الجنود احد بزبان آورده با متعاقم خلقی تمام که از [illegible]
[illegible] فرا [illegible] که از آن برده و [illegible] که از این ولایت برده
آتش بر زده ام و کمر بسته ام اگر خونبهای کشتگان پیشوای
عوض مالی خطیر که در معرض نهب و غارت افتاده از خزانه میسر [illegible] ولایت
نصیبین که در عهود سالفه از مضافات دیوان عراق بوده و امروز در تصرف
تست بازسپاری شمشیر خلاف در غلاف کنم و الا در این مقام عنان انصراف
معطوف گردانم و الا تمثیل [illegible] بوالادهم کنم نام روم از اقالیم عالم
بآتش فشان خنجر آبدار از آن بوم و بران برآرم دمار و بعد از ادای این
پیغام حاکم روم از بیم آنکه چهره غرامات مالک مرده و عزیز دیار شود بصلح
راضی شده و از جانبین مبانی پیمان بایمان موکد ساختند و ولایت نصیبین به
شاپور تفویض رفت و وارث ملک کیان از فارس و اصفهان و سایر ولایات
عراق دوازده هزار مرد با اهل و عیال نامزد کرد که در آن شهر رفته متوطن شوند
و کبر اشرف و [illegible] ارباب اشتغال یابند و از روم خواسته بسیار و مراکب بشمار
و اصناف غلامان ترکی و مخارق و اسلحه و نفایس نامعدود برسم تحفه نزد
شاپور فرستاد و بعد از آشتی و صفا عازم مملکت خویش شد و چون
بعراق عرب رسید بنیاد [illegible] در این نهاد و به یکسال تمام کرد و آنرا [illegible]
ساخت و از اطراف و اکناف عالم اعیان و اشراف روی
بدان دیار آوردند و مدت هفتاد و دو سال که مجموع عمر او بود

بجاهای جهانی اشتغال نمود و قال فی مفتاح العلوم لقبه بوسینا و هو اسم الکتف
بالفارسیه و سیمای التفات و هو الذی یتبعه العرف و الاکتاف لانه
کان یتعقب الاکتاف ای یضرب من خلفها الحلق و قیل بل کان یخلع الاکتاف منهم
از سخنان اوست که قال فی الناس ما لا یعلم قالوا فیه ما لا یعلمون هر که
نسبت بمردمان چیزی گوید که ندانند مردمان نیز نسبت به او آن گویند
که ندانند یعنی هر کس سنان زبان در عرض خلایق بطعن دراز کند مردم نیز
عرض او هدف تیر ملامت و نشانه ناوک مذمت سازند و دیگر است که
گفته اند طعن اللسان اشد من طعن السنان پیکان زخم بیرون رود
بی مشکل بیرون نرود و حدیث ناوک زبان و هو فرماید که ان من الکلام
ما هو انفع من الغیث و ما هو اقطع من السیف بعضی از سخنان با منفعت تر
باشد از باران و برخی زبان کارتر بود از شمشیر چه تاثیر سخن در دلها عظیمتر
بعضی را اثر باران و وابل است در زمین تشنه چنانچه باران زمین موات
را احیا دهد و سخن موثر دلهای پژمرده را به آب حیات علم زنده گرداند و
به نبات زهد و شکوفه حکمت و ثمر عفاف را پیدا آید تا در خرمن طاعت
خوشه معرفت حاصل آید و بعضی از کلام خاصیت سیف و قطعیت
صارم شمشیر بران دارد و این دو نوع می باشد یکی کلماتیست محکم
بر براهین لایح و بینات واضح که متکبران و مستهزیان را سر انکار از
تن اصرار بر دارد تا از ظلمت باطل بروشنایی حق رسند و گر حق قبول
بر میان جان نبندند و دیگری بر ضد این کلمات بود و آن هذیانات
ضلالت و ترهات ارباب جهالات باشد لاجرم مردم بر بزرگ و بعضی
بحضیض شرک و شک افکنند و از قلات جبال راسخ حق و صدق در عمق
وادی بطلان و غوایت اندازد تا در دنیا معاتب و در آخرت معاقب
گردند

گردند و هم از کلمات اوست که المکار و نظم حل العقول ذکر سلطنت شاپور بن اردشیر
نقیض حیلت و چون بر سر سلطنت نشست گفت مدت حیات و
زمان پادشاهی ما در مشیت ایزد تبارک و تعالی است مدت چهار سال
بامر سلطنت اشتغال نمود و زمام ملک را به قبضه اقتدار برادرزاده
خود نهاد و اما روایت طبری نقیض این سخن و مخالف این کلمات که در
ذکر شاپور ثبت افتاده و حاصل آن اینست که از شاپور دو پسر ماند یکی
سمی پدر یعنی شاپور نام و دیگری موسوم به بهرام و شاپور ذوالاکتاف را
برادری بود سمی باردشیر از وی مهتر و هرمز پدر شاپور اردشیر را از خود دور
داشتی از تربیت او اقبال ننمودی و بنابراین در وقت نزع با ارکان
دولت وصیت کرد که سلطنت به فرزندی دهید که بعد از من متولد گردد
و چون هرمز وفات یافت اردشیر چشم میداشت که عجم او را پادشاه
سازند و عظمای فرس وصیت هرمز را مرعی داشته چندان صبر کردند
که شاپور متولد شد و به مطاوعت او گراییدند و اردشیر را از نعمت
سروری محروم ساختند و چون بعد از موت شاپور اردشیر به ملک
استیلا یافت بواسطه کینه دیرینه بعضی از اکابر فارس را بقتل آورد
و باقی اعیان و اشراف او را از سلطنت خلع کردند و شاپور بن
شاپور ذوالاکتاف را بر جای او نشاندند و قول ابن اثیر با روایت
طبری نوع موافقتی دارد والله اعلم بالصواب ذکر سلطنت شاپور
بن شاپور ذوالاکتاف پادشاهی عادل متفق نیکو اخلاق بود با رعیت احسان کرده
استمالت نامها باطراف نوشت و عمش اردشیر مخلوع به مطاوعت
او گردن نهاد و بعضی گویند چون پنج سال و کسری از حکومت او گذشت
در خیمه نشسته بود و برخی گفته اند در خواب بود که بادی صعب برخاست

و اطناب خیمه گسیخته و ستون خیمه بر سرش آمده بدان درگذشت شعر
بخت او و وزارت برخواست بادی که کس را چندان نشاط باد داد
بقوت ستونی ز خیمه بکند بزد بر سر شهریار بلند کلاه شهی دیگری را سپرد
جهاندار شاپور جنگی بمرد ابن اثیر و محمد جریر گویند که عظمای سپاه طناب
خیمه را قطع کردند تا چوب بر سر او رسید و جان بقابض ارواح سپرد
نقش شاپور الجنود است راقم حروف گوید که شاپور عجب مردی بوده
لوح بود که خرگاه او را گماشته در خیمه بسر برد و از سخنان اوست که لیس شیء
احسن من المعروف والشکر احسن منه نیست چیزی بهتر از احسان و انعام
شکر نعمت بهتر از نعمت و هم او گوید که الاحقاد مخوفة حیث کانت و
اشد مخافة ما کانت فی قلوب الملوک یعنی کینه ها در هر دلی که جای گیرد
از آن بباید ترسید و از کینه هایی که در ضمایر پادشاهان باشد اندیشه آن
بیشتر باید بود و هم از کلمات اوست که الشر کامن فی طبیعة کل واحد فان
غلبه صاحبه بطن و ان غلبه علی صاحبه ظهر یعنی شرارت و بدی در طبیعت
هر یک از افراد بنی آدم سرشته شده و اگر صاحب طبیعت بران مستولی
گردد و نفس را از آن باز دارد آن سر پنهان ماند و اگر آن شر بر
خداوندش استیلا یابد و ظاهر مغلوب میگردد و ظاهر میشود ذکر سلطنت
بهرام بن شاپور ذو الاکتاف چون در زمان پدر و برادر حاکم کرمان بود ملقب
بکرمان شاه شد گویند بغایت نیکو سیرت و پاکیزه سریرت بود و بعد از
یازده سال که از حکومت وی بگذشت سپاه بر وی هجوم کردند و در
غوغای عام تیری بر مقتل او آمده بدان درگذشت در تاریخ معجم آورده
است که در دست یکی از خویشان که با او غرضی داشت بی جرم کشته
شد امثال این افعال از عادت دهر غریب و بعید نیست چه آسمان که

دامن

دامن فراهم گرفت چه انگه بشمشیر عالم گرفت کس از گرد دستان جاهش نه بست
که دنیا دار اهل حسد باد بست ذکر یزدجرد اثیم او را بعجم یزدجرد بزه گر
گویند یعنی اندور زنده گناه بعضی یزدجرد را پسر بهرام و برخی برادر وی گویند
قبل از سلطنت بدانش و تمیز و محاسن افعال و کرایم اخلاق و تجربه بسیار
اشتهار داشت و چون بر مسند حکومت نشست خون فراوان ریخت
و بنیاد فتنه و فساد انگیخت و با علما استخفاف ورزیدن گرفت و سپاه
و رعیت را اذیت رسانیدن آغاز نهاد و بجرم اندک عقوبت بسیار نمودی و
شفاعت هیچکس درباره گرفتاران قبول ننمودی و از ارتکاب معاصی
باک نداشتی و امثال مناهی را فرمان الهی انگاشتی در آثار العجم آورده
است که چون یزدجرد پای بر سریر سلطنت نهاد گفت ثلثة لا امان لها
البحر و النار و السلطان سه چیز است که با این سه چیز امان نیست دریا
و آتش و سلطان یعنی چون آتش در بیشه افتد تر و خشک را بسوزد و بحر
چون در تموج آید بر صغیر و کبیر نبخشاید و پادشاه چون در خشم آید بهیچکس
ابقا نکند و بر وضیع و شریف اجرای غضب فرماید شعر چو از کینه برفروزند
چهر بغرند خورد و برنیاید ز مهر و هم او گوید که اعلم الملوک من یوخر
العقوبة فی حالة الغضب و تعجیل مکافات المحسن عند القدرة و دانا[?]
و داناترین پادشاهان کسیست که در حالت غضب تاخیر نماید در عقوبت
مجرم و تعجیل ورزد در مکافات نیکی هنگام قدرت و هم از کلمات اوست
که چون دست از اعمال خیر فارغ آید بافعال شر گراید و دل چون از آداب
آخرت خالی ماند باثم و جرایم مشغول باید و با وجود این سخنان خوب و
کلمات دلکش مرغوب و کمال فطرت و درایت علم او بعمل مقرون
نبود و بمقتضی دانش خویش بهیچ کار نکرد و از شرب خمر امتناع

انجمن بواسطهٔ آن اعراض کرده بود که پیوسته فکر و مقصود باشد بر اینکه از خلایق بر
او تفوق یابد که مقصود از دانستن علوم و تحصیل حقایق اشیا آنکه بعضی بر بعضی
تفاوت نهند که بواسطهٔ اطلاع بر اصطلاحی چند بر خلق منت نهند و چون به مجلسی
درآیند از همه بالاتر نشینند و هر کس را از خود فروتر بینند و اگر حکام تخت نشین
بر پس ایشان نهند روی از هم کشند و اگر شخصی بحسب اتفاق با کمال استحقاق
آن داشته باشد بر ایشان مقدم افتد تا قیامت کینهٔ آن بیچاره در دل
گیرند و بعیب جویی و مساوی او مشغول شوند و بغیر از قتل او بهیچ راضی نگردند و اگر کلامی از
آن بیچاره صادر گردد که به نوعی وجهی تاویل و توجیه آن توان کرد و یک محمل غلط
داشته باشد سخن او را حمل بر آن غلط کنند و مانند گرگ درنده در قفای او افتند
تا او را رسوای انجمن گردانند از شاه شجاع منقولست که با خواص خود فرمود که
بجهت تعلیم و تلمذ من استادی چند اختیار کنید که چون دانشمندی از او سلب
مروت آسمان باشد اکنون وقت آن شد که تیغ زبان از خون علما و سوزنشان گر
بدانش خود را متمکن سازند درگذرد و از مذمت ایشان بدین قدر اختصار نموده
صفحات اوراق را بذکر ولادت بهرام گور زیب و زینت بخشید ذکر ولادت
بهرام گور و به پرورش یافتن او در ولایت عرب و او تشنیه و جوادکم ارباب
اخبار چنین گفته اند که یزدجرد را هر فرزندی که متولد شدی مانند گل اندک بقا بودی
و نهال عمر او از تندباد حوادث در همان چند روز منقطع گشتی و چون بهرام
متولد شد و چند روزی از جنگ اجل امان یافت پدر بوجود او امیدوار
گشته منجمان را فرمود تا در زایچهٔ طالع او نظر کرده در مجاری احوال او اعلام
نمایند ارباب نجوم بعد از تحقیق و تدقیق معروض رای ملک گردانیدند که از اوضاع
فلکی چنین معلوم میشود که این مولود مسعود الکاب المحمود الاسما در غربت نشو و
نما یابد شجاع و دلیر و حاکم و وارث ملک اردشیر گردد و با شجاعت و
مردانگی

مردانگی فصاحت و فرزانگی جمع سازد و یزدجرد از استماع این حدیث
مستبشر و مسرور گشته از موضعی که بلطافت هوا و عذوبت آب موصوف
باشد استفسار نمود تا در آن مقام به تعهد فرزند دلبند او قیام نماید و جمعی
در نظر بصیرت شاه ولایت حیره که از ولایت عرب است جلوه داده
یزدجرد اول بر آن قرار گرفت که نعمان منذر را که از امرای آن ولایت بود که از قبل او والی
ولایت عرب بود طلب داشته بهرام را بوی سپرده وصیت کرد
که در بعضی از منزهات آن ولایت مسکنی خوش و منزلی دلکش که بعذوبت آب
و اعتدال هوا موصوف باشد اختیار کنند شعر پرورشگاهش ای جان
بیت
باید گز زمین سر بر آسمان ساید تا در آن اوج برکشد پر و بال
پرورش باید از نسیم شمال نعمان بهرام را بولایت خویش برده از برای
تربیت او سه دایه اختیار کرد چنانچه ابن اثیر در کامل التواریخ آورده
که و اختار لارضاعه ثلثة نسوان ذوات اجسام صحیحة و اذهان ذکیة
و ادب حسنة من بنات الاشراف منهن عربیتان و عجمیة و بالجمله
نعمان بعد از رجوع از ممالک ایران تفحص استادان صاحب حرفت بنای
کرده شنید که در نواحی روم مهندسی سیمت چابک دست شیرین کار
موسوم به سنمار که قبای اقلیم برقد او دوخته اند و مصابیح این شغل بچرب
دستی او افروخته لاجرم وجه مونت او جهة سنمار مرتب داشته قاصدان
شیرین سخن ارسال نمود استاد مذکور چون برق و باد بخدمت شتافته
مقبول نظر عاطفت گشت و باشارت نعمان موضعی که فراخور عمارت بود
اختیار کرده ساعتی که نظر با بهرام مسعود بود داد و منحوس طرز ده قصر را
طرح داده صحیح چند ساخت و چون دیوار عمارت بقدر مردی ارتفاع یافت
سنمار مختفی گشت و بعد از پنج سال بر سر کار آمده عذر توقفی که ببایر تفصیل

چنان عمارتی عالی بود باز نمود و چون بهرام عمارت با تمام پیوست
یکی به سدیر ملقب شده و دیگری بخورنق اشتهار یافت این یک به بلندی
در رفعت آسمان مقابل و آن یک به محکمی و رصانت با سد سکندر برابر
سبق برده بخوبی نقوش ارژنگ را و نقش‌بندی رخسار لعبتان چگل
را آبستنه این چنان نمودی چرخ کز اوج چرخ تا به محیط مرکز کل و این تشبیه
که قول او در بیان احوال ملوک عجم معول علیه است میگوید که عجم یک
قصر را خورنگاه میگفتند یعنی جای نشستن و طعام خوردن و دیگری را
سه دیر میخواندند چه مشتمل بر سه گنبد آن بود و عرب اصل یکدیگر و عرب این دو
لفظ را معرب ساخته یکی خورنق گفت و آن دیگر سدیر و در بعضی از
تواریخ مسطور است که آن عمارت را سنمار چنان ساخت که در
شبانروزی بچند رنگ مختلف می نمود صبحدم ازرق بود و در وقت
استوا سفید و بعد از ظهر زرد و بنظر در می آمد و چون تمام شد نعمان
در بار خلعتی فاخر و نعمتی وافر داد و بشاباشی که سنمار را متوقع بود
وآن ساده لوح با نعمان گفت که اگر میدانستم که ملک با من
این نوع لطف و احسان خواهد کرد عمارتی از این بدیع تر
میساختم که در هر طرف که آفتاب حرکت کردی آن قصر
در سیر آمدی نعمان تصور آنکه شاید که سنمار بجهت دیگری
از ملوک بنایی بهتر از این بسازد فرمان داد تا او را از بالای
قصر خورنق بزیر انداختند تا هلاک شد بوقت افتادن خویش
کاش کشید صد گز بیش کز مرگ خود پیش خبر بودی یک وجب زیر گز
نیفزودی و این قصه در عرب مثل گشت آورده که نعمان بت
پرستیدی و وزیر او کیش ترسایی داشت از قضا روزی نعمان
در ایام ربیع با وزیر خویش بر بام خورنق نشسته بود و نظر بر انهار
و باغ من

و باغ و مرغزار که در اطراف و جوانب قصر بودی افگنده
نعمان با وزیر در تکلم آمد که ازین موضع دلنشین تر و خوبتر در
عرصه گیتی هیچ کس نشان ندیده بود وزیر گفت چنین است اما
یک عیب دارد و نعمان پرسید که آن کدام است وزیر جواب
داد که عدم بقا و عروض هست نعمان تفتیش نمود که آن
چیز که پایدار بود کدام است وزیر جواب داد که ریاض رضوان
و فردوس جنان و آن مترتب بر دین قویم و اطاعت
فرمان رحمن و چون نعمان ازین سخن متاثر شده بی هیچ
در آمد و از قصر بزیر آمده پلاس در بر کرد و ترک ملک و مال و اهل
و عیال گفته سر در جهان نهاد و چنان غایب شد که دیگر
کس از او نشان نداد و بعد از غیبت او پسرش منذر
بتربیت بهرام و تنظیم امور خاص و عام پرداخت و شاهزاده
چون بسن رشد رسید منذر از عرب و از دست علما و
هنرمندان جمع آورده فرمود تا بتعلیم پرداختند
و باندک زمانی بهرام در حکمت علمی و عملی و آداب
فروسیت و استعمال آلات طعن و ضرب درجه کمال یافت
و بعد از فراغ از آنچه سلاطین را در بایست بود شاهزاده
به شکار و عیش و طرب می پرداخت و در اثنا این
حال به سمع او رسید که پدر بزرگوار عالم فانی را وداع
کرده و امرا و عظمای فرس اتفاق کرده یکی از اولاد اردشیر
بابک کسری نام را بر سریر فرماندهی نشانده اند بهرام
ازین خبر متغیر شده از منذر التماس نمود که او را مدد

تا ملک موروث را از چنگال اعدا بیرون آورد و منذر انگشت
قبول بر دیده نهاده و هم در آن روز آن فرزند خود نعمان را با لشکری
گران بجانب ایران فرستاد و تفصیل این اجمال آنست که چون
ظلم و خون ریختن یزدجرد از حد افزون رسید سپاه و رعیت روی
توجه بقبله دعا آوردند و از یاس و سیاست او تخلص خود مسالت
نمودند تیر دعا بهدف اجابت رسید ناگاه اسبی که دیده گردون
مثل آن توسنی در هیچ قرنی ندیده بود بروایت اصح در قصر
یزدجرد پیدا شد ملک فرمود تا اسب را زین و لجام کرده بنظر او رسانیدند
بردم متوجه او شده آن اسب توسنی آغاز نهاد و هیچکس را
نزدیک خود نمیگذاشت و عاقبت بنا بر ضرورت یزدجرد بجهت
نفس خویش نزد اسب رفت و فرس رام او شده شهریار ستمکار او را
زین و لجام کرد و در وقت آنکه خواست که پاردم بر او استحکام
دهد چنان لگدی بر سینه اش زد که از او به عدم در هیچ جا
قرار نگرفت و اسب ناپدید شده مدت سلطنت او بیست و
دو سال و پنجماه بود و خلق از بلای او رسته نذر و صدقات بفقرا
و مساکین رسانیدند و اعیان ملک و ارکان مملکت با هم مشورت کرده گفتند
که اگرچه بهرام گور در میان عرب پرورش یافته و خوی و خصلت ایشان گرفته است
بطلسم و ملک بدو سپاریم پادشاه بر ایران کند که پدرش میکرد و
بعد از اتفاق و استخاره خسرو نامی که از اولاد اردشیر بود و عرب
خسرو را کسری گویند بدین آورده بر تخت نشاندند و گوهر و زر
هنیه سرش افشاندند و کمر متابعتش بر میان جان بسته تاج شاهی
بر سرش نهادند و چون خبر واقعه یزدجرد و استقلال کسری در ایام

جهانبانی

جهانبانی بهرام رسید بهرام و آرام گشت و صورت حادثه را
با منذر در میان نهاده منذر سپاه عرب را جمع آورده و مجموع
گردنکشان به سلطنت بهرام همداستان شدند و گفتند بخدا بر همه شاهان
گو پیش تو راست که بنده قدیم و پرورده تست هرچه در راست و بعد
از تهیه اسباب محاربه منذر نعمان را با ده هزار سوار نامدار
رسم مقدمه بجانب مداین فرستاد و با او گفت که هرکس که با تو دعوی
مقابله و مقاتله کند محاربه با او در آغاز باش و در قتل و اسر و غارت
دقیقه نامرعی مگذار و آمدن مرا منتظر مباش بعد از نعمان بموجب
فرمان بعد از طی منازل و قطع مراحل قریب بمداین آمد و در سر حد سواد
نشست و شورشی از توجه عرب در ضمایر عجم افتاد و در عقب
نعمان منذر با سی هزار مرد متوجه مداین شدند و چون بدان
دیار رسیدند اعیان و اشراف ملک ایران استقبال نموده
روسای عرب و عجم با یکدیگر ملاقات کردند و میان بهرام و
عظمای فرس معارضات رفت و بعد از قیل و قال بسیار باستصواب
بهرام همه بر آن قرار یافت که تاج شاهی را در میان دو شیر
گرسنه نهند و هر کدام از کسری و بهرام که آن را از بین السبعین
ربایند منصب سلطنت مفوض به او باشد و ضرغام دو شیر را با تاج
با اصرکیان بمیدان آوردند و بهرام با کسری گفت که قدم پیش نهد
سلطان نهاد و تاج را بر و تخت کسری اندیشید که شکوه تاج که هم جان
در او در جست کلاه و انگشت اما جرکی سرکی از در آ بهرام گفت
ز والیه متم و طالب تخت و سینه توی تخت ترا به این کار تحت

باید نمود شهریار شیر دل بهرام صولت متوجه تاج شده شیری قاصد او
گشت شاهزاده شیر شکار بدان سبع سوار شده سنگی که بر دست
داشت بر سرش زدن گرفت و شیری دیگر به جانب او آمده
گوشهای شیر را بگرفت و هر دو را بر یکدیگر میکوفت تا مغز از جمجمه
دماغ شیران بیرون آمده و از صدمات شاه آن شیران روی
به پیشه عدم نهادند نگاه و تاج را برگرفته به تارک نهاد زبان روزگار
به این بیت املا نموده ز چنگال شیران برآورده ملک ز کام
نهنگان برآورده کام و چون این امر غریب از بهرام صدور یافت
گردنکشان عرب و عجم آفرینها کرده تعجبها نمودند و سر بر خط
فرمان او نهادند و اول کسی که به سلطنت بروی سلام کرد کسر
بود ذکر سلطنت بهرام در مفاتیح العلوم آورده که بنابر آنکه بصید
گور شغفی داشت او را بهرام گور خواندند اما ابن کثیر گوید که روزی
در شکارگاه تیری بجانب شیری که بر پشت گوری نشسته بود انداخت
و تیر از هر دو گذشته تا سوفار در زمین نشست و بواسطه این بهرام
گور اشتهار یافت و روایت طبری و سایر تواریخ موافق
قول ابن اثیر است و بالجمله چون امر خطیر سلطنت بروی قرار یافت
بشفاعت منذر بن نعمان از سر جرایم ایرانیان که جرات نموده
دیگری را پادشاه کرده بودند درگذشت و سپاه و رعیت را
استمالت داده مبانی قصر معدلت را تاکید داد و قریب بده
هزار تومان که نزد رعایا باقی بود به ایشان بخشید و بجهت اهل فضل
و دانش وظایف و مرسومات تعیین نمود و هر بقعه که در ایام

الخ

این احوال بهرام با هفت نفر از ابنای ملوک و عظمای عجم و سیصد
نفر از مبارزان که در کوه دهان شیر و کام نهنگ بی اندیشه قدم می نهادند
با ... و با سیصد سوار شکار از دار الملک بیرون آمد و برادر خود نرسی را
قایم مقام گذاشت و روی بآذربایجان نهاد و خلایق را جزم شد
که بهرام از بیم خاقان راه گریز پیش گرفت لاجرم معتمدان امور و کفات
مصالح جمهور اتفاق نمودند که رسولی چرب زبان نزد خاقان فرستند
و با التزام باج و خراج خود را از تلاطم امواج بحر غضب او بساحل
نجات رسانند خاقان این خبر را استماع نموده بدانجا که رسیده بود
ایمن و مطمئن نشست و بهرام از آذربایجان بارمن رفت و از آنجا
هزار نفر از ابطال رجال که جنگ پیل دمان و شیر ژیان را بازیچه کودکان
می پنداشتند دلیلی گرفته از طریق غیر مسلوک متوجه لشکر خاقان شد
و چون قریب به معسکر رسید جاسوسان خبر رسانیدند که خاقان فارغ
نشسته و بساط عیش و طرب مهیا کرده چنانچه آواز نای و نوش
از قصر شاه به اوج ماه اتصال دارد بهرام فرصت شمرده در لیل مظلم
که پنداری در وصف آن گفته اند بیت شبی چون شبه روی شسته بقیر
نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر سواران خود را بچهار قسم کرده بر سر خاقان
مانند بلای ناگهان فرود آمد ترکان از نعره‌ها و صدای کوس چنان پنداشتند
که اسرافیل صور قیامت دمیده و بهرام بنفس خود بیارگاه خاقان
آمده سر پر کبر او را که از حکم گردون سر می پیچید از بدن جدا کرد و که از عقب گردان
ارباب هزیمت تا کنار جیحون رفتند در تاریخ ابوحنیفه دینوری مسطور است
که چون قتل و غارت لشکر خاقان در دیار خراسان شیوع یافت

و این خبر به بهرام رسید هفت هزار کس از دلیران روز هیجا برگزیده
فرمود که بر شتران سوار شوند و اسپان را کوتل کشند و فرمان داد که هر
از ایشان بازی و کلبی با خود ببرند و برادر خود که نرسی نام داشت بجای
خود بگذاشت و بجانب آذربایجان روان شده و خلایق را محقق گشت
که از خاقان میگریزد و بعد از غیبت او سرداران عجم اتفاق نمودند
که اموال بسیار و هدایا بیشمار بخاقان فرستادند و از در خضوع و خشوع
در آیند پادشاه ترکستان این خبر استماع نمود و بخارزم و رود جیحون
از آب گذشت و در نواحی مرو آرام گرفت تا خبر ویلیات بدو
رسید بهرام فرمود تا هفت هزار گاو کشتند و پوستهای آن را باد
کرد و با هفت هزار کس در شب یکباره از راه فسا و جرجان و طبرستان
بر شبها قطع کرده قریب مرو بلشکر خاقان رسید و پوستهای گاو را
ساخته سنگهای اصلی پر کردند و بعد از آن گذاشتند تا خشک شده
پر سنگ ریزها در آن انداختند و بر گردن اسپان بستند و بجانب
لشکر خاقان در شبی تار راندند و از آن سبب مظلم آوازهای مهیب
بگوش ترکان رسیده ندانستند که سبب آن چیست و چون خیل بهرام
به معسکر خاقان نزدیک رسیدند لشکر ترک از صعوبت آوازهای هایلناک
راه انهزام پیش گرفتند و بهرام با سپاه منهزم را تعاقب نموده بخاقان
رسید و او را بدست خویش از پای درآورد و لله الامر من قبل
و من بعد گویند بهرام از عقب لشکر شکسته تا جیحون رفت
و در آنجا توقف نموده یکی از سرهنگان را با لشکر بماوراء النهر فرستاد
تا آنجا را در حیطه ضبط و تسخیر آورد و با ملوک دیار مشرقی رسل و رسایل

منوال گردانید طریق صلح و صفا مسلوک داشتند و بهرام در آن نواحی
مناری ساخت که سدی باشد میان دو مملکت تا لشکر جانبین از حد خویش
تجاوز ننمایند و چون مهم بمصالحه قرار یافت بهرام ساسانی شادمان بدار الملک
خود معاودت نمود و بعد از چندگاه برسم تفرج روی بدیار هندوستان
آورد

## ذکر رفتن بهرام بهندوستان

ارباب تواریخ رفتن بهرام را بدیار
هند و کیفیت معاش او در آن دیار و چگونگی بازگشتن او بروایات
مختلفه ذکر کرده‌اند و آنچه از ابن اثیر و محمد بن جریر الطبری مرویست
عاید بر این میشود که چون بهرام گور با فتح و ظفر بولایت خویش باز
گشت بقایای مال را که در ذمت رعایا بود بدیشان بخشید و زمام حل
و عقد امور مملکت را در عهده مهرنرسی که از عقلای روزگار و اولاد
بهمن بن اسفندیار بود نهاد و یک ناگاه هوس مطالعه احوال و اوضاع بلاد
سلاطین هند و تفرج عجایب و غرایب آن دیار در باطن او طاری گشت
و بعد از استشاره و استخاره کلیات و جزئیات مملکت را در عهده
وزیر خود مهرنرسی کرده و پوشیده و پنهان عنان عزیمت بجانب هندوستان
معطوف داشت و بعد از طی مسافت بدار الملک هند رسید و رخت
در آن دیار انداخت و همیشه در آن دیار بصید و شکار اشتغال مینمود
و اهالی هند از چابک سواری و تیراندازی او تعجبها نمودند منهیان بسمع
ملک رسانیدند که سواری از عجم آمده است نیکو روی و تمام قد و رعنا
و فرزانه که دیده کرده‌ایم در دلیری و مردانگی شبیه و نظیر او ندیده
چشم روزگار [illegible] فرزندی مانند او نیافته و پیش از ملاقات
بهرام با ملک آوازه در شهر افتاد که پیلی بغایت عظیم

جسته هر روز از فلان بیشه بیرون می آید و بر سر فلان راه می ایستد هر که در دم آن جانور مهیب می افتد هلاک میگردد و چون این خبر بملک رسید دلیران کشور هند را جمع آورده بدفع آن پیل نامزد کرد و هیچ فایده مترتب نشد و خلقی هلاک شده گشته مردم از آن راه منقطع گشت و از این واقعه عرق حمیت بهرام در حرکت آمد عنان اراده بصوب آن بیشه معطوف ساخت و ملک از این حال آگاهی یافته شخصی را فرمود تا با بهرام ملازم باشد و از کیفیت جنگ پیل او را آگاهی دهد و آن شخص در بیشه رفته در بالای درختی بر آمد و در آن بیشه بهرام را دید که متوجه پیل شد و بانگ بر وی زد و پیل آهنگ بهرام کرد و شاهزاده پیلتن شیر افکن تیر در کمان نهاد و چنان بر پیشانی فیل زد که تا سوفار ناپدید شد و بعد از اسب فرود آمد و بهر دو دست خرطوم پیل را گرفته پیش خود کشید چنانکه بزانو در آمد و بزخم شمشیر آبدار سر فیل را از بدن جدا ساخت و بر گردن نهاد و از بیشه بیرون آمد و برزرگان و خلایق افکنده و دلیران کشور هند از مردانگیهای بهرام تعجبها نموده از مردانگی او حسابها گرفته گماشته ملک صورت واقعه را بعرض پادشاه رسانید ملک باستقبال بهرام فرمان داد و چون حاضر شد پرسید که تو چه کسی جواب داد که من یکی از متعینان دیار فارسم و مدتی بخدمت بهرام گور که والی ولایت عجم است اختصاص داشتم و بنابر غمز و سعایت ارباب حسد ملک بر من خشم گرفت و از غضب و سیاست او اندیشناک شده بدین ولایت در آمدم تا در حمایت و عنایت تو فارغ و ایمن روزگار گذرانم ملک هندوستان را لطف گفتار و حسن مقال بهرام پسندیده افتاد و او را بصنوف اکرام و احسان محظوظ و بهره مند گردانید و در سلک ندیمان خاص داد و آثار جلادت و مردانگی بهرام روز بروز بر ملک و اعیان ظاهرتر و لایح تر میگردید و بواقعه مشغول ملاطفت شاهانه بیشتر میشد و در خلال این احوال خصمی قوی و دشمنی زبردست بقصد این پادشاه کر



بت و ملک خواست که بخدمت تن در دهد و بیع و خراج قبول کند امراء جنگی و رکن خلاص بار ... از این ... اختلاف نموده و سر باز زدند و ملک را بجنگ ترغیب و تحریض نمودند و ملک بعزم قتال از شهر بیرون رفت و چون تعاقب عسکرین دست داده و میمنه و میسره صفوف آنجا ... بهرام ... دلیران کشور هند را ... غفلت غضب او غافل نباشند با تمام جمع روی بکار زار آورد و آنگاه روی بدشمن نهاده بهر تیری که می انداخت مبارزی می افکند و بهر شمشیری که حواله نمودی دلاوری را بدو نیم کردی و چون خصمان قوت بازوی او دیدند راه انهزام پیش گرفتند و ملک هند مظفر و منصور بدار الملک خویش مراجعت نموده بهرام را بخشم افزوده و دختر خود را با مالی فراوان بدو داده و خواست که او را ولیعهد و قایم مقام خود سازد و بهرام از این حال آگاهی یافته آنچه مدتی مدید در اخفای آن میکوشید و اظهار کرد و گفت بهرام گور منم ملک و هم و خوف بخود راه داده گفت مرا چه فرمایی بهرام جواب داد که فارغ باش که مرا به مملکت تو حاجت نیست و اگر خاطر تو مسامحت نماید بعضی شهرها که نزدیک است و در تصرف تست بمن باز گذار و هم تو بر آن مملکت خلیفه باش و بجهت رسم و رسم خرجی بدیوان اعلی میفرست ملک هند سخن بهرام را قبول نموده شهرها بدو بخشید و دختر پادشاه هندوستان با مال فراوان بعد از دو سال بمملکت ایران مراجعت نمود و بعد از عود از دیار هند وزیر خویش مهرنرسی را با چهل هزار سوار بجانب روم فرستاد و بعزم تسخیر قسطنطنیه رفته حاکم آن مرز و بوم در مقام اطاعت و مال گذاری آمد و ایشان بازگشتند و چون از مهم روم خاطر بهرام فراغت یافت بنفس خویش روی توجه بجانب ارمن و بلاد سودان نهاد و قتل و غارت

بسیار کرده [illegible] معارف ساخت آورده‌اند که بهرام
روزی در ایام حیات خویش [illegible] مغاک بود افتاده
ناپیدا شده مادرش بدان موضع آمده [illegible] انداخت با وجود آنکه حد
کل از آن چاه فرمود تا بیرون آورند که اگر در آن می انداختند پیشگاه
های میرسید از بهرام نشان [illegible] آن چاه در نواحی ابرقوه
تعالی اعلم گفته‌اند بهرام [illegible] جام جم بر [illegible] که من بهرام این مجرا نهادم
ذکورش و مدت سلطنت او بقول مشهور و روایت جمهور بیست و سه
ذکر سلطنت یزدجرد بن بهرام چون یزدجرد بن بهرام بر تخت نشست مهرنرسی را
که در ایام دولت پدرش از وزارت استعفا نموده در آتشکده عبادت
میکرد وزیر و مشیر گردانید و جهان بعدل و داد معمور ساخت و ملوک اطراف
پیشتر از زمان بهرام سال بسال مال بخزانه عامره میرسانیدند یزدجرد بواسطه
بسط معدلت اقتدا به آبا و اجداد خود [illegible] اذعان کرد و چون سالی چند از مملکت
او بگذشت پادشاه روم خراج معهود باز گرفت و شاه ایران مهرنرسی را با جمعی
کثیر از دلیران بدان صوب فرستاد و چون حاکم روم جرات و جلادت ایشان
معلوم کرد باداء مال مقرر [illegible] رضای وزیر هفت کشور نموده مقضی المرام بازگشت
گویند یزدجرد را دو پسر بود مهتر فیروز نام داشت و کهتر هرمز و شاه هرمز را
با فرزند کهتر نظری داشت فیروز را [illegible] دلیر و نامزد کرد و هرمز را ولی
عهد خود گردانید گفت شعر اگر چند فیروز با فر و هال ز هرمز فزونست چندی بسال
بهرمز همی بینم آهستگی خردمندی و شرم و بایستگی و چون هجده سال از سلطنت
یزدجرد بگذشت براهی که پدرش رفته بود او نیز روان شد شعر شاهی که با
سیاست با شکوه و شوکت بود شد یزدجرد از پس بهرام گور بود جامش فراقه

کیوان

کیوان و مشتری [illegible] قدرش و رای جام جم [illegible] بود و [illegible] داشت این جهان
بسته گرچه در جهان [illegible] آمد و [illegible] بود قال فی مفاتیح العلوم لقبه
سپاه دوست [illegible] ذکر سلطنت هرمز بعد از فوت پدر هرمز بتخت
و ربط عالمیان پرداخت [illegible] ظالم و بد خلق بود و چون فیروز این خبر را شنید
از برای استمداد بهیاطله رفت و استغاثه نمود که پدر در حق من ظلم کرد
چه برادر خورد تر را ولی عهد ساخته مرا از مملکت محروم گردانید و ملک هیاطله
بعد از آنکه فیروز را بر صدق این قضیه سوگند داد سی هزار کس را بمدد او
نامزد فرمود مشروط آنکه ترمذ را با مضافات بتصرف او گذارد و فیروز لشکر
کشیده بر هرمز غالب آمد و بروایت اصح او را بر سر چشمه او [illegible] گذشت و با
هیاطله را با نعام و احسان مخصوص و سرافراز ساخته باز گردانید و از [illegible]
حافظ ابرو چنین معلوم میشود که هرمز با عدل و داد و پسندیده سیرت و نیکو
بود و چنانچه میفرماید شعر پاکیزه داب و سیرت و نیکو نهاد بود هرمز پس از پدر و جد
داد بود با هیبت و شجاعت و فهم [illegible] یار با علم و عدل و کرمت کیقباد
آوازه همچو رعد در افکنده در گذشت گوی بکوه و دشت که ابر و باد بود
قال فی مفاتیح العلوم لقبه فرزانه ای الحکیم بقول صاحب تاریخ جعفری
مدت پادشاهی هرمز یکسال بود و در تواریخ دیگر هیچ بنظر نرسیده
ذکر سلطنت فیروز بن بهرام بن یزدجرد [illegible] گوید که بعد از قتل برادر خود
هرمز پسر [illegible] نفر از اهل بیت او بر سریر حکومت و اظهار [illegible] و دولت
کرد گویند بعد از انقضای یکسال از حکومت او مدت هفت سال از آسمان
باران نبارید و آب انهار تفاوت فاحش پیدا کرد و بلای غلا
استیلا یافت و شدت جوع استیلا پذیرفت و اهل ریاضت

و بسبب بدین [illegible] زمان کار بر ایشان
بجان و از بیم پس گوشت [illegible] بر ظهری گویند که در
جیحون و دجله هم نماند و آب چشمها و کاریزها [illegible] و جوش و قنوات جمله
هلاک شدند و هیچگونه گیاهی زرعت این ایام [illegible] زمان محفوظ فیروز زمان و خراج
برعایا بخشید و مبشران باطراف [illegible] فرستاد و مردم را اعلام داد که
شاه میفرماید که باید که توانگران در رعایت جانب درویشان و محتاجان بقدر
طاقت و توان سعی نمایند و اگر کسی در شهری یا قریه از زحمت جوع هلاک شود
اهل آن موضع بسیاست پادشاه معاقب خواهند گشت لاجرم در آن قحط و تنگی
غیر از یک شخص که در اردشیر خره از بی‌نوایی قالب تهی کرد هیچ کس را آفت نرسید
و چون نیاز و احتیاج عباد و بلا علی درجه ارتقا یافت فیروز والی مملکت روی
بدرگاه بی‌نیاز آورده بسوز دل و التهاب چشم و التهاب نایره جوع
تشنگی طلب کرد تا وهاب بی‌منت ابواب رحمت مفتوح گردانید و بلا
برخصب و محنت براحت مبدل گشت و بلاد و قری و قصبات بطراوت اول باز رفت
و آب قنوات و عیون و انهار بدستور معهود و قرار اول معاودت نمود
و در گوشش هاتف غیب جهت شماتت اعدای مملکت مضمون این بیت
املا کرد که بیت دشمن آتش پرست بادپیما را بگو خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو
و چون والی ایران از بلیه چنان خلاص یافته فیروز نقض [illegible] تسخیر بلاد هیاطله
بنا بر تظلم مظلومان که از جور ملک آن دیار بدرگاه آن مجمع گشته بودند لشکرها
جمع آورده از نقض عهد نیندیشید هر چند اعیان حضرت و مدبران مملکت
او را ازین فعل منکر منع کردند مفید نیفتاد و شامت شکستن پیمان به شاه
ایران و ایرانیان رسید آنچه رسید مفصل این مجمل آنکه چون خبر توجه فیروز

بخوشنواز

بخوشنواز ملک هیاطله رسید بغایت متوزع ضمیر و پریشان خاطر گشت و یکی از نزدیکان
آثار حزن و اندوه در ناصیه او مشاهده کرده گفت طریق در دفع شر فیروز آنست
که پای مرا بریده بر سر راه فیروز اندازی که از آن راه عبور خواهد کرد تا من بعنایت
الهی مهم او را کفایت کنم اما ملک باید که در باب ادای این خدمت در باره زن و فرزندان
من شفقت و عاطفت دریغ ندارد خوشنواز ملتمس آن سرهنگ مبذول داشته فرمود
تا بقول او عمل نمودند و فیروز چون بر سر راهی رسید که سرهنگ افتاده بود
با او گفتند که در این محل شخصی دست و پا بریده و فریاد از جهت آن مکاره
از حقیقت حال او استفسار نمود سرهنگ جواب داد که من یکی از محرمان خوشنواز
بودم فلان ابن فلان بنابر آنکه وی را نصیحت کردم که بر رعیت ستم مکن و با ملک
عجم در مقام معارضه مباش که طاقت مقاومت او نداری بچنین عقوبتم مبتلا
ساخت و دست و پایم زد و افکند تا طعمه کلاب و سباع گردم فیروز را بروی
ترحم نمود و همراه خویش او را امیدوار ساخته سرهنگ مراسم تعظیم
بجای آورده گفت خوشنواز با ملک در مقام قتال و جدال آمده از عقلا است طریقی
که ازین راه بیابان که بغایت نزدیکست بر سر او بیک ناگاه تاختن کنی
و من دلیل باشم و فیروز بگفتار آن غدار فریفته گشته آهنگ راه بیابان
کرد و عقلا هر چند مضمون علیکم بالجاده در آن طالب را بروی خواندند نافع
نیامد و در آن بیابان بی‌پایان معظم سپاه او به تشنگی و گرسنگی هلاک
شدند و فیروز با معدودی چند بهزار جهد و جهد جان از آن مهلکه بیرون برده به مملکت
خوشنواز افتاد و شادمان از این بشارت جمعی از خواص که از چنگ مرگ
خلاص یافته بودند رسولی نزد ملک هیاطله فرستاده امان طلبیدند خوشنواز
پیغام داد که با آنکه صنوف مکرمت و احسان در باره تو بجای آوردم

ترا گنج و سپاه داده به ملک موروث رسانیدم و تو با آن همه خدمتکاری
به شکایت جمعی از اراذل و اوباش به استقبال من لشکر کشیدی و از دور کار
دیدی آنچه دیدی و بار دیگر عهد و پیمان را با پیمان موکد گردانی که بعد از این محاربه
در بنفس خویش مباشر نشوی و لشکر نیز نفرستی من ترا معزز و مکرم با ایران باز
گردانم و بار دیگر ترا بر سریر سلطنت نشانم فیروز خوشنواز را در این باب
قسمهای غلیظ سوگندان بر زبان راند و خوشنواز صنوف الطاف
درباره او ارزانی داشته رخصت داد که به مملکت خویش باز گشت
و فیروز همیشه از عار این قضیه چون مار بر خود می پیچید و شب و روز در فکر همیشه
بود که چاره و سازم تا خصم غالب مغلوب گردد **و لشکر کشیدن فیروز**
**به جانب خوشنواز و نهایت کار او** چون فیروز به هوای سلطان بی بصر
بر نقض پیمان و کفران نعمت خوشنواز جازم گشت سوفرا نام شخصی
والی سجستان بود و از فرزندان منوچهر بود و طلب داشت و مملکت ایران را
با دو پسر بلاش و قباد به او سپرد و بر عزم دیار هیاطله نهضت گشت چند
موبدان و نیکخواهان او را از شآمت کفران نعمت و نقض عهد و پیمان
تحذیر کردند جواب داد که من گوش استماع ندارم لمن یقول و با لشکری
بر جانشوی باستقبال خوشنواز روی نهاد و ملک هیاطله نیز با اجتماع سپاه
پرداخته در عقب لشکرگاه خندقی عمیق عریض ترتیب داد و او را
بچوبهای ضعیف پوشید و مستعد قتال و جدال شد و چون تلاقی فریقین
روی نمود خوشنواز عهدنامه سابق بر سر نیزه کرده در برابر فیروز آمده نامه
فصلی از وخامت غدر بر وی خواند اما هیچ نفعی بر آن مترتب نگشت
و بعد از لحظه‌ای که مبارزان از طرفین اسب در میدان راندند خوشنواز

گردان

گردان شده از راهی که در میان خندق گذاشته بود بگذشت و فیروز و لشکر
او خصم را تعاقب نموده همه به یکبار در مغاک هلاک افتادند و اکثر خویشها
و ملازمان با وی موافقت نمودند و خوشنواز باز گشته دست به قتل و غارت
برآورد و مال بسیار به چنگ آورده و دختر فیروز را که از عقلای روزگار بود اسیر
کرد و چون پادشاه عاقل که پسر از او در خانه میکند از ده دختر از نیک آید
و چون خبر این واقعه عظمی و داهیه کبری به سمع سوفرا رسید و او از قبل فیروز
در ولایت ایران حاکم بود لشکری عظیم فراهم آورده روی به بلاد هیاطله
مهم الصلح نهاده و آخر الامر میان خوشنواز و سوفرا کار به صلح انجامید و هر چه از ایران خوشنواز
اسیران ایران و اموال فراوان که از ایرانیان گرفته بود باز داد و
سوفرا دوستکام به ولایت عجم معاودت نمود و بلاش بن فیروز را بر سلطنت
نشانده و قباد برادرش گریخته پناه به پادشاه ترکستان برد و مدت
سلطنت فیروز بقولی بیست و شش سال و بقولی بیست و یک سال بقیض
بلاش بن فیروز داده است **ذکر سلطنت بلاش بن فیروز**
عروس چون بیخ مملکت را در اعتیاد آورد و عدل و داد کرد و درباره سوفرا احسانها
بسیار به جای آورد و شهر بلاباط در این زمان بنیاد نهاد و هر کس که از وطن
خود جدا شدی بلاش حاکم آن دیار را عقوبت فرمودی و با او گفتی
که سبب ظلم تو بوده که این بیچاره مهاجرت اختیار کرده و در مدت
سلطنت بلاش قباد از مداین گریخته روی به بلاد ماوراء النهر نهاد
و چون به حدود نیشابور رسید به آذرمهر بن سوفرا که ملازم او بود از
غلبه شهوت شکایت کرد و آذرمهر دختری خوب روی که از بنات
عظما آنجا بود پیدا کرد و مادر و پدر آن مخدره را راضی گردانید

که دختر خود را بنکاحی که متعارف آن روزگار بود بقباد داده و شاهزاده
شبی با دختر در آورده و آبی بر آتش شهوت زد و همان شب آن دختر نیک
اختر به پسری نوشیروان حامله گشت و صباح قباد دختر را نعمتی فراوان داده بخانه
پدر فرستاد و خود متوجه ترکستان شد و شاهزاده قطع منازل و مراحل کرده
بدرگاه خاقان رسید و چهار سال آنجا ماند و بعد از انقضای این مدت خاقان
قباد را جیشی گشن داده با ایران فرستاد و چون به نیشاپور رسید پدر دختر را
طلبیده از حال منکوحه استفسار نمود و آن شخص شاهزاده را بمولود پسری
فرخنده مقدم بشارت داده و قباد کسری یا نوشیروان را طلبیده در مطالعه
جمال او حیران ماند و در همان موضع خبر باو رسید که برادرش بلاش تخت را خالی
اختیار کرده است و از سرای فانی بعالم باقی رحلت کرده است قباد آن خبر قدم
بر خود مبارک دانسته خنده فرمود و مادرش را با تجملی تمام با خود همراه بدار الملک

**ذکر سلطنت قباد بن فیروز** چون بر سریر مملکت متمکن گشت در باب
سوفرا که ارباب تاریخ فارسی که او را سوفرای گویند انواع مکرمت و احسان
مبذول داشت و بدستور معهود فیصل قضایا برای و رویت او مفوض و مرجوع
داشت و بتدریج حکم در مهام کلیه و جزویه مشورت با سوفرای کرده جانب
او را بر جانب قباد مرجح داشتندی و از پادشاه جز نامی باقی نبود و از آنجا
که غیرت سلطنت است قباد این صورت را ناپسند شمرده همت
در دفع تسلط او گماشت و شاپور سپهدار را که سرداری صاحب وجود بود
در خلوتی طلبیده اظهار ما فی الضمیر خود کرد و شاپور گفت که شاه خاطر
خود جمع دارد که من فردا دل ترا از دغدغه او فارغ کرده ام روز دیگر
شاپور در حضور قباد با سوفرا در مهمی مناقشه کرده و کار بانجا

رسید

رسید که شاپور کمندی در گردن سوفرا کرده او را از مجلس بیرون برد و در زندان
فرستاد و بندی بر پای او نهاده و همان چند روز مرغ روحش از بند قفص
قالب پرواز کرد و چون ده سال از سلطنت قباد بگذشت شخصی از اصطخر
فارس مزدک نام ظهور کرد و آن مزدک کیشی عجب در میان
خلایق آورد و تفصیل این اجمال آنکه مزدک نزد قباد آمده دعوی پیغمبری کرد
و در زیر آتشکده سرداب ترتیب داده و سوراخی متصل با آتش کرده
گذاشته و شخصی در آنجا پنهان ساخته با قباد گفت که معجزه من آنست
که آتش با من سخن کند قباد با آتش خانه حاضر گشته مزدک در حضور پادشاه
هرچه با آتش گفت جواب شنید قباد فریفته مزدک شده دین او را
قبول کرد و ملت آن بدکیش این بود که اموال و فروج خلایق را بر یکدیگر
مباح گردانید و جمع شدن با محارم از مستحبات شمرد و ذبح حیوانات
و اکل لحوم و دسوم انهار را بر خلق حرام ساخت و گفت مردم باید
که در خوردن تخم مرغ و شیر و پنیر و ما یشابه ذلک قناعت نمایند و خود
خانه ایست پوشیده بعبادت مشغول می بود و بدین واسطه اراذل
و اوباش و مفلسان متابعت او می نمودند و اتباعش بسیار گشت و کار
او رونق شده و بدرجات بلند ارتقا یافت سفلگان زنان بزرگان
به تقویت او کشیدند و اموال فراوان تاراج کردند و در آن چند وقت
هیچ فرزندی را پدر معلوم نبود و هیچکس را بر ملک و مال خود اختیار
نماند منقول است که روزی مزدک از قباد مادر نوشیروان را طلب داشت
قباد در این باب همداستان شده نوشیروان بتضرع و تخشع بسیار
نمود و دست و پای مزدک را ببوسید تا از سر آن قضیه درگذشت

وچون فساد آن مزدک در عالم شیوع یافت اعیان و اشراف عجم
اتفاق نموده قباد را خلع کردند و جاماسب برادرش را بجای او نشاندند
ذکر احوال [illegible] و از بند [illegible] استقلال [illegible] بپادشاهی [illegible]
[illegible] بعد از آنکه عظمای فارس دست تصرف قباد را از مملکت کوتاه کردند
او را بزندان فرستادند و میان مورخان در کیفیت قید و اطلاق قباد
اختلافست چون داعیه آنست که عنقریب در تحریر قصه دوم شروع رود
خامه مشکین شمامه بایراد بعضی از روایات اختصار کرده باز مینماید
چون عجم قباد را بگرفتند خواستند که مزدک را بکشند بنابر کثرت اعوان
و انصارش بروی دست نیافتند و اندیشیدند که اول قباد را بکشند آنگاه
بمزدک و مزدکیان پردازند و قباد را خواهری بود که بزیبایی در فارس
جفت نداشت و میان قباد و خواهر [illegible] مزدک اتصال [illegible] داده
بود و آن جمیله خواست که به مکر و حیله قباد را از زندان خلاص کند لاجرم
خود را حیاره بسته در مجلس برادر آمد و از زندانبان التماس نمود
که رخصت دهد تا میان او و قباد تجدید ملاقاتی شود موکل چو جمال پریوشش
بدان ماند با وی گفت که اگر ملکه مطاوعت من نماید من او را به قباد تسلیم
نمایم ملکه موکل را وعده داده رخصت حاصل کرده که بمجلس در آید
و قباد را ببیند و بعد از آنکه با قباد خلوتی مستوفی داشت از پیش برادر
بیرون آمده با موکل گفت که امشب میخواستم که بوعده وفا کنم اما حیض را
که متعارف نسوانست دامنگیر شده اگر مصلحت باشد امر مباشرت را
موقوف داریم تا زمانی که وقت آن برسد چون نزدیکی تا زمان حیض
در آن زمان تیر ستنکر و منکر موکل بدان رضا داده ملکه باز نزد
قباد

قباد رفت و بهنگام صبح او را در مفرشی جای کرده و بر سر خدمتگاری نهاده
از زندان بیرون آمد موکل قباد گفت که این چه چیز است ملکه گفت که برادرم
کراهت میدارد که در جامه خوابی که زنان حایض بر آن خسپیده باشند استراحت
فرماید لاجرم او را فرمود که آنرا بخانه برده دیگری در عوض بفرستم موکل بصدق
قول ملکه گرویده دم در کشید قباد چون از حبس خلاص شد [illegible]
از جستجوی او باز ایستادند آنگاه بطریق اختفا روی بدیار هیاطله آورد
دینوری گوید که در این سفر چون بمیان ولایت اهواز و اصفهان رسید
[illegible] آنجا بود و روز چهارم بجانب مقصد شتافت و بعد
از قطع منازل بدیار هیاطله رسید و چند سال آنجا کام و ناکام توقف
نمود و عاقبت حاکم آن بلاد سی هزار کس مصحوب او گردانیده به ایران
فرستاد و چون قباد قریب بدین رسید شورشی در میان ایرانیان
افتاده با هم گفتند که اگر میان این دو پادشاه مقابله واقع شود معلوم
نیست که حال به کجا رسد و همه را بر متابعت و مطاوعت قباد قرار داده
بر نیات اجتماعی از خدمت برادر قباد که پادشاهش کرده بودند روی
به معسکر پادشاه و بعد از وفاق ملاقات بجرایم خود اعتراف نمودند
قباد گناهان ایشانرا ببخشید و از سر جریمه برادر نیز در گذشت و بنوازش
فراوان خاطرش را مطمئن گردانید و زمام حل و عقد مملکت را
در قبضه زرمهر بن سوفرا نهاده و بتدارک خرابی که در ممالک به سبب
غیبت پادشاه واقع شده بود مشغول گشت و اطراف و ولایات
را مسخر و مضبوط ساخت و در جلوس ثانی مزدک و مزدکیان را زیاده
وقعی ننهاد و او پادشاهی عمارت دوست بود عمارات و شهرهای

در خانه دهقانی که از نسل فریدون بود
فرود آمده مادر نوشیروان را بخواست و
سه روز

متعدد طرح انداخت گویند گنجه و بردع و میافارقین از جمله بناهای
اوست و در آخر ایام سلطنت به جانب روم رفته مظفر و منصور بازگشت
و چون چهل و چهار سال از مبدأ پادشاهی او منقضی گشت متقاضی اجل ملک الموت
نزد او فرستاد و به نیک نامی رحلت کرد و در ... برادرش ... نیابت
ننگا دین

## ذکر سلطنت کسری بن قباد المشهور به نوشیروان

اصحاب اخبار گفته اند که قباد را فرزندان بسیار بود اما نوشیروان از میان
ایشان به حسن تدبیر و لطف تقریر و مکارم و محاسن آداب و فضایل صفات
و قطع خصومات و رعایت رعایا و شفقت بر برایا امتیازی تمام داشت
و رشد و نجابت او به مرتبه بود که پیران کار دیده در صغر سن با وجود ترک
بود و پدرش تربیت می داشت و در سرانجام اکثر مهام به قول او عمل می نمود آورده اند
که روزی قباد با نوشیروان گفت که جمیع فضایل مرضیه در تو جمع است
اما یک عیب داری و آن این است که گمان بد در باره مردم بسیار
می بری و من نمی گویم که مطلقا بگمان خود کار مکن اما احیانا به بعضی خلق بدگمان
باش که گمان بد در غیر موضع خود بسیاری نیک را در توقف اندازد
نوشیروان از گذشته تقصیر معذرت نمود و به وصیت پدر عمل نمود گویند
که قباد در آخر ایام خویش عهد نوشت و به موبد موبدان سپرده و در آنجا
تصریح کرد که بعد از فوت او نوشیروان به مهمات ملک قیام
نماید و چون قباد را حادثه ناگزیر فاقت پیش آمد عهدنامه را
اعیان بر خلف صدق او خواندند نوشیروان از تقلید قلاده امارت
گردن پیچیده سر باز زد و گفت امور مختل شده است و مصالح جمهور
مهمل مانده و اختلاف در میان خلق پدید گشته است از ازاله این اختلاف

دهقانان

دهقانان استیلا یافته اند و هر کس که خواهد که در این عهد به راستی حکم کند ملامت ها
رسانند و هر گاه که من خواهم که من بدین امر قیام نمایم خاطر شما از من آزرده
شود و مزاج من بر شما متغیر گردد و چون خونخواره گردد و استیصال ظالمان بنا
روی نماید و این صورت مخالف طبع همت عظما و پس مبالغه بسیار کرده
جایز ابلیان چون کرده اند که سر از فرمان او نه پیچند و رضای او را بر رضای
خود مقدم دارند و به پیر و مال او بذل نمایند نوشیروان بعد از مبالغه و الحاح
تاج شاهی بر سر نهاده و بر تخت سلطنت بنشست و تحت ابتدا این سخن کرد
که ملکوت ما مبنی بر اجبار داشته اند بر قلوب چه بغیر از حضرت عالم الاسرار هیچ کس
بر نیت خلق وقوف و اطلاعی نمی باشد یعنی تفحص ما بر اعمال شما خواهد بود نه بر اسرار
شما و حکمی که ما صادر فرماییم مبنی بر عدل خواهد بود نه بر هوای نفس و چون آنچه
کرده ... به آن متطرق شده باشد چون معدلت ما به صلاح باز آید قواعد
قصر دولت ما استحکام یابد و آثار آن بر صفحات ایام باقی ماند چراغی
چنین نقل است که روزگار هنوز خراب نکند بارگاه کسری را بعضی از
نقله آثار گفته اند که اول سیاستی که از موقف جلال صادر گشت قتل مزدک
و مزدکیان بود و در باب کشتن و کیفیت آن مورخان اختلاف کرده اند
بعضی گویند که نوشیروان با مزدک در بدایت امر اختلاط آغاز نهاده
در مجلس خاص به او التفات می نمود تا روزی یکی از متعلقان دست تطاول
به منکوحه شخصی دراز کرد و آن بیچاره تظلم به بارگاه نوشیروان برده داد
هر چند الحاح بیش نمود که مزدک گوید که آن مظلوم دست از آن عورت
باز دارد مزدک به سخن شاه التفات ننمود نوشیروان از سر غضب
رفته فرمود تا سرش را به تیغ کین از بدن جدا کردند و یاران وی ...

مفسد

دران جماعت چون نفاذ یافت کرشمه خونریز در ایشان نهند انگاه در هر ولایتی و ساکنان را
بتفحص مشغول گشتند و برخی را عقیده انست که کسری با مزدک نفاق و محبت
ورزیدن کرد وانچنان پس نمود که اسامی اتباع خود را بنویسد تا فراخور احوال
ایشان دعوت وخلعت مرتب گردانیده اید و مزدک بدین سخن فریفته
گشته مفصلی نوشت و معروض رای ملک عادل گردانید نوشیروان
گفت که باید که قوم تو در فلان روز بدرگاه آیند تا بعواطف خسروانه مخصوص
دیده ور گردند و بدین نهج رخصت فرموده بدرگاه مجتمع گشته و فرمانداران
ایشان را فوج فوج بباغی که در انجا گوها کنده بودند باسم دعوت خوردن
وخلعت پوشیدن میبردند و سرهنگان ایشان را طبقه طبقه در ان گوها نگون
کرده تا میان ایشان در خاک میگرفتند آخر الامر نوبت بمزدک رسید و او را
نیز بدستور اصحاب ضیافت و مهمانی کردند در کامل التواریخ مسطور است
که منذر ما السما والی ولایت عرب بنابر انکه از قبول کیش مزدک امتناع
نمود قباد او را از حکومت عزل فرموده بود و چون امر سلطنت بنوشیروان
رسید منذر بخدمت مبادرت جست روزی منذر و مزدک در
مجلس نوشیروان بودند پادشاه فرمود که مرا پیش از تقلد امر سلطنت
دو چیز متمنی بود و مزدک از انها استفسار نمود نوشیروان جواب داد
که یکی انکه منذر را بحکومت مملکت عرب فرستم و دیگر انکه زندیق را
از جهان براندازم مزدک گفت تو همه عالم را چون توانی کشت پادشاه
در غضب رفته حکم فرمود تا زندیق را بکشند و فرمود تا میان نهروان
و خازر دارها زدند و در یک چاشتگاه صد هزار کس از زنادقه را بحلق
اویختند و در این باب او را نوشیروان خوانند و معنی این لفظ جدید

اول است

اول است و چون نوشیروان از قتل مزدک و مزدکیان فارغ گشت اموالی
که مزدکیان بچشم گرفته بودند بصاحبان رسانیدند و زنان را بشوهران رد
کردند و حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده که چون کشتن از حد گذشت
ترسید که رعیت بکلی نیست گردد و لاجرم برجمعی از ان طایفه ابقا نمود
اموالی که ایشان می ستانیدند بجزا دادند ان بازمانده اند که در حیات
بودند و اولاد بودند تا نشان میبردند و اگر وارث نمانده بود به عمارت منفعتی
صرف می نمود که در ایام ظهور و تسلط مزدک خراب شده بود و بعد ازان
فرمود که مزارعان را آلات و ادوات زراعت و گاو و تخم دادند
تا زمینها معمور ساختند و جمعی که مهاجرت از اوطان اختیار نموده بودند
زمانی دو تا بوطنها اصلی مراجعت کردند فرمود که شکستها را هموار ساختند
و جابجا بر سرحدها قلعهای حصین بنیاد نهادند و جهت اجتناب طرق مردم
جلدی ان در ان موضع ساکن گردانیدند و عاملان و حاکمان بدستور زمان
اردشیر بابک معین ساخت و خراج و پیهار اجارت کرد و از احوال چیرها
رعایا و اشراف تفحص و تفتیش واجب داشت و هرکس را خللی باحوال او
راه یافته بود تدارک ان پرداخت قال فی العبر وامر باعادة کل من قطع
او قنطرة کسرا و قریة خربت الی احسن ما کانت علیه وسهل سبیل
الناس وحمی فی طرق المصرین و المقصود ابو حنیفه دینوری گوید
که کسری انوشیروان مملکت را بچهار قسم منقسم ساخته هر قسمی
بشخصی از معتمدان خود داد که در غایت کرامت و اشراف بود و
والی گردانید یک قسم خراسان و سجستان و کرمان بود و قسم
ثانی اصفهان و جبل و اذربایجان و ثالث بلاد فارس و اهواز وارمینیه

در رابع عراق تا سرحد مملکت روم و بعد از انتظام امور مملکت لشکر بطخارستان
و زابلستان و کابلستان و بغانیان کشید و بلاد و بقاع آنجا را مفتوح ساخت و دران
اثنا خاقان اهل مملکت خود را جمع کرده بعزم جهانگیری از مملکت خویش بیرون
آمد و بر شاش و فرغانه و سمرقند و بخارا و کش و نسف مستولی گشت و این
خبر بسمع کسری رسیده فرزند خود هرمز را با لشکری عظیم بدفع او
نامزد کرد و هرمز متوجه خاقان شد و چون نزدیک او رسید خاقان ولایاتی را
که گرفته بود بدو گذاشته باقصای ترکستان شتافت و مضمون این مقال
مصدوقه حال او آمد تا مملکت بگرفت و نگذاشت و در خلال این احوال
خالد بن جبله غسانی بجانب ولایت منذر شاهی که مادر او را ماء السماء میگفتند
و بر ولایت حیره از قبل کسری حاکم بود لشکر کشید و طایفه از اصحاب منذر
بقتل آورد و اسپان و اشتران بسیار و تمامی اموال او را بغارت برد و منذر
صورت واقعه را معروض رای مشکل گشای شهریاری گردانیده و چون
میان قیصر روم و نوشیروان صلح مسلوک بود مکتوبی بدو نوشت که خالد را     و اصحاب
فرماید که دیت کشتگان منذر را بدهد و آنچه از اموال او برده باو تسلیم
نماید چه خالد گماشته قیصر بود و در نواحی شام مکتوب کسری بقیصر رسید
و قیصر بمکتوب نوشیروان التفاتی ننمود و اهمال و تغافل ورزیده از استماع
این خبر نایره غضب کسری التهاب یافته لشکری جرار فراهم آورده بعزم تسخیر
بلادی که در تصرف گماشتگان قیصر بود عازم گشت و نخست بولایت
جزیره رسید و بر شهر دارا و رها استیلا یافت و هم چنین قنسرین
و ولایت حلب را که از ولایات شام بود مفتوح ساخت چون بانطاکیه
رسید که بهترین بلاد شام بود نوشیروان را وضع آن شهر مقبول

ومطبوع

و مطبوع افتاده فرمود تا صورت انطاکیه را بر کاغذی کشیدند تا در مداین
بهمان شکل و هیات بی تفاوت و نقصان بنیان شهری بنا
نهادند و آن بلده برومیه اشتهار یافت و از غرایب انجام کسری
مثال داد تا جمیع مردم انطاکیه برومیه رسانیدند و کوچها چنان مشابه     کوچهها
بود که هر کس که از دروازه خود رفت تفاوت میان آن دو شهر     در آمد بی تأمل بخانه خود
همین قدر بیش نبود که کازری در خانه شهر قدیم درختی داشت
و در خانه شهر جدید آن درخت مفقود بود و این صورت از غرایب
صور است و چون پرتو این خبر به پیشگاه قیصر افتاد رسل و رسایل
متواصل و متواتر ساخت و تمهید بساط معذرت نموده طالب صلح
شد نوشیروان بقیصر پیغام داد که وقتی مصالحه مقرر شود که در بلادی
که از دست گماشتگان او انتزاع نموده ام طمع نکند و سایر ولایات
روم و شام که در تحت تصرف اوست از من خریده بهای آن تسلیم نماید قیصر در
استرضای نوشیروان کوشیده مالی عظیم و هدیه فراوان فرستاد
و ملک جزیره و شام و حجاز و یمن و طایف و بحرین و عمان در
حوزه دیوان کسری آمد ابوحنیفه دینوری گوید که صلح بر آن گونه
شد که هر سال قیصر از بلادی که نوشیروان تصرف کرده
مالی بخزانه عامره فرستد و بسبب استیلا لشکر نوشیروان بر سپاه
قیصر در اول دفتر دوم خواهد آمد ان شاء الله تعالی ذکر نوشزاد پسر کسری و خروج
او و مآل حال او راویان اخبار پیشین چنین گفته اند که نوشیروان را
خاتونی داشت بسیار صاحب جمال که مصور تقدیر بکلک تصویر
در صورتخانه کن فیکان شبیه بهیات او چهره گشائی نکرده بود

واین دختر ملت عیسی داشت و دختر رهبانی روحانی صفت در دو
روح اللهش صد معرفت و هرچند کسری با او گفت که دست از نصرانیت باز
دارد و بدین مجوس در آید نافع نیامد و چون شیفتهٔ جمال و کمال و غنج و دلال
او بود با او به مقتضای کلام حکیم ولی این عمل نمود و بعد از چندگاه از این عورت
پسری ماهروی متولد شد او به نوشزاد موسوم گشت و شاهزاده چون بسن
تمیز رسید در کیش پدر و دین مادر تامل نموده آن یک را مرده و طبع سلیم
واین یک را مقبول ذهن مستقیم یافت و شیوهٔ آتش پرستی مذموم شمرده
ملت نصاری اختیار نمود و هرچند نوشیروان او را بکیش خویش دعوت
کرد پسر از جادهٔ قدیم انحراف نمود و مزاج کسری بر نوشزاد منحرف شده
او را در سرای حبس فرمود و چون نوشیروان بولایت شام لشکر کشید و از آن
دیار مریض شده مرفوع الطمع گشت نوشزاد این خبر شنیده و فرصت
غنیمت شمرده از زندان بیرون آمد و مردم متفرق در خدمت او
جمع آمدند بتخصیص نصاری و متابعان ملت عیسی شاهزاده خزاین را
تصرف نموده بر لشکر و سپاه بخش کرد بسی انجمن کرد بر خویشتن
سواران لشکرکش تیغ زن فرود آمد بسی تن بسی نوزاد هر تیره و از او
کارزار نوشزاد بعد اجتماع لشکرکشان تو بنیروی ان تازیان پس و از او
بدرگاه آوازهٔ مرگ پدر در انداخت و بعزم تسخیر عراق روان شد
نوشیروان از این حال آگاهی یافت مکتوبی برام زرین که یکی از سرداران ایران
بود نوشت مضمون آنکه فرزند ما نوشزاد خبر وفات ما شنیده پس
از تحقیق حرکتی کرده است و جمعی را که محبوس ساخته بودیم خلاص ساخته
وخلیفه آنکه از برای دفع این طایفه اشرار که در پس پرده پنداشته اند ماند

کمر بندد و از کثرت نصاری بیندیشد که ایشان را زیاده قوتی و شوکتی
نیست اگر نوشزاد را در انقیاد در آید طبقه را که محبوس ساخته بودیم
به مجالس ایشان در پیوسته و جمعی از اعیان و اشراف که با او موافقت
نموده باشند به تیغ تیز باد آتش دهند و از زال زاد و بالش بهر جا که
خواهند برند و اگر در خفا و اصرار نماید و پسر به چنان با در نیاورد رام و زبون
باید که در جنگ دقیقه نامرعی نگذارد بیت گرامی که خواری کند از زبون شاید که خواری
هوا کردن او را از خوی ارجمندی بود گشته خوار که پادشاه کیستی کند کار سرا
تو او زشتش او خوار ایچ پاک که خون سر خویشتن ریزد بجای سوگندش قیصر
شیار بیهمی ... بهیم سر بناهی وگر خیا نجه در جنگ گرفتار کرده و گویی
بر تن او شیار زاده و پوشاند جمعی از پرستان که لازم داشته باشد بجان
محبوس گردند و ~~جعفران مجوس~~ کردند و هرچه بدان محتاج باشد
آماده دارد و کسی از سپاه به سخن نابایست و حدیث ناشایست با مکر
کوش خطاب نکند بیت بدان کس که گویند با آن ژاد و بود ... او بر نوشزاد
نمرده ... گر ... انجمن مبادوش زبان و مباد وش دهن ... و هنر
شدم از پشت ما ... دل با این راستی بر گواست و نامه مهر کرده
بقاصد سپرد تا به تعجیل برام زرین رسانید سپهدار ایران چون بر نامه
شاه نوشیروان اطلاع یافت با لشکری گران بجانب اوشان
شتافت شاهزاده با سپاهی آراسته شماس رومی را که یکی
از معتبران روم بود و پهلوان لشکر روی به رام زرین نهاد و بعد از
تلاقی عسکرین و تسویه صفوف آتش حرب بالا گرفته و همینه نوشزاد
به پیروزی رام زرین حمله آورده غالب آمدند و خوان فراوان ... بخت

دام زرین بقیه سپاه را فرمود تا تیرباران کنند هوا چون ترک
بهاران گشت و در آن شب ناگاه تیری بر مقتل نوش زاد رسید و چون
لشکر نوش زاد از مرگ او آگاهی یافتند از هم فرو ریخته هر کس بگوشه
گریختند و دام زرین گریه کنان و زاری کنان پیا پیش شاهزاده هم
کرد تا دیگر سخنی به انگشت و غیبت نگردد استعف پرسید که شاهزاده
هیچ وصیتی کرد جواب داد که همین قدر گفت که با درم بگویید که مرا برسم
اصحاب مسیح گور و کفن بسازد برسم مسیحا گوران مادرش کفن بسازد و
گور او نوشته سرش مسیحا به شهر اندرون هر که بود خانه ترسا و ورج پاک چو
ابو حنیفه دینوری گوید که نوش زاد در جنگ اسیر و دستگیر شد والعلم عند الله
الملک الخبیر و چون نوشیروان ولایت عرب را بمنذر بن ماء السماء داد و او
اندر سرکی را با لشکری عظیم بجانب هندوستان فرستاد و ایشان تا سر
اندیب برفتند و ملک دیار هند رسولی چرب زبان با تحف و هدایا
بشمار نزد نوشیروان فرستاده و طالب صلح شد و بلادی را که قریب
به ساحل عمان و حد و ایران نزدیک بود بنواب کسری بازگذاشت
و شهریار هم بجم ایلچی فرستاد و لشکر را از هندوستان بازطلبید و در بعضی
از تواریخ مسطور است که سلطنت دیار ماوراء النهر و خراسان
و در بند خزر و ... و طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از
هندوستان و عراق و جزیره و بحرین و حجاز تا یمن و سرحد مغرب
بر نوشیروان قرار گرفته به آبادانی جهان مشغول شد و در معامله
خراج ارضی قانون عدالت بر زمین نهاد چه قبل از او بحسب قرب
و بعد از مزارع و ضیاع از دهان نصف و ثلث و ربع و خمس با عشر گرفتند

از ارباب

در یهود و نصاری جزیه مقرر کرد و سپاهی که عمر ایشان کم از بیست و بیش از پنجاه
بود از مونات دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشته یکی از معتمدان را
تعیین فرمود تا هر فرو سپاه لشکر را فرمایند و در تفحص اسلحه ایشان که

احتیاط

از دیوان ایشان مقرر شده تفتیش بجا شمارد و آن سرهنگ در ...
فسیح عریض بر فرش فاخری نشسته فرمود که منادی کردند که همگان
باید که در میدان عرض آیند روز اول و دوم چون نوشیروان این سخن
سلیح و مکمل به میدان آمد و چون دو روز که از اسباب محاربه
مقرر شده بود کم داشت عارض نام او را ننوشت تا آن را مهیا گردانید
و پس هر یک از سپاهیان چهار هزار درم نوشت و بنام نوشیروان
چهار هزار و یک درم در قلم آورد و بعد از فراغ از عرض عارض از مجلس
برخواسته به مجلس نوشیروان آمد و حاشیه بساط را بوسیده و گفت
ای ملک در مبالغه غلطی که از من واقع شده مرا ملوم و معاتب نکردان
که مقصود از آن ضبط حشم و رعایت جانب معدلت و انصاف
بود کسری جواب داد که هر کس که با خشونتی میکند که متضمن
مصلحتی از مصالح ملک باشد از آن غلظت و خشونت صبر میکنم تا حد
و خشمی که بر مراد نفس ... نکرده و از برای منفعت بدان صبر میکنند
و در بعضی از کتب معتبر مسطور است که چون استقامتی تمام
در مملکت نوشیروان پیدا شد بسبب چشمی او ... قرار
گرفت رسولان آفاق با تحف و هدایا بدرگاهش فرستادند
و از آنجمله پادشاه چین که قصری داشت مرصع بدر و جواهر و در آن
قصر مجسم جوی بود از اشجار رنگارنگ جاری که بوی آن تا دو فرسخ میرفت

در سال لشکر خود و عارض سپاه تمام
همگنان را در دفتر ثبت ...
... فرمود تا ...
که هیچکس از مقاتلان از آمدن
تخلف نکند بلکه آنکس تیز ...
او را احتیاج وقت سر افراز گرداند
چاید

گردون اساس

ازان سیراب میگشت و هزار دختر از بنات ملوک در شبستان او خدمت
میکردند و از جمله تحف فارسی مصحوب ایلچی گردانیده مرصع بدر که هر دو چشم
فارس و فرس از یاقوت احمر و قایمه شمشیر او زمرد که بجواهر گرانبها آراسته
بوده و همچنین جامه حریر فرستاده که مشتمل بود بصورت ملک بوضعی که در ایوان
خویش نشسته بود و جامه دربر و تاجی بر سر داشت و خدمتکاران بر بالای
سر او ایستاده بودند و هر یکی جامه منسوج مصور بذهب در دست گرفته و زمین
جامه حریر لاجوردی و آنرا در سفطی از ذهب نهاده بودند و کنیزکی اورا برگرفته
که در موی خود پنهان میگشت و اگر باز میکرد جمال او از زیر موی چون
برق در شب تار میدرخشید و ملک هند و چینستان قصری از ذهب فرستاد
که ابواب آن از یاقوت و در بود و هزار من عود قماری که چون موم در آتش
میگداخت و جامی از یاقوت احمر مملو در که از کنار جام تا کنار دیگرش
یک شبر و جاریه که طول قامت او موازی هفت شبر بود و مژگان او
تا رخسارش میرسید و کان بین اجفانها لمعان البرق من بیاض مقلتیها
مع صفاء لونها ورقة تخطیطها و اتقان شکلها مقرونة الحاجبین و فرشی
از پوست مار که نرمتر از حریر و خوشتر از وشی بود تحفه نزد نوشیروان فرستاد
و در زمان دولت کسری کلیله و دمنه و شطرنج از دیار هند به ایران آوردند
و خضاب اسود که معروف بود بهندی در ایام سلطنت او از هندوستان
بعجم آوردند و آن خضابی بود که چون در موی میمالیدند موی را چنان
سیاه میساخت که سواد آن مفارقت نمیکرد و گویند اول هشام بن
عبدالملک مروان اول من تخضب بهذا الخضاب و همچنین پادشاه تبت
اصناف تحف و انواع پیشکشات به نوشیروان ارسال نمود و از انجمله صد جوشن

مذهب و چهار هزار نافه مشک اذفر منقولست که نوشیروان بقانون
آداب و حکم از ملوک عجم منفرد و ممتاز بود و تقرب باهل علم و اصحاب حکمت
مینمود و قدر ایشانرا کما ینبغی می شناخت و در زمان او از فضلا
و حکما و عقلا بوذرجمهر حکیم بود

## ذکر بوذرجمهر حکیم

بعضی از مورخان چنین گفته اند والله اعلم بصحته که نوشیروان شبی در خواب
دید که در پیش او درختی بزرگ رسته و ملک را ابهت شجره خوش افتاده
شراب خواستی و در آن جام در دست گرفتی خوکی ظاهر شده جام زاده کشیدی
و نوشیروان از این معنی پریشان گشتی و نوشیروان چنان دیدی
که خوک بر سینه او نشستی و گسری کاسه داشتی و خوک از دست
او شراب خوردی نوشیروان چون بیدار شد ازین معنی متفکر و اندیشناک
شد باحضار معبران مثال داد و کیفیت خواب را تقریر نمود و ایشان
از ان عاجز آمده بنادانی خود اعتراف نمودند و خاطر نوشیروان
مشعوف بدانستن آن خواب بود و جمعی را درم و دینار داده گفت
مطلوب آنست که هر کس از شما طلب شخصی کند که نقاب حجاب از چهره
این امر مبهم بردارد و انجماعت حسب الامر سر در جهان نهادند و از جمله
مردی آزاد سره نام به مقتضی فرمان نوشیروان بود و بر گرفته
باطراف و اکناف عالم جهت طلب معبر روان شد و شهر بشهر میگشت
و معبری را طلب میکرد تا بمرو رسید و از اتفاقات حسنه روزی
گذرش بر بوستانی افتاد و از اسپ فرود آمد و از معلم پرسید
که در علم تعبیر مهارتی داری جواب داد که کتاب زند و پازند را بتمام
پیش استاد خوانده ام ولیکن علم تعبیر را مهارتی ندارم

سبق گرفت که

او بوزرجمهر نام که به حدت ذهن و صفای قریحت مخصوص بود به ادا در
گفت و اقوال تقریر کردن استاد بانگ بر وی زد که خاموش باش ترا
با وی چه کار به سبق خود را تکرار کن آزادبهر معلم را از خشونت
منع کرده خواب نوشیروان را تقریر کرده بوزرجمهر گفت بگویم من این گفت
جز نزد شاه بدانگه که بنشاندم پیشگاه آزادبهر را حدیث کودک
معقول افتاده بوزرجمهر را اسب و زر داده و هر دو متوجه درگاه پادشاه
شدند و در اثنای راه به کنار آبی رسیدند و در سایه درختی نزول کردند بوزرجمهر
در خواب رفت و آزادبهر به استراحت مشغول شد آزادبهر دید که از ناگاه
ماری سیاه از درخت فرود آمده روی بوزرجمهر نهاده و چادر از
بالای حکیم درکشیده سر و پای او را بوییده باز بر درخت رفت
چون پاسی سپری شد کودک از خواب بیدار شد آزادبهر
از مشاهده این حال متعجب شده حیران ماند و هر دو سوار شده
به تعجیل روز و شب میراندند تا بارگاه پادشاه رسیدند و آزادبهر
قضای گذشته را معروض کسری گردانید و نوشیروان بوزرجمهر را
طلب داشته طالب تعبیر شد بوزرجمهر در خلوتی معروض داشت که در
شبستان پادشاه غلامیست که یکی از اهل حرم دوست ساخته است
و اگر شاه خواهد که حقیقت حال بر وی روشن شود فرمان فرماید تا
کنیزکان یک یک پیش او بگذرند نوشیروان فرمود تا مجموع جواری
پیش او حاضر آمدند و یک یک گذشتند و چون غلام ملتبس به لباس
ایشان بود و آن امر مبهم منکشف گشت نوشیروان آشفته
شده بوزرجمهر گفت تدبیر در انکشاف تعبیر آنست که کنیزکان

برهنه شوند چون به امر شاه پیراهن و ازار برکشیدند غلامی پدید آمد
اندر میان به بالا چو سرو و به چهره چو ماه تنی لرز لرزان بکرد اندرش
دل از جان شیرین شده ناامید و آن غلام را دختر حاکم چاج بناز نکه
از جور روی باز میان ایشان تعلقی دست داده بود از خانه پدر آورده
بود و پنهان در شبستان نگاه میداشت و چون این امر شنیع نوشیروان را
از دختر پرسید که این پسر چه کس است گفت برادر مادری منست که
همراه از ولایت آورده‌ام اگر لباس زنان نپوشانیده میداشت هیچکس او را
نزد من نمیگذاشت آنگاه نوشیروان حکم کرد تا دختر حاکم چاج را با پسر
در شبستان بر دار کردند عبرت برای ساکنان شبستان شاه نگونسار و
پرخون و تن پرگناه بگذاردند و خواب را چهره واداده از اسب و زر و
شهر داده روز بروز کار بوزرجمهر در تزاید بود تا به مرتبه وزارت
رسید و سخنان حکمت آمیز او بسیار است و در حال و حال او اختلاف
اگر در اجل تأخیری بود و رای عالی اقتضا فرماید شمه از حالات و کلمات
آن حکیم فاضل در دفتر سیوم بتقریب گفته آید و در این محل بر دو (؟)
که در مجلس نوشیروان بحضور موبد موبدان گفته است اختصار میرود
آورده‌اند که روزی نوشیروان مجمعی عظیم ساخت و حکما و موبدان
[illegible] احضار فرمود و اشارت کرد که هر یک بقدر دانش کلمه چند الفاظ (؟)
که متضمن مصلحت پادشاه و رعیت باشد و هرکس در آن باب
استقصا نموده چون نوبت به بوزرجمهر رسید معروض داشت
که آنچه مطلوب پادشاهست در دو کلمه ادا میتوانم نوشیروان
پرسید که آن کدام است بوزرجمهر گفت اول پرهیز است

از غضب و شهوت و هوای نفس دوم صداقت در گفتار و وفا بعهد و
وعهود و مواثیق سیوم مشورت با دانایان از آنچه روی نماید از امور
چهارم اکرام علما و اشراف امرا و کتابت بقدر و منازل و مراتب
ایشان پنجم تعهد قضات و تفحص عمال و جزا دادن محسن و مسی بواسطه
احسان و اسارت این فرقه ششم تفحص اهل زندان
هر چند وقت گناه کاران را بجزا رسانیدن و هر که مستحق گذاشتن
بگذارد هفتم تعهد سبل و اسواق و اسعار و تجارات و عبادات
هشتم تادیب رعایا و اقامت حدود در عایا بر ایشان نهم اعداد
سلاح و جمیع آلات حرب دهم اکرام اولاد و اهل و اقارب و اصلاح
حال اتباع یازدهم وجود جاسوس است تا حوادث ملکی بپاد
شاه دهند دوازدهم تفقد وزرا و ندما و حشم است
فاما نوشیروان این یکتب ذا الکلام بالذهب و قابل ذا الکلام فیه
جوامع انواع السیاسات الملوکیه ذکر بعضی از حکایات متفرقه
بیان و نکات و شرح بعضی از کلمات نوشیروان عادل
آورده اند که این ادی را پیشینیان او را اشکال و اکنون او را
شغال میگویند در اواخر سلطنت او از دیار ترکستان آمده در
حدود عراق ظاهر شده و در بدایت امر که مردم او از شغال شنیدند
در بیم و ترس افتادند نوشیروان متعجب شده از موبد موبدان پرسید
که سبب ظهور شغال درین سرزمین چه چیز تواند بود موبد
گفت از اخبار اولین بگوش من چنین رسیده که چون بر ملکی
ظلم بر عدالت غالب شود سباع متوجه ملکی دیگر شوند نوشیروان

صفا

بر جرایم

عیون

خدم

ازین جهت

ازان حدیث متاثر شده بسیار و پس از آنکه بر قول ایشان
وثوق و اعتماد تمام داشت فرمان داد که پوشیده در نهان باطراف
و ممالک عالم رفته از حال کارکنان و عمال تفحص بلیغ نمایند و احکام
معلوم کنند و بعد از تحقیق و تفحص سوء سیرت داران و حکام
و کارکنان معروض پایه سریر اعلی گردانیدند نوشیروان جمعی را
بولایات فرستاده تا از اعمال هر که بظلم و جور اقدام نموده بود گردن
زدند و بعد از ظهور این سیاست بازار تعرض شغال پهلو تهی کرده
گرگ با میش خواهر خواندگی آغاز نهاد منقول است که نوشیروان
بر سرهنگی خشم گرفته او را از خدمت دور کرد تا هر جا که خواهد برود و دیگر
بنظر او در نیاید و ملوک عجم را رسم چنان بود که در سالی دو روز
بار عام دادندی و در آن دو روز از وضیع و شریف هر که خواستی
بدان انجمن در آمدی سرهنگ برفت و در آن بار نیز بمجلس در آمد
و بسان خوان پیش مردم می انداخت و آتش پیش مردم می نهاد
و خوانسالاران تصور آنکه پادشاه از آن خشنود گشته او را از
کار منع نمیکنند و بوقت فرصت طبقی جسیم که از طلا احمر بود
چون از نقل الیس دست کرده به خزانه خویش برد و بدان
حرکت جز از نوشیروان هیچکس اطلاع نداشت و چون
مردم متفرق شدند و خوانسالار احتیاط اوانی زر و نقره
کرد یک طبق نیافت شاکر و شکار را در شکنجه و عذاب
کشید پادشاه گفت که دست ازین بیچارگان بدار که آنکس
که طبق را برد باز نخواهد داد و آنکس که دیدهم باز نخواهد گفت

و بعد از یکسال در روز بار عام باز همان سرهنگ به بساط بوس
شاه رسید و چون چشم نوشیروان بر وی افتاد از خود بیش طلبید و در خفا و پنهانی
او گفت که مکرر به بار رسالت با تمام رسیده است که باز امسال
بخدمت آمدی سرهنگ پای نوشیروان بوسیده تمهید معذرت
نمود شهریار عادل از جریمهٔ او درگذشته باز بخدمت خویش
اختصاص داد گویند رسولی از قیصر با انواع تحف و هدایا نزد وقتی
نوشیروان آمده در طاق ایوان کسری نظر کرده در حسن
بنا و تزیین و لطافت و رفعت آن عمارت آفرینها نمود و چشم
بر اعوجاج میدانی که در پیش ایوان بود افکنده پرسید که سبب
این چیست گفتند عدم استوای میدان بواسطه آنست که پیرزنی
درین منزل مقام دارد و هرچند پادشاه از وی التماس کرد
که خانه خود را فروشد تا آن را از میان برداشته صحن
مستوی کرده مطلقا قبول نفرمود و شهریار عادل آن ضعیفه را
بحال خود گذاشته رسول گفت اعوجاج مقرون بعدل از
استقامت مقرون بظلم اکنون وقت آن شد که عنان
کمیت خوش خرام قلم بذکر توقیعات و کلام انوشیروان
انعطاف یابد و منه العطیة التوفیق و التوفیق راویان اخبار
گفته اند که موبدی معروض نوشیروان گردانید که فلان سپهبد
در فلان بیشه بخواب رفته و جامه های او را دزد برده است
و اکنون اجازت میطلبد که در عقب او شتابد نوشیروان فرمود
که ما را سپهبد از آن می باید که پاسبان لشکر باشد چون پاسبانی

[illegible]

دیگری احتیاج دارد ما را روی بی نیازی نهم شخصی رقعه نوشته بعرض
پادشاه رسانید که مال فلان از خزینه پادشاه زیاده است شاه
بر ظهر رقعه نوشت که ما را تخت و او را تشکر است نه گنج و مال گنج اگر مال
او زیاده است باشد گو می باش بعضی از ارباب دیوان بوی
نوشته که در این شهر دو بازار کاسته که از آن دزدی و [illegible]
اگر شب همسایگان بخواب نمیروند توقیع فرمود که اگر کسی از ایشان
در رنج نیست و ضرر ایشان هر کس را که دست دهد همچنان شاد و خرم
زندگی بدو نوشت که مردم پادشاه را عجب میکنند که در خزانه
هیچ گنج نیست زیرا که همه را بذل فرمود توقیع فرمود که هر مال
که در خزانه جمع آید حق ارباب استحقاق است اگر بدیشان نرسانیم
عیب ما آن باشد شخصی نوشته معروض او گردانید که پادشاه
با معدودی چند آهسته می نماید و از شهر رفت می باشد مبادا
که چشم زخمی بذات همایون رسد نوشیروان بر ظهر رقعه نوشت
که نگاهبان پادشاه عدل و داد است اگر دادگر چند یکس بود
و هر دارا بستی پاسبان بس بود دیگری نوشته بود رسانید که فلان
خازن صد هزار دینار تصدق فرموده بر پشت رقعه نوشت که هر چه
باهل استحقاق رسیده از وجه [illegible] آورده اند که روزی نزد سپهبد
فرامی نشسته بود و دور او مجوسان و محتاجان و مظلومان و مستمندان
بسیار و حکیمی از وی پرسید که میخواهم بدانم که چه چیز پادشاه را
برین افعال پسندیده و اعمال مرضیه رهنمون شد نوشیروان
جواب داد که وقتی در ریعان جوانی و عنفوان شباب به شکار

رفته بودم و در اثنای صید وطراد دیدم که پیاده ای سنگی بنهاد چنانکه پای
سگی بشکست و چون گامی چند بگذارد سواری بر وی گذشت چنانکه
پیاده را اسپ دریافت و سوار مقدار یک راه طی کرد و پای اسپش
بسوراخی موری فرو رفته بشکست انصاف گرفتن از آن
گرفت و چون انصاف خویش در این جا نیز داد روزگار بزبان
حال با من گفت که هرچه کرده جزا بدید باید که هرچه نباید بکنی تا آنچه
نبایدت بد نبینی از سخنان اوست که فاضلترین پادشاهان
از وزیر و عاقلترین زنان از شوهر و بهترین اسپان از تازیانه
و نیکوترین شمشیرها از صیقل بی نیاز باشند و هم او گوید که روز باد
از برای خوابست و روز ابر جهت شکار و روز باران
برای شراب خوردن و روز آفتاب شایسته مهمات گذاردن
خواب در روز باد خوش باشد و در روز ابر صید نیکوتر
روز باران شراب را شاید با جانان لطیف دیگر روز صافی
بباید گاه نشستن کارها را بعدل پرداختن و قال الملک بالجند
والجند بالمال والمال بالخراج والخراج بالعماره والعماره بالعدل
والعدل باصلاح العمال باستقامه الوزراء ورأس الكل
بتفقد الملك امور نفسه واقتداره على تأديبها حتى يملكها ولا تملكه
وقال صلاح الرعية انفع من كثرة الجنود وعدل الملك انفع من خصب
الزمان شه چو عادل بود ز قحط منال عدل سلطان به که بارانی
سال قال ایام السرور تلمع البصر وایام الحزن یکاد یکون شهور
قال المسعودی ولا نوشیروان سیر و اخبار احسان قد [illegible]

ملی دارم

قبر کیقباد ماکان منه
و انتقال ماتی [illegible]

جای دیگر یافتها سلفت من القرون والحروب ومارتب من المراتب فی
الملوک گویند که از پسران او هرمز را بر همگنان [illegible] از [illegible]
سلطنت بود چه او دختر زاده خاقان بود و سایر فرزندان
او از بنات رعیت و سوقه بودند چون چهل و هشت از حکومت سال
نوشیروان منقضی شد مرض جانکاه بر وی استیلا یافت
[illegible] ولطایف گوش هر فرد اگر انبار سیاهه تاج و تخت را به او
شنیدم که وقت نزع روان بهر فرمان گفت نوشیروان که
[illegible] در پیش باش [illegible] پیش خویش باش
از تواریخ چند [illegible] وصف آن پادشاه عادل بنظر رسیده و بود
در این مقام ثبت افتاد بیت عقل [illegible] کز این شاهان فاضل
[illegible] کس چو نوشیروان عادل [illegible] و عادل و بربری و دانش
حکیم و عاقل و هشیار و فاضل ز نورش قوت جان [illegible]
ز رای نور رای رای و هر قبل مرا ورا چون جهان باقی
نه بند [illegible] عاقل در جهان دل ذکر سلطنت هرمز بن نوشیروان
چون هرمز حسبی فاخر و نسبی وافر داشت نوشیروان از فرزندی
سال دیگر اولاد اعتبار نکرده او را ولی عهد گردانید و آن نامزد
[illegible] جمال با وضیع و شریف زندگانی بر وجه احسن پیش گرفته امرا
و نواب و کارگزاران نوشیروان را بجای خود بگذاشت و گفت
رای و تدبیر پدر از ما بهتر بوده و مردم را به از ما بی شناخت
چنین بود تا شد بر کیش راست بر این حیر پادشاهی [illegible]
بر اشتفت و خوی بد آورد پیش به [illegible] از راه و آیین خویش

یکی تا خدمت بر خاقان که همیشه هست و بر تسخیر ممالک او مقصور است
دو کمتر ان بالعرض متوجه ملک توست و اندیشه قیصر را در تعبیه گرفته
که بعضی از ممالک او که در تحت تصرف انوشیروان بود به
داد مردی ترسای متدین است اگر از سر ملک قدیم وی
درگذری او بساط محاربه طی نموده به روم مراجعت نماید و اهل خزر
بر رسم عادت بولایت ما در آمده الی چند ملک آورده اگر مردم
بفرستد و در بایکان مقام کنی که بهیات اجتماعی متوجه ایشان
شوند جماعت از تو تحف مال الی اتحاد بجنگ مبادرت نمایند به
تحمل تمام متوجه دیار خود گردند و هرمز را خاطر بر این قرار گرفته
بدستوری که این صاحب تدبیر فرموده بود عمل نمود و چون خاطر
هرمز از این دشمنان فراغت یافت در دفع ساوه شاه با عقلا
و اهل تجربه مشورت در پیوست و در این اثنا یکی از حاضران معروض
گردانید که پدر من فلان شخص در این مهم را نیکو میداند و او حالا اگر بیا
پس در خانه نشسته و از ملازمت شاه باز مانده است هرمز گفت
من پدر ترا نیکو می شناسم او نادر مردی از ترکستان به ایران
آورده است اکنون غرض تو از این سخن چیست آن شخص
معروض داشت که روزی چون پدر از من شنید که ملک شخصی بجوار
که بجنگ ساوه شاه فرستد گفت مرا در این باب سخنی واجب
العرض است که به سمع پادشاه باید رسانید چون هرمز را این
سخن معلوم شد به احضار پیر فانی فرمان داده از وی از آن مهم استفسار
نمود پیر گفت در آن زمان که مرا بخواستگاری دختر خاقان ترک

اشراف و اعیان را کشتن گرفت و بر تربیت مردم دون
همت و توجه خود را مقصور گردانید و قضات را از منصب قضا معزول
نمود و گفت به معنی دادگر بندگان را بر ما حکم گشته آورده اند
که در ایام سلطنت خویش که بقولی دوازده سال بود سیزده هزار
کس را از اشراف و اکابر و علما و حکما را بقتل رسانید لاجرم
بغضیت عظما و ترس او در دل ها از دست رفت و خاطر گشتند و چون این خبر
به سمع دور و نزدیک رسید بزرگان و ملوک آفاق بقصد
هرمز از اطراف در حرکت آمدند و از آنجمله قیصر روم با هشتاد هزار کس
آهنگ جنگ ایرانیان از روم بیرون آمده به نصیبین رسید
و در عهد او آن بود که اگر بولایتی که نوشیروان از قیصر گرفته هرمز
مطابقه نکنند هم از آنجا باز گردد و اهل خزر از دربند گذشته و به
ولایت در آمده از ارمینیه و آذربایجان را غارت کردند و جمعی
از اعراب و عسر احوال از عرب بر کنار فرات بر آمده دست
تاراج سواد بر گشادند و لشکر خاقان ساوه شاه که خال هرمز بود
بعد از وفات پدر با سیصد هزار و بقولی با چهارصد هزار از جیحون
گذشته بهرات و بادغیس را لشکرگاه ساخت و کس نزد هرمز
فرستاد که جسر ها را عمارت کن و راهها را درست ساز که مرا دو عزم
روم است و هرمز از استماع این خبر بیهوش و مضطرب گشته
و از قتل اعیان ملک پشیمان شده و اهل رای و دولت را
طلبیده در این باب با ایشان مشورت فرمود یکی از متعینان که
از قتل زمان خود بود گفت ایها الملک دشمن حقیقی تو پادشاه

ترکان

عادل انوشیروان ترکستان فرستاد خاقان نسبت بامن چون
انعام و احسان ارزانی داشت و بمضمون رسالت واقف شد
فرمود که دختران را بمن عرض کنند تا من یکی از آنها را برگزیده و از آن
بهرام بنا بر این صد جلیل خاقان که جمیع دختران زمین و زمان بود و او از
برادر خاقان ولی خواست که همین دل آن او از او جدا گردد دختر خود
که دختر همایون را رد داشت بمن نمودند و دختر خود را با آرایش
در میان آورد و در نظر به جانب آن پاکیزه گوهر انداختم و او را
شاه به خاقان خطی دیده و قرعه اختیار بروی افتاد و خاقان چند
اضطراب نمود و فایده نداد و خاقان نزد منجم فرستاد و حکم کرد
تا نظر کند آنچه طالع آن نیک اختر اندر گفتند از عواقب احوال
دختر در روایت خوشبخت خبر داد منجم بعد از احتیاط بعرض رسانید
که از اوضاع فلکی و معاملات [illegible] چنین معلوم میشود که از این دختر
از پادشاه عجم پسری متولد گردد کوتاه بالای فراخ چشم [illegible]
[illegible] بعد از پدر سلطنت به او منتقل گردد و یکی از این دیار [illegible]
مملکت او متوجه گردد و آن مولود [illegible] قدم بلند بالا
پیشانی بزرگ [illegible] موی [illegible] گندم گون [illegible]
[illegible] بهرام به شکل [illegible] تا [illegible] ملک [illegible]
و لشکر [illegible] تباه گردد و چون خاقان از این [illegible]
اطلاع یافت دختر را [illegible] پادشاهانه همراه من گردانید
تا به پایه سریر اعلی رسانیدم و [illegible] سخن [illegible]
در مجلس [illegible] شاه و [illegible] از این صورت

تعجب

۸

تعجب نمودند و جمعی از پایه سریر اعلی مامور شدند که تفحص و تفتیش تا صدق
این مفهومات کلیه را دانستند و بعد از احتیاط بعرض ملک رسانیدند
که شخصی موصوف بدین شکل و شمایل بهرام چوبینه است و او
یکی از سپهبدان و ملک زادگان بود و از عهد نوشیروان
تا زمان هرمز حکومت ولایت ارمنیه و آذربایجان تعلق بدو
میداشت و از میان زبان عجم بوفور شجاعت و کمال جلادت
مشهور و ممتاز بود و بعد از اتفاق اعیان ملک هرمز بهرام را
بحرب ساوه شاه نامزد گردانید **ذکر رفتن بهرام چوبین بحرب**
**ساوه شاه و غالب شدن بهرام و عصیان [illegible]**
هرمز بهرام چوبین را از ارمنیه طلبیده فرمان داد تا لشکری جرار
چند آنکه خواهد اختیار نماید و بجنگ ساوه شاه رود و بهرام دوازده
هزار از مردان نامی که از حد چهل سالگی تا پنجاه سالگی بودند برگزید هرمز
گفت تو با این سپاه اندک بحرب کسی میروی که چهارصد هزار سوار
دارد بهرام جواب داد که در زمان لشکر بسیار [illegible]
و بسیار از سرداران سابق را بر شمرد که با [illegible] ده هزار [illegible]
بر سپاه نامحدود دشمنان نامعدود غالب آمده بودند و چون
بهرام منازل و مراحل پیموده بخراسان رسید ساوه شاه
نامه به او فرستاده به مال و ملک نوید داد و [illegible] بهرام از کفران
نعمت استنکاف نموده مهم بر جنگ قرار یافت و بعد از کشش
بسیار که از جانبین واقع شد یک چوبه تیر بهرام ایام حیات
ساوه شاه باختتام رسید و بعد از قتل خاقان پسر ساوه شاه

جنگ [illegible]

روی به میدان آورده و از مقر عز خویش در حرکت آمد با
بهرام جنگهای مردانه کرده و عاقبت گرفتار شده و بهرام پیه
ساوه شاه را بقول صاحب روضة الصفا [illegible] باد و بیست و چهار
هزار شتر بار از نقود و اسلحه و اوانی زر و سیم و نقره و سایر
اموالی که از لشکر ترکستان غنیمت گرفته بود بدان فرستاده و هرمز
این مال را عظیم شمرده و بهرام را ستایش نموده الحق جای آن
داشت پدر آن مجلس [illegible] مزاجی که با بهرام داشت
گفت آنچه او فرستاده گوشی از کار و پیش رفت این سخن موافقا
هرمز غلی و مغزلی به بهرام فرستاد و چون انعام پادشاه به سپاها
رسید غل را بر گردن نهاده و مغزل را پیش نهاده سپاه را
بار داد و همه را دیدن کرد این صورت پیش نگر [illegible] قرار
با بهرام بیعت کردند و بر مخالفت هرمز کمر بستند بهرام حیله انگیخته
بنام خسرو پرویز پسر هرمز سکه زد و باطراف ممالک فرستاد
هرمز به نسبت پرویز بدگمان شد و پرویز از پدر خایف
گشته روی بآذربایجان نهاد و بعد از فرار خسرو هرمز
بندویه و بسطام را که خالان خسرو بودند در محبوس کرد
و ایشان فرصت یافته و از زندان بیرون آمده و جمعی
از لشکریان را با خود متفق ساخته هرمز را گرفتند و جهان
بین او را بداغ نابینا مبتلا ساختند و چون این سخن
به پرویز رسید مانند برق و باد بجانب تختگاه تاخت و بدانجا
در آمد و تاج بر سر نهاد و نزد پدر رفته و عذر خواهی نمود

واظهار

و اظهار ساخت برات خویش کرده و پدر او را مصدق داشته
گفت مطلوب من آنست که دو کس از طایفه ظلمه بستانی پرویز
متعهد شده گفت آنچه شاه فرموده بجای آورم بعد از آنکه خاطر
خسرو از مهم بهرام چوبین فارغ گردد انشاء الله تعالی

ذکر رفتن بهرام چوبین بحرب خسرو پرویز و انهزام خسرو و رفتن او
بدیار روم و مراجعت نمودن او از آن مرز و بوم و غالب شدن خسرو پرویز [illegible]

و چون خبر واقعه هرمز بگوش بهرام رسید همت بر دفع ایشان گما
شت و در کنار نهروان با خسرو ملاقات کردند و بعد از گفت
و شنیدن بسیار میان ایشان محاربه دست داده و بنا بر غدر
سپاه خسرو از معرکه روی برتافته بدین آمده و به اشارت
و استصواب هرمز اعیان عزیمت بجانب روم منعطف گردانید
و چون اندک مسافتی قطع کرده بندویه و بسطام با او گفتند که مصلحت
ملک در آنست که باز گردیم و خاطر از دغدغه هرمز فارغ گردانیم
خسرو هر چند که ایشان را از این امر منع کرد مفید نیفتاد
ایشان بمداین مراجعت کرده هرمز را بزه کمان از میان برداشتند
و به تعجیل تمام به خسرو ملحق شدند و روز و شب از بیم لشکر بهرام سرعت
و تعب می نمودند تا به دیری رسیده فرود آمدند تا لحظه آسایش یابند
و در این اثنا لشکر بهرام از عقب پیدا شد که ایشان را تعاقب
نموده بودند بندویه تدبیری اندیشیده جامهای خسرو را ستانده
او را بجانب روم تعجیل کرده و خود [illegible] مخصوص ملوک کسیل
بود پوشیده بر بام دیر آمده و سرهنگان بهرام فریب [illegible]

بندویه را بدان جامها دید توهم کردند که خسرو است و چون سپاه
بهرام گرد دیر فرود آمدند بندویه از بام بزیر آمده جامهای
خود را پوشید و باز بر بام رفته آواز کرد که امیر لشکر باید که
پیشتر آید که با او سخنی دارم بهرام سیاوشان پیش آمد او را
شناخته بندویه با او گفت که خسرو ترا سلام میرساند و التماس
مینماید که امروز تا وقت غروب او را مهلت دهی چه او
روزه است که لهذا بیاساید بهرام جواب داد که من بنده قدیمی ملتمس
شاه را بجان و دل داشتم و او را تا هنگام شام در این دیر گذاشتم
و چون وقت خروج رسید باز بندویه بر بام آمده با بهرام گفت
که پرویز میفرماید که با من نیکوئی کردی و یک روز مرا مهلت دادی
اکنون مطلوب آنست که امشب دیگر مرا امان دهی تا علی الصباح با
تو بمقصد شتابم بهرام این التماس نیز قبول نموده فرمود
که سپاه تا صباح پاس دارند و چون صبح دمید بهرام با لشکر
سوار شده بندویه را آواز داد که وقت بیرون آمدنست و بندویه
تعللی نمود و بهرام مضطرب میگشت تا آفتاب بلند گشته بندویه از
در بیرون آمده حقیقت خود را با بهرام گفت بهرام از این خبر متحیر و مبهوت
گشته بهرام سیاوشان بندویه را به بهرام چوبین رسانید و صورت
حال باز نمود و بهرام او را بند کرده به بهرام سیاوشان سپرد و چون
خسرو پرویز از دیر بیرون آمد بجناح استعجال بجانب روم
روان شده در راه بخانه راهبی که قیصر ... رسیده فرود آمد
و انواع مروت و احسان بتقدیم رسانیده و او را ...



و راحله مرد و نمود و پدر رفته و انواع اصناف مروت بتقدیم رسانید
و خسرو بعد از طی مسافت و صحاری از آن آفت بدار الملک قیصر
رسیده و بملاقات او فایز گشت و قیصر مقدم او را معزز داشته
صد ترک بچه ماه روی و صد کنیزک از بنات ملوک که با سیم بیع و غارت
آورده بودند با کاکلی زر و صد عدد و دیگر انبها و صد هزار دینار
سرخ و یک خوان طلا که آن را مرصع کرده بودند و در وسط
آن جامی از جزع مملو از یاقوت و لعل و سایر جواهر نهاده
و بهرام جامهای دیبا و زربفت و سایر منسوجات دیگر برسم
پیشکش او کرد و میان ایشان خویشی شده دختر قیصر عقد
زناشوهری منعقد گشت و بعد از هفته ای که خسرو در روم
مقید بود قیصر پسر خود را با نیاطوس با هفتاد هزار سوار رکاب
و بقولی با صد هزار و ده کس از ایشان با هزار مرد کاردان بود
فرمود که در رکاب او متوجه ایران گردند و خسرو با حشمی تمام از
ولایت روم به آذربایجان آمد و بندویه که از بند بهرام گریخته
بود در ولایت آذربایجان بسر میبرد با جمعی کثیر بخسرو پیوست
و بهرام از استماع این خبر بی آرام گشته از مداین با لشکر
کشته کذار بیرون آمده روی بخسرو نهاد و چون مسافت
هر دو لشکر نزدیک شد و هم بتعبیه صفوف اشتغال نمودند آن
ترک ولاوران سپاه بهرام بیرون آمده در میان میدان
بایستادند پرویز را به مبارزت خوانده گفتند بیرون آی

تا با تولیک میدان داری کنیم پرویز عازم جنگ ایشان شده چند
باطوس پیغام کرد و مقبول نیامد و آن ترکان رخا بشوی یکیک
در مقابله پرویز آمده با هیچ وجه کشته شدند و اهل عجم و روم از جلادت
شاهزاده تعجبها نموده بروی آفرین کردند و همه پیاده گشته رکاب
او را بوسیدند باطوس پسر قیصر نیز در این باب با ایشان موافقت
نموده پیاده گشته رکاب شاهزاده را بوسید و آن دو شخص
مذکور را که هر یک از ایشان را هزار مرد گفتندی گفت ای ملک
تو با این همه دلیری از سرهنگ خویش چرا گریختی خسرو از این سخن
مشوش شده در جواب هیچ نگفت و این هزار مرد از پرویز پرسید
که بهرام کجاست که من داعیه دارم که با او مقابله نمایم بهرام
در پیش صف بر اسبی ابلق سوار ایستاده بود پرویز او را بهرام
نشان داد و هزار مرد در برابر بهرام آمد بقتال و جدال مشغول شدند
و عاقبت بهرام بر فرق هزار مرد چنان ضربتی زد که اثر آن بقربوس
زین رسید و خسرو قهقهه خندید و رومیان از این حرکت
غمناک گشته از سبب آن پرسیدند پرویز جواب داد که دو مرد
سرزنش کردند که از سرهنگ خویش گریختی خسرو هم دو تا هزار مرد را
بهادر دید باب جنگ کردند و از جنگگاه بروم فرستادند و صورت
واقعه معروض قیصر گردانیدند و با جمله چون شب شد جمعی کثیر از لشکر
بهرام حق نان و نمک رعایت کرده به معسکر خسرو آمدند و بهرام
منهزم گشته تا ترکستان در هیچ جا قرار نگرفت و بملازمت

خاقان اشتغال نموده در باب شجاعت امور غریبه از او صدور
یافت و آثار مردی او روز بروز بر خاقان ظاهر گشته به مناصب
ارجمند رسید و عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان بمکر و حیلت
آن پهلوان بی نظیر را بقتل آورد و خاقان از غصه این قضیه
خاتون را طلاق داد ذکر سلطنت خسرو پرویز بن هرمز
در کامل التواریخ معنی لفظ پرویز مظفر تعبیر نموده است اما صاحب
مفاتیح العلوم گفته که خسرو پرویز را ملک عزیز تعبیر کرده و او از میان
ملوک عجم بهیبت و سیاست و اصابت رای و متانت حزم و کثرت
جنود و بسیاری خزاین و معموری ممالک و امن مسالک و لقا و قول
و ثبات عزم منفرد و ممتاز بوده و چون بر بهرام ظفر یافته بر تخت
نشست رومیان را با اموال متکاثره که بحاسب وهم بسر حد احصای
آن نتوان رسید باز گردانیده و به شرطی که در حین وداع قیصر
متقبل شده بود وفا نموده و بضبط ممالک پرداخت و سپاه و مسالک
و رعیت را بلطف و احسان و تربیت ایشان نوید داده و وثیقت
پرگار دو دسته خواهان خود بدید و نظام را از میان برداشت
و چون چهارده سال از سلطنت او بگذشت رومیان با قیصر
غدر کرده او را با پسرش باطوس کشتند و پسر دیگرش
پناه بخسرو آورد و پرویز پس از سرداران رفیع مقدار
با لشکری خونخوار در ملازمت پسر قیصر بدیار روم و شام
فرستاد و لشکر عجم بدیار شام درآمده و فلسطین و بیت المقدس
گرفتند و هرکه در بیت المقدس بود و غیرهم اسیر کردند از نصاری

و چوب صلیب را که در تابوتی زرین نهاده و در زیر زمین
دفن کرده بودند نزد خسرو فرستادند و هم چنین بر شهر
اسکندریه و بلاد نوبه استیلا یافتند و تا نواحی قسطنطنیه رفتند
و در ولایت روم خرابی بسیار از لشکر عجم صدور یافت و رومیان
هرچند جد و جهد نمودند پیش نرفت که شاهزاده کامل عاقل صاحب تدبیر
بود و رومیان او را مطاوعت نمودند جهت دولت بکاردانی
غیب خبر تا به آسمانی رسید آورده اند که رومیان شخصی هرقل
نام را بر خود حاکم ساختند و پادشاهی خدا ترس عالم
فاضل بود و چون دید که خرابی عجم در روم از قتل و غارت شیوع
یافت دست در دامن تضرع و نیاز زده پناه بخدا برد و از حضرت
مالک الملک خلاص رومیان را مسئلت نمود و تیر دعا بهدف
اجابت رسیده و چند شب متعاقب در خواب دید که خسرو را
زنجیری در گردن نهاده نزد او می آورند و بدو میگفتند
که بحرب پرویز شتاب که فتح و ظفر نصیب خواهد بود و هرقل
با سپهسالار روم با اصناف لشکر تا جمع کرده از قسطنطنیه بیرون
آمد و خسرو یکی از سپهسالاران را با دوازده هزار سوار به جنگ
قیصر فرستاده و هرقل به عجم شتافته ششصد هزار کس
از سرداران ایشان بقتل رسانید قال الله تعالی
الم غلبت الروم فی ادنی الارض وهم من بعد غلبهم سیغلبون
فی بضع سنین لله الامر من قبل و من بعد ویومئذ یفرح المؤمنون سبب قتل
نزول این آیه کریمه و شرح بعضی از حالات خسرو پرویز و قتل

در مجلد دوم مذکور خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز ذکر حالات
خسرو پرویز پرویز نیز در ایام حیات خویش چنانکه عادت دولت
برگشتگان است عادت پسندیده خود را بصفات ذمیمه تبدیل ساخت
و نامه رسول صلی الله علیه و آله را پاره ساخت چنانکه بعد از این
بتوفیق الهی مفصلا مذکور خواهد گشت و جمعی کثیر از لشکریان را که از ایشان اتهام داشت
از عجم و روم بدین آمدند در زندان کرد و امساک قوی بر طبعش
غالب گشت و بنا بر این که از منجم شنیده بود که از صلب فرزندان
او پسری متولد گردد که ملک از او به پیکار انتقال یابد پسران را
بسرایی باز داشته از مصاحبت و اختلاط نسوان منع نموده و از پیشه
مباشرت و امتزاج زنان محفوظ داشت و می پنداشت که قضای آسمانی
بدین تدبیر مانع خواهد آمد و نعمان بن منذر را کشته مملکت عرب را
با ایاس بن قبیصه طایی که در حین توجه به روم همراه او بدستور خدمتکاری
بجای آورده بود داد و این افعال ذمیمه با اعمال سیئه دیگر
منضم گشته لاجرم مقصود این امور ملک و سپاه و دیگر سپاه
فرس در سنه تسع از هجرت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله اتفاق نموده
پرویز را از منصب سلطنت خلع کردند و پسرش قباد که به شیرویه
اشتهار دارد بر مسند حکومت نشاندند و پرویز را از دار السلطنت
بیرون آورده در خانه یکی از سرداران سپاه محبوس ساختند
و سرهنگی با پانصد کس به محافظت او گماشتند مدت سلطنت پرویز
سی و هشت سال بود ذکر سلطنت شیرویه بن خسرو پرویز
چون شیرویه بر مسند فرماندهی نشست اعیان ملک معروض داد

گرد و دیگر از وزرا اظهار ارتکاب امری چند ناشایست که ازو وی صادر
گشت از شغل سلطنتش معزول کرده ایم و اکنون مصلحت در آنست صحبت
که او را از میان برگیرند و اگر در این امر تاخیر خواهی کرد تا خسرو را
از بند بیرون آورده و ترا و [illegible] شیرویه مهلتی چند و یکی از خواص را
نزد پدر فرستاد تا تقصیرات او را بدو [illegible] شمارد و اگر جوابی داشته
باشد بدو رساند و مضمونش آن بود که جوابهای خسرو را ارکان دولت
بشنوند شاید که از سر خون او درگذرند رسول شیرویه نزد او
رفته اعتراضات را بعرض رسانید و با جوابهای مسکت باز
آمد اما هیچ فایده مترتب نگشت چه امرا و اعیان بر سر حرف
خود بودند تا خسرو کشته شد تفصیل این اجمال آنکه عظمای عجم متفق
بیارگاه شیرویه آمده سخن اول را که در باب قتل پدر گفته
بودند اعاده کردند و شاهزاده در تدبیر تقبل در رفته ماندند و
هر کس را که گفت که مباشر آن امر شود امتناع می نمود عاقبت
مهر هرمز نام [illegible] که پدرش به تیغ ظلم خسرو کشته شده
بود اشارت کرد که به قصاص [illegible] پدر خود را بقتل رساند
پس [illegible] بمجلس پرویز رفت گفت من پدر ترا ای [illegible]
کشته ام و هر که قاتل پدر خود را بکشد جزا داده است اما پسر
[illegible] کار پرویز را تمام ساخته صورت حادثه را معروض
شیرویه گردانید شاهزاده [illegible] می نمود که گریه و جزع و فزع
بسیار نموده [illegible] در عقب تابوت رفته
بجهت دفن [illegible] قیام نمود و چون از سر قبر بازگشت فرمود تا

نا

تا پسر [illegible] مهرهرمز را [illegible] چه اگر [illegible] گفت که
کشنده پدر را بکشد جزا داده است شیرویه در رعایت [illegible]
کوشیده [illegible] مروت و انصاف [illegible] ابیات
از قتل [illegible] و فرهنگ بوده
[illegible] فیروز وزیر را از میان برداشت و در این اثنا علت
طاعون در میان عجم شیوع پذیرفت خلقی انبوه در عرصه تلف آمدند
منقولست که در روز دوم از قتل [illegible] کسری [illegible] در آن وقت
آوازی دختر خواهران شیرویه [illegible] گفتند که حرص ملک
ترا بر آن داشت که پدر و برادران را کشتی لامحاله [illegible]
و تعالی انتقام ایشان از تو باز خواهد شیرویه این سخن از
ایشان شنیده بگریست و تاج بر زمین زده [illegible] ملول
گشت و رنجهای مهلک بر دلش استیلا یافت و هشت
ماه از حکومتش [illegible] ذکر سلطنت اردشیر شیرویه
در هفت سالگی به تخت نشست و یکی از اکابر عجم که با او
زیاده اختصاص داشت بتنظیم ملک مشغول شد و در خلال این
احوال شهربراز که از امرای عجم بود [illegible] روم مفوض
بود [illegible] شوکت و حشمت استیلا یافت
این خبر را شنیده در خشم شد که بی مشورت او [illegible]
پادشاه ساخته اند لاجرم با لشکر بیکران [illegible]
از میان برداشت و جمعی کثیر را از متعلقان بهانه آنکه در قتل
خسرو سعی نموده بودند از پای درآورد و چون [illegible]

ظاهر بود و خود بر تخت جهانبانی نشست و مدت حکومت اردشیر
مختلف فیه است و در مروج الذهب پنجاه گفته و ابن اثیر در کامل التواریخ
آورده و کان ملکه سنة وستة اشهر والعلم عند الله تعالی **ذکر سلطنت شهربراز**
و او فرخان و شهربراز مستقل گشت سپاه ایران از این صورت
کرشش وی که خدمت بر میان بسته روی اطاعت بر زمین
نهند ننگ و عار داشتند و مدت سلطنت او بقولی چهل روز و
بروایتی بیست روز بود و ابو حنیفه دینوری گوید که چون تمسالی از
حکومت شهریار بگذشت اکابر عجم را ناپسندیده آمد که شخصی
را که از دودمان سلطنت نباشد بر ایشان حکم کند لاجرم هجوم
کرده بقتلش آوردند و چون اردشیر پرویز را که از کرده خواهر
بهرام چوبین متولد شده بود بر تخت نشاندند و بعد از یکسال
که چون اردشیر فوت شد امر سلطنت بتوران دخت مفوض گشته
**ذکر سلطنت توران دخت بنت خسرو پرویز** که دختری عاقله بود و بتمهید بساط عدل
و نصفت نموده وخراج ولیها را اعادت کرد و یکی از کشندگان
شهریار را وزارت داد و چوب ایشا که در زمان خسرو از روم آورده
بودند بر قیصر منت نهاده بدان مرز و بوم فرستاد و پیغام داد
که متعلقان شهریار که در آن ولایت باشند بقتل آرند قیصر
فرستادن خشب الصلیب شاکر و ممنون گشته در مقام محبت
توران دخت جمعی را که در خون برادرانش سعی کرده
بودند از میان برداشت و بعد از یکسال و چهار ماه که حکومت
کرد بعالم آخرت رفت در گزیده مسطور است که توراندخت

ب

که بواسطه جدیه شاگردی جهان داده بود و در لباس ذکور بعیادت
مجامعت گردون پیش شیرویه روانه گردانید و شیرویه با وی مجامعت
نمود و آن عورت بیزدجرد حامله گشت و بعد از وضع حمل آن مولود
در حرم پادشاه نشو و نما یافت تا بحال رشد و بعد از انقضای
این مدت چشم پرویز بروی افتاده پرسید که چه کس است
گفتند که پسر شیرویه است و چون منجمان گفته بودند که آخر پادشاهی
از بنی ساسان که ملک از او به بیگانگان منتقل شود بر تن
و نشان عیبی داشته باشد خسرو فرمود تا یزدجرد را برهنه کردند
و آن عیب را برزانوی او دیده خواست که سیاست فرماید
شیرین مانع آمده فرمود که این مشئوم را از این قصر بیرون
برند تا دیگر نظر من بروی نیفتد و شیرین او را بطرفی از اطراف
ولایت گسیل کرد تا از پاس سطوت و غضب خسرو ایمن باشد
و چون اهل اسلام بعدد و مملکت عجم غالب شدند و فرخ زاد
به شهرستان عدم رفت اعیان ملک یزدجرد را از اصطخر
بمداین آورده به آتشکده و آتش بردند و تاج شاهی بر فرقش
نهادند و در زمان یزدجرد میان عرب و عجم محاربات بسیار
واقع شد و آخر الامر مسلمانان روی توجه بدین نهاده
یزدجرد از نهیب تیغ سعد وقاص بجانب عراق عجم شتافت
و از آنجا بخراسان رفته در مرو کشته شد و اعلام کفر
نگونسار گشته رایات اسلام ارتفاع یافت و تمامی حالات
یزدجرد در اثنای قضایا خلفای راشدین در دفتر دوم از این

منتقل

کتاب سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی وحده و العزیز
بر ضمایر ارباب بصایر مخفی و مستتر نماند که سبب ترکیب
این حروف و ترتیب این کلمات و موجب اتمام این دفتر
و اختتام این مجله که مشتمل بر قضایای انبیاست و محتوی
بر وقایع سلاطین و حکایات است بعد از ارادهٔ الهی و عنایت
پادشاهی توجه ضمیر منیر و تعلق خاطر آفتاب تاثیر دولتمندیست
که در سر او جهرا سلوک منهج حق را التزام نموده و در شدت
و رخا از احجار ملک باطل اجتناب فرموده و در اعلام معالم دین
و ترویج شرع متین غایت سعی و اجتهاد مسلوک داشته در قلع آثار
و قمع فجار دقیقه از دقایق جد و اهتمام نامرعی نگذاشته ابواب
رافت و شفقت بر روی دور و نزدیک و ترک و تاجیک مفتوح
گردانیده و از سرچشمهٔ احسان و افضال شربت خوشگوار
بمذاق خاص و عام رسانیده رایات اهل علم و دانش و اصحاب
فضل و بینش را بر مفارق عالمیان افراخته و مهمات هر یک
از این طایفه را حسب البغیه و المراد بی رنج انتظار ساخته و
پرداخته از پرتو خورشید عاطفتش ذرات ناچیز را قدر و ارزش
از عالم در گذشته و از فیض سحاب مکرمتش کشتزار خشکسال حرمان
و نیازمندان نضارت یافته و الحمد لله علی الآیه والشکر علی نعمایه که تا بر تو
عنایت و شمول مرحمت او دیار خراسان عموما و عرصهٔ
دار السلطنت هرات خصوصا بوجود علماء اعلام و فضلاء انام
مزین و محلی گشته و ذات عدیم المثالش از جمیع فنون و صنوف

۳۰۳

علوم به نصیب و قسط اوفر محظوظ و بهره ور آمده و در هر محلی که نقلی از فواید نقلی در میان
آید از ضمیر روزگار از طبع وقادش تقاضای بیان و ... نماید و در هر انجمن که حکایتی از حضرت
حکمی روی نماید امانت عالم مقدار از ذهن نقادش استفادهٔ معارف یقینیه می نماید
با سکینه آسمان تحکم ودیعت کنوز حقایق و صحیفه نفس ملکیش محیط وفور رموز دقایق دریای
صفوا و مخزن درر اسرار الهی و لوح فرخجه صادق او مورد نقوش لطایف نامتناهی و ما هو الامیر
العادل الاعظم حاوی معالی الامور بعوالی الهمم مقتبس القوانین الامارت و السیاسه من اقتباس الایالة
والریاسة بانیا مبانی العدل والانصاف هادم القواعد الظلم والاعتساف مقرب الحضرت السلطانیه
موفق الدولت الخاقانیه الذی تفتخر باطاعته الصغیر والکبیر نظام الملت والدوله
والشریعه الباهره امیر علیشیر اعلی الله تعالی شانه ایدین والملکه
تعالی مکانه و خلد فی رفان المجد و العلی مدة دوام ایامه و اوانه و رحم
الله عنه قال امینا بکه این دعا را از همه خلق جهان آمین باد
واثق و وثوق صادق که مستعدان مجلس اعلی زاده الله علی ...
که الانسان مرکب من السهو والنسیان را ملاحظه فرموده
اگر در این اوراق رخنه از زلل بنده کمینه و دعاگوی دیرینه
مطلع گردند بعد در اصلاح آن کوشیده ذیل عفو و اغماض و دامن
تجاوز بر آن پوشند و بعد از این شروع در قسم دوم از کتاب
و ایراد چندی از حکایات رسول و آل و اصحاب صلی الله علیه و آله
اجمعین بعیان عنایت ذی المعقول الی النظر والمسطور ده مولا الامیر
الکبیر الفاضل البصیر الذی غایه لعینه العلم و نهایه همته العلم بو...
الکمالات بعور السعادات بکیال نظره و میزان بصره نیل الادب

خط

هر دو جهت ... ان تفضل و علم همچو نور بین

النجوم روشنست من نه تنها میکنم خوش بر این

هر کسی در موج او همچو منت ظفر با ختتام

و الکتابت و الاتمام بالخلاف

بعون الملک الوهاب تمام شد

شهر محرم سنه ۱۰۶۹

با تمام رسید ...